

تاریخ سیاسی هخامنشی



محمد ع. داندامایف

ترجمهٔ فرید جواهرکلام



تاریخ سیاسی هخامنشی

محمد ع. داندامایف

ترجمهٔ فرید جواهر کلام



سرشناسه	: داندامایف، محمد ع. ۱۹۲۸ -
	Dandamaev, M.A.
عنوان و نام پدیدآور	: تاریخ سیاسی هخامنشی / محمد ع. داندامایف؛ ترجمه فرید جواهر کلام.
مشخصات نشر	: تهران: نشر فرزان روز، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	: بیست و دو، ۵۱۴ ص.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۳۲۱-۳۱۰-۷
فروست	: مجموعه مطالعات ایران باستان
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: عنوان اصلی: Politicheskai a istorii a Akhemenidskoi derzhavy.
یادداشت	: کتاب حاضر از متن انگلیسی با عنوان 'A political history of the Achaemenid Empire' 1989 به فارسی برگردانده شده است.
یادداشت	: چاپ قبلی: کارنگ، ۱۳۸۱. (۳۸۳ص.).
یادداشت	: نمایه.
موضوع	: ایران -- تاریخ -- هخامنشیان، ۵۵۸-۳۳۰ ق.م
موضوع	: ایران -- تاریخ -- پیش از اسلام
شناسه افزوده	: جواهر کلام، فرید ۱۳۰۴- ، مترجم
شناسه افزوده	: فانی، کامران، ۱۳۲۳ -
رده بندی کنگره	: DSR۲۱۹/د۲ت۲ ۱۳۸۸
رده بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۱۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۸۰۴۰۵۰



تاریخ سیاسی هخامنشی

محمد ع. داندامایف

ترجمهٔ فرید جواهر کلام

چاپ اول: ۱۳۸۹

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

قیمت: ۱۲۵۰۰ تومان

طراح گرافیک: علی بخشی

ناظر چاپ: مجتبی مقدم

حروف‌نگاری: شبستری؛ لیتوگرافی: ارغوان

چاپ: شمشاد؛ صحافی: مهرآئین

خیابان ملاصدرا، بزرگراه کردستان شمالی، بن بست یکم، پلاک ۱۱

تلفن: ۸۸۸۷۲۴۹۹ - ۸۸۷۸۵۲۰۵ تلفکس: ۸۸۸۷۲۴۹۹

E-mail:info@farzanpublishers.com

www.farzanpublishers.com

مجموعهٔ مطالعات ایران باستان

ایران هزاران سال تاریخ مداوم دارد، تاریخی سرشار از فراز و نشیبهای عبرت آموز.

در این میان یکی از بارزترین جلوه های فرهنگ و تمدن مردم ایران زمین دوران باستان است، دورانی شکوهمند که تمدن بشری را پربارتر کرد و بر غنای آن افزود.

هدف از «مجموعهٔ مطالعات ایران باستان» آن است که ترجمهٔ مهمترین و تازه‌ترین آثار برگزیده راجع به ایران باستان را از هزاره‌های دوردست ماقبل تاریخ تا زوال ساسانیان، در دسترس فارسی زبانان قرار دهد. و نیز با نشر آثار تألیفی ایران شناسانهٔ برجسته که تاکنون منتشر نشده‌اند، کمبود اطلاعات راجع به ایران باستان را جبران کند و با نشان دادن وضع کنونی مباحث تحقیقی، بر علاقه و توجه به تاریخ و زبان و دین و هنر ایران باستان بیفزاید، و از این راه شناخت مبهم و محدودی را که امروزه بر حوزه های تحقیقاتی درباره ایران سایه انداخته است، به شناختی آگاهانه و پذیرشی پویا بدل نماید و بر ماهیت فضای تحقیقات تاریخی و فرهنگی اثر گذارد.

از آنجا که میراث ایران باستان کمتر مورد توجه بوده است، می‌کوشیم از یاری افراد ایراندوست و حمایت معنوی و مادی همدلانهٔ آنها برای شناخت و نشر آثار ایران کهن بهره‌مند شویم، و در آغاز هر مجلد به نام از آنان سپاسگزاری نماییم.

امید است «مجموعهٔ مطالعات ایران باستان» که در واقع نگاهی گسترده و گشوده به تاریخ و فرهنگ و هنر و دین و زبان و ادبیات ایران دارد، موجب گسترش دانش ایران پژوهی و تمام دوستداران و شیفتگان فرهنگ ایرانی شود.

مجموعهٔ مطالعات ایران باستان

کتابهای این مجموعه در پنج بخش منتشر می شود:

۱) تاریخ ایران باستان

الف) تاریخ و هنر ایلامی، شوش هخامنشی
ب) تاریخ امپراتوری هخامنشی
ج) تاریخ سلوکیان
د) تاریخ پارتیان
هـ) تاریخ ساسانیان

۲) تاریخ مذاهب باستانی ایران

الف) تاریخ زرتشتی
ب) تاریخ مانوی‌ها در ایران باستان
ج) تاریخ کلیسای نستوری در ایران باستان
د) تاریخ یهودیت در ایران باستان

۳) راهنمای مقدماتی زبانهای باستانی

الف) راهنمای زبان کهن و نوی اوستا
ب) راهنمای زبان پارسی
ج) راهنمای زبان سغدی
د) راهنمای زبان ختنی
هـ) راهنمای زبان پهلوی
و) راهنمای زبان پارسی میانه و پارتی

۴) منابع مطالعاتی دربارهٔ ایران باستان

کتیبه‌های هخامنشی
کتیبه‌های بیستون، نقش رستم و تخت جمشید

۵) تاریخ ادبیات شفاهی سنتی

حماسه و تاریخ در ایران باستان

زیر نظر و با انتخاب :

پروفسور ریچارد ن. فرای
دانشگاه هاروارد
پروفسور اوکتور شِروُ
دانشگاه هاروارد
پروفسور محمدرحیم شایگان
دانشگاه لوس آنجلس

مدیر مجموعه :

کامران فانی

به سرپرستی:

تورج اتحادیه



مشاوران علمی :

ژاله آموزگار
استاد دانشگاه تهران
بدرالزمان قریب
استاد دانشگاه تهران
حسین ضیایی
استاد دانشگاه لوس آنجلس
جواد نیستانی
استاد دانشگاه تربیت مدرس
داریوش شایگان
نشرفرزان



فهرست

به نام خدا

یادداشت مترجم

دکتر م. ا. داندامایف، خاورشناس و مورّخ روسی (شوروی) پس از مدتها پژوهش و استفاده از منابع گوناگون دست به نگاشتن این کتاب یعنی تاریخ سیاسی هخامنشیان زده است. وی کار خود را از همان آغاز، یعنی تاریخ اقوام ایرانی پیش از شکل‌گیری امپراتوری هخامنشی، شروع کرده و در سی و نه فصل شخصیت کوروش و پیدایش امپراتوری هخامنشی را مورد بحث قرار داده و آخرین فصل کتاب را با حملهٔ اسکندر مقدونی و فروپاشی سلسلهٔ هخامنشی به پایان می‌رساند. مطالعهٔ اثر چنین مورخی که سعی داشته این تاریخ ژرف و پردامنهٔ سرزمین ما را با بی‌طرفی بنگارد، بی‌شک برای ما سودمند و جالب است، ولی جا دارد که از همین آغاز به اطلاع خوانندگان باریک‌بین و صاحب‌نظر برسانیم مطالب این کتاب و اظهار نظرهایی که نویسنده ارائه می‌دهد، الزاماً عقیدهٔ ناشر محترم و مترجم این کتاب نیست. کوشش ما بر آن بوده است که تاریخ کهن سرزمین خود و پیدایش امپراتوری هخامنشی را که به نظر نویسنده و هر مورخ دیگری نخستین امپراتوری در تاریخ جهان بوده است، به خوانندگان ارائه دهیم.

این کتاب در حقیقت اثری است تاریخی که بسیار مورد توجه مردم مغرب‌زمین قرار می‌گیرد که گرفته است. اتفاق می‌افتد که ما، در کشور خودمان کتابهایی به قلم نویسندگان بزرگ غربی دربارهٔ ادبیات و تاریخ کشور خود می‌خوانیم که با همهٔ ژرف‌اندیشی نویسنده، بخشهایی از کتاب موردپسند و تأییدمان قرار نمی‌گیرد، زیرا به‌قول عارف بزرگواری بی‌طرف بودن در نوشتن تاریخ اگر محال نباشد، کاری است بی‌اندازه دشوار.

از همین روست که اینجانب (مترجم)، جابه‌جا در مواقعی که مطلبی یا نکته‌ای در

کتاب نیازمند توضیح بوده است داخل کروشه [ ] توضیح داده‌ام. نیاز به یادآوری نیست که در ترجمهٔ مطالب و اظهارنظرها، امانت کامل به‌کار رفته است.

دیگر آنکه نویسنده در شرح مطالب و وقایع دقتی وسواس‌گونه به‌کار برده است و گاه اتفاق می‌افتد در تشریحی ساده، منابع چندین مورخ بزرگ را ذکر می‌کند: هرودوت، گزنوفون، تسیاس، دیودوروس و... و دیگر آنکه وی در تدوین این اثر شیوهٔ خاصی به‌کاربرده و آن اینکه در مورد ذکر هر نکته، حتی کوچکترین، بی‌درنگ منشأ اثر را در کمانک ( ) ذکر می‌کند. مثلاً: (نقل از پرسیکای تسیاس، جلد دوم، صفحهٔ ۴۱۲، سال...) و گاه این تذکرات آنقدر زیاد می‌شود که رشتهٔ مطلب از ذهن خواننده می‌گُسلد و او را خسته می‌کند.

گذشته از تاریخ ایران و امپراتوری هخامنشی، نویسنده، فراوان از تاریخ سرزمینهای دیگر نیز یاد کرده و پاره‌ای اوقات شرح مفصلی می‌دهد: مصر، بابل، آسیای صغیر، اسپارت، تک‌تک جزایر کوچک یونان، سیلیسیا، و اندکی هم مقدونیه. چنانکه در پیشگفتار نویسنده ملاحظه می‌شود، این کتاب ابتدا به زبان روسی نوشته شده، سپس ویلمِ فوگل سانگِ هلندی که خود نیز مورخ و خاورشناس است آن را به زبان انگلیسی ترجَمه کرده است. و اما شیوهٔ ترجمهٔ این استاد به زبان انگلیسی...

یادش به‌خیر، در دوران جوانی، در دانشگاه، استاد نامدار فقید دکتر لطفعلی صورتگر، برای ما می‌گفت اگر قرار باشد ترجمه‌ای به شیوهٔ نیکو و مناسب صورت گیرد، یکی از دو زبان مورد استفاده (منبع اصلی و زبانی که ترجمه به قالب آن درمی‌آید) باید زبان مادری مترجم باشد. یعنی فی‌المثل یک نویسندهٔ ایرانی اثری از زبان انگلیسی را به فارسی، یعنی زبان مادری خود، درآورد یا برعکس. وای از آن زمانی که نویسنده‌ای اثری را از یک زبان به زبان دیگری درآورد که هیچ یک از آنها زبان مادریش نباشد! نتیجه چه می‌شود؟ نتیجه آن می‌شود که زحمت مترجم چند برابر می‌شود و مجبور است برای روان کردن و صیقل زدن جملات غُلُنبه، غیرمصطلح و زُمخت نویسنده، رنج بسیار تحمل کند و وقت فراوانی صرف نماید.

فوگل سانگ مانند شادروان ادوارد سعید که هیچ کدام زبانِ مادریشان انگلیسی نبوده، کوشیده است برای نشان دادن تسلط کامل خود به زبان انگلیسی، ثقیل‌ترین و غیرمصطلح‌ترین کلمات را در نگارش خود به‌کار برد.

باری، وی زحمت ما افزود! در ترجمهٔ این کتاب مانند سایر آثار، کوشیده‌ام سبکی روان و آسان‌خوان به‌کار برم، از واژگان کهن پارسی سود جویم بویژه آنجا که صحبت از سخنان نیاکان ماست.

امید است که این اثر مورد استفادهٔ همگان قرار گیرد.

فرید جواهرکلام

تذکر

سپاسگزاری خود را نسبت به پروفسور دکتر ل. واندن‌برگ ابراز می‌دارم که با محبت عکسهای شمارهٔ ۱ـ۲ـ۴ـ۷ـ۱۱ را در اختیارم قرار دادند و نیز از آقای الف. اسمکین برای طرح نقش بیستون شمارهٔ ۱۰، عکسهای شمارهٔ ۹ـ۳ توسط خود مؤلف فراهم شده است. عکسهای شمارهٔ ۱۲ و ۱۴ از مجموعهٔ شخصی مترجم اخذ شده است. تصویرهای ۵ و ۸ از طرح کتاب کورنلیس دوبروئین استخراج شده. کتاب وی به نام *Reizen Over Moscoviē door Perziē en Indiē* (AD.IVII)

پیشگفتار مؤلف بر چاپ کتاب به زبان روسی (۱۹۸۵)

امپراتوری هخامنشی در قرن ششم پیش از میلاد پدید آمد و پاگرفت و برای مدتی بیش از دویست سال دوام یافت. این امپراتوری نخستین قدرت جهانی در تاریخ بود و در تحت فرمانروایی شاهان ایرانی بر دهها سرزمین و مردمانی گوناگون در گستره‌ای پهناور از مصر گرفته تا شمال غربی هندوستان در مشرق‌زمین، اداره می‌شد. در حقیقت تاریخ دوران هخامنشی، شامل تاریخ تمام خاور نزدیک و غرب آسیای مرکزی است. امپراتوری هخامنشی دورانی را دربرمی‌گیرد که طی آن بنیان سازمانهای مهم اقتصادی، اجتماعی و سیاسی پی‌ریزی شد، همراه با سنتهای فرهنگی که نقشی حیاتی در تاریخ جهان ایفا کردند. همین جنبه است که علاقهٔ فراوان دانشمندان، صاحبنظران و طبقهٔ وسیعی از عامهٔ مردم را به این مسئله، توجیه می‌کند.

هرچند که تقریباً هر ساله کتابهای جداگانه‌ای در زمینهٔ دورهٔ هخامنشی به چاپ می‌رسد، ولی غالب آنها تاریخ سیاسی این دوران را به صورت سطحی و ظاهری مورد بحث قرار می‌دهند و معمولاً در مرحلهٔ قرن پنجم پیش از میلاد آن را گسسته، کنار می‌نهند. و پس از این مرحله، مؤلفان بحث را به لشکرکشیهای اسکندر مقدونی در خاک ایران می‌کشانند، یعنی نیمهٔ دوم قرن چهارم پیش از میلاد. تاریخ سیاسی ایران باستان در دوران معاصر، به صورت جامع و کاملی توسط خاورشناس امریکایی ا. ت. اولمستد در کتاب تاریخ امپراتوری ایران مورد پژوهش قرار گرفته است. مطالعات اولمستد در سال ۱۹۴۳ به پایان رسید. پس از مرگ نویسنده و چاپ کتاب در سال ۱۹۴۸، باستان‌شناسان تعداد فراوانی اسناد نوشتاری به دست آورده‌اند که اطلاعات ما را در زمینهٔ رویدادهای

سیاسی بین قرون ششم و چهارم پیش از میلاد به صورتی اساسی تکمیل می‌کند.

در این کتاب کوشش شده است که نقشهٔ تاریخ سیاسی امپراتوری هخامنشی به‌طور کامل بازسازی شود. این کار با کمک و استفاده از تمام اطلاعات و متون و منابع قابل حصول انجام شده است. برای یک بررسی جامع از منابع نوشتاری و بحثی کوتاه در زمینهٔ مشکلاتی که در این کتاب به آن اشاره می‌شود، من خواننده را به مطالعهٔ کتابی که با همکاری لوکونین نوشته‌ام توصیه می‌کنم، کتابی با نام: فرهنگ و سازمانهای اجتماعی ایران باستان که ترجمهٔ انگلیسی آن مورد بازخوانی و ویرایش قرار گرفته و در سال ۱۹۸۸ چاپ شده است (کمبریج)، اطلاعاتی که از سال ۱۹۸۰ به‌بعد چاپ و منتشر شده، مهم‌ترین‌شان در بحثهای مربوط در این کتاب مورد استفاده قرار گرفته است. نامهای ایرانی و شرقی، به صورت متداول‌ترین آنها که معمولاً براساس ترکیب لاتین و یونانی است، در کتاب مورد استفاده قرار گرفته است. اشاره و ارجاع به منابع و مطالعات گوناگون به صورت دقیقی سازماندهی شده است. عناوین کامل مطالعات در کتابشناسی آمده است. نکات مکمل که برای توضیح ترجمه آورده شده در کمانک ( ) ذکر گردیده. ترمیم متون ناقص بین خطوط مربع آمده است.

به هنگام بحث دربارهٔ مطالب کتاب به صورت دستنویس، اعضاء آکادمی علوم شوروی بخش مطالعات شرقی پیشنهادات سودمندی ارائه داشتند به‌ویژه دکتر لیوشیتس در تنظیم و تهیهٔ دستنویس برای چاپ، کمک فوق‌العاده‌ای عرضه داشت. نگارش کتاب به زبان روسی در سال ۱۹۸۱ پایان یافت ولی بعداً براساس اطلاعات جدید از انتشاراتی در این زمینه، نکات مهمی به متن اصلی روسی اضافه گردید.

پیشگفتار مؤلف بر ترجمهٔ انگلیسی کتاب

کتابی که در دست دارید ترجمهٔ انگلیسی کتابی است که ابتدا به زبان روسی تدوین گردید (مسکو ۱۹۸۵). بر این چاپ، مطالب تازه‌ای براساس اطلاعات کتابهای جدیدی که تا آغاز سال ۱۹۸۸ چاپ شده بود، اضافه گردید.

مایلم از انتشارات بریل برای پذیرش این کتاب برای چاپ و نشر سپاسگزاری نمایم، و بالاتر از آن مایلم صمیمانه‌ترین حقشناسی‌ام را تقدیم ویلم فوگل سانگ و گیلیان فوگل سانگ ایست‌وود نمایم که نسبت به این اثر اظهارنظر کرده و با بی‌طرفی، کار فوق‌العادهٔ ترجمهٔ کتاب را به انجام رساندند.

پیشگفتار مترجم انگلیسی

به هنگام سفرم به لنینگراد در بهار سال ۱۹۸۷، م. الف. دندامایف نسخه‌ای از کتاب خود را دربارهٔ تاریخ سیاسی امپراتوری هخامنشی، که به‌تازگی در مسکو منتشر شده بود، به من عرضه داشت. هنگامی که به هلند بازگشتم و بخشی از کتاب را خواندم، از چند کارشناس دانشمند در این زمینه پرسیدم آیا این نظر خوبی است که کتاب دندامایف به زبان انگلیسی ترجمه شود؟ و در نتیجه مطالب و مطالعات آن در مغرب‌زمین در دسترس تاریخ‌نویسان، باستان‌شناسان و تمام افرادی که علاقمند به تاریخ هخامنشیان ایران هستند قرار گیرد. واکنش آنان به اتفاق آراء مثبت بود. پس از آن با دندامایف تماس گرفته شد، وی با کمال میل رضایت خود را مبنی بر این کار اعلام داشت، آنگاه مسئلهٔ یک ناشر مناسب پیش آمد. بدین ترتیب در پائیز ۱۹۸۷ شروع به ترجمهٔ کتاب کردم، در همان هنگام انتشارات بریل مسئلهٔ چاپ و نشر کتاب را پذیرفت. نخستین پیش‌نویس ترجمه در پایان سال ۱۹۸۷ کامل و به لنینگراد فرستاده شد. در فوریهٔ سال ۱۹۸۸، این شانس را داشتم که مؤلف را بار دیگر در شوروی ملاقات نموده و دربارهٔ پاره‌ای از جزئیات کتاب با وی گفتگو نمایم. اظهارنظر نهایی دربارهٔ پیش‌نویس در تابستان همان سال به دست من رسید، و در پایان همان سال ترجمهٔ کتاب تکمیل گردید.

نیازی به آن نیست که دکتر دندامایف به کارشناسان غربی معرفی شود. وی شاگرد دانشمندان مشهوری از شوروی مانند: آبایف، استروو و دیاکونوف بوده است. از سال ۱۹۵۹ وی عضو آکادمی علوم، بخش مطالعات شرقی، در لنینگراد بوده و کتابهای متعددی نگاشته از جمله بردگی در بابل که در سال ۱۹۷۴ به زبان روسی منتشر شده و ترجمهٔ آن به

انگلیسی در ۱۹۸۴ انجام شده است. و نیز به اتفاق دانشمند دیگری به نام لوکونین در سال ۱۹۸۰ کتاب فرهنگ و سازمانهای اجتماعی ایران باستان به زبان روسی را منتشر کرد که در سال ۱۹۸۸ به انگلیسی ترجمه شد.

در سالهای اخیر تعدادی کتابهای گوناگون منتشر گردیده که دربارهٔ امپراتوری هخامنشی بحث می‌کنند. از جملهٔ این کتابهای منتشرشده کتاب امپراتوری ایران اثر کوک (۱۹۸۳)، کتاب تاریخ ایران باستان اثر فرای (۱۹۸۴)، کتاب تاریخ ایران از انتشارات کمبریج در دو جلد، دورانهای ما و هخامنشیان (۱۹۸۵).

کتاب حاضر بخش مهمی به تمام کتابهای یادشده در بالا اضافه می‌کند، زیرا نه تنها ساختار و پیدایش امپراتوری هخامنشی را به دقت تشریح می‌کند، بلکه آخرین قرن حیات امپراتوری را نیز پیش از تسخیر آن توسط اسکندر مقدونی، مورد بحث و پژوهش قرار می‌دهد. جنبهٔ مهم دیگر این کتاب آن است که از منابع بابل نیز استفاده می‌کند، نکته‌ای که مورد بی‌توجهی تاریخ‌نویسان کلاسیک قرار گرفته است. مختصر آنکه حتم دارم کتاب حاضر کمک بزرگ و مهمی به درک مطالعات مربوط به امپراتوری هخامنشی ایران می‌نماید.

ویلم فوگل سانگ ــ دسامبر ۱۹۸۸

۱

دودمان هخامنشی در دوران اولیّه

در سپری شدن هزارهٔ دوم پیش از میلاد به هزارهٔ اوّل، اقوام ایرانی به تدریج شروع کردند که در سرزمینی در خاک ایران، که در ایران کنونی به نام ایالت فارس مشهور است، اقامت نمایند. این نامِ فارسی عربی‌شده واژهٔ پارسه[1] می‌باشد که در حقیقت معرّف هم سرزمین و هم مردم ایران است و باز هم می‌تواند معرف پایتخت آن پرسپولیس باشد. با در نظر گرفتن نام پرژیا[2]، باید دانست که این نام از واژهٔ یونانی Περσι'ς گرفته شده که معرف واژهٔ کهن ایرانی همان پارسه است. نام امروزی این سرزمین یعنی واژهٔ **ایران** برای نخستین بار آریان تلفظ شد و آن در آثار اِراتوس‌تنس[3] نویسندهٔ یونانی (قرن سوم پیش از میلاد) مشاهده گردید. ایران که مخفف واژهٔ کهن ایرانی آریانام[4] است معنی می‌دهد سرزمین آرینها، ایرانیها و مادها که در گذشتهٔ دور در فلات ایران زندگی می‌کردند خود را آرین می‌دانستند، نام یادشده از این‌رو پدید آمد.

سرزمینی که ایرانیها در آن مستقر شدند سرزمین بومی ایلامیها[5] بود. مردمی که تمدنی اصیل و کهن را بنیان نهادند و بعداً نفوذی قابل توجه بر فرهنگ مادی و معنوی ایرانیها بر جای گذاشتند. نفوذ و ورود ایرانیها به میهن جدیدشان، به نظر می‌رسد که حالتی صلح‌جویانه و دوستانه داشته است که در عین حال با اجازهٔ فرمانروایان ایلامی بوده است. ولی چنانکه آثار و قرائن نشان می‌دهند بعدها بخشی از همان ایلامیها مجبور شدند که بر اثر زور و فشار زمینهای خود را به تازه‌واردین تسلیم کنند.

---

1. Pārsa
2. Persia
3. Eratosthenes
4. Aryānām
5. Elamites

ایلامیهای یادشده وابسته به دراویدیان[6] بوده‌اند که بیشتر در بخشهای شرقی سرزمین زندگی می‌کرده‌اند. در نتیجه می‌توان گفت نه از نظر نژادی، نه از نظر زبانی یا فرهنگ و سنت ارتباطی با ایرانیان نداشته‌اند. بهرحال سرزمین پارسَه یا پرسیس[7]، بخش نسبتاً کوچکی از قلمروی ایلامیها را تشکیل می‌داده که شامل تمام بخشهای جنوبی ایران کنونی می‌گردد. این بخش از فلات ایران، ایلام[8] خوانده می‌شده است (و با علامت نیم NIM، ن.ی.م، به معنای سرزمین مرتفع معرفی می‌گردیده است). نام ایلام را سومریها[9] به آن می‌داده‌اند. آکادها[10] آن را ایلام‌تو[11] به معنای سرزمین کوهستانی می‌خواندند، و این به خاطر وجود بخشهای کوهستانی ایلام بوده است که به مرزهای بابل[12] منتهی می‌گردید، ایلامیها خودشان سرزمین خود را هَتَم‌تی[13] می‌خواندند. پهنهٔ سرزمین بین شوش[14] (سوسا) و خلیج فارس (هوجه)[15] خوانده می‌شد. و این به خاطر نام ایرانی قبایلی بود که در شرق پایتخت ایلام یعنی شوش زندگی می‌کردند. نام امروزی خوزستان از همان واژهٔ هوجه مشتق شده است، خوزستان تقریباً همان قلمروی ایلامیها بوده است.

بنا به روایات سنتی، هخامنش بنیانگزار کهن‌ترین دودمان فرمانروایان ایرانی بوده است. اگر او را شخصیتی افسانه‌ای و اساطیری به حساب نیاوریم فعالیتهایش را می‌توان از تاریخ پایان قرن هشتم تا یک چهارم قرن هفتم پیش از میلاد تخمین بزنیم. بنابه روایات بعدی، کیش‌پیش[16] فرزند هخامنش در دوره‌ای حدود ۶۴۰ـ۶۷۵ پیش از میلاد کشورهای متحدهٔ ایران را تشکیل داد و فرمانروایی کرد. آن‌گونه که گفته‌اند به زودی پس از سال ۶۴۶ پیش از میلاد بخشی از ایلامیها به همراه مهاجران ایرانی در فارس نوعی سلطنت پادشاهی تشکیل دادند که مستقل از امپراتوری ایلام بود، و پایتخت آن نیز شوش تعیین گردید. این پادشاهی نوین به وسیلهٔ شاهان ایرانی یعنی هخامنشیان رهبری می‌شد.

بنا به باور گیرشمان[17]، موطن اصلی هخامنشیان و کیش‌پیش، در درّهٔ کوچکی واقع در دامنهٔ سلسله کوههایی در مسجد سلیمان قرار گرفته بود که خود در کوههای بختیاری واقع شده بود، حدود صد کیلومتری شمال شرقی شوش.

---

6. Dravidians
7. Persis
8. Elam
9. Sumerians
10. Akkadians
11. Elamtu
12. Babylonia
13. Hatamti
14. Susa.
15. Huja
16. Chishpish
17. R. Ghirshman

در اینجا بر روی یک ایوان مصنوعی (دست‌ساز) بزرگ به ارتفاع یکصد متر در کنار یک پلکان سنگی دوازده پله‌ای، خرابه‌های بنای وسیعی مشاهده می‌شود. به نظر گیرشمان اینها باقیماندهٔ کاخی از فرمانروایان هخامنشی بوده است. به‌طورکلی می‌توان گفت که خودِ ایوان باقیماندهٔ استحکاماتی از شهری در شمال غربی ایران بوده است، موضوعی که در کتیبه‌های آشوری به آن اشاره شده است. گیرشمان بر این باور است که ایرانیان به هنگامی که ساکن نواحی شمال غربی ایران بوده‌اند، شیوهٔ ساختن چنین ایوانهایی را فراگرفته بودند، منظور از نواحی شمال غرب، مناطقی است که بعدها تحت کنترل فرمانروایان اور[18] قرار گرفتند (گیرشمان ۱۹۶۲ـ۱۹۵۰). اما از سوی دیگر هرتزفلد[19]، ایوانهای اشاره شده را مربوط به دورهٔ پارتها می‌داند (هرتزفلد ۱۹۴۱). گیرشمان در این مورد اعتراض دارد و معتقد است که ساختن چنین ایوانهایی کارِ پارتها که پیش از فرمانروایان اور بوده‌اند، نیست.

گیرشمان برای دفاع از این فرضیه به وجود دهکدهٔ هخامنشیان واقع در یک کیلومتری ارتفاعات شوش اشاره می‌کند. گیرشمان تاریخ این ناحیهٔ باستانی را به دورهٔ قرن هشتم تا هفتم پیش از میلاد نسبت می‌دهد. وی در تأیید نظریهٔ خود به یافته‌های باستان‌شناسی از دهکدهٔ هخامنشی اشاره می‌کند که در میان آنها سه لوح گلی ایلامی پیدا شده که همگی قابل مقایسه با الواح پیدا شده در شوش است که حسابهای اقتصادی (خرج و دخل) را نمایان می‌سازند. تاریخ الواح بعدی توسط ویراستار آنها شایل[20] تشخیص داده شده است (گیرشمان ۱۹۵۲:۱۸).

فرضیهٔ گیرشمان، برای مدت چندین دهه توسط اکثر کارشناسان مورد قبول واقع شد. ولی در سالهای اخیر بسیاری از کارشناسان فرضیهٔ او را رد کرده‌اند، این کارشناسان مدعی هستند که یادمانهای بازیافته در مسجدسلیمان مجموعه‌ای از پرستشگاه بوده که بنای آن به دورهٔ سلوکیدها مربوط می‌شود. طبق نظر اشتروناخ[21]، یادمانهای مسجدسلیمان تاریخ بنایش به دوره‌ای بین قرن پنجم پیش از میلاد و اواسط قرن دوم میلادی مربوط می‌شود (اشتروناخ ۱۹۷۴:۲۴۶ و نیز ویجنِن[22] ۱۹۷۴:۷۱ـ۱۹۷۲ یادمانهای اشاره شده به‌طور کامل تشریح شده‌اند).

---

18. Urartian
19. Hertzfeld
20. V. Scheil
21. D. Stronach
22. Wijnen

گیرشمان بر این باور بود که در پایان قرن هشتم پیش از میلاد، ایرانیان در دهکدهٔ هخامنشی می‌زیستند، آن هم به صورت خانوار، در خانه‌هایی وسیع با اتاقهای فراوان. ولی به‌راستی تعیین یک تاریخ دقیق در مورد اسکان آنها دشوار است. این مسئله که نوشته‌های یافت‌شده در اینجا باید به آخرین سالهای حکومت ایلامیها نسبت داده شود، یعنی دورانی بین حدود ۶۵۰ تا ۶۳۰ سال پیش از میلاد، یا ترکیبی از این متون را به دورانی بسیار دیرتر، مربوط دانست، زمانی که ایلامیها زیر فرمانروایی مادها بودند یا حتی زیر فرمانروایی ایرانیان به رهبری کورش دوم، این مسئله هنوز نامعین و نامشخص است (پی‌پِر[۲۳] ویراستار این متون معتقد به تئوری نخست است).

اکنون اگر هر یک از این تئوریها صحیح باشد باید در نظر داشت که یکی از متونی که توسط گیرشمان در شوش یافت شده، با متونی که در تخت‌جمشید (پرسپولیس) یافت شده و به زبان ایلامی است، تفاوت ناچیزی دارد، این متون تخت‌جمشید تاریخش به دوران هخامنشی بازمی‌گردد. این لوح بخصوص را پی‌پر مربوط به پانصد سال پیش از میلاد می‌داند (پی‌پر ۱۹۵۴). یوسف‌اف متون یافت شده از شوش را مربوط به ۵۵۸ تا ۵۴۸ پیش از میلاد می‌داند (یوسف‌اف ۱۹۵۸:۳۱). شاید چنین تاریخی بیشتر به حقیقت نزدیک باشد ولی تجزیه و تحلیل دیرین‌شناسی‌ای که یوسف‌اف تئوری خود را بر آن پایه نهاد، نمی‌تواند خالی از خطا باشد. مخصوصاً از این نظر که به‌کارگیری دیرین‌شناسی تطبیقی او از متون ایلامی بیستون، سؤال‌برانگیز است، چه که وی به‌جای بررسی شکلهای علامات واقعی متون، نوشته‌های چاپی را مورد بررسی قرار داد.[۲۴]

تعدادی از متون اداری یافت شده از شوش که دقیقاً می‌توان تاریخ آن را قرن هفتم پیش از میلاد دانست، اشاره به قومیت ایرانیان دارند. این متون اغلب شامل نامهای ایرانی هستند. گیرشمان عقیده داشت که ساکنان دهکدهٔ هخامنشی به انواع شیوه‌های کشاورزی دست می‌زدند و مواد خام مورد نیاز سازمانهای سلطنتی را به‌ویژه پشم و غیره فراهم می‌کردند و تولیداتی مانند لباس تهیه می‌نمودند (گیرشمان ۷۵_۱۹۵۴:۷۱). ولی بنا به نظر یوسف‌اف، ایرانیانی که در این متون به آنها اشاره شده، هرگز کالاها را به انبارها منتقل

---

23. H. H. Paper

۲۴. این نکته را باید افزود که اشتروناخ در بازدید روستای هخامنش به یافته‌هایی برخورد که به قرون هفتم و پنجم تا دوم پیش از میلاد مربوط می‌شد (اشتروناخ ۱۹۷۴:۲۴۵).

نمی‌نمودند، بلکه برعکس این کالاها را مستقیماً از فروشگاهها دریافت می‌داشتند، کالاهایی مانند البسه و سلاح، بدین ترتیب آشکار می‌شود که در میان ایرانیان ساکن دهکدهٔ هخامنشی، صنعتگری وجود نداشته است (یوسف‌اف ۱۹۵۸ ب - ۱۰۲). ولی تفسیر یوسف‌اف منطقی به نظر نمی‌رسد، در آنجا که اشاره می‌کند در زمانی که متون یادشده در شوش نوشته شده بودند، ایلام زیر فرمانروایی ایران بود، زیرا مردمانی که از انبارهای ویژه اسلحه دریافت می‌داشتند، از جمله ایرانیان، امکان داشته که در خدمت شاهان ایلامی می‌بوده‌اند.

اگر فهرستهای شجره‌ای و نسبی را در نظر نگیریم، باید گفت که کوروشِ اول تنها نمایندهٔ شاهان اولیهٔ هخامنشی بوده است که نامش در سوابق تاریخی ذکر گردیده است. در کتیبه‌ای مربوط به شاه آشور، آشور بانی‌پال که در تاریخ ۶۴۰ پیش از میلاد نوشته شده کوروش اول را شاه سرزمین پَرسومَش[25] نام برده‌اند، واژهٔ پرسومش به معنای فارس و پرسیس است (در سایر متون معاصر نیز واژهٔ پرسومش یافته شده است. وایدنر[26] ۱۹۳۱_۱۹۳۲).

در استوانهٔ معروف کوروش از بابل، کوروش دوم خودش را «فرزند کامبوزیا[27] شاه بزرگ شهر آن‌شان[28]، نوادهٔ کوروش، شاه بزرگ، شاه شهر آن‌شان فرزند نوادهٔ کیش‌پیش، شاه بزرگ، شاه شهر آن‌شان می‌نامد» (آیلرز[29] ۱۶۲:۱۹۷۱). بنابراین منطقی است که چنین فرض کنیم که از زمان کوروش اول نامهای آن‌شان و پرسومش معرف یک نام و یک کشور بوده است. این چنین اندیشه‌ای از سوی هرتزفلد ارائه گردیده است (هرتزفلد ۱۷۰:۱۹۶۸). با وجود این بیشتر کارشناسان به هویت اصلی آن‌شان و پرسیس اعتراض دارند، براساس تحقیقات تیلور پریسم[30] وی به این نتیجه رسید که متحدان شاه ایلامی به نام اومان منانو[31] این دو نام را جداگانه ذکر کردند.

در زمینهٔ محل و موقعیت آن‌شان که یک ناحیهٔ قدیمی ایلامی بوده است و همچنین شهری با همین نام[32]، تا همین اواخر نظر کارشناسان و دانشمندان کاملاً با هم متفاوت بود

---

25. Parsumash
26. Weidner
27. Cambyses
28. Anshan
29. Eilers
30. Taylor Prisim
31. Umman - menanu

۳۲. تا به امروز دانشمندان بر این باور بودند که شوش همیشه پایتخت ایلام بوده است. ولی به‌تازگی والات ←

(برای کتابشناسی رجوع کنید به پراشک ۱۹۱۰-۱۹۰۶، جلد اول، صفحهٔ ۱۸۹). ولی حفاریهای باستان‌شناسی اخیر نشان داد که آن‌شان در محلی واقع در تپهٔ مالیان چهل و شش کیلومتری شهر شیراز قرار داشته است. بسیاری از متون میانی (متوسط ایلامی حدود قرن چهاردهم و یازدهم پیش از میلاد) در اینجا یافت شده است، و نکتهٔ جالب آنکه به غیر از آن‌شان هیچ نام جغرافیایی دیگری در این متون ذکر نشده است (کارتر و استولپر[33] ۱۹۷۶:۳۸؛ هانس‌مان[34] ۱۹۷۲:۱۰۱ و راینر[35] ۱۹۷۷:۵۷، تابستان ۱۹۷۴:۱۶۵). برای مدتی طولانی از زمان هخامنشیان این منطقه به نام پارسه شناخته می‌شده است، واژهٔ پارسه از منابع یونانی پرسیس به معنای فارس گرفته شده است. از همهٔ اینها نتیجه‌گیری می‌شود که آن‌شان و پارسه دو نام برای یک محل و کشور بوده است. از اواسط قرن هفتم پیش از میلاد نام آن‌شان نام رسمی و کهن تلقی گردید، علت تثبیت این نام یک سنتی بود درباری که نامهای سلطنتی را نگه می‌داشت. ولی نام واقعی سرزمین، پارسه بوده که آن نیز از نام و لقب فرماندهان جدید مشتق گردیده است.

چنین نتیجه‌گیری ما را بر آن می‌دارد که در یک تئوری شایع تجدیدنظر کنیم، تئوری‌ای که هخامنشیان به دو شاخه منشعب بوده‌اند که به نوبه در آن‌شان و پرسیس حکومت می‌کرده‌اند (اینجانب، نویسندهٔ کتاب، از سال ۱۹۶۰ به این طرف در مخالفت با این تئوری سخنانی ایراد داشته‌ام: دندامایف ۱۹۶۰:۳، به جز آن همچنین میروشجی[36] ۱۹۸۷:۲۸۲ و نیز اِشتروناخ ۱۹۷۴:۲۴۸).

اکثریت دانشمندان، لااقل تا این اواخر، بر این باور بودند که اطلاعات موجود در کتیبه‌های بیستون مربوط به هخامنشیان، شاه داریوش اول (۴۸۶-۵۲۲ قبل از میلاد) به این حقیقت گواهی می‌دهند که نیاکان کوروش دوم، بنیانگزار امپراتوری در ناحیهٔ پرسیس فرمانروایی نمی‌کرده است. کتیبه‌ها در مورد داریوش چنین گزارش می‌دهند (۱۴-۱۱) «پِدرمن ویشتاس‌پا[37] بود، پدر ویشتاس‌پا آرشاما[38]، پدر آرشاما آریارامنا[39] و پدر

→

اظهار نظر کرده است که در خلال سالهایی که مناطق مختلف ایران با یکدیگر متحد بودند پایتخت آنان آن‌شان بوده و شوش وابسته به آن بوده است (والات ۱۹۸۰-۲).

33. carter & stolper
34. Hansman
35. Reiner
36. Mirschedji
37. Vishtaspa
38. Arshama
39. Ariaramna

آریبارامنا کیش‌پیش، پدر کیش‌پیش، هخامنش بود به همین مناسبت است که ما هخامنشی نامیده می‌شویم. از دیرباز ما اصیل‌زاده بودیم، از دیرباز شجره‌نامهٔ ما از شاهان بوده است، هشت پشت من شاه بوده‌اند، من نهمین شاه هستم، ما نُه نفر پادشاه بوده‌ایم دویتاپَرانَم (duvitā paranam).

چگونه می‌توان این سخنان داریوش اول را ترجمه و تفسیر کرد؟ طبق نظر وایس‌باخ[40] که عقایدش مورد تأیید تقریباً تمام تاریخ‌نویسان ایران باستان بوده و هست، کیش‌پیش بعد از هخامنش فرمانروایی می‌کرده است. او قلمرو خود را بین دو فرزندش تقسیم کرد: پسر بزرگتر کوروش اول که به وی سرزمین و شهر آن‌شان داده شد. و پسر جوانتر آریارامنس که ناحیهٔ پرسیس را دریافت داشت. بعد از کوروش اول فرمانروایی آن‌شان به دست کامبوزیای اول افتاد و پس از آن به دست کوروش دوم. در بخش پرسیس آریاسام[41] جانشین آریارامنس گردید. پس از مدت معینی (دست کم در تاریخ ۵۴۷ پیش از میلاد) کوروش دوم در پرسیس نیز قدرت را به دست گرفت که این کار یا از راه شکست دادن آریامنس در جنگ بود یا پس از مرگ وی (بعدها آشکار شد ــ از کتیبه‌های داریوش اول ــ که با ساخته شدن کاخی در شوش، آرسامس تا تاریخ ۵۲۲ پیش از میلاد هنوز زنده بوده است).

فرضیهٔ یادشده در بالا در مورد رویدادهای پرسیس در قرن ششم پیش از میلاد با اطلاعات مشروحهٔ ذیل مورد تأیید قرار می‌گیرد: در متون تاریخی بابل، در مرحلهٔ ۵۵۰ پیش از میلاد، کوروش دوم «شاه آن‌شان» نامیده شده است، ولی در همان متن گفته شده است که در سال ۵۴۷ پیش از میلاد وی شاهِ پرسا بوده است (پارسو به معنای پرسیس، صفحهٔ ۱۰۶، سطر اول تا پانزدهم). وایس‌باخ این تناقض را چنین تشریح می‌کند که کورش دوم در سال ۵۵۰ پیش از میلاد فقط شاه آن‌شان بوده است، در حالی که در ۵۴۷ پیش از میلاد، چند سالی پس از پیروزیش بر مادها، وی بر پرسیس هم فرمانروایی می‌کرد (وایس‌باخ ۱۹۲۴). اگر این فرضیه پذیرفته شود، مشکلاتی در این زمینه پیش خواهد آمد. نخستین مشکل آن است که از کتیبه‌های آشور بانی‌پال در زمینهٔ رویداد اشاره شده در بالا (که بعد از مقالهٔ وایس‌باخ چاپ و منتشر گردید) چنین مستفاد می‌شود که در هنگام

40. F. H. Weissbach

41. Ariasam

نگاشتن متون آشوری، کوروش اول شاهِ پرسیس بوده است، پس او و آریارامنِس به‌زحمت می‌توانسته‌اند هر دو بر یک کشور حکومت نمایند. گذشته از آن،، پاره‌ای از کتیبه‌های کوروش دوم که در دست است به زبان آکادمی نوشته شده‌اند. تاریخ این متون همزمان است با دورهٔ شکست مادها و بابلیها بـه دست ایرانـیان (۵۳۹ پیش از میلاد) بنابراین انتظار می‌رود در این متون کوروش دوم خود را پادشاه بابل بنامد چون بدون شک در آن هنگام وی شاه بابل بود. ولی هیچ یک از متون بـابلی بـه وی عـنوان و لقب شـاهِ پرسیس را نمی‌دهد. مثلاً یکی از کتیبه‌های شهر اور در بابل با چنین کلماتی آغاز می‌شود: «کورَش[۴۲]، شاه سراسر جهان، شاهِ سرزمین آن‌شان، فرزند کامبوزیا، شاه سرزمین آن‌شان» (متون بابلی، جلد اول، صفحهٔ ۱۹۴، سطر اول تا سوم).

در این زمینه، به نوشتهٔ نویسندگان یونانی و رومی نیز باید توجه داشت. بنا به نوشتار این نویسندگان، برخورد نظامی بین مادها، شاهِ آستیاگِس[۴۳] و کوروش دوم در پاسارگاد در پرسیس رخ داد. بنابراین غیرممکن است که کوروش دوم پس از شکست دادن آستیاگس، پرسیس را تصرف کرده باشد، زیرا کوروش اصولاً جنگش با پادشاه مدیان بر سر استقلال پرسیس بوده است. در متون تاریخی بابلی گزارش شده است که کوروش غنایم جنگی را از اکباتانا پایتخت ماد، به آن‌شان منتقل کرد، و بنا به شهادت تسیاس[۴۴] غنایم جنگی یاد شده در پاسارگاد نهاده شد. آنگونه که هرتزفلد نظر می‌دهد، هر دوی این منابع یادشده در بالا به سرزمین واحدی اشاره می‌کنند. در منابع بابلی از اینگونه اشتباهات تاریخی فراوان مشاهده می‌شود و علتش محافظه‌کاری فوق‌العاده و شیوهٔ سنت‌گرایی وسواس‌گونهٔ بابلیها در ذکر نقاط جغرافیایی بوده است. پس از کوروش دوم به‌کارگیری واژهٔ آن‌شان منسوخ شد، و هیچ‌کدام از فرمانروایانِ بعدی ایرانی خود را شاهِ آن‌شان نـخواندند. نـویسندگانِ کلاسیک از آن‌شان نامی نبردند، و به احتمال قوی از این نام چیزی به گوششان نخورده بود. به سخن دیگر، کوروش دوم از همان آغاز بر ایران فرمانروایی کرد و این سرزمین را بعد از پیروزی بر مادها در سال ۵۵۰ پیش از میلاد، تصرف و مسخّر نکرد.

طبق منابع گوناگون تاریخی، نیاکان کوروش دوم فرمانروایانی بی‌اهمیت و ضعیف بودند که ابتدا از فرمانروایان ایلامی و سپس از آشوریها و شاهان ماد فرمان می‌بردند. طبق

---

42. Kurash   43. Astyages   44. ctesias

نظر هرودوت، کامبوزیای اول، پدر کوروش دوم، اصولاً شاه نبود بلکه فقط یک اصیل‌زاده بود. ژوستینوس[45] او را فقط یک «آدم عادی» می‌داند. ولی براساس نظر گزنوفون[46] که ظاهراً از منابعی پیش از هرودوت استفاده می‌کرده و یا یک تاریخ شفاهی مورد اعتمادی را مورد استفاده قرار داده کامبوزیای اول یک پادشاه ایرانی بوده است.

وایس‌باخ و سایر دانشمندان برای اثبات فرضیهٔ فرمانروایی هخامنشیان در دو دودمان، به این واژهٔ دوویتاپَرَنم[47] استناد می‌کنند که در کتیبه‌های بیستون یافت شده است. در تشریحات ذکر شده در بالا، این واژه مورد بحث واقع نگردید. بیش از یک قرن پیش اوپرت[48] این واژه را به معنای «دو دودمان» ترجمه کرد (اوپرت ۱۸۷۹: ۱۶۳).

اکثریت دانشمندان، به نظر می‌رسد که این ترجمه را پذیرفته باشند، با اتکاء به این فرضیه که دودمان هخامنشیان به دو شاخه منشعب شده بودند که همزمان در دو سرزمین متفاوت فرمانروایی می‌کردند: از کوروش اول تا کامبوزیای دوم در یک شاخه و از آریارامنِس تا داریوش اول در شاخهٔ دیگر.

بارتولومیا[49] و کنت[50] واژهٔ یادشده را به گونهٔ دیگری ترجمه کرده‌اند، بدین قرار: «یکی پس از دیگری» «پشت سرهم» «ما... شاه بودیم، یکی پس از دیگری» (کنت ۱۹۴:۱۹۵۳). میلت[51] و بن‌ونیست[52] نیز این ترجمه را قبول کردند ولی اضافه کردند که معنا و شکل واژه مبهم باقی مانده است (میلت ۱۹۳۱، پاراگراف ۳۹۳، ۳۸۹). چنین به نظر می‌رسد که این ترجمه با حقیقت دیگری در تناقض است و آن اینکه تداوم پادشاهی هخامنشیان به آشکار توسط فرمانروایی گوماتا منقطع گردید، گوماتا که در متون بیستون به نام هخامنشی از وی یاد نگردیده است. در هر حال باید دانست که داریوش گوماتا را به‌عنوان یک پادشاه قانونی و رسمی، به رسمیت نشناخت. بنابراین داریوش می‌تواند ادعا کند که پادشاهی هخامنشی اصولاً منقطع نگردید و متوقف نشد (فوگل‌سانگ[53] ۱۹۸۶: ۱۲۸_۱۳۱).

وینکلر[54] و عدهٔ دیگری از دانشمندان واژهٔ **دوویتا پَرَنم** را چنین ترجمه کرده‌اند: «از یک

---

45. Justinus
46. Xenophon
47. duvitā Paranam
48. J. Oppert
49. Ch. Bartholomae
50. Kent
51. Meillet
52. E. Benveniste
53. Vogelsang
54. Winkler

دوران خیلی اولیه» (تولمان[55] ۱۹۰۸:۸ و وینکلر ۱۸۸۹:۱۲۷).

تقریباً همین اواخر دانشمندی به نام زِمِرنی[56] به این نتیجه رسید که ترجمهٔ این واژه نباید «پی‌درپی» یا «دنباله‌دار» باشد چون با ساختار گرامری و جنبه‌های تاریخی هماهنگ نخواهد بود (بعدها زمرنی این فرضیه را ارائه داد که هخامنشیان در دو دودمان فرمانروایی کرده‌اند). ترجمهٔ «خیلی پیش از اینها» قابل قبول است. ولی با در نظر گرفتن چنین ترجمه‌ای زِمِرنی جملهٔ «ما... از مدتها پیش شاه بوده‌ایم» غیرعادی به نظر می‌آید، زیرا سابقهٔ طولانی هخامنشیان در جملهٔ: «از دیرباز ما از دودمان شاهان بوده‌ایم» این مسئله را ذکر می‌کند و همین جمله قبل از واژهٔ یادشده یعنی دوویتاپَرَنم ذکر شده است. گذشته از همهٔ اینها با در نظر گرفتن لفظ **تاپار** (به معنای حکومت کردن، فرمانروایی کردن) زِمِرنی اظهار داشت حل این معما را می‌توان با تجزیهٔ واژهٔ یادشده به دست آورد بدین صورت: دووی ـ تاپار(آ)نم[57]، که می‌توان آن را اینگونه ترجمه کرد «با حکومت دوگانه»، «در دو شعبهٔ سلطنتی» (زِمِرنی ۲۱۱ـ۱۹۶۶:۲۰۹).

هرگاه در نظر بگیریم که قیاس بالا (توسط هیتیت[58]) نزدیک به حقیقت باشد این را هم باید در نظر داشت که ترجمهٔ واژهٔ یادشده در بالا به‌عنوان «از زمانهای بسیار دور» هرگز مغایر متون بیستون نیست که اشاره نموده‌اند دودمان هخامنشی سابقه‌ای طولانی دارد، زیرا همین نکته مکرراً در متون یادشده دیده می‌شود. متن ایلامی کتیبه‌های بیستون، واژهٔ **دوویتاپَرَنم** را با واژهٔ ساماکمار[59] یکی می‌داند. بخش اول این واژه یعنی (ساماک) توسط بورک و هینتز به‌عنوان شاخه ترجمه شده است (رجوع کنید به هینتز و کوخ ۱۹۸۷). به هرحال از نظر باستان‌شناسی این واژه هاپاکس لگومنون[60] است، بنابراین معنای واقعی اصلی مبهم باقی می‌ماند. بخش دوم واژه که عبارت است از: (مار) ممکن است یک پسوند باشد. به معنای «از» (از ساماک شاید معنی بدهد پی‌درپی) یا عدد «۲» باشد به جای مائیر، مارزا[61] (هینتز و کوخ ۱۹۸۷). سرانجام باید در نظر داشت در متون بابلی بیستون که اخیراً ویراستاری شده (یک بازخوانی جدید) جملهٔ بابلی مربوطه این معنا را می‌دهد: «ما نُه پادشاهیم از یک دودمان ابدی» (از همان کتاب، فصل ۱۲، صفحهٔ

---

55. Tolemann
56. O. Szemerényi
57. duvi - tāpar(a)nam
58. Hittite
59. šamakmar
60. hapax legomenon
61. Marza

۵۴، سطر چهارم). از جملهٔ یادشده می‌توان نتیجه گرفت که ترجمهٔ واژهٔ دوویتاپرنم بیشتر می‌آید که «از دیرباز کهن» باشد تا «از دو دودمان».

بدین ترتیب معنای واژهٔ یادشده هنوز هم مبهم است. ممکن است معنای آن «در دو دودمان» باشد یا «یکی پس از دیگری» یا «از مدتها پیش از این» (این نکاتی که اشاره می‌شود باید مورد توجه قرار گیرد. واژهٔ قدیمی ایرانی پرنم به معنای قبل یا پیش از این ـپسوند ایلامی مار به معنای از ـ و ترجمهٔ بابلی جملهٔ اشاره شده در بالا).

هرتزفلد در سال ۱۹۳۰ ترجمهٔ دو کتیبه‌ای را منتشر کرد که بر روی لوحهای طلایی در همدان (اکباتانای باستانی) پیدا شده بود. طبق نوشته‌ها این متون به وسیلهٔ آریامنس و آرسامس تدوین شده بودند، هر دوی آنها «شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پرسیس نامیده می‌شوند». ولی پس از انتشار این متون چیزی نگذشت که شادر[۶۲] و سایر کارشناسان به‌طور قانع‌کننده‌ای اظهار داشتند که با در نظر گرفتن ویژگیهای گرامری متون یادشده می‌بایستی خیلی پیشتر از کتیبه‌های داریوش اول نوشته شده باشند و در نتیجه می‌بایستی در دوران دیرین هخامنشی تدوین گردیده باشند (رجوع کنید به کتابشناسی کنت ۱۰۷:۱۹۵۳).

مشکل دیگری که پیش آمد آن بود که اگر این نوشته‌ها اصالت دارند چرا می‌بایستی در همدان یافت شوند در حالی که آریارامنس و آرسامس ظاهراً شاهان پرسیس بوده‌اند.

طبق نظر هرتزفلد کتیبه‌های مزبور به‌عنوان یک غنیمت در اکباتانا نهاده شده بود و این در زمان یکی از پیروزیهای شاه ماد بر فرمانروایان ایرانی بوده است (هرتزفلد ۱۹۳۱: ۵۵ـ۱۹۳۵: ۲۳). باز هم از سوی دیگر آن‌گونه که کنت اظهار داشته یک سلسله سؤالات دیگری پیش می‌آید (کنت ۱۹۴۶: ۲۰۶). چرا می‌بایستی کتیبه‌های یک شاه شکست‌خورده را در جایی ذخیره کنند؟ چرا می‌بایستی فرزند آریارامنس پس از شکست کامل وی هنوز هم عنوان شاهی را بر خود داشته باشند؟ چطور شد که کتیبهٔ آرسامس سر از اکباتانا درآورد؟ چطور می‌شود که آریارامنس و آرسامس در حالی که فقط فرمانروای پرسیس بودند لقب شاه شاهان را بر خود بگیرند؟

تمام این نکات یادشده در بالا شخص را وادار می‌کند که فرضیهٔ حکومت آریارامنس

---

62. Schader

و آرسامس را بر پرسیس رد کند.

دانشمند دیگری به نام کامرون[۶۳] در زمینهٔ بازسازی تاریخ اولیهٔ هخامنشیان نظریهٔ دیگری ارائه کرده است. نظر او مورد تأیید هینتز[۶۴] و عدهٔ دیگری از دانشمندان قرار گرفته است. طبق نظر این دانشمندان کوروش اول در آنشان و پرسومش فرمانروایی می‌کرده، در حالی که آریارامنس و آرسامس در پارسه حکومت می‌کرده‌اند، این دو کشور یک سرزمین واحد نبوده‌اند (کامرون ۱۹۳۵: ۲۱۲ و ۲۲۳ و هینتز ۱۹۷۱). اما پیانکوف[۶۵] به‌درستی اظهار می‌دارد که این تئوری متقاعدکننده نیست، زیرا در اصطلاحات سیاسی پارسومش و پرسیس هر دو یک سرزمین بوده‌اند (پیانکوف ۳۲:۱۹۷۱).

همان‌گونه که در بالا یاد شد کتیبه‌های بیستون گزارش داده‌اند که دودمان شاهان هخامنشی تا داریوش اول شامل هشت پادشاه بوده است و داریوش نهمین فرمانروا به‌حساب می‌آمده است. آیا داریوش در میان نیاکانش چه شخص یا اشخاصی را اسلاف خود می‌شناخته است؟ از قرن گذشته تاکنون تقریباً تمام دانشمندان اظهار داشته‌اند که اسلاف داریوش عبارت بوده‌اند از هخامنش، کیش‌پیش، کوروش اول، کامبوزیای اول، کوروش دوم، کامبوزیای دوم، آریارامنس و بالاخره آرسامس). پس مشاهده می‌کنیم آن‌گونه که در بالا اشاره شد منابع مختلف دلیلی قطعی ارائه نمی‌دارند که دوره‌ای بوده باشد که طی آن آریارامنس و آرسامس در پرسیس فرمانروایی کرده باشند، برای اینکه کوروش اول شاه پرسیس بوده است. احتمال دارد که داریوش به‌راستی هم به افراد نامبرده در بالا اشاره‌ای کرده باشد در چنین صورتی لازم می‌آید که بگوییم آریارامنس و آرسامس به‌عنوان شاهزاده در پاره‌ای از نواحی فرمانروایی می‌کرده‌اند (احتمالاً ناحیه‌ای بسیار کوچک در ایران) با در نظر داشتن چنین فرضیه‌ای باید بگوییم که در اوایل دوران هخامنشی پادشاهان کوچکی به‌عنوان رؤسای قبایل در بعضی نقاط حکمرانی می‌کرده‌اند (دیاکونوف ۱۹۶۴: ۱۸۰). گذشته از همهٔ اینها باز هم باید در خاطر داشته باشیم که شاهان ایرانی از دوران کوروش دوم لقب والای شاه بزرگ، شاه پرسیس، شاه سرزمینها، و غیره را داشته‌اند. بدین ترتیب لقب سادهٔ شاه نمی‌بایستی بی‌درنگ یک فرمانروای بزرگ و توانا را به خاطر بیاورد. مثلاً گزنوفون و سیس‌رو[۶۶] برای کوروش جوانتر لقب شاه را به کار بردند،

---

63. Cameron
64. Hintz
65. P'yankove
66. Cicero

کوروش جوانتر که همان فرزند داریوش دوم بوده باشد. با این همه آشکار است که کوروش جوان هرگز بر سراسر امپراتوری حکمرانی نکرد بلکه فقط ساتراپ آسیای صغیر بود.

نظریهٔ دیگری که هرودوت ارائه داشته است (VII.11) حاکی از آن است که در میان هشت شاه سلف داریوش اول دو شاه وجود داشته‌اند با نام کیش‌پیش و دو گروه از سه پادشاه بوده‌اند با نام کوروش و کامبوزیا (هرتزفلد ۱۹۳:۱۵؛ هاتکر ۱۸۸۶/۵:۷۲؛ ناگل ۱۹۷۹:۷۵؛ پراسک ۱۹۱۰ـ۱۹۰۶ و وینکلر ۱۸۸۹:۱۲).

ولی این نظریه از سوی منابع معتبر تأیید نشده است. گذشته از آن لزومی ندارد که ما تمام گفته‌های هرودوت را به صورت قطع و یقین در این مورد بپذیریم زیرا وی پدر کامبوزیا را تیس‌پس[۶۷] نامیده است در حالی که ما از استوانهٔ کوروش پی برده‌ایم که کیش‌پیش (تیس‌پس پدر کوروش اول بوده است).

---

67. Teispes

۲

کوروش دوم شاه پرسیس

تقریباً از تاریخ ۶۰۰ تا ۵۵۹ قبل از میلاد کامبوزیای اوّل[۱] به‌عنوان یکی از پیروان شاهان مدیان بر ناحیهٔ پارسه (پرسیس) حکومت کرد. اگر به نوشته‌ها و اطلاعات داده شده از سوی هرودوت و گزنوفون اعتماد کنیم دیودوروس و پاره‌ای از دانشمندان کلاسیک که به سنتهای ایران باستان توجه داشته‌اند، کامبوزیا با دختر شاه ماد (آستیاگس) به نام ماندانه ازدواج کرد. بدین ترتیب کوروش نوادهٔ آستیاگس بود. اکثر تاریخ‌نگاران نوین این مسئله

۱. در میان دانشمندان و کارشناسان در مورد نامهای کامبوزیا، کوروش و کیش‌پیش اختلاف‌نظرهایی موجود است: دانشمندان نامبرده در زیر: آندریاس، فرای، هوفمان، حوت‌چک، هوزینگ. این دانشمندان و دانشمندان دیگر گفته‌اند که نامهای یاد شده منشأ ایلامی دارند. زادوک به این اشاره می‌کند که در نوشته‌ای از بابل به تاریخ ۵۴۱ پیش از میلاد در میان بسیاری نامها نام ماردواو دیده می‌شود که فرزند کواوراسو بوده است. نخستین نام ایرانی یا ایلامی بوده است ولی دومین نام، نام کوروش است. با در نظر گرفتن این حقیقت که سوابق بابلی مدت دو سال پیش از سقوط شهر بابل به دست ایرانیان بوده است زادوک این‌گونه نتیجه‌گیری می‌کند که کوراشو یک نام ایلامی بوده است. با این همه هنگامی که بخواهیم از نظر ریشهٔ زبانی نامها را تجزیه و تحلیل کنیم دو نکته می‌بایستی مدنظر آورده شود. نکتهٔ اول آنکه حتی پیش از سقوط بابل به دست ایرانیان مردمی در بین‌النهرین وجود داشته‌اند که نامهای ایرانی بر خود می‌گذاشتند. نکتهٔ دوم آنکه ایلامیها نیز غالباً نام ایرانی به کار می‌برده‌اند که ظاهراً نام کوروش یکی از آنها بوده است. آیلرز مقدار قابل توجهی مطلب جمع‌آوری کرده در مورد ریشهٔ نام کوروش، او کوشیده است نام کوروش را به واژهٔ ایرانی کور به معنای نابینا مربوط سازد. این پژوهش آیلرز شدیداً مورد انتقاد آبایف واقع شد. وی اظهار داشت که با ریشه‌یابی نامها نام کوروش ایرانی است و معنای کودک و قهرمان را می‌دهد. او همچنین گفت نام کیش‌پیش به معنای نیرومند است. آبای در مورد نام کامبوزیا نظریهٔ شارپن تیه را پذیرفت که گفته است این نام مربوط به قبیله‌ای در شرق ایران می‌شود قبیله‌ای به نام کامبوجاس، که در متون هندی هم از آنها یاد شده است، آنها در شرق ایران در افغانستان کنونی می‌زیسته‌اند. این مردمان به زبانی صحبت می‌کردند که بسیار شبیه زبان اوستا بوده است (آبایف ۱۹۶۷: ۲۸۸؛ بن ونیست ۱۹۵۸: ۴۴ و آیلرز ۱۹۴۷: ۵۴).

را صحیح و قابل اعتماد می‌دانند (کامرون ۱۹۳۶: ۲۲۴؛ پیانکوف ۱۹۷۱: ۸۳ و وایس‌باخ ۱۹۲۴). ولی دانشمندی به نام هینتز در این مورد شک می‌کند و می‌گوید کوروش زمانی که به پانزده‌سالگی رسید آستیاگس هنوز به تاج و تخت ماد دست نیافته بود. بدین ترتیب می‌توان ادعا کرد که کوروش نمی‌توانسته است نوادهٔ آستیاگس باشد (هینتز ۱۹۷۱). در این زمینه هینتز به بخشی از تحقیقات دینون اشاره می‌کند که در آنها می‌گوید کوروش هنگامی که چهل ساله بود به شاهی رسید و در نتیجه سی سال فرمانروایی کرد. از آنجا که منابع بابلی نشان داده‌اند که کوروش در سال ۵۳۰ پیش از میلاد درگذشت بنابراین می‌بایستی حدود سال ۶۰۰ پیش از میلاد به دنیا آمده باشد. بنا به نظر هینتز این مسئله از سوی کتاب دانیال نبی (باب پنجم، آیهٔ ۳۱) تأیید شده است. در اینجا گفته شده است که: «مِد داریوش شصت و دو ساله بود که شاه بابل گردید در تاریخ ۵۳۹ پیش از میلاد (هینتز و بعضی دیگر از دانشمندان عقیده دارند که این نام همان کوروش دوم بوده است). ۵۳۹ پیش از میلاد تاریخ سقوط بابل به دست ایرانیان بوده است. اما باید دانست که این نکات را به‌سادگی می‌توان مردود دانست حتی اگر دینون آن را تأیید کرده باشد (دلایلی وجود دارد که می‌توان در مورد این اطلاعات تردید داشت) برای اینکه ماندانه می‌توانسته است پیش از آستیاکس با کامبوزیا ازدواج کند. یعنی پیش از آنکه آستیاگس به تاج و تخت ماد برسد. از منابع دیگر می‌توان چنین استنباط کرد که دختر دیگر آستیاگس با نبوکدنذر ازدواج کرده است. در تاریخ ۶۱۴ پیش از میلاد هنگامی که نبوکدنذر ولیعهد بابل بوده است (به متنهای کامرون مراجعه شود ۱۹۳۶:۲۱۶).

تعدادی داستانهای متناقض در مورد اصل و منشأ کوروش و همچنین سالهای اولیهٔ زندگی او وجود دارد. مثلاً هرودوت در مورد دستیابی کوروش به قدرت چهار داستان نقل می‌کند. طبق نظر گزنوفون از قرن پنجم تا چهارم پیش از میلاد یک سلسله داستانهای متفاوت دربارهٔ کوروش نقل می‌شده است.

بنا به گفتهٔ هرودوت، آستیاگس خوابی دید که کاهنان دربار و جادوگران آن را چنین تعبیر کردند که نوادهٔ او کوروش، جانشین او شده و به‌عنوان شاه به تخت سلطنت خواهد نشست. پس از شنیدن این تعبیر، آستیاگس فرمان داد تا دختر باردارش ماندانه[2] را از

---

2. Mandane

پرسیس نزد وی آورند، بعدها هنگامی که کوروش به دنیا آمد، آستیاگس دستور داد تا نوزاد را بکشند. این کار به دست هارپاگوس[۳] سپرده شد که یکی از درباریان آستیاگس بود. هارپاگوس به نوبهٔ خود این کار را به دست چوپانی به نام میتراداتِس[۴] سپرد که یکی از بردگانِ آستیاگس بود. به این چوپان دستور داده شد که کودک را در کوهستانی رها کند که پر از جانوران درنده بود. هنگامی که میتراداتس کودک را به کلبه‌اش در کوهستان برد، مشاهده کرد که همان موقع همسرش اسپاکو[۵]، نوزادی مرده به دنیا آورده است. آنها تصمیم گرفتند کوروش را به‌عنوان فرزندی نزد خود نگهدارند و آنگاه لباسهای نفیس شاهانهٔ نوزاد زنده یعنی کوروش را از تن او بدر آورده بر تن نوزاد مرده کردند و او را در نقطهٔ دورافتاده‌ای در کوهستان رها کردند. پس از اجرای این کار، میتراداتس نزد هارپاگوس رفته گزارش داد که مأموریت خود را به انجام رسانده است. هارپاگوس افراد قابل اعتمادی را به کوهستان فرستاد تا جریان کار را بازرسی کنند و پس از یافتن جسد کوروش آن را به خاک بسپارند، پس از آن اطمینان حاصل کرد که فرمان پادشاه اجرا شده است. یک روز هنگامی که کوروش ده ساله شده بود و با کودکان هم‌سن و سال خود بازی می‌کرد، آن کودکان وی را به‌عنوان شاه برگزیدند: یکی از میان این کودکان که نجیب‌زاده‌ای از ماد بود از فرمان کوروش سر باز زد، در نتیجه کوروش او را گوشمالی داد.

پدر آن پسر به نام آرتمبارس[۶] نزد آستیاگس شکایت برد و اظهار داشت که یکی از بردگان وی فرزندان درباریان را چوب زده است. کوروش را نزد آستیاگس فرستادند تا تنبیه شود. شاه با مشاهدهٔ کوروش و شباهت وی با افراد خانواده‌اش چنین سوءظن برد که مبادا او کوروش نوادهٔ خودش باشد. پس شاه میتراداتس را تهدید کرد که اگر حقیقت را نگوید شکنجه خواهد شد. وی حقیقت را بیان داشت و آستیاگس از آن آگاه شد. پس از آن شاه هارپاگوس را بی‌رحمانه تنبیه کرد بدین ترتیب که او را برای صرف شام دعوت نمود و بدون آنکه وی خبردار باشد از بدن فرزند هارپاگوس که همسن کوروش بود غذا تهیه کرد و به خورد پدرش داد. مدتی بعد آستیاگس بار دیگر به جادوگران و کاهنان روی آورد و از آنها سؤال کرد آیا هنوز هم باید از آن خطر از جانب نواده‌اش بترسد یا خیر. آنها پاسخ دادند که رؤیای شاه هم‌اکنون تعبیر شده است برای آنکه کوروش هنگامی که با

---

3. Harpagos
4. Mitradates
5. Spako
6. Artembares

کودکان دیگر بازی می‌کرد به عنوان شاه انتخاب شد. بنابراین دیگر نیاز نیست از وی بترسد. پس از آن آستیاگس آرام گرفت و نواده‌اش را به پرسیس نزد پدر و مادرش فرستاد ـ طبق نظر سِتیاس[۷] که اظهاراتش توسط نیکلاس[۸] دمشقی نقل قول شده کوروش نه نوادهٔ آستیاگس بود و نه حتی یک هخامنشی بلکه او مردی عادی بود و تبارش به قبایل چادرنشین ماردیوئی[۹] می‌رسید. پدر وی به نام آتراداتس[۱۰] مردی فقیر بود که بر اثر فشار فقر مجبور شد که یک سارق (دزد) شود در حالی که مادرش به نام آرگوسته[۱۱] بزها را چوپانی می‌کرد. هنگامی که او باردار شد یعنی کوروش در شکمش بود یک رؤیای پیش‌گویانه دید که در این رؤیا به وی گفته شد فرزندش مقام والایی را در آسیا به دست خواهد آورد. وقتی کوروش به دنیا آمد و به راه افتاد به دنبال یک ممر معاش شد، پس به دربار آستیاگس راه یافت و در آنجا شغل نوکری به او دادند. در آغاز او یک نظافت‌چی بود، ولی بعداً یک مشعل‌دار شد. پس از آن خواجه‌ای از دربار به نام آرتمبارس[۱۲] او را به فرزندی قبول کرد، و اندکی بعد به آستیاگس نیز نزدیک شد و سرانجام ساقی آستیاگس شد. بعدها شاه ماد او را مأمور ساخت تا برود و شورش کادوسیان[۱۳] را درهم بکوبد، اما کوروش به جای این کار شخصاً علیه آستیاگس سر بلند کرد و شورشیان را علیه او هدایت نمود. بعدها کوروش تاج و تخت ماد را تصاحب نمود و بعد از آن تاج و تخت پرسیس را هم از آن خود ساخت.

داستان تسیاس نمی‌تواند قابل اعتماد باشد هرچند که جزئیاتی در آن تشریح شده است. برای اینکه از منابع گوناگون از جمله هرودوت و خطوط میخی اطلاع حاصل شده است که تبار کوروش از هخامنشیان بوده است که قبایل ایرانی را در پاسارگاد رهبری می‌کرده‌اند. بنابه گفتهٔ کنت داستان تسیاس مربوط بوده است به منابعی که می‌خواسته‌اند کوروش دوم را خوار و خفیف کنند که این چنین نقل قول ناروایی شایع کرده‌اند. داستان وی مربوط به مناطقی می‌شده است که اطراف قلمروی خشایارشای[۱۴] دوم بوده است. بنابه نظر کنت، کوروش جوان، شورشی علیه نیاکان آرتاگزرکزس به راه انداخته بود. در واقع این نام یعنی نام کوروش باعث ناراحتی خشایارشای دوم می‌شده است چون وی

---

7. Ctesias
8. Nicolaus
9. Mardioi
10. Atradates
11. Argoste
12. Artembares
13. Cadusian
14. Artaxerxes

به یاد می‌آورده کوروش دوم یکی از نیاکان وی را به نام آرسامس از تخت شاهی ایران برانداخته بود (کنت ۱۹۴۶: ۲۱۲). موافقت با این فرضیه دشوار است، زیرا حتی اگر کوروش باعث برانداختن آرسامس از تخت و تاج شده باشد، پس از گذشت مدت زمانی طولانی بیش از یک قرن بعید به نظر می‌رسد که نام وی کسی را ناراحت نماید. از اینها گذشته خشایارشای دوم و کوروش جوان برادر تنی یکدیگر بوده‌اند و تبارشان به نیاکان واحدی می‌رسیده. آسان‌ترین راه آن است که نظریهٔ شوبرت[15] را قبول کنیم که اظهار داشت داستان تسیاس آب و رنگی از سنتهای ماد دارد که منظور اصلی آن خوار و خفیف کردن کوروش بوده است (شوبرت ۱۸۹۰: ۵۸). بنا به گفتهٔ بائر[16] داستانی که ستیاس از جوانی کوروش بیان کرده در حقیقت یکی از فراوان داستانهای رمانتیک ادبی قدیمی یونانی است، در این داستان فقط نکات اندکی از واقعیت می‌توان پیدا کرد (بائر؛ ۱۸۸۲: ۳۲). گذشته از نظر هرودوت و ستیاس. گزنوفون، دینون، دیودوروس، پمپیوس، توروگوس و نیکلاس دمشقی وقتی صحبت از به قدرت رسیدن کوروش می‌کنند تمام اطلاعاتی را که به ما می‌دهند همانهایی است که دانشمندان یادشده در بالا در اختیار ما می‌گذارند.

در تاریخ ۵۵۸ پیش از میلاد کوروش دوم شاه اقوام و طوایف ایرانی شد. مرکز فرماندهی او در پاسارگاد به سایر سرزمینها احاطه داشت. کوروش نیز مانند پدرش کامبوزیای اول نسبت به شاهان ماد وفاداری داشت. گذشته از پاسارگاد و ناحیهٔ مارافیوئی[17] و ماسپیوئی[18] نیز قسمتی از کنفدراسیون طوائف ایرانی بوده‌اند. در متون ایلامی می‌خوانیم که از استحکامات دیوار پرسپولیس (پنج تا شش قرن پیش از میلاد) نامهای جغرافیایی و نژادی گوناگونی در زمینهٔ ماراپیوش[19] مشاهده شده است. این نام آن‌گونه که بِن وِنیست می‌گوید مربوط می‌شود به ماراپیوئی از گفته‌های هرودوت (ایران کهن مارافیا). بنا به نوشتهٔ هومباخ نام مارافیوئی ممکن است به معنای «صاحب ارابه» یا «با ارابه» باشد. و نام دیگر قومی یعنی نام ماسپیوئی ممکن است به معنای «با اسبها» باشد. که این دو اشاره دارد به ارابه‌های تیزرو و اسبان نیرومند که هر یک از آنان مربوط به یکی از اقوام یاد شده بوده است (هومباخ ۱۵۶ـ۱۵۴:۱۹۶۸).

---

15. R. Schubert
16. Bauer
17. Maraphioi
18. Maspioi
19. Marappyush

مرکز دولت ایرانی در اطراف شهر پاسارگاد بنا شده بود. ساختمانهای بزرگ و باشکوه که بنیان آنها در دوران اولیهٔ فرمانروایی کوروش پایه‌ریزی گردیده بود. نواحی ماردیوئی و ساگارتیانس و پاره‌ای دیگر از نواحی عشایری که در نزدیکی کوهستانهای پرسیس می‌زیستند و نیز مردمان دیگری از کارمانیان، پانتیالائی اوئی و دروزیااوئی، بعدها تحت انقیاد کوروش درآمدند، و این جریانات بعد از جنگ با مادها بود (مراجعه شود به هرودوت I۱۲۵، استرابو XV و گال ۱۹۷۲:۲۶۱).

در مورد دوران مربوطه تنها چیزهای اندکی می‌توان در زمینهٔ سازمانهای اجتماعی ایرانیان بیان داشت. این چنین مواردی را می‌توان در مقایسه با فرهنگ ایرانیان ساکن در شرق این کشور به دست آورد (مردمانی که سازمانهای اجتماعی‌شان در کتاب اوستا یعنی کتاب مقدس زرتشتیان منعکس شده است) و نیز در مقایسه با پاره‌ای واژه‌ها و جمله‌های زبان فارسی. واحد اصلی زندگی اجتماعی، خانوادهٔ بزرگی بود به صورت پدرسالاری (**مانا**). رئیس خانوار به نام (ماناپاتی) پدر خانواده بود که همه چیز خانوار قدرت مادی و معنوی همه و همه در دست او بود و بر تمام افراد خانوار فرمانروایی می‌کرد. گروهی از خانواده‌ها نیز تشکیل یک طایفه می‌دادند: توما[۲۰] که بعدها صاحب یک قطعه زمین می‌شوند و تعلق به همهٔ خانوارها داشت و به وسیلهٔ یک رئیس سالخورده اداره می‌شد. بر اثر قرون متمادی این واحد بزرگ اهمیت فوق‌العاده‌ای در جامعه کسب کرد. این طایفه‌ها گرد هم جمع می‌شدند و تشکیل یک قبیله را می‌دادند به نام زانتو[۲۱] که رئیس آن را زانتوپاتی[۲۲] می‌نامیدند چندین قبیلهٔ گوناگون که با یکدیگر جمع می‌شدند تشکیل یک ایالت را می‌دادند (ده‌یو)[۲۳] که رئیس آن یک شاه می‌بود. امرار معاش این مردمان بستگی داشت به کشاورزی و پرورش دامها به‌ویژه اسبان.

---

20. tauma 21. Zantu 22. Zantupati
23. dahyui

۳

جنگ با مادها

هنگامی که کوروش دوم شاه پرسیس شد، تعداد چهار امپراتوری عمده در خاور نزدیک وجود داشتند بدین قرار: مادها، لیدیا[1]، بابل و مصر. در آن دوران، ماد خود را برای حمله‌ای به بابل آماده می‌کرد. ارتباط بین این دو امپراتوری تند و پرآشوب بود، حقیقتی که به‌خوبی می‌توان با مطالعهٔ متون بابیلونیای آن زمان، متوجه آن گردید. نشانه‌هایی از این تیرگی روابط بین این دو کشور در گفته‌های پیامبر عبری ارمیا[2] نبی، مشهود است. گفته‌های وی چندین دهه پیش از حملهٔ کوروش به آستیاگس، تدوین شده بود. جرمیا پیشگویی کرد که مادها به همراه سیستیانها[3] و همچنین مانیان[4]ها به بابل حمله کرده آنجا را تسخیر خواهند کرد (به گفتهٔ او، مانیانها جنگجویانی بودند با تیر و کمان و نیزه و بدون ترحم) و پس از تسخیر، بابل را زیر و رو خواهند نمود و این سرزمین از انسانها تهی خواهد شد و جولانگاه شغالها خواهد گردید.

ولی بابل به‌طور موقت به علت حملهٔ کوروش از جانب شرق علیه آستیاگس، در امان ماند، و این شورش کوروش در سال ۵۵۳ پیش از میلاد اتفاق افتاد. نویسندگان کلاسیک در زمینهٔ حمله به آستیاگس داستانهایی نقل کرده‌اند، در متون بابلی نیز به اختصار و به‌سادگی از آنها یاد شده است.

بنا به نوشتهٔ هرودوت آن اصیل‌زادهٔ ماد یعنی هارپاکوس که آستیاگس شدیداً او را تنبیه کرده بود، تصمیم گرفت که از شاه انتقام بگیرد و بنابراین دست به یک توطئه زد. او افرادی

---

1. Lydia
2. Jeremiah
3. Scythians
4. Mannaean

از اصیل‌زادگان ماد را همداستان خود ساخت، کسانی که از حکومت دیکتاتوری آستیاگس ناخشنود بودند. پس از آن کوروش را اغوا کرد که علیه آستیاگس شورش کنند. از آنجا که کوروش در آن زمان در پرسیس اقامت داشت و راه پرسیس تا ماد به‌وسیلهٔ ارتش پاسداری می‌شد هارپاکوس حیله‌ای به کار برد. مستخدمی مورد اعتماد را انتخاب کرد و خرگوشی به دست او داد و درون خرگوش نامه‌ای برای کوروش پنهان کرد. در آن زمان درباریان خرگوش شکار می‌کردند. در این نامه هارپاگوس به کوروش وعده داده بود که اگر او علیه آستیاگس شورش کند وی ضمانت می‌کند که بسیاری از اصیل‌زادگان ماد و خود هارپاگوس از وی پشتیبانی نمایند. البته با تشریح هرودوت می‌بایستی یک موقعیت بحرانی لازمی فراهم می‌شد. ولی آنچه آشکار است اینکه در آن زمان گروهی از درباریان ماد با سیاست آستیاگس مخالف بودند و آمادگی داشتند که به دشمنان او بپیوندند. دیاکونوف و علی‌اف[5] این فرضیه را ارائه داده‌اند که گروه ناخشنود در دربار عبارت بوده‌اند از نمایندگانی از رؤسای قبایل، قبایلی که قبلاً آستیاگس برای استقرار یک حکومت مرکزی با آنها جنگ کرده بود (علی‌اف ۱۹۶۰: ۲۵۲؛ دیاکونوف ۱۹۵۶: ۴۱۵ و نیز مراجعه کنید به پراشک ۱۹۰۶ـ۱۹۱۰ جداول، صفحهٔ ۲۰۷). اصیل‌زادگان درباری ناخشنود به‌وسیلهٔ هارپاگوس رهبری شدند. بعدها اولادان آنها دلایلی ارائه داشتند که این خیانت نیا و پدربزرگ خود را تفسیر و توجیه کند (هرودوت که به شیوهٔ نادرستی بی‌رحمی آستیاگس را تشریح کرده بود اطلاعات خود را در زمینهٔ شورش کوروش از اولادان هارپاگوس به‌دست آورده بود، اولادانی که در خلال قرن پنجم پیش از میلاد در لیسیا[6] زندگی می‌کردند). امکان این هست که توطئه از طرف اصیل‌زادگان ماد فقط هنگامی روی داد که شورش کوروش صورت گرفته بود و آن‌گونه که هرودوت تشریح کرده است توطئهٔ افراد اشاره شده باعث بروز شورش کوروش نگردید.

بنا به گفتهٔ هرودوت هنگامی که کوروش نامهٔ هارپاگوس را مطالعه کرد تمام رؤسای قبایل ایرانی را در پازارگاد احضار کرد، مارافیوئی و ماسپیوئی همه جمع شدند. آنگاه وی فرمانی از جیب درآورد که خود آن را تنظیم کرده بود و در آن هنگام ادعا کرد که وی این فرمان را از آستیاگس دریافت کرده است و سپس با صدای بلند این فرمان را برای آنان

---

5. I. G. Aliev 6. Lycia

خواند. بنا به ادعای کوروش در این فرمان آستیاگس او را به فرماندهی کل ارتش خویش منصوب کرده بود. پس از خواندن این فرمان کوروش همه را مرخص کرد و به آنها گفت که فردا با وسایل تنظیف زمین مانند داس و غیره در آنجا حاضر شوند. فردا که حاضر شدند فرمان داد قطعه زمین بزرگی را از خار و خاشاک و آلودگیها پاک کنند. پس از اجرای این کار کوروش دستور داد تعدادی از گوسفندان پدرش را در آنجا سر ببرند و سپس مقدار زیادی نان و شراب بین حاضرین تقسیم کرد و بدین وسیله از ایرانیانی که سخت زحمت کشیده بودند پذیرایی به عمل آورد. آنگاه کوروش خطاب به آنان گفت آیا شما میل دارید تمام عمر زحمت بکشید و کار کنید یا آنکه زندگی خود را به جشن و خوشی بگذرانید؟ کوروش پاسخی را که منتظرش بود از آنان شنید، آنگاه به آنان گفت که خود را برای جنگ با آستیاگس آماده کنند و سپس وعده داد که در صورت پیروزی در این شورش، برای تمام آنان زندگی راحتی را ضمانت خواهد کرد. ایرانیان که از انقیاد زیر سلطهٔ مادها نفرت داشتند با کمال میل به رهبر خود جواب مثبت دادند.

هنگامی که آستیاگس شنید که کوروش برای جنگ آماده می‌شود قاصدی را نزد وی فرستاد و او را به دربار ماد احضار نمود. کوروش پاسخ داد خیلی زودتر از آنچه انتظار می‌رود در آنجا حاضر خواهم شد. این عدم اطاعت کوروش از آستیاگس نشان یک طغیان بود. نتیجهٔ این طغیان، در دو جنگ به ثمر رسید. در نخستین برخورد آستیاگس شخصاً در نبرد شرکت نکرد، سردارش هارپاگوس با قسمت عمده‌ای از سپاه به طرف مقابل یعنی کوروش پیوست. پس از آن آستیاگوس فرمان داد تا آن جادوگران و کاهنانی را که به غلط خواب وی را تعبیر کرده بودند به چهارمیخ بکشند، خوابی که در طی آن به آستیاگس گفته شده بود که کوروش فرمانروای آسیا خواهد شد، و تمام مادها بر اثر حملهٔ او چه جوان و چه پیر می‌بایستی مسلح شوند (احتمال دارد که پاره‌ای از آن کاهنان و جادوگران با توطئه‌گران، مخفیانه تماس داشته‌اند). شاه ماد شخصاً در جنگ دوم فرماندهی را به عهده گرفت ولی مادها شکست خوردند و شاه اسیر شد. کوروش به‌هیچ‌وجه به آزار و اذیت آستیاگس دست نزد و به‌راستی که با وی به وجه مطلوبی رفتار نمود. بدین ترتیب بنا به آنچه هرودوت اظهار داشته سلطنت سی و پنج سالهٔ آستیاگس و همچنین دوران فرمانروایی صد و بیست و هشت سالهٔ مادها در آسیا به پایان رسید.

در زمینهٔ این تاریخچه مطالب مفصلی بیان شده است که بیشتر با افسانه آمیخته شده و

آنها از نیکلاس دمشقی نقل قول گردیده است. در پایه و اساس، این داستان باز هم برمی‌گردد به همان روایات تسیاس: هنگامی که کوروش در خدمت آستیاگس در ماد بود اتفاق افتاد که با مهتری به نام اوی‌باراس[7] آشنا شد که وی از طایفهٔ غلامان بود. آستیاگس به خاطر خطایی که از این مهتر سر زده بود وی را بی‌رحمانه تنبیه کرده بود. در نتیجهٔ این کار اوی‌باراس بر ضد شاه دست به توطئه زد و کوروش را اغوا کرد که به سرکردگی ایرانیان علیه شاه طغیان کند. بدین ترتیب بود که ماجرا آغاز شد. نخستین جنگ بین آنان به مدت دو روز به طول انجامید که به پیروزی کامل آستیاگس منجر گردید. وقتی که ایرانیان چنین دیدند به پاسارگاد گریختند، بنا به گفتهٔ ستیاس کوروش نیروهای ماد را نزدیک شهر هیبرا[8] (که مکان آن نامعلوم مانده است) شکست داد. ولی در جنگ بعدی آستیاگس برتری یافت و ایرانیان به پاسارگاد بازگشتند.

ژوس تینوس نقل قول می‌کند که هنگامی که آستیاگس شروع کرد که جنگ را ببازد عده‌ای از سربازان ویژه را پشت سر خطوط نیروهای خود قرار داد با این فرمان که هرکس از جنگجویان خواست عقب‌نشینی و فرار کند او را بکشند. جنگ بعدی بنا به گفتهٔ نیکلاس دمشقی در نزدیکی پاسارگاد روی داد، آن جنگ نیز مدت دو روز به طول انجامید. در روز نخست پیروزی از آنِ مادها بود ولی در روز دوم سربازان ایرانی که در حال فرار بودند در برابر همسرانشان شرمسار گشتند لاجرم با غیرت بیشتری به جنگ پرداختند. ارتش کوروش پیروزی چشمگیری به دست آورد و ایرانیان اردوی مادها را تصرف کردند. آستیاگس ژنرالهای خود را اعدام کرد به این علت که گفت شکست ما به خاطر خطای آنان بوده است (دیودوروس هم گزارش اعدام ژنرالها را تأیید کرده است IX۲۴). آستیاگس که از هیچ سویی پشتیبانی نمی‌دید به اکباتانا گریخت و در کاخی خود را پنهان کرد. ولی به‌زودی تسلیم کوروش شد و اسیر گردید.

بنا به گفته‌های ستیاس کوروش به جان آستیاگس تخطی نکرد و او را به‌عنوان فرماندار به یکی از استانهای شرقی ایران فرستاد (به سرزمین بارکانیوئی[9] که ظاهراً در هیرکانیا[10] زندگی می‌کرد؛ علی‌اف ۱۹۶۰: ۲۵۴ بارکیانوئی که ستیاس می‌گوید با همان پاریکانوئی یکی است). بعدها آستیاگس به‌وسیلهٔ خواجه‌ای به نام پته‌ساکاس به صحرای بی‌آب و

---

7. Oibaras
8. Hybra
9. Barkanioi
10. Hyrcania

علفی کشانده شد و در آنجا درگذشت، و این موضوع به تمهید اوی‌باراس بود. امکان این هست که کوروش مستقیماً مسئول مرگ آستیاگس نبوده است زیرا بعدها آن خواجه **پتساگاس** محکوم به مرگ شد و **اوی‌باراس** نیز خودکشی کرد. اگر قرار باشد سخنان ستیاس را بپذیریم باید در نظر بگیریم که کوروش در عین حال اسپه‌تاماس را هم اعدام کرد و این شخص شوهر آمیتیس[11] دختر آستیاگس بود. پس از آن کوروش خودش شخصاً با آمیتیس ازدواج کرد و به این ترتیب جانشین قانونی تاج و تخت ماد گردید. باز هم بنا به قول ستیاس فرزندان اسپه‌تاماس و آمیتیس از طرف کوروش به‌عنوان ساتراپ دو ناحیه منصوب شدند نواحی بارکانیوئی و دربیکس (کونیک ۱۸۵ـ۱۱۱:۱۹۷۲؛ ستیاس ـ کونیک ۲ـ۴:۱۹۷۲ و ژوستینوس ۱۶:۱۶ I).

بنا به نوشتهٔ استرابو[12] (XV ۳.۸) کوروش در آخرین جنگی که انجام داد پیروزی قاطعی بر آستیاگس به دست آورد، آستیاگس پس از شکست با باقیماندهٔ نیروها به قلمرو مادها فرار کرد و به‌راحتی در آنجا موضع گرفت. پولیانوس[13] در این زمینه می‌گوید که سه جنگ بین آنان رخ داد که در این سه جنگ کوروش شکست خورد ولی در جنگ چهارم بود که پیروزی قاطع به دست آورد.

گزنوفون در سیروپادیای خود شرح می‌دهد که آستیاگس خیلی با آرامش به‌عنوان شاه ماد در بستر خود درگذشت و پیروزی کوروش بر مادها پس از مرگ آستیاگس بود و او بر ژنرالها و در نتیجه شاه ماد پیروز شد. ولی گزنوفون می‌بایستی از صحت وقایع اطلاع کامل داشته باشد برای اینکه در کتاب آناباسیس خود (۱۲ـ۴.۸ III) گزارش می‌دهد که بین ایرانیان و مادها جنگ درگرفت در حالی که در کتاب سیروپادیا وقایع تاریخی به گونه‌ای نوشته شده که ظاهراً تعمدی در کار بوده که حقایق دست بخورد بیشتر به خاطر آنکه مقام کوروش بالاتر رود و حالت ایده‌آلی به خود بگیرد.

اطلاعاتی که از تاریخ بابلیها به دست می‌آید مطالب و نوشته‌های هرودوت را تأیید می‌کند. طبق نوشتهٔ این وقایع تاریخی در ششمین سال سلطنت نابونیدوس[14]،

---

11. Amytis 12. Strabo 13. Polyaenus

۱۴. سال ۵۵۰ پیش از میلاد تاریخ پیروزی کوروش بر آستیاگس است، ولی پاره‌ای از دانشمندان معاصر این تاریخ را قابل اعتماد نمی‌دانند (رجوع شود به دریوز ۱۹۶۹). طبق نظر این کارشناسان دلیلی وجود ندارد که بنا به آن معتقد شویم که تاریخ بابل، شکست مادها را مصادف با ششمین سال فرمانروایی نابونیدوس ذکر

←

ایشتویگو[15] سپاهیان خود را گردآوری کرد و علیه کوروش پادشاه آن‌شان به جنگ پرداخت. سپاهیان ایشتویگو علیه وی شورش کردند و او به اسارت درآمد. آنها وی را تحویل کوروش دادند. آنگاه کوروش به سوی پایتخت یعنی شهر آگام تانو (که همان اکباتان باشد) پیش رفت.[16] نقره، طلا و سایر اجناس گرانبهایی را که وی به‌عنوان غنیمت جنگی در آن شهر تصاحب کرد به آن‌شان منتقل نمود (۴ـ۱. II و ۱۰۶: A.B.C).[17]

از پاره‌ای از ساختمانهای کهن نابونیدوس اطلاعاتی در مورد جنگ بین ایرانیان و مادها به دست آمده است. طبق استوانهٔ معروف به سیپار خداوند ماردوک (مردوخ) رؤیایی را به سراغ نابونیدوس فرستاد که در آن رؤیا به مردوخ فرمان می‌داد تا معبد اهول‌ماهول را مرمت و بازسازی کند، معبدی که به خدای سین تقدیم شده بود (این معبد در شهر هاران در شمال بین‌النهرین واقع شده بود). در سال ۶۰۹ پیش از میلاد این معبد توسط سربازان ماد که با آشوریها در جنگ بودند تخریب شد و از آن زمان به حالت خرابه باقی مانده بود. نابونیدوس در همان رؤیای خود به ماردوک اظهار داشت: «اومان ماندا[18] معبدی را که تو می‌گویی، محاصره کرده است، و قدرت او بسیار زیاد است». ماردوک در

←

کند. قسمت قبلی کتیبه شکسته و از بین رفته است در نتیجه تاریخ مورد نظر در ابهام قرار می‌گیرد. دقیقاً همان قسمت مورد نظر از تاریخ شکسته است، متن کتیبهٔ بعد از آن، هفتمین سال فرمانروایی نابونیدوس را شرح می‌دهد، ولی وقایع هر سال را هم تشریح نمی‌کند. دریوز (R. Drews) اظهار عقیده می‌کند که وقتی ما صرفاً کتیبه بابلی را مورد مطالعه قرار دهیم لاجرم باید قبول کنیم که شکست آستیاگس بین سال اول و سال ششم فرمانروایی نابونیدوس واقع گردیده است، یعنی بین ۵۵۴ تا ۵۴۹ پیش از میلاد زیرا اعداد پیش از ششمین سال شکسته و از بین رفته‌اند (دریوز ۱۹۶۹: ۲). گذشته از اینها، براساس اطلاعات استوانهٔ سیپارِ نابونیدوس، دریوز تاریخ پیروزی کوروش را ۵۵۴ تا ۵۵۳ پیش از میلاد می‌داند (دریوز ۱۹۶۴:۴). طبق منبع یادشده در بالا، ارتش آستیاگس در تاریخ ۵۵۳ پیش از میلاد از کورش شکست خورد. ولی احتمال آن هم هست که این شکست یکی از سلسله شکستها بوده است، بدین ترتیب باز هم نمی‌توان تاریخ شکست آستیاگس را به‌طور قطع و یقین تعیین کرد.

۱۵. یعنی آستیاگس، تلفظ بابلی: ایشتووگو (Ishtuyegu).

۱۶. یعنی «شهر شاهانه».

۱۷. ظاهراً این غنایم شامل جامی بوده متعلق به شاه آشور، یعنی آشور بانی‌پال، که در عین حال نام او را هم بر خود داشته است (به‌صورت حک شده). یک جام نیز از هی‌تیت و بسیاری اشیاء دیگر که در تخت‌جمشید یافت شده است. به نظر می‌رسد که این اشیاء گرانبها از نینوا به اکباتان برده شده و از آنجا نیز به کاخ هخامنشیان در تخت‌جمشید (اشمیت Schmidt، ۱۹۷۰ـ۱۹۵۳، جلد دوم، صفحهٔ ۸۴).

۱۸. در مورد این نام که در متون به مادها اشاره شده به تفسیرات فراوانی که گ. کوموروتسی (G. Komoro'czy، ۱۹۷۷) نوشته مراجعه شود.

پاسخ وی گفت: «نه او و سرزمین آنها و نه شاهانی که به طرفداری وی برمی‌خیزند، هیچ‌یک باقی نخواهند ماند» (و به‌راستی) هم هنگامی که سال سوم فرا رسید[۱۹] این ماردوک بود که علیه آنها برخاست؛ کوروش شاهِ آن‌شان، برده جوانش با سپاهی اندک[۲۰] به‌طور قاطع، سپاه فراوان اومان‌ماندا را شکست داد و ایشتویگو را اسیر کرد که همان شاه آنان بود، و وی را در زنجیر به سرزمین خود برد (NKI:۲۱۸۰/I.8-33 و تادمور ۱۹۶۵:۳۵۱). در متن و کتیبهٔ دیگری از نابونیدوس باز هم به معبد اهول‌هول اشاره شده است، معبدی که برای مدت پنجاه و چهار سال مخروبه بود تا آنکه توسط اومان ماندا با خاک یکسان شد (و ۲۸۴: KNI ۲۱ـ۱۲.X).

بهرحال این واقعهٔ تاریخی را می‌توان اینگونه به پایان رسانید که طغیان کوروش ظاهراً در تاریخ ۵۵۳ پیش از میلاد آغاز شد و آستیاگس مجبور گردید که سپاهیانش را از ناحیهٔ هاران به عقب ببرد، هاران که پس از سقوط آشور به مادها تعلق داشت. بابلیها با مشاهدهٔ گرفتاری آستیاگس در تاریخ ۵۵۲ پیش از میلاد، هاران را اشغال کردند. باز هم چنین به‌نظر می‌رسد که در آن زمان نابونیدوس کوروش را متحد و همدست خود می‌دانست. پاره‌ای از دانشمندان حتی بر این باورند که موافقتنامه‌ای بین این دو منعقد شده بود (برن ۱۹۷۰:۳۷؛ کامرون ۱۹۳۶:۲۲۴ و لِوی ۱۹۶۲:۱۶۰) ولی شواهدی که این موضوع را تأیید کند در دست نیست.

جنگ بین ایرانیان و مادها در تاریخ ۵۵۰ پیش از میلاد به پایان رسید. در همان سال نیز اکباتانا محل استقرار هخامنشیان گردید. کوروش برای مدتی در کاخ شاهان ماد اقامت گزید، مسئله‌ای که از منابع گوناگون نویسندگان کلاسیک تأیید شده است. بنا به نوشته‌های هرودوت این کاخ توسط هفت دیوارِ تودرتوی دفاعی محافظت می‌شد، هر دیواری تا کنگره و باروی دیوار دیگر بالا می‌آمد، و کنگره‌های هر دیواری رنگ خاصی داشت. دو دیوار درونی که محافظ کاخ بودند با ورقه‌های طلا و نقره پوشانده شده بودند. بنا به نوشته‌های پولی بیوس (X۲۷) محیط کاخ به هفت استادیا (حدود یک کیلومتر) می‌رسیده است، سقف کاخ با چوب سرو ساخته شده و رویش را با ورقهٔ طلا و نقره پوشانده بودند.

---

۱۹. منظور سومین سال فرمانروایی نابونیدوس است، ۵۵۳ پیش از میلاد. در یک نوشتار سیاسی دیگری علیه نابونیدوس، باز هم اشاره‌ای به بازسازی همان معبد در همان سال شده است.

۲۰. منظور آستیاگس است نه بنا به ادعای لانگدون و بسیار دیگر از کارشناسان، ماردوک.

گنجینه‌هایی که طی چندین ده سال در دربار آستیاگس گردآوری شده بود، همه به پاسارگاد منتقل گردیدند و مالیات در سرزمین ماد به همان ترتیبی اخذ گردید که در هر سرزمین تصرف شدهٔ دیگر. عده‌ای از نجبا و اصیل‌زادگان درباری، امتیازات خود را در دوران فرمانروایی کوروش و جانشینانش حفظ کردند.

کوروش پس از تسخیر سرزمین ماد، رسماً خود را فرمانروای ماد خواند و لقب شاهان ماد را به خود اختصاص داد: شاهِ ماد (شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه سرزمینها). اما در عمل سرزمین ماد توسط یک فرماندار ایرانی اداره می‌شد (فوگل سانگ ۱۹۸۶: ۱۳۵ـ۱۳۱).

ایرانیها سیستم ادارهٔ کشور را از مادها به عاریت گرفتند که خود آنها نیز بسیاری از شیوه‌های آن را از آسوریها به عاریت گرفته بودند. درون حیطه و قلمرو امپراتوری هخامنشی، سرزمین ماد، رتبهٔ دوم را داشت. دقیقاً پس از خود ایران. بنابراین یونانیان، یهودیها، مصریان و سایر مردمان دنیای قدیم، سقوط ماد را در حقیقت جانشینی کوروش به‌جای آستیاگس می‌دانستند، و ایرانیان را مادیها می‌دانستند و تاریخ ایران را توالی و دنبالهٔ تاریخ ماد تلقی می‌کردند (هرودوت I ۲۰۶؛ VI ۱۱۲؛ دیوگنس لائرتیوس II ۵ و دیود IX : ۳۱). هرچند هرودوت در بخشهای پژوهشی کارهایش با کمال دقت بین آداب و رسوم مادها و ایرانیان تفاوت قائل می‌شود ولی در فصولی که به افسانه‌ها و داستانها می‌پردازد، شیوه‌های این دو را با یکدیگر مخلوط می‌کند و درهم می‌آمیزد (این نکته‌ای است که دو واتور متوجه آن گردید ۱۹۵۷:۸۱). تئوگنیس و سیمونیدس و سایر شاعران یونانی نیز ایرانیان را اهل ماد خواندند (رجوع شود به دو واتور ۱۹۵۷:۸۱، تشریح ایرانیان و مادها در کتاب دانیال نبی VIII ۲۰ـ۷۲۸ و کتاب اِستر X۲). منابع مصری و سایر منابع نیز ایرانیان را ماد خوانده‌اند (مایر ۱۹۳۹، جلد سوم، صفحهٔ ۴۳).

۴

جنگ بالیدی و ظهور دولت هخامنشی

شکست مادها باعث شکوفایی و عروج ایران شد، ایران از یک سرزمین کوچک فرعی تبدیل گردید به کشوری بسیار مهم در میدان تاریخ جهان. در خلال دویست سال آینده پس از آن تاریخ، این کشور نقشی اساسی در سیاست جهان آن دوران و خاور نزدیک برعهده داشت.

مراحل تاریخی لشکرکشیهای کوروش پس از جنگ با مادها بـه‌درستی مشخص و آشکار نیست. به احتمال قوی در تاریخ ۵۴۹ پیش از میلاد، بـه زودی پس از پیروزی کوروش بر مادها، سراسر سرزمین ایلام به تصرف ایرانیان درآمد، و طبق اطلاعات داده شده از طرف استرابو، پایتخت آن شوش تبدیل شد به یکی از پایتختهای امپراتوری کوروش (استرابو XV۳.۲؛ کارتر و استولپر ۱۹۸۴:۵۵ و مایر ۱۹۳۹، جلد سوم، صفحهٔ ۱۸۳). ولی هینتز و زادوک بر این باورند که فقط بعد از سقوط بابل در ۵۳۹ پیش از میلاد بود که ایلام به تصرف ایران درآمد (هینتز ۱۹۶۴:۱۳۲ و زادوک ۶۲ـ۱۹۷۶:۶۱).

در تأیید این فرضیه زادوک چنین اظهار می‌دارد: در استوانهٔ کوروش، شوش در میان شهرهای نامبرده شده که شاهان ایران بتهایی را که قبلاً از آنجا خارج کرده بودند، به آنجا بازگرداندند، بتهایی که در زمان فرمانروایی کلدانیها به بابل برده شده بود. گذشته از آن زادوک فرضیهٔ خود را با اطلاعات داده شده از سوی استرابو، تأیید می‌کند. بنابراین تئوریها کوروش از آن نظر شوش را پایتخت قرار داد که در جوار و نزدیکی بابل بود. با در نظر داشتن این موضوع می‌توان تصور کرد که زمانی که شوش تبدیل به پایتخت شد، امپراتوری کوروش شامل بابل نیز می‌شده است. ولی باید دانست که این فرضیه قطعی و

تنها راه‌حل مسئله نیست. به زحمت می‌توان پذیرفت که کوروش تصرف سرزمین بی‌دفاعی را به مدت ده سال به تعویق اندازد، سرزمینی که در جوار ایران بود (دومیروشجی ۱۹۸۷:۳۰۵n.۱۶۱).

مدتی پیش گریسون (A. K. Grayson) ترجمهٔ یک کتیبه بابلی را منتشر کرد که مدتها در موزهٔ بریتانیا باقی مانده بود. این کتیبه شامل یک سلسله پیشگویی بود در زمینهٔ سرنوشت خاندان شاهان در بین‌النهرین. در این پیشگوییها، مانند سایر پیشگویی از این نوع، نام شاهان را ذکر نکرده، ولی به اندازهٔ کافی اطلاعاتی داده می‌شود که هویت آنان فاش گردد. در یکی از این پیشگوییها گفته شده: «... شاهی از ایلام مورد حمله قرار می‌گیرد و از تاج و تخت به زیر می‌افتد» شاه بابل که دودمان هاران را بنیانگزاری کرد (col.II ۱۷ـ۲۱. و BHLT:۳۲). همانگونه که گریسون اظهار داشته هویت شاه ایلام برابر و منطبق است با کوروش دوم، و شاه بابل نابونیداس است. در نتیجه می‌توان گفت که کوروش پیش از حمله به بابل، ایلام را تسخیر کرده بود. در عین حال می‌توان یک فرضیهٔ دیگر هرودوت را (I ۱۸۸) در این زمینه پذیرفت که می‌گوید: به هنگام لشکرکشیهای کوروش علیه بابلیها، لوازم و تجهیزات ارتش او از جمله آب آشامیدنی از رود کوآسپس تأمین می‌شده، رودی که از کنار شوش می‌گذشته است.

در خلال سالهای ۵۴۸ـ۵۴۹ پیش از میلاد، ایرانیان سرزمینهایی را تصرف کردند که در گذشته‌های دور متعلق به مادها بوده‌اند از جمله: پارت، هیروکانیا، و ظاهراً ارمنستان.[1] بنا به عقیدهٔ گزنوفون مردم هیرکانیا با کمال میل و داوطلبانه سلطنت کوروش را بر خود پذیرفتند.

تسیاس (پرسیکا IX ۲ـ۳) می‌نویسد که پیش از پیروزی کوروش بر آستیاگس، اهالی هیرکانیا با وی متحد شده بودند. طبق نوشته‌های ژوستینوس (IV.۲) کشورهایی که تحت فرمانروایی مادها بودند، علیه کوروش دست به طغیان زدند، در نتیجه کوروش مجبور شد دست به جنگهای زیادتری بزند. هرودوت شرح بسیار مفصلی از جنگ ایرانیها علیه لیدیها عرضه می‌دارد (۹۱ـ۱۶۹). در اواسط قرن ششم پیش از میلاد، کشور لیدی که شامل

---

۱. دبوا (N. C. Debevoise) معتقد است که سرزمین پارت در تاریخ ۵۳۹ـ۵۴۰ پیش از میلاد توسط ایرانیها تصرف شد که این بعد از سقوط لیدی بود. به احتمال قوی کوروش نخست کشورها و سرزمینهای کم‌اهمیت وابسته به ماد را تصرف کرده بود.

قسمت عمدهٔ شمال شرقی آسیای صغیر می‌شد، فرمانروایش کوروسوس بود از دودمان مرم‌ناد، در زمان فرمانروایی اسلاف وی جیگز و الیاتس، لیدی تبدیل شد به کشور بسیار مهم و توانایی که با قدرت بازرگانی آن سوی دریاها و سرزمینهای دور را با یونان و مشرق‌زمین اداره می‌کرد. وضع اقتصادی درخشان و برجستهٔ این سرزمین نیز به علت وجود معادن طلا و نقره در آنجا بود.

در همان دورانی که لیدی تدریجاً مهم و توانا می‌شد، قسمتهای عمده‌اش از جنوب، و غرب آسیای صغیر، تحت سکونت یونانیها درمی‌آمد و اشغال می‌شد. آنها دولتهای کوچکی تشکیل داده بودند که از یکدیگر مستقل بودند. یونانیها موفق شدند که روابط مطلوبی با ساکنان محلی برقرار سازند و در پاره‌ای نقاط (مانند کاریا)، بومیان آنجا که به زبانی مخلوط از هیتی و لوویان صحبت می‌کردند، با یونانیان تازه‌وارد درهم آمیخته امتزاج کردند. علت اصلی وجود یونانیها در آسیای صغیر، به راه انداختن حرفه‌های گوناگون و تجارت از سرزمین یونان بود که این کار با استفاده از راههای آبی دریای سیاه و نواحی خاور نزدیک صورت می‌گرفت.

کروسوس در خلال چهارده سال فرمانروایی خود (از ۵۶۰ پیش از میلاد به بعد) تمام شهرهای یونانی آسیای صغیر را تحت انقیاد خود درآورد و از آنها مالیات گرفت، به‌استثناء میلتوس. از آنجا که لیدیها قدرت آن را نداشتند که بر میلتوس چیره شوند، قراردادی بین این دو کشور بسته شد که طبق آن میلتوس مالیاتی به لیدی می‌پرداخت و فرمانروایی کروسوس را به رسمیت می‌شناخت.

کروسوس در امور داخلی شهرهای یونانی دخالتی نمی‌کرد. او فقط مالیات متعادلی را بر آنها تحمیل می‌نمود و از آنجا که لیدیها سیستم کشتیرانی نداشتند، بازرگانی و کشتیرانی دریایی در دست یونانیها باقی ماند. از طرفی مناسبات و روابط یونانیها و لیدیها دوستانه بود و به‌راستی برای مدتی لیدی تحت نفوذ فرهنگ یونانی قرار گرفت (هانف‌مان ۱۹۷۸:۲۵). در نتیجهٔ چنین شرایطی، یونانیهای آسیای صغیر به هیچوجه احساس نمی‌کردند که زیر سلطهٔ لیدیها قرار دارند و برای مدت چندین قرن خاطره و یاد نیکویی از کروسوس داشتند.

از سوی دیگر مردم لیدی نیز روابط و تماسهای گسترده‌ای با سرزمین اصلی یونان، برقرار کردند. کروسیوس پیش‌کشیهای گرانبهایی به پرستشگاههای یونان می‌فرستاد، و

پاره‌ای اوقات هدایای گرانبهایی برای مردم بعضی از شهرهای یونان ارسال می‌داشت (کروسیوس، مجسمهٔ شیری ساخته شده از طلا را برای معبد دلفی فرستاد که وزنش ده تالان، حدود سیصد و شصت کیلوگرم بود). مردم لیدی نیز به نوبهٔ خود امتیازاتی از یونانیان دریافت می‌داشتند. مثلاً تمام مردم لیدی تابعیت دائمی ناحیهٔ دلفی را دریافت داشتند و از پرداخت عوارض گمرکی و غیره معاف شدند.

این تنها یونانیان آسیایی نبودند که به کروسیوس وابسته بودند، بلکه او قدرت خود را به تمام آسیای صغیر و مردم آن کشانده و گسترده بود تا حدود رودخانهٔ هالس. این مردمانِ زیر نفوذ کروسیوس عبارت بودند از: فریگیاها، میسیانها، پافلاگوناها و کاریانها. بدین ترتیب کروسیوس تمام قسمتهای غربی، مرکزی و جنوبی آسیای صغیر را تحت کنترل خود درآورد و نام کروسوس مترادف شد با قدرت و ثروت (بالسر ۵۸ـ۳۳: ۱۹۸۴).

پس از شکست مادها و کشورگشاییهای دیگر کوروش و ایرانیان، کروسوس خود را آمادهٔ جنگ کرد. حدود سال ۵۴۹ پیش از میلاد پیمانی بین کروسوس و فرعون مصر به نام آماسیس به امضا رسید. هر دوی این ملت آگاه بودند که دیر یا زود ایرانیان علیه آنها دست به کار خواهند شد و راه چاره آن است که این دو کشور با یکدیگر متحد شوند.[۲] ولی این دو متحد متوجه این حقیقت نشدند که آنها باید تصمیمی سریع و قاطع اتخاذ کنند زیرا قدرت ایرانیان روزافزون بود.

کروسوس پیش از آنکه به تهیّه مقدمات تجهیزات جنگی بپردازد، نخست به مسئلهٔ پیشگویی خدایان در این مورد روی آورد. وی قاصدهایی به معبد آپولو در دلفی، و به پرستشگاه آمون در لیبی و سایر مکانهای مقدس اعزام داشت. این قاصدها هدایای گرانبهایی با خود داشتند که بخش اعظم آن به معبد آپولو تقدیم گردید. پاسخهای غیبی و پیشگوییهای معبد آپولو در زمینهٔ اینکه آیا لیدیها باید علیه کوروش به جنگ بپردازند یا خیر، مبهم و نامشخص بودند، بدین قرار که: اگر کروسوس از رودخانهٔ هالیس عبور کند (مرز شرقی لیدی) باید دولت نیرومندی را منهدم سازد، در عین حال خدایان توصیه کرده بودند که بهتر است شاهِ لیدی متحد نیرومندی برای خود بیابد.

هنگامی که کروسوس این پیام را شنید، سفیری همراه با هدایای فراوان به اسپارتا و

---

۲. در مورد روابط حسنه بین مصر و لیدی، ظروف و اشیایی مصری اخیراً در ساردیس یافت شده است که این معنا را می‌رساند و تاریخ این اشیاء به همان دوران کروسوس مربوط می‌شود.

پیشنهاد عقد یک پیمان نظامی داد. کروسوس از این نظر اسپارتا را برگزیده بود که این سرزمین با لیدی روابط دوستانه داشت. اسپارتیها با کمال میل این پیشنهاد را پذیرفتند و حاضر شدند پیمانی منعقد کنند علیه مردمانی که به احتمال قوی حتی اسم آنها را هم قبل از آن نشنیده بودند.[۳] بنا به گفتهٔ هرودوت ابتکار عملیات جنگی به عهدهٔ کروسوس واگذار شد زیرا وی به پیروزی خود در این جنگ اعتماد کاملی داشت. در سال ۵۴۷ پیش از میلاد، ارتش لیدی به ناحیهٔ کاپادوسیا تجاوز کردند، اینجا منطقه‌ای بود که قبلاً به مادها تعلق داشت و پس از آن به دست ایرانیها افتاده بود. کروسوس اردوگاه خود را در جوار شهر پتریا برقرار کرد، از آن سو هم کوروش مستقیماً به سوی این ناحیه هجوم آورد. سپاه کوروش در طی راه مرتباً تقویت می‌شد زیرا مردمانی که در حاشیهٔ راهها بودند همگی به سپاهیان وی ملحق می‌گشتند. کوروش کار دیگری هم انجام داد و آن این بود که به تمام شهرهای یونانی آسیای صغیر ندا درداد که دست از تابعیت کروسوس بردارند، نزد او بیایند و او همان مزایا و مقامی را به آنان خواهد داد که قبلاً از کروسوس دریافت می‌داشتند. ولی یونانیان به کوروش پاسخ منفی دادند زیرا آنها اندیشیدند که انقیاد زیر دست ایرانیان دشوارتر از وابستگی به لیدی خواهد بود. تنها ناحیهٔ میلتوس بود که از خود بصیرت نشان داد به سوی کوروش آمد و با شاه ایران هم‌پیمان گردید. در همان زمان الهام و ندای غیبی در ناحیهٔ دیدیما نزدیک ناحیهٔ میلتوس پیش‌بینی کرد که در جنگ آینده کوروش پیروز خواهد شد.

اگر بتوانیم به گفتهٔ دیودوروس (IX ۳۱) اعتماد کنیم، وی اظهار داشته که پیش از برخورد و آغاز جنگ، کوروش تعدادی پیشاهنگ به ناحیهٔ کاپادوسیا اعزام داشت تا از وضع اردوی کروسیوس اطلاعاتی کسب کنند. کوروش همچنین به پیشاهنگان خود دستور داد تا نزد کروسوس رفته به او بگویند در صورتی که وی داوطلبانه نزد شاه ایران بیاید و خود را بردهٔ وی معرفی کند، شاه ایران گناه او را خواهد بخشید و او را به‌عنوان ساتراپِ لیدی تعیین خواهد کرد. کروسیوس پاسخ داد بردگی کوروش و سایر ایرانیان شایسته‌تر است زیرا آنان در گذشته بردهٔ مادها بوده‌اند و اکنون باید خود را بردگان شاه لیدی بدانند. جنگ خونینی بین آن دو درگرفت و این در کرانهٔ رود هالیس بود، اما این

۳. پاره‌ای از دانشمندان به گفتهٔ هرودوت در این مورد که اسپارتا و لیدی با هم پیمان نظامی بستند، شک می‌کنند.

جنگ بی‌فرجام ماند و هیچ یک از طرفین جرئت آن را نداشت که ریسک نموده جنگ را شروع نماید. کروسوس به پایتخت خود ساردیس عقب‌نشینی کرد و تصمیم گرفت خود را برای جنگ آماده‌تر نماید، ضمناً از متحدان خود کمکهای مؤثرتری دریافت نماید. چنانکه در گذشته اشاره شد پیمانی بین لیدی و فرعون مصر آماسیس به امضا رسیده بود و این پیمان حتی پیش از انعقاد پیمان بین اسپارتا و لیدی بود. پس از آن کروسیوس به سوی نابونیدوس شاه بابل روی آورد و از وی خواست تا یک اتحاد نظامی بین آنها برقرار شود. از سوی دیگر قاصدانی به سوی اسپارتا فرستاد و تقاضا کرد که برای بهار (یعنی پنج ماه پس از آن تاریخ) نیروهای نظامی برایش اعزام دارند، این اقدامات برای آن بود که به پیروزی قاطعی بر ایرانیان دست یابد.

کروسوس برای سایر متحدانش نیز همین پیام را فرستاد (از جمله برای پولکراتِس، دیکتاتور جزیرهٔ ساموس). و سرانجام ارتش مزدور یونانی را که در کنار ارتش خود او خدمت می‌کردند تا رسیدن بهار، مرخص کرد.

هنگامی که کوروش از اقدامات و فعالیتهای کروسوس آگاه شد تصمیم گرفت با حمله‌ای دشمن خود را غافلگیر کند. پس با شتاب به سوی ساردیس روی آورد تا به فاصلهٔ یکصد کیلومتری آنجا رسید. اهالی ساردیس هرگز انتظار چنین حمله‌ای را نداشتند و فقط موقعی آگاه شدند که ایرانیان به دیوارهای شهر رسیده بودند.

ارتش کروسیوس تشکیل می‌شد از سواره‌نظام مسلح، که وی آنها را از شهر بیرون برده به دشتی در برابر ساردیس مستقر کرد و این به دستور ژنرالش هارپاگوس بود (همان شخصی که به هنگام جنگ کوروش با آستیاگس به سوی ایرانیان آمده بود). کوروش تمام شترها را که بخشی از نیروی ارتش بودند در جلوی سپاهیان قرار داد، شترهایی که سربازان سوار آنها بودند. اسبهای سواره‌نظام ارتش لیدی با استشمام بوی بدن شترها واکنش نشان دادند، رایحه‌ای که برایشان ناشناخته بود، در نتیجه رم کردند و پا به فرار گذاشتند (و این به‌کارگیری شتر در جنگ نوعی حیله نظامی بود که بعدها مورد استفادهٔ بسیاری از فرماندهان ارتش قرار گرفت). ولی سربازان لیدیایی که به شکست‌ناپذیر معروف بودند خود را نباختند، بلکه از اسب پیاده شده تصمیم گرفتند سرپا به جنگ ادامه دهند. جنگ شدید ولی نابرابری درگرفت. بر اثر فشار سربازان کوروش، ارتش لیدی به دژ ساردیس پناه بردند و در آنجا محاصره شدند.

کروسیوس با در نظر گرفتن اینکه ممکن است محاصره مدت مدیدی طول بکشد، فرستادگانی را به سوی بال، اسپارتا و مصر اعزام داشت و درخواست کمک فوری نمود. از تمام این متحدان تنها اسپارتا بود که کم و بیش نوعی پاسخ مثبت داد، آنها ارتشی آماده کردند تا بر کشتی نشانده به سوی کروسوس اعزام دارند. ولی این کار متوقف گردید زیرا آنها شنیدند که ساردیس سقوط کرده است. و اما در مورد مصر و بابل آنها نمی‌توانستند به‌سرعت نیروهایی برای کروسوس اعزام دارند، زیرا در آن موقع سرزمین سیلیسیا به طرفداری از کوروش به ایرانیان پیوسته بود و بدین ترتیب راه رسیدن به ساردیس از سوی دشمنانش بسته شده بود[۴] (سیلیسیا در آغاز قرن ششم پیش از میلاد هنوز یک کشور مستقل بود ولی در ۵۵۹ پیش از میلاد به دست بابلیها افتاد اما بعداً دوباره استقلال یافت). محاصرهٔ ساردیس فقط چهارده روز به طول انجامید. کوشش برای تسخیر دژ با حملات پی‌درپی و سنگین، نتیجه‌ای نداد. محاصره کردن طولانی دژ هم امکان‌پذیر نبود زیرا ایرانیان، زاد و برگ و توشهٔ فراوان به همراه نداشتند. روزی یکی از پیشاهنگان کوروش که از طایفهٔ ماردیویی بود مشاهده کرد که یک سرباز لیدیایی از صخره‌ای ظاهراً غیرقابل صعود با زحمت پایین می‌آید، پس از رسیدن به زمین کلاه خود را برمی‌دارد و دوباره با زحمت از همان راه صعود می‌کند و بالا می‌رود. این بخش از دژ غیرقابل نفوذ به نظر می‌رسید و بنابراین چنانکه باید و شاید محافظت نمی‌گردید. با مشاهدهٔ این جریان ترتیبات لازم داده شد، پیشاهنگ یادشده که تمام عمرش را در کوهستانها گذرانده بود از صخره بالا رفت، پس از وی، سربازی دیگر و پس از او نیز سربازی دیگر و بهمین ترتیب... دژ مستحکم اشغال شد و کروسوس اسیر گردید. اگر بنا باشد گفتهٔ هرودوت را بپذیریم باید بگوییم که ساردیس زمانی بین اکتبر و دسامبر ۵۴۷ پیش از میلاد سقوط کرد

---

۴. طبق نظر گزنوفون (۸. ۶ VIII؛ ۳ـ۱.۴ VII) در زمان پیشروی کوروش در آسیای صغیر، مردمان سیلیسیا و مردمان قبرس تمایل داشتند که به کمک پادشاه ایران بشتابند. در نتیجه کوروش ساترابی به این کشورها گسیل نداشت. کشورها تحت نظر فرمانروایان محلی اداره شدند ولی به پادشاه ایران خراج دادند و در مواقع ضروری از کمک دریغ نداشتند. ظاهراً گفتهٔ گزنوفون در مورد سیلیسیا صحیح است ولی در مورد قبرسیها که می‌گوید به کوروش کمک کردند، اظهاراتش مغایر با گفته‌های هرودوت است (۱۹ III). بنابه اظهارنظر هرودوت، مردمان قبرس در تاریخ ۵۲۵ پیش از میلاد متحد ایرانیان شدند و این زمانی بود که کامبوزیا علیه مصر وارد جنگ شد (لوز ۱۶۴:۱۹۷۲؛ اسمیت ۱۹۴۴:۴۱) در حالی که اسمیت با نظر گزنوفون موافق است و می‌گوید مردمان قبرس در زمان کوروش متحد ایرانیان شدند.

(بالسر ۱۲۲ـ۹۵:۱۹۸۴).

طبق منابع سنتی، کروسوس در زمینهٔ پیشگویی معبد آپولو دست به شکایت و گله‌گذاری کرد که با آنهمه هدایای گرانبهایی که تقدیم داشتم، آپولو مرا فریب داد و گفت پیروز می‌شوی در حالی که من شکست خوردم. هنگامی که کاهنان زیرک پرستشگاه آپولو در دلفی چنین شکایت و سرزنشی را شنیدند اظهار داشتند: کروسوس پیشگویی معبد را به غلط تعبیر کرده، پیشگویی تصریح کرده بود: «اگر شاه لیدی جنگ را آغاز کند، وی کشور بزرگی را ویران خواهد کرد». طبق گفتهٔ کاهنان، این پیشگویی درست از آب درآمده بود زیرا کشور لیدی سقوط کرد. حق آن بود که کروسوس پیش از آغاز جنگ از پیشگویان می‌پرسید: کدام کشور ویران خواهد شد.

طبق گفته تمام پژوهشگران یونانی، کوروش، کروسوس را عفو کرد و او را زنده نگهداشت. هنگامی که بزرگواری کوروش را در زمینهٔ رفتار با سایر شاهان اسیر شده در نظر آریم، این گفته صحیح و موجه به نظر می‌آید.

کتیبه‌های تاریخی بابلی در زمینهٔ سرنوشت کروسوس، مطالب دیگری عنوان کرده‌اند. این منابع (ABC :۱۰۷؛ ۱۸ـ۱۵ III) می‌گویند که در سال نهم سلطنت نابونیدوس (۵۴۷ پیش از میلاد) در ماه نیسانو (برابر با مارس ـ آوریل) کوروش شاهِ سرزمین پارسو، نیروهای خود را گردآوری کرد و از رود دجله در جنوب اربل عبور کرد.[۵] در ماه آجارو (آوریل ـ مه) علیه سرزمین لیدی، حمله برّد.[۶] شاه آن سرزمین را بکشت، گنجینه و غنائم

۵. بدین ترتیب ظاهراً بین آشور و سوریه در امتداد مرز بابل، احتمالاً از قسمتی از خاک بابل نیز عبور کرده است.

۶. پاره‌ای از دانشمندان اظهار تردید کرده‌اند که آیا واقعاً واژهٔ «لیدی» در کتیبه‌های فرسوده قابل تشخیص بوده یا خیر. آنها به این فکر افتاده‌اند که در اینجا باید واژهٔ آشور ذکر شده باشد (اشتروناخ ۱۱:۱۹۷۱). بهرحال این فرضیه متقاعدکننده نیست برای اینکه در اواسط قرن ششم پیش از میلاد در میان سرزمین آشور کشور مستقلی وجود نداشته است. به‌تازگی کارگیل (J. Cargill) قطعات خردشدهٔ کتیبه‌های بابلی را به دقت مورد مطالعه قرار داد و به این نتیجه رسید که هیچ اشاره‌ای به نبرد کوروش علیه لیدی نشده است و بدین ترتیب آثار هرودوت منبع اصلی ما در این زمینه یعنی سقوط ساردیس به دست ایرانیان، باقی خواهد ماند. اکنون بیایید و به تشریحات کارگیل توجه کنید: قسمتی از کتیبه در همان خطی که مربوط به این حادثه است خراب شده و از میان رفته است، و در مورد ذکر کشور، نام آن کشور تخریب شده و فقط یک حرف از نام آن باقی مانده که آن یک حرف هم آسیب دیده است. بنابراین بسیار دشوار است که مشخص کنیم کوروش علیه چه کشوری وارد جنگ شده است. امکان دارد که آن کشور یا لیدی بوده یا کشور دیگری در آسیای صغیر.

←

او را تصاحب کرد و سپاهیان خود را در آن سرزمین مستقر نمود. از آن پس، شاه و سپاهیانش در آنجا ماندند.

هرودوت نوشته است (I ۸۶ـ۸۸) کوروش ابتدا فرمان داد تا کروسوس را به تیر چوبی ببندند و زنده زنده در آتش بسوزانند ولی در آخرین لحظه تغییر عقیده داد و او را بخشید و پس از آن در سفرها او را همراه خود به همه جا می‌برد و در امور گوناگون با وی مشورت می‌نمود. این بخش که یاد کردیم در بیوگرافی سولون اثر پلوتارک دیده می‌شود. (سولون ۲۸ و رجوع شود به تسیاس، پرسیکا ۴. ۳۶b؛ دیود ۲۲:۳ XIII و گزنوفون ۲۹ـ۲.۹ VII). امکان این هم هست که هرودوت به دو تاریخچهٔ ضد و نقیض دست یافته و سپس خودش آنها را درهم آمیخته و یکی کرده است. به هرحال بخش مربوطه در کتیبه‌های بابلی را می‌توان اینگونه توجیه نمود که: کروسوس از یک شکست سخت رنج برد ولی کشته نشد زیرا فعل **داکوگذشته** از معنای **«کشتن»** معنای دیگری هم دارد و آن عبارت است از **«تحمل شکست سخت»** (رجوع شود به ۱۰۷: ABC؛ مازتی ۱۹۸۷:۱۷۷ و برای استفاده از یک کتابشناسی جامع، رجوع شود به کارگیل ۱۹۷۷:۱۰۳).

کارشناسی به نام نیلاندر، به‌درستی اظهار نظر می‌کند که اعدام شاه سرشناس و نیرومندی چون کروسیوس چیزی نبوده که از نظر نویسندگان و پژوهشگران یونانی نادیده تلقی شود (نیلاندر: ۱۹۷۰: ۱۱۷، n ۳۰۹). بنگستون اظهار عقیده می‌کند که نقل قولهای سنتی یونانیان دربارهٔ سرنوشت کروسوس، افسانه است. کارشناس دیگری به نام برن نیز در مورد سوزاندن کروسوس ابراز تردید می‌کند زیرا در عقاید مذهبی ایرانیان آتش یک پدیدهٔ مقدسی بوده[7] و امکان نداشته که به آن بی‌حرمتی شود. برن بر این باور است که در

→

گذشته از آن، کتیبهٔ تاریخ جنگ را ماه آجارو (برابر با آوریل ـ مه) که با تاریخ هرودوت مطابقت ندارد زیرا وی سقوط لیدی را در زمستان ذکر می‌کند. هرودوت سالِ دقیق سقوط ساردیس را ذکر نمی‌کند که احتمالاً بین ۵۴۵ تا ۵۴۰ پیش از میلاد بوده باشد (رجوع شود به کتابشناسی کارگیل ۱۹۷۷:۹۷). نظر کارگیل به اندازهٔ کافی قانع‌کننده است و تا زمانی که کتیبهٔ میخی دیگری به دستمان نرسد، مسئلهٔ زمان سقوط ساردیس لاینحل باقی خواهد ماند. بهرحال اگر آن نام شکسته‌شده کشور را که لید(یا) فرض می‌کنند درست بدانیم شکی نیست که نبرد کوروش علیه لیدیا در سال نهم سلطنت. نابونیدوس یعنی ۵۴۷ پیش از میلاد صورت گرفته است.

۷. بر روی سفالهای باستانی یونانی مکرراً صحنهٔ سوخته شدن کروسوس را بسته به یک تیر چوبی

←

مورد این نکته باید به‌طور جدی مشکوک بود، یعنی در مورد داستانی که هرودوت تشریح کرده است (بنگستون ۱۹۶۰:۲۵۱ و برن ۱۹۷۰:۴۲). چندی پیش مازتی توجه دانشمندان را به این نکته جلب کرد که شاعری به نام باکی لیدس که در نیمهٔ اول قرن پنجم پیش از میلاد می‌زیسته، و مدتها قبل از هرودوت به نگارش تاریخ اشتغال داشته، نوشته است: هنگامی که کروسوس به چوبهٔ مجازات بسته شده بود، بنا به ارادهٔ آپولو به سرزمین پربرکت هایپر بوریان [سرزمینی در دورترین نقطهٔ زمین] منتقل گردید (باکی لیدس III ۵ ۸). بنا به نظر مازتی، هرودوت به این داستان آب و رنگ منطقی داد زیرا وی به چنین سرزمینی اعتقاد نداشت (مازتی ۱۹۷۸:۱۷۷).

به هر حال آن رویداد واقعی که در سال ۵۴۷ پیش از میلاد باعث سقوط کشور لیدی شد و هیچ یک از متحدانش نتوانستند به‌طور قاطع و مستقیماً به وی کمک کنند چیزی است که کسی از آن خبر ندارد و در دسترس ما نیست. پس از این رویداد تمام متحدانش یکی پس از دیگری شکست خوردند.

تا آنجا که در حال حاضر از آن آگاهیم، یونانیها در جنگهای اصلی که سرنوشت لیدی را رقم زد، شرکت نکردند. ولی سقوط لیدی برای یونانیها مسئله‌ای بود فراموش‌نشدنی. پژوهشگر یونانی کسنوفانس که در آسیای صغیر می‌زیست و بعدها به ایتالیا مهاجرت کرد (۵۸۰ـ۴۷۷ پیش از میلاد)، چنین نوشت: «هنگامی که در فصل زمستان در کنار آتش بر روی تشک نرمی غنوده‌اید و پس از صرف یک غذای لذیذ گردو یا آجیل دیگری مغز می‌کنید و با شراب شیرین میل می‌کنید، از خود سؤال کنید که: «تو از کجا آمده‌ای؟ به من بگو... هنگامی که مادها سر رسیدند تو چند ساله بودی؟» بنا به باور دروز، منظور گزنوفون در اینجا سقوط ساردیس به دست ایرانیان است، که شاهدان عینی واقعه در زمان گزنوفون هنوز در قید حیات بودند (دروز ۱۴۵ـ۷: ۱۹۷۳ و نیز جنتیلی و پراتو ۱۹۷۹:۱۴۴).

←

مشاهده می‌کنیم (رجوع شود به پوتیه (pottier) ۱۹۲۲:۲۰۱) ـ بنا به نظر نیکلاس دمشقی هنگامی که کروسوس را به چوبهٔ مجازات بستند که بسوزانند، نوعی پیام آسمانی از کوهستان مرتفعی فرا رسید و به کوروش اخطار کرد که از خشم خدایان بپرهیزد. آنگاه کوروش فرمان داد که آتش را خاموش کنند. بعدها معلوم شد که اصلاً چنین جریانی اتفاق نیفتاده است. می‌گویند در آن هنگام آپولو تقاضای کروسوس را شنید که جان او را نجات دهد، پس بارانی فرستاد تا آتش را خاموش کند. در همان لحظه بود که ایرانیان به یادگفتهٔ زرتشت افتادند که دستور داده بود به آتش بی‌حرمتی نشود.

کوروش از اینکه سربازان ساردیس را غارت کنند، نفرت داشت و مانع این کار شد ولی ثروت بسیاری از شهروندان آنجا را به خزانهٔ خودش منتقل کرد (دیودوروس ۴. ۳۳ IX و هرودوت ۹۰ـ۱۸۸).

ظاهراً کوروش لیدی را به دو ایالت تقسیم کرد. طبق گفتهٔ هرودوت (III ۱۲۰) در تاریخ ۵۲۵ پیش از میلاد، اوروواتیس ایرانی فرماندار ساردیس شد، از سوی دیگر میتروباتس که او هم ایرانی بود به فرمانداری داسی‌لیوم منصوب گشت. بدین ترتیب در زمان کوروش ساردیس و داسی‌لیوم که هر دو متعلق به لیدی بودند، تبدیل شدند به مراکز دوساتراپ‌نشین. و این دو ایالت در زمان کامبوزیا، داریوش اول و جانشینان آنان نیز به همین ترتیب باقی ماندند (لوز ۵:۱۹۷۲). در متون داریوش اول و ایلامیها از تخت‌جمشید، لیدیا را **اسپاردا** خوانده‌اند (کتیبهٔ آرامی اسپاردا، مأخوذ از کتیبهٔ دوزبانهٔ آرامی ـ لیدیایی ساردیس و کتیبهٔ بابلی **اسپاردو** در متون پادشاهی هخامنشی). هرودوت نیز غالباً (III ۱۲۰) به تقلید ایرانیان، لیدیایی را تحت نام پایتختش **ساترایی** ذکر می‌کند.

پس از سقوط لیدی، نوبت حکومتهای یونانی آسیای صغیر فرا رسید. یونانیها سفیران خود را نزد کوروش فرستاده اظهار داشتند حاضرند تحت همان شرایط که تحت سلطهٔ کروسوس بودند، تحت انقیاد کوروش درآیند. ولی این پیشنهاد باعث خشم کوروش شد زیرا پیش از آن یونانیان از پیوستن به جناح ایرانیان خودداری کرده بودند ولی اکنون که مشاهده می‌کردند مقاومت در برابر ایران بی‌فایده است، حاضر به صلح‌طلبی شده بودند. آنگاه کوروش برای سفیران یونانی داستان زیر را تعریف کرد: «روزی یک نوازندهٔ نی، به کنار دریا رفت و شروع به نواختن نی نمود، به این امید که ماهیها خودبه‌خود از دریا بیرون آیند و او آنها را صید کند، ولی وقتی این کار نتیجه‌ای نداد، توری به دریا انداخت و تعداد زیادی ماهی صید کرد، پس از آن به یک ماهی که مرتباً پیچ و تاب می‌خورد گفت: رقص خود را کنار بگذار، زمانی که نی می‌زدم نرقصیدی، اکنون رقص سودی ندارد». طبق نوشتهٔ دیودوروس (۳. ۳۵ IX) ژنرال ایرانی هارپاگوس به یونانیان اظهار داشت: «چون در گذشته حاضر نشدید متحد کوروش شوید، اکنون او دیگر بردگی شما را نمی‌خواهد».

پس از دریافت چنین پاسخی از جانب کوروش یونیائیها و اولیانها [یونانیان مقیم آسیای صغیر] گرداگرد شهرهای خویش دیوارهایی بنا کردند و سپس به اسپارتا پیام فرستاده تقاضای کمک کردند. بجز مردمان میلتوس، خطر تمام یونانیان مقیم آسیای صغیر

را تهدید کرد، جزایر یونانی نیز در امان بودند چون تا آن زمان ایرانیان فاقد کشتی بودند. مردم میلتوس از این نظر در امان بودند که دقیقاً به موقع خود، خویشتن را تسلیم کوروش نموده بودند. هنگامی که فرستادگان یونانیهای آسیای صغیر به اسپارتا رسیدند و تقاضای کمک نمودند اسپارتیها (یالاسی‌دائی‌مونینها Lacedaimonians) از دادن کمک امتناع کردند، ولی بعدها یک کشتی فرستادند تا از چند و چون رویدادها باخبر شوند. هنگامی که این کشتی به آسیای صغیر رسید، ناخدای کشتی قاصدی را به ساردیس نزد کوروش فرستاد و به او اخطار کرد که از حمله به شهرهای یونانی خودداری کند. کوروش که تا آن زمان حتی نام اسپارت را نشنیده بود از مشاور یونانی خویش سؤال کرد این مردمان کیستند و تعدادشان چه اندازه است. وقتی از مشاور خود پاسخ را شنید، به فرستاده گفت: من از مردمانی که در بازار جمع می‌شوند تا خرید و فروش کنند و یکدیگر را فریب دهند، بیمی ندارم (هرودوت که این داستان را نقل می‌کند تذکر می‌دهد که ایرانیان از بازارهای تجارتی چیزی نمی‌دانستند). کوروش ضمناً اسپارتیها را تهدید کرد که بهتر است در کار دیگران مداخله نکنند.

پس از این جریان، کوروش تابالوس ایرانی را به‌عنوان فرماندار ساردیس منصوب نمود و به اکباتانا بازگشت تا نقشهٔ جنگ را علیه بابلیها، باختریها، سکاها (sakas) و کشور مصر تنظیم کند. کوروش تصمیم گرفت تصرف قسمتهای باقیماندهٔ آسیای صغیر را به یکی از سردارانش واگذار کند.

هنگامی که کوروش به اکباتانا رفت، ساکنان ساردیس از فرصت استفاده کرده دست به شورش زدند. رهبر آنها پاکتی‌یس، خزانه‌دار دولتی بود. مردم ساردیس سپاهیان ایرانی را محاصره کردند. سپاهیان ایرانی تحت فرماندهی تابالوس بودند. پس از آن مردم لیدی کوشیدند تا ساکنان شهرهای یونانی آسیای صغیر را اغوا کنند تا آنها به کمک شورشیان شتافته برایشان نیرو بفرستند. اگر قرار باشد نقل قول هرودوت را (I ۱۵۵) در این مورد قبول کنیم، هنگامی که کوروش از ماجرا باخبر شد به کروسوس روی آورد که با وی توافق داشت، و تهدید کرد که قصد دارد تمام مردم لیدی را مانند بردگان بفروش رساند. اما کروسوس استدعا کرد که چنین کاری نکند، شهر ساردیس را ویران ننماید و مردم آن را مورد عفو قرار دهد. اما کروسوس بعداً افزود که پاکتی‌یس به‌عنوان توطئه‌گر باید تنبیه شود و مردم لیدی نیز از آن پس حق حمل اسلحه نداشته باشند تا هرگز دیگر علیه ایرانیان

دست به شورش نزنند.

کوروش تصمیم گرفت تا به اندرز کروسوس عمل کند، پس سپاهی به آنجا اعزام داشت تا شورش را بخواباند،این سپاه به فرماندهی یکی از شهروندان ماد بود به نام مازارس. در عین حال کوروش به مازارس مأموریت داده بود که اولاً اهالی لیدی را خلع سلاح کند، ثانیاً تمام یونانیانی را که به شورشیان کمک کرده بودند به بردگی درآورد، و بالاخره پاکتی‌یس را زنده نزد شاه اعزام دارد.

هنگامی که پاکتی‌یس از نزدیک شدن سپاهیان ایرانی آگاه شد، به اتفاق پیروان اصلی خود، گریخت، و بدین ترتیب شورش خاموش شد. پاکتی‌یس پس از تحمل مشقّات فراوان، سرانجام خود را به جزیرهٔ کیوس رسانید، ولی مردم این جزیره در ازای گرفتن قطعه زمین کوچکی در سرزمین ساحلی، او را تسلیم ایرانیان کردند.

سپاهیان ایران در لیدی باقی ماندند و سپس گام به گام مردمان لیدی با ایرانیان آشتی کرده برتری آنها را پذیرفتند. یکی از علل مهم این امر، موقعیت استثنایی مطلوب برای بازرگانی بود که امتیازات فراوانی برای شهروندان لیدی به‌بار آورد. گذشته از نوشتارهای هرودوت (I ۱۵۶)، پولیانوس (VII ۶ـ۴) و ژوستینوس (IV) نیز گزارش کرده‌اند که شهروندان لیدی از حمل اسلحه ممنوع شدند. بنا به نوشتهٔ دوواتور این ممنوعیت را نباید زیاد جدی فرض کرد زیرا به هنگام نبرد ایرانیان با یونانیان در میان سپاه خشایارشا، سربازان لیدیایی نیز حضور داشتند. ولی این سربازان لیدیایی بخشی از پیاده‌نظام خشایارشا را تشکیل می‌دادند و سواره‌نظام مشهور لیدی دیگر وجود خارجی نداشتند، احتمالاً به خاطر آنکه آن گروه از طبقهٔ اجتماعی که سوارکاران لیدی را تشکیل می‌دادند، پس از شورش پاکتی‌یس از میان رفته بودند (دواتور ۱۹۵۷:۸۹).

مازارس پس از آنکه شورش لیدی را سرکوب کرد دست به تصرف و تسخیر شهرهای یونانی آسیای صغیر زد. وی درّه رود میاندر را تصرف کرد و به سپاهیانش اجازه داد آن سرزمین را غارت کنند. چیزی از این جریان نگذشت که وی زندگی را بدرود گفت و هارپاگوس جای او را گرفت، هارپاگوس همان کسی بود که به هنگام جنگ بین مادها و ایرانیان به سوی کوروش آمد و از او پشتیبانی کرد. اطلاعاتی که هرودوت در این مورد ارائه کرده از سوی منابع لیدی و یونانیها در قرن پنجم پیش از میلاد تأیید شده است. بنا به این اطلاعات اولادان هارپاگوس در آسیای صغیر باقی ماندند و همان نام پدر را برای خود

حفظ کردند، به گفتهٔ دیاکونوف، هارپاگوس مستغلات فراوانی را در آسیای صغیر صاحب شد که پس از او به اولادانش منتقل گردید (دیاکونوف ۱۹۵۶:۴۲۴ با استفاده از پژوهشهای فریدریش شمارهٔ ۴۴). گذشته از آن بنا به نقل‌قولهای هرودوت (VI ۲۸ـ۳۰) در قرن پنجم پیش از میلاد، هارپاگوس دیگری فرماندهی سپاه ایرانیان را در آسیای صغیر برعهده داشت، و به احتمال نزدیک به یقین وی نوادهٔ همان هارپاگوس اولیه از اهالی ماد بوده است.

هارپاگوس در برابر دیوارهای شهرهای یونانیان پلکانهایی ساخت و به آنان حمله‌ور شد و آنها را تصرف کرد. مردمان شهر فوکایا، حاضر نشدند تسلیم ایرانیان گردند، این بزرگترین شهر یونانی در آسیای صغیر پس از میلتوس بود، پس آنها سوار بر کشتیهای خود شده گریختند و به ایتالیا رفتند تا در آنجا یک کولونی تازه‌ای بنیان نهند. بدین ترتیب هارپاگوس موفق شد بدون زحمت چندانی تمام یونیها و پس از آن مردم کاریان را تحت انقیاد خویش درآورد. فقط لیسیانها و کونیانها (مردم غیریونانی آسیای صغیر) بودند که در برابر ارتش عظیم ایرانیان مقاومت کردند و در دشتهای باز با ایرانیان مقابله نمودند، لیسیانها توسط سربازان ایرانی پس رانده شدند و در شهر زانتوس موضع گرفتند و پس از آنکه زنان ،کودکان، بردگان و اموال خود را به جای دیگری منتقل کردند، شهر را به آتش کشیدند، مردان ترجیح دادند در میدان جنگ کشته شوند. یک چنین مقاومت سرسختانهٔ دیگری نیز از جانب کونیانها ابراز شد ولی آنها نتوانستند جلوی ارتش مجهز و نیرومند ایرانیان را بگیرند. بدین ترتیب تمام آسیای صغیر زیر سلطهٔ نیروهای ایرانی درآمد، یونیها نیز نتوانستند در دریای اژه برتری خود را حفظ کنند (بوفو ۱۹۸۳).

یونانیهای مقیم آسیای صغیر و نیز سایر مردمان آنجا مجبور شدند به ایرانیان مالیات بدهند، بیش از آنچه قبلاً به کروسوس می‌پرداختند. بعلاوه آنها مجبور بودند برای ارتش ایران نفرات هم فراهم آورند. اکنون کوروش می‌توانست در صورتی که مجبور شود در دریا جنگ کند و از کشتیهای یونانی استفاده نماید. ولی یونانیها در امور داخلی خود استقلال داشتند و همچنین در مراوده با سرزمین اصلی یونان. از نظر ادارهٔ امور، شهرهای یونی با ساتراپ‌نشینهای لیدی، یکی شدند که پایتخت آن هم همان ساردیس بود. بنابر تشریحات پوزانیاس (III ۹ـ۴) ساردیس از نظر زیبایی و ثروت از تمام شهرهای دیگر جلوتر بود و دربار ساتراپ لیدی شبیه دربار سلطنتی شوش ساخته شده بود. مناطق یونانیِ در امتداد هلسپونت به ساتراپ‌نشین داسیلیان تعلق داشتند.

۵

تسخیر بخش شرقی ایران و بخش غربی آسیای مرکزی

توالی تاریخی جنگهای کوروش، پس از فتح آسیای صغیر، مبهم باقی مانده است. چنانکه در بالا مشاهده شد، کوروش تسخیر آسیای صغیر را به سردارانش واگذار کرد و خود به اکباتانا بازگشت تا مقدمات تسخیر بابل، باختر، سرزمین سکاها و بالاخره مصر را فراهم نماید. و اما در مورد آخرین کشور [مصر] می‌دانیم که این سرزمین بعد از مرگ کوروش، توسط ایرانیان تسخیر شد.

کوروش بابل را در تاریخ ۵۳۹ پیش از میلاد تصرف کرد، این نیز محرز است که مردمان باختر و سکاها زمانی تحت انقیاد ایران درآمدند که هنوز کوروش در قید حیات بود. این موضوع را می‌توان از کتیبه‌های داریوش در بیستون استناد نمود که تذکر می‌دهد در میان کشورهایی که تحت انقیاد ایران درآمدند، این سرزمینها نیز بودند: مرجیانه، باختر، کوراسمیا و سایر سرزمینهای شرقی ایران، گذشته از اینها قندهار و ساتاگیدیا در شرقی‌ترین بخش ایران. لازم به ذکر است که طبق منابعی که فعلاً در دست است برای تصرف سرزمین آخری هیچ جنگی صورت نگرفت و تحمیل نشد و این در زمان سلطنت کامبوزیا بود، پسر کوروش و سلف داریوش، این مسئله آشکار می‌کند که در دوران سلطنت کوروش، فرمانروایی ایرانیان تا شمال غربی مرز هندوستان گسترده بود و نیز تا جنوب کوههای هندوکش و بالاخره تا درهٔ رود سیحون. گذشته از اینها پلی‌نیوس در اثر خود به نام ناتورالیس هیستوریا (VI ۹۲) تذکر می‌دهد که کوروش شهر کاسپیا را که ظاهراً در شمال شهر فعلی کابل قرار دارد، ویران نمود (بیوار ۲۰: ۱۹۶۹). آریان در کتابش آناباسیس الکساندریا (VI ۲۴.۳) می‌نویسد: «کوروش به سرزمین هندوستان حمله کرد و

در این حمله تعداد زیادی از نیروهای ایرانی جان باختند». سرانجام همان نویسنده (III ۲۷.۴) و دیودوروس (XVII ۸۱.۱) از مردمانی به نام آریاسپایی در مرزهای جنوبی در انگیانا نام می‌برند (زراکا، منبع کهن هخامنشی) همین مردمان بودند که در عملیات جنگی کوروش برای سربازان وی آب و غذا فراهم کردند. پس از آن کوروش آنان را پاداش داد، و این پاداش آن بود که از دادن مالیات و خراج به شاه ایران معاف شدند.

اما بیایید ببینیم این سرزمینهایی که توسط کوروش تسخیر شدند چه مناطقی بودند؟ پاره‌ای از دانشمندان اظهارنظر می‌کنند که کوروش بخشهای شرقی ایران و همچنین غرب ناحیهٔ آسیای مرکزی را هنگامی تصرف کرد که بابل را تحت انقیاد خود درآورده بود (رجوع شود به ایستوریا تورکمن کوج، جلد اول، ۱۹۵۷:۵۹۶) ولی این اظهارنظر مورد تأیید واقع نشده است.

هرودوت تنها به این می‌پردازد که بابل به دست کوروش سقوط کرد (۵۳۹ پیش از میلاد) و همچنین از جنگهای کوروش علیه ماساگتا نام می‌برد، ولی هیچ‌گونه اطلاعاتی دربارهٔ سایر فعالیتهای کوروش پس از جنگ در لیدی به دست نمی‌دهد. در این زمینه «پدر تاریخ‌نگاری» به خواننده تذکر می‌دهد که وی تعمداً دربارهٔ اکثریت این جنگها چیزی نمی‌نویسد زیرا او فقط وظیفه دارد که در زمینهٔ جنگهایی بنویسد که برای ایرانیان کوشش و زحمت فراوانی داشته است (هیستوریا I ۱۷۷). طبق نظر هرودوت (I ۱۷۷-۱۷۸) هنگامی که هارپاگوس شهرهای آسیای صغیر را ویران می‌کرد کوروش مردمان ساکن قارهٔ آسیا را یکی پس از دیگری تحت انقیاد خود درمی‌آورد، و فقط پس از انجام این کارها بود که به سوی بابل پیشروی کرد (هرودوت به جای بابل می‌نویسد آشور ولی اضافه می‌کند که مهمترین شهر آشور پس از تسخیر نینوا بابل بود)، از این بخش اطلاعات می‌توانیم نتیجه بگیریم که تصرف آسیای مرکزی توسط کوروش بعد از شکست لیدی و پیش از جنگ با بابل بوده است. در این زمینه اطلاعاتی که بروسوس تاریخ‌نویس بابلی در قرن سوم پیش از میلاد به ما می‌دهد قابل توجه است. این مورخ با استفاده از منابع بابلی می‌نویسد کوروش بعد از آنکه تمام قسمتهای باقیماندهٔ آسیا را تصرف کرد به سوی بابل هجوم آورد (FHG، جلد دوم، صفحهٔ ۵۰۸ و ژوستی‌نوس ۱۷.۲.۳). و اگر قرار باشد اطلاعات داده شده به وسیلهٔ گزنوفون را بپذیریم باید بگوییم که کوروش زمانی بابل را تسخیر کرد که کشورهای باختری، ساکا و هندوستان را مسخّر کرده بود (شمال غربی

هندوستان مدتها بعد توسط داریوش اول تصرف شد). باید دانست که در قندهار و سرزمینهای مجاور سرزمین هند عده‌ای از مردم به همان لهجه و زبان هندو آریایی صحبت می‌کردند که ایرانیان کهن آن زبان را داشتند. نظریهٔ ستیاس (پرسیکا ۲۹.۵) آن است که تصرّف سرزمین باختر و سکاها پیش از جنگ کوروش علیه لیدی درگرفت (تسیاس رهبر سرزمین سکاها را آمورگس نام می‌دهد که می‌توان نتیجه گرفت این شخص همان امیرگیان سکاها بوده است). این مسئله آنقدرها جدی به نظر نمی‌آید، سرانجام باید گفت چنین به نظر می‌رسد که دو سابقهٔ تاریخی از بابل در دست است یعنی زمانی که کوراسمیا به وسیلهٔ ایرانیان تصرف شد دو کتیبه بابلی وجود داشته است. آنگونه که زادوک متذکر می‌شود هردوی این سوابق تاریخی به شخصی تعلق داشته به نام داداپارنا (دادافارنا) که از شهروندان کوراسمیا بوده است (زادوک ۶۵۸:۱۹۸۱). یکی از این لوحها شمارهٔ ۳۸ و UCP ۹/۲ که مصادف با پنجمین سال فرمانروایی کوروش می‌شود: ۵۳۴ پیش از میلاد از شهر بیت ساپ‌شاپ به دست آمده است (احتمالاً در نزدیکی ناحیهٔ اوروک). لوح دیگر نیز همین نام و نشان را دارد، شمارهٔ ۳۹ و UCP ۹/۲، این لوح تاریخی بر خود ندارد ولی احتمالاً حدود ۵۳۴ پیش از میلاد نوشته شده است. هر دوی این کتیبه‌ها در نزدیکی ناحیهٔ اوروک کشف شده‌اند و به احتمال نزدیک به یقین مربوط به سوابق تاریخی معبد ایانا بوده‌اند. با بررسی کتیبه‌های شکسته، شخص دیاپارنا ظاهراً یک پیام‌آور بوده و ضمناً مسئول نگهداری اموال و اشیاء یک پرستشگاه بوده است.

زادوک تذکر داده است با قضاوت از روی لوح شمارهٔ ۳۸ و UCP ۹/۲ کوراسمیا در تاریخ حدود ۵۳۴ پیش از میلاد توسط ایرانیان تصرف شده است (زادوک ۶۵۸:۱۹۸۱). شخص داداپارنا از شهروندان کوراسمیا در آن سال بخصوص یکی از کارمندان دربار بابل بوده است. این نکته آشکار است که وی در آن زمان در بابل یک سرباز یا یکی از زیردستان شاه ایران بوده است. ظاهراً سالیان سال صرف شد تا اینکه ایرانیان بتوانند کشورهای بسیار دوری مانند کوراسمیا، مرجیانه، باختر و سایر سرزمینهای غرب آسیای مرکزی را تصرف کنند و در آنجا یک حکومت ایرانی برپا دارند و سپس بار دیگر سربازان ایرانی را به مرزهای بال بازگردانند. بدین ترتیب دیگر شکی باقی نمی‌ماند که داداپارنای کوراسمیایی یکی از آن سربازان ارتش ایران بوده است که بابل را در ۵۳۹ پیش از میلاد تسخیر کرده بودند.

با در نظر گرفتن منابع بالا، این فرضیه پیش می‌آید که بین سالهای ۵۴۵ و ۵۳۹ پیش از میلاد کوروش شرق ایران را سراسر به تصرف خود درآورد. (این شامل ایالات شرقی ایران، پاره‌ای از قسمتهای افغانستان و پاکستان و هندوستان می‌شود). پس از اینها قسمت غربی آسیای شرقی را ایرانیان به تصرف درآوردند که این شامل سرزمینهای زیر می‌شود: درانگیان، آریا، مرجانه، کوراسمیا، سرزمین سغد، سرزمین باختر، طوایف: سکاها، ساتاگیدیا، آراکوزیا، جدروسیا و بالاخره قندهار. فقط پس از رسیدن به آخرین مرزهای شمال شرقی بود که کوروش علیه بابل دست به اقدام زد.

متأسفانه جزئیات جنگهای کوروش در شرق مطلقاً مبهم و نامعلوم باقی مانده است. قدیمی‌ترین مرجع در مورد سرزمین باختر را می‌توان در منبع کلاسیک یک درام پیدا کرد درامی که آشیلوس آن را نوشته است به نام «ایرانیان». در این درام اشاره شده است که ارتش سرزمین باختر در ارتش ایرانی متعلق به خشایارشا علیه یونانیان جنگیدند. ستیاس نوشته است که کوروش در جنگ علیه باختر موفقیت نسبی به دست آورد ولی بعد از آن باختریها هنگامی که شنیدند شاه ماد یعنی آستیاگس کوروش را به‌عنوان فرزندی قبول کرده است، داوطلبانه سپاه جهت استفادهٔ ایرانیان فرستادند (رجوع شود به کونیگ ۱۹۷۲:۲). از این موضوع می‌توان چنین نتیجه گرفت که بنا به نوشتهٔ ستیاس، کوروش بلافاصله بعد از جنگ با ماد حملاتی علیه غرب آسیای مرکزی انجام داد. باید در نظر داشت که منبع یادشده در ردّ یا قبول این موضوع ما را آزاد گذاشته است.

در هنگام فتح قسمتهای غربی آسیای مرکزی سطح پیشرفت اجتماعی در آن سرزمینها چه وضعی داشت؟

متأسفانه دانشمندان در زمینهٔ تاریخ غرب سرزمین آسیای مرکزی در دوران پیش از هخامنشیان منابع کتبی موثقی ندارند. امکان دارد که طوایف این سرزمینها روابطی با شاه مادها یعنی آستیاگس برقرار کرده بودند (مثلاً تسیاس می‌نویسد سکاها با مادها اتحادی داشتند ولی این مسئله مشکوک است). متأسفانه منابع موثقی در زمینهٔ تماس بین طوایف غرب آسیای مرکزی و مردمانی که در مغرب زندگی می‌کردند که قدیمی باشند و قابل اعتماد در دست نیست. این صحیح است که در قرن نوزدهم فرضیه‌هایی ارائه شد در زمینهٔ سرزمین باختر توسط شاه افسانه‌ای آشوری به نام نینوس و سقوط همان شهر توسط ملکه سمیرامیس اما این فرضیات بر روی اطلاعاتی استوار گشته‌اند که درهم بوده و قابل

اعتماد نیستند، اطلاعاتی از جانب دیودوروس (II ۴) و ژوستینوس (I ۱) و نیز براساس کتیبه‌های تیگلات‌پیله‌سر سوم (در لوح R II و جدول ۶۷).

مثلاً لنورمانت اظهار عقیده کرد که آشوریها قبلاً بعضی از قسمتهای غرب آسیای مرکزی را تصرف کرده بودند (لنورمانت ۷۱_۶۹؛ ۵۵_۴۸: ۱۸۷۰ و نیز دانکر ۱۸۶۷، جلد چهارم، صفحهٔ ۱۵) فرضیه‌های مشابهی توسط پاره‌ای از دانشمندان روسی ارائه شده است از جمله پ.س. تولستوف (تولستوف ۱۸۲: ۱۹۳۸). به هرحال براساس منابع موجود فعلی اکنون می‌توان گفت که ارتش آشوریها هرگز بیش از سرزمین مادها به طرف شرق نفوذی نکرده‌اند.

در ادبیات مدرن امروزی غالباً اشاره می‌شود که در دوران پیش از هخامنشیان شبه حکومتهایی در غرب آسیای مرکزی وجود داشته است. پژوهشگر قرن نوزدهم دانکر نوشته است که در قرن نهم پیش از میلاد یک حکومت کهن باختری به‌وجود آمده بود. دانکر فرضیهٔ خود را بر کشف یک اوبلیسک [ستون هرمی شکل میل مانند سنگی.-م]. این اوبلیسک مربوط می‌شد به سلطنت شاه آشوری به نام سال مانازار دوم. بر روی این اوبلیسگ گذشته از اشکال دیگر دو شتر دو کوهان از ناحیهٔ باختر نقش شده است (دانکر ۱۸۶۸، جلد چهارم، صفحهٔ ۳۵). پاتناکوف از این فرضیه ایراد گرفت (پاتناکوف ۳۳: ۱۸۸۰_۱۸۷۹). اما پس از وی پراشک اظهار عقیده کرد که در وجود یک حکومت کهن باختری شکی باقی نمی‌ماند، زیرا در سنتهای زرتشتیان اشاره‌ای شده است به شاه باختر به نام ویش‌تاس‌پا (حامی افسانه‌ای زرتشت). طبق نظر پراشک سرزمین باختر می‌بایستی یک شبه حکومتی مستقل بوده باشد، مدتها پیش از تسخیر ایرانیان پایتخت آن نیز باختران بوده است. این نظریه براساس اندیشه‌ای است که می‌گویند در زمان هخامنشیان باختر یک حکومت مهم مستقل بوده است. پراشک همچنین اظهار عقیده می‌کند که سرزمین مرجیانه نیز پیش از پیشرفت هخامنشیان یک سلسله شاهانی داشته است و یادبود و خاطرهٔ این فرمانروایان به هنگام داریوش اول هنوز زنده بوده است. از کتیبه‌های بیستون این‌گونه می‌توان دریافت که در اوایل سلطنت داریوش اول مرجانه یک تشکیلات حکومتی داشته است وابسته به باختر. با در نظر گرفتن این فرضیه پراشک بر این باور است که کورش مرجانه را در سازمان حکومتی باختر درهم آمیخت (پراشک، ۱۹۰۶_ ۱۹۱۰، جلد اول، صفحات ۵۱ تا ۵۴). برای تأیید وجود یک حکومت کهن‌باختر دانشمندان اشاره می‌کنند

به اطلاعاتی که سیتوس ارائه کرده است. وی گفته است کشوری به نام باختر وجود داشته که کوروش علیه آن به جنگ پرداخته بود. دانشمندان همچنین توجه ما را به آثار هرودوت جلب می‌کنند که نوشته است سرزمین باختر همجوار بابل و مصر و سکاها تشکیل مانعی داد در راه پیشرفت ایرانیان برای تسلط بر سراسر جهان. این هم امکان دارد که نظریهٔ تولستوف را در این مورد بپذیریم که: «باختر با ایران متحد شد، هرچند نه به‌طور برابر ولی دست‌کم با مقداری امتیازات، نسبت به سایر حکومتهای سیاسی تحت انقیاد» (تولستوف ۱۹۳۸:۱۸۴). به هرحال کتیبه‌های هخامنشی برای ما آشکار می‌کند که باختر جزء فهرست سرزمینهایی بوده که به ایران باج و خراج می‌پرداختند. نمایندگانی از باختر تصویرشان در سنگتراشیهای برجستهٔ تخت‌جمشید دیده می‌شود که در میان فرستادگان سایر کشورهای تحت انقیاد حکومت هخامنشی شاه ایران هدیه تقدیم می‌دارند. گذشته از اینها باختر برخلاف سایر کشورهایی که از خودمختاری برخوردار بودند همیشه به وسیلهٔ ساتراپها اداره می‌شدند، ساتراپهایی که از جانب شاهان هخامنشی برگزیده شده و غالباً از نزدیکان و خویشان خود شاه بوده‌اند.

به هرحال از آنچه در بالا گفته شد مسئلهٔ وجود فرمانروایی کهن باختر هنوز هم قابل بحث است. در حفاریهای اخیر باستان‌شناسان شوروی نشانه‌های تازه‌ای در زمینهٔ سطوح اجتماعی مردمان غرب آسیای مرکزی در دوران پیش از هخامنشی و باز هم خود هخامنشی یافت شده است. با وجود این کارشناسان همیشه هم در زمینهٔ نتیجهٔ حفاریهای جدید با یکدیگر توافق نظر ندارند. طبق نظر ماسون، در سومین بخش هزارهٔ پیش از میلاد، یک تمدن شهرنشینی خود به‌خود جوش خورد و از زمین برخاست که سیستم آبیاری داشت. شهرهای کوچک و دژهای بزرگ بر روی سکوهای بزرگ مصنوعی ساخته می‌شد (ماسون ۱۲۲ـ۵۸: ۱۹۵۹). مثلاً در قلمرو کهن پیرکانیا با حفاریهایی که صورت گرفته مجتمعهای مسکونی یافت شده است (در جنوب شرقی ترکمنستان) که بسیار وسیع هستند و در میان آنها آثار دژهایی نیز دیده می‌شود. ماسون اظهار نظر می‌کند که در واحدهایی که توسط مردم مسکونی بوده نخستین گامها در راستای شکل گرفتن طبقات اجتماعی، حتی پیش از دوران هخامنشی، برداشته شده است. گذشته از اینها به باور ماسون، اطلاعاتی که در این زمینه در اوستا داده شده، باید جدی گرفته شود، این اطلاعات به ما می‌گویند که در آن دوران سازمانهای سیاسی بزرگی در آنجا یعنی در غرب آسیای

مرکزی وجود داشته‌اند و نیز در سایهٔ همین اطلاعات داستانهای رزمی و حماسی را که تسیاس دربارهٔ قلمرو کهن باختر ذکر کرده نباید از نظر دور داشت (ماسون ۱۹۶۶:۳۳۵).

طبق نظر دیاکونوف، پیش از تصرف غرب آسیای مرکزی از طرف ایرانیان، سازمانهای سیاسی بزرگی وجود نداشته است، بلکه فقط واحدهایی بوده‌اند که در آنها کشاورزی صورت می‌گرفته و در عین حال چادرنشینان سکا نیز برای خود مقرراتی داشته‌اند (هر دو گروه به زبان فارسی صحبت می‌کرده‌اند). هر دو گروه یعنی هم کشاورزان و هم چادرنشینان سیاستی برای خود داشته‌اند که می‌توان آن را دموکراسی غیرنظامی نام داد. در نیمهٔ هزارهٔ اول پیش از میلاد، در جوار رودخانه‌های موجود در کوراسمیا، سرزمین سُغدها، مرجیانه و باختر، کشاورزی به صورت آبیاری صورت می‌گرفته است که این خود منشأ شکل‌گیری حکومتهایی بوده است. مرزهای این حکومتها، در جوار سیستمهای آبیاری [رودها] قرار داشته‌اند. نکته جالب آنکه طبق نظر دیاکونوف، مردمان مرجانه به‌طور کلی سنت شاهی نداشته‌اند، زیرا بنا به مطالب کتیبه‌های بیستون، رهبر مردمان مرجانه که در زمان سلطنت داریوش اول دست به طغیان زد، به‌عنوان شاه از وی نام نبرده شده است، در حالی که در همان دوران رهبران شورش در ایران، ماد، ایلام، بابل و سایر کشورها به‌عنوان شاه یاد شده‌اند. دیاکونوف که مسئلهٔ طبقات اجتماعی را در کتاب اوستا مورد مطالعه قرار داده بر این باور است که صنعت مشخصهٔ اجتماع یادشده شبانی و دامداری بوده است، در حالی که کشاورزی نقش کم‌اهمیتی در زندگی آنان داشته است (م. م. دیاکونوف ۱۹۵۴:۱۲۱ و نیز ۱۹۶۱:۷۵).

تقریباً همین اواخر آی. ام. دیاکونوف این نظریه را ارائه داد که در خلال قرن هفتم تا نهم پیش از میلاد، سازمانهای سیاسی پراهمیتی در غرب آسیای مرکزی و بخش شرقی ایران وجود داشته است، وی بر این باور است که باید چنین سازمانهایی را به‌عنوان حکومت و دولت قلمداد کرد (آی. ام. دیاکونوف ۳۵۰ـ۳۴۹: ۱۹۸۲). اما باید در نظر داشت این نظریه مورد تأیید منابع گوناگون قرار نگرفته و هنوز به صورت قانع‌کننده ثبت نشده است.

موضوع جامعه و اجتماع، آنگونه که در کتاب اوستا شرح داده شده، یکی از پیچیده‌ترین مسائل در زمینهٔ تاریخ ایران را تشکیل می‌دهد. تا مدتها تصور بر این می‌رفت که کتاب اوستا به راستی اطلاعات جامعی در زمینهٔ صنعتگری یا اصولاً فلز آهن در

دسترس نمی‌گذارد (ولی از فلز برنز یاد شده است). کهن‌ترین بخش اوستا، از زندگی و آداب و رسوم شبانان و کشاورزان یاد می‌کند، مردمانی که در آستانهٔ زندگی طبقاتی جامعه می‌زیسته‌اند در حالی که هنوز هم در اساس همان زندگی خانواری را داشته‌اند.

بنابر کتاب اوستا آن سرزمینی که برای نخستین بار در آن زرتشت مردم را به دین تازه دعوت کرد، **آریام وَجَه** نام داشته است. بسیاری از دانشمندان، این ناحیه را در کوراسمیا تعیین کرده‌اند، بر این باور که کیش زرتشت در همینجا به وجود آمد و سپس در سرزمین سغد، مرجیانه، باختر و سایر نقاط گسترش یافت (هنینگ ۱۹۵۱:۴۳؛ هرتزفلد ۱۹۵۳:۷ و نی‌برگ ۱۹۳۸:۳۲۷). طبق نظر آندریاس، موطن اصلی **گاتها** (کهن‌ترین بخش اوستا) سغدیانا (سرزمین سغدها) بوده است. سایر دانشمندان، جامعهٔ اوستایی را مرجانه و باختر دانسته‌اند (استروو ۱۹۶۸:۲۹؛ آلتهایم و استیل ۹۰: ۱۹۶۲ـ۱۹۶۱؛ م. م. دیاکونوف ۱۹۶۱:۶۰؛ مایر ۱۹۳۹، جلد سوم، صفحهٔ ۱۹۷ و ساریانیدی ۱۹۷۵:۵۲). طبق نظر آبایف، کیش زرتشت از شرق ایران برخاست، در حاشیهٔ مرز منطقه مربوط به چادرنشینان سی‌تیان (آبایف ۱۹۵۶:۵۵ و نیز ۱۹۷۴:۳۲۰). دوشن گیله‌مین نظر داده است که جامعه‌ای که زرتشت در آن موعظه می‌کرد، حالت و وضع چادرنشینی داشت و هنوز به معنای کامل اسکان نیافته بود، بدین ترتیب در آن جامعه، کشاورزی نقش عمده‌ای ایفا نمی‌کرد (دوشن گیله‌مین ۱۹۴۸:۱۲). آی. م. دیاکونوف و گنولی هر یک جداجدا اظهار داشته‌اند که موطن اصلی زرتشت را باید در دره‌های رودخانه‌های هلمند، تجن و هری جستجو نمود که در نتیجه همان ناحیهٔ سیستان می‌شود (در نزدیکی زراکا زادگاه کهن هخامنشی) و نواحی همجوارش (آی. م. دیاکونوف ۱۹۷۱:۱۴۲ و گنولی ۱۹۸۰:۱۲۹، در فهرست کتابهایش صفحهٔ ۱۶). این نظرات با شیوهٔ متقاعدکننده‌ای بیان شده‌اند. آنگونه که گنولی بیان داشته در جغرافیای اوستایی فقط این ناحیه است که به تفصیل بیان شده است، و بنا به اطلاعات داده شده مرزهای این ناحیه تقریباً به آریانه می‌رسیده است، این لفظ آریانه از طرف یونانیها پس از حملهٔ یونانیها به ایران مورد استفاده واقع شده است و منظورشان بخش شرقی فلات ایران بوده است (گنولی ۱۹۸۰:۱۳۰). همین پژوهشگر تذکر می‌دهد که طبق یافته‌های باستان‌شناسان ایتالیایی در سیستان، در ناحیهٔ یادشده اشیایی یافته‌اند که دلالت دارد از عهد برنز تا دوران هخامنشی در آنجا دامداری معمول و شایع بوده است. این مسئله خود سؤال جدی‌تری در زمینهٔ وجود **گاتهای** زرتشتی در آنجا پیش می‌آورد (گنولی

۱۹۸۰:۱۵۳).

مارک وارت این فرضیه را ارایه کرده است که ناحیهٔ **آریان وَجَه** شامل ناحیهٔ وسیعی می‌شده که پیش از هخامنشیان، مرکز آن را همان کوراسمیا تشکیل می‌داده که توسط کوروش تخریب گردید. این نظریه را بعدها هنینگ و گرشویچ و در شوروی تولستوف مورد تأیید قرار دادند (هنینگ ۴۲: ۱۹۵۱ و گرشویچ ۱۹۵۹:۱۴). هنینگ و گرشویچ بر این باور بودند که مرکز این سازمان سیاسی در جنوب کوراسمیا در جوار واحهٔ مرو (مرجیانهٔ کهن) یا در هرات (آئِریای کهن) قرار داشته است. اساس این فرضیه یعنی وجود «یک کوراسمیای بزرگتر» بر نوشته‌های هرودوت استوار است (هرودوت III ۱۱۷). هرودوت نوشته بود که سدّی بر روی رودخانهٔ آکِس[1] وجود داشت که مورد استفاده مردمان کوراسمیا بود، ولی بعدها با اجازهٔ شاه هخامنشی به خود آنها داده شد و پارتها و مردمان سارانگیان و تامانائیان نیز از آن سود می‌بردند. در جای دیگر هرودوت می‌نویسد (III ۳۹) کوراسمیا، پارت، آریا و سرزمین سُغد در دوران هخامنشی تشکیل یک ساتراپ واحد را دادند. طبق نظر دانشمندان یادشده در بالا مرزهای ساتراپ‌نشین اشاره‌شده همان مرزهای کوراسمیا پیش از اشغال ایرانیان بوده است (ی. م. دیاکونوف ۱۳۹ـ۱۳۴: ۱۹۷۱؛ غفوراف ۱۹۷۱:۱۵ و نیز ۱۹۷۲:۵۸ و پیانکوف ۱۹۷۲:۱۷). در عین حال این نکته را باید در نظر گرفت که طبق یَشت دهم اوستا «هراتیان مرو» به یک کنفدراسیونی تعلق داشته که مرکز آن در آریا بوده است.

ولی باستان‌شناسان خاطرنشان می‌کنند که کوراسمیا فقط در قرن ششم پیش از میلاد بود که شاهد پیشرفتی در زمینهٔ آبیاری و کشاورزی گردید وگرنه در خلال قرون هفتم و هشتم پیش از میلاد نه جمعیت فراوانی داشت و نه سیستم پیشرفتهٔ آبیاری. پیشرفتهای اسکان مردمی از نوع کالیلی ـ گیر در سرزمین کوراسمیا، بی‌شک به دوران هخامنشی مربوط می‌شود. با در نظر گرفتن این داده‌ها، گنولی وجود یک «کوراسمیای بزرگتر» را غیرمحتمل می‌داند (گنولی ۹۱ـ۱۷: ۱۹۸۰). در مورد سرزمین سُغد در قرن چهارم پیش از میلاد، دو پژوهشگر، آریان و کورتیوس روفوس، اظهار داشته‌اند که شهر ماراکاندا دارای

---

۱. به نظر می‌رسد که رود اشاره شده همان رودی بوده که در حال حاضر آن را رود تجند (Tejend) می‌نامند. درّه آن رود به مرز پارت و درنگیا نامی رسیده (ماسون ۱۹۶۷:۱۷۲). ولی گنولی معتقد است که آکس نمی‌توانسته هیچ یک از رودهای شناخته شده امروزی باشد (گنولی ۲۳۹: ۱۹۸۰).

یک دژ مستحکم بوده که گرداگردش را دیوارها و خندقی فرامی‌گرفته است. خود شهر و دژ آن را دیوارهای دفاعی محاصره می‌نمود که محیط آن حدود سیزده کیلومتر بوده است. آنگونه که باستان‌شناسان با حفاریهای خود آشکار ساخته‌اند، ساختمانهای شهر ماراکاندا زمینی به وسعت پنجاه تا هفتاد هکتار را دربرمی‌گرفته‌اند. به نظر می‌رسد که این شهر بزرگ در دوران هخامنشیان بنیان گرفته است (ماسون ۱۲۷:۱۹۵۹).

تولستوف بر این باور است که در قرن هشتم تا هفتم پیش از میلاد کوراسمیا مرکز بزرگ برده‌داری بوده است، ولی مشکل بتوان نظر او را پذیرفت. وی اضافه می‌کند که سیستم آبیاری زمینها براساس کار و زحمت عدهٔ زیادی از اسیران جنگی اداره می‌شده است، زیرا «در سطح تکنیکی آن دوران، این سیستم کانال‌کشی و آبیاری فقط با کار سخت بردگان اجرایش امکان‌پذیر بوده است» (تولستوف ۱۰۳:۱۹۴۸ و نیز ۹۱ـ۸۹: ۱۹۶۲). تنها دلیلی که تولستوف در این زمینه ارائه می‌دارد آن است که سیستم آبیاری و کانال‌کشی بین‌النهرین به وسیلهٔ بردگان صورت گرفته است، بنابراین سیستم کوراسمیا نیز باید بنایش بر کار بردگان بوده باشد. ولی پژوهشهای مفصل در این زمینه نشان می‌دهند که بنای کانالهای بین‌النهرین با زحمت و کارِ کارگران مزدور و آزاد [غیر برده] صورت گرفته است. با در نظر داشتن تولید اندک و ناچیز نیروی کار، به‌کارگیری قدرت کاری بردگان در آن سطح و میزان عظیم، غیرممکن بوده است، گذشته از آن ابزارهایی که با آنها کانالها را حفر کرده‌اند، از نظر فنی پایین‌تر و حقیرتر از سلاحهای جنگجویان و برده‌داران نبوده‌اند و این نکته‌ای است که کراراً ی. م. دیاکونوف به آن اشاره می‌کند.

گاتها که به شیوه‌ای مسائل فرهنگی و روابط اجتماعی موجود در شرق ایران و غرب آسیای مرکزی را در دوران ماقبل هخامنشیان منعکس می‌کند، تذکر می‌دهد که در آن دوران یک زندگی پیشرفتهٔ شهری و یک سازمان مستحکم دولتی وجود نداشته است، به همین ترتیب یک سازمان جدی کشاورزی و یک نظام تولید صنعتی نیز موجود نبوده است، ولی با از هم پاشیدن بستگیهای خانواری، اندک اندک طبقات اجتماعی بدوی آثار خود را ظاهر ساختند. مسئلهٔ شکل‌گیری طبقات اجتماعی، بازتاب خود را در بخشهای کهن اوستا نشان می‌دهد. در این بخشها در عین حال نوعی اعتراض نسبت به قدرت نجبا و طبقات برتر مشاهده می‌شود.

فقط در نیمهٔ هزارهٔ پیش از میلاد بود که شکل‌گیری شهرها در غرب آسیای مرکزی

آغاز گردید. این شهرها شامل پایتختهای سُغدیان، باختر، و مرجیانه می‌گردید که همگی دارای دژ و بارو بودند و زمینی به مساحت تقریبی ده هکتار را اشغال می‌کردند. ولی این نکته را نیز باید در مدّ نظر داشت که در قرن هفتم پیش از میلاد در تمام نواحی یادشده در بالا، نوعی پیشرفت اقتصادی کشاورزی صورت گرفت که بنیان آن بر آبیاری مصنوعی [به‌دست انسان] استوار بود، در عین حال در همان دوران هیچ نوع سازمان دولتی یا حکومتی تشکیل نگردید.

۶

جنگ علیه بابل و سقوط سوریه

پس از مرگ نبوکَدِنَذر دوم در تاریخ ۵۶۲ پیش از میلاد، یک بحران سیاسی در بابل به وقوع پیوست. ریشهٔ این بحران بر اساس یک کشمکش بین دو گروه متمایز از هم بود که از مدتها قبل در بین‌النهرین آغاز شده بود، بین کلدانیها و آرامیها [اهالی شامات]. از سوی دیگر تعارض و کشمکش دیگری وجود داشت بین طبقهٔ روحانیون و ارتشیان. روحانیون شروع کرده بودند که در سیاست کشور مداخله کنند و علیه شاهانی که آنها را نمی‌خواستند فعالیت نمایند. ظرف یکی دو سال سه پادشاه بر تخت شاهی نشسته جانشین یکدیگر شدند، تا آنکه در ماه مه ۵۵۶ پیش از میلاد، نابونیدوس شصت و پنج ساله به قدرت رسید. با اینکه وی سالخورده بود شخصیتش به میزان زیادی توجه دیگران را به خود جلب می‌کرد، و حتی تا به امروز تاریخ‌نگاران دربارهٔ انگیزه‌های فعالیتهای سیاسی وی بحث می‌کنند. با اینهمه دربارهٔ زندگی وی مطالب زیادی نمی‌دانیم و ثابت شده که به اشکال می‌توان بین حقایق تاریخی در این زمینه و افسانه‌های بعدی، تمایز قائل شد.

پدر نابونیدوس، نابوبالاتسو ایگبی نامیده می‌شد و در متون تاریخی عنوان «شاهزاده» و «فرماندار» را داشته است. به احتمال قوی وی رهبر یکی از طوایف آرامی بوده که در بابل سکنی داشته‌اند (لندسبرگر ۱۹۴۷:۱۵۰). مادرش آداگوپی نفوذ فوق‌العاده‌ای بر فرزندش داشته است و به باور بسیاری از دانشمندان وی یک کاهنه بوده در معبدی متعلق به خدای سین واقع در هاران، و هنگامی که مادها شهر را تصرف کردند، وی به اتفاق فرزندش گریخت و به بابل پناه برد. ولی در منابع مختلف اشاره دقیقی به چنین جریان

نشده است. این امکان هم هست که وی از دوران کودکی در بابل می‌زیسته و به‌عنوان کاهنه خدماتی انجام نداده، فقط خدا را پرستش می‌کرده است (رولیگ ۱۹۶۴:۲۳۶). در هرحال می‌توان با قاطعیت گفت که نابونیدوس برخلاف شاهان دورهٔ جدید بابل، از کلدانیان نبوده بلکه رهبر یک قبیلهٔ آرامی بوده که در شمال بین‌النهرین مستقر شده بودند. در یکی از متون مربوط به سال ۵۹۷ پیش از میلاد (ن.ب.ک. ۷) اشاره‌ای به شخصی به نام نابونیدوس شده است که فرماندار شهر نامعینی بوده است. کارشناسان اظهار نظر کرده‌اند که این شخص شاه آینده بوده و با دختر نبوکدنذر دوم ازدواج کرده است (دوگرتی ۱۹۳۲:۳۱ و وایزمن ۱۱:۱۹۳۸). ولی در نسخهٔ ثانی همان متن، از این شخص به نام «فرزند شاه» یاد شده است منظور از شاه همان نبوکدنذر دوم است. باید در نظر داشت که در آن زمان نابونیدوس در حدود ۱۴ سال داشته است (رجوع شود به رولیگ ۱۹۶۴:۲۳۹).

در هرحال بنا به گفته‌های خود نابونیدوس وی به این علت شاه شد که مطلقاً توسط خدایان برای فرمانروایی برگزیده شد، که به وی گفتند با آنکه از خون شاهان در رگهایت نداری ولی بر این کشور فرمانروایی کن (H۲، I، ۷ ـ ۱۱).

هنگامی که در ۵۵۲ پیش از میلاد سپاهیان ماد از ناحیهٔ هاران عقب‌نشینی کردند، نابونیدوس معبد اهول‌هول را بازسازی کرد و آن را به خدای ماه یعنی سین تقدیم نمود، آنگاه مجسمهٔ سین و اطرافیانش را که قبلاً در بابل نگهداری می‌شد به هاران منتقل نمود. حیات مجدد این پرستشگاه پیوسته و وابسته شد به اصلاح‌طلبیهای مهم مذهبی نابونیدوس که وی آنها را اندک‌اندک انجام داد. هرچند که وی خدایان سنتی بابل را مانند مردوخ، نابو، نِرگال، شاماش و غیره را نیز پرستش می‌کرد ولی در درجهٔ اول پرستش خویش را به سین الههٔ ماه اختصاص داده بود که اظهار می‌داشت وی «شاهِ خدایان در آسمان و زمین است» (NKI :۲۵) نابونیدوس در بابل و خارج از مرزهای آن معابدی ساخت و بازسازی نمود و همه را به خدای سین تقدیم نمود. مشکل کار نابونیدوس در این زمینه در آن بود که خدای سینِ مورد پرستش نابونیدوس با خدای سینِ سنتی بابل، هویت واحدی نداشت. نمادها و اصولاً شیوهٔ پرستش وی شباهت زیادی داشت با شیوهٔ پرستشی خدایانِ آرامی، امکان این هم هست که نابونیدوس این برنامه را در پیش داشت که پرستشگاه مردوخ خدای مطلق آن سرزمین را مبدّل به پرستشگاه سین بنماید. اجرای این تغییرات باعث شدند که نابونیدوس با طبقهٔ روحانی بابل و نیز گروهی از مردمان

شهرهای مختلف اختلاف نظر پیدا کرده به مبارزه برخیزد، مردمانی از شهرهای بابل، بورسیپا، نی‌پور، لارسا، اوروک و اور. از همان آغاز سلطنت نابونیدوس، ارتباط با این شهرها پُرتنش و ناگوار بود. ولی مخالفت مردم این شهرها با نابونیدوس دارای اتحاد و پیوستگی نبود، و مردم هر شهری قصد داشتند که در درجهٔ اول خدای خود را در جایگاه نخست قرار دهند طبق گفتارهای نابونیدوس، مردم گیج و آشفته شدند، نسبت به خدایان مرتکب گناه شدند، دروغ و سخنان ناروا به یکدیگر گفتند و حتی «به‌سانِ سگان، یکدیگر را بلعیدند و خوردند». در نتیجهٔ این مسائل خدایان خشمگین شدند و برای این بندگان گنهکار بیماری و قحطی ارسال داشتند و در نتیجه بسیاری از مردمان به دیار عدم رخت بربستند. می‌گویند که نابونیدوس از بی‌خدایی و بی‌قانونی رعایای خود بیمناک شد و به واحِه تما در قسمت شمالی عربستان مرکزی گریخت. شاه برای مدت ده سال در آنجا باقی ماند و در خلال این مدت موقعیت خود را در غرب تقویت نمود. وی در آنجا عربها را شکست داد، مهمترین زمینهای آنها را به تصرف خود درآورد و کولونی [مستعمره]های بابلی در آنجا بنیان نهاد. در پاره‌ای از کتیبه‌های مربوط به نابونیدوس اشاره شده است که وی واحه‌های دادانو، پاداکو، یدیهو و یثرب (مدینه) را تصرف کرد. اگر بشود به گفته‌های نابونیدوس اعتماد کرد، شاه سرزمینهای مصر، مدینه و سایر کشورها، سفیرانی به تِما اعزام داشته وی را تکریم کردند (۲۰، I، H ۲). فتح تما، برای بابل دارای اهمیت ویژه‌ای بود زیرا راه دریایی از خلیج‌فارس به بابل جنوبی به علت تغییر مسیر رودهای دجله و فرات، بسته شده بود، بنابراین لازم می‌آمد که راه بازرگانی تازه‌ای پیدا کنند.

هنگامی که نابونیدوس در قسمت غربی قلمرو کشور خویش اقامت داشت فرمانروایی بابل به عهدهٔ پسرش بل شاراوشور بود (همان که در کتاب دانیال نبی بل شازار نامیده شده است).

معمولاً دانشمندان نابونیدوس را مردی در نظر می‌آورند فاقد صفات نظامی‌گری، بیزار از زندگی، و «یک زاهد دانشمند»، کم و بیش یک باستان‌شناس که در مواقع گرفتاری، خود را با حفر زمین، بازسازی معابد طبق نقشه‌های ساختمانی قبلی‌شان، مشغول می‌کرد. آسوری‌شناس شهیر لندس‌برگر بر این باور است که نابونیدوس کوشیده بود که تعداد زیادی از طوایف آرامی ستایشگر خدای سین را از خاور نزدیک گرداگرد خود مستقر سازد تا اینکه سد و مانعی در برابر خطر روزافزون حملهٔ ایران فراهم آورد. لندس‌برگر هم

اصلاح‌طلبی در مذهب[1] و هم جنگهای وی را برای رسیدن به هدف یادشده ذکر می‌کند (بول ۱۹۳۹؛ گالینگ ۱۹۶۴:۳؛ گارلی ۱۹۵۸؛ لِوی ۱۹۶۲؛ رولیگ ۱۹۶۴؛ اسمیت: ۱۹۲۴ ۸۲_۳۲؛ تادمور ۳۵۱: ۱۹۶۵ و ویلکی ۱۹۵۱).

در سال ۵۴۳ پیش از میلاد جنگ درازمدت بین مصر و بابل به پایان رسید، زیرا هر دو کشور مجبور بودند خود را برای جنگ قریب‌الوقوع با ایران آماده کنند. در آغاز سلطنت نابونیدوس، امپراطوری تازه‌تأسیس بابل، شامل تقریباً تمام بین‌النهرین، سوریه، فینیقیه، فلسطین، بخشی از شبه‌جزیرهٔ عربستان و بخشی از سیلیسیای شرقی بود. در تاریخ ۵۴۷ پیش از میلاد سیلیسیا به ایرانیان پیوست. بدین ترتیب تمام قسمتهای شمال و شرق بابل زیر نفوذ و زیر دست ایرانیان قرار گرفت. در تاریخ ۵۴۳ پیش از میلاد، نابونیدوس، از تما به بابل بازگشت و مقدمات جنگ قریب‌الوقوع با ایرانیان را فراهم ساخت. ولی با وجود تمام کوششها و تمهیداتش، سپاهیان بابل محکوم به شکست بودند، زیرا بابل متحدی نداشت. فقط آماسیس فرعون مصر بود که می‌توانست کمکهای فراوانی در اختیار نابونیدوس بگذارد، ولی بی‌فکری نشان داد و تا لحظهٔ آخر طفره رفت.

حتی در خود شهر بابل نابونیدوس مشکل و گرفتاری داشت. او تلاش کرده بود که قدرت طبقهٔ روحانی وابسته به مردوخ را از بین ببرد، مردوخ که مهمترین خدای بابل به‌شمار می‌رفت، از سوی دیگر از برگزاری فستیوال مذهبی در پرستشگاه اساگیلا، غفلت ورزیده بود. در نتیجهٔ این جریانات طبقه پرنفوذ و پرقدرت روحانیون که با سیاستهای نابونیدوس مخالف بودند، آماده شدند که به دشمن بیگانه کمک نمایند. بسیاری از کارشناسان نیز این نظریه را ارایه داده‌اند که کاهنان مردوخ مخفیانه توطئه کرده و با ایرانیانِ در حال پیش آمدن، دست‌به‌یکی کرده بودند.

---

۱. چنانکه قبلاً هم به وسیلهٔ پاره‌ای از دانشمندان تذکر داده شد اصلاحات ایجاد شده در مذهب توسط نابونیدوس، زمانی صورت گرفت که براساس رویدادهایی فرهنگها و شعائر گوناگون می‌رفت تا مرکزیت پیدا کند. در مورد حفاریهایی که در زمینهٔ معابد توسط نابونیدوس صورت می‌گرفت باید گفت که این کار نه به‌خاطر علاقهٔ وی به باستان‌شناسی بلکه به خاطر هدف او به خاطر ساختن معابد طبق اصول و نقشه‌های قبلی آنها بوده است (گوسنس ۱۹۴۹:۱۴۵). جاکوبسون این عقیدهٔ صحیح را ابراز داشته که نزاع بین نابونیدوس و مردمان شهرهای قدیمی در حقیقت نبردی بین مردمان بابل و شاهان بین‌النهرین بوده است که می‌کوشیدند امتیازات ساکنان بابل، بورسیپا، اوروک و غیره را از بین ببرند (مثلاً حق خودمختاری، آزادی در ساختمان و غیره).

ایرانیان در عین حال راههای مختلف بازرگانی بابل را تحت نظارت خود گرفتند، آنگاه بازرگانان از درِ مخالفت با شاه خود درآمدند. این بازرگانان علاقمند بودند که امپراتوری بزرگی داشته باشند که بازار مناسبی برایشان تضمین کند و راههای تجارتی امنی تا سرزمین مصر آسیای صغیر، و سایر مناطق شرقی جهت ایشان فراهم نماید. برای رسیدن به هدف خود، این بازرگانان آماده شدند تا به فاتح بیگانه ملحق شوند.

در بابل دهها هزار نفر نماینده از جوامع خارجی وجود داشتند (در میان آنان تعداد زیادی یهودی نیز وجود داشت) که به اجبار و فشار شاهان کلدانی از کشورهای خودشان رانده شده بودند. این مردمان هرگز امید بازگشت به میهن خود را از دست نداده بودند. اینها همگی آماده بودند تا به دشمن نابونیدوس کمک کنند و بدین ترتیب ایرانیان را ناجی خود تلقی می‌کردند.

کشمکشهای اجتماعی از یک‌سو، نارضایی کشاورزان، صنعتگران، اشراف و نجبا (کارمندان، کاهنان، بازرگانان و غیره) از سوی دیگر باعث شده بود که زیر بنای اجتماع ویران شود. کشاورزان و صنعتگران ــ قسمت عمدهٔ جمعیت کشور هم از نظر تعداد و هم از نظر اهمیت ــ نسبت به فعالیتهای نابونیدوس در زمینهٔ آماده شدن برای جنگ، بی‌تفاوت بودند، و میل داشتند فرمانروایان قدیمی را، بی‌دردسر و زحمت با فرمانروایان جدید تعویض نمایند. و بالاخره ارتش بابل هم بر اثر جنگهای متعدد در عربستان خسته و فرسوده شده بود. به زحمت می‌شد انتظار داشت که چنین ارتشی توانایی آن را داشته باشد تا با سپاهیان دشمن که هم از نظر تعداد و هم از نظر تجهیزات برتر بودند بجنگد و در برابر آنان بایستد.

بدین ترتیب بابل فاقد توانایی و قدرت لازم برای مقابلهٔ مؤثر در برابر سپاه ایرانیان بود. ارتش ایران به نوبهٔ خود تشکیل می‌شد از کشاورزان، دامپروران حتی بدون نوعی طبقه‌بندی اجتماعی کامل. هنگامی که کوروش به بین‌النهرین حمله‌ور شد، کاهنان او را نمایندهٔ خدای مردوخ دانسته، به وی خوش‌آمد گفتند، پیامبران یهودی اعلام داشتند که وی نجات‌دهندهٔ قوم آنان است، و سایر طبقات خارجی نیز وی را به‌عنوان آزادکنندهٔ خود دانستند.

در بهار ۵۳۹ پیش از میلاد، ارتش ایران جنگ را آغاز کرده و وارد درّهٔ رود دیاله گردید. فرماندار استان گوتیوم موسوم به اوگبارو، به اتفاق سپاهیان خود به ایرانیان

پیوست.[۲] پاره‌ای از کارشناسان اظهارنظر کرده‌اند که اوگبارو فرماندار یکی از استانهای بابل بود که در شرق رود دجله قرار داشت که از سوی خود نابونیدوس تعیین شده بود، ولی در آن لحظهٔ بحرانی تصمیم گرفت از نابونیدوس روی برگردانده به سپاه ایران بپیوندد (رجوع شود به هالو ۷۱۷:۱۹۷۱ـ۱۹۶۸). مالوان نوشته است که: «اوگبارو فرماندار گوتیوم که سردار برجستهٔ نبوکدنذر هم بود به طرف کوروش رفت و به او پیوست» (مالوان ۴۱۱:۱۹۸۵). به هر حال این فرض که اوگبارو یکی از سرداران نبوکدنذر بود براساس یک اشتباه تاریخی استوار است و بنابراین مورد قبول نیست. روی برگرداندن اوگبارو و پیوستن او به کوروش، تنها توسط گزنوفون گزارش شده که وی از گوبریاس نام برده است (همان مرجع). طبق اظهار نظر گزنوفون گوبریاس یک فرد آشوری بود. ولی این را هم باید دانست که گزنوفون مانند هرودوت، تفاوتی بین آشور و بابل قائل نمی‌شود و گاه‌به‌گاه آشوری را بابلی می‌خواند. در عین حال هیچ مدرکی هم در دست نیست که نشان دهد گوتیوم یک استان بابلی واقع در غرب سرزمین ماد بوده است. بنا به نظر زادوک، اوگبارو فرماندار یک استان هخامنشی بوده که بخشی از ماد غربی و شمال شرقی آشور را فرا

---

۲. در خلال هزارهٔ اول پیش از میلاد، این نام گوتیوم، چندین بار مورد اشتباه واقع شد و در کنار سوبارتو ذکر شد (که آن نیز اشتباه بود) و به‌جای سوبارتو به‌کار برده شد به‌معنی مشرق، پاره‌ای اوقات هم شمال (هالو ۷۱۹ـ۷۱۷: ۱۹۷۱ـ۱۹۶۸). اوگبارو فرماندار این ایالت همان شخصی است که گزنوفون وی را گوبریاس نامیده (۷ـ۱. ۶ IV). طبق روایت گزنوفون، گربریاس یک آشوری بود که به نابونیدوس خیانت کرد و ایالت خود را دربست تسلیم کوروش نمود. نابونیدوس در یک حالت خشم، پسر گوبریاس را کشت. در این مورد باید به گفتهٔ گزنوفون اعتماد کرد، زیرا برخلاف هرودوت و سایر تاریخ‌نویسان یونانی، گزنوفون از نقش گوبریاس در اشغال بابل باخبر و آگاه بوده است (پیرش ۷۷: ۱۹۸۵ و لمان ـ هوپت ۳۴۲:۱۹۰۲). ی. م. دیاکونوف، اوگبارو را همان اوی‌باراس ذکر می‌کند که تسیاس او را به این نام خوانده و بر این باور است که گوتیوم، همان ماد بوده است (دیاکونوف ۴۲۲:۱۹۵۶ و هرتزفلد ۲۰۱: ۱۹۶۸ که در عین حال عقیده داشت اوگبارو ساتراپ ماد بوده است). شایل براساس نامه‌ای از بابل، گوبارو را اوگبارو هم خوانده و می‌گوید در خلال سلطنت نبوکدنذر دوم یک منطقهٔ مهم نظامی را در جنوب بابل متصرف شد و پس از آن ساتراپ گوتیوم شد (شایل ۱۶۹ـ۱۶۵: ۱۹۱۴). این فرضیه از سوی گرِی ـ اولمستد و بسیاری از دانشمندان دیگر تأیید شده است (گری ۱. n و ۱۲:۱۹۶۹؛ هیرش ۱۷۵: ۱۹۸۵ و اولمستد ۴۵: ۱۹۴۸) ولی در نامهٔ YOS, III, 111 که این دانشمندان فرضیه خود را بر آن استوار می‌کنند، در متن آن صحبتی از ارتش نشده است بلکه سخن از تعدادی کارگران و کارمندان گریختهٔ معبد پیش می‌آمد. گذشته از اینها در سال ۱۹۲۱ کِلِی آشکار ساخت که نامهٔ یادشده مربوط می‌شود به دوران کوروش دوم نه به دوران نبوکدنذر دوم (کِلِی ۴۶۶:۱۹۲۱؛ و نیز سان نیکولو ۱۲:۱۹۳۷ و شونزنر ۲۵۰:۱۹۲۳ـ۱۹۲۲) پذیرفتن عقاید این دانشمندان دشوار است: اولمستد ـ نی‌برگ و چند تن دیگر که می‌گویند در کتیبه‌های بابل گوتیوم یعنی ایلام و نبوکدنذر دوم بود که اوگبارو را به سمت فرماندار این ایالت تعیین کرد (نی‌برگ ۶۵: ۱۹۴۵ و اولمستد ۴۵: ۱۹۴۸).

می‌گرفته که هممرز بابل بوده است. شایان ذکر است که کوروش پس از فتح بابل در تاریخ ۵۳۹ پیش از میلاد، خدایان آنجا را و همچنین مردمانی را که به امر نابونیدوس به بابل آورده شده بودند، به موطن اصلی‌شان بازگرداند. طبق نوشتهٔ استوانهٔ کوروش، «شهرها تا مرز کوتیوم گسترش یافتند. پس آشکار می‌شود که گوتیوم به امپراتوری بابل تعلق نداشته است» (زادوک ۱۹۸۲:۱۳۸ـ۱۹۸۱ و نیز به مطالب ذکرشده در بالا رجوع شود).

طبق نوشته‌های هرودوت (I۱۸۹) هنگامی که سپاهیان ایران در راه حمله و هجوم به بابل قصد داشتند از رود گیندس (که امروز رود دیاله خوانده می‌شود) عبور کنند یکی از اسبان مقدس سفید کوروش در رود غرق شد. کوروش خشمگین گردید و فرمان داد تا رودخانه را گوشمالی دهند، برای این کار پیشروی ارتش را متوقف کرد، پس امر کرد در هر دو طرف رود ۱۸۰ کانال حفر کنند تا آب هرز رود و رود خشک گردد. پرداختن به این کار باعث شد که سپاهیان ایرانی تمام تابستان خود را صرف اجرای آن کنند. کامرون اظهارنظر کرده است که اگر جنبهٔ افسانه‌ای این جریانِ مرگ اسب سفید را در نظر نگیریم، اظهار نظر هرودوت را کتیبه‌های بابل تأیید می‌کنند.

در پاره‌ای از متون کهنه و فرسوده، اشاراتی شده است به وقایعی که در خلال شانزده سال سلطنت نابونیدوس رخ داده است. به‌ویژه در رابطه با رودخانهٔ دجله، و گذشته از آن بنا به نظر کامرون که نظر داده است در خلال ماه آدارو (فوریه و مارس) «سپاهیان ایران»[۳] به فعالیت ویژه‌ای اشتغال داشتند. چند ماه پس از آن کوروش در نزدیکی اوپیس دست به جنگی زد و پیروز شد به هرحال سپاهیان ایران در ماه اکتبر بود که به بابل رسیدند. بدین ترتیب بنا به نظر کامرون هم کتیبه‌های بابلی و هم کتاب هیستوریایِ هرودوت هر دو تأیید می‌کنند که در خلال تمام مدت تابستان سپاهیان کوروش اشتغال داشتند به یک کار ویژه در ناحیهٔ دیاله نزدیک شهر اوپیس. طبق اطلاعاتی که باستان‌شناسان در اختیار ما می‌گذارند در این قسمت از حوزهٔ رود دیاله قطره‌ای آب وجود نداشت و این جریان تا قرنها دوام یافت (از قرن هفدهم تا پایان قرن هفتم پیش از میلاد)، و حیات و زندگی در آن

---

۳. ولی این گفتار براساس کتیبه‌ای است فرسوده و تعمیرشده به وسیلهٔ فوکتلاندر، در تأیید کامرون. این تصحیح در یک پایان‌نامهٔ منتشر نشده صورت گرفته است. واژهٔ مربوطه تام [تیم] [tim] tam خوانده می‌شود به معنای سرزمین پرآب، یعنی در جنوب بابل (علامت حفظ شده پار و تام هم خوانده می‌شود par - tam). آخرین کتیبهٔ چاپ شده بابل توسط گرِی سون، علامت یادشده را تا [م ـ تیم] [m- tim] ta می‌خواند، در عین حال گریسون تلفظ پا [ر ـ سو] [r - su] pa را ترجیح می‌دهد.

محیط مطلقاً از میان رفت. بعداً به تدریج تجدید حیاتی در آن ناحیه صورت گرفت به‌ویژه اطلاعاتی در دست است که می‌گوید در نزدیکی شهر اوپیس مسیر رود را تغییر دادند. این فرآیند تجدید حیات و زندگی در خلال تمام مدت دوران هخامنشیان ادامه یافت. تعداد خانوارها در آن ناحیه رفته رفته افزایش یافت و از ۳۳ به ۵۷ ترقی کرد، و هر خانوار زمینی به مساحت بین ۷۵ تا ۱۰۰ هکتار به‌دست آورد (آدامس ۱۹۶۵). این مسئله آشکار است که چنین رشدی فقط به علت گسترش سیستم آبیاری امکان‌پذیر بوده است. بنا به فرضیهٔ کامرون این مسئله می‌تواند نشان دهد که در تابستان ۵۳۹ پیش از میلاد (حتی پیش از سقوط بابل) کوروش شروع کرده بود طرحی برای گسترش سیستم آبیاری و تغییر آن انجام دهد، بدین ترتیب باعث شکوفایی آن سرزمین گردد (کامرون ۱۹۷۴. ولی به نظر وایس‌باخ گفته‌های هرودوت حتی جویی از حقیقت در خود ندارد. وایس‌باخ ۱۹۲۴_۱۱۵۰).

در تابستان ۵۳۹ پیش از میلاد نابونیدوس که بیم داشت مبادا مردم بین‌النهرین پیمان‌شکنی کنند و به ایرانیان بپیوندند دستور داد که بتهای موجود در بین‌النهرین در آن نواحی که خارج از دژها بودند به بابل منتقل شوند. نابونیدوس با این کار می‌خواست مردم آن شهرهایی که مورد تهدید ایرانیان بودند تحت وابستگی مذهب و سیاست پایتخت درآورد. نابونیدوس در عین آنکه مردم این شهرها را از حمایت خدایان محلی محروم کرد، فعالیتهایی انجام داد تا ایرانیان نیز از حمایت احتمالی این خدایان محروم گردند (وینفلد ۱۹۶۴:۲۰۵).

حدود شصت کیلومتری شمال بابل، یک رشته استحکاماتی بنا شده بود، این استحکامات را نبوکدنذر دوم در درهٔ بین‌النهرین ساخته بود. این استحکامات دفاعی، پیروزی ایرانیان را به تأخیر می‌انداخت. دیوار این بناهای دفاعی بیش از ۱۵۰ کیلومتر از سیپار در غرب تا اوپیس در شرق گسترش یافته بود. این استحکامات از چندین شهر از جمله سیپار، کوتا، بابل و بورسیپا حمایت و دفاع می‌کرد. این دیوارها تا یک قرن و نیم پس از سقوط بابل هنوز وجود داشتند.

گزنوفون در کتاب آناباسیس خود (II ۴ .۱۲) تشریحی از این دیوارها که به چشم خود دیده است به عمل می‌آورد. وی این دیوارها را «مدریان» خوانده است، آنها هشت متر عرض و ده متر طول داشته‌اند و از آجر پخته ساخته شده بودند (برای کسب اطلاعات

بیشتر از این دیوارها به بارنت ۱۹۶۳ رجوع کنید). گذشته از همهٔ اینها، چنانچه لازم می‌آمد، بابلیها می‌توانستند از یک دریاچهٔ مصنوعی نزدیک سیپار، سپاه دشمن را به آب ببندند، آب دریاچه را باز کنند آنگاه سیل از شرق تا شمال غربی بابل همه جا را فرا می‌گرفت.

به‌ویژه خود شهر بابل به خوبی سنگربندی شده بود و به‌راستی دژی بود تقریباً غیرقابل دسترس. شهر با دو دیوار محافظت می‌شد که با خشت خام و پخته (آجر) ساخته شده بودند و با ملاطی از آسفالت مخلوط با نی مستحکم‌تر گردیده بودند. دیوار برونی ارتفاعی معادل ۷/۶ تا ۷/۸ متر داشت و پهنای آن به ۳/۷۲ متر می‌رسید و طول سراسری آن ۸/۳۳ کیلومتر بود.[۴] دیوار درونی فاصله‌اش با دیوار برونی به ۱۲ متر می‌رسید، ارتفاع آن از ۱۱ تا ۱۴ متر، پهنای آن ۶/۵ متر و محیط آن شش کیلومتر می‌شد. در دیوارها هر ۲۰ متر به ۲۰ متر یک برج و بارو ساخته شده بود. از این برجها می‌توانستند، تیر و سایر سلاحهای پرتابی را شلیک کنند. در حدود ۲۰ متر جلوتر از دیوار برونی خندق عمیقی حفر شده بود مملو از آب.

در خلال آن سالها بابل مهمترین شهر جهان به‌شمار می‌رفت و جمعیتی حدود دویست هزار نفر را در خود جای داده بود. شهر تعداد هشت دروازه داشت. یک سوم از جمعیت شهر در قسمت غربی رود فرات جای داشتند (این بخش را شهرِ نو می‌خواندند) و این بخش به وسیلهٔ پلی به باقی بخشهای شهر مرتبط می‌شد. پل یادشده ۱۲۳ متر طول داشت (در زمان ما عرض رود فرات در محل شهر بابل کهن ۱۵۰ تا ۲۰۰ متر است و این نشان می‌دهد که در اعصار باستان چه مقدار آب به وسیلهٔ کانالهای سیستم آبیاری، جذب شهر می‌شده است). پل یادشده بر روی ستونهایی استوار شده بود که از آجر ساخته نشده بودند و این پلها در فواصلی بین هفت تا یازده متری با یکدیگر فاصله داشتند (دو عدد از این پلها در خاک و خارج از رودخانه قرار داشتند و شش‌تای دیگر در آب بودند). قسمت فوقانی پل از ۵ تا ۶ متر عرض داشت و با تیرهای چوبی پوشیده شده بود (ظاهراً با چوب

---

۴. برای مقایسه باید در نظر داشت که دیوارهای نینوا، بزرگترین شهر شرقِ کهن، محیطی برابر با دوازده کیلومتر داشته است. خرابه‌های بابل در هشتاد و پنج کیلومتری جنوب بغداد قرار دارند و فضایی به شکل یک مثلث متساوی‌الساقین را دربرمی‌گیرند. این فضا بزرگتر از فضاهای شهرهای دیگر باستانی در بین‌النهرین است: در حدود هشتصد و پنجاه هکتار (خرابه‌های نینوا هفتصد و پنجاه هکتار، آشور پنجاه‌وسه هکتار و اوروک چهارصد و پنجاه هکتار و اور پنجاه و پنج هکتار را دربرمی‌گیرند).

درخت سرو لبنانی). در یک سوی رود فرات کاخ سنگربندی شده و بزرگی قرار داشت که به وسیلهٔ نبوکدەنذر دوم ساخته شده بود و بعدها محل اقامت شاهان ایرانی گردید. در سوی دیگر رود مرکز اصلی مذهبی بابل قرار داشت، همان معبد اِساگیله (به زبان سومری به معنای معبدی که سر برمی‌افرازد). طبق نوشته‌های هرودوت این معبدی بوده چهارگوش که هر ضلع آن برابر دو استادیا بوده است (۴۰۰ متر). معبد بر روی ایوانی ساخته شده بود که خود ایوان را هم قبلاً ساخته بودند، معبد شش دروازهٔ ورودی و تالارهای متعدد داشته است. بنای اصلی معبد مساحتی برابر با ۷۸×۸۶ متر داشته است. در جنوب معبد، پرستشگاه دیگری ساخته شده بود که مطلقاً با معبد اصلی بی‌ارتباط می‌بود و آن اِته مِنانکی نامیده می‌شد (به زبان سومری به معنای معبد بنیانی آسمان و زمین) و در کتاب انجیل از آن به‌عنوان برج بابل یاد شده است. طبق احادیث سنتی، بنای این مجموعه مدت سیصد سال به طول انجامید و در دوران سلطنت نبوکدەنذر دوم به پایان رسید. طبق نوشتهٔ هرودوت این مجموعه شامل هشت طبقه بوده، ولی در کتیبه‌های خطوط میخی فقط از هفت طبقه یاد شده است. اطلاعات داده شده به وسیلهٔ هرودوت در این مورد دور از حقیقت نیست زیرا یک طبقهٔ زیرزمینی هم وجود داشته است. طبق کتیبه‌های خطوط میخی، طول و عرض و ارتفاع معبد اِتِه منانکی ۹۱ متر بوده است یعنی تقریباً در حدود ارتفاع بزرگترین هرم مصر. برای رفتن به بالای بنا پلکانی خارجی (نه درون بنا) وجود داشته که پهنایش به ۹ متر می‌رسیده و در نیمه راه، سکویی برای استراحت تعبیه شده بود. در بالای بنای معبد، مقدس تین مقدسات کار گذاشته شده بود، این شیئی بود ۲۲/۵×۲۴ متر که به مردوخ و همسرش سارپانیتو هدیه شده بود، این هدیه از آجرهای گداخته تهیه شده بود. طبق نوشته‌های هرودوت این معبد دارای یک صندلی ساخته شده از طلا بوده و تختخوابی نیز وجود داشته که با قالیهای اصیل و گرانبها تزیین می‌شده است. کتیبه‌های خطوط میخی روایت می‌کنند که خانهٔ مردوخ «به‌سان خورشید درخشان بوده است»، زیرا دیوارها و سقف آن با طلا و جواهرات گرانبها پوشانده شده بود.

در قسمت شمالی مدخل اِته منانکی خیابان وسیعی وجود داشته برای اجرای شعائر، که به هنگام جشنواره‌های سال نو انجام می‌شده است. این خیابان اندک‌اندک پهن‌تر می‌شده تا آنکه عرضش به ۳۵ متر می‌رسیده است (سایر قسمتهای خیابان باریک و منحنی بوده عرضی از ۱/۶ تا ۶ متر داشته است). این خیابان به دروازهٔ ایشتار می‌رسیده است. این

دروازه با آجرهای گداخته پوشانده شده بوده و ارتفاع آن به ۱۲ متر می‌رسیده است و باستان‌شناسان به‌طور کامل آن را حفاری کرده از زیر خاک بیرون آورده‌اند (برای یک تجزیه و تحلیل کامل خطوط میخی مربوط به بابل، دیوارهای آن، کاخهای آن، معابد آن و غیره و نیز نتایج حفاریهای باستان‌شناسان که برای سالیان سال ادامه یافته، رجوع شود به کولده‌وی ۱۹۲۵ و اونگر ۱۹۷۰).

استحکامات نیرومند برای نابونیدوس که از حمایت مردم خود بهره‌مند نبود، سودی دربر نمی‌داشت. در ماه اوت ۵۳۹ پیش از میلاد، ایرانیان ارتش بابل را در اوپیس شکست دادند. پس از سقوط اوپیس دیگر جنگ مهمی باقی نماند. ایرانیان استحکامات دفاعی نبوکدنذر دوم را شکسته از رود دجله عبور کردند و به سوی جنوب اوپیس پیش رفتند و سپس سیپار را محاصره نمودند. دفاع از سیپار به عهدهٔ خودِ شخص نابونیدوس بود. ولی ایرانیان با مقاومت اندکی روبه‌رو شدند و نابونیدوس مجبور شد که به بابل بگریزد. در تاریخ ۱۰ اکتبر، سیپار به دست ایرانیان سقوط کرد. دو رو بعد سپاهیان ایرانی به فرماندهی اوگبارو موفق شدند بدون مقاومت، وارد بابل شوند، آنگاه نابونیدوس اسیر شد. طبق کتیبه‌های بابلی، پایتخت بدون کشمکشی تسلیم شد. این مسئله از سوی منابع باستان‌شناسی نیز تأیید می‌شود، زیرا در حفاریهای مربوط به آن تاریخ یعنی سقوط شهر به‌دست ایرانیان هیچگونه اثر تخریبی در خانه‌ها و ساختمانها مشاهده نمی‌شود (روتر ۱۹۲۶: ۳۴_۳۶).

در تاریخ ۲۹ اکتبر ۵۳۹ پیش از میلاد، کوروش در میان شور و شعف و سرور مردم وارد بابل شد. کتیبه‌های بابلی در مورد هفدهمین سال نابونیدوس، وقایع زیر را گزارش کرده‌اند (۲۳. ۱۲ III و نیز رجوع شود به ۱۰۲: ABC).

در ماه تشریتو، هنگامی که کوروش در اوپیس در کرانهٔ رود دجله دست به نبرد زد... سپاهیان آکاد عقب‌نشینی کردند. کوروش حمام خونی به راه انداخت و غنائمی به تاراج برد. در روز چهاردهم سیپار بدون وقوع جنگی تصرف شد. نابونیدوس گریخت. در روز شانزدهم اوگبارو فرماندار گوتیوم به اتفاق سپاه کوروش بدون تلاش و زحمتی وارد بابل شدند. پس از آن نابونیدوس که گریخته بود در بابل اسیر شد. در پایان ماه سپرداران گوتیوم دروازهٔ اِساگیلا را محاصره کردند ولی در مراسم مذهبی اساگیلا و سایر معابد مداخله‌ای نکردند و در اجرای شعائر مذهبی حتی لحظه‌ای غفلت نشد. در سومین روز از

ماه آراسامنا، کوروش وارد بابل شد و راه ورود وی پوشیده شده بود (از شاخه‌های سبز؟). صلح بر سراسر شهر حکمفرما شد. کوروش به تمامی مردم بابل سخنانی مبنی بر سلام و تعارف ادا کرد. گوبارو فرماندار وی، افسرانی را برای ادارهٔ بابل تعیین نمود. از ماه کیسلیمو تا ماه آدارو، خدایانی که به امر نابونیدوس از سرزمین آکاد به بابل آورده شده بودند به جایگاه اولیه‌شان بازگردانده شدند. در شب چهاردهمین روز از ماه آراسامنا، اوگبارو دار فانی را وداع گفت. در همان ماه آراسامنا، همسر شاه درگذشت. از بیست و هفتم ماه آدارو تا سوم ماه نیسانو در آکاد عزای عمومی اعلام شد و تمامی مردم سرهای خود را برهنه کرده و خم کردند».

طبق روایت بروسوس تاریخ‌نویس بابلی، برخورد و روش کوروش نسبت به پایتخت تسخیرشده کم و بیش خصمانه بود: در هفدهمین سال سلطنت نابونیدوس، کوروش که تمام بخشهای آسیا را تسخیر کرده بود، با سپاهی عظیم از یاران به سوی بابل حرکت کرد». نابونیدوس با سپاهش با وی برخورد کرد و جنگی رخ داد، ولی چون شکست خورد با عده‌ای از آنجا گریخت و در بورسیپا پناه گرفت. در خلال این احوال کوروش بابل را اشغال کرد و فرمان داد تا دیوار برونی شهر را تخریب کنند چون در نظرش خشن می‌آمد و برای وی مشکلی در راه تسخیر شهر بود. پس از آن کوروش به بورسیپا رفت تا نابونیدوس را محاصره کند. ولی نابونیدوس درنگ را جایز ندانست و تسلیم شد (FGrH. vol IIIPC :۴۰۸).[۵]

منابع دیگر روایت مطلقاً متفاوتی را از سقوط بابل گزارش کرده‌اند. طبق نظر هرودوت و گزنوفون، بابلیها با عزمی راسخ علیه کوروش جنگیدند، و شهر پس از مقاومت تلخ و شدیدی، تصرف شد. هرودوت می‌نویسد (I ۱۸۸ـ۱۹۱) بابلیها با دقت تمام خود را برای محاصره شدن آماده کرده بودند و سورسوساتی برای چندین سال مقاومت فراهم آورده بودند. ولی ایرانیان یکی از سدهای آب را شکستند و آب رود فرات را به داخل شهر بابل جاری ساختند. پس از آن از بلندترین بستر رود به شهر حمله‌ور شدند در حالی که مردم بابل سرگرم اجرای یک جشنواره بودند. در این داستان هرودوت، نابونیدوس را لابی‌نتوس خوانده است. طبق روایت کتاب سیروپدیای گزنوفون (VII۵ .۷ـ۳۲ ؛۸۵)

۵. چنانکه در بخشهای پیشین دیدیم طبق روایت کتیبه‌ها نابونیدوس در بابل دستگیر شد نه در بورسیپا.

ایرانیان، گودال بزرگی گرداگرد بابل در امتداد استحکامات بیرونی حفر کردند، و شب هنگام، زمانی که ساکنان شهر سرگرم اجرای جشنواره‌ای بودند، آب رود فرات را به گودال جاری ساختند و سپس با دخول آب به شهر آنها نیز در امتداد سیل به شهر تاختند. پس از آن به‌سرعت راه کاخ را در پیش گرفتند و هر که را در سر راه خود دیدند به قتل رساندند. درون کاخ محافظان مست را نیز کشتند. سپس به درونی‌ترین اتاقهای کاخ نفوذ کردند جایی که ساکنان آن در حال جشن و سرور بودند (متن کتاب دانیال نبی فصل پنجم) آنگاه شاه بابل را بکشتند (نام وی ذکر نشده است). ولی با وجود تمام این رویدادها، ایرانیان هنوز هم می‌بایستی انرژی فراوانی صرف کنند تا بتوانند آن شهر و سایر بخشهای کشور را تحت کنترل خود درآورند. گزنوفون نوشته است تصرف بابل به فرماندهی گوبریاس صورت گرفت، هنگامی که کوروش سرگرم اشغال سایر شهرهای بین‌النهرین بود. این روایت دوم به وسیلهٔ کتیبه‌های بابل نیز تأیید شده است.

یک یهودی شاهد عینیِ سقوط بابل آنگونه که در کتاب اشعیاء نبی (XLVI ۱) نوشته شده است، شادی خود را با کلمات زیر بیان داشته است: «بِل سر تعظیم فرود آورد، نِبو خم گردید». در جای دیگر وی می‌نویسد بابل دیگر از جمعیت آکنده نخواهد شد، شغالها در کاخهای دلپذیر آن لانه خواهند کرد، گرازها ساکن برجهای آن خواهند شد. جوانان بابل به وسیلهٔ تیرها سوراخ سوراخ خواهند شد، و هیچ‌کس حتی به کودکان آن نیز ترحم نخواهد کرد.

در کتاب دانیال نبی (IIV) توصیف دیگری از آخرین وضع سقوط بابل صورت گرفته است. در این توصیف به جای نابونیدوس نبوکدنذر به‌عنوان شاه بابل ذکر شده است (در انجیل (کتاب مقدس) مطلقاً از نابونیدوس نامی برده نمی‌شود). در مجلس جشن بِلشازار فرزند نبوکدنذر (بل شار اوسور) و سایر مهمانان در کاخ شاه مشاهده کردند که دستی ظاهر شد و انگشت آن بر دیوار چنین نوشت: **مِنِه - مِنِه - تِکِل - پِرِس** (تعدادی از آنها، عمرشان به پایان رسید، وزن شدند و تهی بودند، و متفرق گردید). این سخنان معماگونه که سقوط قریب‌الوقوع بابل را پیش‌بینی می‌کرد طبق گفتهٔ دانیال، پیامبر افسانه‌ای، حاوی این معنا بودند: «خداوند عمر فرمانروای بابل را به پایان رسانده است، روح او را وزن کرد و دریافت که تهی است. سپس خداوند تصمیم گرفت کشور او را بین دشمنانش از جمله کوروش شاه ایران و داریوش شاه ماد تقسیم کند». این متن کم و بیش غیرتاریخی در مورد

سرنوشت بابل در اثر ژوزفوس فلاویوس که کتاب دانیال نبی را به‌عنوان منبعی مورد استفاده قرار داده نیز مشاهده می‌شود (Ant. Jud. X ۱۱ .۲).

طبق کتاب دانیال نبی در شب سقوط بابل بِلشازار کشته شد و قدرت به دست «داریوش اهل ماد» افتاد. و پس از وی یک شاه ایرانی به نام کوروش به‌جایش نشست. پژوهشهای فراوانی صورت گرفته تا معلوم شود هنگامی که دانیال می‌گوید «داریوش اهل ماد» منظورش چه شخصی بوده است. تعدادی از دانشمندان منتقد انجیل بر این باور هستند که وی یک شخصیت تاریخی نیست، بلکه شخصیتی است افسانه‌ای که در یک حدیث و روایت غیرقابل اعتماد وارد شده است. ولی مذهبیون مؤمن و معتقد [ارتدوکس] اظهار می‌دارند متون انجیل نمی‌تواند حاوی مطالب نادرست باشند و این «داریوش اهل ماد» احتمالاً شاه ماد سیاکزارس، یا گوبریاس یا کامبیز بوده است (برای کسب اطلاعات بیشتر به رولی رجوع شود، ۵: ۱۹۳۵).

از تمام منابع ذکرشده در بالا در زمینهٔ سقوط بابل، اکثر استادان ترجیح می‌دهند که کتیبه‌های بابل را مورد استفاده قرار دهند منبعی است معاصر. تنها استادان انگشت‌شماری هستند که عقیده دارند توصیفات و داستانهای هرودوت و گزنوفون مغایر کتیبه‌ها نیستند بلکه مکمل منابع بابلی می‌باشند (اسمیت ۱۵۳:۱۹۴۴).

طبق نوشته‌های بروسوس، کوروش نسبت به نابونیدوسِ سالخورده بزرگواری نشان داد. کوروش وی را از بابل خارج کرد و فرمانداری کارمانیا در شرق ایران را به وی تفویض نمود (۴۰۸ـ۳۹۴ صفحات FGrH. vol. III C).[۶]

طبق نوشتهٔ سیروپدیای هرودوت (۳۰. VII۵) آخرین شاه بابل اعدام شد. همین تازگیها، یک متن بابلی با حالت پیش‌گویی‌کننده منتشر گردیده که اشعار می‌دارد شاه مخلوع بابل به وسیلهٔ شاه ایلام به کشوری بیگانه اعزام گردید، به نظر می‌رسد که این متن عقیده و نوشتهٔ بروسوس را تأیید می‌کند (۲۱ـ۱۹ خطوط، II، صفحهٔ ۲۵، BHLT).

به زودی پس از سقوط بابل، تمام کشور تحت کنترل ایرانیان درآمد. شایان ذکر است

---

۶. پراشک و اسمیت این بخش از اطلاعات را غیرقابل اعتماد ذکر کرده‌اند (۱۹۲۴:۳۵ اسمیت، صفحهٔ ۲۳، جلد اول، ۱۹۱۰ـ۱۹۰۶ پراشک). بعدها آبی دنوس نوشت پس از چندی داریوش بخشی از کارمانیا را از نابونیدوس پس گرفت (بورشتاین ۲۸: ۱۹۷۸) ولی هنگامی که داریوش به تخت شاهی نشست به احتمال قوی نابونیدوس سالخورده در جمع زندگان وجود نداشت.

که آخرین سند اوروک که تاریخش با تاریخ سلطنت نابونیدوس مطابقت دارد (۳۹۰ و GCI) دقیقاً یکروز پس از سقوط بابل نوشته شده است. ظاهراً به هنگام نوشتن این متن، خبر سقوط بابل هنوز به شهر اوروک که در جنوب قرار داشته نرسیده بوده است (پارکر و دابرشتاین ۱۹۵۶:۱۳).

طبق متون بابلی، کوروش مردم بابل را از زیر بار جور و ستم نابونیدوس رها ساخت، نابونیدوسی که تقوا را از دست داده و در خلال مدت سلطنتش مردم بسان اجساد شده بودند. در رساله‌ای شعرگونه (زندگی نابونیدوس به شعر) که به زبان آکادی نوشته شده و برای استفادهٔ عامهٔ مردم توزیع گردیده، نابونیدوس متهم گردیده که قانون‌شکن بوده علیه مردم و معابد مرتکب جنایت می‌شده و مجسمه‌ای ساخته از یک هیولا که یک خدای بیگانه بوده «و هیچ‌کس پیش از آن هرگز مشاهده نکرده بوده است» و نیز برای این خدا معبدی ساخته در هاران، اموال دیگران را غصب می‌کرده، مردم را تحت ستم قرار می‌داده، مدتی طولانی در خارج اقامت داشته، در سرزمین تِما کاخی ساخته که با کاخ بابل قابل قیاس بوده و به مقدسات کفر و ناسزا می‌گفته، هم احمق بوده و هم غفلت‌کار، عدالت را رعایت نمی‌کرده، با سلاحِ کشندهٔ قوی و ضعیف را می‌کشته است... بازرگانان را از راههای بازرگانی‌شان منع می‌کرده است... کشور را به نابودی کشاند، در کشور سرود و آوازی نبود، هیچ‌کس خوشحال نبود... یک شیطان روحِ او را تسخیر کرده بود، فقط شیاطین بودند که به سویِ وی می‌رفتند... هیچ احساسِ مقدسی نداشت... هیچ‌کس در این سرزمین او را نمی‌دید... قسمتی از سپاهش را به پسرِ ارشد خود داده بود، و خودش شخصاً مهم‌ترین قسمت سپاه را به کشورهای دیگر می‌برد. سلطنت را به پسرش داد، و خودش به یک سفرِ دور رفت. در جمعِ مردم او لاف می‌زد که «من عاقل و باهوش هستم، من چیزهای پنهانی را می‌بینم هرچند که نمی‌توانم بنویسم» (جهت دیدن آخرین چاپ این رساله رجوع شود به لندس‌برگر و باوئر ۹۴ـ۸۸: ۱۹۲۷). در کتیبه‌ها ذکر شده است که وی از هفتمین سالِ سلطنتش در بابل اقامت نداشت، و در نتیجه برای چندین سال نتوانست در جشن سال نو در معبد اساگیلا که حضور شاه در آنجا لازم بود شرکت کند. طبق نوشتهٔ رسالهٔ یادشده در بالا، نابونیدوس اظهار داشته بود که تا ساختمانِ معبدِ اهول‌هول تمام نشود من همهٔ جشنواره‌ها را کنار می‌گذارم، من جشنِ سال نو را متوقف می‌کنم.در متن پیشگویی‌کنندهٔ اشاره‌شده در فوق یک پیشگویی هم تشریح شده است.

«یک شاه شورشی پیدا خواهد شد و یک سلسلهٔ سلطنتی هاران برپا خواهد ساخت. برای مدت هفده سال او شاه خواهد بود. او به کشور ظلم خواهد کرد و جشنهای اساگیلا را متوقف خواهد نمود. او علیه آکاد نقشهٔ شیطانی خواهد کشید» (BHLT، صفحهٔ ۳۲، col. II سطرهای ۱۶ـ۱۱).

برطبق رسالهٔ یادشده کوروش «مجسمهٔ خدایان بابلی را به معابد آنها بازگردانید، و دلها را آرام بخشید، هر روز وی به خدایان غذا هدیه کرد، شادی به مردم بابل بازگردانیده شد. وی آنها را از زندان آزاد کرد». در کتیبه‌ها گفته شده که کوروش صلح را به مردم بابل بازگردانید و سربازان را از معابد خارج کرد. در یکی از نوشته‌های معبد ایانا و اوروک، کوروش اعلام داشته است: «منم کوروش، شاه سرزمینها، مراقب و مواظب معبدهای اساگیلا و اِزیدا (معبدی در بورسیپا) فرزند کامبیز که شاهی مقتدر بود» (شوت ۱۹۲۹:۶۳، لوح ۳۱، شمارهٔ یک و دو). این نوشتهٔ کوروش از اور گرفته شده است: «منم کوروش، شاه جهان، شاه آن‌شان... خدایان بزرگ تمام کشورها را به دست من سپرده‌اند. من در زمین خوشبختی وارد کردم» (UET I ـ، شمارهٔ ۱۹۴ مربوط به ترمیم معابد اور توسط کوروش رجوع شود به وولی ۲۴۴: ۱۹۵۵).

در محتوا و روح این متون می‌توان آنها را با استوانهٔ کوروش مقایسه کرد که در آن به‌ویژه مطالب زیر نگاشته شده است «نابونی‌روس مجسمهٔ خدایان را به کنار زد... در یک روش خصمانه مسألهٔ هدیه دادن به خدایان را به صورت روزانه متوقف کرد. پرستش مردوخ شاه خدایان را به طور کامل به فراموشی سپرد. او همیشه خشم خود را نسبت به شهر مردوخ ابراز می‌داشت. به علت شکایت مردمان، شاه خدایان یعنی مردوخ خشمگین گشت. او شروع کرد به جستجو در تمام سرزمینها تا فرمانروای عادلی پیدا کند. او به کوروش شاه آن‌شان فرمان داد که فرمانروای تمام جهان شود. او سرزمین گوتیوم و اومان ماندا را مجبور ساخت تا به پای کوروش بیفتند[7] و او یعنی کوروش با مردم کله‌سیاه یعنی بابلیها با عدل و داد رفتار کرد، مردم سرزمینی که مردوخ به کوروش گفته بود آنجا را تسخیر کند».

مردوخ خدای بزرگ حامی مردمانش، از اعمال کوروش و افکار او خوشنود و راضی

---

۷. بنا به باور کوموروتسی (Komoro'czy) منظور سرزمین ماد است. مشکل است که بتوان روشن ساخت در اینجا نام اومان‌ماندا همان گوتیوم است یا سرزمین مردمانی دیگر سوای ماد (کوموروتسی ۱۹۷۷:۵۰).

شد و به وی فرمان داد تا به سوی شهرش یعنی بابل پیشروی کند. مردوخ مانند یک دوست به همراه او رفت و به وی اجازه داد تا بدون هیچ جنگی، هیچ کشمکشی، و هیچ تخریبی وارد شهر شود. وی نابونیدوس شاه را به دست او سپرد، کسی که وی را پرستش نمی‌کرد. تمام مردم بابل و سراسر کشورهای سومر و آکاد، شاهان و فرمانداران در برابر وی تعظیم کرده پاهایش را بوسیدند، فریاد شادی برآوردند زیرا پادشاهی از آن او بود. آنها به وی به‌سان شاه جهان، درود و تهنیت گفتند، زیرا با کمک او از مرگ به زندگی بازگشته بودند... آنگاه بر نامش خجسته باد گفتند».

«منم کوروش، که سلطنتم محبوب خدایان بابل و نبو است، آنان مرا به‌عنوان شاه پذیرفتند تا قلبشان را آرامش بخشم... سربازان فراوان من با صلح و آرامش وارد بابل شدند، و من به کسی اجازه ندادم که ساکنان شهر را بترسانند... من در بابل و در تمام شهرهای مقدس صلح برقرار کردم... من یوغ را از گردن آنها برداشتم من به خانه‌های آنان صلح و آرامش را بازگرداندم و به اندوهشان پایان دادم. مردوخ سرور بزرگ از کارهای من راضی شد و بر من برکت بخشید، بر من کوروش شاه که وی را پرستش می‌کنم، و برکت بخشید بر فرزندم کامبوزیا و تمام سربازانم...

«تمام شاهان جهان از دریای فوقانی تا دریای تحتانی[۸]، آنان که در کاخهای سلطنتی زیست می‌کنند... تمام شاهان مغرب زمین که در چادر زندگی می‌کنند، خراج سنگین خود را به بابل نزد من آوردند و پاهایم را بوسیدند...

«در آشور، شوش، آگاده، اشنونا، زامبان، مه‌تورنو، دِر تا سرحدات گوتیوم، خدایان را به جایگاه اولیه‌شان در شهرهای مقدس آن سوی دجله، در پرستشگاهها بازگرداندم، خدایانی که بر اثر گذشت زمان فرسوده شده بودند. تمام ساکنان شهرها را گردآوری کرده، خانه‌هاشان را به آنها بازگرداندم. به فرمان مردوخ سرور بزرگ، تمام خدایان سومر و آکاد را که نابونیدوس به بابل برده و بر اثر این کار خشم خدای خدایان را برانگیخته بود، بدون آنکه کوچکترین صدمه‌ای ببینند به پرستشگاههایشان به موطن اولیه‌شان، بازگرداندم و با این کار رضایت آنها را فراهم آوردم. باشد که تمام خدایانی را که به شهرهای مقدسشان بازگرداندم نزد بل و نبو برای من دعا کنند تا بر سالهای دوران عمرم افزوده گردد...» (آخرین چاپ).

---

۸. یعنی از دریای مدیترانه تا خلیج‌فارس.

همین تازگیها برگر اظهار داشته است که قطعهٔ شکسته شده‌ای از استوانه کوروش که در مجموعه اشیاء بابل در دانشگاه ییل (۳۲ و BIN II) نگهداری می‌شود، حاوی یک متن از نوشتارهای میخی است. در این متن اشاره شده است که کوروش ترتیبی داده بود تا هدایای تازه‌ای به معبد مردوخ تقدیم شود، و نیز اشاره شده است که کوروش استحکامات شهر را بازسازی کرده است. طبق متن یادشده کوروش سخنان خود را چنین ادامه می‌دهد: «من نام سَلف خود آشور بانی‌پال را در نوشتاری مشاهده کردم». در اینجا وی به ساختمان ویژه‌ای اشاره می‌کند که کتیبه بر آن نقش داشته، این بنا به آشور بانی‌پال تعلق داشته و هنگام بازسازی بابل در آنجا یافت شده است. این اظهارات برگر را کارشناس دیگری به نام هارماتا تأیید کرده است، بدین قرار که وی قبلاً اظهار داشته بود که بین استوانهٔ کوروش و متن کتیبهٔ آشور بانی‌پال، شباهتهایی از نظر معنا، موجود است (هارماتا ۱۹۷۱). در این رابطه واکر اشاره داشته است که استوانهٔ کوروش کتیبه‌ای است از رده و سنت ساختمانی آشوریها و بابلیها و مسلماً نمی‌تواند به‌عنوان اعلامیهٔ حقوق بشر تلقی شود (واکر ۱۵۹:۱۹۷۲ و نیز کورت ۱۹۸۳ و وان در اسپک ۱۹۸۲). [ظاهراً این اظهارنظر از سوی کارشناس یادشده مغرضانه و یا لااقل نادرست و تحقیق‌نشده به نظر می‌رسد. ـ م.].

شیوهٔ توصیف خصمانهٔ علیه نابونیدوس، و لطف و محبت فراوان نسبت به کوروش در متون انجیلی نیز مشاهده می‌شود. در کتاب مقدس «عهد عتیق» نابونیدوس به‌عنوان «شاه دیوانه» معرفی گردیده است، هرچند که در همین کتاب شخصیت وی به‌عنوان آخرین شاه بابل، با نبوکدنذر دوم، تعویض می‌شود. ظاهراً نویسندهٔ کتاب اشعیاء نبی، که شاهد عینی سقوط بابل بوده، از شیوه و رفتار سیاسی کوروش باخبر بوده است. قسمت عمدهٔ نوشتارهای وی، یادآور متون بابلی است که در ستایش کوروش و لعن نابونیدوس مبالغه می‌کند. ژوزفوس فلاویوس اظهار داشته که بخشهایی از کتاب اشعیاء نبی در مورد تسخیر بابل به دست کوروش، پیش از کوروش خوانده شده بود (بیکرمن ۶۲: ۱۹۶۷). در افسانهٔ دیگری که از نوشته‌های کومران به دست آمده و تاریخ آن مربوط به نخستین قرن پیش از میلاد می‌شود نوشته شده است که نابونیدوس برای مدت هفت سال در تما زندگی کرد در حالی که از بیماری جذام رنج می‌برد و این بیماری بر اثر نفرین خداوند بود که چرا وی بُت پرستش می‌کرده است (آموزین ۱۱۷ـ۱۰۴: ۱۹۸۵؛ ۳۲۶:۱۹۷۱؛ مایر ۱۹۶۲:۷ و میلیک ۴۰۷ـ۴۱۷: ۱۹۵۶).

در سیروپدیای گزنوفون (۳۲. ۵ VII ؛ ۳۵. ۴ V) آخرین شاه بابل، پادشاهی «خائن» و «دشمن خدایان و مردم» یاد و معرفی شده است.

ولی باید در نظر داشت که تقریباً تمام متونی که از کوروش ستایش می‌کنند جنبهٔ تبلیغی دارند و لازم است که با دقتی خاص مورد پژوهش قرار گیرند، زیرا آنها توسط کاهنان بابلی نوشته شده‌اند آنهم به هنگامی که کشورشان به دست ایرانیان تسخیر شده بود، نوشتن آنها هم به فرمان شاه جدید یا یکی از زیردستانش صورت گرفته است بعلاوه این متون، بسیار زودتر از کتیبه‌های بابلی آشور بانی‌پال نوشته شده‌اند. روایات هرودوت دربارهٔ سقوط بابل و نیز اشارات بروسوس، بنا به دلایلی ما را به این فکر می‌اندازد، که با قبول تمام مطالب نوشته شده در کتیبه‌ها که توسط کاهنان بابلی تنظیم شده‌اند، نکند که خود ما هم اسیر و قربانی تبلیغات کوروش شده باشیم. در همین زمینه لازم است که ما به یک متن بابلی پیشگویی‌کننده توجه کنیم که در آن از سلطنت «نامطلوبی» از یک شاه صحبت می‌شود که به احتمال یقین با کوروش مطابقت دارد BHLT، صفحهٔ ۲۵، ستون دوم، سطرهای ۲۴ـ۲۲.

نابونیدوس در کتیبه‌های خود نوشته است که در دوران سلطنت وی، بابل در رفاه بود و دشمنانش از میان رفتند. در حدود چهار هزار سند قانونی و اقتصادی از زمان نابونیدوس وجود دارند که نشان می‌دهند وضع اقتصاد کشور رضایت‌بخش بوده است. از سوی دیگر مطالب متون بابلی از زمان کوروش که ستم نابونیدوس را به مردمش افشا می‌کند، حالتی خصمانه دارد. از سوی دیگر باید پذیرفت طبق سندی از آن دوران در سال ۵۴۴ پیش از میلاد که بابل را قحطی فراگرفته بود زنی بیوه مجبور شد برای جلوگیری از مرگ دو پسرش بر اثر گرسنگی، آن دو را به‌عنوان برده تقدیم به معبد ایانا در اوروک بنماید (YOS, vol. VI.۱۵۴). طبق کتیبه‌ای از نابونیدوس، پس از بروز یک خشکسالی، سین به خدایی به نام ادد دستور داد باران ببارد، باران بارید و راحت و آسایش پدید آمد به طوری که ۲۳۴ کا (۲۳۰ پاوند، حدود صد کیلو) جو و ۲۷۰ کا خرما، یک شِکِل نقره [واحد پول] ارزش داشت، که تقریباً یک سوم بهای معمولی این اجناس بوده است (برای یافتن تاریخ این جریان رجوع شود به لندس‌برگر ۲ـ۱۱۸: ۱۹۴۷). کتیبهٔ دیگری به دست آمده که کامل نیست (نام شاه شکسته و از آن جدا شده است) ولی لامبرت تاریخ آن را زمان نبوکدنذر دوم می‌داند و فون سودن آن را کتیبهٔ نابونیدوس می‌خواند. در این سند، هم عدالت فرمانروای

بابل ستایش شده و هم سیاستهای خارجی و داخلی وی. و بالاخره این متن شادکامی و سعادت آن سرزمین را تأیید می‌کند (لامبرت ۱۹۶۵؛ فون سودن ۲۸۳: ۱۹۷۵ و ۱۹۸۳).

در این زمینه لازم است این نکته مورد تأکید قرار گیرد که هنگامی که کوروش سنت گذشتهٔ بابلیها را پیش می‌گیرد، سیاست وی نسبت به ملل تحت اطاعت درآورده شده، با سیاست آشوریها و بابلیها در این زمینه تفاوت دارد. فرمانروایان آشوری و بابلی در چنین مواردی حداکثر مالیات و خراج را از ملت شکست‌خورده می‌گرفتند و از فشار و تعدّی نسبت به آنان ابایی نداشتند و در صورت مقاومت پاره‌ای اوقات تمام مردمان را تبعید می‌کردند. در دوران کوروش تمام بتهایی را که نابونیدوس به بابل آورده بود به جای اولیه‌شان به دستور کوروش انتقال دادند. حتی مجسمه‌های خدایان بیگانه که در گذشته از شوش و بین‌النهرین شمالی به مکانهای دیگر برده شده بودند، بار دیگر به پرستشگاههای اولیه انتقال یافتند. معبدهای تخریب شده بابل، ایلام و آشور، مجدداً ترمیم و بازسازی شدند. کوروش در عین حال فرمان داد تا معبد اورشلیم را که مدتها پیش به وسیلهٔ نبوکدنذر دوم تخریب شده بود، بازسازی نمایند. کوروش به اوگبارو فرمان داد تا از مردم بابل و معابد آنها حمایت به عمل آورد تا مورد چپاول و غارت واقع نشوند. مرکز اصلی مذهبی بابل یعنی اساگیلا به وسیلهٔ گارد ویژه‌ای از سربازان گوتیوم مورد حمایت و محافظت قرار گرفت تا مبادا باقیماندهٔ سربازان اموال آن را به تاراج برند. گذشته از اینها همانگونه که طبق سنت، از فرمانروایان و بزرگان بابل انتظار می‌رفت، کوروش نیز هدایای ویژه‌ای تقدیم مردوخ نمود.

کوروش اجازه داد تا خارجیانی که به دستور و به اجبار شاهان بابل در آن شهر اسکان یافته بودند، به موطن خود بازگردند. در میان این خارجیان از اهالی فینیقیه، ایلام و سایر مناطق وجود داشتند. شاید جالب‌تر از همهٔ اینها وضع یهودیان بود که از کوروش اجازه یافتند تا به سرزمین اصلی خویش بازگردند و پرستشگاه خود را بازسازی نمایند. این مسئله فقط یکی از اصول و اقدامات فراوانی بود که در دوران سلطنت کوروش به انجام رسید (دیودوروس ۲۲.۳ XIII و کامرون ۷۷: ۱۹۵۵).

کوروش پس از فتح بابل، نیروهای خود را با نیروهای بابل به صفت مشخصهٔ واحدی درآورد. ادارهٔ امور بابل را به همان نحو که بود ادامه داد هیچ چیز در ساختار اجتماعی کشور تغییر نیافت. بابل تبدیل شد به یکی از سکونت‌گاههای سلطنتی. در وضع اقتصادی

کشور تا پایان قرن ششم پیش از میلاد ظاهراً هیچ تغییری رخ نداد. فاصلهٔ بین تاریخ آخرین سند مربوط به حکومت نبوکدنذر و نخستین سند اقتصادی مربوط به سلطنت کوروش فقط چهارده روز است. تا آنجا که از اسناد قانونی برمی‌آید و درک می‌شود، اکثریت مقامات دولتی (و احتمالاً همگی)، پس از تسخیر بابل به دست ایرانیان، در پستهای خود باقی ماندند. این مقامات عبارت بودند از قاضیها، فرمانداران و غیره. و آنگونه که از صدها سند گوناگون از شهرهای مختلف بابل برمی‌آید بهای اجناس از جمله بهای اغذیه تغییری نیافت و همان بود که بود. کوروش سعی کرد حیات اقتصادی مردم بابل را بازسازی کرده و از راه یک تجارت آزاد شکوفا سازد و در عین حال همان روشهای سنتی آنان را برای ادارهٔ امور اجرا کند. طبقهٔ کاهنان و روحانیون، تحت حمایت کوروش این فرصت را یافتند که آیینهای پرستشی کهن را احیا کنند. شاید مهمتر از تمام این مسائل این نکته بود که فرمانروایی کوروش بر بابل، فرمانروایی و سلطنت یک بیگانه تلقی نمی‌شد، زیرا او از مردوخ این حق را دریافت داشته بود که بر آن کشور فرمانروایی کند و در عین حال وی مراسم مذهبی مقدس را نیز انجام می‌داد. عنوان رسمی «شاه بابل، شاه سرزمینها» به وی داده شد (فقط در تعداد اندکی از کتیبه‌ها، عنوان ساده‌تر یعنی «شاه سرزمینها» مورد استفاده قرار گرفته است). این عنوان در عین حال به وسیلهٔ جانشینانش تا زمان خشایارشا ادامه یافت.[۹] کار دیگری که مردم انجام دادند آن بود که در امور و محاکمهٔ قضایی با تلفظ نام کوروش، از وی استمداد می‌کردند.

---

۹. بنیانگزار کشور بابل جدید: نابوپولاسر (Nabopolasser) این لقب کهن را بر خود داشت:«شاه بابل، شاه سومر و آکاد». ولی نبوکدنذر دوم و جانشینان کلدانی‌اش خود را «شاه بابل» می‌خواندند. در ایران هخامنشی، شاهان معمولاً خود را «شاه شاهان، شاه سرزمینها» می‌خواندند. عنوان «شاه سرزمینها» در پاره‌ای موارد توسط شاه آشور، آشور بانی‌پال و شاه بابل نبوکدنذر دوم به‌کار رفته است (؛۳۷، ۳۶و TMH II/III (و غیره) ۲۷۲ـ۲۶۶ و ABL؛ سان نیکولو ۴۳: ۱۹۳۷ـXXII و نیز ۱۶۲، YOS, vol XVII). به احتمال قوی ایرانیان این لقب را از آشوریها اخذ کردند، که مادها حکم واسطه را در این میان داشته‌اند. پذیرفتن نظر فرای دشوار است که اظهار داشته «شاه شاهان» بازتابی از نظر ایرانیان است و اگر در موردی از طرف دیگران مشاهده شد، نوعی اقتباس صورت گرفته است (فرای ۳۶:۱۹۴۶ و گریفیث ۱۴۸: ۱۹۵۳). در یک مورد در کتیبه‌ای از بابل، کوروش به‌عنوان «شاه سرزمینها، شاه شاهان» خوانده شده است (۵۸و Vol. VIII و BE)، و در کتیبهٔ دیگری «شاه ایرانیان» خوانده شده است (۸و YOS - vol. VIII). چنین به نظر می‌رسد که در آغاز سلطنت کوروش در بابل هنوز روش ویژه‌ای برای ثبت کتیبه‌ها به‌وجود نیامده و کماکان روش سابق را به کار می‌گرفته‌اند. یونانیها لقب شاه ایرانیان را «شاه بزرگ» به‌کار می‌بردند. مقایسه کنید با عنوانی که فینیقیها برای شاهان هخامنشی به‌کار می‌بردند: «سرور شاهان» (پژوهش از: ی. ش. شیفمان I. Sh. Shifman).

با تمام این احوال، بابل از صورت یک دولت مستقل به حالت یک ساتراپ‌نشین درآمد. ساتراپ‌نشین امپراتوری هخامنشی و در سیاست خارجی کلیهٔ اختیارات خویش را از دست داد. حتی در خود کشور نیز نیرومندترین قدرت اداری به دست فرماندار هخامنشی بود.

اوگبارو به‌عنوان نخستین فرماندار بابل تعیین گردید. قدرت و اختیار ادارهٔ پایتخت و کشور در دست او بود. در کتیبه‌های بابل (۲۰، ۱۵ III) از اوگبارو چنین یاد شده است: «فرماندار گوتیوم» و سردارِ کوروش، و در مورد گوبارو یاد شده « فرماندار کوروش در بابل». به احتمال قوی هر دوی این افراد یک نفر هستند (رولیگ ۶۷۱ :۱۹۷۱؛ سان نیکولو ۱۹۳۷:۶۳؛ اسمیت ۱۹۴۴:۱۵۳. در این موارد، کارشناسان اشاره شده بر این باورند که آنها دو فرد متفاوت بوده‌اند، رجوع شود به ۱۵ n).

سه هفته پس از سقوط بابل، اوگبارو درگذشت. چنین به نظر می‌رسد که وی مرد سالخورده‌ای بوده، این موضوع در سیروپادیای گزنوفون نیز تأیید شده است (۷ـ۱. ۶ IV). آنگونه که از کتیبه‌های بابل برمی‌آید به‌زودی پس از مرگ اوگبارو «همسر شاه درگذشت» پس از آن یک عزای عمومی در بابل برگزار شد از ۲۷ ماه آدارو تا سوم ماه نیسانو: از ۲۱ تا ۲۶ ماه مارس ۵۳۸ پیش از میلاد (رجوع شود به ۲۳: III و ۱۱۱: ABC). این ملکه فقط باید کاساندانه، همسر کوروش دوم و مادر کامبوزیا باشد. بویس اظهارنظر کرده است که وی در برج زندان سلیمان در پاسارگاد دفن گردید (رجوع شود به بویس ۱۹۸۴).

در تاریخ ۵۳۸ پیش از میلاد، کوروش فرزند خود کامبوزیا را به‌عنوان شاه بابل تعیین کرد. برای آنکه این منصوب کردن به سلطنت را یک جنبهٔ مشروع و قانونی بدهند، کامبوزیا در مراسم جشن مذهبی سال نو شرکت کرد. بدین ترتیب وی با دریافت اجازه و قدرت از دست برترین خدا یعنی مردوخ، در معبد اساگیلا، شاه بابل شد. طبق عقیدهٔ بابلیها، شرکت در مراسم جشن سال نو، در آن سال برای سرزمین، حاصلخیزی به‌بار می‌آورد و برای شاه پیروزی. جشن در خلال یازده یا دوازده روز اول ماه نیسانو صورت گرفت (نخستین ماه سال تقویم بابلیها مطابق است با ماه مارس یا آوریل). مجسمهٔ خدایان از سایر شهرهای کشور همراه با مجسمهٔ نابو از بورسیپا به بابل آورده شدند تا نابو به پدرش مردوخ، سلام و تهنیت گوید. پس از آن اجرای مراسم مربوط به خدایان ادامه یافت، از معبد اساگیلا خارج گردید و به راه مقدس دروازهٔ ایشتار رفت، جایی که بر

دیوارهایش کاشیهای درخشان رنگی تصویرهای حیواناتی اساطیری را جلوه‌گر می‌ساخت. در نزدیکی این دروازه قایقی در کانالی لنگر انداخته بود که درون آن تمام مجسمه‌ها به همراه شاه قرار گرفته بودند، این قایق طول کانال آراهتو را طی کرده به معبد جشنوارهٔ سال نو رسید. مجسمهٔ مردوخ در تمام مدت اجرای جشنواره بر روی سکویی مستقر می‌شد (رجوع شود به فالکنشتاین ۱۹۵۹:۱۴۷ و برگر ۱۹۷۰:۱۵۵).

از پاره‌ای کتیبه‌ها چنین آشکار شده است که در خلال مدت جشن شاه یک جامهٔ کتانی دربر کرد، و عمامه‌ای کتانی بر سر گذاشت، و یک گردن‌بند طلایی نیز بر گردن انداخت (فالکن اشتاین ۱۹۵۹:۴۰). طبق اظهارنظر اوپنهایم، کامبوزیا این مراسم سنتی بابلی را ادامه نداد. قطعه‌ای از یک کتیبهٔ بابلی در دست است که این استاد کارشناس به تازگی آن را منتشر کرده است. وی آن را به قرار زیر ترجمه کرده است: «هنگامی که در روز چهارم[۱۰] کامبوزیا فرزند کوروش به معبد رفت... کاهن عصای نبو را به وی تقدیم داشت... آنها به وی اجازه ندادند که مجسمهٔ نبو را همراهی کند، زیرا وی جامهٔ ایلامی بر تن داشت. فقط هنگامی که آنها نیزه و ترکش او را از وی دور کردند فرزند شاه اجازه یافت به خدمت نبو درآید و با نبو به معبد اساگیلا بازگشت، کامبوزیا در برابر بل و فرزند بل قربانی تقدیم کرد (اوپنهایم ـ ۳۵۰۰: ۱۹۴۷؛ سطرهای ۲۸ـ۲۴ و col. III و ۱۱۱: ABC).

کتیبهٔ اشاره شده ناقص است و ظاهراً همهٔ اطلاعات داده شده در آن قابل اعتماد نیست. اوپنهایم اظهارنظر کرده است که کامبوزیا به صورتی وارد معبد شد که لباس معمولی ایلامی بر تن داشت و کاملاً مسلح بود، در حالی که کاهنان قبلاً به وی گفته بودند که چگونه و به چه حالت باید به خدایان نزدیک شود. ابتدا کاهنان به وی اجازه ندادند که در مراسم شرکت کند. اما سرانجام وی را متقاعد ساختند که لااقل اسلحه خود را کنار بگذارد. بنا به باور اوپنهایم کامبوزیا این تقاضا را پذیرفت ولی لباس خود را عوض نکرد. با وجود این اجازه یافت که به خدایان قربانی تقدیم کند و عصای سلطنتی را دریافت داشت. از این قطعه کتیبهٔ بازسازی شده اوپنهایم چنین نتیجه‌گیری می‌کند که کامبوزیا قصد داشته که مخالفت خود را با این مذهب خارجی نشان دهد و با آن به ستیز برخیزد (اوپنهایم ۱۹۷۴:۳۵۰۱). همین کارشناس می‌نویسد که کامبوزیا برخلاف شکیبایی

---

۱۰. این جریان در ماه نیسانو اتفاق افتاد که برابر است با ۱۵ مارس ۵۳۸ پیش از میلاد.

فوق‌العاده‌ای که کوروش داشت، «دارای یک اعتقاد نیرومند مذهبی بود که ملاحظات سیاسی او را تحت‌الشعاع قرار می‌داد» (اوپنهایم ۵۵۷: ۱۹۸۵). به هرحال نه کوروش و نه کامبوزیا نظر ویژه‌ای دربارهٔ آزادی مذهب یا تحمل بعضی مسائل نداشتند. در امپراتوری آنها چنین چیزهایی اعمال نمی‌شد. و مدارکی در دست نیست که ابراز کنیم در زمینهٔ مسائل مذهبی یا سیاسی تفاوتی بین رفتار کوروش و کامبوزیا وجود داشته است. آنها هر دو تمام خدایان ایرانی و خارجی را مورد پرستش قرار می‌دادند، آنها به قدرت خدایان ایمان داشتند و می‌کوشیدند رضایت آنان را جلب کنند. در مورد بازسازی کتیبهٔ اشاره شدهٔ بابلی در بالا، بویس به‌درستی می‌گوید که «این کتیبهٔ بازسازی و ترجمه شده در سایهٔ روش تبلیغات ایران و عمزی علیه کامبوزیا... بیشتر منظور آن تبلیغ بوده است تا بیان واقعی جریان (بویس a ۱۵ .n ۱۹۸۲:۷۳).

در هر حال کامبوزیا در این هنگام فقط شاه شهر بابل و قسمت شمالی آن سرزمین بوده است. بخشهای مرکزی و جنوبی کشور بابل تحت کنترل کوروش و سردارانش بود (سان نیکولو ۵۴ـ۵۱: ۱۹۳۷). از این دوران هشت سند باقی مانده که طبق نوشته‌های آنان می‌خوانیم «نخستین سال از سلطنت کامبوزیا شاه بابل، فرزند کوروش شاه سرزمینها» یا اینکه «نخستین سال از سلطنت کامبوزیا شاه بابل هنگامی که کوروش پدرش شاه سرزمینها بود» (کامب ۴۲، ۴۶، ۷۲، ۸۱، ۹۸ و غیره). تمام این متون تاریخش مربوط می‌شود به بین ماه دوم و ماه نهم سال ۵۳۸ پیش از میلاد، بیست سند دیگر هست که تاریخ آن مربوط می‌شود به «نخستین سال سلطنت کامبوزیا شاه بابل» بدون اینکه نامی از کوروش برده شود (رجوع شود به کامب ۲۸، ۳۹، ۴۰، ۴۵ و غیره). تمام مدارک یادشده در بالا یا لااقل بیشتر آنان مربوط می‌شود به دوره‌ای که کامبوزیا هنوز شاه امپراطوری هخامنشی نبوده است، یعنی پیش از زمانی که عنوان «شاه بابل، شاه سرزمینها» را گرفت.

(دابِر اشتاین، ادعا کرده است که در تاریخ ۵۳۸ پیش از میلاد کامبوزیا به‌عنوان شاه بابل منصوب نشده بود بلکه در تاریخ ۵۳۰ پیش از میلاد شاه شده بود یعنی پیش از آخرین جنگ کورش علیه ماساگِتا (مسقط) و این زمانی بود که کوروش لقب «شاه سرزمینها» را برای خود نگه داشته بود (دابرشتاین ۴۱۸: ۱۹۳۸). اکثریت اسنادی که به تاریخ نخستین سال سلطنت کامبوزیا بر بابل مربوط می‌شود، بنابر نکتهٔ بالا باید طبق نظر دابرشتاین به تاریخ ۵۳۰ پیش از میلاد مربوط گردد. دابرشتاین عقاید خود را بر اطلاعات فراهم شده از

نویسندگان یونانی اتخاذ کرده است که آنها اظهار می‌دارند کوروش فرزند ارشد خود را به شاهی منصوب نمود پیش از آنکه به جنگ علیه ماساگتا بپردازد (هرودوت I۲۰۸؛ گزنوفون ۱۱. ۷ VIII). ولی باید در نظر داشت که یک سند اشعار می‌دارد: «نخستین سال کوروش شاه سرزمینها، و کامبوزیا شاه بابل» (۱۶. .C). از آنجا که این سند بدون شک تاریخش به سال ۵۳۸ پیش از میلاد برمی‌گردد، کاملاً آشکار است که در آن تاریخ کامبوزیا شاه بابل بوده است. اسناد نیپور و اوروک در ارتباط با بخشهای جنوبی و مرکزی بابل مطلقاً ذکر می‌کنند که در سال نخست کوروش شاه سرزمینها است. بدین ترتیب آشکار می‌شود که نفوذ کامبوزیا تا این نواحی پیش نرفته بود.

آخرین لوح گلی که مربوط می‌شود به فرمانروایی کامبوزیا در بابل به تاریخ بیستمین روز ماه تبه‌تو در سال ۵۳۷ پیش از میلاد ثبت شده است (کامب ۸۹). بدین ترتیب کامبوزیا فقط در حدود نه ماه بر بابل فرمانروایی کرد، کوروش در تاریخ ۵۳۷ پیش از میلاد وی را از این مقام برکنار کرد. دلیل این مسئله مبهم باقی مانده است (سان نیکولو ۱۹۳۷:۵۱). شیا به‌تازگی کوشش کرده است که عقیدهٔ شایع فعلی را مربوط به فرمانروایی کامبوزیا در بابل در خلال نخستین سال پیروزی کوروش بر بین‌النهرین، مورد تجدید نظر قرار دهد. وی این فرضیه را که کامبوزیا در تاریخ ۵۳۸ پیش از میلاد به‌عنوان شاه بابل منصوب شده بود و به زودی پس از آن معزول گردید رد می‌کند که چگونه ممکن است پیش از مرگ کوروش وی را به منصب دیگری منتقل کنند. شیا نیز با پیروی از دابراشتاین اظهارنظر می‌کند که کامبوزیا سلطنت خود را در بابل در آغاز فرمانروایی کوروش در بین‌النهرین شروع نکرد بلکه این کار در پایان واقعه اتفاق افتاد (شیا ۱۹۷۱/۱۹۷۲، بخش دوم، صفحهٔ ۱۰۴). طبق نظر شیا کوروش تقریباً چهارده ماه پس از تسخیر بابل رسماً شاه آنجا شد، و پیش از این جریان وی لقب «شاه سرزمینها» را داشته است (همان ۱۲۳). این نکته خود به خود این سؤال را پیش می‌آورد که پس از سقوط شهر به‌دست ایرانیان چه کسی رسماً شاه بابل بود، در حالی که در خلال این یک سال کوروش لقب شاه سرزمینها را داشت. شیا بر این عقیده است که اوگ‌بارو سردار کوروش در این مدت پادشاه بابل بود. ولی طبق کتیبه‌های بابل اوگ‌بارو سه هفته پس از ورود به شهر بابل دار فانی را وداع گفت. در این مورد شیا اظهار می‌دارد که نویسندگان کتیبهٔ بابلی مسئلهٔ تاریخ مرگ اوگ‌بارو را در کتیبه به‌طور صحیح ننوشتند و مرگ اوگ‌بارو می‌بایستی در ماه آراسامنا در سال ۵۳۹ پیش از

میلاد نبوده باشد بلکه مرگ وی در همان ماه در سال ۵۳۸ پیش از میلاد رخ داده باشد. بدین ترتیب بنا به نظر شیا از بهار سال ۵۳۸ پیش از میلاد تا زمان مرگ اوگ‌بارو در اکتبر همان سال، وی پادشاه بابل بوده است، و پس از مرگ او لقب «شاه بابل» به لقب «شاه سرزمینها» افزوده شده است (شیا ۱۹۷۱/۱۹۷۲، قسمت سوم، صفحهٔ ۹۹). بر این اساس شیا بر این باور است که سردار کوروش اوگ‌بارو همان شخص گوبارو فرماندار بابل بوده است (شیا ۱۹۷۱/۱۹۷۲، قسمت چهارم، صفحهٔ ۱۶۳).

اگر این فرضیه را بپذیریم که اوگ‌بارو شاه و سرپرست بابل بوده است، بیان پاره‌ای از مطالب متون اشاره شده غیرممکن می‌گردد. مثلاً حتی یکبار هم در کتیبه، اوگ‌بارو به نام شاه خوانده نشده است بعلاوه سندی در دست نیست که تاریخ فرمانروایی وی را نشان دهد. گذشته از همهٔ اینها چنانکه در بالا مشاهده شد یکی از متونی که از صدمات وارسته و سالم باقی مانده است تاریخی دارد برابر با نخستین سال سلطنت کوروش شاه سرزمینها و کامبوزیا شاه بابل. این سند بدون هیچ‌گونه شک و تردیدی اشعار می‌دارد که به‌زودی پس از سقوط بابل کوروش **کامبوزیا** را به‌عنوان شاه بابل منصوب کرد نه اوگ‌بارو را، در حالی که لقب «شاه سرزمینها» را کماکان برای خود نگه داشته بود.

بعد از سقوط بابل تمام سرزمینهایی که در غرب واقع شده بودند تا مرز مصر ظاهراً داوطلبانه تسلیم گردیدند. مردم طبقهٔ بازرگان از بنادر فینیقیه به همراه بازرگانان بابل و آسیای صغیر طرفدار ایجاد یک امپراطوری بزرگ و ایمنی بودند که راههای بازرگانی بی‌خطری داشته باشد و بدین ترتیب تمام رفت و آمدهای بازرگانی به صورت مطمئنی در دست آنان باشد.

در خلال همین احوال به احتمال قوی ایرانیان بر روی قسمتهای مختلف شبه‌جزیرهٔ عربستان تسلط یافتند، قسمتهایی که قبلاً به وسیلهٔ نابونیدوس تسخیر شده بود و حتی از این هم فراتر رفته نفوذ خود را در نواحی دیگر آنجا گسترش دادند. نکتهٔ اشاره شده در استوانهٔ کوروش به لفظ «شاه چادرها» که باج و خراج به شاه هخامنشی می‌دادند احتمالاً مربوط می‌شود به همان رؤسای قبایل عرب. از سوی دیگر لفظ «شاه کاخها» مربوط می‌شود به فینیقیها، سوریها و سایر فرمانروایان. دوگرتی و اسمیت عقیده داشتند که ایرانیان عربستان و سوریه را از نابونیدوس گرفته‌اند، یعنی در حدود سال ۵۴۰ پیش از میلاد به آنجا حمله‌ور شدند و پس از آن بود که به سوی بابل رهسپار گشتند (دوگرتی

۱۶۶ـ۱۶۱:۱۹۲۹؛ و نیز ۱۲۰:۱۹۳۲؛ اسمیت ۱۰۲ـ۸۲:۱۹۲۴؛ و نیز ۴۱:۱۹۴۴). ولی تنها مسئله‌ای که این فرضیه را تأیید می‌کند مطلبی است که گزنوفون در سیروپادیای خود (VII ۴ .۱۶) نوشته است؛ وی می‌گوید کوروش، فریگیاها [در آسیای صغیر]، کاپادوسیها و عربها را پیش از گرفتن بابل، شکست داد. متأسفانه بسیار دشوار است که این اظهارنظر گزنوفون در این مورد بخصوص را براساس اطلاعات قابل اعتمادی تلقی کنیم. اکثریت کارشناسان بر این باورند که سوریه و فلسطین در تاریخ ۵۳۹ پیش از میلاد بلافاصله پس از سقوط بابل تسخیر شدند. ایرانیان شاهان فینیقی را بر سر جای خود باقی گذاشتند برای اینکه آنها داوطلبانه قدرت و شاهی کوروش را به رسمیت شناخته بودند. مثلاً شاه هیرام از سرزمین تیر در تاریخ ۵۵۲ پیش از میلاد بر تخت شاهی نشست و کماکان شاه بود تا مرگش در سال ۵۳۲ پیش از میلاد فرا رسید.

ولی گالینگ اظهار نظر کرده است که سرزمینهای نامبرده در بالا در تاریخ ۵۲۶ پیش از میلاد دقیقاً قبل از آنکه کامبوزیا به مصر حمله کند تسلیم شده بودند. این فرضیه براساس اطلاعات زیر استوار شده است. در میان خطوط میخی از ناحیهٔ نیراب (در سوریه) هیچ سندی پیدا نشده است که تاریخش بین شانزدهمین سال نابونیدوس (۵۴۰ پیش از میلاد) و دومین سال کامبوزیا باشد (۵۲۸ پیش از میلاد). براساس این اطلاعات، یا بهتر بگوییم فقدان این اطلاعات، گالینگ این‌گونه نتیجه‌گیری می‌کند که روابط بین بابل و سرزمینهای واقع در غرب فرات در تاریخ ۵۳۹ پیش از میلاد به کلی منقطع شده بود، و فقط ده سال پس از آن دوباره روابط برقرار گردید. گذشته از اینها کوروش در تاریخ ۵۳۹ پیش از میلاد به یهودیان اجازه داد که معبد خود را در اورشلیم بازسازی کنند و فرمان داد که تمام مراسم محلی اجرا شود و در این راه همکاری کرد. ولی در سال ۵۳۸ پیش از میلاد هنگامی که **شش بازار** فرماندار یهودیه بنیان معبد را کار گذاشت هیچ‌گونه کمک سیاسی یا مالی از فرمانداران ساماریا دریافت نداشت. در نتیجه ادامهٔ بازسازی معبد متوقف ماند تا سال ۵۲۰ پیش از میلاد. بنا به نظر گالینگ این نکته نشان می‌دهد که ساماریا در آن زمان هنوز هم کم و بیش استقلال داشته و زیردست و تابع ایرانیان نبوده‌اند (گالینگ ۴۱ـ۳۹: ۱۹۶۴). سرانجام گالینگ باز هم تئوری خود را با استفاده از اطلاعات داده شده توسط هرودوت تأیید می‌کند.

اکنون بیایید اطلاعات یادشده در بالا را مورد بحث قرار دهیم. در درجهٔ اول هرودوت

نمی‌گوید که شهرهای فینیقی در زمان شاهی کامبوزیا تسلیم ایرانیان شدند، هرودوت فقط می‌گوید (۹ III) فینیقیها داوطلبانه تسلیم ایرانیان شدند ولی از فرمان کامبوزیا در مورد حمله علیه قرطاجنه سر باز زدند، برای اینکه آنان وابسته به این قوم بودند. گذشته از همهٔ اینها مقدار و تعداد متون میخی از نیراب بسیار اندک است (بر روی هم بیست و هفت متن) و آنها راجع به مدتی بسیار طولانی صحبت می‌دارند از نبوکدنذر دوم تا سلطنت داریوش اول، در میان این متون هیچ لوحی پیدا نشده است که تاریخ آن مربوط به سلطنت آمِل ـ مردوخ و لاباشی ـ مردوخ باشد، هرچند در آن زمان سوریه هنوز هم بخشی از امپراتوری بالیها را تشکیل می‌داد. در یک مقایسه می‌توان دریافت که فقدان اسناد مربوط به دوران کوروش به علت محدودیت لوحهای نیراب است. در این زمینه اِف‌عال به وجه قانع‌کننده‌ای اظهار داشته است که لوحهای خطوط میخی نیراب، در همان محل نوشته نشده‌اند بلکه در آن محل بسان یک بایگانی فامیلی به وسیلهٔ مردمی که در بابل زندگی می‌کردند حفظ و نگهداری شده‌اند (اف‌عال ۸۷ـ۸۴: ۱۹۷۸). در مورد عدم تمایل فرماندار سامار یا در زمینهٔ کمک به بازسازی معبد اورشلیم باید تذکر داد که آشکار شده که در مدتی پس از آن جریان، ساماریا و یهودیه بدون شک قسمتی از امپراتوری هخامنشی را تشکیل می‌دادند. گذشته از آن احتمال کمی هست که پس از سقوط بابل، ایرانیها مدت سیزده سال صبر کنند و سپس فرمانروایی خود را به سرزمینهایی که سابقاً متعلق به بابلیها بوده، گسترش دهند، مناطقی که دیگر نمی‌توانستند مقاومتی در برابر آنها نشان دهند. در استوانهٔ کوروش، وی چنین اعلام داشته است: «تمام شاهان... از دریاهای مرتفع تا دریاهای پست... و تمام شاهان از سرزمینهای مغرب‌زمین» برای وی به بابل باج و خراج آوردند. این نکته آشکار است که در اینجا تأکید خاص بر روی سرزمینهای مغربِ رود فرات صورت گرفته است. و سرانجام باید اشعار داشت که در خلال چهارمین سال فرمانروایی کوروش در بابل (۵۳۵ پیش از میلاد) یک استان متحده‌ای تشکیل گردید که شامل بین‌النهرین و سرزمینهای غرب رود فرات می‌شد. بنابراین در تاریخ ۵۳۵ پیش از میلاد تمام این سرزمینها قدرت و سلطهٔ شاه ایران را به رسمیت شناخته بودند.

مسئلهٔ تاریخ تصرف اورشلیم به وسیلهٔ ایرانیان نکته‌ای است که می‌بایستی دربارهٔ آن پژوهش زیادی صورت گیرد. این نکته روشن است که در خلال سالهای ۵۹۸ و ۵۸۷ پیش از میلاد پس از یک مقاومت طولانی از طرف یهودیان برای یافتن استقلال و رهایی از

سلطهٔ بابل، نبوکدنذر دوم به اجبار و فشار تعداد دوازده هزار نفر، بدون شمارش زنان و کودکان، از ساکنان اورشلیم را به بین‌النهرین تبعید کرد (تعداد کل افرادی که تبعید شدند باید بیش از سی هزار نفر باشند. قبلاً در سال ۷۲۲ و ۷۰۱ پیش از میلاد در حدود سی هزار نفر بنی‌اسرائیلی به وسیلهٔ پادشاهان آشور به بین‌النهرین تبعید گردیده بودند). یهودیان در نواحی مخصوصی در بین‌النهرین اسکان داده می‌شدند و آنها را گروه گروه تقسیم کرده هر گروه توسط یکی از سرکردگانشان اداره می‌شد و یک حالت نیمه خودمختاری به آنها داده بودند (مانند گروهی که در تل اَبیب نزدیک نیپور اسکان داده شده بودند).

پیامبران یهودی هممیهنان اسیر خود را دلداری داده می‌گفتند بنا به پیشگویی ما بابل به زودی سقوط خواهد کرد و آنها به زادگاه خود بازخواهند گشت. در آغاز قرن ششم پیش از میلاد اِرمیای نبی پیشگویی کرد که تعداد فراوانی از مادها و مردمان اورارو (آرارات)، مانیان (مانویها) و بالاخره سیتیانها (آشکنازها)، انتقام یَهوَه را خواهند گرفت و بابل را ویران خواهند کرد. ارمیا با خوشحالی چنین اظهار داشت: (۱۱: LI) «سلاح خود را تیز کنید، سپرها را برگیرید. خداوند روح پادشاهان ماد را به تلاطم درآورده است زیرا ارادهٔ وی بر این قرار گرفته است که بابل را ویران کند... یک دونده می‌دود تا به دیگری برسد یک قاصد می‌رود تا به قاصد دیگر برسد برای گفتن این نکته به شاه بابل که شهر تو از هر گوشه‌ای به تصرف در آمده است. اندکی پس از آن اشعیای نبی چنین پیشگویی کرد: (۲۲ـ۱۷ XIII) «مادها که هیچ چشم‌داشتی به طلا و نقره ندارند» علیه بابل به حرکت درخواهند آمد. این پیامبر اظهار امیدواری کرد که بابل مطلقاً ویران شود به صورتی که حتی شبانان نیز نتوانند گوسفندان خود را در ویرانه‌های آن بچرانند. هنگامی که ایرانیان خود را آماده برای نبرد کردند اشعیا چنین اظهار داشت: (۶ XXII) «ایلامیها ترکش برگرفتند... و کوروش غَلاف از سپر خود برداشت».

ولی دشمنان شاهان بابل بیش از شصت سال صبر کردند. فقط هنگامی که مادها و بعد هم لیدی به وسیلهٔ ایرانیان شکست خوردند آن موقعی بود که انبیای یهود بار دیگر خوش‌بینی خود را به‌دست آوردند. این نکته در کتاب اشعیای نبی منعکس شده است، در فصل ۴۰ تا ۴۸ (و ظاهراً در فصول ۴۹ و ۵۵ هم) که نوشتن آن مربوط می‌شود به دوران بین سقوط لیدی و سقوط بابل به دست ایرانیان (جنی ۱۹۵۴:۲۴۱). پاره‌ای از بخشهای این فصل با اسناد خطوط میخی در دسترس، هم از نظر روح و هم از نظر محتوا چنان با

یکدیگر شباهت دارند (مخصوصاً استوانهٔ کوروش) که امکان دارد نویسندهٔ کتاب اشعیا قبلاً از کتیبه‌های بابلی باخبر بوده است (رجوع شود بـه کـامرون ۸۵: ۱۹۵۵ و اولمستد ۵۵: ۱۹۴۸). به‌ویژه اشعیای نبی (XLV ۱) که مکرراً نام کوروش را می‌برند و او را مسیح و برگزیدهٔ یهوه می‌دانند. وی دربارهٔ کوروش می‌گوید: وی شبان من است و تمام هدفهای مرا به انجام خواهد رساند و دربارهٔ اورشلیم چنین مـی‌گوید اورشـلیم دوبـاره مسکـون خواهد شد و دربارهٔ معبد چنین می‌گوید: بنیان تو دوباره استوار خواهد شد (X ـ LIV ۲۸) خداوند به برگزیده‌اش کوروش چنین می‌گوید دست راست تو را گرفتم تا ملل مختلف در برابر تو سر تعظیم فرود آورند و جامه‌ها را از تن شاهان برکنند دروازه‌ها را در برابر تـو خواهم گشود من پیشاپیش تو راه خواهم رفت و کوهها را هموار خواهم کـرد.درهـای بُرنزی را شکسته قطعه قطعه خواهم کرد و میله‌های آهن را خواهم بُرید» (۲ـ۱ XLV).

طبق سنتهای منابع یهودی، برگزیده و تدهین شده به وسیلهٔ یهوه نمی‌تواند از تبار یهود باشد یا از تبار داود، او باید به وسیلهٔ خداوند برای یهودی شدن انتخاب شده باشد. بدین ترتیب این سؤال پیش می‌آید که چرا اشعیای نبی باید یک بیگانه را تدهین شده و برگزیدهٔ یهوه بداند. توری اظهارنظر می‌کند که تمام نکات کتاب اشعیای نبی دربارهٔ کوروش و بابل بعدها نوشته و تفسیر شده است (توری ۴۰: ۱۹۲۸). ولی این تئوری به اکثریت آراء از طرف کارشناسان انجیلی (کتاب مقدس) رد شده است. اسمیت اظهار نظر کرده است که پیامبر یهودی در حقیقت کوروش را تدهین شده و جانشین قانونی داود می‌داند. ولی بعداً وی به‌عنوان یک خائن معرفی شد (اسمیت ۷۴: ۱۹۴۴). سرانجام یک فرضیهٔ دیگر اظهار می‌دارد که واژهٔ «تدهین شده» و ارتباط آن با کوروش، معنی «فرماندار را می‌دهد» (جنی ۲۵۵: ۱۹۵۴). آموزین این نظریه را ارائه کرده است که در اصل و اساس واژهٔ **مسیح** (تدهین شده) در مورد افرادی اطلاق می‌شد که مورد توجه یهوه بودند و برای شـاهی یـا مـقام عالی‌رتبهٔ کاهنی برگزیده می‌شدند و این واژه معنای واقـعی خـود را در دوران فـرهنگ یونانی به خود گرفت (عقیدهٔ شخصی).

همان‌گونه که قبلاً گفته شد، کوروش در تاریخ ۵۳۸ پیش از میلاد به یهودیان اجازه داد که از اسارت بابلیها بیرون آیند و به زادگاه خود بازگردند و معبد اورشلیم را بازسازی کنند. بعلاوه کوروش شش بازار را که رهبر یهودیانِ در اسارت بـود و از تـبار داود، بـه‌عنوان فرماندار منطقهٔ یهودیه منصوب نمود.

این فرمان کوروش در کتاب عزرا به دو زبان آمده است، یکی از آنها زبان عبری و دیگری زبان آرامی. محتوای این دو متن یکی نیست کارشناسان و دانشمندان مدتها در این زمینه پژوهش کردند که ببینند کدامیک از این دو متن موثق است. بسیاری از کارشناسان بر این باور شدند که متن آرامی را ترجیح دهند، در حالی که پاره‌ای از دانشمندان بر این باورند که هر دو متن تحریف شده‌اند. بیکرمن نظر دیگری داده است که کم و بیش متقاعدکننده است. وی می‌گوید ما با دو سند روبه‌رو هستیم که هر یک از دیگری مستقل است و هر دو سند اصیل هستند بدین معنی که متن آرامی فرمان رسمی دربار شاهی بوده است، در حالی که متن عبری طوری تنظیم شده است که مسئلهٔ رسمیت اورشلیم را نشان دهد تا با سنت محلی توافق داشته باشد (بیکرمن ۱۹۷۶:۷۲. در مورد زمینهٔ تاریخی فرمان، رجوع شود به تادمور ۱۹۶۴:۴۵۰). متن عبری (عزرا ۸ـ۱ I) دربارهٔ فرمان به شرح زیر است: «کوروش بیانیه‌ای در سراسر قلمرو خود صادر کرد و در عین حال آن را به نوشتار درآورد. بدین ترتیب کوروش شاه ایران چنین می‌گوید: یهوه خدای آسمان تمام پادشاهی زمین را به من داده است، و به من مأموریت داده که برای وی خانه‌ای در اورشلیم بسازم... هرکس بین شما[۱۱] که میل دارد می‌تواند به اورشلیم برود... و کوروش ظرفها[۱۲] را که نزد میتردات خزانه‌دار بود آورد و آنها را به شش بازار داد».[۱۳]

متن آرامی (عزرا ۵ـ۱ Ezra VI) چنین می‌خواند: «داریوش[۱۴] شاه فرمانی صادر کرد و در بابل در میان بایگانیهای خزانه‌داری به جستجو پرداختند و در اکباتانا پایتخت که در استان ماد است طوماری یافته شد که بر رویش چنین نوشته شده بود: در نخستین سال سلطنت کوروش شاه، کوروش فرمانی صادر کرد به شرح زیر: در مورد خانهٔ خدا در اورشلیم، این خانه باید بازسازی شود، جایی که قربانیان تقدیم می‌شوند... هزینهٔ این کار از خزانهٔ شاهانه داده می‌شود. و نیز باید ظرفهای طلا و نقرهٔ خانهٔ خدا که نبوکدنذر آنها را از معبد اورشلیم برگرفت و به بابل آورد دوباره به معبد که در اورشلیم است باز گردانده شوند».

---

۱۱. یعنی یهودیانی که در بابل در اسارت بودند.

۱۲. منظور ظرفهایی است که از معبد اورشلیم به بابل آورده شده بودند.

۱۳. و نیز رجوع کنید به کتیبه‌های دوگانه ۲۳ـ۲۲ XXXVI؛ نحمیا ۶ VII؛ ژوزفوس ۶ـ۱ XI ـ ۶؛ ۱۰ـX.

۱۴. منظور داریوش اول است.

کوروش همچنان فرمان داد که فرمانداران سوری (اهل سوریه) و فینیقی باید هزینهٔ بازسازی معبد و سایر نیازمندیهای معبد را از خزانه‌های ایالتی خود بپردازند و نیز آنها باید در زمینهٔ خرید نیازمندیهای کسانی که به اورشلیم بازمی‌گردند مانند خرید الوار، احشام، شراب، آرد و پول کمک و یاری کنند (عزرا IIIV). در کتاب عزرا ذکر شده است که: «و آنها به بناها و نجارها پول دادند و نیز غذا و شراب و روغن به صیدونیان و تیریان که از لبنان درخت سرو بیاورند تا نزدیک ساحل، آنگونه که دستور یافته بودند از کوروش شاه ایران».

بدین ترتیب فرمان یاد شده در بالا از طرف کوروش اساس تشکیل اجتماع در اورشلیم است. به هرحال باید دانست که فرمان کوروش در مورد بازگشت یهودیان به فوریت هم انجام نشد زیرا آنها به تدریج در بابل مستقر شده بودند بسان سرزمین خودشان. ژوزفوس فلاویوس در کتاب خود به نام قِدمت یهودیان (۳ و ۱ XI) به ما می‌گوید: بسیاری از یهودیان ترجیح دادند که در بابل بمانند و ملک و اموالشان را از دست ندهند. بعلاوه زندگی در یهودیه دشوار بود برای آنکه مردم محلی نسبت به کسانی که بازگشته بودند رفتار خصمانه‌ای داشتند. در آغاز سلطنت داریوش فقط چهل و دو هزار نفر از مردم اورشلیم کسانی بودند که از بابل به آنجا رفته بودند (شمار زنان و کودکان محاسبه نشده است). و پس از مدتی در تاریخ ۴۵۸ پیش از میلاد حدود پنجاه هزار نفر دیگر به اورشلیم رفتند.

این مسئله دشوار است که با گالینگ در مورد فرضیه‌ای موافقت کنیم که می‌گوید کوروش بازسازی معبد را فقط به کسانی محول کرد که هنوز در اورشلیم زندگی می‌کردند و اکثریت یهودیانی که از بابل بازگشتند بین سالهای ۲۵۳ و ۲۵۱ پیش از میلاد به اورشلیم رسیدند، تعداد اندکی هم قبلاً با کسب اجازه به اورشلیم رفته بودند (گالینگ ۱۹۳۷:۲۹. همان ۱۹۶۴:۵۶). درک مسئلهٔ فرمان کوروش دربارهٔ بازسازی معبد اورشلیم، با در نظر گرفتن موقعیتهای تاریخی، در نظر بسیاری، مشکلی بوده است اجرانشدنی. کارهای بازسازی معبد در زمان سلطنت کوروش آغاز نشد. اگر بتوان گفته‌های ژوزفوس فلاویوس را در کتاب وی به نام قدمت یهودیان باور کرد (۳۱۵ و ۲۴۹ II)، این کامبوزیا بود که پس از رسیدن به سلطنت دستور بازسازی معبد را صادر کرد. بازسازی معبد فقط در ابتدای سلطنت داریوش آغاز گردید.

پس از سقوط بابل، ابتدا کوروش یک بابلی را به نام نبوه‌آه بولیت در مقام خود که فرمانداری شمال بین‌النهرین بود، ابقا کرد. وی از زمان نابونیدوس به بعد در این مقام بود. ولی پس از چهار سال (احتمالاً پس از مرگ نبواه بولیت) در تاریخ ۵۳۵ پیش از میلاد، کوروش بین‌النهرین و سرزمینهای غربِ رود فرات را تبدیل به یک ایالت نمود و گوباروی ایرانی را (گوبریاس) به‌عنوان ساتراپ آن تعیین نمود.[۱۵]

متون میخی فراوانی، جزئیات آن حکومت و شیوهٔ اداری آن را تشریح کرده‌اند. این ایالت شامل تقریباً تمام قلمرو سابق امپراتوری جدید بابل می‌شد. این ایالت را بابل و «آن سوی رودخانه» می‌نامیدند (به زبان آرامی اَبَرناهارا) [اَبَرنَهر - آن سوی نَهر - م.]، و به زبان آکادی ابیرناری گوبارو در سمت ساتراپی دست‌کم مدت ده سال انجام وظیفه کرد یعنی تا سال ۵۲۵ پیش از میلاد (احتمالاً حتی تا اوایل ۵۲۰ پیش از میلاد، رجوع شود به سان نیکولو ۵۳_۱۹۳۷).

---

۱۵. بعضی از دانشمندان بر این باورند که گوبارو همان اوگبارو کتیبه‌های بابل بوده است. امکان آن نیست که با این فرضیه موافقت شود زیرا پس از سقوط بابل به دست ایرانیان، اوگبارو به‌زودی درگذشت. شوِن زِنر کارشناس حتی پا را از این هم فراتر گذاشته می‌گوید: اوگبارو فرماندار گوتیوم ــ گوبارو فرماندار بابل ــ و گوبارو شریک جرم داریوش در قتل گوماتا، و بالاخره نیزه‌دار داریوش که در نقش رستم (تخت‌جمشید) از او یاد شده همین نام را دارد، همگی یک نفر و شخص واحدی هستند (شوِن زنرِ ۱۹۲۳:۴۸_۱۹۲۲. Shwenzener).

۷

لشکرکشی علیه ماساگِتا و مرگ کوروش

شکی نیست که کوروش مقدمات امر را برای تسخیر مصر، فراهم کرده بود. ولی ابتدا تصمیم گرفت مرزهای شمال شرقی امپراتوریش را از تاخت‌وتاز اقوام چادرنشین ماساگِتا در امان بدارد. این تاخت‌وتازها زیانهای فراوان و صدمات چشمگیری بر ایرانیان شهرنشینی که آمیختهٔ امپراتوری هخامنشی شده بودند وارد آورده بود.

کوروش برای مرتفع کردن خطر از جانب ماساگتاها، در دورترین بخش مرزهای شمال شرقی قلمروش، پستهای استحکاماتی تعبیه کرد، پستهایی که نویسندگان کلاسیک به‌عنوان شهر از آنها یاد کرده‌اند. یکی از این استحکامات در درهٔ رود سیحون (سیردریا) در سُغدیانا بنیانگذاری گردید که ظاهراً در محل اوراتجوب بوده است. این ناحیه به هنگام حمله و هجوم مقدونیان، هنوز هم مسکونی بوده است. تاریخ‌نویسان کلاسیک این استحکامات را به نام سیروپولیس یا کوروش‌کده خوانده‌اند.[۱] هالاک بر این باور بود که شهر صاحب استحکاماتی که در متنهای ایلامی تخت‌جمشید از آن به‌عنوان کوریش‌تیش یاد شده همان کوروش‌کده بوده است. ولی بعدها وی تغییرعقیده داد و نظر قبلی خود را مردود دانست (PF:۲۹_۲۶ و نیز رجوع شود به هینتز و کوخ ۱۹۸۷:۵۲۲). سیروپولیس را ارتش مقدونی به‌سادگی با شکستن استحکاماتش با ماشینِ قلعه‌خراب‌کن، تصرف کرد.

در سال ۵۳۰ پیش از میلاد، کوروش جنگ خود را علیه ماساگتا آغاز کرد. این جنگ

---

۱. Arian - Anab ۵۹_۶ Amm. Marc XXIII ۱۶_۶ curtius Hist Alex VII ۱_۳_ Alex IV (۱۹۷۷:۲۷۷) Metzler ۴_۱۱ Strabo XI ۱۱ ۲۰_۱۹ این کارشناسان به اتفاق بن وِنیست ابراز عقیده می‌کنند که اصل و منشأ این نام در لهجهٔ فارسی همان کوروش‌کده یا «شهر کوروش» بوده است.

برای کوروش مصیبت‌بار بود. طبق نظر پیانکوف، جنگ علیه چادرنشینانی صورت گرفت که در دشتی در شمال هیرکانیا و در شرق دریای هیرکان قرار داشت (پیانکوف ۱۲۸:۱۹۶۴). در جنگی که در مشرق آمودریا صورت گرفت، کوروش نه تنها متحمل یک شکست کامل شد بلکه چنان زخمی شد که سرانجام جان باخت. به احتمال نزدیک به یقین، جنگ دقیقاً در اواخر سال ۵۳۰ پیش از میلاد صورت گرفت.

دربارهٔ مرگ کوروش، اسناد فراوانی منتشر گشته است. شکست کوروش به صورت لکهٔ تاریکی در تاریخ کلاسیک باقی ماند. اگر قرار باشد نوشتهٔ تاریخ‌نویسان قدیمی یونانی را باور کنیم باید بگوییم که کوروش در جنگ با ماساگتا دویست هزار نفر تلفات داد. البته این رقم می‌بایستی به صورت گزافی مبالغه‌آمیز باشد. متنی که در این زمینه در دوران باستان مورد قبول اکثر مردم واقع گردید،متنی بود که به‌طور مفصل از جانب هرودوت گزارش شد (I ۲۰۱_۲۱۴). این متن که با پاره‌ای تغییرات مورد قبول اکثریت تاریخ‌نگاران کلاسیک واقع شده[۲] می‌گوید که کوروش با حیله به یکی از اردوگاههای ماساگتا حمله‌ور شد و تمامی ساکنان آنجا را کشت. ولی پس از این جریان، قسمت اعظم نیروهای ماساگتا تحت فرماندهی ملکه تومی‌ریس، شکست سنگینی بر ایرانیان وارد آوردند و کوروش کشته شد. سرِ بریدهٔ کوروش در یک پوست [خیک] که پر از خونِ انسانی بود انداخته شد تا وی عطشِ خون‌آشامی خود را تسکین دهد. هرودوت می‌نویسد که این نبرد، خونین‌ترین جنگی بود که توسط «بربرها» [وحشیها] صورت گرفته بود.[۳]

بروسوس و تِسیاس در این مورد دو شرح متفاوت داده‌اند. طبق نظر بروسوس کوروش در جنگی علیه دعالی (داهی) یک طایفه‌ای از سیتیانها در غرب آسیای مرکزی کشته شد (صفحهٔ FGH vol II ۵۰۵). طبق نظر تسیاس (پرسیکا ۲۹_۶_۷) آخرین نبرد کوروش علیه دربیکس بود که از سوی سپاه هندیان با داشتن فیل حمایت می‌شد. در

---

۲. Arian. Anab. Alex ۶_۷ Frotinus Amm Mrc XXIII ،Diodorus II ۴۴_۲ V_۴_۵ Just. ۱۱_۹ IV ۱_۲_ Josephus. Ant. Jud. II_۵_۵ start XI_۶_۸ strabox VIII_۲۸ Polyaenus I_۸

۳. چنانکه همه می‌دانند، هرودوت معمولاً این واژه را در مورد افراد غیر یونانی به‌کار می‌برد بدون افزودن هیچگونه اشارهٔ ضمنی. بنا به نظر استرابو (XIV_۲_۲۸) نام «بربرها» برای نخستین بار در مورد کاریانها به کار برده شد، کسانی که از دیرباز تحت نفوذ فرهنگ یونانیها می‌زیستند ولی وقتی یونانی صحبت می‌کردند، سخن آنها طوری بود که آنها را «بربر» خطاب می‌نمودند.

خلال این جنگ یک سرباز هندی با نیزه‌اش کوروش را زخمی کرد، نیزه را به کبد او فرو برد. سه روز بعد کوروش از این زخم جان باخت. آمورگِس، شاه سِیتیان هنگامی که از این رویداد خبردار شد به اتفاق بیست هزار نفر از افراد طایفه‌اش برای نجات کوروش شتاب کرد. پس از یک مقاومت بسیار سرسختانه دربیکس سرانجام شکست خورد (فرانکفورت ۱۹۸۵). چنین به نظر می‌رسد که روایت تسیاس از متون سنتی خود ایرانیان برگرفته شده است. در هر حال تمام تشریحات و تفسیرات موجود در دست نتیجهٔ کار را تأیید می‌کند که عبارت باشد از شکست سنگین کوروش از جانب دشمنانش، و مرگ وی. تِسیاس در مورد اینکه می‌گوید دربیکسها در جوار مرز هندوستان می‌زیستند اشتباه می‌کند. در حقیقت این افراد در جوار هیرکانیان می‌زیستند (هنینگ ۱۹۵۱:۲۶).

در مورد مسئلهٔ اینکه چه طوایفی بودند که توانستند کوروش را شکست بدهند در میان منابع تاریخی اختلاف نظر موجود است. شاید بتوان با این گونه بیان اختلاف نظرهای منابع تاریخی را مرتفع کرد و آن اینکه دربیکسها بخشی از یک کنفدراسیونی بودند از طوایف ماساگتا که در استپهای بین دریای خزر و دریای آرال ساکن بودند. در دوران تسیاس دربیکها (دربیکس) را بهتر از سایر طوایف ماساگتیان می‌شناختند. ولی مدتها پیش از بروسوس که در آغاز قرن سوم پیش از میلاد زندگی می‌کرد، قوم داهائی جای سابق ماساگتها را در آن صحنهٔ تاریخی گرفته بودند. بنابراین بروسوس آنها را به‌عنوان دشمن کوروش نام می‌برد.

این صحیح است که گزنوفون نوشت کوروش در پایتخت خود به مرگ طبیعی درگذشت، و پیش از مرگ دستور داد که جسد وی باید در خاک دفن شود نه آنکه در پوشش نقره‌ای یا طلایی محافظت گردد (سیروپادیا VIII 7). به هرحال گزنوفون در کوشش خود در بیان شرح و توصیف وجود یک فرمانروای ایده‌آل لغزشی مرتکب شد که به‌شدت لغزش در تحریف حقایق نبود.

در عین حال همه می‌دانند که کوروش در پاسارگاد دفن شد و این مسئله تناقض و انتقادی را در مورد آنچه راجع مرگ او گفته شد به وجود می‌آورد (گفته‌های یادشده در بالا بیشتر رنگ و بوی یک رُمان را دارد تا یک رویداد واقعی). دفن کوروش در پاسارگاد را هرودوت خبر داده است (سان‌سی‌سی ـ وردنبورگ ۱۹۸۵). امکان این هم هست که جسد کوروش از ماساگتا به پاسارگاد آورده شده باشد. در این‌باره تسیاس این‌گونه گزارش

می‌کند (۹ـ۲۹ persica و نیز کونیگ ۱۹۷۲:۵) کامبوزیا یکی از درباریان را به نام باگاپاتس به همراه جنازهٔ کوروش به ایران فرستاد برای تشیع جنازه. اگر بشود به گفتهٔ سیسرو که ادعایش را بر مبانی منابع بسیار قدیمی‌تر یونانی استوار کرده است اعتماد کرد، کوروش در سن ۷۰ سالگی درگذشت (De Divin I ۲۳ .۴۶).

کوروش محبوب‌ترین شاه ایران بود و بنیانگذار یک امپراطوری جهانی. کاهنان بابل بر این باور بودند که وی برگزیدهٔ مردوخ است. یهودیان چنین عقیده داشتند که وی تدهین شده و برگزیدهٔ یهوه است. یونانیان وی را به‌عنوان فرمانروا و سیاستمدار بزرگ می‌شناختند. آن‌گونه که در بالا اشاره شد وی در پاسارگاد دفن گردید. مزار وی که تا به امروز هم سالم مانده است در زیبایی اصیلش حیرت‌انگیز به‌شمار می‌آید. معمار و سازندهٔ آن ابتکاراتی به خرج داده که مشخص است، و شاید جالب‌ترین یادمان پاسارگاد باشد. در اوایل دوران اسلامی مزار کوروش به «قبر مادر سلیمان» مشهور بود. توریستها و گردشگران مغرب‌زمین با استفاده از تشریحات تاریخ‌نویسان کلاسیک این گور را شناسایی کردند. تاریخ‌نویسان کلاسیک نیز از روایات همراهان اسکندر کبیر در این زمینه الهام گرفتند.

آرامگاه کوروش بر روی سکوی مرتفعی قرار گرفته که این سکو خود نیز از قطعات تراشیده شدهٔ سنگ تنظیم گردیده است. بر بالای سکو اطاق مخصوص دفن جسد قرار دارد. این اطاق ۲/۱۰ متر ارتفاع ۲/۱۰ متر پهنا و ۳/۱۷ متر طول دارد. مدخل آن ورودی کوچک و باریکی است. آرامگاه به وسیلهٔ سنگهای شیروانی مانند سه‌گوش پوشیده می‌شود، ارتفاع کامل ساختمان حدود ۱۱ متر است. همین تازگیها بود که باستان‌شناسان انگلیسی بر نما و سردر ساختمان صفحه‌ای کشف کردند به شکل خورشید. طبق نظر اشتروناخ این صفحه نماد اولیهٔ خداوند یعنی اهورامزدا بوده است، که به عقیدهٔ اشتروناخ کوروش وی را می‌پرستید (بویس ۵۷ـ۱۹۸۲:۵۴ و اشتروناخ ۱۹۷۸).

تاریخ‌نویسان کلاسیک وضع آرامگاه و قسمتهای درونی آن را نیز شرح دادند. آریان (۱۱ـ۴. Anab Alex VI ۲۹) و استرابو (XV ۳ .۷) نوشته‌اند که آرامگاه در یک باغ قرار گرفته است (پارادیسو) پارکی پردرخت، درون اتاق آرامگاه تابوتی زرین قرار دارد که جسد کوروش در آن است. در کنار آن یک نیمکت (کاناپه) قرار گرفته که پایه‌هایش از طلا است روی کاناپه را پوستی گرانبها می‌پوشاند به رنگ ارغوانی بر روی پوست لباسهای شاهانهٔ

گرانبها به اضافهٔ تعدادی گردن‌بند، خنجر و غیره قرار دارند. در نزدیکی این آرامگاه یک بنای کوچک واقع شده است مخصوص مُغ (کاهن) که نگهبان آرامگاه است. آریان در عین حال می‌گوید که اسکندر مقدونی در دو مورد از این آرامگاه دیدن کرد، نخستین‌بار در سال ۳۳۰ پیش از میلاد و پس از آن در سال ۳۲۵ پیش از میلاد ولی به هنگام دیدار وی در دومین بار، آرامگاه غارت شده و به تاراج رفته بود.

آن‌گونه که نیلاندر گفته است اصل و اساس بنای آرامگاه کوروش هرچه بوده و هرگونه بوده یک نکته محرز است و آن اینکه به سنت دیرپای ایرانیان تمام قسمتهای ریز و درشت بنا، به نوعی به یکدیگر جوش خورده بودند. ساختمانهای ایرانی که مورد پذیرش امپراتوری جدیدشان قرار گرفت از ایدئولوژی خود کوروش الهام گرفته است. سقف سه‌گوش آن یک سنت ساختمانی برای بناهای کهن ایرانی است در حالی که سکوهای پلکانی آن اصل و اساسش به ساختمانهای بابلی می‌رود. آرامگاه کوروش نیز دقیقاً مانند سایر ساختمانهای موجود در پاسارگاد به سادگی ایدئولوژی و مفهوم سیاسی فرمانروایان ایرانی را بازتاب می‌دهد، فرمانروایانی که طوایف و ملل فراوانی را تحت انقیاد خویش درآوردند (نیلاندر ۱۴۶_۱۳۸: ۱۹۷۰).

۸

تسخیر مصر

به نظر می‌رسد که از زمان ورود ایرانیان به بابل کامبوزیا بیشتر وقت خود را در بین‌النهرین صرف کرد. به‌ویژه یکی از خانه‌هایش در شهر سیپار ساخته شده بود (۱۷ و NRV). وی که به صورت یک آدم معمولی بی‌تجربه در تاریخ ۵۳۸ پیش از میلاد در جشن سال نوی بابل با جامهٔ ایلامی ظاهر گردید، خیلی زود توانست خود را با زندگی جدید وفق دهد و با زیردستانش کنار بیاید و کوتاهی نکرد از اینکه به کارگذارانش توصیه کند پول را سرمایه‌گذاری کنند. بدین ترتیب در سال ۵۳۵ پیش از میلاد کاتب و منشی ولیعهد کامبوزیا چنین نوشت: از اموال ولیعهد کامبوزیا و ۱/۳ میناس نقره وام داده شده است با بهره و در برابر آن یک خانه به وثیقه گرفته شده است. (Cyr ۱۷۷). در متون مربوطه اشاراتی شده است به پیش‌کاران کامبوزیا (۱۷، NRV، ۳۳۵، ۲۷۰، ۱۹۹ و .Cyr) و همچنین غلام او که یک صنعتکار بود و سازندهٔ مُهر و دیگران را در این راه تعلیم می‌داد (۳۲۵ و .Cyr).

بنا به نظر هرودوت (I ۲۰۸) کامبوزیا هنگام عملیات علیه ماساگتا از طرف کوروش، با وی همراه بود ولی کوروش او را به ایران بازگرداند تا جانشین تاج و تخت پدر گردد و این مسئله پیش از جنگ قاطعی بود که کوروش در آن کشته شد.[۱] امکان آن هست که کوروش قبل از آخرین جنگش علیه ماساگتا در سال ۵۳۰ پیش از میلاد، کامبوزیا را به‌عنوان نایب‌السلطنهٔ خود معرفی کرده باشد. آنچه تا به حال به اثبات رسیده آن است که اسناد ۷۴و Vol. VIII و BE و ۴۲ و VS,Vol V آخرین متنهای مربوط به سلنطت کوروش بوده‌اند.

---

۱. رجوع شود به تِسیاس پرسیکا ۲۹:۸ (کونیگ ۱۹۷۲:۵) و گزنوفون سیروپادیا ۱۱. VIII V.

سند نخست در سیزدهمین روز ماه آبو (پنجمین ماه سال بابلیها) در نهمین سال سلطنت کوروش یعنی دوم ماه اوت ۵۳۰ پیش از میلاد، در نی‌پور نوشته شده است. دومین سند در بورسیپا در بیست و سومین روز ماه آبو در همان سال یعنی دوازدهم ماه اوت ۵۳۰ پیش از میلاد نوشته شده است. اگر در **تاریخ** نخستین سند شکی نداشته باشیم، یعنی درست باشد، ولی **علامت** و نشانهٔ ماه مربوطه ناروشن و مبهم است. دو کارشناس: سان‌نیکولو و اونگناد که علامت و نشانه ماه اشاره‌شده را خوانده‌اند آن را اولولو (ششمین ماه سال بابلی) ذکر کرده‌اند منتهی یک علامت سؤال هم در برابرش گذاشته‌اند (رجوع شود به ۲۹: NRV). به‌راستی هم نشانه و علامت ماه مربوطه در دست‌نویس کپی شده از روی لوح، بیشتر اولولو خوانده می‌شود تا آبو. ولی پارکر و دابرشتاین بر این باورند که این نشانه نمی‌تواند اولولو باشد زیرا متنی که تاریخش به دوازدهمین روز ماه اولولو مربوط شده جلوس کامبوزیا شاه بابل، شاه سرزمینها را منعکس می‌کند (۳۱ ماه اوت ۳۵۰ پیش از میلاد). این متن در بابل نوشته شده (کامب ۱). متن دوم نیز (کامب ۲) مربوط به کامبوزیا از بابل به‌دست آمده و در تاریخ شانزدهمین روز ماه اولولو، جلوس کامبوزیا نوشته شده است (۴ سپتامبر ۵۳۰ پیش از میلاد). اگر ما در سند ۴۲ و VS.Vol. V نام ماه را اولولو بخوانیم، ناچاریم قبول کنیم که کوروش هنوز شاه بابل و شاه سرزمینها بوده است، علی‌رغم آنکه در سند ۱ (کامب ۱) کامبوزیا با همان لقب در تاریخ ۳۱ اوت همان سال فرمانروایی می‌کرده است. بنابراین پارکر و دابرشتاین امکان تاریخ ۴۲ و Vs.Vol. V از ماه اولولو را رد می‌کنند و این نظریه را تمام دانشمندان می‌پذیرند (پارکر و دابرشتاین ۱۹۵۶:۱۴). با همهٔ اینها به نظر من می‌رسد که این عقیده را باید با در نظر گرفتن سند ۱۲۳ و OECT ۱۰ مورد **تجدید نظر** قرار داد، زیرا این سند آخرین تاریخ پایان فرمانروایی کوروش را آشکار می‌کند. این متن در شهر کیش یافت شده است ولی اشاره نکرده که در کجا تنظیم و نوشته شده است تاریخی دارد برابر با نوزدهمین روز ماه آراسامنا (هشتمین ماه) از نهمین سال سلطنت کوروش شاه بابل شاه سرزمینها. بدین ترتیب اگر در سند ۲۴ و Vol V و .Vs ما تاریخ ماه را و نام آن را آبو بخوانیم سند مانده در دستمان تقریباً سه ماه بعد از این سند نوشته شده است. به هرحال اگر در نظر بگیریم سند ۱۲۳ و OECT ۱۰ در تاریخ ۴ دسامبر ۵۳۰ پیش از میلاد نوشته شده و در عین حال مربوط می‌شود به تاریخ فرمانروایی کوروش، آنگاه علامت موجود در سند ۴۲ و Vol-V و Vs با اطمینان بیشتری می‌تواند اولولو خوانده شود.

اکنون با داوری از سند ۱۲۳ و OECT ۱۰ کوروش و کامبوزیا دست‌کم برای مدت سه ماه هر دو لقب شاه بابل، شاه سرزمینها را داشته‌اند (و نیز سند ۱۲۴ و Vol. LVI و CT که در روز دوم ماه دواوزو، نخستین سال سلطنت کامبوزیا شاه سرزمینها، فرزند کوروش نوشته شده است همین نکته را روشن می‌کند به عبارت دیگر کوروش و کامبوزیا هر دو لقب شاه امپراطوری هخامنشی را می‌داشته‌اند).

کامبوزیا پس از مرگ پدرش کوشید که مرزهای شمال شرقی کشورش را علیه تاخت‌وتاز سکاها حفظ کند، امکان این مسئله موجود است ولی منابع گوناگون در این زمینه خاموش هستند. در هر حال کامبوزیا لشکرکشیهای خود را علیه مصر پس از گذشت پنج سال آغاز کرد.

در خلال این احوال مصریان که متوجه خطر روزافزون شده بودند خود را برای جنگ آماده کردند. در تاریخ ۶۴۵ پیش از میلاد پس از آنکه آسوریها از مصر بیرون رانده شدند تاج و تخت مصر را پِسامِتیکوس اول تصاحب کرد و بدین ترتیب بنیانگذار بیست و ششمین دودمان سلطنتی آنجا شد. این دودمان در عین حال دودمان سائیس نیز خوانده می‌شود زیرا مقر و مکان مرکز سیاسی مذهبی مصر در شهر سائیس در دلتای نیل واقع شده بود. پس از این رویدادها سرزمین مصر شاهد یک دوران حیات مجدد گردید (رنسانس)، زندگی اقتصادی و سیاسی این کشور شکوفا گردید. در همین حال بسیاری از سنتهای کهن آن بیدار و زنده شد. به جای خدای آمون از شهر تب که برای قرنها در پرستشگاههای مصریان مورد ستایش بود خدایان دلتا سر برآوردند. در میان آنان الههٔ نیت حامی سائیس و نیز خدای پتاه از مِمفیس خودنمایی می‌کردند. خدای کهن اوزیریس نیز توجه بیشتری دریافت داشت، در عین حال پرستش حیوانات نیز به آخرین حد خود رسید چنانکه گورستانهای فراوان حیوانات مؤیّد این امر است.

پسامِتیکوس در سال ۶۱۰ پیش از میلاد درگذشت و قدرت به نکوی دوم رسید که تا سال ۵۹۵ پیش از میلاد سلطنت کرد. دو فرعون بعدی که عبارت بودند از پسامتیکوس دوم و آپریس به ترتیب از ۵۹۵ تا ۵۸۹ پیش از میلاد و ۵۸۹ تا ۵۷۰ پیش از میلاد سلطنت کردند. پس از آن دورانِ سلطنت طولانی آماسیس شروع شد.

آماسیس در همان حال که خود را برای جنگ اجتناب‌ناپذیر با ایرانیان آماده می‌کرد با این دولتها و حکمرانان طرح دوستی ریخت: پولی کراتس از سرزمین ساموس، مردم

لیدی، شاهان بابل و همچنین با کشور کوچک سیرن که یک سرزمین یونانی بود در غرب مصر در کرانه‌های افریقایی مدیترانه. از سوی دیگر تماس با یونانیان نیز مرتباً تقویت می‌شد. از قرن هفتم پیش از میلاد ارتش مزدور یونانیان به فراعنهٔ مصر کمک می‌کردند، زیرا قدرت نظامی فراعنه کاملاً وابسته به سربازان خارجی شده بود. در خلال سلطنت آماسیس که یونانیان اورا خیرخواه و دوستدار خود می‌دانستند، ارتش مزدور یونانی در سراسر مصر گسترده شدند. سازمان بزرگ نوکراتیس در قسمت غربی دلتا که در قرن هفتم پیش از میلاد تأسیس شده بود کم‌کم تبدیل به یک شهر بزرگ یونانی شد که مؤسسات و معابد یونانی وابسته به خدایان یونانی در آن قرار داشت. شعبه‌هایی از این شهر نیز در سواحل رود نیل بنیانگذاری شد. ولی هنگامی که تعداد این شهرها و سازمانهای یونانی فوق‌العاده افزایش یافت، کشمکش و مبارزه بین مصریان و این خارجیان آغاز گردید. نشانه‌هایی در دست است که حکایت می‌کند رفتار مصریان نسبت به یونانیان بسیار خصمانه‌تر از رفتار آنان نسبت به فینیقیها، یهودیان و سایر مردمان سامی‌نژاد بود، علت این امر آن بود که یونانیان همواره خود را برتر از ساکنان محل می‌دانستند. بین آداب و رسوم مصریان و یونانیان تفاوت فوق‌العاده زیادی وجود داشت در حالی که خارجیان سامی‌تبار در مصر بسیاری آداب و رسوم مشترک با مردم محلی داشتند. آماسیس برای اینکه این خصومت را کاهش دهد شروع کرد به ساختن بناهایی مجزا برای یونانیان و کاریان و سایر خارجیان و در همین حال کوشید که سربازان مزدور را در شهر مِمفیس جای دهد. در همین حال در زمینهٔ تجارت آزاد یونانیان در مصر، یک وقفه حاصل شد. در هرحال نُکراتیس انحصار تجارب مصر و یونان را در دست خود گرفت. این تماسهای بازرگانی برای مصریان بسیار پراهمیت بود زیرا نقرهٔ مورد نیاز مصر را یونانیان فراهم می‌کردند، این نقره مورد مصرف مزدوران سرباز خارجی بود. آماسیس در عین حال هدایای فراوانی به معابد یونانی هم در آنجا و هم در خود یونان تقدیم داشت.

در خلال سلطنت آماسیس، مصر شاهد بزرگترین رشد اقتصادی بود. طبق نوشته‌های هرودوت در مصر بیست هزار شهر ایجاد شد، و این رقمی است که البته مبالغه‌آمیز به‌شمار می‌آید. به احتمال یقین جمعیت تمام مصر بین هفت تا هفت میلیون و نیم بوده است و این رقمی است که در تاریخ جدید از جمعیت مصر در اوایل قرن بیستم فراتر می‌رود (کی‌نیتز ۱۹۶۷:۲۷۴).

ولی موقعیت سیاسی بین‌المللی به‌طور نامطلوبی متزلزل شد. در اواسط سلطنت آماسیس مصر تقریباً تمام متحدان خود را از دست داد، تنها پلی کراتس از ساموس بود که زیر سلطهٔ ایرانیان نبودند. هنگامی که در پایان سال ۲۵۶ پیش از میلاد تنش و وحشت از جانب ایرانیان به آخرین حد خود رسید ناگهان آماسیس زندگی را بدرود گفت.[۲] مُقَدَّر چنین بود که وی آخرین فرعون سائیت باشد.

کامبوزیا لشکرکشی خود را پس از یک آمادگی طولانی نظامی و دیپلماسی آغاز کرد به گونه‌ای که مصر کاملاً منزوی و تنها ماند. منابع تاریخی مصر حملهٔ ایرانیان[۵] را چنین توصیف می‌کنند که گویی مردمان زیادی از بسیاری کشورهای خارجی یکباره حمله کردند (مردمانی از تمام سرزمینها) همهٔ این مردمان به همراه کامبوزیا به مصر حمله‌ور شدند (پوزنر ۱۶۷ـ۱۶:۱۹۳۶) (رجوع به متنهای مربوطه) هرودوت نیز چنین بیان می‌کند که (۱ III) تمام مردم زیردست و پیرو کامبوزیا وی را در حمله به مصر همراهی کردند. از جهتی این روایت به وسیلهٔ یک سند بابلی نیز تأیید شده است، که طبق آن در سال ۵۲۴ پیش از میلاد یک نفر بابلی از نابو «یک زن مصری را همراه با دختر سه ماهاش که در جنگ به غنیمت گرفته بود به فروش رسانید» (کامب ۳۳۴). این نکته آشکار می‌کند که به هنگام لشکرکشی کامبوزیا به مصر این زن اسیر شده بود.

برای اینکه در این جنگ سربازان بابلی هم شرکت کرده بودند. ارتش ایران حتی از مردم آسیای صغیر نیز نیرو گرفته بود از جمله یونانیان آسیای صغیر (هرودوت ۲۷ و ۷ III).

سربازان ایرانی در خشکی از کشتیهای فینیقی نیز کمک گرفتند (والینگا ۶۸:۱۹۸۷). متحد سابق آماسیس، پی کراتس هم به کمک کامبوزیا شتافت و برای حمایت او چهل کشتی اعزام داشت. اما این تعداد اندک کشتی هرگز به صحنهٔ جنگ نرسید زیرا پلی‌کراتس در میان آنان افرادی را جای داده بود که می‌خواست از شرشان خلاص شود. آنها هم برای خصومت با آن دیکتاتور، کشتیها را واژگون کردند. گذشته از همهٔ اینها اهالی قبرس نیز که زیر فرمانروایی آماسیس وابسته به مصر شده بودند ترجیح دادند که به کمک کامبوزیا بروند و برایش کشتی ارسال داشتند.

---

۲. اکثریت مصرشناسان بر این باورند که آماسیس در ۵۲۷ پیش از میلاد زندگی را بدرود گفت، لی پارکر نشان داده است که وی برای مدت چهل و چهار سال سلطنت کرد و در سال ۵۲۶ پیش از میلاد فوت شد. اظهارنظر وی بر این مسئله استوار است که او منابعی از تاریخ مشاهده کرده است با دو ماده تاریخ، یکی تاریخ مصریان و دیگری تاریخی با ماهها و سالهای قمری (۲۱۲ـ۲۰۸ :۱۹۵۷ Parker).

ارتش در فلسطین استقرار یافت در حالی که کشتیها در ناحیهٔ آکو جمع شدند. طبق اطلاعات داده شده به وسیلهٔ هرودوت (۸۸ و III ۷)، کامبوزیا سفیرانی نزد پادشاه عربستان فرستاد و از وی خواست تا راهی مطمئن و ایمن برای رسیدن به مصر در اختیار او بگذارند. ظاهراً این پیام به طوایف عربی رسید که گاو و گوسفند خود را در صحراهای بین مصر و فلسطین جنوبی می‌چراندند. شاه عرب با این پیشنهاد کامبوزیا موافقت کرد و پیمانی بین هم منعقد ساختند. شاه عرب پس از آن برای سربازان ایرانی که در راه مصر بودند آب و غذا می‌رساند، شترهایی با خیکهایی پر از آب. براساس این کمک عربها پس از آن به‌عنوان تابع و پیرو شاه هخامنشی به‌شمار نرفتند بلکه به‌عنوان متحد او تلقی شدند.

کامبوزیا بدون هیچ‌گونه مشکل جدی به مرز مصر یعنی شهر پلوسیوم رسید (چهل کیلومتری شهر امروزی پُرت‌سعید)[۳] رویدادهای بعدی به نسبت بسیار زیادی یادآور همان فتح بابل به وسیلهٔ کوروش است. فرماندهٔ مصری (که در عین حال کاهن اعظم الهه نیت در سائیس بود) به نام اودجاهورسنه ظاهراً قصد هیچ مقاومتی نداشت فقط منتظر مانده بود که در وقت مناسب خود را تسلیم سپاه ایران کند. فرماندهٔ سپاهیان یونان و کاریان که سپاه مزدور را فرماندهی می‌کرد و فانس نام داشت در زمان سلطنت آماسیس این فرماندهی را کسب کرده بود. وی با فرماندهٔ مصری به نزاع برخاست یکی در مورد اینکه مزد سربازان مزدور چگونه باید پرداخت شود ودیگری اینکه چرا باید وی پیمان‌شکنی کرده نزد کامبوزیا برود.[۴] فرماندهٔ مصری که به سوی ایرانیان رفته بود اطلاعات ذی‌قیمتی را دربارهٔ ارتش مصر در اختیارش گذاشته بود و به او نشان داده بود از چه راهی می‌تواند استحکامات را شکسته و به پیش بتازد.

سپاه مصری در نزدیکی همان شهر پلوسیوم به انتظار سپاه ایرانی باقی ماند. ارتش کامبوزیا نیز در نزدیکی همانجا اردو زد. در آن لحظه بحرانی و قاطع ارتش یونانی و ارتش کاریان که همگی مزدور بودند به‌هیچوجه خود را نباختند و نترسیدند. به‌طور کلی این

---

۳. در خلال قرن پنجم پیش از میلاد، ارتش ایران برای سرکوب شورش مصر، از کشتی استفاده کردند و صحرای سینا را مورد استفاده قرار ندادند. در دوران کامبوزیا، ایرانیان با حمل و نقل دریایی و استفاده از آن چندان آشنایی نداشتند.

۴. در ناحیه‌های کارناسوس سکه‌ای یافت شده است، محتوی یک افسانه و نام فانِس (ها How و وِلز Wells ۱۹۲۸، جلد اول، صفحهٔ ۲۳۶). بعلاوه در معبد آپولو در ناحیهٔ نوکراتیس مصر، قطعه‌ای از یک مجسمه یافت شده است که فانِس فرزند گلوسوس آن را به معبد تقدیم کرده است (پِتری ۵۵: ۱۸۸۶).

عقیده شایع است که ارتشهای مزدور قابل اطمینان نیستند به‌ویژه در مواقع خطر، و به‌سادگی به سوی طرف مقابل رفته پیمان‌شکنی می‌کنند. امّا ارتش مزدور پسامتیکوس سوم (عیناً مانند همان سپاهیان یونانی که بعداً به خدمت شاه ایران درآمدند) به‌هیچوجه خود را نباخت و وظیفهٔ سپاهی‌گری را به‌طور کامل انجام داد. این ارتش که نسبت به فرماندهٔ سابق خود یعنی فرماندهٔ مصری که به سوی ایرانیان رفته بود خشمگین شده بودند فرزندان او را در برابر دیدگان سپاه کشتند و خون آنها را با شراب درهم آمیختند و سپس این معجون خون و شراب را آشامیدند و پس از آن به جنگ پرداختند. روح جنگاوری و دلاوری آنان به وسیلهٔ این حقیقت تأیید می‌شود که عمدهٔ سربازان فرعون خارجی بودند.

تنها جنگ بزرگ در بهار سال ۵۲۵ پیش از میلاد صورت گرفت در نزدیکی همان شهر پلوسیوم. این یک رویدادی بود خونین که به هر دو طرف تلفات سنگینی وارد شد. طبق نوشتهٔ پولی یانوس (III ۹) ایرانیان به دفعات مکرر به دژ و استحکامات حمله بردند در حالی که مصریها نومیدانه مقاومت می‌کردند، و به سوی دشمن تیرهای شعله‌ور، سنگ و زوبین پرتاب می‌کردند. اطلاعاتی که پولی‌یانوس در اختیار ما می‌گذارد (مبنی بر اینکه کامبوزیا با قرار دادن تعداد زیادی سگ و گربه و بز کوهی در پیشاپیش سپاه خود مقاومت دشمن را کاهش داد زیرا آنها این حیوانات را مقدس می‌دانستند) معتبر نیست و مشکوک به نظر می‌رسد.

جنگ در پلوسیوم، نتیجه‌اش پیروزی برای ایرانیان بود. تعداد زیادی از سربازان مصری و مزدوران خارجی به صورت نامنظمی به سوی شهر ممفیس گریختند. هرودوت که تقریباً هفتاد سال بعد شخصاً از میدان جنگ دیدن کرده بود نوشت که هنوز امکان این هست که تودهٔ اسکلتهای سربازان را مشاهده کنیم که بر روی هم انباشته شده‌اند (هیستوریا ۱۲ III).

سپاه فاتح به داخل مصر نفوذ کرد هم از راه خشکی و هم از راه دریا بدون آنکه با مقاومتی روبه‌رو شود. فرماندهٔ مصری اودجاهورسنه هیچ‌گونه مقاومتی در برابر سربازان ایرانی که پیش می‌آمدند نشان نداد. وی شهر سائیس و کشتیها را بدون هیچ جنگی تسلیم ایرانیان کرد.

کامبوزیا یک کشتی همراه با یک سفیر به ممفیس فرستاد و امر کرد که به‌طور کامل تسلیم شوید. ولی مصریان به سوی آن کشتی حمله‌ور شدند، ملوانان آن را به همراه فرستادهٔ سلطنتی قطعه قطعه کردند. هنگامی‌که ممفیس محاصره شد مصریان تسلیم شدند. تعداد دوهزار نفر اسیر از جمله فرزند پسامتیکوس سوم به خونخواهی سفیرِ

کشته‌شده، اعدام گردیدند. ولی خود پسامتیکوس زنده نگه داشته شد و در دربار کامبوزیا از وی محافظت می‌گردید.

این نکته شایان ذکر است که بسیاری از اموال فرعون مصادره گردید. اشیای گوناگونی از این تاراج که نامهای: نکو، آماسیس و پسامتیکوس سوم را بر خود داشتند، توسط باستان‌شناسان در گنجینه‌های تخت‌جمشید یافت شدند. گذشته از آن مجسمه‌های گوناگونی از خدایان بس، ایزیس و اشیایی ساخته شده از عاج ساخت مصر و ظروفی زیبا و شکیل یا در تخت‌جمشید یا در شوش یافت شدند (پوزیز ۱۹۰ـ۱۹۳۶ ۱۱۷ ـ MDP, vol I ـ۶۸ـ۸۱ـ۸۳ (اشمیت ـ vol ۱۱ ـ ۱۸۲ـ۲۵ـ۱ـ vol ۱۹۷۰ـ۱۹۳۵). دیودوروس (I ۴۶ .۴) نوشت که کامبوزیا از معابد مصری طلا، نقره و اشیای ساخته شده از عاج را به سرقت برد، و سپس صنعتکارانِ مصری را به‌عنوان اسیر به تخت‌جمشید، شوش و ماد فرستاد تا کاخهایی برایش برپا کنند. تِسیاس (پرسیکا ۳۰ـ۱۳ـ۴۵۹ FGrH vol III PP) از اعزام شش هزار مصری به همراه پسامتیکوس به شوش ایران صحبت می‌کند که همگی به فرمان کامبوزیا به آنجا گسیل داشته شدند. تِسیاس در جای دیگر می‌نویسد به هنگام فتح مصر، پنجاه هزار مصری کشته شدند، ولی از سوی ایرانیان این تلفات به هفت هزار نفر رسید، ولی این ارقام و آمار مشکل بر روی اساس معتبری استوار شده باشند.

در زمینهٔ تصرف مصر از طرف ایران یک متن قبطی نیز در دسترس است. ولی این متن اطلاعات پرقیمتی در اختیار ما قرار نمی‌دهد زیرا در نوشته‌های آن شاه ایران با نبوکدنذر دوم اشتباه گرفته شده است، و دو جنگ کاملاً متفاوت با هم را به صورت جنگ واحدی شرح داده است (یانسن ۱۹۵۰ و اسپالینگر ۱۹۷۷:۲۳۹).

تا رسیدن فصل تابستان سال ۵۲۵ پیش از میلاد، تمام سرزمین مصر در دست ایرانیان بود. دورانِ بین ۵۲۵ پیش از میلاد تا تقریباً ۴۰۱ پیش از میلاد زمانی که مصریان علیه ایرانیان شورش کردند، دورانی است که معمولاً نخستین دورهٔ تسلط ایران بر مصر نامیده می‌شود.

مردم لیبی که در غرب مصر می‌زیستند و نیز یونانیهای ناحیهٔ سیرِن و شهر بارکا، داوطلبانه تسلیم کامبوزیا شدند و به‌عنوان رعیت و پیرو، مالیات برایش ارسال داشتند. در پایان ماه اوت سال ۵۲۵ پیش از میلاد، کامبوزیا رسماً شاه مصر شد.[۵] بنا به نوشتهٔ پاره‌ای از

---

۵. قدیمی‌ترین دوران اقامت کامبوزیا در مصر به همین تاریخ مربوط می‌شود، نه ۲۹ ماهِ مه که قبلاً اظهار

←

متون دموتیک کامبوزیا موافقت نکرد که پسامتیکوس سوم جانشین قانونی وی شود (آخرین اسناد سه‌گانهٔ مربوط به سلطنت پسامتیکوس در ماه مارس ۵۲۵ پیش از میلاد نوشته شده‌اند) و شش ماه سلطنت پسامتیکوس را به دورهٔ سلنطت خود افزود و خود را جانشین آماسیس در مورد تاج و تخت مصر خواند (گایلز ۹۸ـ۱۹۵۹ و پارکر ۱۹۵۷:۲۰۹). حتی یک سند مصری به هشتمین سال سلطنت کامبوزیا نیز اشاره می‌کند گرچه وی سه سال پس از تصرف مصر درگذشت. به نظر می‌رسد که این سند بخصوص اشاره دارد که کامبوزیا از زمان رسیدن به تاج و تخت ایران در ۵۳۰ پیش از میلاد، خود را فرعون مصر خوانده بود.

کامبوزیا بیست و هفتمین دودمان جدید مصری را پایه‌گذاری کرد. آنگونه که منابع مصری اظهار می‌دارند وی به این لشکرکشی و تصرف مصر یک حالت قانونی و روح اتحاد مصر و ایران را داد. وی طبق آداب و رسوم مصری تاجگذاری کرد، تاریخ سنتی و رسمی محلی را پذیرفت و لقب «شاه مصر، شاه کشورهای بیگانه» را بر خود نهاد، همچنین القاب «فرستادهٔ خدایان را هوروس و اوزیریس» را مورد استفاده قرار داد. وی به شهر سائیت رفت تا شخصاً در مراسم مذهبی در معبد نیت شرکت کند و در آنجا در برابر آن الهه زانو زد و او را پرستش کرد. وی به خدایان مصری قربانی تقدیم کرد و سایر مراسم احترامات به خدایان را اجرا کرد (رجوع به پوزنر ۱۹۳۶:۱۷۰). دو عدد مُهر از کامبوزیا که به شیوهٔ سنتی مصریان ساخته و تنظیم شده، هنوز باقی مانده است. یکی از آنها شامل متن زیر است که به خط هیروگلیف نوشته شده: «پادشاهِ مصرِ علیا و مصرِ سفلی، کامبوزیا، محبوب الهه واجت، بانوی شهر ایمت، بانوی بزرگ، الههٔ آسمان، چشم خورشید، بانوی خدایانی که زندگی‌ای بسان خورشید عطا کرده‌اند» (رجوع شود به هوجاک و بِرلف ۱۹۷۷). متون مصری اشعاری دارند که کامبوزیا سیاست بیست و ششمین دودمان قبلی مصر را کماکان ادامه داد و کوشید تا مردم مصر را به طرف خود بکشاند. در شکلهای برجستهٔ کتیبه‌ای، وی با لباس محلی دیده می‌شود (و نه با جامهٔ ایلامی!) که در برابر خدایان زانو زده است (گون ۱۹۲۶:۸۵).

→

شده بود (اتکینسون ۳۰ـ۱۰۷: ۱۹۵۶). پوزنر بر این باور بود که تسخیر مصر نمی‌تواند به تاریخ دیرتر از ماه ژوئن مربوط شود، چون پسامتیکوس سوم فقط شش ماه سلطنت کرد، و تاریخ‌نگاران کلاسیک پایان سلطنت وی را ماه ژوئن ذکر کرده‌اند (پوزنر ۲ـ۱۷۳: ۱۹۳۶).

برای آنکه تسخیر سرزمین مصر را بتوانند مشروع و مجاز جلوه دهند، داستانهایی ساخته و پرداخته منتشر ساختند، اکثر آنها در زمینهٔ روابط زناشویی بین شاهزاده خانمهای مصری و هخامنشیان بوده است؛ به‌ویژه داستانی از ازدواج کوروش با یک بانوی مصری به نام نی‌ته‌تیس، دختر فرعون آپریس که حاصل این ازدواج به دنیا آمدن کامبوزیا بوده است، در حالی که جانشین آماسیس را یک غاصب معرفی کرده‌اند (سه متن از چنین داستانی منتشر شده است: آتنائوس ۱۰ XIII؛ تسیاس، پرسیکا، بخش ۱۳؛ هرودوت ۳ـ۱ III). هرودوت در اثر خود می‌نویسد: «مصریها کامبوزیا را از خود می‌دانستند نه یک شاه بیگانه».

به هر حال این نکته کاملاً آشکار است که مادر کامبوزیا، کاساندانه بود از تبار و خاندان هخامنشیان. به احتمال نزدیک به یقین منشأ این افسانه مربوط به ازدواج کوروش و شاهزاده‌خانم مصری، از سرزمین مصر نیست بلکه ایرانی است یا ریشه‌اش از آسیای صغیر گرفته شده است (گایلز ۱۹۵۹:۱۵۵؛ فون هوفمان و فوربیشلر ۱۹۸۰:۸۷ و موله‌نائر ۱۹۵۱:۱۷۶).

پس از پایان جنگ، به زودی زندگی در مصر به صورت عادی بازگشت. متون اداری و قانونی از زمانِ کامبوزیا بر این حقیقت دلالت دارد که در نخستین سال حکومت ایرانیان بر مصر آسیب عمده‌ای بر اقتصاد کشور وارد نیامد (گایلز ۱۹۵۹:۶۹ و پوزنر ۱۹۳۶:۱۶۹). این درست است که به‌زودی بعد از سقوط مصر ارتش ایرانیان دست به چند غارت و چپاول‌گری زدند امکان دارد که مدرسه‌ای در معبد سائیت غارت شده باشد. ولی کامبوزیا که ظاهراً مسئول این تجاوزها نبود به سپاهیان خود دستور داد که از تجاوز و آسیب رساندن به معبد خودداری کنند (لااقل به معبد سائیت). وی خسارت واردشده به معابد را جبران کرد (پوزنر ۱۶ـ۱۱: ۱۹۳۶).

شرح این وقایع بر روی مجسمه‌ای از نائوفروس نوشته شده است (مجسمهٔ شخصی که نسخهٔ بدل اوزیریس را در دستان خود گرفته است). تاریخ این متن به چهارمین سال سلطنت داریوش اول مربوط می‌شود. بعد از اثر معروف هیستوریای هرودوت این متن یکی از مهم‌ترین منابع شش سال اول فرمانروایی ایرانیان در مصر است. در اصل و اساس این متن نوعی پوزش‌طلبی است که می‌کوشد پیمان‌شکنی نویسنده اوجاهورسنه را که به سوی ایرانیان رفته است توجیه کند.

رویدادهای گوناگون این دوران انتخاب شده و به شیوه‌ای خصمانه تشریح گردیده است (به‌ویژه هیچ اشاره‌ای به فرمان کامبوزیا برای کاهش درآمد معابد از جمله معبد نیت در سائیس، نمی‌شود). اودجاهورسنه خود را به‌عنوان دست راست کامبوزیا و داریوش معرفی می‌کند که طبق نظر وی آنها فرعونهای زاهد و عابدی بوده‌اند. او همچنین می‌نویسد که به علت نفوذی که او بر شاهان ایرانی داشته توانسته است بزرگترین لطف و محبت را نسبت به شهر سائیس روا دارد. نسبت به خدایانش و خانوادهٔ آنان، پوزنر که به‌طور کامل و دقیق متن را مطالعه کرده است اظهار می‌دارد که، از آنجا که این متن در معرض دید همگان و عابران قرار گرفته بوده به‌زحمت می‌تواند تحریفی از حقایق داشته باشد (پوزنر ۱۹۳۶:۱۶۶. برای مطالعهٔ متن و یک ترجمهٔ فرانسوی رجوع شود به: ۲۶ـ۱: idem)

اودجاهورسنه به‌ویژه از خود سخن می‌گوید: «مورد احترام نیت بزرگ... خزانه‌دار شاه... کاتب و نویسنده... مباشر کاخ... فرماندهٔ ناوگان سلطنتی... اودجاهورسنه چنین می‌گوید: شاه بزرگ کشورهای بیگانه، کامبوزیا به مصر آمد و بیگانگان سرزمینهای بیگانه با وی بودند. او بر تمام قلمرو حکمفرمایی کرد و آنان در این سرزمین مستقر شدند، و او شاه بزرگ مصر شد، و فرمانروای تمام سرزمینهای خارجی. اعلیحضرت مرا به‌عنوان سرکردهٔ پزشکان تعیین کرد، او از من خواست تا به‌عنوان یک دوست در کنارش باشم، کاخ را اداره کنم و القاب او را برایش جمع‌آوری نمایم... من به اعلیحضرت بزرگواری سائیس را نشان دادم... من از شاه مصر علیا و مصر سفلی تقاضا کردم تمام خارجیانی را که در معبد نیت بودند، بیرون کند، تقاضا کردم که معبد نیت شکوه گذشتهٔ خود را بازیابد. اعلیحضرت فرمان داد تا تمام بیگانگان از معبد رانده شوند... فرمان داد تا خانه‌هایشان را ویران کنند و آلودگیهای آنان را از معبد خارج نمایند... اعلیحضرت فرمان داد که معبدپاکیزه گردد و فرمان داد تا تمام ساکنان آن، مردمان متعلق به آن به معبد بازگردند... اعلیحضرت فرمان داد به نیت بزرگ هدیه دهند و به خدایانی که در سائیس بودند، همان‌گونه که قبلاً هم به آنان هدیه می‌دادند، کامبوزیا شاه مصر علیا و سفلی به سائیس آمد. هنگامی که اعلیحضرت به معبد نیت آمد به زانو درافتاد و به نیت تعظیم کرد، همان کاری که همهٔ شاهان می‌کردند و او رفتاری کرد که نیت بزرگ به تمام معنا از آن راضی شد و به همچنین خدایانی که در سائیس بودند، همان‌گونه که شاهان گذشته نیز همین کار را انجام می‌دادند... اعلیحضرت تمام کارهای سودمند را در معبد نیت به انجام رسانید... طبق

فرامین شاه من شخصاً قربانیان اَبَدی به نیت بزرگ تقدیم داشتم» (ترجمه توسط برلف).

کامبوزیا با پیروی از رفتار پدرش اجازه داد که مصریان در مراسم مذهبی و امور داخلی خود آزاد باشند. مصریان عیناً شبیه سایر ملل، در مقامهای خود در دستگاه دولتی باقی ماندند و طبق سنت خودشان این مقامها را به صورت موروثی به فرزندان خود واگذار کردند. بدین ترتیب در خلال دوران سلطنت کامبوزیا و داریوش اول اودجاهورسنه کاهن سائیت و فرماندهٔ ارتش نه تنها تمام وظایف دولتی خود را (به جز فرماندهی ناوگان دریایی) مانند گذشته در زمان سلطنت آماسیس و پسامتیکوس سوم برعهده داشت بلکه مقامهای دیگری نیز دریافت کرد[6] (مقامهایی مانند سرکردهٔ پزشکان). از آنجا که وی در زمان جنگ تسلیم ایرانیان شده بود، این خدمتش به‌طور شایسته‌ای جبران شد و مشاور شاه در امور مصریان گردید (برای مطالعهٔ فعالیتهای وی رجوع شود به برِسیانی ۱۹۸۵). وی همان کسی بود که لقبهای شاهان ایرانی را براساس سنت فراعنهٔ گذشته، تنظیم کرد. ظاهراً وی یکی از بانیان امور نیکوکاری سلطنتی نیز بوده است.

در میان سایر کارگزارانی که همان مقام قبلی خود را در دوران سلطنت کامبوزیا حفظ کردند شخصی بود به نام خنومیبر فرزند سرپرست سنگ‌تراشان در وادی حمامت. وی از سال ۵۲۶ پیش از میلاد شغل پدر خود را برعهده داشت و این در زمان سلطنت آماسیس بود، کارش همین‌طور ادامه یافت تا به دوران ایرانیان رسید. در یکی از کتیبه‌های سنگی وی، به نام کامبوزیا اشاره شده است (پوزنر ۱۹۳۶:۹۵ و گوتیه ۱۳۹ـ۱۳۶: ۱۹۱۷ـ۱۹۰۷ تمام اسناد مصری حاوی نام کامبوزیا مورد مطالعه قرار گرفته است). سرانجام این نکته باید تذکر داده شود که بیش از مدت پنجاه سال (تا سال ۴۷۳ پیش از میلاد) سنگ‌تراشی در وادی حمامات تحت نظر و سرپرستی فرماندهٔ ایرانی ادامه یافت (گویون ۱۹۵۷:۱۱۶).

با تمام این احوال نباید فراموش کرد که کاهش درآمد معبد، مالیات سنگین سلطنتی که می‌بایستی به صورت نقره و محصولات طبیعی پرداخت گردد، و نیز تبعید صنعتکاران مصری برای ساختن کاخهای سلطنتی در ایران، همگی بر روی هم نارضایی شدیدی هم در میان طبقهٔ روحانیون و هم‌طبقهٔ مردم عادی از فرمانروایی بیگانه ایجاد کرد.

---

۶. لازم به تذکر است که پوزنر بر این باور بود که اودجاهورسنه فرزند یک کاهن شهر سائیت که سایر منابع نامی از او نمی‌برند همان شخصی نیست که با این نام مقام والایی در دربار شاهان سائیت داشته است (پوزنر ۱۹۳۶:۱۶۴). به هر حال در کتیبهٔ یادشده در بالا، اودجاهورسنه خود را «فرماندهٔ ناوگان شاه» می‌نامد.

پس از فتح مصر کامبوزیا به این فکر افتاد که مردم بقیهٔ قارهٔ افریقا را نیز تحت انقیاد خود درآورد چیزی که پایان آن در ذهن وی بسیار مبهم بود. برای اجرای این نقشه‌ها ایرانیان ناچار بودند که تسلط خود را بر بخش غربی مدیترانه گسترش دهند. ولی خیلی زود نقشه برای تسخیر کارتاژ اجباراً متوقف گردید زیرا فینیقیها شدیداً با آن مخالفت کرده و از شرکت در جنگ علیه سازمانی که خودشان بنیان نهاده بودند خودداری کردند (رجوع شود به اِلائی ۲۰:۱۹۸۱). بدون ناوگان فینیقیها کامبوزیا نمی‌توانست برنامه‌های بزرگ دریایی خویش را به انجام رساند. بدین ترتیب تنها راه چاره‌ای که باقی می‌ماند تسخیر واحهٔ آمون در غرب مصر در صحرای لیبی بود و همچنین تسخیر سرزمین نوبیا (بنا به نوشتهٔ هرودوت همان سرزمین حبشه یا کوش آنگونه که در کتیبه‌های هخامنشی ذکر شده است).

با فراهم آوردن مقدمات لشکرکشی علیه نوبیا، کامبوزیا جاسوسانی به آن سرزمین فرستا و چندین شهر دارای استحکامات در مصر علیا بنیانگزاری کرد.[۷]

ارتش کامبوزیا در شهر تِب، منشعب گردید. یک بخش از آن به فرماندهی خود کامبوزیا، به سوی جنوب رفت، بخش دیگر به سوی واحه آمون به راه افتاد. در بین راه ظاهراً کامبوزیا از دژ اِلفانتین دیدن کرد و مردمانی از تبار سامی را که در آنجا مستقر شده بودند از زمان شاهان سائیت، وارد ارتش خود کرد.

بنا به نوشتهٔ هرودوت (III ۱۷ـ۲۵) کامبوزیا در حالی به جانب نوبیا پیش رفت که سوروسات و تجهیزات کامل با خود نداشت، در نتیجه سربازان وی مجبور شدند دست به آدمخواری بزنند. سرانجام کامبوزیا مجبور به بازگشت شد و بدین ترتیب قسمت عمده‌ای از سپاهیان خود را از دست داد. دیودوروس (III ۱ـ۳) نوشت که طبق گفتهٔ حبشیها کامبوزیا با ارتش بزرگی به آنان حمله‌ور شد ولی به‌طور کامل شکست خورد. مایر عقیده داشت که این جنگ در کتبه‌ای حبشی از شاه ناستاسِن، تشریح شده است، در این کتیبه شاه یادشده چنین لاف می‌زند که وی شخصی را به نام کامبازودن مجبور به عقب‌نشینی کرده است (مایر ۱۹۳۹، جلد سوم، صفحهٔ ۱۹۱). ولی بعداً این نکته آشکار شد که تاریخ این

---

۷. این اطلاعات را مقایسه کنید با داده‌های گوناگونی توسط تاریخ‌نگاران کلاسیک:
Plinius VI 181- ptolemaeus Geog IV 7 Josephus - Flavius XI 4.4 also II 15.7.
که این افراد می‌گویند کامبوزیا در نزدیکی شهر ممفیس شهری بنیانگزاری کرد به نام بابل.

متن به پایان قرن چهارم پیش از میلاد مربوط می‌شود (پوزنر ۳ـ۲۶۹:۱۹۳۶).

به‌راستی پاره‌ای از تاریخ‌نویسان با اتکاء به مدارکی، چنین عقیده دارند که مسئلهٔ شکست کامبوزیا حاوی نکات زیادی از مبالغه است. طبق نظر برن احتمال دارد که کامبوزیا بدون مقدمات قبلی به حبشه حمله‌ور شده باشد، مخصوصاً هنگامی که ما در نظر بگیریم سوروسات و تجهیزات وی برای عبور از صحرای سینا تا چه اندازه مفصل بوده است. بعلاوه «حبشیهایی که عمری طولانی داشته‌اند» و کامبوزیا علیه آنان وارد جنگ شد طبق نظر هرودوت مردمانی افسانه‌ای بوده‌اند که نام ایشان قبلاً در آثار هومر مشاهده می‌شود (برن ۸۷:۱۹۷۰). در هرحال کامبوزیا بخش شمالی نوبیا را در سراسر مرزهای مصر به تصرف خود درآورد. این سرزمین وابسته به فراعنهٔ مصر بوده است. اشغال این سرزمین، توسط هرودوت در مرحلهٔ دوم ثبت شده است (III ۹۷). می‌توان چنین تصور کرد که کامبوزیا برای بار دوم به آن ناحیه لشکرکشی کرده است. اسنادی وجود دارد (هرچند که زیاد قابل اطمینان نیستند) که اشاره می‌کنند ایرانیان مسافت زیادی را در ساحل رود نیل رو به بالا طی کردند. تاریخ‌نگاران کلاسیک دربارهٔ محلی صحبت می‌دارند که به نام «انبار کامبوزیا» مشهور بوده، در جوار ناحیهٔ سوم، و این نام تا دوران رومیها نیز مطرح و شایع بوده است.[۸] امکان این هم هست که این تاریخ‌نویسان دربارهٔ نام کامبوزیا، با نام مشابهی دچار اشتباه شده باشند (برن ۸۷:۱۹۷۰ و پوزنر ۴ و ۱۶۹: ۱۹۳۶). عقیدهٔ پاره‌ای از مورخین کهن[۹] که کامبوزیا به شهر مِرو رسید و آنجا را به اسم خواهرش نامید، مسلماً نادرست است. شهر کوش (نوبیا) در میان نام شهرهایی که در کتیبه‌های بیستون ذکر شده دیده نمی‌شود، هرچند که در متون بعدی مربوط به داریوش اول در تخت‌جمشید دیده می‌شود. ممکن است این مسئله حاکی از آن باشد که کوش تنها در دوران سلطنت داریوش اول وارد امپراتوری هخامنشی شد.

طبق نوشته‌های هرودوت (۲۶ـIII و دیودوروس ۳. ۱۴ IX) سپاهیان ایرانی که به واحه آمون در لیبی اعزام شده بودند، در یک توفان شن، مطلقاً از میان رفتند. اما پاره‌ای از مورخان در این گفته هرودوت شک دارند، آنها بر این باورند که کامبوزیا لیبی را تسخیر کرد (پراشک ۱۹۱۰ـ۱۹۰۶، جلد اول، صفحهٔ ۴۲؛ اشمیت ۱۹۷۰ـ۱۹۵۳، جلد اول،

۸ توله ماثوس ۱۶. ۷ IV و پلی‌نیوس VI ۵۵.

۹. دیودوروس ۱. ۳۳ I؛ ژوزفوس فلاویوس ۲. ۱۰ II و استرابو ۵. ۱ XVII.

صفحهٔ ۲۵ و برن ۱۹۲۲:۸۷). ولی اگر عقیدهٔ این گروه صحیح باشد، نام لیبی می‌بایستی در فهرست سرزمینهای تصرف‌شده در کتیبه‌های بیستون هم آمده باشد و نه تنها در متون سالیان بعد. بنابراین فتح لیبی توسط ایرانیان می‌بایستی تاریخش به دورانِ سلطنت داریوش اول مربوط شود.

کامبوزیا برای مدتی طولانی در سرزمین نوبیا اقامت کرد. در خلال غیبت وی، مصریان که از عدم موفقیت او آگاه شده و ظاهراً چنین می‌پنداشتند که از این سفر باز نخواهد گشت، علیه ایرانیان به شورش برخاستند. ولی هنگامی که کامبوزیا در پایان سال ۵۲۴ پیش از میلاد به پایتخت، ممفیس، بازگشت، با شورشیان با شدت و خشونت برخورد کرد. اطلاعات موثق در این مورد، دربارهٔ آنچه رخ داده، اندک است. هرودوت (III ۱۵) در این زمینه می‌گوید، فرعون پیشین یعنی پسامتیکوس سوم که در ممفیس اقامت داشت تمام کوشش و حیله‌گری خود را به کار انداخت تا مصریان را علیه ایرانیان بشورانند. هنگامی که اقداماتش فاش شد، کامبوزیا به وی امر داد تا خودکشی کند. طبق نظر استروو، در بخشهایی در کتیبهٔ اودجاهورسنه، این شورش منعکس شده است (استروو ۱۹۵۴:۱۱). کامرون و سایر دانشمندان بر این باورند که شورش اشاره شده که در کتیبه‌ها از آن یاد شده در زمان سال اول سلطنت داریوش صورت گرفته است (کامرون ۱۹۴۳:۳۰۷ و کِنت ۱۹۴۳:۱۰۵). به نظر اینجانب [نویسندهٔ کتاب] احتمال چنین چیزی نیست. اودجاهورسنه با تمام وفاداریش نسبت به کامبوزیا که خود آن را سنت دوران گذشته تشریح می‌کرد، دربارهٔ شروع شورش و بحران چنین صحبت می‌دارد: «شورش و درگیری و مزاحمت بسانی که نظیرش دیده نشده بود، نه در سائیس و نه در جاهای دیگر مصر، من مردم را نجات دادم در موقعیتی که مصیبت سراسر زمین را فراگرفته بود، مصیبتی که مانند آن در جهان مشاهده نشده بود، من ضُعفا را در برابر ستم اقویا محافظت کردم، هنگامی که جور و جفا به بینوایان اعمال می‌شد، من آنها را نجات می‌دادم، من برای آنها کارهای سودمند انجام دادم. برای آنان (یعنی برادرانش) مقامهایی به‌عنوان خادم خداوند، فراهم و مهیا کردم. من به آنان مزرعه وکشتزار دادم، همانگونه که اعلیحضرت در اختیار من گذاشته بود... من کودکان آنها را غذا دادم، من جهت آنان کارهای نیکی به انجام رساندم، همانگونه که پدری جهت فرزندانش انجام می‌دهد، و این در زمانی بود که شرارت و مصیبت و فاجعه، استانها در سراسر قلمرو گسترش یافته بود (ترجمه توسط او. د. برلف).

کارشناسان، اغلب، این بخش از نوشتار را با نوشته‌های مورخین کلاسیک در زمینهٔ بی‌حرمتی و تمسخر از طرف کامبوزیا نسبت به معابد مصری، مربوط می‌دانند (ولی در آثار پوزنر این ارتباط رد و تکذیب شده است. پوزنر: ۱۶۸:۱۹۳۶). کارشناسان یادشده به اتفاق آراء دوران سلطنت کامبوزیا در مصر را، دوران تجاوز، خشونت، غارت و چپاول و بی‌حرمتی نسبت به خدایان، می‌دانند[۱۰] این منابع به‌ویژه اظهار می‌دارند که کامبوزیا گاو نر مقدس (آپیس) را کشت. ولی مصرشناسان، از دیرباز این نظریه را رد کرده‌اند. آنگونه که کتیبه‌های مصری اشعار می‌دارند این گاو که در بیست و هفتمین سال سلطنت آماسیس به دنیا آمده بود در ششمین سالِ سلطنت کامبوزیا به مرگ طبیعی مرد و با احترام به خاک سپرده شد. کتیبهٔ رسمی که روی گور این گاو بوده یافت شده که اشعار می‌دارد کامبوزیا تابوت سنگی حجاری شدهٔ زیبایی برای دفن گاو تقدیم داشت. آپیس (گاو مقدس) بعدی فقط در نخستین سال سلطنت داریوش اول خودنمایی می‌کند، در نتیجه امکان نداشته که به وسیلهٔ کامبوزیا کشته شود (اتکینسون ۱۷۰:۱۹۵۶؛ برسیانی ۳۱۱:۱۹۶۵؛ گایلز ۱۹۵۹:۳۹؛ پارکر ۲۸۶:۱۹۴۱ و پوزنر ۱۷۵ـ۱۷۱، ۳۳ـ۳۰:۱۹۵۶). بنابراین داستانهای مربوط به کشتن گاو آپیس دور از حقیقت است و به احتمال قوی پس از مرگ کامبوزیا توسط کاهنان مصری ساخته و پرداخته شده است (فون هوفمان و فوربیشلر ۱۰۵:۱۹۸۰).

طبق نوشتهٔ هرودوت، کامبوزیا از ممفیس به سائیس رفت (III۱۶)، و سپس دستور داد مومیایی آماسیس را از گورش بیرون آورند، و سپس مومیایی را شلاق زد و سرانجام آن را سوزانید. هرودوت می‌نویسد این کار هم در نظر مصریان و هم در دید ایرانیان حرکتی کفرآمیز و نوعی بی‌حرمتی به مقدسات بود، زیرا ایرانیان آتش را مقدس می‌دانستند، مصریان نیز بر این باور بودند که اگر جسد کسی نابود شود، وی زندگی آینده خود را از دست خواهد داد. برسیانی معتقد است که کامبوزیا در این مورد عملش طبق سنت مصریان بود چون وی سلطنت آماسیس را غیرقانونی می‌دانست و لازم می‌دید تمام آثار وجود او را از بین ببرد (برسیانی ۳۱۳: ۱۹۶۵ و نیز اتکینسون ۱۷۱: ۱۹۵۶). ولی داستان هرودوت به زحمت می‌تواند با تشریحات اودجاهورسنه ارتباطی داشته باشد، زیرا طبق اطلاعات دیگری، توقف و اقامت کامبوزیا در سائیس دلیل دیگری داشته است، او

---

۱۰. دیودوروس I ـ ۴۴ـ۳ـ I ـ۵ـ۴۹ـ X ـ ۳ـ۱۴؛ هرودوت III ـ ۲۷ـ۳۸؛ ژوستینوس I ـ۹؛ پلی‌نیوس XXVLـ۶۶؛ پلوتارک ۳۶۸ و استرابو ۲۷ـ۱ـXVII.

می‌خواسته الهه نیت را پرستش کند. داستان هرودوت ظاهراً داستان مزوّرانه‌ای بوده ساخته و پرداختهٔ کاهنان مصری. نظرِ پاره‌ای از کارشناسان که اظهار می‌دارند کامبوزیا با اهانت به احساسات مذهبی مردم مصر در حقیقت «خوی سبعیت و بربریت شرقی» خود را نشان داده (لِوی ۹۸:۱۹۴۹ و شارف و مورتکات ۱۸۶:۱۹۵۰) پایه و اساسی ندارد. فقط این را می‌توان گفت که به هنگام شورش، پاره‌ای از معابد مصری مورد تاراج قرار گرفتند. ولی دلیل این حمله و تاراج نه دشمنی کامبوزیا با پرستشگاههای مصریان بوده، بلکه علت آن پیمان‌شکنی و عدم وفاداری مصریان نسبت به شاه ایران بوده است.

۹

کودتا در ایران

در خلال مدت سه سالی که کامبوزیا در مصر اقامت داشت و بـه ایـران بـازنگشت، در کشورش ناآرامی آغاز گردید. در ماه مارس (یا شاید هم آوریل) ۵۲۲ پیش از میلاد وی اخباری از ایران دریافت داشت مبنی بر آنکه برادر جوانش بردیا طغیان کرده و شاه ایران شده است. طبق نظر هرودوت (III ۶۲) کامبوزیا در سوریه بود و به سوی ایران می‌رفت که یک پیام‌آور سلطنتی نزد وی آمد و خبر شورش در کاخ شاهی را به اطلاع وی رسانید. کامبوزیا در بازگشت به ایران شتاب کرد ولی در حین راه در موقعیتی مرموز زنـدگی را بدرود گفت (برای اطلاع از متن مربوطه رجوع شود بـه بـالسر ۹۵، ۱۹۸۷:۵۲ و والسـر ۱۹۸۳:۸). چیزی از این جریان نگذشته بود که بردیا (یا طبق متون رسمی گوماتا، کاهنی که از مدتها پیش خود را به صورت بردیای متوفی جا زده بود) به وسیلهٔ داریوش بـه قـتل رسید که خود پس از آن تاج و تخت ایران را تصاحب کرد. آنچه گفته شد اساس و چکیدهٔ رویدادهایی است که در خلال سالهای ۵۲۱ـ۵۲۲ پیش از میلاد به وقوع پیوست. بـرای مدت چندین صد سال این رویدادها دست‌مایهٔ تخیلات نویسندگان کلاسیک بود.

گذشته از متون رسمی که در کتیبه‌های بیستون ذکر شده است، متون دیگری نیز وجود دارند که به شورش و انقلاب در ایران اشاره دارند. این متون توسط منابع این افراد ارائه شده‌انـد: آشـیلوس، تِسـیاس، هـرودوت، افـلاطون، پـلوتارک، پـولیانوس، پـومپیوس، نزوگوس، استرابو و گزنوفون.[1] این نکته که آیا داریوش، گوماتای غاصب را کشت یا بردیا

---

۱. هرودوت ۷۹ـ۶۱ III؛ افلاطون ۶۹۵ـ۶۹۴ 7III، ۳۳۲ VII؛ پلوتارک، مورال ۴۹۰؛ پولیانوس ۲، ۱۱ VII و استرابو ۲۴ و ۳ XV.

فرزند کوروش را، چیزی است که مورد بحث و مناظرهٔ کارشناسان بوده است. حتی نویسندگان کلاسیک کهن و نویسندگان اولیهٔ قرون وسطی در این‌باره قلمفرسایی کرده‌اند، نویسندگانی چون: آگاتیاس، آمیانوس، مارسلیانوس، یوهانوس از آنتیوخیا، اوراسیوس، و پورفیریوس از تیر.[۲]

تاریخ‌نویسان در زمینهٔ زمان، مکان و شیوه و موقعیت مرگ بردیا جوان‌ترین فرزند کوروش با یکدیگر شدیداً اختلاف نظر دارند. بنا به کتیبه‌های بیستون (۳۳ـ۲۶ I) بردیا پیش از آنکه کامبوزیا به مصر لشکرکشی کند، به دست وی کشته شد: «داریوش شاه چنین می‌گوید... فرزند کوروش، کامبوزیا از خاندان ما، در اینجا شاه بود. کامبوزیا برادری داشت به نام بردیا، از یک پدر و یک مادر مانند خود کامبوزیا. بعدها کامبوزیا، بردیا را کشت. هنگامی که کامبوزیا بردیا را کشت، مردم نمی‌دانستند بردیا کشته شده است. پس از آن کامبوزیا به سوی مصر رفت». بنا به گفتهٔ هرودوت (۷۹ـ۶۱ III) اسمردیس (هرودوت بردیا را به این نام می‌خواند).[۳] با سپاهیانش در مصر بود. کامبوزیا به علت حسادت برادر خود را از مصر به ایران فرستاد، زیرا فقط اسمردیس قادر بود کمان مخصوصی را که پادشاه حبشه فرستاده بود و دو انگشت پهنا داشت، بکشد و مورد استفاده قرار دهد. پس از آن اسمردیس به دست یک ایرانی به نام پرکساسپس و به دستور کامبوزیا کشته شد زیرا کامبوزیا بیم آن داشت که اسمردیس علیه وی توطئه کند. هرودوت به دو صورت مرگ اسمردیس را بیان می‌دارد. اول آنکه می‌گوید وی در جریان یک شکار در شوش، کشته شد.

دوم، وی اشعار می‌دارد که اسمردیس در دریای ارتیره غرق شد. علت این جنایت خوابی بود که کامبوزیا دیده بود (هرودوت ۳۰ III) در خواب به وی گفته شد که اسمردیس شاه خواهد شد. گذشته از کامبوزیا پرکساسپس، فقط یک کاهن (مُغ) دیگری

---

۲. هستوریا ۳۶ـ۶ XXIII و اوروسیوس ۸ـIIـ۱۲۲ .vol.

۳. بردیا (در کتیبه‌های بیستون)، اسمردیس (گفته هرودوت)، ماردوس (آشیلوس)، مردیس (نیکولا از دمشق)، مرگیس (پومپیوس تروگوس). تمام این نامها منظورشان همان بردیا بوده است. مقایسه شود با نام اسمردیس در آثار ارسطو، یک یونانی از آسیای صغیر. در متون آکادی کتیبه‌های بیستون، به نام برزیا نیز اشاره رفته است. تنها در دو سند بابلی، این نام بردیا تلفظ شده است (رجوع شود به لیختی و گریسون ۱۹۸۷ـ۳۸۷، شماره‌های ۷۴۰۹ و ۷۵۱۴).

بود که از این جنایت خبر داشت[۴] به نام پاتی‌زی‌تِس. این کاهن از طرف کامبوزیا مأمور سرپرستی کاخ شد. پاتی‌زی‌تس، برادرش را که او هم اسمردیس نامیده می‌شد متقاعد کرد که جای فرزند کوروش را بگیرد.

هرچند اطلاعاتی را که تِسیاس در اختیار ما قرار داده به‌طور کلی حالت افسانه‌ای دارد و چندان قابل اعتماد نیست ولی در زمینهٔ مسئلهٔ جلوس داریوش می‌توان کم و بیش آن را مورد مطالعه قرار داد. از آثار تِسیاس (پرسیکا ۱۴ـ۸. ۲۹. رجوع به گونیگ ۷ـ۶:۱۹۷۲). ما می‌توانیم بفهمیم که در دربار ایران دربارهٔ ناپدید شدن فرزند کوروش چه‌ها گفته شده و همچنین دربارهٔ جلوس داریوش به تاج و تخت شاهی.

در پاره‌ای موارد بخصوص تِسیاس مسلماً از هرودوت و بسیاری دیگر از تاریخ‌نویسان آگاه‌تر و بصیرتر بوده است بویژه دربارهٔ سنتهای ایرانی. مسلماً تسیاس تنها مورخ یونانی است که از تاریخ رسمی مرگ بردیا فرزند کوروش باخبر بوده است. سایر مورخان یونانی بسان هرودوت مرگ او را در زمان اقامت کامبوزیا در مصر دانسته‌اند، یا اندکی دیرتر. در عین حال باز هم تِسیاس تنها منبع یونانی است که عیناً مانند کتیبه‌های بیستون به یک مُغ غاصب اشاره می‌کند. سایر مورخان کلاسیک در این مورد به دو شخص اشاره دارند. بنابراین مشکل است که با فرضیهٔ مارک وارت توافق کرد. مسئله‌ای که تسیاس تشریحات خود را در مورد مرگ بردیا به رویدادهایی ارتباط می‌دهد که در زمان سلطنت خشایارشای دوم به وقوع پیوسته‌اند، زمانی که کوروش جوان‌تر علیه وی طغیان کرد (مارک وارت ۶۲۰ـ۶۱۹:۱۸۹۱). مارک وارت ادعا می‌کند که تانیوکزارکس[۵] (تسیاس بردیا را به این نام خطاب می‌کند) شبیه کوروش جوان‌تر بود ولی تفاوتهایی با هم نیز داشتند. طبق نظر تسیاس، تانیوکزارکس فرماندار (آقا و سرور) باکتریان، گورامی‌نیان

---

۴. بنا به نظر مارک وارت پاتی‌زی‌تس نام اصلی نبوده بلکه یک لقب بوده به معنی سرپرست کاخ سلطنتی (مارک وارت ۲۱۳:۱۸۹۶، و نیز رجوع شود به ویسهوفر ۵۰ـ۴۹: ۱۹۷۸) طبق نظر هرتزفلد پاتی‌زی‌تس لقب بردیا فرزند کورش بوده است (هرتزفلد ۲۰۵: ۱۹۴۷).

۵. ترجمهٔ این نام می‌شود کسی که بدن نیرومندی دارد (رجوع به دندامایف ۴۲۵ـ۱۰:۱۹۷۶). نام بردیا به معنای بزرگ و بلند و دارای قدرت زیاد بدنی است. در نوشته‌های هرودوت بردیا به مانند غولی خودنمایی می‌کند، همانگونه که هفت توطئه‌گر فقط توانستند دو کاهن را بکشند (پاتی‌زدس و اسمردیس) آن هم با کوشش زیاد. پراشک بر این باور است که فرزند کوروش همان تانیوکزارکس خوانده می‌شد، بردیا لقب وی بود. به هر حال بهتر است نام او را بردیا بدانیم و تانیوکزارکس به معنای نیرومند را لقب وی.

(یاکوراسمیان)، پارتیان و کارمانیان بود. وی کاهنی داشت به نام سفندداتِس[6] که به علت خلافی که مرتکب شده بود، تنبیه گردیده شلاق خورده بود. این کاهن نزد کامبوزیا رفت و از تانیوکزارکس بدگویی نمود. بنابه امر کامبوزیا، تانیوکزارکس را کشتند، خون گاو نر به او دادند تا بنوشد. و این سفنداداتس که شباهت بسیاری با مقتول داشت، به جای وی فرماندار شد.[7] با خواندن این جریان دشوار است که طغیان کوروش جوان‌تر را آنگونه که تسیاس شرح داده قبول کنیم. تسیاس سناریوی رویدادهای قرن پنجم پیش از میلاد را طوری تنظیم می‌کند که براساس داستانهای شایع در آن زمان در دربار شوش، به دورانی بسیار قدیمی‌تر مربوط می‌شد. تسیاس چیزی را شرح می‌دهد که در دربار ایران شنیده است. این درست است که در بسیاری از موارد حقایق را تحریف می‌کند، ولی دلیل این مسئله آن است که تشریحات تاریخی، گفته شده در دربار ایرانی، غیرقابل اعتماد بوده‌اند، و مربوط بوده‌اند به رویدادهایی که بیش از یکصد سال پیش از آن اتفاق افتاده‌اند.

تسیاس می‌نویسد کوروش بیش از مرگش تونیوکزرکس را به‌عنوان فرماندار پاره‌ای از استانهای شرقی کشور از جمله باکتریا و پارتیا تعیین کرد. آشکار شده که هخامنشیان یا خویشاوندان نزدیک آنها بر باکتریا به‌عنوان ساتراپ فرمانروایی می‌کردند. بنا به عقیدهٔ تسیاس در زمان سلطنت کامبوزیا، کاهن، اسفنداداتس به جای تانیوکزارکس به فرمانداری منصوب شد. پاره‌ای از دانشمندان این بخش از نوشته‌های تسیاس را قابل اعتماد می‌دانند (هرتزفلد ۱۹۲۹:۱۱۷؛ یونگه ۱۹۴۴:۳۸؛ گونیگ ۱۹۳۸:۲۱۳ و پراشک ۱۹۱۲:۲۸). طبق روایات بیستون، هنگامی که داریوش بر تخت شاهی جلوس کرد، دادارشیش ساتراپ باکتریا بود، و ویشتاسپا، پدر داریوش نیز بر پارتیا و پیرکانیا فرمانروایی می‌کرد. بنابراین می‌توان گفت سخن گزنوفون صحیح است هنگامی که (سیروپادیا ۱۱. VIII 7)

---

۶. تسیاس ــ پرسیکا ۸ـ۲۹ ــ نام سفنداداتس (در اوستا اسپنتودانا) نامی افسانه‌ای نیست بلکه فارسی اصیل است. این نام در اوستا آمده به معنای «کسی که به وسیلهٔ روح مقدس آفریده شد». اوپرت و مارکوارت اظهار می‌دارند با در نظر گرفتن کتیبه‌های بیستون سفنداداتس نام دوم بردیا بوده. همراه با نام وَه‌یازداتا طبق ــ نظر ژوستی ــ سفنداداتس لقب گوماتا بوده است.

۷. یکی از پژوهشگران: سدرنوس دربارهٔ سفنداداتس چنین می‌نویسد: «آنها دو کاهن برادر بودند، یکی سفندادانس و دیگری کی‌مردیوس، که برای مدت هفت ماه فرمانروایی کردند». دشوار است که بگوییم این پژوهشگر از چه منبعی استفاده کرده است. نام کی‌مردیوس یادآور نام بردیا است.

تانااوگزارس (یعنی بردیا)[۸] را ساتراپ مدیا، آرمینا و طایفهٔ کادوسیان می‌داند (مایر ۱۹۳۹، جلد چهارم، صفحهٔ ۶۴؛ المستید ۱۹۴۸:۲۹ و استرووا ۱۹۴۹:۲۷) می‌توان گفت دادارشیش و ویشتاسپا، بعدها به فرمانداری منصوب شدند، یعنی در زمان سلطنت گوماتا یا داریوش[۹] ولی باید در نظر داشت که دادارشیش بلافاصله پس از داریوش به قدرت رسید و به راه او رفت، بنابراین به زحمت می‌توان گفت که وی مورد حمایت گوماتا بوده است. بعلاوه داریوش در آغاز سلطنت خود قدرت چندانی نداشت که بتواند در نواحی دوردستی چون پارتیا، هیرکانیا و باکتریا ساتراپ تعیین نماید.

تشریحی که پومپیوس تورگوس به انجام رسانده، باز هم با تشریحات هرودوت و تسیاس تفاوت دارد. نخست اینکه کاهن غاصب کومه‌تس نامیده شده که به نظر می‌رسید برگردان لاتین دقیقی از نام ایرانی گوماتا باشد، چون صدای ترکیبی کهنِ ایرانی «او» «au»، اُو (ō) تلفظ می‌شده، این نشان می‌دهد که تروگوس نام تاریخی قابل قبولی طبق سنن ایرانیان ارائه داده که برای هرودوت نامعلوم بوده است. ولی این دانش سنتی ضعیف بوده چون تروگوس برای تفصیل و تشریح جزئیات بیشتر دست به دامان اطلاعات داده شده از طرف هرودوت شده است.

در آثار تروگوس عیناً مانند آثار هرودوت، دو کاهن (مُغ) ظاهر می‌شوند، هرچند که نامهای متفاوت دارند.

کومه‌تِس، برادرش اوراپاس‌تس را[۱۰] به‌عنوان شاه جدید تعیین می‌کند. بدین ترتیب پاتی‌زی‌تس در آثار هرودوت همخوانی دارد با کومه‌تس در آثار تروگوس و اسمردیس، همخوانی دارد با اوراپاس‌تس. ولی برخلاف هرودوت، تروگوس دیگر از پرکساسپس نامی نمی‌برد و همان کومه‌تس وظیفهٔ خویش را به انجام می‌رساند یعنی بردیا را می‌کشد (وی بردیا را مرگیس نام می‌برد). طبق نظر تروگوس مرگ مرگیس، پس از مرگ کامبوزیا

---

۸ مارک وارت و اولمستد عقیده دارند که گزنوفون در مورد نام تانااوکزارس از اطلاعات تسیاسی استفاده کرده است. ولی گزنوفون منابع دیگری نیز در اختیار داشته است. بنا به عقیدهٔ لمان هوپت در این مورد گزنوفون از نظر دیونی‌سیوس استفاده کرده است.

۹. گونیک اظهار داشته است که دادارشیش و ویوانا ساتراپ ناحیهٔ اوراکوزیا از سوی داریوش یا ویستاسپا به آن مقام منصوب شده بودند (کونیگ ۳۳۴: ۱۹۳۸).

۱۰. نامی است ایرانی که نشان می‌دهد تروگوس نه تنها از اطلاعات هرودوت استفاده کرده (هیستوریا) بلکه از منابع دیگر نیز سود برده است.

رخ داد (ژوستینوس ۹ I).

در خلال قرن نوزدهم، کوششهایی به عمل آمد تا اطلاعات داده شده از سوی هرودوت را در مورد فرمانروایی اسمردیس غاصب، با اطلاعاتی از اوستا مربوط و منطبق سازند. چنین کوششهایی حتی در دوران جدید (امروزی) نیز مشاهده می‌شود. گروهی از دانشمندان، براساس یسنای ۳۵ اوستا، اظهارنظر می‌کنند که رویدادهای دوران گوماتا، بازتاب مستقیمی در اوستا دارند (هرتل ۱۹۲۴:۷۹ و نیز ۴۷_۱۹۲۴:۴۴؛ هرتزفلد ۱۴۱_۱۹۳۳ و نیز ۴۳: ۱۹۳۵؛ هوفمان و کوچکه ۱۹۰۷:۱۸۸ و لمان هوپت ۱۹۳۳:۲۷۲). در این یسنا گفته شده است که اهورامزدا مرگ و تنبیهی خونین برای طرفداران اهریمن فرا خواهد آورد. پس از آن نیز دربارهٔ شخصی سخن می‌گوید، به صورت مبهم، که وی متحمل رنج فراوان خواهد شد ولی بعداً به قدرت خواهد رسید. از این سخنان پاره‌ای از دانشمندان چنین نتیجه‌گیری می‌کنند: ویستاسپا تصمیم گرفت گوماتا را از تاج و تخت برنیندازد؛ ولی داریوش مطابق اندرز زرتشت رفتار کرد و بدین ترتیب پیشگویی زرتشت انجام شد و او شاه گردید. این فرضیه در صورتی درست درمی‌آید که بپذیریم داریوش از پیروان زرتشت بود و این مذهب را از جور و ستم و تخریب گوماتا نجات داد. ولی باید دانست یافتن اطلاعاتی در این زمینه از منابعی، که این مسئله را تأیید کنند، ممکن نیست.[11]

---

۱۱. هرتزفلد کوشید که شجره و نسب‌نامهٔ زرتشت را بازسازی کند. وی از تسیاس کمک گرفت که اظهار داشته بود یک نفر ماد به نام اسپی‌تاماس با آمیتیس دختر شاه ماد: آستیاگس ازدواج کرد. فرزند آنها اسپی‌تاکس نام گرفت. به عقیدهٔ هرتزفلد، اسپی‌تاکس یعنی اسپی‌تاماس جوانتر، و او کسی نیست جز زرتشت؛ به زبان دیگر اسپی تاماس نام خانوادگی زرتشت پیامبر بود، چیزی که در اوستاهم آمده است. اگر این مسئله صحیح باشد، آستیاگس پدربزرگ زرتشت بوده است. در نتیجه هنگامی که کوروش با آمیتیس ازدواج کرد دختر آنها آتوسا خواهر ناتنی زرتشت شد؛ به عبارت دیگر زرتشت برادر زن کامبوزیا و داریوش بوده است که بعداً با آتوسا ازدواج کرده بودند. هرتزفلد اظهار می‌دارد هنگامی که پرکساسپس، ماجرای جنایت را برای زرتشت بیان داشت، زرتشت داریوش را ترغیب کرد که غاصب را از تاج و تخت برکنار کند و باز هم از داریوش خواست تا نام وی را در کتیبه‌های بیستون نیاورد. هنینگ با این فرضیه مخالفت دارد و می‌گوید زرتشت فرزند مردی به نام پوروشاسپا و زنی به نام دوگدوا بوده است. گذشته از اینها اسپی‌تاماس در میان ایرانیان نامی شایع و معمول بوده است که از طرف تسیاس نیز به آن اشاره شده است. اولمستد نیز اظهار داشته است که ملاقاتها و بحثهای مفصلی با زرتشت داشته است. بنا به نظر اولمستد، زرتشت در تاریخ ۵۲۲ پیش از میلاد به دست فرادا (Frada) رهبر یاغیان در ناحیهٔ مرجیانا کشته شد. (اولمستد ۱۱۳: ۱۹۴۸).

اکنون بیایید به مسئلهٔ خویشاوندی بین گوماتا و بردیا پسر کوروش بپردازیم. در سطور بالا خواندیم که اطلاعات در مورد مرگ بردیا، متناقض است. طبق نوشته‌های هرودوت، وی در لشکرکشی به مصر شرکت کرده بود و سپس توسط کامبوزیا به ایران فرستاده شد و در آنجا به قتل رسید. در کتیبه‌های بیستون نوشته شده است که بردیا پیش از شروع جنگ علیه مصر کشته شد، و مردم از این جریان بی‌خبر بودند. تسیاس نیز می‌نویسد این جنایت پیش از جنگ کامبوزیا علیه مصر صورت گرفت. در زمینهٔ باقی ماجرا یعنی از این مرحله به بعد، دانشمندان معاصر همه با یکدیگر هم‌عقیده هستند بدین معنی که: گوماتا با نام بردیا پسر کوروش شاه شد تا برتری مادها را تحکیم کند.والامقامان و قدرتمندان ایرانی به رهبری داریوش از این ماجرا باخبر شدند و در نتیجه فرزند دروغین کوروش را کشتند و بدین‌سان تفوق و تسلط ایرانیان بر مادها را دوباره برقرار کردند. با وجود این یک تجزیه و تحلیل دقیق در مورد این منابع، شک و تردیدی بر صحت این فرضیه می‌افکند.

هرودوت (III ۶۱) فرزند کوروش را به نام اسمردیس می‌نامد. کاهنی که موفق شد به نام پسر کوروش بر تخت جلوس کند نیز همین نام را داشت و این دو نفر فوق‌العاده به یکدیگر شباهت داشتند.[۱۲] تسیاس در این‌باره می‌گوید: «این کاهن، به شدیدترین وجهی با تانیوکزارکس شباهت داشت... تمام اعمال او نیز مشابه تانیوکزارکس بود».

بنابه اظهارنظر تسیاس، کاهن یادشده به آن اندازه با فرزند کوروش شباهت داشت که حتی نزدیکترین افراد به آنها نمی‌توانستند آن دو را از یکدیگر تمیز دهند. هنگامی که تانیوکزارکس کشته شد کامبوزیا خواجگان حرمسرا را احضار کرده و به آنها کاهن سفندادارتس را در لباس شاهزادهٔ کشته شده نشان داد و سپس از آنها سؤال کرد: «آیا این مرد تانیوکزارکس است؟» آنها با تعجب فراوان پاسخ دادند: «غیر از او چه کسی می‌تواند باشد؟» این بخش از اطلاعات داده شده توسط تسیاس اساسش بر روایات ایرانی استوار است. در اینجا تسیاس گفته‌های هرودوت را تأیید می‌کند،در حالی که همیشه و با لحنی ملامت‌بار در جاهای دیگر گفته‌های او را اصلاح می‌کند. این نکته آشکار است که روایت

---

۱۲. هرودوت می‌نویسد کاهن اسمردیس، گوش نداشت. ولی این تحریف از بازی کلمات است. واژهٔ کاهن (مغ) به معنای یک روحانی بدون شنوایی (گوش) است. این افسانه که اسمردیس بدون گوش بود افسانه‌ای ساخته و پرداختهٔ یونانیهاست (دِماندت ۹۵:۱۸۹۰). به هر حال در نقشهای حجاری‌شده برجستهٔ بیستون گوماتا با گوشهایش ظاهر می‌شود، دارای گوش است.

اشاره شدهٔ ایرانی هم بر هرودوت و هم برتسیاس معلوم بوده است. براساس این روایت بردیا با شخصی که داریوش او را گوماتا می‌خواند، یکی بوده است. تروگوس نیز دربارهٔ شباهت کاهن با فرزند کورش سخن گفته است. براساس این نکته، بسیاری از دانشمندان معاصر به این نتیجه رسیده‌اند که کاهن اشاره‌شده واقعاً شباهت فوق‌العاده‌ای با بردیا داشته است و همین مسئله باعث شد که وی با جا زدن خود به جای بردیا، شاه شود (رجوع به ژوستی ۱۸۷۹:۵۰؛ کی‌پر ۱۸۷۷:۴۵ و سایکس ۱۹۲۱، جلد اول، صفحهٔ ۱۵۸). ولی به نظر اینجانب [نویسندهٔ کتاب] بیان چنین تشریحاتی از منابع گوناگون نوعی ساده‌سازی مسئله است.

می‌توان گفت که تاریخ‌نویسان، اطلاعات داده شده از کتیبه‌های بیستون را در مورد مرگ بردیا، برتر و موثق‌تر از اطلاعات داده شده در همین مورد از سوی هرودوت دانسته‌اند. آشکار است که چنین انتخابی را از جانب تاریخ‌نویسان نمی‌توان مورد ایراد قرار داد، زیرا اگر مرگ بردیا بعد از جنگ مصر اتفاق افتاده باشد، داریوش در صورتی که معاصر رویدادها بوده نمی‌توانسته تاریخ مرگ بردیا را تعیین کند. مصر زودتر از تاریخ ژوئن ۵۲۵ پیش از میلاد فتح نشد، در حالی که طبق کتیبه‌های بیستون (۶۱ـ۴۸ I) و نوشته‌های هرودوت (۶۸ III) مرگ بردیا در سپتامبر ۵۲۲ پیش از میلاد بر همگان آشکار شد. اما از آنجا که نمی‌بایستی مدت زمان زیادی بین فتح مصر و مرگ بردیا گذشته باشد، پس طبق نوشته‌های بیستون، بردیا می‌بایستی زودتر از ۵۲۶ پیش از میلاد، کشته نشده باشد و زمانی که این نکته بر همگان آشکار گردید. با کمال تعجب باید گفت که این فرضیه با اطلاعاتی که تسیاس در اختیار ما می‌گذارد توافق دارد، وی در این زمینه می‌نویسد حیله و نیرنگ این مسئله هنگامی آشکار شد که پنج سال از جریان امر گذشته بود و در آن هنگام واقعیت رویداد را آمی‌تِس مادر تانیوکزارکس از یک خواجهٔ حرمسرا شنید.[۱۳] آشکار

۱۳. بنا به گفته تسیاس آستیاگس پسری نداشت فقط یک دختر داشت به نام آمی‌تیس. آنگونه که گفته‌اند وی با اسپی‌تاماس ازدواج کرد. کوروش اسپی‌تاماس را کشت و خود شوهر آمی‌تیس شد، کامبوزیا و تانیوکزارکس از آنها به‌دنیا آمدند. طبق نظر هرودوت که بیشتر به وی می‌توان اعتماد کرد تا تسیاس، مادر کامبوزیا و اسمردیس، کاساندانه بود، که او خود دختر فارناسپس از تبار هخامنشیان بود. برطبق گفتهٔ هلانیکوس، کامبوزیا دو برادر داشت: مارافیس و مرفیس. این موضوع در کتاب آشیلوس به نام ایرانیان آورده شده است. این مطلب شاید به‌درستی نقل نشده باشد. به احتمال قوی مارافیس و مرفیس دو تلفظ از نام بردیا هستند، دو تلفظ از یک نام.

است که اطلاعات داده شده از سوی تسیاس، اساسش بر روایات رسمی ایرانیان استوار است. تاریخ نوشته شده در مورد کشتن بردیا، مشکوک به نظر نمی‌رسد و همهٔ دانشمندان آن را پذیرفته‌اند. با وجود این آنها به یک مسئله توجه نکرده‌اند و آن اینکه چگونه ممکن است مرگ بردیا، ساتراپ برجستهٔ سرزمینی مهم و فرزند کوروش، برای مدت پنج سال پنهان و نهفته باقی بماند. چگونه ممکن است که خواهران وی، مادر وی، دختر وی، سایر بستگان وی، دوستان وی و مستخدمان وی برای مدتی چنین طولانی از مرگ وی بی‌خبر باقی بمانند؟ چگونه ممکن است آنها پس از پنج سال موضوع را از دهان داریوش بشنوند، داریوشی که سلف خود را بر تخت شاهی کشته و خودش شاه شده، موضوع را از او بشنوند و باور کنند؟ چگونه ممکن است که در خلال این مدت طولانی فقط دو کاهن (مغ) از آن اطلاع داشته باشند؟[۱۴] پاره‌ای از کارشناسان که اطلاعات گزنوفون را سند قرار داده‌اند (سیروپادیا ۲ـ۸ VIII و نیز مراجعه کنید به افلاطون ۶۹۵ III) بر این باورند که بردیا در ۵۳۰ پیش از میلاد مرده بود.[۱۵] (الول‌ساتن ۱۹۵۲:۱۱۳ و پراشک ۱۹۱۰ـ۱۹۰۶، جلد اول، صفحهٔ ۱۷۷) در آن صورت باید قبول کنیم که مرگ بردیا مانند رازی برای مدت هشت سال مخفی مانده بود. چه کسی به‌عنوان ساتراپ جای بردیا را گرفت؟ تسیاس می‌نویسد که کامبوزیا، کاهن سفنداداتس را به‌عنوان ساتراپ منصوب نمود، البته با تبدیل شکل و شمایل به صورت تانیوکسارکس، و همین کاهن بود که نقش فرزند جوانتر کوروش را برای مدت پنج سال بازی کرد و حتی با همان نام تانیوکسارکس به مقام شاهی رسید. پاره‌ای از کارشناسان این اطلاعات داده شده از سوی تسیاس را کاملاً موثق می‌دانند (کونیگ ۳۰۴ و ۱۹۳۸:۲۱۷). مثلاً هرتزفلد اظهار نظر می‌کند که گوماتا به جای بردیا ساتراپ شد در سال ۵۲۹ پیش از میلاد، و سپس هفت سال سپری شد تا آنکه فاش شد او یک غاصب است (هرتزفلد ۱۹۳۰:۴۷).

چنانکه از آثار هرودوت مستفاد می‌شود (۶۸ III) خواهر کامبوزیا و بردیا که آتوسا

---

۱۴. بنا به نظر هرودوت، مرگ اسمردیس فقط برای کامبوزیا و پرکساسپس و دو کاهن فاش و آشکار بود. در همان حال ایرانیها به این خیال بودند که فرزند کوروش بر آنها سلطنت می‌کند. طبق نظر تسیاس، از کشته شدن بردیا، کامبوزیا ـ سفنداداتس کاهن و درباریانی به نامهای آرتاسیراس، باگاپاتس و ایزاباتِس باخبر بوده‌اند.

۱۵. گزنوفون می‌گوید تانااوکزارس، علیه کامبوزیا طغیان کرد. هرودوت و تسیاس قبول دارند که فرزند جوان‌تر کوروش هیچ اقدامی علیه کامبوزیا به عمل نیاورد، بنابراین ناروا متهم شده بود.

نامیده می‌شد و همچنین همسران کامبوزیا در حرمسرای سلطنتی از همان آغاز از کودتای گوماتا آگاه بودند و بنابراین فرصتهای فراوان داشتند که این نیرنگ و خدعه را فاش سازند، ولی چنین نکردند. منبعی که در این زمینه مورد استفاده هرودوت واقع شد، با نهایت تأسف فاش می‌سازد زنانی که در حرمسرای اسمردیس بوده‌اند، به صورت منفرد و جدا از یکدیگر می‌زیستند. ولی باز هم خود هرودوت فاش می‌کند (III ۶۸_۶۹) که این جداسازی به صورت کامل اجرا نمی‌شده، مثلاً فائی‌دیم دختر اوتانس که در حرمسرای اسمردیس می‌زیسته، بیش از یک بار با دنیای خارج در تماس بوده است. از سوی دیگر کاخ اسمردیس هم آنقدرها با دقت محافظت نمی‌شده که در آن مواقع بحرانی هفت نفر توطئه‌گر نتوانند بدون هیچ مانعی وارد آن نشوند و کسی از آنها چیزی نپرسد، نگهبانان کاخ حتی دلیل ورود این توطئه‌گران را به کاخ، از آنها نپرسیدند.

پرکساسپس که رسماً به‌عنوان قاتل اسمردیس شناخته شده، مکرراً و با صراحت این مسئله را منکر شده است. این مسئله صحیح است که هرودوت می‌گوید پرکساسپس از بیم مجازات چنین کرده است. طبق اطلاعاتی که هرودوت در اختیار ما قرار داده، آن دو کاهن کوشیدند پرکساسپس را اغوا کرده همداستان خود سازند. آنها وی را ترغیب کردند که بر فراز برجی رود و از آن ارتفاع به ایرانیان اعلام دارد که فرزند کوروش بر آنان سلطنت می‌کند. طبق گفتهٔ هرودوت (III ۷۵) پرکساسپس این پیشنهاد را پذیرفت ولی هنگامی که بر فراز برج رفت و با ایرانیان به سخن گفتن پرداخت، توطئه و نیرنگ را فاش ساخت و سپس از آن بالا خود را به پایین پرتاب کرد. حقیقت آنکه چنین چیزی نمی‌توانسته اتفاق بیفتد و این نکته‌ای است که دانکر می‌گوید (دانکر ۱۸۶۷، جلد دوم، صفحهٔ ۸۱۳) زیرا این خود هرودوت است که پس از مرگ کامبوزیا این مسئله را می‌نویسد، این فقط شخص پرکساسپس بوده که از جنایت باخبر بوده و آنهم به‌طور قاطع آن را انکار کرده است.[۱۶] بنابراین دلیلی وجود نداشته که کاهنها او را مجبور سازند پیرامون جنایت چیزی به ایرانیان بگوید. از کتیبه‌های بیستون (I ۳۵_۴۳)، آثار هرودوت (III ۶۶_۶۷) و تسیاس چنین برمی‌آید که مردم ایران متقاعد شده بودند که فرزند کوروش

---

۱۶. در کتاب پرسیکای تسیاس آمده است که نقش پرکساسپس را خواجه‌ای به نام ایزاباتس نیز بازی کرده است. وی برای سربازان رویدادها را نادرست تشریح می‌کند و پس از آن به معبدی پناه می‌برد. ولی بعداً در آن معبد سرش را می‌برند.

بر آنها سلطنت می‌کند. به احتمال قوی پرکساسپس به دست همدستان داریوش کشته شد، زیرا وی همچنان منکر قتل بردیا بود.

متن کتیبه‌های بیستون دربارهٔ رویدادهای معماگونه‌ای که در این زمینه، هرودوت و تسیاس نقل کرده‌اند، چیزی به ما ارائه نمی‌دهد. داریوش در کتیبه‌های خود اطلاعات مفصلی دربارهٔ عدهٔ زیادی از مخالفانش در اختیار ما می‌گذارد، مخالفانی که وی می‌بایستی بی‌درنگ پس از رسیدن به تاج و تخت ایران، با آنان مبارزه نماید. داریوش تصریح می‌کند که عصیانگران از چه نسل و تباری بودند، و از کجا طغیان و شورش خود را آغاز کردند، نیاکان آنان چه نام داشتند و غیره. ولی خطرناک‌ترین دشمن داریوش مکرراً «گوماتای مغ» خوانده می‌شود. اینگونه تحقیر و خوار شمردن گوماتا نمی‌تواند تصادفی باشد.

ما اکنون می‌پردازیم به اطلاعاتی که از یک درام به نام ایرانیان نگاشته شده توسط آشیلوس، به‌دست آورده‌ایم (۷۷۴ـ۷۷۷). بنا به نوشتهٔ آشیلوس، روح داریوش، طی سخنانی که از لبهای خود بیرون داد فهرست شاهان ماد و ایرانی را بدین‌سان شرح داد: «پنجمین نفری که به سلطنت رسید ماردوس بود، لکهٔ ننگی به سرزمین پدری و تاج و تخت کهن. آرتافرنس نجیب با حیله او را در کاخ کشت، همراه با دوستانش، و این وظیفه‌اش بود». این نوشته‌ها آشکار می‌کند که آشیلوس، ماردوس را غاصب و جاعل نمی‌دانسته است (اولمستد ۱۰۹: ۱۹۴۸). تشریح منفی از وجود ماردوس بر سر جای خود، زیرا داریوش وی را چنین معرفی کرده است.

تمام مطالبی که در بالا تشریح گردید ما را وادار می‌کند که در صحت ادعای داریوش مبنی بر کشتن اسمردیس دروغین، شک کنیم. هرچند که ما هرگز نخواهیم دانست که به‌راستی سلفِ داریوش بر تاج و تخت ایران چه کسی خواهد بود، می‌توان گفت که بردیا، ماردوس، اسمردیس، تانیوکسارکس و شخصی که داریوش او را «گوماتای مغ» می‌نامد، همه یک شخص و یک نفر بوده‌اند، یعنی فرزند جوان‌تر کوروش. این فرضیه قبلاً توسط اولمستد و پاره‌ای دیگر از کارشناسان اشاره شده است (برن ۹۱: ۱۹۷۰؛ نی‌برگ ۱۹۵۴:۷۵؛ اولمستد ۱۹۴۸:۹۲؛ روست ۱۰۹ـ۱۰۷: ۱۸۹۷؛ وینکلر ۱۸۹۸:۳۸؛ و نیز بالسر ۱۹۸۷:۱۰؛ بیکرمن و تادمور ۱۹۷۸:۲۴۰؛ کوک ۱۹۸۳:۵۲؛ گرشویچ ۱۹۷۹ و سان‌سی‌سی ـ وردنبورگ ۱۹۸۰:۸۴ـ۹۳).

در کتیبه‌های بیستون، تمام کسانی که با داریوش مخالفت می‌کنند، «دروغگو» خوانده

شده‌اند. در عین حال نویسندهٔ متن، مکرراً دربارهٔ عشق خودش نسبت به حقیقت داد سخن می‌دهد. ولی داریوش برای رسیدن به بلندپروازیش، آمادهٔ انجام هر کاری بود.

هرودوت که به‌زحمت می‌توان وی را به دشمنی با داریوش متهم کرد، می‌گوید که داریوش آماده بود تا هر زمان به سودش بود، دروغ بگوید: پدر تاریخ [هرودوت] جملات زیر را به داریوش نسبت می‌دهد (III ۷۲): «به هنگام لزوم، شخص باید دروغ بگوید، زیرا تمامی ما، همگی می‌کوشیم تا به یک هدف برسیم، آنها که دروغ می‌گویند و آنها که به حقیقت چسبیده‌اند». طبق گفتهٔ هرودوت، این سخنان را داریوش دقیقاً پیش از آنکه هفت توطئه‌گر پیش آمدند تا نقشهٔ حمله بر اسمردیس را انجام دهند، ادا کرده است.

در کتیبه‌های بیستون، حالت کژراهه تشریحی که از حوادث مربوط به قدرت رسیدن داریوش صورت می‌گیرد، آشکار است. نویسندهٔ متون کوشیده است تا به یک تحریف مشهود از حقایق پناه ببرد. **[ظاهراً هم هرودوت یونانی به علت وجود همان بغض کهن یونان نسبت به ایران، و هم نویسندهٔ کتاب که از انگیزه‌اش بی‌خبرم، در دروغگو خواندن داریوش آن هم با این آب‌وتاب، غرض‌ورزی کرده‌اند. ـ م].**

در اصل و اساس، کتیبه‌های بیستون به هیچ شکستی از جنگهای داریوش با شورشیان علیه امپراتوری هخامنشی، اشاره‌ای ندارد. طبق گفته‌های داریوش، وی همیشه و در هرجا پیروز و موفق بوده است. تنظیم‌کنندهٔ متنهای بیستون (IV ۵۲ـ۵۹) به خوبی می‌دانسته است که هرکس نوشته‌هایش را بخواند، برچسب غیرقابل اعتماد بر آن خواهد زد. با وجود این وی اصرار بر این دارد که همگان آنها را باور کنند و محتویاتش را به عنوان رویدادهای واقعی بین دیگران توزیع نمایند. آشکار است که معاصرین داریوش به متون رسمی آن دوران اعتراض داشتند. این موضوع شکّ داریوش را برانگیخت که مبادا نسلهای آینده که برای آنها این کتیبه‌ها در بیستون نوشته می‌شود مانند معاصرینش چندان اعتمادی به آنها نداشته باشند. این است که تا این حد در عدالت و راستگوییش تأکید ورزید.

طبق کتیبه‌های بیستون (I ۳۲ـ۴۳) هنگامی که کامبوزیا به مصر رفت و بردیا کشته شد «مردم طغیان کردند و ناآرامیهای فراوانی در کشور به وقوع پیوست: در ایران، در ماد و سایر کشورها... پس از آن مردی کاهن به نام گوماتا به شورش برخاست... پس از آن تمامی مردمان شورش کردند و از کامبوزیا بُریده به سوی او رفتند، در ایران، در ماد و سایر

کشورها» بدین ترتیب قدرت یافتن گوماتا بعد از ناآرامی و شورش در ایران و سایر سرزمینها بوده است، شورشی علیه کامبوزیا. این تلاطم و شورش، گوماتا را به قدرت رسانید و پس از جلوس وی بر تخت، شورش از میان رفت. وی در ۱۱ ماه مارس ۵۲۲ پیش از میلاد سر بلند کرد و ظرف مدت یک ماه خبرش به بابل رفت. از بابل ما اسنادی در دست داریم که سلطنت او را در ماه آوریل ثبت کرده‌اند. این اسناد عمدتاً قراردادهای قانونی هستند از شهرهای بابل، سیپار، اوروک و دیگر شهرها (برای دست‌یابی به فهرست این اسناد رجوع شود به دنداmایف ۱۴: ۱۹۴۸، که آنچه در زیر می‌آید نیز باید به آنها اضافه شود: لایخ‌تی ۲۸۴: ۱۹۸۶، شمارهٔ ۵۹۴۲۵، لایخ‌تی و گریسون ۱۹۸۷:۳۸۷ «بردیا و برزیا»). با رونویسی کردن از بعضی قراردادها در بابل، خدایان نامبرده در زیر و نیز برزیا مورد بحث قرار می‌گیرند: «بل، نبو و برزیا، شاه بابل و شاهِ سرزمینها» در ماه آوریل ۵۲۲ پیش از میلاد کامبوزیا هنوز زنده بود و در پاره‌ای از مناطق بابل از او نام برده می‌شد. بدین ترتیب از ۱۸ ماه آوریل ۵۲۲ پیش از میلاد، ما آخرین سند را در دست داریم که تاریخش سلطنت کامبوزیا را تأیید می‌کند. این سند در شهر نو در حومهٔ بابل یافت شده است. دو قرارداد بابلی که تاریخش به سلطنت بردیا مربوط می‌شود یکی او را «شاه سرزمینها» می‌خواند دیگری به وی لقب «شاه بابل، شاه سرزمینها» را می‌دهد. چهار سند از بابل تاریخشان به «سال جلوس» بابل مربوط می‌شود (در حقیقت سال شروع سلطنت) ولی همان سال در قراردادهای باقیمانده، «نخستین سال فرمانروایی بردیا» خوانده شده است.[17]

گوماتا در تاریخ اول ژوئیهٔ ۵۲۲ پیش از میلاد از سوی همگان به رسمیت شناخته شد، و ظاهراً در پاسارگاد طبق آیین و رسوم کهن تاجگذاری کرد و بدین ترتیب پادشاه یک امپراتوری‌ای شد که در اساس بنیانگزار آن کوروش و کامبوزیا بودند.

در خلال سلطنت گوماتا، در تمام مدت، ناآرامی و بحرانی وجود نداشت. تمام منابع

۱۷. در تقویم محاسبهٔ قمری بابلیها، سال جدید در ماه نیسانو آغاز می‌شد (مارس ـ آوریل). زمان بین جلوس بر تخت شاهی و نخستین روز ماه نیسانو را سال جلوس می‌نامیدند، در حالی که نخستین سال شاه جدید، از اول ماه نیسانو محاسبه می‌شد. در چهاردهمین روز ماه آدارو (یا دوازدهمین ماه تقویم بابلیها) گوماتا سر به شورش برداشت، و به‌دین ترتیب آغاز سلطنت وی مقارن با آغاز سال نو نبود. نخستین هفده روز سلطنت بردیا می‌بایستی سال جلوس او نامیده شود، در حالی که اسناد یادشده از اول نیسانو می‌بایستی تاریخ نخستین سال را داشته باشند. در این مورد بخصوص در اسناد یادشده می‌بایستی خطایی رخ داده باشد.

تاریخی به اتفاق گزارش می‌کنند که دوران سلطنت وی هرماه با صلح و آرامش بود. عقیدهٔ شایع مبنی بر اینکه در بسیاری از سرزمینهای امپراتوری ایران، در دورهٔ سلطنت گوماتا آشوب و شورش برپا بود، از سوی منابع گوناگون تأیید نمی‌شود. کتیبه‌های بیستون آشکارا اعلام می‌دارند که شورش در ایلام، ماد، ایران، بابل و بسیار کشورهای دیگر فقط هنگامی آغاز شد که گوماتا مرده بود و این شورشها علیه داریوش بودند: «هنگامی که من گوماتای کاهن را کشتم، مردی به نام آسینا، در ایلام به شورش برخاست» (I ۷۳_۷۵). پس می‌توان چنین نتیجه گرفت که شورش آسینا بعد از جلوس داریوش به تخت شاهی صورت گرفت. پس از آسینا، نیدین‌تو ـ بل در بابل سر به شورش برداشت. پس از آنکه داریوش شورش نیدین‌تو ـ بل را فرونشاند، وه‌یازداتا در ایران طغیان کرد، و بهمین ترتیب فراورتیش در ماد، سیکانتاخما در ساگارتیا، فرادا در ترجیانا و غیره دست به شورش زدند. بدین ترتیب تمام این شورشها بعد از ۲۹ سپتامبر ۵۲۲ پیش از میلاد به وقوع پیوست، هنگامی که گوماتا کشته شد و در لحظه‌ای که مرگ وی و جلوس داریوش به اطلاع عامه رسید.

این حقیقت که پیش از مرگ گوماتا هیچ آشوب و بحرانی وجود نداشت از قسمت مقدماتی کتیبه‌های بیستون نیز مشهود است (I ۱۲_۱۷)، که طبق آن اهورامزدا، داریوش را به پادشاهی بیست‌وسه کشور معرفی کرد، پس از جلوس وی. در نتیجه هنگامی که داریوش در ایران به قدرت رسید، بیست‌وسه کشوری که در کتیبه نام برده شده هنوز بخشی از امپراتوری را تشکیل می‌دادند. ولی از آن تاریخ به بعد در بیشتر این کشورها شورش به وقوع پیوست. طبق نظر کونیگ، شورش نیدین‌تو‌ـ بل در بابل در ماه اوت ۵۲۲ پیش از میلاد صورت گرفت و این زمانی بود که گوماتا هنوز حیات داشت، و شورش علیه او صورت گرفت (کونیگ ۳۸_۱۹۳۸). ولی حتی بدون توجه به کتیبه‌های بیستون، می‌توان دید که چنین فرضیه‌ای متناقض است با اسناد قانونی بابلی. گوماتا در ۲۹ سپتامبر ۵۲۲ پیش از میلاد کشته شد، و از تاریخ ۲۰ سپتامبر همان سال سندی از بابل وجود دارد به تاریخ سلطنت وی.[۱۸] و نخستین سند مربوط به تاریخ سلطنت نیدین‌تو‌ـ بل (نبوکدنذر

---

۱۸. طبق نظر لایخ‌تی، سند BM ۵۹۴۲۵، تاریخش به بیستمین روز ماه آراسامنا نخستین سال سلطنت برزیا مربوط می‌شود (۹ نوامبر ۵۲۲ پیش از میلاد). به احتمال قوی این سند از ناحیهٔ سیپار می‌آید. تاکنون آخرین

←

سوم) از ناحیهٔ سیپار می‌آید و تاریخش سوم اکتبر ۵۲۲ پیش از میلاد می‌شود (پارکر و دابرشتاین ۱۹۵۶:۱۵) که می‌شود پنجمین روز جلوس داریوش به تخت سلطنت. به احتمال نزدیک به یقین نیدین‌تو- بل، دقیقاً بعد از مرگ گوماتا تاج و تخت بابل را اشغال کرد.

طبق نظر هرودوت (III ۶۷)، اسمردیس برای مدت هفت ماه «در صلح و آرامش» سلطنت کرد، و به علت مرگ وی بود که تمام مردمان تابع وی دست به شورش زدند.

←

سندی که به برزیا مربوط می‌شود سند اشاره شده در فوق نوشته شده در بابل در تاریخ ۲۰ سپتامبر ۵۲۲ پیش از میلاد است. تاریخ لوح BM ۵۹۴۲۵ به‌طور آشکاری با تاریخ سه سند دیگر مغایرت دارد که در ۱۴، ۱۷ و ۲۰ ماه تشریتو نوشته شده‌اند، مربوط به جلوس نبوکدنذر سوم (۳، ۶ و ۹، اکتبر ۵۲۲ پیش از میلاد). این اسناد از سیپارو و بابل به دست آمده‌اند. بدین ترتیب برزیا مشکل می‌توانسته در آن تاریخ یا یک ماه دیرتر شاه بابل بوده باشد. گذشته از آن طبق کتیبه‌های بیستون، برزیا (یاگوماتا) در تاریخ ۲۲ سپتامبر ۵۲۳ پیش از میلاد توسط داریوش به قتل رسیده بود. تنها چیزی که من می‌توانم بگویم آن است که تاریخ ماه لوح ۵۹۴۲۵، باید ماه نیسانو باشد. در آن صورت این لوح در تاریخ ۱۵ آوریل ۵۲۲ پیش از میلاد نوشته شده که با تاریخ اسناد دیگر مربوط به برزیا کاملاً تطابق خواهد داشت.

۱۰

سیاست گوماتا

از نیمهٔ قرن نوزدهم، کارشناسان این فرضیه را پیش کشیدند که کودتای گوماتا، بازتابی بود از واکنش نجبا و اصیل‌زادگان ماد نسبت به تفوق و تسلط ایرانیان و در نتیجه میل به بازسازی و برقراری امپراتوری ماد (دانکر ۱۸۶۷، جلد دوم، صفحهٔ ۸۱۶؛ گری ۱۹۶۹:۱۷۴؛ نی‌بور ۱۸۴۷:۱۵۶؛ نی‌برگ ۳۹۵ـ۱۹۳۸:۳۷۵؛ پراشک ۱۹۱۰، ۱۹۰۶:۱۹۱۰، جلد اول، صفحهٔ ۲۶۱ و Vseminaja Istorija ۱۹۵۶، جلد دوم، صفحهٔ ۲۴).

ولی چنین فرضیه‌ای، موقعیت تاریخی منحصربفرد و پیچیدهٔ ایران را که در پایان سالهای ۵۲۰ پیش از میلاد مکتوم مانده است، ساده و مختصر می‌کند. پیش از هر چیز، کودتای گوماتا در ماد صورت نگرفت بلکه در ایران در ناحیه‌ای به نام پائیشیا اووادا صورت پذیرفت. از گزارشات کتیبه‌های بیستون، محل این ناحیه آشکار می‌گردد، زیرا گزارش می‌شود که بعداً شورش دیگری در همان ناحیه به وسیلهٔ مردی به نام وه‌یازداتا انجام شد که او هم از طرف مردمان آن ناحیه پشتیبانی گردید.[۱] بعلاوه کتیبه‌های بیستون تصریح می‌کنند که (۱۰ـ۹ IV) گوماتا در ایران شورش کرد. همان کتیبه هم (۲۴ـ۲۳ III) می‌گوید که وه‌یازداتا «دومین شورش را در ایران انجام داد». بدین ترتیب طبق نوشته‌های بیستون، کودتای گوماتا در ایران صورت گرفت.

و نیز این منابع، اطلاعاتی در اختیار ما نمی‌گذارند که دلالت داشته باشد بر اینکه گوماتا قصد داشته باشد سرزمین ماد، یا هر سرزمین دیگری را در موقعیت برتر و والاتری از

---

۱. طبق نظر هانسمان، پائیشا اووادا در جنوب ایران در غرب ناحیهٔ یااوتیا قرار داشته است.

ایران قرار دهد. اطلاعاتی که هرودوت (III ۶۷) در اختیار ما می‌گذارد مربوط به این مسئله که اسمردیس مردمان تابع خود را برای مدت سه سال از دادن مالیات و خدمت نظام وظیفه (زیر پرچم) معاف کرد، می‌تواند به‌عنوان بازتابی از امتیاز دادن به مادها در دوران سلطنت گوماتا، تلقی شود. ولی باید دانست که نه فقط مادها بلکه تمام مردم تابع و پیرو امپراتوری ایران، از جریانات اشاره شده معاف شدند. برخلاف نظر پاره‌ای از کارشناسان، این معافیت موقت از مالیات، نمی‌تواند به‌عنوان کاری عوام‌فریبانه تلقی شود (دیاکونوف ۱۹۵۶:۴۳۲ و استروو ۱۹۴۹:۲۰). در حقیقت موقعیت آن روزی کشور بسیار بسیار پیچیده و درهم بود. مالیات سنگین و خدمت اجباری زیر پرچم باعث بروز احساسات شدید نارضایی در میان شهروندان شده بود. در اواخر سلطنت کامبوزیا موقعیت ایران، در برابر کشورهای تسخیرشده، بسیار ضعیف بود. درست در وسط چنین موقعیتهایی بود که اعلامیه‌ای صادر شد که مردم سرزمینهای تابع و تسخیرشده را از پرداخت مالیات و خدمت زیر پرچم معاف می‌کرد. آشکار است که این تمهیدات بیشتر از جهت رفاه مردم تابع امپراتوری گرفته شد تا منافع مردم ماد. از آن گذشته معاف کردن مردم از مالیات در سیاست حکومت ایران بی‌سابقه نبود. طبق نظر هرودوت (VI ۵۹) شاهان ایران هنگامی که به قدرت می‌رسیدند بدهیهای گذشتهٔ مردم را می‌بخشیدند. ولی در آغاز سلطنت گوماتا، بخشیدن بدهیهای گذشته مردم، به تنهایی کافی نبود تا آنها را آرام و خشنود سازد. برای ثابت نگهداشتن اتحاد امپراتوری هخامنشی لازم بود اقدامات مهم‌تری انجام شود تا به‌طورکلی اساس نظام اقتصادی تغییر کند.

کارشناسانی که عقیده دارند تمهیدات اتخاذ شده توسط گوماتا علیه مردم ایران بوده، فرضیات خود را بر پایهٔ اطلاعاتی چند از کتیبه‌های بیستون (I ۵۰ـ۵۱) استوار می‌کنند، بدین معنی که «مردم از گوماتا می‌ترسیدند». ولی حتی متون رسمی این کتیبه آشکار می‌کند هنگامی که گوماتا به شاهی رسید، اکثریت مردم دسته‌جمعی به سوی وی رفتند، در حالی که جلوس داریوش بر تخت سلطنت همراه بود با یک شورش طولانی و جدی حتی در خود ایران. نوشته‌های هرودوت آشکار می‌کند که خود مردم ایران نسبت به اصلاحات اسمردیس، علاقمندی کمتری از سایر مردمان تابع امپراتوری نداشتند.

همانگونه که در بالا اشاره شد، بسیاری از کارشناسان این احتمال را می‌دهند که کودتای گوماتا، روح و خاصیت ماد را داشته است. با در نظر داشتن این احتمال آنها بر این

باورند که گوماتا در ماد کشته شد، در ناحیهٔ نیسایا در دژ سیکایاهواتیش. آنها می‌گویند گوماتا پایتخت خود را به ماد انتقال داد زیرا از ماندن در ایران بیمناک بود (دانکر ۱۸۶۷، جلد دوم، صفحات ۵۵۳ـ۸۱۶؛ کونیگ ۱۹۶:۱۹۳۸ و پراشک ۱۹۱۰ـ۱۹۰۶، جلد اول، صفحهٔ ۲۶۵) اما این فرضیه را به‌زحمت می‌توان پذیرفت. هرودوت (III ۷۰) و تسیاس (پرسیکا ۱۴ـ۲۹) اظهار می‌دارند که گوماتا در همان پایتخت خود یعنی شوش زندگی کرد و در همانجا نیز کشته شد. در دید اول چنین به نظر می‌رسد که هر دو مورخ مرتکب اشتباه شده‌اند، زیرا کتیبهٔ بیستون چنین گزارش می‌دهد (I ۵۷ـ۵۹) که وی در ماد کشته شد. در هرحال، اظهارات هرودوت و تسیاس گواهی بر این دارند که در خلال دوران سلطنت گوماتا، شوش به‌صورت پایتخت باقی ماند. استقرار وی در ماد می‌بایستی دلایل دیگری داشته باشد. اکنون آشکار شده است که کوروش دوم و شاهان ایرانی بعد از وی این عادت را داشتند که برحسب تغییر فصول سال در شهرهای گوناگون زندگی کنند.[۲] گوماتا در پایان ماه سپتامبر کشته شد، و این دورانی است که شاهان هخامنشی عادت داشتند به پایتخت ماد یعنی اکباتانا بروند، جایی که تابستان آن نسبتاً خنک است. جای تعجب نیست که گوماتا دورهٔ تابستان و اوایل پاییز را دور از اکباتانا سپری نکرد، وی در ناحیهٔ مشهور نیسایا اقامت کرد جایی که دارای آب و هوای مطبوع و دلپذیر است، نکته‌ای که مورد تأیید بسیاری از تاریخ‌نویسان قرار گرفته است.[۳]

کودتای گوماتا در عین حال پاره‌ای اوقات بسان نوعی برقراری حکومت دینی (کاهنی) ماد جلوه می‌کند (هنینگ ۱۳۳:۱۹۴۴؛ هاتکر ۶۱:۱۸۸۵؛ یونگه ۴۳:۱۹۴۴؛ رالینسون ۸۸۰:۱۸۷۵، جلد دوم، صفحات ۵۵۳ـ۵۴۹ و ویدن‌گرن ۵۳۲:۱۹۶۸). تأییدکنندگان این تئوری از اطلاعاتی که هرودوت (III ۷۹) و تسیاس (۱۵ـ۲۹) در این زمینه داده‌اند استفاده می‌کنند که گفته می‌شود کشتن گوماتا در زمان جلوس داریوش اول صورت گرفت و آن زمانی بود که یک فستیوال ملی اجرا می‌شد و در خلال این فستیوال کاهنان (یعنی مغ‌ها) را آزار می‌دادند. ولی آن‌گونه که مارک وارت اظهار می‌دارد اساس این

---

۲. آریان، آناباسیس، الکساندری ۷. ۱۶ III؛ دانیل ۲. ۸؛ اِستِر ۲.۵ I ـ۳.۵ II؛ پلوتارک، مورال ۷۸؛ استرابو XI ۱۳.۵؛ گزنوفون، سیروپادیا ۶.۲۲ VIII؛ و نیز آناباسی ۱۵. ۵ III.

۳. آریان، آناباسیس، الکساندری ۱. ۱۳ VII؛ هرودوت ۴۰ VII و استرابو ۷. ۱۳ XI، ۹. ۱۴ XI جایگاه ناحیهٔ نیسایا در منابع آسوری نیشایا ذکر شده است.

اندیشه یعنی برگزاری یک جشن برای آزار کاهنان تفسیری است نادرست از یک نام کهن فارسی که نام ماه ایرانی بوده است: **باگایادیش**، و در این ماه مراسم فستیوالی صورت می‌گرفته است (مارک وارت ۲۳۶ـ۱۸۹۶:۲۳۴ و نیز مراجعه کنید به بویس ۱۹۸۲:۸۶؛ کریستنسن ۱۹۳۳:۱۳۰؛ دانکر ۱۸۶۷، جلد دوم، صفحهٔ ۸۲۱ و نیز جلد چهارم، صفحهٔ ۴۶۲؛ فرای ۱۹۸۴:۹۹ و مِسینا ۸۸: ۱۹۳۰). این یک جشنی بود به احترام یکی از خدایان پرستشگاههای ایرانی (به احتمال قوی میترا) که مقارن شد با مرگ گوماتا. ظاهراً توطئه‌گران از آن‌رو این روز را برگزیدند که ادعا کنند گوماتا و درباریانش افرادی بی‌اطلاع بوده‌اند.

هنینگ با استفاده از کتاب «کشتن مغ» که در یک متن سُغدی ـ مانوی یافت شده، اظهار می‌دارد که این جشنواره در حقیقت برای تحقیر مغ‌ها بوده است و بنیانگزار آن به‌راستی خود داریوش اول می‌بوده است (هنینگ ۱۳۶ـ۱۹۴۴:۱۳۳ و نیز نوک ۱۹۴۹:۲۸۲). در آن تکهٔ یافت‌شده از متن کتیبه اشاره‌ای شده است به کشته شدن کاهن مغ توسط اسکندر مقدونی. آن‌گونه که همگان اطلاع دارند احادیث زرتشتی اسکندر مقدونی را متهم می‌کنند به سوزاندن اَوِستا و کشتن مغ‌ها. اکنون مشکل بتوان با نظریهٔ هنینگ موافقت کرد هنگامی که او می‌گوید مغ‌ها کوشیدند اصل و خاطرهٔ مغ‌آزاری را محو کنند به این صورت که به جای متهم کردن داریوش اسکندر را متهم کردند. حتی آن فیلسوف کلاسیک یعنی هرمودوروس که دیوگنس ـ لائرتیوس از او نام برده می‌دانست که این داریوش نبود که مغ‌ها را گوشمالی داد بلکه اسکندر مقدونی چنین کاری کرد (آلتهایم ۱۹۵۱:۱۹۲). پس از گذشت قرنهای متمادی از مرگ داریوش اگر تعداد اندکی از مردمان علاقه‌ای به موضوع کودتای گوماتا داشته باشند، چرا باید کاهنان و مغ‌ها بکوشند این حقیقت را پنهان کنند که زمانی بسیار دور در گذشته کوشیدند که قدرت سیاسی به‌دست آورند؟ گذشته از آن در ناحیهٔ نیسایا جایی که گوماتا کشته شد تعداد ایرانیان آن اندازه نبود که بتوانند دست به کشتار دسته‌جمعی مغ‌ها بزنند. گذشته از همهٔ اینها حقیقت غیرقابل انکار دیگری نیز وجود دارد و آن اینکه در دربار هخامنشیان، پس از آن جریانات مغ‌ها به کار خود یعنی کاهنی دربار کماکان ادامه دادند. و بالاخره نکتهٔ قابل بحث دیگر اینکه کتیبه‌های بیستون که مکرراً از مرگ و کشتار دشمنان داریوش خبر می‌دهد، از کشتار مغ‌ها چیزی نمی‌گوید.

حتی اگر قبول کنیم که رسم عجیب آزار مغ‌ها وجود داشته است، هنوز هم دلیلی بر

وجود این فرضیه در دست نیست که گوماتا هواخواه برتری مادها بر ایرانیان بود. اگر گوماتا کوشش کرده بود که مادها امتیازاتی بر ایرانیان داشته باشند، داریوش از نوشتن این نکته در کتیبه‌های بیستون درنگ نمی‌کرد که گوماتا قدرت را از دست ایرانیان گرفت، و او یعنی داریوش با دادن قدرت از دست رفته به ایرانیان نهایت لطف را در حق آنان نمود.

کتیبه‌های بیستون دربارهٔ خصوصیات و صفات مادپرستی شاه (گوماتا) هنگام شرح وقایع مربوط به سلطنت وی، چیزی نمی‌گویند.[۴] این نکته که اشاره کردیم حائز اهمیت فراوانی است برای اینکه کتیبه‌های بیستون هنگام شرح شورش توسط این افراد: بندین تو، بل، فراورتیش، فرادا، اَرَخا و غیره به آشکار و به‌وضوح صفات و خصوصیات ضد ایرانی آنان را بیان می‌دارد. در حالی که وقتی متون کتیبه صحبت از گوماتا می‌دارد ایران سخن اول را می‌گوید نه ماد. ایران در کودتای گوماتا نقش ویژه‌ای بازی می‌کند، مثلاً نوشته شده که در آغاز شورش «تمام مردم ایران» به سوی او آمدند، و پس از آنها بود که مادها و سایر اتباع امپراتوری از آنان پیروی کردند. در کتیبه‌های بیستون (I ۴۸ـ۵۳) داریوش چنین می‌گوید: «هیچ مردی نبود نه ایرانی، نه اهل ماد، و نه کسی از تبار ما که بتواند گوماتای مغ را از شاهی براندازد». چنین تبلیغات رسمی گوماتا را به عنوان آزادکنندهٔ مادها از زیر یوغ ایرانیان معرفی نمی‌کند بلکه او را نماد و سمبل اهریمن می‌داند، تجسم دروغ. نباید فراموش کنیم که او هرکسی در واقعیت امر بوده، به هرحال پادشاهی بوده با نام بردیا، فرزند کوروش بنیانگزار امپراتوری ایران.

این نکته صحیح است که هرودوت در خلال گزارشهایش (III ۶۷) اظهار می‌دارد تمام ملل بجز ایرانیان از مرگ اسمردیس متأثر شدند. او نمی‌گوید که فقط مادها عزاداری کردند. در هیچ‌جا هرودوت نمی‌نویسد که در خلال سلطنت گوماتا، مادها از امتیازات فوق‌العاده‌ای برخوردار شدند. این بیان هرودوت که ایرانیان از مرگ اسمردیس متأثر نشدند احتمالاً روایتی ایرانی را منعکس نمی‌کند.

نادرست بودن این عقیده که گوماتا طرفدار مادها بود حتی در متون بیستون هم آشکار است. کتیبه می‌گوید پس از مرگ گوماتا داریوش از پشتیبانی مردم ایران بهره‌مند نشد، در حالی که وه‌یازداتا که خود را بردیا می‌خواند به شاهی رسید.

---

۴. این صحیح است که در متن بابلی کتیبهٔ بیستون، گوماتا را چنین خوانده‌اند: «گوماتای مغ، اهل ماد» (BID ۱ـ۱۵) در حالی که در متون دیگر به‌سادگی وی را (گوماتای مغ) خوانده‌اند.

برای درک بهتر سیاستهای گوماتا لازم است که سیاست اجتماعی کامبوزیا را مورد بررسی قرار دهیم. بسیاری از تاریخ‌نویسان، کامبوزیا را ستمگری دیوانه می‌دانند، حاکمی بدون هدفهای منطقی، و آماده برای اجرای جنایتهای بیهوده و پوچ. روایات یونانی که به صراحت ستمگریهای فراوان کامبوزیا و نیز شقاوت بی‌حد و حصر او را توصیف می‌کنند به احتمال قوی بر پایهٔ منابع ایرانی استوارند. یک سلسله از حقایق، سراسر از دشمنی داریوش و توطئه‌گران همدستش نسبت به کامبوزیا سخن می‌دارند. طبق نظر هرودوت (III ۸۰) یک نجیب‌زاده به نام اوتانس از یک‌دندگی و بی‌رحمی کامبوزیا علیه طبقهٔ اشراف شکایت کرده است. در توطئه علیه اسمردیس وی رو به دوستانش کرده چنین می‌گوید: «شما همگی خودتان مشاهده کرده‌اید که هرزگی و فساد کامبوزیا تا چه حد پیش رفته است. اوتانس همچنین کامبوزیا را متهم به اعدام عده‌ای از اشراف ایرانی بدون محاکمه کرده است و اظهار داشته که وی ستمگری است که سنتهای نیاکان خود را شکسته است. ما در اینجا به‌آشکار عدم رضایت طبقهٔ اشراف ایرانی را از کارهای کامبوزیا و سیاست او به گوش خود می‌شنویم. طبق نظر هرودوت سخنان یادشده در بالا در بحثی ایرادشده از جمع هفت ایرانی، که ببینید بهترین نظام حکومتی چیست. هرودوت می‌گوید که وی متأسف است از اینکه اظهار دارد یونانیان باور نکردند که اصولاً چنین بحثی در میان آن افراد صورت گرفته باشد. این مسئله استروو را بر آن داشت که نتیجه بگیرد در زمینهٔ یادشده یک منبع ایرانی مورد استفاده قرار گرفته است. امکان دارد که داستان یادشده توسط زوپیروس نبیره، مگابیزوس که یکی از توطئه‌کنندگان در کشتار اسمردیس بوده، برای هرودوت نقل گردیده باشد (استروو ۱۹۴۳:۱۵).

برخورد و حالت خصمانهٔ روایات رسمی ایرانی نسبت به کامبوزیا را می‌توان در شرح زیر نیز مطالعه کرد. در حالی که آرامگاه کوروش به‌عنوان یک جایگاه رسمی مقدس توسط کاهنهای برگزیده محافظت و نگهداری می‌شد، کامبوزیا حتی یک مزار رسمی هم پیدا نکرد. طبق نظر تسیاس (۱۳. ۲۹، رجوع به کونیگ ۱۹۷۲:۷) جسد کامبوزیا در خاک ایران دفن شد ظاهراً گوماتا از اجرای این رویداد (خاکسپاری) جلوگیری نکرد. هرتزفلد و کلایس اظهارنظر کرده‌اند که آرامگاه ناتمام در تخت رستم [منظور نویسنده ظاهراً **نقش رستم** است. ـــم.] در نزدیکی تخت‌جمشید که به خاطر پله‌هایش یادآور آرامگاه کوروش است برای خاکسپاری کامبوزیا در نظر گرفته شده بود (هرتزفلد ۳۶: ۱۹۳۵ و نیز

۱۹۴۱:۲۱۴ و کلایس ۱۹۷۱:۱۵۷). اگر این مسئله صحیح باشد، ظاهراً ساختمان آن در خلال دوران حیات کامبوزیا آغاز شده و پس از مرگ وی ناتمام باقی مانده است.[۵] هرودوت (III ۶۴) می‌نویسد که کامبوزیا امیدوار بود طبق پیش‌گویی که کرده بودند در سنین سالخوردگی در اکباتانای ماد زندگی را بدرود گوید ولی مقدر چنین بود که پایان حیاتش در اکباتانای سوریه باشد. جغرافیای دوران باستانی سوریه آشکار و روشن است و چنین شهری در سوریه وجود نداشته است. گرین‌فیلد فرضیهٔ متقاعدکننده‌ای عرضه داشته است و اظهار می‌دارد منظور از اکباتانای سوریه شهر پراهمیت حاما بوده است تلفظ این نام در زبان یونانی خیلی شباهت به تلفظ پایتخت ماد دارد (پژوهش شخصی) طبق نظر ژوزفوس فلاویوس (Ant. Jud XI ۲ .۲)، کامبوزیا در شهر دمشق زندگی را بدرود گفت. در این زمینه تقویم دموتیک مصری نکته‌ای در زمینهٔ مرگ کامبوزیا دارد، طبق این نوشته کامبوزیا در راه سفر جان سپرد «هنگامی که هنوز به کشورش نرسیده بود» (DC:۳۰ cols.c۶).

نقل‌قولهای کلاسیک رفتار انسان‌دوستانهٔ کوروش را می‌پسندند و آن را تأیید می‌کنند انسان‌دوستی نسبت به زیردستان و شهروندان. در آثار هرودوت مشاهده می‌کنیم که وی را دارای خوی و خصلت اخلاقی کامل معرفی می‌کند (آوری ۱۹۷۲) آن‌گونه که اظهارات هرودوت را در بالا اشاره کردیم، هیچ‌یک از نجیب‌زادگان ایرانی به جز اوتانس، برای متهم کردن کامبوزیا گامی پیش نرفتند. مخالفت بین کوروش و کامبوزیا که در منابع کلاسیک تشریح شده بازتابی است از روایات رسمی ایرانی. تاریخ‌نویسان غالباً با گل‌واژه‌هایی خوی و خصلت کوروش را ستوده‌اند: «خصلت اخلاقی ممتاز»، «عقل و خرد یک سیاستمدار» یا «نگرش سیاسی بسیار تیز». در سال ۱۹۷۱ در خلال یک کنگرهٔ بین‌المللی در شیراز که به خاطر دو هزار و پانصدمین سال یادبود کشور ایران برپا شده بود بسیاری از مطبوعات استوانهٔ کوروش را نخستین «منشور آزادی» در تمام تاریخ ذکر کردند (نی‌برگ ۱۹۷۴). پاره‌ای از نویسندگان بخصوص بر این نکته تأکید کردند که کوروش برخلاف حضرت محمد (ص) پیروان خود را مجبور به پذیرفتن مذهبش نکرد (رجوع به بن‌گوریون ۱۹۷۴:۱۲۷). ولی اینگونه ملاحظات از نظر ایدئولوژی اجتماعات کهن

---

۵. در آن صورت، انتقال‌پایتخت از پاسارگاد به تخت‌جمشید که توسط داریوش اول صورت گرفت، در زمان سلطنت کامبوزیا طرحش ریخته شد (اشمیت ۱۹۷۰ـ۱۹۵۳، جلد اول، صفحهٔ ۲۵).

آن‌قدرها به حساب نمی‌آید. اول آنکه مذاهب کهن قبل از ظهور مسیحیت به‌طور کلی قاطع و جزمی و غیرقابل تحمل نبوده‌اند. بنابراین برای کوروش مجبور کردن رعایا به مذهب خاصی نه دلپذیر بود و نه آنکه سودمند، بدین ترتیب او هم مانند سایر شاهان ایرانی می‌توانست به میل خود خدایان ایرانی یا یونانی یا بابلی و غیره را پرستش کند و از آنها کمک بخواهد. گذشته از آن وی استوانهٔ خود را «منشور آزادی» تلقی نمی‌کرد، کار او در حقیقت تقلیدی از روش سنتی پادشاهان آشور بوده است، او به رعایای خود با این شیوه هیچ نوع آزادی اعطا نکرد جز آنکه به مردمانی که با زور و فشار شاهان بابل تبعید شده بودند اجازه داد به میل خود به میهن خویش بازگردند. بازگشت آنان به میهن در حقیقت به سود کوروش بود.

اکنون مسئله این است که چه طبقه و گروهی در ایران کوروش را ستایش می‌کردند و کامبوزیا را تحقیر. برای پاسخ دادن به این سؤال لازم می‌آید که در نظر آوریم کشور ایران، که در زمان کوروش دوم تازه به آن صورت درآمده بود، ظرف دو دهه تبدیل به یک امپراتوری جهانی شد ولی هنوز از تحت نفوذ روابط قومی و عشایری آزاد نشده بود. بنابراین ایران آن دوران تاریخی را که صفت مشخصهٔ هر کشور کهن بود، از سر نگذرانده بود. این دوران تاریخی که اشاره می‌کنیم، عبارت است از دوره‌ای که در خلال آن کشمکشی بین قدرت سلطنتی که می‌کوشید فرمانروایی مطلق به‌دست آورد از یک طرف، و نفوذ اشراف قومی که سعی می‌کردند نفوذ سابق خود را حفظ کنند، از طرف دیگر، درمی‌گیرد.

به هنگام سلطنت کوروش این کشمکش آنقدرها مشهود نبود، برای اینکه ایرانیان از ملل مختلفی تشکیل می‌شدند و یکی پس از دیگری به تابعیت درمی‌آمدند. توجه کوروش به مسائل دیگری جلب شده بود، مسائلی که به اشراف قومی این امکان را می‌داد که خود را نیرومندتر سازند و نفوذ خود را گسترش دهند.

آن امتیازاتی که هفت نمایندهٔ برتر اشراف ایران داشتند، اشرافی که هرودوت (III ۸۴) می‌گوید در عزل اسمردیس دخالت داشتند در حقیقت به مدتها پیش بازمی‌گشت، در زمان سلطنت کوروش دوم.

از آثار هرودوت چنین برمی‌آید که این امتیازات سالها پیش یعنی در زمان داریوش توسط آنان کسب شده بود، و داریوش تنها این امتیازات را مستحکم‌تر کرد. این امتیازات

شامل نکات زیر می‌شدند: شاه فقط می‌تواند با زنی ازدواج کند که متعلق به یکی از هفت خانوار برگزیدهٔ اشراف باشد، نمایندگان این خانواده‌ها حق آن را دارند که بدون اطلاع قبلی به حضور شاه درآیند، آنها حق این را دارند که در املاک خود به سیستم وراثتی حکومت کنند، و نیز حق این را دارند که مورد مشورت شاه قرار گیرند. و بالاخره آنها حق دارند که کلاه درباری یعنی نیم‌تاج بر سر بگذارند.

در دوران سلطنت کوروش رعایت این امتیازات دقیقاً اجرا می‌شد. لزومی نداشت که در این امتیازات و حقوق دخل و تصرفی شود. ولی کشور ایران گسترش یافت و شکوفا شد و از حد و حدود قبیله‌سالاری پا فراتر نهاد. بسیاری کشورهای جدید به تصرف ایران درآمدند ولی بنیان اجتماعی دولت در آغاز کوچک ماند. در خلال سلطنت کامبوزیا کشمکش بین خاندانهای اشراف و قدرت شاهی که می‌کوشید امتیازات کهن را از میان بردارد، آشکار و علنی شد. سیاست کامبوزیا در عین حال متوجه همین هدف نیز گردید. هرودوت (III ۸۹) و دیودوروس (IX۲۴) و سایر تاریخ‌نویسان کلاسیک به ما می‌گویند که به نظر ایرانیان کامبوزیا آدمی بود سخت‌گیر و جدی و مغرور. صفاتی که باعث شد به وی لقب «ستمگر» بدهند. برخلاف وی به کوروش لقب «پدر» داده شد و این به خاطر انسان‌دوستی او و نیز مراقبت و عشق پدرانهٔ وی نسبت به ایرانیان بود.

هنگامی که هرودوت می‌گوید مردم صفات خشک و خشن کامبوزیا را دوست نمی‌داشتند این نشان می‌دهد که ایرانیان بر این باور بودند نجابت و اشرافیت است که باید به حساب آید و مورد توجه قرار گیرد. این نکته شایان ذکر است که به احتمال قوی هرودوت بیشتر اطلاعات خود را در مورد ایرانیان از زوپیروس گرفته بود که وی نمایندهٔ اشرافیت بود. کامبوزیا یک آدم بی‌رحم و ستمگر معرفی می‌شود هرچند که اعمال وی در زمینهٔ سازمان‌دهی یک کشور نیرومند و متمرکز اجرا می‌شد و جالب آنکه اشراف قومی این اعمال را جنایات بی‌معنی تلقی می‌کردند. حرکت به سوی یک قدرت نیرومند سلطنتی و از میان برداشتن امتیازات خاندانهای اشرافی که به‌آشکار در دوران سلطنتی کامبوزیا بازتاب دارد نفوذش در دوران حیات وی و نیز پس از مرگش مشهود است.

۱۱

جلوس داریوش اوّل

در انتهای کتیبهٔ بیستون (IV ۸۰ـ۸۸) نام کسانی که به همراه داریوش در قتل گوماتا همراه بودند ذکر شده است «داریوش شاه چنین می‌گوید: اینها مردانی بودند که هنگامی که من گوماتای مغ را کشتم همراهم بودند... این مردان به‌عنوان پیروان من همکاری کردند: ویندافرنا فرزند وایس‌پارا، یک ایرانی؛ اوتانا فرزند توخرا، یک ایرانی؛ گوباروا فرزند مردونیا، یک ایرانی؛ ویدارنا فرزند باگابیگنا، یک ایرانی؛ باگابوخشا فرزند داتوه‌یا یک ایرانی؛ آردومانیش فرزند واهوکا، یک ایرانی». داریوش شاه می‌گوید: «ای کسی که پس از من شاه خواهی شد از خانواده‌های این افراد به‌خوبی حمایت کن».

شرح مفصل‌تری از این کشتار اسمردیس (که هرودوت گوماتا را به این نام می‌خواند) در کتاب هیستوریای هرودوت (III ۷۰ـ۷۹) آمده است. در گزارش هرودوت نام توطئه‌کنندگان، به جز یکی همگی با نام ذکر شده در فهرست بیستون مطابقت دارد. در فهرست هرودوت نام آردومانیس اصلاً نیامده است، به جای او ما نام آسپاتی‌نس را می‌خوانیم. ظاهراً هرودوت به این علت نام او را ذکر می‌کند برای اینکه وی در دربار داریوش مقام والایی اشغال کرد. در شکلهای برجستهٔ حجاری شده در نقش رستم هیکل وی را می‌بینیم که در کنار داریوش نقش شده است. در دست چپ او یک تیر و یک کمان و در دست راست او یک تبرزین دیده می‌شود. یک شکل دیگر از این آسپاتی‌نس در میان نقشهای دیگر در تالار سلطنتی در تخت‌جمشید دیده می‌شود، ولی نامش برده نشده است، در آنجا یک شمشیر کوتاه، یک کمان و یک تبرزین در دست دارد. در تخت جمشید مُهری یافت شده است که بر رویش چنین نوشته شده: آسپاتی‌نِس فرزند پرکساپِس.

ظاهراً وی فرزند پرکساپس بوده که هرودوت وی را فرد مورد اعتماد در دربار کامبوزیا ذکر می‌کند. طبق نظر هینتز، آسپاتینِس از تبار ماد بوده است و مسئولیت جامه‌داری و نیز اسلحه‌دارباشی داریوش را برعهده داشته است (هینتز ۱۹۷۱:۲۷۰ و نیز ۱۹۷۳:۵۹). ولی فرضیهٔ ماد بودن تبار وی می‌بایستی نادرست باشد زیرا این فقط برحسب موقعیت بوده که آسپاتینس در نقشهای برجسته با جامه و لباسی دیده می‌شود که به نظر هینتز لباس مادها است.

تسیاس در تشریح خود در مورد مرگ کاهن مُغ، هم از اطلاعات هرودوت استفاده می‌کند و هم از اطلاعات کتیبه‌های بیستون. در فهرستی که تسیاس از نام توطئه‌کنندگان ذکر کرده، فقط سه نام است که به‌درستی نوشته شده است. نامهای باقیمانده جز آن سه نام، از آنِ نمایندگان خانواده‌هایی است که نقش مهمی در دربار خشایارشای دوم ایفا کرده‌اند، درباری که خود تسیاس مدتی را در آنجا گذرانید.

منابع گوناگون، حادثه مرگ گوماتا (اسمردیس) را به وجوه مختلف بیان می‌دارند. ولی همهٔ آنها در یک بخش از گزارش همرأی هستند و آن اینکه کشتن گوماتا پس از یک حملهٔ غافلگیرانه بر وی توسط هفت نجیب‌زادهٔ ایرانی، انجام شد. تسیاس (۱۴ـ۲۹ و کونیگ ۸ـ۷: ۱۹۷۲) اضافه می‌کند که آرتاسیراس و باگاپاتس نیز به جمع هفت نفر توطئه‌گر اضافه شدند آنها از درباریان کاهن (مغ) سفنداداتِس بودند (که همان مشابه گوماتا در متون بیستون است) و آنها مشاوران کامبوزیا بودند. قبل از این کار، باگاپاتس اسلحهٔ لازم را از کاخ خارج کرده بود. او به‌راحتی می‌توانست این کار را انجام بدهد برای اینکه او کلیدهای کاخ را در دست داشت. تسیاس در شرح وقایع ادامه می‌دهد که کاهن سفنداداتس در برابر این توطئه‌گران با کمک یک صندلی از خود دفاع کرد ولی سرانجام از پای درآمد. بنا به نوشتهٔ هرودوت (III ۸۰ـ۷۹) اسمردیس یا گوماتا و برادرش سرسختانه در برابر توطئه‌کنندگان مقاومت کردند هرچند که در وضعی بسیار نامساعد قرار داشتند. و اگرچه معلوم بود که این یک نبردی است نابرابر با وجود این آنها موفق شدند دو نفر از ایرانیان را بکشند. گزارشی که آمیانوس مارسلیانوس (XXIII ۶ـ۳۶) دربارهٔ اشغال تاج و تخت از طرف هفت کاهن می‌نویسد با گزارش هرودوت در این مورد متفاوت است. منابع دیگر در تشریح رویدادها همان نوشته‌های هرودوت را تأیید می‌کنند.

سؤال مهمی که در این میان باقی می‌ماند آن است که آن شش توطئه‌گر به اتفاق خود

داریوش که گوماتا را کشتند متعلق به چه گروه و طبقهٔ اجتماعی بودند.

اگر قرار باشد سی‌روپادیای گزنوفون را قبول کنیم (VIII ۳-۲۱) اینتافرنس (ویندافارنا) متعلق بود به یک خانوادهٔ اشرافی که حتی در زمان سلطنت کوروش دوم کوشید استقلالی برای خود دور از قدرت سلطنتی به‌دست آورد. طبق نظر هرودوت (III۲-۶۸) اوتانس (اوتانا) از خانواده‌ای از تبار هخامنشیان بود. داریوش به او و خانواده‌اش در ناحیهٔ کاپادوسیا مُستغلاتی اعطا کرده بود. استرابو (XII ۳-۱۵) محل اقامت آنها را گازی اورا می‌نامد که یک اقامتگاه کهن سلطنتی بود. خانوادهٔ اوتانس از راه وصلت یعنی ازدواج به خانوادهٔ شاهان ایرانی مربوط می‌شدند. طبق نظر هرودوت (III ۶۸-۶۹، ۱ II) خواهرش کاساندانه با کوروش دوم ازدواج کرده بود، و دخترش یکی از زنان کامبوزیا بود. هرسال اولادان اوتانس از شاه ماد لباس و سایر هدایای گرانبها دریافت می‌داشتند. گذشته از آن اوتانس و خانواده‌اش تا زمانی که قوانین ایرانی را نقض نمی‌کردند اجباری نداشتند که از شاه اطاعت کنند.

گوباروا (به زبان یونانی گوبریاس) از یک خانوادهٔ اشرافی به نام پاتیشوریان بود. هرودوت (VII ۲، ۵، ۹۷) می‌نویسد که دختر وی یکی از زنان داریوش بود و خود او با خواهر داریوش ازدواج کرد. در خلال دوران سلطنت داریوش گوبریاس سردستهٔ نیزه‌داران سلطنتی بود و در سنگتراشیهای برجستهٔ نقش رستم وی در طرف چپ تخت سلطنتی داریوش قرار گرفته است.

ویدارنا (هیدارِنِس) به خاطر شرکت در آن توطئه دستمزدی دریافت کرد که عبارت بود از حکومت موروثی آرمینا (ارمنستان) و بنا به نوشتهٔ استرابو (IX ۱۴-۱۵) خانوادهٔ وی تا دوران آنتیکوس بزرگ در آنجا باقی ماندند. در لوحهای استحکامی تخت‌جمشید چندین مرد با این نام منعکس شده‌اند (به زبان ایلامی می‌تارنا). لوئیس بر این باور است که میتارنا که زمانی گروه زیادی از کارگران سلطنتی را سروسامان داد همان شخصی بود که در کتیبه‌های بیستون از او به نام ویدارنا نام می‌برند (لویس ۱۴-۱۹۷۷:۸۴). باگابوخشا (مگابیزوس) طبق نوشتهٔ سیروپادیای گزنوفون (VIII ۶-۷) یک نجیب‌زادهٔ ایرانی بود که در دوران سلطنت کوروش دوم صاحب مقام مهمی گردید. در مورد آردومانیش هیچ نکته‌ای نمی‌دانیم به جز اطلاعاتی که در کتیبهٔ بیستون داده شده است. امکان این هست که وی به هنگام جنگ با آن دو کاهن کشته شده باشد. هفتمین نفر از توطئه‌گران که خود

داریوش باشد چنانکه همه می‌دانیم از تبار هخامنشیان بود (برای اطلاع بیشتر از وضع هفتمین توطئه‌گر رجوع شود به بویس ۱۹۸۲:۹۱؛ اشنیتزر ۱۹۷۷ و ویسهوفر ۱۹۷۸:۱۷۰). بدین ترتیب می‌توان چنین نتیجه گرفت که قاتلین گوماتا (یا لااقل اکثر آنها) نمایندگان قبایل اشرافی بوده‌اند. ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که داریوش در این توطئه نقش قاطع و اساسی را ایفا نکرده است، در حالی که در متون بیستون چنین ادعایی دارد. طبق نظر هرودوت (III ۶۷ـ۷۲) سردستهٔ توطئه‌گران اوتانس بوده است، او بوده است که گوبریاس را راضی به اجرای نقشه‌هایش کرده است. پس از آن اینتافرنس، مگابیزوس و سایرین به اوتانس ملحق شدند. پرمپیوس تروگوس نیز عقیده دارد که اوتانس نقش اساسی را در توطئه بازی کرده است. تسیاس می‌گوید که داریوش نقش مهمی در قتل کاهن اسفنداداتس بر عهده نداشت، و این نکته نیز جالب است که در فهرست نام توطئه‌کنندگان نام داریوش آخر از همه آمده است.

به نظر آشیلوس، اینتافرنس که وی او را آرتافرنس می‌نامد، قاتل ماردوس (گوماتا) بوده است. داریوش در کتیبه‌های بیستون، اینتافرنس را در صف مقدم توطئه‌گران جای می‌دهد. گذشته از آشیلوس که در این رویداد به «ایرانیان» اشاره می‌کند، هلانیکوس نیز اینتافرنس را قاتل ماردوس می‌داند. ظاهراً هنگامی که آشیلوس می‌گوید آرتافرنس و مردانش قاتل ماردوس بودند، داریوش می‌بایستی جزء آن مردان (همدستان) بوده باشد. قاعدتاً طبق روایات تاریخی که در برابر آشیلوس بوده، اینتافرنس نیروی محرکهٔ اصلی توطئه بوده است.

بدین ترتیب جز کتیبه‌های بیستون، منبع و متن دیگری ما پیدا نمی‌کنیم که در آن داریوش را دارای نقش قاطع در این توطئه معرفی نماید.

پس از کشتن گوماتا، توطئه‌گران به بحث پرداختند که ببینند چه نوع نظام حکومتی باید جایگزین شود. هرودوت (III ۸۰ـ۸۴) به‌طور مفصل دربارهٔ سخنان آنها گزارش می‌دهد. اکثریت تاریخ‌نویسان معاصر بر این باورند که بحث اشاره شده بین توطئه‌گران نبایستی در قرن ششم پیش از میلاد در ایران صورت گرفته باشد. آنها اظهار عقیده می‌کنند که اصولاً این بحث بین توطئه‌گران بازتابی است از اندیشهٔ مورخان یونانی براساس صحبتهایی است که در آن زمان به صورت مد روز در مجالس آتن، صورت می‌گرفته است (رجوع به دانکر ۱۸۶۷، جلد دوم، صفحهٔ ۴۵۶؛ لور ۱۹۴۷:۶۳؛ مارگوس ۱۹۶۰:۲۱ و پراشک

۱۹۱۰ـ۱۹۰۶، جلد اول، صفحهٔ ۲۸۱). طبق نظر گشنیتزر، بحث اشاره شده که به وسیلهٔ هرودوت مطرح گردیده، مطلقاً براساس سنت یونانی شکل گرفته و با در نظر گرفتن سلیقهٔ خوانندهٔ یونانی مطرح گردیده است (گشنیتزر ۳۵ـ۱۹۷۷:۳۱). ولی استرود خلاف این نظر را دارد و به بخشی از یک کتیبه در نقش رستم اشاره می‌کند که به صورتی غیرمستقیم به بحث سیاسی اشاره شده توسط هرودوت، بازتاب دارد (استروو ۱۹۴۳:۱۲). دوواتور و دیاکونوف نیز به این نتیجه رسیده‌اند که گزارش هرودوت در این زمینه براساس نقل قولهای ایرانی استوار شده‌اند (دیاکونوف ۱۹۶۴:۱۸۲ و دوواتور ۱۹۵۷:۱۳۸). پاره‌ای از دانشمندان غربی در پژوهشهای اخیرشان این فرض را ارایه کرده‌اند که بحث سیاسی اشاره شدهٔ اشراف ایرانی، کم و بیش اساس و منشأ تاریخی دارد و نباید به‌طور مطلق آن را ساخته و پرداختهٔ اندیشهٔ کارشناسان دانست (آپفل ۱۹۵۷؛ برانان ۱۹۶۳ و اشمیت ۱۹۷۷).

اگر قرار باشد موقعیت دقیق تاریخی را به‌عنوان یک نقطهٔ آغاز در نظر بگیریم، حتی یک مورد هم پیدا نمی‌کنیم که مغایر با بحث در زمینهٔ سازمانهای سیاسی باشد. در خلال سلطنت کوروش دوم برای اشراف و نجیب‌زادگان یک سلسله امتیازهایی محفوظ بود. ولی در خلال سلطنت کامبوزیا، برعکس، یک بازگشت و پیشرفت تاریخی معکوس صورت گرفت یعنی اینکه قدرت و اقتدار سلطنتی افزون شد و از سوی دیگر نجیب‌زادگان قومی و طایفه‌ای یک حالت وابستگی و عدم استقلال پیدا کردند. در خلال سلطنت گوماتا این مسئلهٔ کشمکش بین قدرت شاهانه و نفوذ اشراف قومی شدت بیشتری پیدا کرد. بازتاب آشکاری از این کشمکش را در سخنان اوتانس می‌توان مشاهده کرد که علیه سلطنت سخن می‌گوید. پس از آنکه همدستی صادقانه‌اش را گوشزد داریوش می‌کند و گستاخی کامبوزیا را بیان می‌دارد، می‌گوید: «شما خودتان نیز از گستاخی و بی‌حرمتی گوماتای مغ رنج برده‌اید». این بخش از آثار هرودوت (III ۸۰)دیگر شکی باقی نمی‌گذارد که سیاست گوماتا علیه چه کسی اعمال می‌شده است. و هنگامی که هرودوت می‌نویسد اسمردیس مغ پس از شاه شدن اشراف ایرانی را دعوت نکرد، این به خوبی نشان می‌دهد که وی حق نمایندگان اشراف قومی را در زمینهٔ دسترسی بدون خبر نزد شاه، تعمداً نادیده گرفته است.

از سخنان اوتانس آشکار می‌گردد که فعالیتهای کاهن مغ بدون سابقه هم نبوده است، و سیاست وی تا میزانی ادامهٔ همان سیاستهای کامبوزیا بوده است. این نکته حائز اهمیت

است که روایات ایرانی که اوتانس عرضه می‌دارد کامبوزیا را در همان سطحی قرار می‌دهد که اسمردیس مغ قرار داشته است.

پس از برکناری گوماتا از مقام سلطنت، اشراف قومی ایرانی در این نکته شک کردند که قدرت شاهی بتواند امتیازات آنها را تضمین کند، بنابراین کوشیدند که بتوانند تمام قدرت و نفوذ خود را در دست خویش بگیرند. اشرافیت قومی در نظر داشت که نوعی اولیگارشی (حکومت متنفذین مردم) به وجود آورد. ولی آنچه از تشریحات هرودوت در این‌باره برمی‌آید در بحث بین هفت توطئه‌گر، اوتانس هواخواه دموکراسی بوده است. ولی در حقیقت کوشش بر آن بوده است که نوعی دموکراسی سنتی قبیله‌ای برقرار شود و در سایهٔ آن روابط اجتماعی قبیله‌ای زیر نفوذ اشرافیت، ساماندهی شود. بدین ترتیب با آنکه اشرافیت قومی به اتفاق آراء علیه گوماتای منفور گام برداشتند، پس از اجرای نقشهٔ خود در مورد نوع حکومتی که می‌بایستی برقرار شود، توافق حاصل نکردند.

ولی سرانجام پس از مدتی بحث توافقی به شرح زیر بین ایشان حاصل شد: ۱. یکی از توطئه‌گران هفتگانه از راه قرعه‌کشی یا تفأل، به شاهی برسد. ۲. شاه جدید همان امتیازاتی را به طبقهٔ اشراف خواهد داد که در دوران سلطنت کوروش دوم معمول بود. ۳. طبقهٔ اشراف نیز به نوبهٔ خود حامی و پشتیبان شاه خواهند بود.

طبق نظر هرودوت، تمام توطئه‌گران هفتگانه، بجز اوتانس مایل بودند که شاه شوند. اوتانس که تمایل خود را در مورد عدم پذیرش شاهی اعلام داشته بود، در عوض خواستار آن شد که برای خود او و خانواده‌اش یک سلسله امتیازاتی قائل شوند، این امتیازات تا زمان هرودوت به قوت خود باقی بود.

به نظر می‌رسد که تمام تاریخ‌نگاران کلاسیک در زمینهٔ نحوهٔ انتخاب داریوش به‌عنوان شاه، با یکدیگر توافق دارند. گزارش هرودوت (۸۶ـ۸۵ III) در این زمینه حتی از طرفِ تسیاس ایرادگیر نیز تأیید شده است. آن شش نفری که داعیهٔ شاهی داشتند توافق کردند که از میان آنها اسب هرکسی که در سحرگاه هنگام طلوع آفتاب، زودتر از اسب دیگران شیهه بکشد، او شاه خواهد شد. این شیوهٔ گزینش شاه که از سوی تمام تاریخ‌نگاران بجز کتیبه‌های بیستون، تأیید شده است، بی‌سابقه هم نیست. هرودوت در بخشهای دیگری از هیستوری‌ای خود می‌نویسد: در ایران، شاه یا از راه تفأل و بخت‌آزمایی تعیین می‌شود یا از راه انتخاب مردم (ظاهراً از راه تصمیم اجتماعی عامهٔ مردم). طبق تشریحات استرابو

(XV۳_۲۴) هفت خانوادهٔ ایرانی، داریوش را به‌عنوان شاه انتخاب کردند. وایدن‌گرین اظهار داشته است که شاهان ایران‌کهن از میان خانواده‌های بخصوصی انتخاب می‌شدند. وی در ادامه می‌گوید نظر هرودوت در این مورد قیاسی است که از راه و رسم هندیها برگرفته شده است (ویدن‌گرن ۱۹۶۹:۱۰۲؛ و نیز ۱۹۷۴:۸۴ و نیز مراجعه کنید به بونگار_لوین و گرانتوسکیج ۱۹۷۴:۷۸؛ هوارت و دولاپورت ۱۹۵۲:۲۵ و فون دراوستن ۱۹۵۶:۷۰) یک متن ساسانی از پائی‌کولی نیز در دست است که اظهار می‌دارد انتخاب شاه توسط اشراف صورت می‌گرفته است. طبق نظر هرودوت حیلهٔ زیرکانهٔ مهمتری به نام اویبارس داریوش را به مقام سلطنت رسانید.

داریوش طبق روال جانشینی و موروثی شاه نشد، بلکه از سوی توطئه‌گران اشرافی برگزیده شد. این درست است که در کتیبه‌های بیستون و سایر متون وی مکرراً تأکید می‌کند که قدرت شاهی از آن خانوادهٔ اوست، ولی اگر چنین باشد پدروی هیس‌تاس‌پس (ویش‌تاس‌پا) یا پدربزرگ وی آرسامس، می‌بایستی به‌جای وی شاه شده باشند. این دشوار است که عقیدهٔ شایع در ادبیات تاریخی را بپذیریم که می‌گوید ویش‌تاس‌پا به خاطر سن خود از پذیرفتن تاج و تخت سلطنتی خودداری ورزید (رجوع شود به نولدکه ۱۸۸۷:۳۰ و سایکس، ۱۹۲۱ جلد اول، صفحهٔ ۱۶۰). در تاریخ ۵۲۲ پیش از میلاد وی فرمان داد تا شورش در پارت و هیرکانا را فرو نشانند و در آن زمان پدر ویشتاسپا یعنی آرشاما (آرسامس) هنوز زنده بود در تاریخ ۵۳۰ پیش از میلاد هنگامی که کوروش برای جنگ علیه ماساگتا عازم شد، داریوش تقریباً دوازده ساله بود. در نتیجه می‌توان گفت هنگامی که داریوش به شاهی رسید بیست و هفت یا بیست و هشت سال بیشتر نداشت. گذشته از اینها چنان که از آثار هرودوت (I ۲۰۹) برمی‌آید داریوش فرزند ارشد ویشتاسپا بوده است، بدین ترتیب در سال ۵۲۲ پیش از میلاد ویشتاسپا نمی‌بایستی بیش از پنجاه و پنج سال داشته باشد که سن زیادی نیست. هیچ یک از تاریخ‌نویسان کلاسیک چیزی دربارهٔ تبار سلطنتی داریوش ذکر نمی‌کنند. در حقیقت تمام منابع به وضوح گزارش می‌دهند که داریوش تا زمانی که هنوز به تاج و تخت نرسیده بود مردی بود با مقام و موضعی غیرمهم. مثلاً طبق نوشتهٔ هرودوت (III ۱۳۹) داریوش پیش از رسیدن به مقام شاهی هیچ اهمیتی نداشت. این حقیقت که داریوش تقریباً در تمام کتیبه‌هایش به اجبار می‌نویسد که او یک شاه قانونی است خود نشانگر یک تلاش سیاسی نیرومندی است که

مقارن می‌شود با زمان جلوس وی. و در هرجا که داریوش ظاهر می‌شود برای اتمام حجت که او شاه قانونی و رسمی است به این نکته اشاره می‌کند که: «اهورامزدا تمایل خود را برای شاهی وی ابراز داشته است». داریوش می‌گوید: «این خواست اهورامزدا بود که مرا به عنوان تنها مرد برگزیده در جهان انتخاب کرد و مرا شاه تمام زمین نمود» (متنی از شوش DSF). این صحیح است که داریوش در خاندان سلطنتی هخامنشی به دنیا آمد ولی دیگران نیز در این خاندان به دنیا آمدند، مثلاً اوتانس نیز عیناً مثل داریوش حق رسیدن به تاج و تخت سلطنتی را داشت.

داریوش برای آنکه قدرت خود را قانونی و مشروع جلوه‌گر سازد، با دختر کوروش به نام آتوسا ازدواج کرد، و همچنین تمام زنانِ حرمسرای کامبوزیا و گوماتا را به عقد خود درآورد (قبلاً داریوش با دختر گوبریاس ازدواج کرده و از او سه فرزند داشت). آتوسای شیفتهٔ قدرت، مقام پرنفوذی در دربار داریوش به‌دست آورد، و همهٔ قدرت به‌دست او افتاد. در جلوس داریوش به تاج و تخت به نظر می‌رسد که وی نقش مهمی داشته است. اکثریت نمایندگان اشراف با جلوس داریوش موافق بودند. ولی اینتافرنس حاضر نشد که تمایل خود را در ادعای شاه شدن از دست بدهد. هرودوت (III ۱۸ـ۱۹) از مرگ مصیبت‌بار او و خانواده‌اش خبر می‌دهد و این در زمانی بود که وی به اجبار وارد سراپردهٔ شاهانه شد. داریوش در آغاز از این بیمناک بود که مبادا اینتافرنس بخواهد توطئهٔ دیگری به اتفاق همان توطئه‌گران علیه گوماتا، علیه او به کار اندازد. پس دستور داد که شش توطئه‌گر باقیمانده نزد وی حاضر شوند. و پس از بازجویی از آنان دریافت که آنان با نظر اینتافرنس موافق نیستند، آنگاه دستور داد اینتافرنس را بازداشت و اعدام کنند. ظاهراً داریوش به این فکر افتاده بود که اینتافرنس موافقت اشراف و مقامات درباری را برای براندازی وی کسب کرده، بنابراین مستوجب یک گوشمالی بسیار سختی است. طبق نظر استروو، مگابیزوس نیز با جلوس داریوش به تخت سلطنت موافق نبود و در این راه یعنی ایستادن در برابر داریوش عقب‌نشینی نکرد (استروو ۱۹۴۳:۱۵). ولی با وجود فعالیت پاره‌ای از نمایندگان اشراف که از راه یک کودتا در کاخ پیروز شوند و تاج و تخت را از داریوش بازپس گیرند، اکثریت اشراف نسبت به شاه جدید وفادار ماندند. ولی رعایا و تودهٔ مردم ایران واکنش خود را نسبت به جلوس داریوش از راه بسیار متفاوت دیگری نشان دادند.

در بخش چهاردهم کتیبه‌های بیستون (۷۱_۱۶۷) شرحی خلاصه شده از سیاستهای منفی گوماتا ذکر شده است، و این سیاستهای منفی از دید تنظیم‌کنندهٔ آن متون است که در کنارش شرحی از سیاستهای مثبت خود داریوش ذکر می‌کند. مطالعهٔ این بخش ویژه، تاریخی برابر با بیش از صد سال را دربر دارد. نخستین پژوهشگر این متن هـ. رالین‌سون اشکال فراوان و استثنایی ترجمهٔ این متن را تذکر داد (رالین‌سون ۱۸۴۷:۲۰۶). این روزها ایرانیستها (ایران‌شناسان) و آسوری‌شناسان به تفصیل این بخش را مورد مطالعه و دقت قرار دادند ولی هنوز هم اختلاف نظرهای فراوانی در زمینهٔ ترجمهٔ متن بین آنان وجود دارد. در متن به زبان فارسی بخش ۱۴ به‌طور کامل حفظ شده و سالم مانده است، متن ایلامی نیز تقریباً کامل است در حالی که بخش متن آکادی تا میزان زیادی تخریب شده است. از متن آرامی کتیبه فقط دو کلمه باقی مانده است.

تجزیه و تحلیل بخش یادشده در این‌جا غیرممکن است و ما فقط می‌توانیم ترجمه‌ای از آن ارائه دهیم (رجوع شود به دندامایف ۱۹۸_۱۸۶:۱۹۷۶؛ دیاکونوف ۳۷۲_۳۶۸:۱۹۶۱؛ نیز مراجعه کنید به بورولجوبف ۱۱۰:۱۹۷۴؛ هینتز ۲۳۴:۱۹۶۳؛ نیز ۵۲:۱۹۷۳؛ کلیما ۳۷:۱۹۶۷ و اشمیت ۵۷:۱۹۶۷). در متن فارسی، داریوش چنین می‌گوید: «تاج و تخت شاهی که از خاندان ما گرفته شده بود، من بازپس گرفتم و در مکان مناسبش قرار دادم. من آن را در جایگاهی قرار دادم که قبلاً بود. پرستشگاههایی را که گوماتای مغ ویران کرده بود، من بازسازی کردم. من کشتزارها، اغنام و احشام، بردگان و کالاهای گرانبها را که به مردمان ارتشی تعلق داشت، به آنها بازپس گردانیدم. همهٔ اینان توسط گوماتای مغ گرفته شده بود. من سرزمینها را در ایران، و ماد و سایر جاها دوباره مانند گذشته آباد کردم. آنچه گرفته شده بود دوباره بازپس گرفتم. من این کارها را با لطف و عنایت اهورامزدا انجام دادم. من کوشیدم که خانه‌مان را در جای سابق خود بازسازی کنم. با لطف و عنایت اهورامزدا من این کار را کردم به‌طوری که گوماتای مغ نتوانست آن را از جا تکان دهد». طبق متن ایلامی کتیبه «داریوش کشتزارها، اغنام و احشام بردگان و کالاهای گرانبها را که متعلق به مردم بود به آنها بازپس گردانید». در متن آرامی کتیبه دو کلمه که باقی مانده چنین ترجمه می‌شود: «کالاهای گرانبهای آنها و خانه‌هایشان». براساس چاپ و تجدید نظر متن آکادی کتیبهٔ بیستون که با تلاش فراوان کامرون انجام شده و قبلاً چاپ و منتشر نشده بود، بخش مربوطه را می‌توان چنین خواند: «من به مردم و ارتش، گوسفند، اغنام و احشام،

مزرعه، کارگران مزدور و جیرهٔ کمانداران[1] را که این گوماتای مغ از آنها گرفته بود به آنان بازگردانیدم». (BID ۱۰۲۶).

درکتیبه در میان کمانه‌های مربعی تعدادی واژه نوشته شده که معادل آکادی این واژه‌ها سالم نگهداری نشده، معیوب مانده‌اند و مشکل است که بتوان آنها را بدون چون و چند و با اطمینان خاطر، خواند. اگر مطالعه و خواندن جدید بخش مربوطه به زبان آکادی را قبول کنیم، لازم می‌آید که چنین فرض کنیم، مترجم بابلی شرح رویدادها را اندکی متفاوت با شرحی که به زبان پارسی کهن و ایلامی نوشته شده، بیان کرده است. ولی هنگامی که بشود اغنام و احشام و کشتزارهای مردم یا ارتشیان را از آنان گرفت، آنگاه مشکل است که بتوان تصور کرد که چگونه می‌توان مردم را از کارگران مزدور نیز محروم کرد، کارگرانی که در برابر کار مزد دریافت می‌کنند. البته امکان این بوده که سربازان را از تیول خود محروم کنند. ولی هنوز این اشکال باقی است که بتوان دریافت چگونه و چرا گوماتا می‌بایستی در دوران سلطنت کوتاه‌مدت خود این قانون را در بابل اجرا کند.

در هرحال این مسئله روشن است که کتیبه‌های به زبان آرامی می‌گویند گوماتا اموال منقول و غیرمنقول «مردم» را از آنان گرفت و داریوش آنها را به صاحبانشان بازپس داد. حفاریها و پژوهشهای آینده احتمالاً خواهند توانست که این فرضیه را تأیید کنند ولی مشکل بتوانند آن را تغییر دهند.

اکنون این سؤال پیش می‌آید که داریوش به چه کسانی اموالشان را بازپس داد که گوماتا آنها را مصادره کرده گرفته بود.

این نادرست است که گوماتا را نوعی انقلابی، سَلَف و شبیه مَزدک، رهبر تودهٔ مردم در ایران ساسانیان، یک هواخواه منافع مردم مظلوم اجتماع، دشمن فئودالها و خود هخامنشیان بدانیم، چیزی که هرتزفلد، کونیگ و عده‌ای دیگر کارشناسان می‌دانند. طبق نظر این افراد دولت ایران در زمان گوماتا «با آشوب، مرگ، و زور مشت و چماق اداره می‌شد» چون گوماتا برای جلب پایین‌ترین طبقات اجتماع، می‌کوشید تا یک تغییر اساسی در نظام اجتماعی دیرین به وجود آورد. دانشمندان یادشده در بالا بر این باورند که بخش ۱۴ کتیبهٔ بیستون و گزارش هرودوت دربارهٔ معافیت موقت از مالیات و خدمت زیر پرچم،

---

۱. منظور دستمزدی است که سازمان هخامنشیان به سربازانش به‌عنوان کماندار می‌پرداخت.

نشان می‌دهد که زمینها را مصادره کرد و مایملک اشراف و نجبا را گرفت (که تاریخ‌نویسان آن را همانند واژهٔ کهن **کاره** می‌دانند) و نیز مالیات تحمیلی رعایا به اربابها را که به صورت احشام، شراب، غله و غیره پرداخت می‌شد لغو کرد (هرتزفلد ۱۳۸:۱۹۳۳ و نیز ۵۲:۱۹۳۸ و نیز ۱۹۷۴، جلد اول، صفحهٔ ۲۰۹؛ یونگه ۱۶۶ـ۴۸ـ۴۳:۱۹۴۴ و کونیگ ۷۱ـ۵۲:۱۹۳۸). طبق نظر هرتزفلد، در شورش سال ۵۲۱ـ۵۲۲ پیش از میلاد، تودهٔ مردم معمولی، نقشی ایفا نکردند و بلکه یک تماشاچی بی‌تفاوت به حساب می‌آمدند. باز هم طبق نظر وی چنین وضعی نه تنها در ایران روی داد، بلکه در بابل نیز چنین بود و مردم عادی علیه داریوش به شورش برنخاستند. ارتش و اشراف بودند که دست به شورش زدند (هرتزفلد ۳۴:۱۹۳۰). اکنون این سؤال پیش می‌آید که اگر عامهٔ مردم تماشاچی بی‌تفاوت بودند پس چه کسانی از داریوش هواخواهی کردند و ارتش و طبقهٔ اشراف علیه چه کسانی جنگیدند. اگر گوماتا گامی برداشت تا در رفاه طبقهٔ مظلوم اجتماع و علیه فئودالها اقدامی انجام دهد، پس چرا طبقهٔ تودهٔ مردم علیه داریوش دشمن گوماتا حرکتی نکردند و دست به شورش نزدند؟

در حقیقت واژهٔ **کاره** یک معنای کلی دارد که نه فقط شامل اشرافیت، بلکه شامل طبقهٔ روستانشینان زمین‌دار و سربازان و خاندانهای ممتاز و افراد آزاد اجتماع نیز می‌شود.[۲] بنابراین دشوار است که بتوان با آن دسته از دانشمندانی که واژهٔ **کاره** را فقط به معنای تودهٔ رعایا قلمداد می‌کنند موافق بود، بدین ترتیب ادعا می‌شود که گوماتا کشاورزان را از اموالشان محروم کرد، در حالی که داریوش آنها را به صاحبانشان بازگردانید. طبق نظر این دانشمندان گوماتا سیاستی اتخاذ کرد که به سود طبقهٔ اشراف و کاهنان از تبار ماد، ولی علیه منافع عامهٔ مردم فعالیت داشت: معابر آنها را ویران کرد، مزارع و احشام آنان را مصادره کرد، خانه‌هاشان را به تاراج برد، زنان و کودکان روستاییان را از آنان گرفت تا در منازل درباری کار کنند (گالینگ ۳۷:۱۹۳۷؛ هرمس ۴۴۳:۱۹۳۸؛ هرتل ۴۲:۱۹۲۴؛ کینگ و تامسون ۱۹۷۰ :xl؛ چورین ۳۱:۱۹۵۱ و نیز ۵۲۱:۱۹۵۶).

---

۲. ویدن‌گرن (Widengren) با استفاده از فرضیهٔ آیلرز که در کنگرهٔ خاورشناسان آلمان ابراز گردید، اظهار داشت که واژهٔ **کاره** یک واژهٔ کهن فارسی است معادل واژهٔ **اسپادا** (spāda) به زبان ماد. ولی به نظر من [نویسندهٔ کتاب] این دو واژه هم از نظر معنا و هم از نظر تلفظ متفاوتند: اسپاده به معنای ارتش حرفه‌ای است، کاره به معنای میلیشا (شبه‌نظامی) است. این حقیقت را باید مدّنظر قرار داد که در میان واژگان فارسی دست‌کم یک واژه وجود دارد که با واژهٔ مادی اسپاده همخوانی داشته و هر دو (کاره و اسپاده) هم‌معنای واژه سُغدیان است، در این زبان spá به معنی ارتش و k'r به معنی مردم است (اطلاعات از سوی لیوشیتس).

پاره‌ای از دانشمندان انگیزهٔ گوماتا را در کودتا در مبارزه بین روحانیت ماد (مغ‌ها) و ایرانیان دانسته‌اند. آنها غصب و تجاوز را بازتابی از مقاومت سرسختانه روحانیون علیه کیش زرتشتی می‌دانند، که داریوش آنها را تنبیه کرد و تازه طبق نظر همین دانشمندان داریوش شاگرد زرتشت بود (برتن ۸۲۱:۱۸۹۰؛ هرتل ۳۱:۱۹۲۴؛ هرتزفلد ۱۱ـ۱:۱۹۳۰ و ثامب ۳۹۲:۱۹۰۲). برای تأیید این فرضیه باید بپذیریم که شاهان هخامنشی، دو نام برای خود برمی‌گزیدند، یکی نام مذهبی و دیگری نام مناسب تاج و تخت. در مکتوب «بونداهیشنه» زرتشتی و همچنین در یشت سیزدهم از اوستا، از اِسپنتوداته فرزند ویشتاسپا (حامی زرتشت) نام برده شده است. در نتیجه دانشمندان یادشده در بالا اسپنتوداته را نام مذهبی و زرتشتی داریوش می‌دانند، زیرا وی پیرو مزدایسنا بود. این دانشمندان بر این باورند که سفنداداتس مغ که در کتاب پرسیکای تسیاس از او نام برده شد در حقیقت خود داریوش بوده است که یونانیان به غلط او را یک مغ، خوانده‌اند (هرتزفلد ۱۹۴۷، جلد اول، صفحهٔ ۹۵؛ هوفمان ـ کوچکه ۱۸۷:۱۹۰۷؛ هوزینگ ۵۹:۱۹۳۳ و کونیگ ۳۳۴، ۲۷:۱۹۳۸). در هرحال این مشکل است که بتوان دلیل قانع‌کننده‌ای برای تأیید این فرضیه پیدا کرد.[۳]

---

۳. در حقیقت پاره‌ای از شاهان هخامنشی، پس از تاجگذاری نام تازه برای خود انتخاب می‌کردند. اشمیت تمام این موارد را اخیراً مورد بررسی قرار داده است. ژوزفوس فلاویوس نوشت «هنگامی که خشایارشا درگذشت، قدرت شاهی به پسرش کوروش انتقال یافت، کسی که یونانیها وی را اردشیر می‌خوانند» (منظور او اردشیر اول است). طبق نظر تسیاس، ساتراپ اوکوس (به زبان پارسی کهن واهوکا)، از سرزمین هیرکانیا با نام داریوش دوم تاجگذاری کرد، و آرساکس (یا آرسس) هنگامی که به تخت و تاج رسید، نام اردشیر دوم را برای خود برگزید. در متون بابلی نیز بازتاب این تغییر نامها به چشم می‌خورد. در لوح LBAT ۱۴۲۶ اشاره شده که داریوش همان اومکاش بوده است. لوح نجومی بابلی LBAT ۱۶۲ اشاره می‌کند که آرشو، همان «آرکات شات سوی» شاه بوده است. متن در اینجا اشاره دارد به خشایارشا دوم. دیودوروس می‌نویسد هنگامی که اوکوس به تخت و تاج شاهی رسید نام خود را به خشایارشا سوم تغییر داد. لوح ستاره‌شناسی بابلیها (LBAT ۱۳۹۴) دربارهٔ وی چنین می‌گوید: «اوماکوشی، خود را آرکات‌شات‌سو، نامید. از آثار کورتیوس روفوس این نکته آشکار می‌شود که داریوش سوم پیش از شاه شدن، نام دیگری داشته است. طبق همان لوح اشاره شده در بالا، وی پیش از تاجگذاری آرتاشاتو نامیده می‌شده است. در این زمینه اشمیت اظهارنظر می‌کند که با وجود اظهارنظر ژوستینوس، کودومانوس نام وی نبود بلکه لقب او بود. و بالاخره بر همگان آشکار است که وی در بیستون خود را شاه جدید با نام خشایارشا چهارم خوانده است. براساس تمام این اطلاعات داده شده، اشمیت چنین نتیجه گیری می‌کند: اتخاذ یک نام سلطنتی از سوی پادشاهان ایرانی برای دوران از خشایارشا اول تا داریوش سوم، مورد تأیید کامل است. و هرچند که هیچ نشانهٔ واضحی برای تغییر نام شاهان هخامنشی، پیش از خشایارشا اول، نبوده، می‌توان اظهارنظر نمود که نامهای داریوش اول و خشایارشا نیز نام سلطنتی بوده‌اند. به احتمال قوی سنت و رسم اتخاذ یک نام سلطنتی، تاریخچه‌اش به

←

اگر ما این عقیدهٔ شایع را بپذیریم که گوماتا آداب و رسوم مذهبی کشور را سرکوب کرد و سازمانهای اجتماعی را نیز تخریب نمود، اما داریوش نظم سابق را دوباره برقرار کرد، آنگاه گزارش رسمی کتیبه‌های بیستون در مورد رویدادها، غیرقابل درک خواهند بود. در این متن به شیوهٔ غیرقابل انکاری ذکر شده که پس از کودتای گوماتا «تمام مردم علیه کامبوزیا دست به شورش زدند و به سوی گوماتا رفتند، هم در ایران، هم در ماد و هم در سایر سرزمینها». اگر داریوش اموال مصادره‌شده مردم را به صاحبانشان بازگردانید، این مسئله غیرقابل درک است که چرا یک چنین امر خیری می‌بایستی در سراسر امپراتوری با شورش و قیام روبه‌رو شود.

ما نباید از نوشتهٔ کتیبه‌های بیستون در شگفت شویم وقتی که ملاحظه می‌کنیم نویسندهٔ آن تمام سیاستها و اعمال منفی گوماتا را تشریح می‌کند و سپس در کنارش فعالیتهای مثبت خود را (داریوش) بیان می‌دارد بدون آنکه بنویسد اموال چه طبقه‌ای از اجتماع مصادره گردید و داریوش به چه کسانی این اموال را بازپس گردانید. کتیبه‌های بیستون به جای آنکه توضیحی در مورد آن سؤال اساسی بدهد، داریوش را به گونه‌ای معرفی می‌کند که

→

داریوش اول باز می‌گردد. این فرضیه را می‌توان کم‌وبیش قاطع دانست. اول از همه هیچ مدرکی در دست نیست که با استفاده از آن بگوییم نام داریوش و خشایارشا نام سلطنتی بوده است. پس از خشایارشا پسرش خشایارشای دوم به شاهی رسید، که اگر بتوانیم حرف ژوزفوس فلاویوس را قبول کنیم، خشایارشا، کوروش خوانده می‌شد. مشکل بتوان گفت که ژوزفوس فلاویوس با استفاده از چه منبعی، اینگونه نتیجه‌گیری کرده است. وی معمولاً از منابع کتاب مقدس (انجیل) استفاده می‌کرده که در آنها تاریخ دوران هخامنشی غالباً غیرقابل اعتماد است. در هرحال تاریخ‌نویسان یونانی خیلی بهتر از ژوزفوس فلاویوس با امور مربوط به ایرانیان آشنا هستند. این یونانیها که معاصر هخامنشیان بوده‌اند به این نکته اشاره نمی‌کنند که خشایارشا قبل از رسیدن به شاهی نام کوروش را داشته است. انتخاب نام سلطنتی به وسیلهٔ داریوش دوم ـ خشایارشای سوم ـ داریوش سوم و بِسوس، ممکن است یک پدیدهٔ استثنایی باشد آن هم براساس موقعیتهای استثنایی، نه یک رسم و سنت که هر شاهی که به تاج و تخت رسید یک نام برای خود انتخاب کند. هیچ یک از آنها جانشین قانونی و رسمی نبوده‌اند. داریوش دوم فرزند یک صیغهٔ بابلی بوده است، خشایارشای سوم، شاهزادهٔ ارشد نبود، در حالی که داریوش سوم و بسوس، فقط نسبت دوری با خانوادهٔ سلطنتی داشته‌اند. ولی به هر حال در اینجا این نکته باید تذکر داده شود که آرتاکزرکزس دوم که وارث قانونی تاج و تخت بود، چنانکه در بالا اشاره شد، پیش از جلوس، نام دیگری داشته است. امکان این هست که یک چاپ جدید از متون کهن مفصل بابلی که در موزهٔ بریتانیا (بریتیش میوزیوم) موجود است، این موضوع را روشن نماید، برای اینکه تاریخهای متعدد آنها شامل اطلاعات بسیار وسیع و مفصلی دربارهٔ سلطنت شاهان هخامنشی است (رجوع شود به مطالعات مقدماتی به وسیلهٔ ساخس ۱۹۷۷:۱۲۹).

پنداری حامی تمام طبقات اجتماعی و نه طبقهٔ خاصی از اجتماع است. داریوش ادعا می‌کند که به تمام آشوبها و اختلالات اجتماعی، سیاسی و مذهبی پایان داد و در عوض اصول عادلانه حکومتی را برقرار ساخت. به گفتهٔ دیاکونوف، قربانی اصلاحات اجتماعی گوماتا، نمایندگان اشراف قومی بودند (دیاکونوف ۱۹۵۶:۴۳۳) یعنی اینکه گوماتا، اموال نمایندگان اشراف قومی را مصادره کرد، هرچند که متون کتیبه‌های بیستون ادعا دارند دشمنی گوماتا با آنها بیش از دشمنی وی با تمام نفوس جامعه نبود. تودهٔ مردم ایران از گوماتا حمایت کردند زیرا اصلاحات وی به سود اکثریت مردم اجتماع بود، هماگونه که حذف امتیازات اشراف قومی باعث آن شد تا توده مردم از تحت تسلط اشراف به‌درآیند و آزاد شوند.

۱۲

شورش در ایران و سایر کشورها

بلافاصله پس از به قدرت رسیدن داریوش ایلامیها و بابلیها دست به شورش زدند (برای آگاهی از شرح تاریخی این شورشها رجوع کنید به بالسر ۱۹۸۷:۱۳۳؛ بورگر ۱۹۸۲:۱۱۳؛ ناگِل ۱۹۸۳:۱۷۵ و فوگل سانگ ۱۳۱ـ۱۲۷: ۱۹۸۶). شورش در ایلام ظاهراً تودهٔ عموم مردم را دربر نگرفت و بدین ترتیب به‌آسانی سرکوب شد. داریوش در کتیبهٔ بیستون چنین گزارش می‌دهد (۸۳ـ۷۲ I): «پس از آنکه من گوماتای مغ را کشتم، مردی به نام آسنیا، فرزند اپادارما، در ایلام سر بلند کرد. وی به مردم چنین گفت: «من شاه ایلام هستم» پس از آن ایلامیها سر به شورش برداشتند، و به سوی آسنیا رفتند، و سپس او شاه ایلام شد... پس از آن من فرستاده‌ای به ایلام اعزام داشتم، او اجباراً نزد من آمد و من او را کشتم».[۱]

ولی شورش در بین‌النهرین، یعنی در مرکز امپراتوری بسیار خطرناک‌تر بود. هرودوت (III ۱۵۰) می‌نویسد بابلیها، بلافاصله پس از آنکه داریوش، اسمردیس را معزول کرد، علیه داریوش سر به شورش زدند. اگر بنا باشد که ما متون پارسی کهن و ایلامی را در کتیبهٔ بیستون قبول کنیم، باید بپذیریم که شخصی به نام نیدین تو ـبل، فرزند آی‌نایرا چنین ادعا کرد که فرزند آخرین شاه بابل نابونیدوس است، سپس به نام نبوکدنذر سوم شروع به فرمانروایی نمود. نباید از نظر دور داشت که او به‌راستی فرزند نابونیدوس بود، نهایت در آن هنگام هفده سال از برکناری نابونیدوس می‌گذشت. در نقشهای حجاری‌شده بیستون، وی مردی میانسال نشان داده شده است. این مسئله حائز اهمیت است که تذکر دهیم،

---

۱. آنگونه که در متون ایلامی و آکادی کتیبه‌ها مشاهده می‌شود، متون پارسی کهن دربارهٔ اعزام فرستاده چیزی نمی‌گوید و خاموش است.

داریوش پس از بازداشت نیدین تو ـ بل، از نشان دادن وی به مردم خودداری کرد، و این عادت او بود که با کسانی که ادعا می‌کردند از تبار سلطنتی هستند، چنین رفتار کند.

دربارهٔ نیدین تو- بل اطلاعاتی غیرمنتظره به دست آمده است و آن از متن تازه چاپ‌شده آکادی از کتیبه‌های بیستون است. در آنجا (سطر ۳۱) شرح زیر آمده است: «نیدین تو ـ بل، فرزند کین‌زر [ناخوانا] زازاکّو.[۲] فوکتلاندر، ویراستار متن آکادی، می‌نویسد واژهٔ **هانارا** (به پارسی کهن آی‌نایرا) در زبان ایلامی احتمالاً می‌تواند جایگزین واژهٔ دیگری شود (BID ۲۰). اکنون این مسئله مبهم باقی می‌ماند که چرا در متون ایلامی و پارسی کهن به‌وضوح تذکر داده شده است که آی‌نایرا پدر نیدین تو ـ بل بوده است.

طبق سخن داریوش: «تمام مردم بابل به سوی نیدین تو ـ بل رفتند. بابل سراسر شورش شد، وی شاهی را در بابل به چنگ آورد» (DB I ۷۹ـ۸۱) آنگونه که سندی از سیپار (۱ و Nbk) اشعار می‌دارد در تاریخ سوم اکتبر ۵۲۲ پیش از میلاد اعلام پادشاهی کرد. سایر اسناد که به تاریخ سلطنت وی مربوط می‌شوند از بابل و بورسیپا به‌دست آمده‌اند. این اسناد به نیدین تو ـ بل لقب «شاه بابل، شاه سرزمینها» را می‌دهد.

داریوش شخصاً علیه عصیانگران وارد جنگ شد. نخستین جنگ در تاریخ ۱۳ دسامبر ۵۲۲ پیش از میلاد در سواحل رود دجله رخ داد. در متون پارسی کهن و ایلامی کتیبه‌های بیستون (I ۸۴ـ۸۹) چنین آمده است: «ارتش نیدین تو ـ بل دجله را زیر سلطهٔ خود درآورد. رودخانه قابل کشتیرانی بود. بدین قرار من بخشی از ارتش خود را بر روی خیکهای بادکرده [به‌سان قایق] قرار دادم، بخشی دیگر را بر روی شتر، و برای بقیه اسب فرستادم. اهورامزدا به من یاری داد. با عنایت اهورامزدا، ما از رود دجله عبور کردیم. و در آنجا من به صورت قاطع ارتش نیدین تو ـ بل را شکست دادم». آنگونه که در چاپ جدید منعکس می‌شود، معادل متن آکادی، به شیوهٔ دیگری توضیح می‌دهد: «من ارتش را بر روی قایقهای چرمی سازمان دادم. به همراه اسبان و شتران، ما از دجله گذشتیم» (سطر ۳۵).

به عبارت دیگر سوارکاران نیز با کمک قایق از دجله عبور کرده‌اند. ویراستاران متون پارسی کهن و ایلامی کتیبه‌ها ظاهراً آنگونه که باید و شاید فعالیتهای نظامی جریان را متوجه نشده‌اند، و تصور می‌کرده‌اند که ارتش بر روی خیکهای پرباد و در عین حال

---

۲. یک مقام عالیرتبهٔ دولتی در امور مالی.

عده‌ای سوار بر شتر از رود عبور کرده‌اند.

پنج روز پس از آن یعنی در تاریخ ۱۸ دسامبر، داریوش در ناحیهٔ زازانا در حاشیهٔ رود فرات، پیروزی دیگری به دست آورد: «بخشی از ارتش بابلیها به درون آب رانده شدند و آب آنها را برد» (DBI ۹۱ـ۹۲). برخلاف نوشته‌های متون پارسی کهن و ایلامی کتیبه‌ها، معادل بابلی آن (سطر ۳۸) در زمینهٔ نتیجهٔ جنگ داریوش علیه بابلیها چنین می‌گوید: «ما همه آنها را کشتیم (یعنی همه طرفداران نیدین تو-بل را) و هیچ‌یک از آنها را به صورت اسیر نگرفتیم».

نیدین تو-بل به سوی بابل گریخت «به همراه تعدادی سوارکار» ولی به‌زودی توسط ایرانیان دستگیر شد. در متون پارسی کهن و ایلامی کتیبه‌ها، در پایان گزارش شورش بابل، چنین آمده است: «پس از آن، من این نیدین تو-بل را در بابل کشتم.» متن بابلی (سطر ۴۰) اطلاعات بیشتری در اختیار ما قرار می‌دهد: «پس از آن در بابل، من این نیدین تو-بل را به دار آویختم، به همراه مردانی که با وی بودند. جمعاً من چهل و نه نفر را اعدام کردم. این کاری بود که در بابل انجام دادم». هنگامی که داریوش سرگرم تنبیه شورشیان در بابل بود و پس از آن در خلال سه ماه دیگر تا آغاز فوریه ۵۲۱ پیش از میلاد، به احتمال قوی در کاخ نبوکدنذر دوم در بابل، فرستادگانی از سراسر گوشه‌های امپراتوری با خبرهای ناخوشایندی فرا رسیدند. ایران، ماد، ایلام مرجیانا، پارت، ساتاگیدیا و اقوام ساکا در آسیای مرکزی غربی و بالاخره مصر، همگی علیه داریوش سر به طغیان برداشته بودند. آنچه پس از آن رخ داد نبردهای خونینی بود برای بازگرداندن امپراتوری هخامنشی به موضع نخست آن.

در خود ایران شخصی به نام وه‌یازداتا به عنوان معارضی در برابر داریوش قد علم کرد، وی خود را بردیا فرزند کوروش نامید. وی در میان مردم هواخواهان فراوانی پیدا کرد و موفق شد بخشهای جنوبی و جنوب شرقی فلات ایران را تا جنوب شرقی افغانستان امروزی به تصرف خود درآورد.

کتیبه‌های بیستون اطلاعات روشنی در این زمینه یعنی از آغاز طغیان وه‌یازداتا در اختیار ما نمی‌گذارد. ولی به هر حال آنچه از این منبع اطلاع حاصل می‌کنیم آن است که ایرانیان بین ماههای اکتبر و دسامبر سال ۵۲۲ پیش از میلاد سر به طغیان برداشتند. و این زمانی بود که قسمت عمدهٔ ارتش داریوش در بابل درگیر بود. در نیمهٔ دوم ماه دسامبر ۵۲۲

پیش از میلاد دامنهٔ شورش چنان بالا گرفت که سربازان وه‌یازداتا در ناحیهٔ آراکـوزیا در چندصد کیلومتری خاک ایران به نبرد پرداختند.

در ۲۹ دسامبر ۵۲۲ پیش از میلاد نیروهای وه‌یازداتا با سربازان داریوش روبه‌رو شده به نبرد پرداختند در قلعه‌ای به نام کاپیشاکانیش. سپاهیان داریوش به فرماندهی یک ایرانی به نام ویوانا می‌جنگید. در این جنگ سیصد و سه نفر از هواخواهان وه‌یازداتا کشته شدند، و با آنکه در کتیبه‌های بیستون نوشته شده است که این شورش به‌طور کامل سرکوب شد ولی باید دانست این جنگ برای هیچیک از طرفین پیروزی قاطعی به‌بار نیاورد. ویوانا فقط در تاریخ ۲۱ فوریهٔ ۵۲۱ پیش از میلاد توانست به یک پیروزی قاطع دست یابد و این در ناحیهٔ گندوتاوا در آراکوزیا بود. در این نبرد تعداد چهار هزار و پانصد و هفتاد و نه تن از شورشیان کشته شدند: «در آنجا مردی که از سوی وه‌یازداتا فرستاده شده و فرماندهٔ ارتش بود علیه ویوانا به نبرد پرداخت، او شکست خورد و با تعدادی از سوارکاران از مـهلکه گریخت و به دژ آرشادا در آراکوزیا پناه برد. ویوانا با نیروهایش وی را دنبال کرد و سپس او را به اتفاق برجسته‌ترین افرادش اسیر کرد و همگی را اعدام نمود» (DB III ۶۹ـ۷۵).

ولی در خود ایران، وه‌یازداتا هنوز هم موضع نیرومندی در دست داشت. در تاریخ ۲۴ ماه مه ۵۲۱ پیش از میلاد، شورشیان در شهر رَخا در ایران با سپاه داریوش روبه‌رو شدند که فرماندهی آن را آرتاوردیا به عهده داشت. در طی این جنگ وه‌یازداتا چهار هـزار و چهارصد و چهار نفر از سپاهیانش را از دست داد. ولی با وجود ادعای همیشگی داریوش دربارهٔ پیروزی‌اش، این جنگ به نتیجهٔ قاطعی نرسید. در تاریخ ۱۵ ژوئیهٔ سال ۵۲۱ پیش از میلاد آرتاوردیا به نتیجه و پیروزی بهتری در نزدیکی کوهپارگا دست یافت. در این جنگ تعداد شش هزار و دویست و چهل و شش نفر از شورشیان کشته شدند و تعداد چهار هزار و چهارصد و شصت و چهار نفر اسیر گردیدند. وه‌یازداتا خودش نیز دستگیر و بازداشت شد. وی به همراه پنجاه و دو تن از نزدیکترین پیروانش در شهر اوواداتـی‌کایا در ایـران به دار آویخته شد.[۳] بدین ترتیب شورش اشاره شده که تقریباً بـا دو شـورش دیگـر در

---

۳. ظاهراً در اینجا باید نکته‌ای نهفته باشد، زیرا متون بیستون برخلاف معمول نامی از محل رویداد نمی‌برد. در متون ایلامی واژهٔ پارسی کهن اووادائی‌کاجا مترادف ماته‌زیش است که در لوحهای تخت‌جمشید نیز به آن اشاره رفته است. طبق نوشتهٔ این کتیبه‌ها، شاه گاه‌به‌گاه آنجا می‌رفته است. هالاک می‌نویسد این ناحیه بعد از تخت‌جمشید مهمترین ناحیه بوده است. زادوک اظهارنظر کرده است که نام

←

مرجیانا و ماد شروع شده بود پس از مدت هشت ماه کاملاً سرکوب گردید. در ادبیات تاریخی عقیدهٔ عامهٔ کارشناسان بر آن است که در خلال این مدت بحرانی و آشوب برای داریوش، ایرانیان نسبت به وی وفادار ماندند و بهترین کوششهای خود را به‌جا آوردند تا وی به پیروزی برسد، در حالیکه وه‌یازداتا از سوی اوتیانها و سایر قبایل چادرنشین پشتیبانی می‌شد، این مردمان و قبایل چادرنشین بعداً از اتحادیه (کنفدراسیون) ایران خارج شدند و به آنها به چشم رعایای بیگانه نگاه می‌کردند، بیگانگانی که می‌بایستی به سازمان سلطنتی مالیات بپردازند (یونگه ۱۹۴۴:۱۷۳؛ مارک وارت ۱۹۰۱:۳۰؛ پراشک ۱۹۱۰ـ۱۹۰۶، جلد اول، صفحهٔ ۲۰۱ و نیز جلد دوم، صفحهٔ ۵۲).

این فرضیه را به صورت زیر توجیه و تفسیر می‌کنند: در کتیبه‌های بیستون چنین تشریح شده که وه‌یازداتا پیش از طغیان و شورش در ناحیهٔ یوتیا در ایران می‌زیسته است. در آثار هرودوت (III ۹۳) تذکر داده شده که اوتیانها همراه با ساگارتیانها و قبایل موکوئی و گروه زیادی از مردمان دیگر ضمیمهٔ چهاردهمین ناحیه‌ای شدند که در امپراتوری هخامنشی به دولت مالیات می‌پرداختند. براساس این اطلاعات می‌توان نتیجه گرفت تا پیش از شورش وه‌یازداتا، ناحیهٔ یوتیا به ایران تعلق داشته و پس از آن به علت شورش مورد بحث از ایران جدا گردیده است.

ولی این ادعا که وه‌یازداتا فقط از جانب اوتیانها پشتیبانی می‌شد، نکته‌ای است مغایر با کتیبه‌های بیستون: «وه‌یازداتا در شهر تَره‌وه می‌زیست[۴]، که در ناحیهٔ یوتیا در ایران قرار دارد. وی دومین شورش را در ایران برپا کرد... پس از آن مردم ایران... شورشی و عصیانگر شدند، و به سوی وه‌یازداتا گرویدند. او شاه ایران شد... و ایران را عصیانگر کرد» (IV ۲۸، ۲۷ـ۲۲ III). هنگامی که سردار داریوش، آرتاواردیا به ایران رسید، وه‌یازداتا به شهر رخا در ایران رفت که با وی روبه‌رو شود (III ۳۵ـ۳۴). پس از آن وه‌یازداتا به سوی پائیشی‌یاوادا رفت، همانجایی که یکسال قبل از آن گُماتا سر به شورش برداشته بود. «در آنجا وی سپاهیانی گرد خود جمع آورد و بار دیگر آهنگ رفتن برای جنگ با ارتاوردیا

→

اوواداتی‌کاجا در نه قطعه سند بابلی نیز ذکر شده است، حتی از دوران کهن هخامنشیان، یعنی در کتیبه‌های بابلی هومادِشو (Humadešu).

۴. این می‌بایستی شهر تاروانا در سرزمین کارمانیا بوده باشد.

نمود» (۴۴-۴۲ III). در پایان این گزارش داریوش از شورش وه‌یازداتا چنین می‌گوید: «این کاری بود که در ایران از من سر زد» (۵۳ III). از آنچه در بالا شرح دادیم شکی باقی نمی‌ماند که کتیبه‌های بیستون قیام وه‌یازداتا را یک شورش محلی در ایران تشریح می‌کند.

در کتیبه‌های بیستون توجه خاصی به این حقیقت معطوف شده است که شورش وه‌یازداتا از مرزهای ایران فراتر رفت. وه‌یازداتا نه تنها موفق شد که بر تمام ایران کنترل داشته باشد بلکه تا سرزمین کارمانیا نیز پیش رفت، و پس از آن به درنگیانا و گدروسیا و سرانجام به پاره‌ای از قسمتهای ماد و آراکوزیا و ساتاگیدیا نیز رسید.

کتیبه‌های پارسی کهن و ایلامی در بیستون (۲۸-۲۵ III) در مورد شورش وه‌یازداتا اشعار می‌دارد: «پس از آن مردم و ارتش ایران که در خانه‌هاشان مانده بودند و در گذشته از یادا آمده بودند بر من طغیان کردند و به سوی وه‌یازداتا رفتند».

متنهای بابلی (سطر ۷۲) شامل جملات زیر است: «و در آنجا مردم ایران تا آن میزانی که در کاخ بابل بودند و پیش از آن از آنشان آمده بودند، علیه من شوریدند و به جانب وه‌یازداتا گرویدند». اگر این گفته صحیح باشد لاجرم این سؤال پیش می‌آید که چگونه ارتش ایران که در کاخ بابل موضع گرفته بودند توانستند به سوی عصیانگری بروند که موضع و استحکاماتش در ایران بود. از آن گذشته، داریوش در متن پارسی کهن (۲۹-۲۸ III) چنین می‌گوید: «سرانجام من ارتش ایرانی و ماد را که همراهم بودند به جنگ علیه وه‌یازداتا اعزام داشتم». متن ایلامی چنین می‌گوید: «سپس من ارتش ایرانی کوچکی را که در کاخ بودند (؟) گسیل داشتم کسانی که پیمان‌شکنی با من نکرده بودند و نیز ارتش ماد را که همراهم بود آن را هم گسیل داشتم». متن بابلی (سطرهای ۷۳-۷۲) چنین حکایت می‌کند: «در آنجا من ارتش کوچک ایرانی دیگری را به ایران فرستادم، آنها که علیه من سر بلند نکرده بودند و به همراه آنان ارتش ماد را که با من بودند». گذشته از اینها تفاوتهای فراوان دیگری میان متون مختلف بیستون در زمینهٔ شورش وه‌یازداتا وجود دارند. مثلاً در نوشته‌های فارسی ناحیهٔ گندوتاوا جایی که بین هواداران وه‌یازداتا و ارتش داریوش جنگی درگرفت ذکر نشده و مشخص نگردیده است. طبق متون ایلامی ناحیه اشاره شده در آراکوزیا واقع شده در حالیکه در متون بابلی (سطر ۸۱) تذکر می‌دهد که این ناحیه در ساتاگیدیا بوده است (فوگل‌سانگ ۸۱-۷۹: ۱۹۸۵ و نیز ۱۹۸۷:۱۸۶) در پایان گزارشِ سرکوب وه‌یازداتا در نواحی خارج از ایران، داریوش در متن پارسی کهن و ایلامی در

کتیبه‌ها چنین می‌گوید: «این کاری بود که من در آراکوزیا انجام دادم.» در حالیکه در متن بابلی اینگونه می‌گوید: «این کاری بود که من در ساتاگیدیا و آراکوزیا انجام دادم». در هر حال باید گفت که مردم ایران از وه‌یازداتا به‌شدت پشتیبانی نمودند.

اولمستد می‌نویسد که وه‌یازداتا یک «**آریائی**» نبود زیرا در نقشهای حجاری‌شدهٔ برجسته در بیستون او را با یک بینی کوتاه پهن، کله‌ای گرد و چانه‌ای بدون ریش نشان داده‌اند (اولمستد ۱۱۱:۱۹۴۸). ولی متن بیستون (خط بابلی، سطر ۷۱) به‌وضوح و آشکارا می‌گوید که او یک ایرانی بوده است[۵] و نام او نیز کاملاً ایرانی است و معنی آن نیز چنین است (بهترین مخلوق در میان خدایان ـ این موضوع طبق نظر لیوشیتس است) ظاهراً وه‌یازداتا تا میزانی برنامهٔ سیاسی سلف خود گُماتارا دنبال می‌کرده است زیرا هر دو آنها با نام بردیا به جلو گام نهاده‌اند.

اما در مورد اوتیانها این مسئله هنوز نامشخص است که آیا آنها به‌راستی در شورش وه‌یازداتا شرکت کردند یا خیر. طبق کتیبه‌های بیستون، وه‌یازداتا پیش از شورش خود در ناحیهٔ یوتیا می‌زیسته است ولی ظاهراً شورش خود را از شهر اوواداثی‌کایا آغاز کرده است و این شهری است که بعدها در همانجا اعدام گردید.این مسئله روشن است که در یک شهر غریب او بهتر می‌توانسته خود را فرزند کوروش معرفی کند در حالیکه در موطن خودش اگر چنین کاری می‌کرد بی‌درنگ شناخته می‌شد. گذشته از آن هویت و همخوانی دو نام یوتیا و اوتیان مسئله‌ای است مورد بحث. طبق نظر گرانتوسکیچ این همخوانی و شباهت اساس درستی ندارد برای اینکه اوتیانها ایرانی نبودند در حالیکه ناحیهٔ یوتیا به‌وسیلهٔ ایرانیان مسکون بود (گرانتوسکیچ ۲۳۹:۱۹۶۲). هرتزفلد نیز اظهار نظر می‌کند که اوتیانها تبار غیرایرانی داشته‌اند (هرتزفلد ۳۰۱:۱۹۶۸).

سرکوب شورش وه‌یازداتا توسط داریوش برایش پیروزی بزرگی بود و باعث شد که سراسر ایران تحت کنترل و به‌دست او افتد. ولی در سایر سرزمینها شورش ادامه یافت. شخصی به نام مارتیا که ایرانی بود و فرزند سین‌سیخری و در شهر کوگاناکا می‌زیست در

۵. طبق نظر هوفمان، وه‌یازداتا یک ایرانی بود، و به علت منتشر کردن دین زرتشتی در سراسر قلمرو خود، ایران به میزان زیادی مدیون اوست. وه‌یازداتا سپاهیان خود را علیه ویوانا به ناحیهٔ آراکوزیا فرستاد زیرا وی آراکوزیا را میهن مذهبی خود می‌دانست.

ایلام سر بلند کرد و به مردم اظهار داشت: «من **ایمانیش** هستم شاه ایلام»[6] طبق کتیبه‌های بیستون مردم ایلام که شنیده بودند که داریوش فاصلهٔ زیادی با آنان ندارد: «آنها بر سر **مارتیا** ریختند، مارتیا که رئیس آنان بود، و سپس او را کشتند (DB II ۱۱ـ۱۳) به هنگامی که قدرت داریوش بار دیگر بر ایلام تسلط یافت، تقریباً تمام سرزمین ماد به‌دست فره‌ورتیش افتاد. او با نام **خشاتریتا** طغیان کرد از خاندانی کهن از شاهان ماد بود به نام سیاکزارس. فره‌ورتیش موفق شد قدرت خود را گسترش دهد و گذشته از ماد بر سرزمینهای سابق آشور، ارمنستان، پارت، و هیرکانیا کنترل پیدا کند. برخلاف نظر پاره‌ای از کارشناسان که شورش فره‌ورتیش را، که شورشی از جانب اشراف ماد می‌دانند، این یک شورشی بود از سوی تودهٔ مردم (دیاکونوف ۴۴۰ـ۴۳۶: ۱۹۵۶). طبق کتیبهٔ بیستون (II ۱۷) «مردم ماد که در خانه‌هاشان بودند(؟) علیه من به شورش برخاستند (یعنی علیه داریوش) و آنان پیمان‌شکنی کرده به سوی فره‌ورتیش رفتند. و او شاه ماد شد». داریوش سردار خود ویدارنا را به سوی شورشیان اعزام داشت: «در آنجا ویدارنا با سپاهیانش به پیش رفت. هنگامی که به ماد رسید در نزدیکی شهر ماروش علیه مادها به جنگ پرداخت. آن کسی که سرکردهٔ مادها بود در آن هنگام در محل حضور نداشت» (DB II ۲۳ـ۲۴).

این نبرد در تاریخ ۱۲ ژانویهٔ ۵۲۱ پیش از میلاد رخ داد، داریوش در این زمینه چنین سخن می‌گوید: «ارتش من شکست سنگینی بر شورشیان وارد کرد». تعداد سه هزار و هشتصد و بیست و هفت نفر از مردمان کشته شدند و تعداد چهار هزار و سیصد و بیست و نه نفر اسیر گردیدند. ولی باید دانست که در حقیقت این جنگ، قاطع نبود، این نکته از این حقیقت آشکار می‌شود که برای چندین ماه ویدارنا از مقابله و پیشروی طفره رفت تا زمانی که داریوش از بابل با سپاهیان اصلی خود به ماد آمد. در این مورد متن پارسی کهن در کتیبه‌های بیستون (II ۲۷ـ۲۹) چنین می‌گوید «پس از آن ارتش من در ناحیهٔ کامپاندا در سرزمین ماد به انتظار من ایستاد تا آنکه من به ماد فرا رسیدم». متن بابلی (سطر ۴۷) در اینجا چنین گزارش می‌دهد: «در آنجا ویدارنا دیگر به جنگی علیه مادها دست نزد. در شهر **کامپاندا** که در خود ماد قرار دارد آنها به انتظارش ماندند تا آنکه من به ماد فرا رسیدم. سرانجام آنها در اکباتانا به من پیوستند».

---

۶. در متن ایلامی، ایمانیش، اومانیش خوانده شده است که ظاهراً نام قدیمی یک شاه ایلامی است: هومبان ـ نیکاش.

داریوش تصمیم گرفت که شخصاً شورش مادهای خطرناک را سرکوب کند. در همان اوقات آن سربازان ماد که به داریوش وفادار مانده بودند به ایران فرستاده شدند که در نبرد علیه وه‌یازداتا شرکت جویند.

در تاریخ ۸ ماه مهٔ ۵۲۱ پیش از میلاد جنگ قاطع و سرنوشت‌ساز در محلی به نام کوندوروش در سرزمین ماد صورت گرفت. شورشیان شکست خوردند. تعداد سی و چهار هزار و چهارصد و بیست و پنج نفر از مادها به خاک هلاک افتادند و تعداد هجده هزار نفر نیز اسیر شدند.

ولی فره‌ورتیش موفق شد با پاره‌ای از پیروان خود بگریزد. آنها به ناحیهٔ رَگا در شرقی‌ترین بخش سرزمین ماد گریختند. ولی در خلال ماه ژوئن همان سال وی دستگیر گردید و به نزد داریوش آورده شد و داریوش شدیدترین تنبیه را دربارهٔ وی روا داشت، بدین معنی که ابتدا بینی او را برید، و سپس گوشهایش را، و پس از آن زبانش را و سرانجام یکی از چشمانش را از کاسه بیرون کشید. پس از آن فره‌ورتیش را در غُل و زنجیر به اکباتانا بردند و در آنجا بدار آویختند. پس از اجرای این کارها نزدیکترین دوستان و پیروانش را که در دژ زندانی بودند بیرون آورده، آنها را پوست کندند و پوست آنها را پر از کاه نمودند. این پیکرها را هم بر دیوار دژ آویختند تا مایهٔ عبرت دیگران شود. این شدت عملی که نسبت به رهبران شورش انجام شد به همراه با آنهمه کشتار و اسیر از سرزمین ماد گواهی بر آن دارد که طغیان اشاره شده بزرگترین و خطرناکترین طغیان علیه داریوش بوده است. این نکته در عین حال آشکار می‌کند که از آنهمه شورشی که در آغاز سلطنت داریوش به‌وجود آمد، هرودوت (I ۱۳۰) تنها از شورشهای ماد و بابل آگاه شده بود. پس از سرکوب شورش و بازگشت آرامش که بیش از هفت ماه به طول انجامید سرزمین ماد به‌تدریج مقام خود را به‌عنوان یک ساتراپ‌نشین با امتیاز از دست داد. در ارتباط با شورش فره‌ورتیش شورش دیگری نیز به‌وقوع پیوست که آن شورش مربوط به مردم ساگاریتا در بخش غربی سرزمین ماد یعنی بخشهای سابق سرزمین آشور بود، که مرکز آن در اربیل قرار داشت (زی‌کیرتو از منابع آشوری [گرانتوسکیج] ۱۹۶۲:۲۵۰؛ هرتزفلد ۱۹۶۸:۳۰۱ و ناگِل ۱۹۷۵:۳۶۴). پاره‌ای اوقات ساگارتیا در شرق ماد قرار دارد، ولی به نظر من چنین می‌رسد که کتیبه‌های بیستون به شورشی اشاره دارند که در ناحیهٔ خاصی قرار داشتند و مرکز آن اربیل بوده است (آیلرز ۱۹۸۷:۷۰۱). داریوش چنین می‌گوید: «مردی به نام

سیکانتاخما که از مردم ساگاریتا بود، علیه من سر به شورش برداشت. وی به مردم چنین گفت: «من از تبار سیاکزارس، شاه ساگاریتا هستم. این بود که من یک ارتش ایرانی و یک ارتش مادی به آن سو اعزام داشتم. من از نوکرانم، مردی از سرزمین ماد به نام تخماسپادا را فرماندهٔ آن لشکریان کردم... پس از آن تاخماسپادا با ارتش به آن سو رفت تا با سیکانتاخما به نبرد پردازد. اهورامزدا مرا یاری داد. با عنایت اهورامزدا، ارتش من شورشیان را شکست داد. سیکانتاخما را دستگیر کرد و او را نزد من فرستاد. پس از آن من بینی و گوشهایش را قطع کردم و یک چشمش را از حدقه بیرون کشیدم. او را در زنجیر بر دروازهٔ مسکن من آویختند. تمام مردم او را نظاره کردند، پس از آن در اربیل او را به دار آویختم... این کاری بود که من در سرزمین ماد انجام دادم» (DB II ۷۸ـ۹۲). طبق متون بابلی این جنگ در تاشریتو اتفاق افتاد (۱۰ اکتبر) ۵۲۱ پیش از میلاد.

در خلال این احوال، ویشتاسپا پدر داریوش که احتمالاً فرماندار پارت و هیرکارنیا بود و این دو ناحیه یک ساتراپ‌نشین را تشکیل می‌دادند، برای چندین ماه از جنگیدن با شورشیان در این نواحی امتناع ورزید، شورشیانی که به سوی فره‌ورتیش روی آورده بودند. داریوش چنین می‌گوید: «پارت و هیرکانیا علم طغیان برافراشتند علیه من، و به سوی فره‌ورتیش رفتند. ویشتاسپا پدرم در پارت بود. مردم او را ترک کردند و شورش کردند» (DB II ۹۲ـ۹۴). در تاریخ ۸ مارس ۵۲۱ پیش از میلاد در ناحیهٔ ویشپوزاتیش در پارت، نبردی صورت گرفت که هیچ یک از دو طرف به پیروزی قاطعی نرسیدند، هرچند که داریوش اطمینان کامل می‌دهد که به‌طور کامل بر شورشیان پیروز شده است. در این نبرد شش هزار و سیصد و چهل و شش نفر از شورشیان هلاک گشتند و چهار هزار و سیصد و سی و شش نفر اسیر شدند. ویشتاسپا مجبور شد مدت سه ماه تا تابستان ۵۲۱ پیش از میلاد برای دریافت کمک از جانب داریوش، منتظر بماند. در تاریخ ۱۱ ژوئیهٔ ۵۲۱ پیش از میلاد سرانجام شورش در محلی به نام پاتی‌گرابانا در پارت سرکوب شد. تعداد شش هزار و پانصد و هفتاد تن از شورشیان کشته شدند و چهار هزار و صد و نود و دو تن اسیر گردیدند. هشتاد تن از شورشیان به اتفاق رهبرشان (نام رهبر آنها در کتیبه ذکر نشده است) اعدام گردیدند.

شورش دیگری در ارمنستان نیز برای داریوش دردسر فراوانی ایجاد کرد. سرداران داریوش، دادارشیش ارمنی و وُمیسای ایرانی، بسیار کوشیدند که شورش را سرکوب کنند

ولی ناکام ماندند. در تاریخ ۳۱ دسامبر ۵۲۲ پیش از میلاد در محلی به نام ایزالا، در قلمرو سابق آشور که شورشیان کنترل آن را به دست گرفته بودند، جنگ طولانی و مفصلی رخ داد. ظاهراً سپاهیان داریوش شکست خوردند، هرچند که کتیبه‌های بیستون اشعار می‌دارند که شورشیان کاملاً شکست خوردند. در نتیجه سرداران داریوش از فعالیت بیشتر نظامی خودداری کردند تا ۲۰ ماه مه ۵۲۱ پیش از میلاد که در آن هنگام به هم پیوسته در محلی به نام زوزو در ارمنستان با دشمنان به جنگ پرداختند. ده روز بعد در استحکامات تیکرا در ارمنستان، جنگ دیگری درگرفت. ولی سپاهیان داریوش موفق نشدند که به‌طور کامل مقاومت شورشیان را درهم شکنند. در نتیجه، داریوش نیروهای کمکی تازه‌ای به ارمنستان اعزام داشت. در تاریخ ۲۰ ژوئن ۵۲۱ پیش از میلاد، در دژ اویاما در ارمنستان، شورشیان به‌طور کامل و قاطع از سپاهیان داریوش شکست خوردند، در حالی که ده روز پیش از آن تاریخ نیز در ۱۱ ژوئن، وُمیسا پیروزی قاطعی در ناحیهٔ اوتیارا بر شورشیان کسب کرده بود. به‌طور کلی ارمنستان ظرف مدت هفت ماه سراسر تسلیم شد. در این مدت، پنج جنگ مهم اتفاق افتاد که برای ارمنستان به بهای از دست دادن پنج هزار و نود و هفت نفر کشته و دو هزار و دویست و سه نفر اسیر تمام شد.

تاریخ‌نویسان عقاید متفاوتی در زمینهٔ شورش ارمنستان ابراز داشته‌اند. به نظر استروو، شورشیان ارمنی نبودند بلکه طوایف سی‌تیان بودند که به کشور تجاوز نموده بودند. ولی دیاکونوف بر این باور است که شورشیان ارمنی بودند. بنا به عقیدهٔ کاپانتسجان شورش ارمنستان در حقیقت جنبشی از جانب طوایف هایا بود (دیاکونوف ۱۹۵۶:۳۵۹؛ کاپانتسجان ۱۹۵۶:۱۵۵ و استروو ۱۹۴۶:۳۱). دلیل این ادعا آن است که کتیبه‌های بیستون از این مردمان شورشی و همچنین از رهبر آنان، نامی نمی‌برد. ولی ادامهٔ این شورش و مقاومت سرسختانهٔ شورشیان حاکی از آن است که این شورش به وسیلهٔ عدهٔ زیادی از مردمان محلی یعنی ارامنه پشتیبانی می‌شده است. زمانی که کتیبه‌های بیستون ذکر می‌کند که ارمنستان به‌وسیلهٔ شورشیان تصرف شد، پس احتمالاً نویسندهٔ کتیبه‌ها لازم ندانسته که نامی از قومیت شورشیان ببرد.

هنگامی که داریوش سرگرم سرکوب شورش در ارمنستان و سایر سرزمینها بود، مردم بابل کوشش دیگری به عمل آوردند تا کسب استقلال کنند. این بار شورش به رهبری شخصی برپا شد به نام اَرَخا، فرزند هالدیتا، که ادعا می‌کرد وی نبوکدنذر چهارم است

فرزند نابونیدوس. در کتیبه‌های بیستون در زبان پارسی کهن و ایلامی آمده است که وی یک ارمنی بوده است و حال آنکه در زبان آکادی در کتیبه‌ها وی را از شهروندان اوراریتا خوانده‌اند. در بخش پارسی کهن (III V۹_۸۳) چنین گفته شده است: «از ناحیهٔ دوبالا وی [رهبر شورشیان] به مردم چنین دروغگویی کرد: پس از آن مردم بابل به سوی ارخا رفتند، او بابل را تصرف کرد و شاه بابل شد».

متن ایلامی مشخص می‌کند که دوبالا شهری بوده است در بابل. متن بابلی کتیبه (سطر ۸۵) به جای آنکه نامی از دوبالا ببرد، به صورت غیرمنتظره‌ای می‌نویسد اَرخا از شهری به نام اور در بابل سر بلند کرد.

از تاریخ ۲۵ ماه اوت ۵۲۱ پیش از میلاد، اسناد بابلی مربوط می‌شوند به نخستین سال سلطنت نبوکدنذر چهارم. وی موفق شد سراسر آن سرزمین را تحت سلطهٔ خویش درآورد: از بابل، سیپار و بورسیپا در شمال تا اروک در جنوب، طبق روایت اسناد (بول ۱۹۶۸:۱۵۱)، به متونی که اشاره شد، موارد زیر نیز باید اضافه شود YOS, Vol, XVII ۳۰۱_۳۰۲ Nbk؛ ۴۰۶ و ۱۰ OECT).

این نکته دشوار است که با نظریهٔ گالینگ موافقت کنیم که می‌گوید شورش آراخا و سلف وی نیدین‌تو ـ بل آنقدر که از سوی ارتش حمایت شد از سوی مردم پشتیبانی نشد (گالینگ ۱۹۵۴:۲۱). همین اندازه کافی است که اشاره شود پس از اشغال آن سرزمین توسط کوروش دیگر سپاه بابلی در آن کشور نبود و این هم مشکل است که بپذیریم، پاره‌ای از سپاهیان ایرانی علیه داریوش قیام کنند، آن هم هنگامی که در میان مردم یک کشور بیگانه اقامت دارند. بعلاوه، کتیبه‌های بیستون به‌آشکار توضیح می‌دهند که مردم بابل به سوی آراخا رفتند.

در مورد شخص آراخا عقاید متفاوت است. نام پدرش کم‌وبیش جنبهٔ خدایی دارد زیرا با نام هالدی خدای اوراریتان بی‌ارتباط نیست. دیاکونوف اظهار عقیده کرده است که اَرَخا شهروندی از اورارتیان بود و نام پدر او را [هالدیتا] می‌شود ترجمه کرد «هالدی بزرگ است». در آن صورت، در کتیبه‌های بیستون به‌سادگی او را ارمنی خوانده‌اند زیرا در سرزمین ارمنستان می‌زیست (دیاکونوف ۱۹۶۸:۲۳۵) چهره و تصویر اَرخا در حجاریهای برجستهٔ بیستون، از نظر قیافه‌شناسی علائمی نشان می‌دهد که نمونهٔ چهرهٔ ارامنه است. نامِ اَرخا نیز در اسناد تجاری بابلی دوران هخامنشی دیده شده است (آیلرز ۲۳۳: ۱۹۵۵). در

نتیجه می‌توان گفت در آن زمان در بابل نیز نام اَرخا رواج داشته است.

کاپانتسجان اظهار نظر کرده است که ارخا یک فرماندار ایرانی در بابل بوده است. هنگامی که ارامنه علیه داریوش شورش کردند او تصمیم گرفت به هم‌میهنانش کمک کند (کاپانتسجان ۱۹۴۷:۲۱۱). ولی خطوط میخی کتیبه‌ها این نظریه را تأیید نمی‌کنند، از سوی دیگر این مسئله غیرمحتمل است که یک ارمنی (و نه ایرانی یا لااقل فردی از ماد) به‌عنوان ساتراپ بابل منصوب شده باشد. وایس‌باخ نیز نظری دارد که پذیرفتن آن دشوار می‌نماید، وی می‌گوید: ارخا به شورشیان ارمنستان پیوست و پس از آنکه این شورش توسط ایران سرکوب شد، به بابل گریخت و در آنجا سرکردگی شورش دیگری را برعهده گرفت (وایس‌باخ ۱۹۰۸:۶۳۸). طبق نظر برونر اَرخا همان نبوکدنذری است که در کتاب یهودا از وی نام برده شده است (برونر ۱۹۵۹). یک فرضیهٔ غیرمحتمل‌تری از جانب شدل ارائه شده است. وی نیز با استفاده از کتاب یهودا اظهار می‌دارد که اَرخا نام اصلی آن شخص نبوده بلکه یک لقب ارمنی بوده به معنای «ولیعهد». طبق نظر شدل نام واقعی اَرخا نبوکدنذر بوده است. وی فرزند نابونیدوس معزول بوده، بعداً به بابل رفته تا تاج و تخت شاهی را ادعا کرده تصاحب نماید (شدل ۱۹۶۵:۲۴۵). ولی کوشش برای یافتن اطلاعات بیشتری در مورد ارخا (که در کتیبه‌های بیستون اطلاعات در این زمینه در یکی دو خط محدود می‌شود) در کتاب یهودا که به دوران سلوکیه مربوط می‌شود، دارای اساس قابل اعتمادی نخواهد بود. آنگونه که مدتها پیش شایع بوده، نبوکدنذر در کتاب یهودا، آنتیوکوس چهارم بوده است (دیاکونوف ۱۹۵۶:۴۱ و گرین‌فیلد ۱۹۶۱:۲۹۸).

برای سرکوب بابلیها، داریوش سپاهیانی را به فرماندهی ویندارفارنا (اینتافرنس) به آنسو اعزام داشت، این فرمانده یکی از آن توطئه‌گرانی بود که با داریوش علیه گوماتا همداستان شده بودند. در تاریخ ۲۷ نوامبر ۵۲۱ پیش از میلاد، سپاهیان اَرخا که طبق کتیبهٔ بیستون به زبان آکادی دو هزار و چهارصد و نود و هفت نفر بودند، شکست خورده سرکوب شدند و اَرخا و پیروان صمیمی او در بابل به دار آویخته شدند.

هرودوت نیز سرکوب شورشیان بابل علیه داریوش را گزارش کرده است (III ۱۵۰ـ۱۶۰). طبق گزارش مورخ یونانی، بابلیهای محاصره‌شده مدت بیست ماه در برابر ایرانیان به سرکردگی خود داریوش مقامت کردند. در آغاز چنین به نظر رسید که این محاصره سودی نداشته به جایی نخواهد رسید، آنگاه یک سردار ایرانی به نام زوپیروس

خود را مُثله کرد [با بریدن قسمتهایی از بدنش خود را ناقص کرد.ــم.] و سپس نزد بابلیها رفت و به آنان اظهار داشت: این کاریست که داریوش با من انجام داده است و من اکنون آماده‌ام تا نقشه‌های جنگی داریوش را در اختیار شما بگذارم.[۷] پس از مدت کوتاهی بابلیها او را به فرماندهی حفاظت قلعه منصوب کردند، زوپیروس بی‌درنگ درهای دژ را بر روی ایرانیان باز گشود [این داستان در مثنوی مولانا به تفصیل ذکر شده است.ــم.] ولی این داستان که جزئیات بسیار غیرمحتملی دارد (مثلاً اینکه بابلیها بعد از آنکه خود را برای یک محاصرهٔ طولانی آماده کردند، بسیاری از زنان خود را برای صرفه‌جویی در خوراکی و مواد غذایی، خفه کردند). مشکل با اطلاعات نوشته شده در کتیبه‌های بیستون توافق دارد. بنابراین، یک نکتهٔ مبهم باقی می‌ماند و آن اینکه هرودوت منظورش فرونشاندن کدام شورش بوده است. طبق نظر پاره‌ای از مورخان، این شورش را نیدین‌تو ـ بل که خود را نبوکدنذر سوم می‌خواند برپا کرد (رجوع شود به ولز ۱۹۰۷:۴۵ و دوکی‌پر ۱۹۸۳:۲۴). به هر حال نباید از نظر دور داشت که هرودوت اطلاعاتی دربارهٔ دو شورش گزارش می‌کند و به اشتباه هر دو را دربارهٔ سرکوب یک شورش بابلی در نوشته‌هایش شرح می‌دهد.

هرودوت می‌گوید زمانی که داریوش بابل را گرفت دستور مرگ سه هزار نفر از نجبای شهر را صادر کرد، و سپس فرمان داد تا دیوارهای شهر را از بین ببرند و صاف کنند. حفاریهای باستان‌شناسی نشان داده است که به‌راستی دیوارهای شهر را صاف کرده بودند، ولی دیوارهای داخلی طبق اسناد گوناگون تا مدتها پس از فرونشاندن شورش برپا بودند (وتزِل و اشمیت و مال ویتز ۱۹۵۷:۷۰ و راون ۳۶ـ۱۹۲۴:۳۱). نظریهٔ دیگری نیز در این زمینه ارائه شده است و آن اینکه پس از قیام و شورش نبوکدنذر چهارم معبد ایانا در شهر اوروک تخریب گردید (وولی ۱۹۶۲:۴۹). تنها دلیل برای تأیید این فرضیه این حقیقت بود که آخرین کتیبه از ایانا تاریخش به دومین سال سلطنت داریوش مربوط می‌شد (۵۱۹ پیش

---

۷. رجوع شود به فرونتینوس نیز، ۱۰ III 3. Just I. این نویسندگان همین داستان را در زمان کوروش دوم ذکر می‌کنند. طبق نظر تسیاس هنگامی که بابلیها علیه خشایارشا شورش کردند، فرماندار خود به نام زوپیروس را کشتند. پسرش به نام گابیزوس برای انتقام‌جویی خود را مثله کرد و به بابلیها گفت شاه بدین سان او را تنبیه کرده است. بدین ترتیب پس از جلب اعتماد بابلیها آنها را فریب داد. مدتها بعد نواده‌ای از زوپیروس که او هم زوپیروس خوانده می‌شد، به آتن فرار کرد و طبق نظر پاره‌ای از مورخان وی در آنجا با هرودوت تماس گرفت. این نکته حائز اهمیت است که طبق نظر هرودوت، شورش بابل توسط زوپیروس سرکوب شد هرچند که چنین گزارشی مطلقاً با اطلاعات داده شده از کتیبه‌های بیستون، مغایرت دارد.

از میلاد). ولی به‌تازگی باستان‌شناسان در اوروک، اسناد تازه‌ای از ایانا به دست آوردند که شامل متونی بود مربوط به سلطنت داریوش دوم.

در بخشهای شمال شرقی امپراتوری، باز هم شورش دیگری برپا شد. این شورشی بود در ناحیهٔ مرجیانا تحت رهبری فرادا. گزارش داریوش در این زمینه در کتیبه‌های بیستون (DB II ۱۰ـ۱۹) بدین قرار است: «سرزمینی به نام مرجیانا بر من شورش کرد. مردی، شهروند مرجیانا به نام فرادا را رئیس کردند (در متون ایلامی و بابلی او را شاه خوانده‌اند). پس از آن من فرستاده‌ای را نزد دادارشیش که یک ایرانی و از نوکرانم و ساتراپ باکتریا بود فرستادم و به وی چنین گفتم: برو و سپاهیانی را که خود را از آنِ من نمی‌دانند، شکست بده. پس از آن بی‌درنگ دادارشیش با سپاهی به راه افتاد و با مردم مرجیانا به نبرد پرداخت». تاریخ شورش فرادا به‌طور کامل مشخص نیست. طبق نوشته‌های بیستون، فرادا در تاریخ سوم ماه کیسلیمو، در جنگ با دادارشیش شکست خورد. ولی ما نمی‌دانیم که آیا جنگ به هنگام جلوس داریوش اول رخ داد یا در نخستین سال سلطنتش، در نتیجه می‌توان گفت که شورش مورد بحث یا در ۱۰ دسامبر ۵۲۲ پیش از میلاد فرونشانده شد یا در ۲۸ دسامبر ۵۲۱ پیش از میلاد. برخلاف همهٔ مورخان دیگر وایس‌باخ بر این باور بود که این شورش در تاریخ یادشده دومی، فرونشانده شده است (وایس‌باخ ۶۳۹:۱۹۰۸) هالاک نیز در سال ۱۹۶۰ تأیید کرد که فرادا در تاریخ ۲۸ دسامبر ۵۲۱ پیش از میلاد شکست خورده است، زیرا به نظر هالاک، داریوش در آغاز سلطنت خود در وضعی نبوده که بتواند دادارشیش را به‌عنوان ساتراپ باکتریا منصوب کند و سپس فرمان دهد سپاهیان شورشی را در مرجیانا از دمِ تیغ بگذراند. گذشته از اینها « طبق نظر هالاک، در سال ۵۲۲ پیش از میلاد، هیچ‌کس نمی‌توانست حدس بزند که آیا داریوش موفق خواهد شد، و آیا دادارشیش منتظر عاقبت کار خواهد ماند یا خیر، ولی در پایان سال ۵۲۱ پیش از میلاد «مسلماً داریوش در موضعی بوده که به ساتراپ باکتریا فرمان و دستور بدهد و ساتراپ نیز اطاعت کند». (هالاک ۳۷: ۱۹۶۰). این فرضیه توسط هینتز و بورگر نیز پذیرفته شده است (بورگر ۱۲۲ـ۱۱۸: ۱۹۸۲ و هینتز ۱۹۷۹ـ۱۹۷۶، I، صفحهٔ ۱۶۰). بورگر به کتیبه‌های بیستون اشاره می‌کند که طبق آنها، هنگامی که داریوش در بابل بود تعدادی از کشورها از جمله مرجیانا، سر به شورش برداشتند. داریوش در تاریخ ۱۳ دسامبر ۵۲۲ پیش از میلاد بر نیدین تو-بل پیروز شد، و طبق نظر بورگر نمی‌توانسته پیش از آن تاریخ

برای دادارشیش، دستور صادر کند. به هر حال باید در نظر داشت که این بحثها قاطعیت ندارند. نیدین تو-بل در تاریخ ۳ اکتبر ۵۲۲ پیش از میلاد دست به شورش زد (تازه اگر پیش از آن شورش نکرده باشد)، و داریوش بی‌درنگ به بابل رفت تا شورش را فرونشاند. وی از بابل فرستادگانی به ساتراپهای خود و سردارانش فرستاد تا شورشها را سرکوب کنند.

دادارشیش که یک ایرانی بود، جز اطاعت امر داریوش چارهٔ دیگری نداشت، خواه داریوش موفق شود یا نشود. شورش مرجیانا علیه سلطهٔ ایرانیان بود و می‌توانست به کشورهای دیگر سرایت کند. بدین ترتیب انتخاب صحیح تاریخهای یادشده در بالا کار آسانی نیست. به هر حال با پذیرفتن نظر ناگل، ممکن است واقعیت امر چنین باشد که چون در نقشهای برجستهٔ بیستون، فرادا را آخرین نفر در میان توطئه‌گران شورشی، به تصویر کشیده‌اند که در خلال سالهای ۵۲۱-۵۲۲ پیش از میلاد طغیان نمودند، پس می‌توان نتیجه گرفت که شکست وی آخرین رویدادی باشد که در کتیبه‌های بیستون، در ستونهای ۱ تا ۴ به ثبت رسیده است و به احتمال نزدیک به یقین این رویداد در تاریخ ۲۸ دسامبر ۵۲۱ پیش از میلاد رخ داده است (رجوع شود به بورگر ۱۹۸۲:۱۲۴ و نال ۱۹۸۳:۱۷۵-۱۷۹).[۸] در هرحال فرادا و افرادش از مرجیانا شکست خوردند. پس از آن کشتاری به راه افتاد که تعداد پنجاه و پنج هزار و دویست و چهل و سه نفر شورشی به قتل رسیدند و شش هزار و نهصد و هفتاد و دو نفر نیز اسیر شدند.[۹]

همین ارقام به تنهایی نشان می‌دهند که شورش مرجیانا یکی از بزرگترین قیامهای مردمی در ادوار گذشته بوده است. یونگه اظهار نظر کرده است که تعداد پنجاه و پنج هزار و دویست و چهل و سه نفر کشته برای ناحیهٔ کوچکی مانند مرجیانا، فوق‌العاده زیاد بوده است، و نیز در میان کشته شدگان تعدادی از نمایندگان قبایل ساکا که احتمالاً در شورش

---

۸. جهت کسب اطلاعات بیشتر در مورد شورش فرادا و تفسیرهای متفاوت دربارهٔ محل وی در نقشهای برجستهٔ بیستون، بیشتر از نظر مشخصات وی، رجوع شود به فوگل سانگ ۱۲۷-۱۲۴: ۱۹۸۶.

۹. این ارقام از متن آرامی کتیبه‌ها استخراج شده است. متن بابلی شش هزار و پانصد و هفتاد و دو تن اسیر و پنجاه و پنج هزار و دویست نفر کشته ذکر می‌کند (آخرین رقم تخریب شده است). متن بابلی برخلاف تمام متون دیگر گزارش می‌کند که فرادا اعدام شد. باید تذکر داد که تعداد کشته‌شدگان و اسیران فقط در متون بابلی و آرامی کتیبه‌ها ذکر شده است. در متون ایلامی و پارسی این ارقام دیده نمی‌شوند. بدین ترتیب متون بابلی و آرامی باید در تاریخ دیرتری از سایر متون نوشته شده باشند.

شرکت داشته‌اند، حاضر بوده‌اند (یونگه ۱۹۴۴:۱۸۲). ولی ماسون بر این عقیده است که براساس داده‌های باستان‌شناسی واحه مرجیان در ادوار گذشته بسیار پرجمعیت بوده است. پس از سرکوب شورش، زندگی در مرجیانا راه زوال و افول پیمود و زمینهای کشاورزی در حاشیهٔ سه شعبه رودخانهٔ مرغاب، متروک و خالی شدند (ماسون ۱۹۵۹:۱۴۲). امکان این مسئله هست که پاره‌ای از اسیران مرجیاناثی به‌عنوان برده فروخته شدند. مثلاً در تاریخ ۵۲۱ پیش از میلاد، «یک زن باکتریایی» در شهر سیپار بابل به‌عنوان برده فروخته شد (پینچز ۱۰۴: RP IV) (احتمالاً پس از سرکوب شورش مرجیانا، این سرزمین با باکتریا متحد گردید).

شورش فرادا آخرین شورش بزرگ مردمی در امپراتوری هخامنشی بود. داریوش در پایان گزارش مربوط به سرکوب شورشها، در کتیبه‌های بیستون در متون ایلامی و پارسی کهن، به اختصار چنین می‌گوید: «من این نه تن شاه را در خلال نوزده نبرد، دستگیر کردم». متن بابلی صریح‌تر توضیح می‌دهد: «اینها نه تن شاهی بودند که از ارتش من شکست خوردند (و آنها که زنده ماندند) اسیر و اعدام گردیدند. ارتش من نیروهای آنان را در این جنگها شکست داد» (سطرهای ۹۶ـ۹۵).

بدین ترتیب داریوش فقط پانزده ماه بعد از جلوسش به تخت شاهی موفق شد موضع خود را مستحکم نماید و به‌طور کامل قدرت هخامنشیان را به مرزهای گذشته‌اش بازگرداند.[۱۰]

ولی برای اجرای این کار زمان بیشتری مورد نیاز بود. طبق گزارش هرودوت (III ۱۲۷) ناآرامی در امپراتوری تا سال ۵۱۹ پیش از میلاد ادامه یافت. داریوش که قادر نبود نیروی ارتشی علیه اورواتیس اعزام دارد، مجبور شد برای برکناری وی به حیله‌ای متوسل شود. اورواتیس ساتراپِ لیدیا، فریگیا و ایونیا بود و در سرکوب شورشهای گوناگون از داریوش پشتیبانی نکرده بود. در عین حال اورواتیس کوشیده بود تا نفوذ خود را در بخش غربی آسیای صغیر گسترش دهد (برای مطالعهٔ بیشتر از کارهای اورواتیس رجوع شود به بوفو ۱۹۷۹). هرچند که کتیبه‌های بیستون چیزی دربارهٔ مزاحمت و اختلالات در آسیای صغیر گزارش نمی‌کند، ولی بازگشت ایرانیان به ایونیا، داسیلیوم و لیدیا نه تنها به وسیلهٔ

---

۱۰. داریوش مکرراً اظهار می‌دارد که جنگها ظرف مدت یک سال پایان یافت. برای مطالعهٔ بیشتر دربارهٔ رویدادهای جنگی ظرف مدت یک سال رجوع شود به فوگل سانگ ۱۳۱ـ۱۲۷:۱۹۸۶.

هرودوت بلکه به وسیلهٔ دیودوروس (X ۳۸) و آتنائوس (XII ۵۲۲ B) نیز گزارش شده است.

در فهرست شورشها، کتیبه‌های بیستون از رویدادهای سُغدیانا، آریا، درنگیانا و عربیا چیزی نمی‌گوید. عربها به‌عنوان متحد و نه تابع و رعیت مشاهده می‌گردیدند، سایر سرزمینهای یادشده احتمالاً با پیوستن به مرجیانا علیه داریوش شورش کرده‌اند (اولمستد ۱۹۳۸:۳۹۸).

متون مربوط به سخنان داریوش از ناآرامی در میان یهودیان چیزی نمی‌گوید. ولی طبق نظر پاره‌ای از کارشناسان، سخنان پیامبرانی چون هاگائی و زکریا، وضع سیاسی دوران جلوس داریوش را آشکار می‌کند و شامل یک فراخوانی است برای شورش علیه ایرانیان و تشکیل دادن یک دولت مستقل. این دانشمندان اظهار می‌دارند که در زمان شورش نیدین تو-بل و اَرخا، هاگائی، زکریا و فرماندار استان یهودیه به نام زروبابل، به شورشیان بابلی پیوستند. در نتیجه ایرانیان می‌بایستی زروبابل را از مقامش عزل کرده باشند (مایر ۱۹۲۳:۱۷ و نیز ۱۹۳۹ جلد سوم، صفحهٔ ۱۲۷؛ اولمستد ۱۹۳۱:۵۶۰ و واترمن ۱۹۵۴:۷۳). طبق نظر اولمستد، زروبابل می‌بایستی اعدام شده باشد، چون نام او در منابع تاریخی بعد از سال ۵۱۹ پیش از میلاد ذکر نشده است (اولمستد ۱۹۴۹:۱۴۲).[۱۱]

شاید نظر آکروید در این زمینه صحیح‌تر باشد که می‌گوید فراخوانی برای یک دولت مستقل از سوی پیامبران هاگائی و زکریا، جنبه سیاسی نداشته بلکه یک نظر کلی بوده است (آکروید ۲۷_۱۳: ۱۹۵۸).

بدین ترتیب هنگامی که داریوش بر تخت جلوس کرد، فقط سرزمین باکتریا بود که به

---

۱۱. در تاریخ ۱۵ فوریهٔ ۵۱۹ پیش از میلاد، زروبابل و اسقف اعظم یوشوا، سنگ بنای معبد اورشلیم را بر زمین نهادند. ولی به‌زودی پس از آن، مقامات رسمی ایرانی و فرماندار ساماریا، بر سر راه ساختمان معبد موانعی ایجاد کردند. ساتراپ آن سوی رودخانه به نام تاته‌نائی که معاون فرماندار یهودیه بود به اورشلیم رفت و از آنها پرسید چه کسی اجازهٔ ساختن معبد را داده است. رهبر یهودیان پاسخ داد طبق منشور کوروش، ولی نسخه‌ای از آن منشور نداشت که نشان دهد. تاته‌نائی گزارشی به داریوش فرستاد که مردم اورشلیم طبق منشور کوروش مشغول ساختن یک معبد هستند. تاته‌نائی در نامه‌اش نوشته بود عملیات ساختمانی معبد باید متوقف گردد زیرا در آینده این معبد ممکن است مرکزی برای تجمع شورشیان گردد. داریوش دستور داد در بایگانی سلطنتی بابل به جستجوی منشور کوروش اقدام نمایند. جستجو در آنجا بی‌نتیجه ماند ولی سند مورد بحث را در اکباتانا یافتند، جایی که در سال ۵۳۸ پیش از میلاد کوروش اقامت کرده و آن فرمان را صادر کرده بود. در نتیجه این موضوع داریوش ساختن معبد را تصویب کرد و به ساتراپ یادشده فرمان داد هرگونه همکاری را به عمل آورد بدین ترتیب ساختن معبد پس از مدت پنج سال پایان یافت (۵۱۵_۵۱۹ پیش از میلاد).

وی وفادار ماند (فرماندار باکتریا، دادارشیش احتمالاً از خویشاوندان داریوش بوده است) و نیز مردمانی که در غرب رود فرات می‌زیستند به وی وفادار ماندند، این مردمان کسانی بودند که همواره از طرف ایرانیان با احترام با آنان برخورد می‌شده است، در حالیکه رژیمهای گذشته که بر آنان تسلط داشتند، مانند مصریان، آسوریان، و بابلیها، اینگونه رفتار نمی‌کردند. تقریباً تمام مردمان باقیماندهٔ دیگر، سر به شورش زدند. کتیبه‌های بیستون نوزده جنگ را یاد می‌کند که در خلال آنها صد هزار شورشی کشته شدند (اشمیت ۱۹۸۰:۱۰۸).

در ایران و در ماد، مردم عادی «که در خانه‌هاشان زندگی می‌کردند». علیه داریوش طغیان کردند (در متون بابلی کتیبه‌های بیستون چنین آمده است: «تعداد زیادی از مردم ماد در خانه‌هاشان ماندند»).

اما ببینیم در تاریخ ۵۲۱ـ۵۲۲ پیش از میلاد که داریوش موقعیت نومیدانه‌ای داشت، چه کسانی از وی پشتیبانی کردند؟ داریوش می‌گوید که وی «ارتش مردمی را که با من بودند علیه شورشیان اعزام داشتم». مسلماً ارتش مردمی که با داریوش بودند بجز مردمی بودند که «در خانه ماندند» و به شورشیان پیوستند.

چنانکه می‌دانیم ارتش دایمی شاهان ایران شامل تعداد ده هزار نفر گارد «فناناپذیر» بودند به اضافهٔ سربازان ساخلو ساتراپها و بالاخره افراد مدافعان دژها. این کاملاً روشن است که در زمان سرکوب شورشهای مردمی، داریوش از سوی ده هزار گارد فناناپذیر، سربازان ساتراپها که وفادار مانده بودند، و اشراف قومی که پیروان زیادی داشتند پشتیبانی می‌شد. ارتش منظم ایران در زمان کوروش دوم سازماندهی شده بود. این سپاهیان به‌طور مطلق وابسته به شاه بودند و بنابراین یک عامل محکم و دایمی برای قدرت او بشمار می‌رفتند. بقیهٔ نیروها تشکیل می‌شدند از ارتش ذخیره که فقط در زمان جنگهای بزرگ به خدمت احضار می‌شدند. جای تعجب نیست که مشاهده شود سی سال پس از به قدرت رسیدن ایران ارتش منظم ایران از ریشه‌اش منفصل و جدا گردید. این سالها مملو بود از جنگهای بلاانقطاع نظامی که نیاز مبرم به سربازان دوره دیده و ورزیده داشت. این نکته حایز اهمیت است که ملاحظه کنیم در دوران شورشهای ۵۲۱ و ۵۲۲ پیش از میلاد، این ارتش به سود داریوش می‌جنگید. این ارتش منظم که از ایرانیان و مادها تشکیل شده بود، نسبتاً کوچک بود. خود داریوش در مورد این سربازان چنین می‌گوید: «ارتش ایرانی و

ارتش ماد که با من بودند، اندک بودند» (DB II ۱۸ـ۱۹). هرچند تعداد این سپاهیان نسبتاً اندک بوده ولی سربازانی که مجذوب زندگی نظامی شده و با شرکت در جنگهای پی‌درپی ورزیدگی کامل به دست آورده‌اند، هم با انضباط می‌شوند و هم مطیع. و داریوش با روشی زیرکانه از چنین سربازانی استفاده می‌کرد. وی بدون خطا و اشتباه خطرناکترین دشمنان خویش را شناسایی می‌کرد و در نخستین فرصت مناسب آنها را شکست می‌داد. ولی وی قادر نبود به علت کم بودن نفرات سپاهیانش، لشکرکشیهای تنبیهی همزمان انجام دهد.

اکثریت سپاهیان داریوش از ایرانیان تشکیل می‌شدند ولی در عین حال سربازان ماد، ایلامی، ساکا و بالاخره نمایندگانی از سایر اقوام نیز در میان آنها دیده می‌شدند. مادهایی که در ارتش داریوش خدمت می‌کردند، اکثراً از نمایندگان طبقهٔ اشراف بودند، چنانکه در تصویر تخماسپادا سرداری از ارتش داریوش را ملاحظه می‌کنیم که به داریوش کمک کرد تا شورش مردم خود را فرو نشاند. سپاهیان داریوش در عین حال از سربازان مقیم باکتریا، آراکوزیا و سایر سرزمینها نیز تشکیل می‌شد. این سربازان بیشتر برای فرونشاندن شورشهای محلی مورد استفاده قرار می‌گرفتند. البته زندگی مرتب و مرفه سربازان وابسته به مالیاتی بود که رعایا و مردم می‌پرداختند. این سپاهیان چون در میان دشمنان و مردم بیگانه می‌زیستند، مجبور بودند زمانی که حکومت مرکزی تهدید می‌شد، به داریوش وفادار بمانند. و سرانجام اینکه در خلال ناآرامیهای ۵۲۱ـ۵۲۲ پیش از میلاد، داریوش از پشتیبانی اشراف قومی ایرانی و ماد بهره‌مند شده نیرومندتر می‌گردید. گوبریاس، اینتافرنس، تخماسپادا و سایر نمایندگان اشراف در مهمترین جنگهای بابل، ایران، ایلام، ماد و سایر سرزمینها، فرماندهی سربازان داریوش را برعهده داشتند.

طبق کتیبهٔ بیستون (I ۳۴) و سایر متون مربوط به داریوش، علت اصلی شورش سرزمینهای تابع وی دروغ بوده است. داریوش می‌گوید: «آنچه خطا بود، من اصلاح کردم». وی ادعا می‌کند که نظم را براساس عدالت و قانون دوباره برقرار کرد. داریوش می‌گوید: «بسیار چیزها بود که به غلط و نادرستی انجام شده بود، من آنها را اصلاح کردم. استانها در آشوب و اضطراب بودند، یکی برمی‌خاست و دیگری را می‌زد» (DSe ۳۰ـ۳۳). ولی سرزمینهای تابع ایران آن «نظم» داریوش را پذیرفتند منتهی پس از یک دوره مقاومت سرسختانه و طولانی. داریوش موفق شد تمام نیروها را تحت کنترل خود درآورد، اما مهمتر از آن این بود که او می‌دانست چگونه آنها را مورد استفاده قرار دهد. طبق گفتهٔ

پلوتارک (مورال F ۱۷۲.) داریوش به این مسئله افتخار می‌کرد که قادر است در طی جنگها آرام و خونسرد باشد، حتی هنگامی که با شدیدترین خطرات روبه‌رو شود. شبیه همین گفتار در کتیبه‌ای بر مزار او در نقش رستم نوشته شده است: «من عصبی و جوشی نیستم. چیزی که مرا به خشم آورد، من با نیروی اندیشه‌ام شدیداً آن را تحت مهار خود درخواهم کشید. من با قدرت تمام بر احساسات خویش فرمانروایی می‌کنم... من جسمی نیرومند دارم. به عنوان یک سرباز... من سرباز خوبی هستم... من می‌بینم چه کسی طغیان می‌کند و چه کسی نمی‌کند... ابتدا فکر می‌کنم سپس دست به عمل می‌زنم» (DNb ـ۱۳ـ۴۰).[۱۲]

امتیازات اشراف قومی که در زمان کامبوزیا و گوماتا منسوخ و لغو شده بود، در زمان داریوش تماماً برقرار گردید. وی از تمام امکانات استفاده کرد که اشراف را طرفدار خود کند و از وفاداری آنان نسبت به خود اطمینان حاصل کند. افلاطون (B-E ۶۹۵ و Leg, III) می‌نویسد که داریوش امپراتوری خود را به هفت بخش تقسیم کرد و هر بخشی را به یکی از همدستانش که با وی علیه اسمردیس همکاری کرده بودند، تحویل داد. این بخش از اطلاعات هرچند که نمی‌تواند با واقعیت تطبیق کند ولی این مسئله را می‌رساند که در زمان داریوش طبقهٔ اشراف قومی تا چه میزان پرقدرت و صاحب نفوذ شدند. نخستین مورخ یونانی که به وجه شایسته‌ای با امور ایرانیان آشنایی پیدا کرد آشیلوس بود. وی به شش شاهزاده از خاندان سلطنت اشاره دارد که از نظر اهمیت و احترام به شاه نزدیک بودند (پرسائی ۹۶۰ـ۹۵۶). گذشته از آن، در کتاب اِستِر (I ۱۴) آمده است که نزدیکترین افراد به شاه ایران «هفت شاهزادهٔ ایرانی و مادی بودند که می‌توانستند چهرهٔ شاه را بنگرند و پیش از همگان نزد شاه بنشینند» و نیز می‌توانستند با شاه مشاوره کنند. جای تعجبی نیست که روایات رسمی ایرانی، مقام ایده‌آلی به داریوش داده‌اند. داریوش بسیار کتیبه و متن از خود

---

۱۲. استرابو (XV ۳ ۸) کاملاً در این مورد صحیح گفته است، در متون دیگر هم گفته است: «من برای دوستانم دوست بودم، بهترین سوارکار و کماندار بودم، یک شکارچی برجسته. من به هر کاری قادرم». آتنائوس نیز از قول وی نقل کرده است: «من می‌توانم مقدار زیادی شراب بخورم و به‌خوبی آن را تحمل کنم». به‌تازگی کتیبه‌ای از خشایارشا کشف شده است که به‌طور کامل نسخهٔ ثانی کتیبهٔ داریوش اول است. طبق نظر هینتز کتیبهٔ خشایارشا از روی سندی موجود در خزانهٔ سلطنتی کپی شده است و نه از روی کتیبهٔ مزار داریوش. البته معاصران اسکندر کبیر که استرابو از آثارشان استفاده کرده، آنان نیز منابع خود را از کتیبه‌های سنگی اتخاذ نکرده‌اند، بلکه این شانس را داشته‌اند که نسخه‌ای از ترجمهٔ آرامی آن را که در بایگانیها بوده، مورد مطالعه قرار دهند (هرتزفلد ۱۳: ۱۹۳۸).

به جای گذاشته که در آنها خویشتن را دشمن دروغ معرفی کرده است؛ و حامی عدالت، یک فرمانروای نمونه، و سرانجام نمایندهٔ اهورامزدا در زمین. در نقوش برجستهٔ تخت‌جمشید مناظری وجود دارد که صحنهٔ نبرد شاهان ایرانی با هیولا را نشان می‌دهد، هیولاهایی با بدن شیر، شاخهای گاو نر، پنجه‌های عقاب و دم عقرب، که این موجود نمادِ دروغ و اهریمن است. این صحنه‌ها که نماد پیروزی نظم و انضباط در دوران داریوش است، غالباً بر روی مهرهای کهن ایرانی نیز مشاهده می‌گردند.[۱۳] آشیلوس براساس روایات معاصر ایرانی نوشت (پرسائی ۶۴۵) در ایران شخصی برابر و مانند داریوش نبود، و همگان در مورد شکست وی در یونان سکوت اختیار می‌کردند، همه او را با خدایان مقایسه می‌کردند. افلاطون نیز مقام و منزلت داریوش را بالا برد (Leg. ۶۹۴ A-C). طبق نظر افلاطون، کوروش به مردم و رعایای خویش به میزان زیادی آزادی داد، اما کامبوزیا بساط آزادی را برچید. در خلال سلطنت داریوش به گفتهٔ افلاطون آن آزادی تقریباً به‌طور کامل به مردم بازگردانده شد و داریوش با مردمانش، دوستانه رفتار می‌کرد.

چنین به نظر می‌رسد که داریوش می‌کوشید تودهٔ مردم ایران را به‌عنوان یک نیروی ارتش ذخیره نگهدارد و در عین حال از استثمار افراطی آنها از سوی طبقهٔ اشراف جلوگیری کند. ولی از سوی دیگر وی نفوذ و ثروت اشراف و نجبا را از دست‌اندازی از طرف عامهٔ مردم، حفاظت می‌کرد (استروو ۱۹۴۳:۲۴). طبق گفتهٔ داریوش، وی موقعیتی در جامعه ایجاد کرد که: «مردم یکدیگر را نمی‌کشتند، و هر آدمی سر جای خود و در محل خود بود... قوی، ضعیف را مورد آزار قرار نمی‌داد و او را نمی‌کشت» (DSe ۳۷_۴۱).

---

۱۳. تصویر این مهرها را در آثار اشمیت مشاهده کنید (اشمیت ۱۹۷۰_۱۹۵۳، جلد دوم، صفحات ۲۹_۷). در تعدادی از این مهرها متونی به سه زبان نوشته شده،با نام داریوش و خشایارشا. در طی حفاریهای باستان‌شناسی در داسیلیوم مسکن ساتراپهای ایرانی در شمال غربی آسیای صغیر، بسیاری از این مهرها به دست آمده است، و نیز در مصر، در دوران حکومت هخامنشیان.

۱۳

بیانیهٔ پیروزی داریوش

در پایان سال ۵۲۱ پیش از میلاد، پس از آنکه داریوش مراکز اصلی شورشها را سرکوب کرد، دست به ساختن و تنظیم یک یادمان شاهی بر صخره‌سنگهای بیستون زد. در این یادمان، وی نسلهای آینده را خطاب قرار داده از بسیار پیروزیهایی که به دست آورده بود سخن گفت. در سینهٔ صخره‌سنگ کتیبه‌ای به سه زبان حجاری‌شده که شامل حدود یک هزار سطر است، که هر یک به‌طور معمول دو متر طول دارد.

کتیبه‌ها به سه زبان پارسی کهن، ایلامی و آکادی (بابلی) نوشته شده‌اند. این سه متن در حقیقت موضوع واحدی را بیان می‌کنند جز آنکه متن آکادی تا اندازه‌ای با دو متن دیگر تفاوت دارد. تنظیم این کتیبه‌ها در سه متن تا میزانی به سنت معمول آن زمان مربوط می‌شده، زیرا از هزارهٔ سوم پیش از میلاد زبان ایلامی و آکادی زبان نوشتاری بوده‌اند. بعلاوه داریوش می‌خواسته است مفهوم این کتیبه‌ها برای عموم مردم امپراتوری آشکار و روشن شود.

آنگونه که در خود متون ذکر شده، کتیبه‌ها به بسیاری از زبانها ترجمه شده و «به تمام سرزمینها» ارسال گردیده است. کتیبه‌ها در سینهٔ صخره‌سنگها در ارتفاع بلندی کنده‌کاری شده‌اند، به ارتفاع ۱۰۵ متر، در ارتفاعی که خواندن آنها از پایین دشوار می‌نماید. در آغاز این قرن طوماری از پاپیروس یافت گردید که بسیار بد نگهداری شده بود و آن شامل ترجمه‌ای از کتیبه‌های بیستون به زبان آرامی بود (BIDA V : ۲۴۹: AP). این متن آرامی در دبیرخانهٔ رسمی سلطنتی نوشته شده و قرار بوده که برای توزیع به بخشهای غربی امپراتوری ارسال گردد. این متن آرامی قسمت عمده‌اش شبیه متن آکادی است، فقط آنکه

این دو متن برخلاف متن پارسی کهن و متن ایلامی، شامل اطلاعاتی است دربارهٔ تعداد شورشیان کشته شده و اسیر شده. سرانجام، در سال ۱۸۹۹ هنگام حفاری در بخش شمالی بابل، در کاخ سابق نبوکدنذر دوم، قسمتی از یک سنگ‌نوشته کشف شد که بخش کوچکی از متن آکادی بیستون را بر خود داشت. باستان‌شناسان در همان کاخ قطعه‌ای از یک سنگتراشی برجسته پیدا کردند که هم موضوع و هم شکل و ترکیب آن، شبیه حجاریهای برجستهٔ بیستون بود. ظاهراً این شکل برجسته به دیوار ساختمان نصب شده بوده تا همگان بر آن نظر اندازند (سایدل ۱۹۷۶:۱۲۵، تصویر شمارهٔ ۳۴).

این متن شامل مقدمه‌ای است مبنی بر تشریح نسب‌نامهٔ داریوش، متنی است کاملاً تاریخی، که در خلال آن وقایعی را که در سالهای کوشش داریوش برای تصرف کامل تاج و تخت شاهی ایران رخ داده است بیان می‌کند، و سرانجام یک پی‌نوشت آن را به پایان می‌رساند. در بخشهای انتهایی متن، داریوش از اهورامزدا طلب می‌کند تا عنایت خود را بر کسانی که در محافظت کتیبه می‌کوشند ارزانی دارد، و نیز می‌طلبد که لعنت خداوند بر کسانی باشد که به تخریب یادمان دست می‌زنند.

بخش تاریخی اصل متن، با گزارشی دربارهٔ لشکرکشی کامبوزیا به مصر آغاز می‌شود، و پایان بخش تشریحی است از پیروزی سپاهیان داریوش بر اَرخا. گزارش یادشده بیشتر جنبهٔ جغرافیایی دارد تا تاریخی. به عبارت دیگر، متن شامل تشریحی است از لشکرکشیهای مختلف در سرزمینهای گوناگون. در این ردیف تشریحی فعالیتهای نظامی که توسط خود داریوش فرماندهی می‌شده در درجهٔ اول آمده، و این در مواردی است که در خلال عملیات وقفه‌ای حاصل نشده و پیوستگی کامل وقایع رعایت شده است.

متن یادشده بسیاری تاریخها و محلهای دقیق جنگها را ذکر می‌کند، و نیز (در زبانهای آکادی و آرامی) شمار دقیق کشته‌شدگان شورشی و همچنین اسیران آنها را بازگو می‌کند. براساس همین مسئله می‌توان نتیجه‌گیری کرد که گزارش جنگهای مهم بلافاصله پس از پایان جنگ، تنظیم و به صورت نوشتار درآمده است. این خود نشانهٔ مثبتی است بر صحت بسیاری از اطلاعات داده شده در این متن. با وجود این باید در نظر گرفت که کتیبه‌های بیستون، بی‌تردید سندی است رسمی، با شیوه‌ای تبلیغی، نمونه‌ای از اسناد سلطنتی که با فرایندی تنظیم شده که مورد پسند داریوش باشد. وی اظهار می‌دارد که دهها هزار از افراد دشمن را کشت و اسیر کرد ولی حتی یک کلمه هم دربارهٔ شکستهای خود نمی‌گوید.

طبق متن شمارهٔ (IV ۲ff) تمام رویدادهایی که مربوط به تلاش داریوش برای کسب قدرت بوده، و در چهار ستون نخست کتیبه‌ها ذکر شده، در طی مدت یک سال رخ داده است. «داریوش شاه چنین می‌گوید: این است آنچه من انجام دادم با لطف و عنایت اهورامزدا در خلال یک سال و همان سالی که من شاه شدم. من در نه جنگ شرکت کردم... شورشیان را درهم کوبیدم... و نه شاه را اسیر کردم». بیان این چنین سخنانی، اختلاف نظرهای فراوانی در میان تاریخ‌نویسان به وجود آورده است، زیرا از لحظهٔ مرگ گوماتا (۲۹ سپتامبر ۵۲۲ پیش از میلاد) تا سرکوب شورش مرجیانا (۲۸ دسامبر ۵۲۱ پیش از میلاد) مدت پانزده ماه سپری گشت. این نکته را باید در نظر گرفت که سال جلوس داریوش بر تخت شاهی، یک سال کبیسه بود، شامل سیزده ماه. به عبارت دیگر تمام عملیات داریوش که در کتیبه‌های بیستون ذکر گردیده، ظرف مدت یک سال و اندی، مثلاً دو ماه انجام یافته، در حالی که وی اصرار می‌ورزد ظرف مدت یک سال.[1] به احتمال قوی این مسئله بازتابی از شیوهٔ کتیبه‌های سلطنتی اورارتیان است که شامل این جملهٔ سنتی است: «با عنایت خداوند هالدی، من این عملیات قهرمانانه را ظرف مدت یک سال به انجام رساندم» (استروو ۱۹۶۸:۵۰ و دیاکونوف ۱۹۷۰:۱۲۱).

داریوش چنین می‌گوید: «شما که بعدها این کتیبه را خواهید خواند، آنچه را که من انجام دادم، باور دارید... نپندارید که این یک دروغ است. بسیار کارهای دیگر از من سر زد که در این کتیبه نیامده است. در این کتیبه نیامد به خاطر آنکه بعدها وقتی کسی آن را خواند این پندار را نداشته باشد که من بسیار کار انجام دادم، لاجرم آن را باور نکند، بلکه آن را دروغ پندارد... آنان که پیش از من شاه بوده‌اند ــ در خلال زندگی‌شان ــ آن اندازه که من به عنایت اهورامزدا ظرف مدت یک سال و همان سالِ (جلوس)، کار انجام دادم، کاری نکردند» (DB IV ۴۲ـ۵۲). ولی باید در نظر داشت که این سخنان همان حرفهای معمولی شاهان دوران باستان مشرق‌زمین است مثلاً کتیبه‌ای از نبوکدنذر دوم (NKI: ۱۸۶).

بر فراز این کتیبه، نقش برجسته‌ای وجود دارد به ارتفاع ۳ متر و عرض ۵/۴۸ متر. خدای اهورامزداست که بر فراز همهٔ نقشها و تصویرها قرار گرفته، دست چپش را که دراز

---

۱. مراجعه شود به فوگل سانگ ۱۳۱ـ۱۲۱: ۱۹۸۶، که در آن اظهار داشته تاریخ شورش فرادا مطابق است با تاریخ جلوس داریوش و شکست فرادا که در تاریخ ۱۰ دسامبر ۵۲۲ پیش از میلاد صورت گرفته است. این مسئله، جریان «یک سالهٔ» فعالیت داریوش را به یک سال و شش هفته محدود می‌کند (با در نظر گرفتن ماه کبیسه تقویم بابلها و نیز رجوع کنید به یادداشت زیر صفحهٔ شمارهٔ ۱۰ فصل دوازدهم).

کرده در آن یک حلقه است که به سوی داریوش برده که به شیوهٔ نمادین (سمبلیک) قدرت شاهی را به وی تفویض می‌کند، در عین حال با دست راستش که بلند کرده، داریوش را برکت می‌دهد. ارتفاع نقش پیکر اهورامزدا ۱/۲۷ متر است. نقش داریوش اندازهٔ طبیعی و معمولی دارد که ایستاده و تاج شاهی بر سر دارد. نقش پیکر داریوش ۱/۷۲ متر است. داریوش دست راست خود را بلند کرده با ژستی که نشان می‌دهد در حال ستایش اهورامزدا است، در حالی که در دست چپش یک کمان دارد. زیر پای چپ داریوش، گوماتا دراز کشیده است در حالی که یک پا دارد و هر دو دستش را به حالت رنج و اندوه بلند کرده است. پشت سر داریوش در قسمت چپ، دو تن از درباریانش قرار دارند: گوبریاس، نیزه‌دار او، و آسپاتینس کماندارش. از نظر قامت آنها کوتاهتر از داریوش هستند (۱/۴۷ متر)، ولی از شورشیان بلندترند که به زحمت طول قامتشان از سینهٔ داریوش فراتر می‌رود (۱/۱۷ متر). این هشت رهبر شورشی بلافاصله پس از گوماتا قرار دارند. پشت سر آنها نهمین اسیر قرار دارد: رهبر مردمان سَکا از ناحیهٔ تیگراکسودا، که قامت او هشت سانتیمتر از قامت داریوش فراتر می‌رود و آن به علت کلاه درازی است که سکاها بر سر می‌نهادند. دستان شورشیان پشت قامتشان بسته شده است، و بعلاوه یکی پس از دیگری پشت سر هم به زنجیری طویل بسته شده‌اند.[۲] تمام نقوش برجسته در محل صخره کنده و تراشیده شده‌اند نه آنکه قبلاً ساخته شده باشند. در میله هشتم جزئیات تصاویر (کمان داریوش، تاج اهورامزدا و غیره) تشریح گردیده‌اند (کامرون ۱۹۶۰:۶۰ n. ۴).

با وجود توفانهای پاییزی و باران شدید و یخبندان شدید فصل زمستان، ساخت بنای یادمان و نوشتار کتیبه‌ها ظرف مدت نسبتاً کوتاهی به پایان رسید: بین ماه نوامبر ۵۲۱ و ماه مارس ۵۱۸ پیش از میلاد. پس از اتمام کار، سراسر ارتفاع صخره و نیز کتیبه‌ها هموار و صاف گردید، و سنگتراشیها باعث شدند که نوعی تورفتگی در صخره ایجاد شود. از دماغهٔ صخره که راه صعود به بالاست، ۳۵ متر دیگر باید طی کرد تا به کتیبه‌ها رسید آنهم در مسیری کاملاً لغزنده و هموار و سراشیب در سینه‌کش صخره. مسیری که در اصل و ابتدا برای رسیدن به کتیبه‌ها وجود داشته، به وسیلهٔ کارگران تخریب شده تا آنکه یادمان را غیرقابل دسترس نماید و نیز از تخریب تعمدی جلوگیری به‌عمل آید.

---

۲. برای بحث پیرامون مفهوم اساسی ردیف اسیران به زنجیر بسته شده رجوع شود به فوگل سانگ ۱۲۱_۱۲۷ :۱۹۸۶.

۱۴

لشکرکشی علیه سکاهای تیگراکسودا

برای سومین‌بار، در تاریخ ۵۲۰ پیش از میلاد، ایلامی‌ها علیه ایرانیان سر به شورش برداشتند. پنجمین ستون کتیبه‌های بیستون شامل گزارشی موجز در این باره به قرار زیر است: «سرزمینی به نام ایلام سر به شورش برداشت. مردی ایلامی را به نام آتامائیتا رهبر خود کردند. در نتیجه من سپاهی اعزام داشتم. مردی از نوکرانم را به نام گوباروا فرماندهٔ آن ارتش کردم. سپس گوباروا با سپاهیانش به سوی ایلام رفت. وی با ایلامیان به جنگ پرداخت. در نتیجه گوباروا ایلامیان را درهم کوبید و سرکوب کرد. وی رهبر آنان را اسیر کرد، به نزد من آورد و من او را اعدام کردم. پس از آن، سرزمین مزبور از آنِ من شد».

در همان ستون کتیبه‌های بیستون، داستان لشکرکشی داریوش علیه **سکاهای تیگراکسودا** تشریح شده است. طبق نوشتهٔ متن این لشکرکشی در خلال سال سوم سلطنت شاه صورت گرفت یعنی در ۵۱۹ پیش از میلاد.[1] «چنین گوید داریوش شاه. من با ارتش خود به سوی سکاها پیش رفتم. در آنجا سکاها که کلاههای دراز و نوک‌داری بر سر

۱. ترامپل من اظهار نظر کرده است که چون گوماتا در ۲۹ سپتامبر ۵۲۲ پیش از میلاد کشته شد، آن روز را باید نخستین روز از نخستین سال سلطنت داریوش دانست، در نتیجه سومین سال سلطنت او در اکتبر ۵۱۹ پیش از میلاد پایان می‌یابد. اما این تاریخ سؤال‌برانگیز است زیرا طبق متون بابلی از دوران هخامنشی، فاصلهٔ بین جلوس شاه و شروع سال نو، به عنوان سال جلوس شاه تلقی می‌شود و نخستین سال سلطنت او در ماه نیسانو آغاز می‌شود. در نتیجه فاصلهٔ بین ۲۹ سپتامبر ۵۲۲ پیش از میلاد و ۱۴ آوریل ۵۲۱ پیش از میلاد سال جلوس داریوش است در حالی که نخستین سال جلوس از اول نیسانو شروع می‌شود که ۱۴ آوریل است از سال ۵۲۱ پیش از میلاد. بنابراین سومین سال سلطنت داریوش دوره‌ای می‌شود بین ۲۳ مارس ۵۱۹ و ۱۲ مارس ۵۱۸ پیش از میلاد. شایان ذکر است که بیکرمن عقیده داشت در ایران، هخامنشیان از روش تاریخ‌گذاری بابلیها پیروی نمی‌کردند.

داشتند پیش آمدند تا بجنگند. هنگامی که من به رودخانه رسیدم با تمام ارتش خود از آن عبور کردم.[۲] سپس در آنجا بخشی از ارتش سکا را درهم کوبیدم، و بخش دیگر را اسیر کردم... رهبر آنها به نام اسکون‌خا اسیر گردید و نزد من آورده شد. پس من رهبر دیگری از خود آنها برایشان گماردم، زیرا میل و ارادهٔ من چنین بود. در نتیجه آن سرزمین از آن من شد».

دانشمندان جملهٔ **سکاهای تیگراکسودا** را معنی کرده‌اند «سکاهایی که کلاههای نوک‌تیز بر سر دارند» (برای مطالعهٔ بیشتر رجوع شود به دندامایف ۱۹۳۶b:۱۷۷). نخستین بار اوپرت بود که سعی کرد جنگ نامبرده در بالا را، در ستون پنجم تشبیه کند به جنگ معروف داریوش علیه سی‌تیانها در حاشیهٔ دریای سیاه (اوپرت ۱۸۵۱، جلد ۱۸، صفحهٔ ۳۶۴). هرودوت شرح مفصلی از این جنگ اخیر (سی‌تیانها) داده است فرضیهٔ یادشده در بالا توسط بسیاری از تاریخ‌نویسان پذیرفته شده است. طبق نظر هرتزفلد کلاه و لباس سکاها (کلاه نوک‌تیز) با کلاه و لباس سکاهای هوماوارگا تفاوت داشته است، ولی بسیار شبیه کلاه و لباس سی‌تیانهای دریای سیاه بوده است (سکاپارادرایا). هرتزفلد با در نظر گرفتن این نکته اظهار داشته است شرحی که در ستون پنجم بیستون آمده مربوط می‌شود به جنگی علیه سی‌تیانهای دریای سیاه در نقشهای برجستهٔ حجاریهای تخت‌جمشید هیأتی دیده می‌شود، فرستاده‌ای با همان کلاه نوک‌تیز اسکون‌خا، این هیأت احتمالاً همان فرستادگان سکاهای تیگراکسودا هستند. این کلاه بلند نوک‌تیز احتمالاً از نمد ساخته شده بود.

اخیراً بالسر سعی کرده بود که به یکی از تشریحات تاریخی یونانی مربوط به جنگ داریوش علیه سی‌تیانها جنبهٔ مستحکمی بدهد همانکه در ستون پنجم بیستون تشریح گردید، یعنی همان جنگ سی‌تیانها در حاشیهٔ دریای سیاه، منظور آنکه تشریح تاریخی یونانی در حقیقت همان رویدادی است که در ستون پنجم بیستون آمده است (بالسر ۱۹۷۲). این فرضیه توسط کامرون (۱۹۷۵) پذیرفته شده است. تاریخ‌شناسان معمولاً

---

۲. ترجمهٔ این بخش توسط هارماتا چنین است: «من به دریا رسیدم، رودخانه‌ای به نام آراکسا (Araxša)، با تمام تجهیزات از آن عبور کردم». طبق نظر هارماتا داریوش تا دریای آرال و تا دهانهٔ رود آراکسا پیش رفته بود، همان رودی که هرودوت آراکسس می‌نامد یا همان آمودریا (هارماتا ۱۹۷۹:۲۳ و نیز ترجمهٔ هینتز ۱۹۷۲:۲۴۳ و شهبازی ۱۹۸۲:۱۹۱).

زمان لشکرکشی داریوش را به غرب و شمال دریای سیاه در تاریخ بین ۵۱۴ و ۵۱۰ پیش از میلاد ذکر می‌کنند. این دانشمندان فرضیهٔ خود را براساس یک متن یونانی به نام **تابول کامپیتولینا** استوار کرده‌اند. بالسر اظهار نظر کرده است که ممکن است این تاریخ، دقیق و قطعی نباشد ولی هارماتا با اطمینان کامل نظر بالسر را رد می‌کند و اظهار می‌دارد که تابول کامپیتولینا به احتمال قوی باید تاریخش بین ۵۱۵ و ۵۱۳ پیش از میلاد باشد. هارماتا با نظر بالسر در این زمینه نیز موافقت نمی‌کند که آن سکاها سی‌تیانهای دریای سیاه بودند. (هارماتا ۱۹۷۹:۲۱). از آن گذشته از آنجا که امپراتوری هخامنشی در تاریخ ۵۱۹ پیش از میلاد به علت شورشهای سالهای قبل هنوز متزلزل بود، احتمال نمی‌رود که داریوش در آن زمان جنگی علیه سی‌تیانهای دریای سیاه در پیش گرفته باشد. همچنین در آن زمان مدتها پیش از آماده کردن ارتش علیه یونانیان، یک لشکرکشی در آن سو و در آن جهت اهمیت استراتژیک نداشته است (چرِننکو این مسئله را مورد توجه قرار داده است) و بین رویدادهایی که به وسیلهٔ هرودوت تشریح شده و اطلاعاتی که در ستون پنجم کتیبه‌های بیستون وجود دارد بسیار دشوار است که توافقی ایجاد کرد. یک نتیجه‌گیری در زمینهٔ بحث یادشده در بالا این حقیقت است که کتیبه‌های هخامنشی که حاوی فهرستی از سرزمینهای تابع امپراتوری به ترتیب ردیف جغرافیایی ذکر شده، سکاهای تیگراکسودا را همیشه با مردم آسیای مرکزی همراه آورده است. نکتهٔ شایان ذکر دیگر آنکه اخیراً بالسر تغییر عقیده داده یعنی نظر سابق خود را رد کرده و اکنون لشکرکشی علیه سی‌تیانهای دریای سیاه را به سالهای ۵۱۱ـ۵۱۴ پیش از میلاد مربوط ساخته از سوی دیگر جنگ علیه سکاهای تیگراکسودا را به سال ۵۱۹ پیش از میلاد ارتباط داده است.

سکاهای تیگراکسودا در کجا می‌زیسته‌اند؟ برای پاسخ دادن این سؤال باید به فهرستی که در کتیبه‌های هخامنشی بیستون ذکر شده توجه کرد، به آن بخشی که مردم تابع و رعایای ایرانیان را ذکر می‌کند. در کتیبه‌های بیستون (I ۱۶ـ۱۷) سکاها را در میان مردمان آسیای مرکزی که در تاریخ ۵۲۱ـ۵۲۲ جزء رعایای تابع ایران بوده‌اند ذکر کرده است. با آنکه در این فهرست آمده‌اند ولی از ذکر دقیق نام آنها خودداری شده است. در ستون پنجم همان کتیبه‌ها، آنگونه که در بالا اشاره کردیم، ذکری از «سکاهایی که کلاه نوک‌تیز بر سر دارند» به میان آمده است. در کتیبه‌ای از داریوش در تخت‌جمشید (DPe) سکاها در مکان بیست و پنجم قرار گرفته‌اند بدون آنکه تشریح دیگری از آنها به میان آید. ولی آنها

در میان ساتراپ‌نشینهای آسیای مرکزی (از نظر جغرافیایی) ذکر شده‌اند. در کتیبه‌های داریوش در شوش (DSe) گزارشی آمده است که نام سکاهای هوماوارگا و سکاهای تیگراکسودا را به ترتیب در مکان پانزدهم و شانزدهم آورده است.

در کتیبه‌ای از داریوش در نقش رستم (DNa) هر دو نام در ردیف چهاردهم و پانزدهم آمده‌اند، در حالیکه در ردیف بیست و پنجم سکاهای پارادرایا ذکر شده است (یعنی مردمانی که در کنار دریا هستند).در کتیبهٔ دیگری از داریوش که در همدان واقع است، اشاره‌ای شده است به سکاهای آن سوی سُغدیانا، و این برای نشان دادن دورترین مرز شرقی امپراتوری بوده است. در کتیبه‌ای از خشایارشا در تخت جمشید (XPh) سکاهای هماوارگا و سکاهای تیگراکسودا در مکان بیست و ششم و بیست و هفتم در فهرست آمده‌اند بدین ترتیب در تمام کتیبه‌های مربوطه سکاهای هماوارگا و سکاهای تیگراکسودا در جمع ساتراپ‌نشینهای آسیای مرکزی ذکر شده‌اند در حالیکه سکاهای پاراواردیا در میان یونیا و تراس ذکر شده است. اینگونه نتیجه‌گیری شده است که سکاهای ماوارگا و سکاهای تیگراکسودا به‌طور معمول در آسیای مرکزی می‌زیسته‌اند.[۳] در حالیکه سکاهای پارادرایا در آن سوی دریای سیاه می‌زیسته‌اند. بنابراین دشوار است که با نظر پاره‌ای از تاریخ‌نویسان موافقت کنیم که می‌گویند سی‌تیانهای دریای سیاه در متون هخامنشی ذکر نشده‌اند و سکاهای پارادرایا همان سکاهایی هستند که نزدیک دریای آرال زندگی می‌کرده‌اند (کونوو ۲۲۰:۱۹۳۳؛ ناگل ۱۷۱:۱۹۸۳ و استروو ۲۵:۱۹۴۹).

یک مطالعهٔ قیاسی در مورد مردمان سکا در کتیبه‌های هخامنشی به ما اجازه می‌دهد که چنین نتیجه‌گیری کنیم: هنگامی که ایرانیان فقط با یک گروه سکا تماس گرفته بودند همهٔ گروههای دیگر را هم سکا می‌نامیدند. به زبان دیگر اصولاً ایرانیان سکاها (سیتیانها) را به هر گروه که نام سکا در ابتدا داشتند اطلاق می‌کردند. بعدها هنگامی که ایرانیان سایر اقوام و طوایف سکا را تحت کنترل درآورده زمینهایشان را تصرف کردند، آنوقت بود که برای هر گروه نام مشخصی گذاشتند. در این موضوع باید دقت کرد که در ستون پنجم کتیبه‌های بیستون کراراً اشاره شده است به «سکاهایی که کلاههای نوک‌تیز بر سر دارند» و این منظور همان سکاهای تیگراکسودا هستند. در کتیبه‌های داریوش در نقش‌رستم نام کلی

---

۳. ناحیه‌ای که سکاهای هوماوارگا در آن می‌زیستند تا سرزمین شرقی پامیر ادامه می‌یافت (لیتوینسکی ۱۱۵:۱۹۶۹).

سکاها به لفظ «مردم سکا» دیده نمی‌شود بلکه در آنجا نام دقیق آنها به شرح زیر ذکر می‌شود: سکاهای هوماوارگا، سکاهای تیگراکسودا و سکاهای پارادرایا. سکاهای هوماوارگا نخستین سکاهایی بودند که در زمان سلطنت کوروش با ایرانیان تماس حاصل کردند. یونانیها آنها را با نام سکاهای امیرگایان می‌شناختند. بسیاری از دانشمندان آن گروه از سکاها را که در آغاز سلطنت داریوش شورش کردند همان سکاهایی می‌دانند که با نام تیگراکسودا در ستون پنجم کتیبه‌های بیستون ذکر شده‌اند. گفتهٔ آنها بر این اساس است که همین سکاها از مدتها پیش توسط کوروش سرزمینشان تصرف شده بود (هینتز ۱۹۳۹:۳۷۱؛ یونگه ۱۹۴۴:۵۰ و وایس‌باخ ـ ۱۹۴۰: ۶۵، ۷۷).

طبق نظر کنت، اسکون‌خا رهبر شورشیان سکاها شورش مردم خود را از آغاز سلطنت داریوش شروع کرد و تا سال ۵۱۹ پیش از میلاد بدون شکست به فعالیتهای خود ادامه داد. (کنت ۱۶۱: ۱۹۵۳).

ولی سکاهای تیگراکسودا تا زمان حملهٔ داریوش به آنها مستقل بودند، و لشکرکشی به‌جانب آنها از نوع لشکرکشی برای تنبیه افراد شورشی نبود. این مسئله از این حقیقت روشن می‌شود که در کتیبه‌های بیستون نوشته شده تمام رهبران شورش علیه داریوش اعدام گردیدند. گذشته از آن مرگ آنان نیز به تفصیل ذکر گردیده است. ولی در متون بیستون هیچ اشاره‌ای به اعدام اسکون‌خا نشده است.[۴] کتیبه‌های فرعی که شامل اطلاعاتی دربارهٔ شورشیان است، شورش آنها، اتهام آنها، دروغگویی آنها و سپس طغیان آنها علیه داریوش را بیان می‌کند. اما کتیبهٔ فرعی که دربارهٔ سکاهای اشاره شده نوشته شده است فقط حاوی یک جمله است: «اسکون‌خای‌سکا». این نکته را باید در نظر گرفت که در کتیبه‌های هخامنشی واژه «دروغ» در موارد مذهبی و سیاسی مورد استفاده قرار می‌گیرد و آن هم برای تشریح یک عمل سرپیچی و طغیانی علیه مقامات دولتی.

در نقشهای حجاری‌شدهٔ بیستون تمام رهبران و شاهان شورشی بدون کلاه نمایان شده‌اند. ولی نوع پوشاک و آرایش قومی و ملی آنان رعایت شده و نشان داده شده است. با تمام این احوال اسکون‌خا را با یک کلاه نوک‌تیز حجاری‌کرده نشان داده‌اند. کلاهی که

---

۴. بنابراین نظر اشمیت و اولمستد در این مورد که اسکون‌خا اعدام شده است بی‌پایه و اساس می‌باشد. (اولمستد ۱۴۱: ۱۹۴۸ و اشمیت ۱۹۷۰ـ۱۹۵۳، جلد اول، صفحهٔ ۳۸).

ارتفاع آن حدود هشتاد سانتیمتر است.[5] که این ارتفاع تقریباً نیمی از ارتفاع قامت خود اسکون‌خا است بعلاوه سکاهای تیگراکسودا در کتیبه‌های بیستون هرگز به‌عنوان شورشی یاد نشده‌اند، برخلاف ایلامیها و بابلیها و سایر مردمی که علیه داریوش قیام کردند. این نکته با این حقیقت تأیید می‌شود که اسکون‌خا مورد عفو واقع شد، هرچند که از مقام رهبری‌اش عزل گردید. داریوش از میان سکاها مردی را برگزید و به جای وی منصوب نمود. این مسئله لازم می‌نمود زیرا این امکان نداشت یک ایرانی را فرماندار قومی کنند که از میان آنها نباشد و بر طوایفی فرمانروایی کند که در حاشیهٔ مرزهای امپراتوری زندگی می‌کنند (فرجمان ۲۳۵: ۱۹۴۸ و استروو ۱۹۴۶b:۲۴۹). پیروزی داریوش بر سکاهای تیگراکسودا بازتابی بر یک مهر دارد که شیوهٔ ترکیب و ساخت آن به زمان داریوش اول می‌رسد. بر روی این مهر نقش شاه دیده می‌شود که در حال نبرد با یک سکا است که می‌توان وی را از کلاه نوک‌تیزش شناخت. شاه این سکا را محکم با دست چپ گرفته در حالی که دست راستش بلند شده و با خنجر کوتاهی که در آن است، در حال فرود آمدن و ضربه‌زدن می‌باشد، در همان صحنه سکای دیگری دیده می‌شود که شکست خورده و بر روی زمین افتاده است (وارد ۱۹۱۰، شمارهٔ ۱۰۵۲).

---

۵. این کلاه بلند می‌بایستی اصل و منشأ نام آنها باشد **تیگراکسودا** (کلاه نوک‌تیز). نام یونانی این افراد اورتوکوری بانتی‌یوتی بوده است، هرودوت با این نام آنها را خوانده است. به نظر می‌رسد که این نام یونانی ترجمه‌ای از نام فارسی آن باشد. از باقیماندهٔ مردمان آسیای مرکزی، سین‌تیانها و نیز از مردمان کوراسمیا و باکتریا سکاهای تیگراکسودا، خودرا با این کلاه، متفاوت ساختند، و این زمانی بود که باقیماندهٔ افراد یادشده همگی شبیه هم بودند، لباس آنها عبارت بود از کت کوتاه، کمربند پهن و شلوارهای تنگ. هرودوت (۶۴ VII) به اشتباه کلاه نوک‌تیز را به مردمان سکاهای امیرگیان مربوط می‌کند نه به اورتوکوری‌بانتی‌یوتی.

۱۵

داریوش در مصر

کتیبه‌های بیستون، از شورشهای فراوانی یاد می‌کنند که در زمان جلوس داریوش بر تخت شاهی ایران، آغاز گردیدند. متون یادشده همچنین اشاره دارند به شورشهای مصریان، سکاها و ساتاگیدیانها. ولی کتیبه‌های بیستون اطلاعاتی در زمینهٔ سرکوب این شورشها در اختیار ما نمی‌گذارند. در نتیجه بسیاری از کارشناسان بر این باورند که مصر، همراه با سکاها و ساتاگیدیاها فقط هنگامی بار دیگر به زیر سلطهٔ امپراتوری هخامنشی درآمدند که داریوش پس از لشکرکشی علیه سکاهای تیگراکسودا و یکسره کردن کار آنها و نیز اتمام کار یادمان بیستون، پس از ۵۱۸ پیش از میلاد، از همه این امور آسوده خاطر گشته بود. بدین ترتیب گزارش آخرین رویدادها در بیستون، غیرعملی بوده است (کامرون ۱۹۴۳:۳۰۹ـ۳۱۱؛ هرتزفلد ۱۹۴۷a:۱۴۸؛ هینتز ۱۹۳۹:۳۷۲؛ کِنت ۱۹۵۳:۱۶۳؛ وایس‌باخ ۱۹۴۰:۷۴ و ویدرمان ۱۸۸۰:۲۳۶). با اینهمه پذیرفتن این نظریه دشوار است زیرا یک متن مصری که محفوظ باقی مانده است و تاریخش ۳۰ دسامبر ۵۱۸ پیش از میلاد است، حاوی فرمانی است از جانب داریوش به ساتراپ مصر (نام او سالم باقی نمانده است) که دستور می‌دهد تعدادی افراد مصری را که کارشناس قوانین محلی باشند به دربار شاهی در شوش اعزام دارد. گذشته از آن متن مصری دیگری موجود است که تاریخش به سومین سال سلطنت داریوش مربوط می‌شود (۵۱۹ پیش از میلاد) (CDP، جلد سوم، صفحهٔ ۲۵). از این متنها می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که شورش مصر در اواخر سال ۵۱۹ پیش از میلاد سرکوب گردید. در مورد سرزمینهای سَکا و ساتاگیدیا باید گفت که به احتمال قوی آنها در تاریخ ۵۲۱ پیش از میلاد تحت انقیاد درآمدند ولی کتیبه‌های بیستون چیزی دربارهٔ این

رویدادها نمی‌گوید برای اینکه سرکوب شورش ساتاگیدیا پس از پیروزی داریوش بر آراکوزیا صورت گرفت. به هر حال چنانکه قبلاً اشاره شد ناحیهٔ گندوتاواکه جنگ بین داریوش و وه‌یازداتا در آنجا صورت گرفت، بنا به نوشتهٔ کتیبهٔ ایلامی بیستون در آراکوزیا واقع شده است، اما بنا به نوشتهٔ کتیبهٔ بابلی بیستون، در ساتاگیدیا قرار داشته است. شورش سکاها ظاهراً مربوط بوده به ناحیه‌ای در همسایگی آسیای مرکزی (استروو ۱۹۵۴:۸). استروو نظر او را به این نکته جلب می‌کند که بخش تاریخی کتیبه‌های بیستون از بیست و هفتمین سطر در ستون اول شروع می‌شود، و به شورش در مصر فقط در آغاز ستون دوم اشاره شده است. در فاصلهٔ بین چهاردهمین و هفدهمین سطر از ستون اول که در خلال دوران دومین سال سلطنت داریوش تنظیم شده، یعنی زمانی که وی تمام شورشها را سرکوب نمود و فرمان ساختن یادمان بیستون را صادر کرد، در آن هنگام ذکر شده است که مصر به همراه سرزمین سکاها و ساتاگیدیا و سایر سرزمینها همگی فرامین داریوش را پذیرفته بودند. به عبارت دیگر شورش مصر و شورشهای سایر مردمان پیش از دومین سال سلطنت داریوش سرکوب شده بوده است (استروو ۱۹۵۴:۷).

منابع یادشده پاسخی قطعی به این سؤال نمی‌دهند که آیا شورش مصر از سوی همهٔ مردمان آن سرزمین پشتیبانی می‌شده است یا خیر. کامرون براساس یک کتیبهٔ مصری از سوی یک مقام عالیرتبهٔ آن کشور: اودجاهورسنه به این نتیجه رسید که سرکوب شورش مصر همراه با خونریزیهای دامنه‌داری بوده است (کامرون ۳۱۱ـ۱۹۴۳:۳۰۹). ولی استروو بر این باور است که شورشی که از سوی اودجاهورسنه اشاره می‌شود تاریخش مربوط به زمانی است که کامبوزیا از ناحیهٔ نوبیا به مصر بازگشته بود. باز هم استروو اظهار می‌دارد که شورش مصر علیه داریوش اهمیت چندانی نداشته است. به همین علت هم هرودوت از آن بی‌خبر مانده است (استروو ۷۹۵۴). پراشک چنین نظریه می‌دهد که اصولاً در آغاز سلطنت داریوش در مصر شورش صورت نگرفت، ولی در عوض این ساتراپ مصر آریاندس بود که علیه شاه جدید داریوش به عملیاتی دست زد که استقلال خود را نشان دهد (پراشک ۱۹۱۰ـ۱۹۰۶، جلد دوم، صفحهٔ ۴۱).

بیکرمن این فرضیه را ارائه کرده است که مطابق گزارش هرودوت، در آغاز سلطنت داریوش هیچگونه شورشی در مصر به وقوع نپیوست. اگر ما شورش لیبی را به حساب نیاوریم. در آن زمان لیبی برای مدت کوتاهی استقلال داشت.

این امکان هم هست که آریاندس یعنی فرمانداری که کامبوزیا به‌عنوان ساتراپ بر مصر و لیبی و سیرن تعیین کرده بود این امکان را نداشته که به سرعت و فوریت نسبت به داریوش در بازسازی امپراتوری هخامنشی و کمک به وی وفاداری خود را نشان دهد. بنا به گزارش هرودوت (IV ۱۶۶) آریاندس مسکوکی (سکه) به نام خود ضرب کرده بود از نقرهٔ خالص، که خلوص عیار آن پایین‌تر از مسکوکات سلطنتی نبوده است. این عمل آریاندس به‌عنوان بزرگترین خیانت تلقی شد و سرانجام پس از مجادلات زیاد به اعدام او منتهی شد. البته این دشوار است که تعیین کنیم اطلاعات داده شده در این زمینه تا چه حد بازتابی از حقیقت دارد. طبق نظر هرودوت هنگام بازدید داریوش از مصر سکه‌های آریاندس کماکان رواج داشت و در جریان بود. این امکان هم هست که داریوش آریاندس را به علت خلاف دیگری که مرتکب شده بود و ما از آن بی‌خبریم اعدام کرد، منابع یادشده هیچ اشاره‌ای به زمان مرگ آریاندس نمی‌کند. مدت زمانی پس از مرگ کامبوزیا آریاندس شورشی را در لیبی سرکوب کرد. ولی امکان دارد وی این کار را در راستای منافع داریوش انجام نداده باشد. بنابه گزارش هرودوت (۲۰۴ـ۲۰۰ IV) ایرانیان زیر نظر آریاندس شهر بارکا را محاصره کردند و شروع کردند از زیر دیوارها نقب بزنند و به داخل شهر نفوذ کنند در نتیجه مردم بارکا حاضر شدند تسلیم شوند مشروط بر آنکه ایرانیان دیوارها و شهر را خراب نکنند. با وجود این پس از تسلیم شدن، مردم بارکا را به بردگی کشیدند و آنها را به ایران فرستادند.

تاریخ دقیق محاصرهٔ بارکا نامعلوم است. یویوت زمان این رویداد را ۵۱۲ـ۵۱۳ پیش از میلاد می‌داند (یویوت ۲۶۶:۱۹۷۲). کی‌نیتز اظهار نظر کرده است که اعدام آریاندس بین سالهای ۵۱۰ تا ۴۹۲ پیش از میلاد اتفاق افتاده است (بنا به نظر کی‌نیتز این همان تاریخ جنگ علیه بارکا است) و باز این همان زمانی است که فرنداتس به‌عنوان ساتراپ مصر تعیین شد (کی‌نیتز ۶۴ـ۱۹۵۳:۷). نظریهٔ مشابهی مانند این از طرف اولمستد نیز بیان شده است (اولمستد ۱۹۴۸:۲۲۵).

در پایان تابستان ۵۱۸ پیش از میلاد، داریوش عازم مصر شد و سرانجام به پایتخت آن شهر ممفیس رسید. امکان این مسئله هست که در آن زمان آریاندس از سمت خود معزول شده و فرنداتس به جای او ساتراپ شده بود (کامرون ۳۱۱ـ۱۹۴۳؛ ویدرمن ۲۳۶:۱۸۸۰ و پارکر ۱۹۴۱:۳۷۶ تاریخ اقامت داریوش در مصر متفاوت است در منابع گوناگون ۵۱۹ تا

۵۱۵ پیش از میلاد ذکر شده است). بنا به نظر اولمستد داریوش شورش مردم مصر را سرکوب کرد، آریاندس را دوباره به سمت خود یعنی ساتراپ بازگردانید و تقریباً بی‌درنگ پس از آن به ایران بازگشت، زیرا به او خبر رسیده بود که اینتافرنس یعنی یکی از همدستان او در قتل گوماتا علیه وی توطئه کرده است (اولمستد ۱۴۲:۱۹۴۸). منابع مربوطه هیچگونه مدرکی برای تأیید این جریان ارائه نمی‌کنند.

اگر قرار باشد نظریهٔ پولیانوس (VII ۱۱ـ۷) را بپذیریم، او می‌گوید مصریان که شقاوت و ستمگری آریاندس را نمی‌توانستند تحمل کنند (آریاندس را وی اوریاندروس می‌نامند) سر به طغیان برداشتند و ساتراپ را مجبور کردند کشور را ترک گوید. بدین ترتیب بود که داریوش به ممفیس رفت تا شورشیان را شکست دهد. در آن هنگام بود که آپیس گاو مقدس مصریان که او را پرستش می‌کردند زندگی را بدرود گفت. داریوش مبلغ یکصد قنطار نقره (واحد پول قدیمی) پرداخت تا گاو نر مقدس دیگری پیدا کنند. مصریان که از این بزرگواری و بذل و بخشش شاه شگفت‌زده شده بودند دست از شورش برداشتند. این دشوار است که بگوییم در این داستان پلیانوس آیا جوی از حقیقت وجود دارد یا خیر. طبق گزارش منابع مصری آپیس در تاریخ ۳۱ ماه اوت ۵۱۸ پیش از میلاد درگذشت (رجوع شود به پوزنر ۱۹۳۶، متن شمارهٔ ۵).

هنگامی که داریوش در مصر بود فرمان داد که کانالی از رود نیل به دریای سرخ باز کنند. با این کار امکان آن پیش می‌آمد که راه مستقیمی از مصر به ایران باز شود و دیگر لزومی به آن نداشت که برای طی این سفر از صحرای سینا بگذرند. راه عبور از صحرای سینا آنقدرها قابل اطمینان نبود برای اینکه قبایل چادرنشین در صحرای سینا به مسافران حمله می‌بردند. اطلاعات کلاسیک و دقیق در مورد کانال یادشده ضد و نقیض است. طبق گزارش هرودوت (۳۹ IV :۱۵۸ II) فرعون مصر به نام نکو نخستین کسی بود که برای حفر چنین کانالی دست به اقدام زد. پس از آن مدتی بعد این کار به وسیلهٔ داریوش ادامه یافت، زیرا نکو نتوانسته بود این کار را به علت یک تفأل و پیشگویی نامطلوب و ناگوار ادامه دهد. طبق نظر هرودوت کشتیها می‌توانستند مسیر این کانال را از آغاز تا انتها ظرف مدت چهار روز طی کنند و این کانال ظرفیت آن را داشت که دو کشتی با سه رج پارو از کنار هم بگذرند. کانال یادشده از شعبهٔ شرقی رود نیل نزدیک شهر بوباستی آغاز می‌شد و از وادی تومیلات عبور می‌کرد و سرانجام به دریای سرخ نزدیک شهر امروزی سوئز

می‌رسید. برخلاف کانال سوئز امروزی که قادر است کشتیها را از اروپا به سوی اقیانوس هند عبور دهد، کانال داریوش برای این منظور حفر شده بود که ارتباط بین درهٔ نیل و دریای سرخ را آسان نماید. سه سند سنگی از داریوش اطلاعاتی در زمینهٔ حفر کانال به ما می‌دهد.[۱] این اسناد به زبانهای مصری (هیروگلیف)، پارسی کهن، ایلامی و آکادی نوشته شده‌اند. این نکته قابل ذکر است که متن مصری ترجمه‌ای از متن خط میخی نیست زیرا تنظیم و ترکیب و سبک نگارش آن مطلقاً مصری است. توراو اظهار نظر کرده است که نویسندهٔ این متن مصری کاهن بزرگ سائیس بوده است یعنی همان اودجاهورسنه (توراو ۱۹۱۱:۳۶۰).

یکی از این اسناد که برای ساختمان کانال اهداء شده بود در سال ۱۸۶۴ توسط یک کارمند فرانسوی کمپانی کانال سوئز پیدا شد، و سپس در سال ۱۸۸۹ به وسیلهٔ گوله‌نی‌شف در نزدیکی تَل‌المسخوطا معبر سابق کانال دوباره مورد حفاری و بررسی قرار گرفت. (رجوع شود به روف ۱۹۷۴:۷۹). این سند سنگی را می‌توانستند از کشتیهایی که از کانال عبور می‌کرده مشاهده کنند. سند دیگر در نزدیکی سی و سه کیلومتری شمال سوئز در ناحیهٔ شلوفا پیدا شد. سند سوم مربوط به کانال سوئز حاوی عنوان و لقب داریوش است: «شاه مصر علیا و سفلی، زنده‌باد شاه بزرگ جاودانه، شاه شاهان، فرزند ویشتاسپای هخامنشی». در متن هیروگلیف هر سه سند نام داریوش به شیوهٔ خاصی ذکر شده است. گذشته از همهٔ اینها متن هیروگلیف کانال سوئز شامل نام بیست و چهار کشور متبوع و پیرو امپراتوری داریوش است، از جمله مردانی از ایران و ماد. نمایندگان هر سرزمینی در یک تصویر بیضی‌شکل نامشان آمده است. در کنار آنها چهرهٔ نمایندگان اشاره شده نیز نقش بسته است، چهرهٔ همهٔ آنها متوجه نام داریوش است. این سند شباهت بسیاری با سند دیگری دارد از یک سرزمین متبوع دیگر که کتیبه‌ای از نقش رستم بر آن حجاری شده است. برخلاف کتیبه‌های بیستون، بر روی سند سنگی سوئز نام سه سرزمین دیگر نیز آمده است که هر سه جدید هستند به شرح زیر:

هندوستان (هیندوش)، لیبی (پوت) و نوبیا (کوش). از این سند می‌توان نتیجه‌گیری کرد که در زمان حفر کانال این سه سرزمین توسط ایرانیان تسخیر شده‌اند (ظاهراً در

---

۱. قطعاتی شکسته از سند سنگی دیگری در سال ۱۷۹۹ و ۱۸۸۴ یافت شد، این قطعات سرانجام در پاریس مفقود گردیدند.

حدود ۵۱۷ پیش از میلاد).

طبق نوشته‌های متون مصری، طول کانال هشتاد و چهار کیلومتر بوده است. یک کتیبهٔ ضایع‌شده و نامرتب مصری شرح می‌دهد که کاروانی از بیست و چهار (یا سی‌ودو؟) کشتی از این کانال از مصر به سوی ایران رفت (پوزنر ۱۹۳۶:۱۸۰، تمام اطلاعات قابل حصول دربارهٔ کانال مزبور توسط پوزنر گردآوری و مورد مطالعه قرار گرفته است ۴۸_۸۷: ۱۹۳۶، ۲۵۹ :۱۹۳۸).

مفصل‌ترین کتیبه با خط میخی دربارهٔ کانال سوئز به شرح زیر است: «اهورامزدا خدای بزرگی است که آن آسمان را آفرید، و این زمین را آفرید، و بشر را آفرید، و شادکامی را برای نوع انسان آفرید، و داریوش را شاه کرد، و به داریوش شاه، قلمرو وسیعی ارزانی داشت، که دارای اسبانی نیک و مردمانی نیک است. منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه سرزمینهایی با مردمانی فراوان، شاه این سرزمین بزرگ و گسترش یافته، فرزند ویشتاسپایک هخامنش. چنین گوید داریوش شاه: منم یک ایرانی، از سرزمین ایران، من مصر (مودرایَه) را تصرف کردم. من فرمان دادم که این آبراه را حفر کنند از رود نیل (پیراوَه) که در سرزمین مصر جریان دارد تا به دریایی که هممرز ایران است. پس آنگاه آنگونه که من فرمان داده بودم این آبراه کنده شد و کشتیها از مصر از این آبراه به سوی ایران رفتند، آنگونه که خواست من بود».

طبق متون مصری، داریوش که بنا بر سنت محل جانشین فراعنهٔ قدیمی بود با بزرگواری و گذشت با فرهنگ محلی برخورد کرد و همچنین با مذهب آنان. دیودوروس (۵_۴ و ۹۵ I) نوشت که داریوش مذهب مصری را مطالعه کرد و نزد کاهنان مصری درس فراگرفت و از کار فراعنه‌ای که قبل از وی بودند تقلید کرد، بنابراین مصریان نسبت به وی بزرگترین احترام را رعایت کردند، و پس از مرگش احترامات الهی و آسمانی نسبت به او معمول داشتند. البته این یک مبالغه است. ولی طبق یکی از فرامین داریوش، در شهر ممفیس معبدی به خدای پتاه اهدا شد، این معبد توسط داریوش بازسازی شد، و نیز یک پرستشگاه بزرگ برای خدای آمون در غرب شهر تب در واحهٔ الخارگاه در صحرای لیبی ساخته شد. خرابه‌های این ساختمان که ساخت بنای آن برای مدت بیست سال ادامه یافت، (۴۹۰_۵۱۰ پیش از میلاد)، حتی تا به امروز هم باقی مانده است. در کتیبه‌ای در این معبد چنین نوشته شده است: «داریوش شاه این معبد را به‌عنوان یادمانی برای پدرش

آمون ـ را... ساخت» (ترجمه توسط برلف، همچنین رجوع کنید به چاپ بروگش، جدول دوازدهم (۱۸۷۸) و نیز گوتیه ۱۴۰: ۱۹۱۷_۱۹۰۷). همچنین داریوش به معابد مصری بخششهای فراوانی کرد. در یکی از متون سراپایوم در ممفیس وی چنین نامیده شده است «شاه شمال و جنوب، عمر وی جاودانی باد، او محبوب آپیس بود». این متن بر روی ظرفی نوشته شده بود که داریوش آن را در آن زمان به آپیس تقدیم کرده بود (ورکوته ۱۹۶۲:۵۶). در تاریخ مصری نوشته شده است که مردم مصر به خاطر برتری قلب داریوش، مطیع وی بودند (DC: ۳۱ ستون C 8). داریوش اعلامیه‌ای صادر کرده بود که وی فرزند الهه نیت در سائیس است معبد این الهه امتیاز خاصی پیدا کرده بود. داریوش به کاهن بزرگ اودجاهورسنه که مدتی در شوش اقامت کرده بود فرمان داد تا به شهر موطن خود یعنی سائیس بازگردد و مدرسه (آکادمی ؟) معبد را که در دوران شورش خراب شده بود بازسازی کند (پوزنر ۱۹۰_۱۷۵:۱۹۳۶ و نیز رجوع کنید به کاپارت ۱۹۴۶:۱۸ و شاسینات ۱۹۳۴_۱۸۹۷، شمارهٔ ۷، صفحات ۲۴۸_۲۱۹). در کتیبهٔ اودجاهورسنه چنین آمده است: «فرماندار، شاهزاده، خزانه‌دار شاه مصر سفلی... شفادهندهٔ بزرگ اودجاهورسنه چنین می‌گوید: داریوش شاه مصر علیا و مصر سفلی که امید است تا ابد زنده باشد، احضار کرد تا به مصر بازگردم زمانی که اعلیحضرت در ایلام بود، او شاه بزرگ همگان است، و فرمانروای بزرگ مصر، فرمان داد تا خانه‌هایی برای زیستن بسازم هنگامی که خانه‌های دیگر خراب می‌شوند بیگانگان طبق فرمان سرور هر دو سرزمین مرا از کشوری به کشور دیگر برده به مصر آوردند. طبق فرمان اعلیحضرت من کارها را انجام دادم. برای این خانه‌ها خدمتگزار فراهم کردم، همه پسران جوانی بودند که از تودهٔ مردم نبودند. اعلیحضرت فرمان داد که به آنان همه چیزهای خوب را بدهم به آنگونه که آنها کارها را نیک انجام دهند.... اعلیحضرت چنین کرد برای آنکه فایدهٔ این کار را می‌دانست، برای اینکه زحمتکشان را آرامش بخشد، تا بتوانند جشنهای خود را برای همیشه به انجام رسانند (ترجمه از: بِرلف).

نام داریوش بیش از مجموع نام تمام شاهان دیگر ایرانی بر روی هم، در یادبودهای مصری دیده می‌شود. کارهای ساختمان‌سازی داریوش در مصر به وسیلهٔ کتیبه‌هایی که در سنگتراشیهای وادی حَمامات نیز گواهی می‌شود. طبق نظر پوزنر در میان دویست و پنجاه کتیبه‌ای که در حجاریها یافت شده است هفده کتیبه تاریخش به بیست و هفتمین سلسلهٔ

پادشاهان ایرانی مربوط می‌گردد. در این ناحیه کارهای ساختمانی از تاریخ ۵۲۴ تا ۴۷۷ پیش از میلاد بدون وقفه ادامه یافت، در مواقعی که در مصر صلح و آرامش برقرار بود. نام داریوش همچنین بر صخره‌سنگهایی در ناحیهٔ فایوم در ممفیس و جاهای دیگر حفظ شده است (گوتیه ۱۵۵ـ۱۴۶: ۱۹۱۷ـ۱۹۰۷ و پوزنر ۸۸: ۱۹۳۶).

۱۶

تصرف هندوش و مقدونیه و لشکرکشی داریوش به سی‌تیا (توران‌زمین)

داریوش پس از آنکه طغیانهای گوناگون را علیه جلوسش به تاج و تخت سرکوب کرد و به صورتی محکم و پابرجا قدرت خود را برقرار کرد، تصمیم گرفت به تصرفات جدیدی دست بزنند. به نظر می‌رسد که در حدود سال ۵۱۷ پیش از میلاد ایرانیان بخش شمال غربی هندوستان را به زیر سلطهٔ خود درآورده بودند[1] پیش از آن این ناحیه تشکیل شده بود از بسیاری حاکم‌نشینهای کوچک. پیش از تصرف این نواحی یک مسافرت اکتشافی از سوی ایرانیان انجام شده بود به فرماندهی کاریان سیلاکس. مسافرت این کاشفان در سراسر رود سند انجام شده بود. ابتدا تا جایی که رود به اقیانوس هند می‌ریخت و سپس بازگشت آنان از همان راه تا غرب سرزمین. این مسافرت اکتشافی اطلاعاتی دربارهٔ هندیها در سراسر این راه به‌دست می‌داد، وجود این اطلاعات برای ایرانیان قبل از تصرف آن ناحیه ضروری بود.

این ساتراپ‌نشین جدید که نام هندوش بر خود گرفت از مرکز درهٔ سند تا قسمتهای جنوبی بخشهایش، که پاکستان امروزی به‌حساب می‌آید، گسترش می‌یافت. این ناحیه شرقی‌ترین استان امپراتوری هخامنشی بود، و طبق گزارش هرودوت (IV ۴۰؛ III ۱۰۶) و سایر معاصرانش این ناحیه شرقی‌ترین سرزمین جهان بود که پس از آن دیگر جز یک صحرای وسیع و خالی و ناشناخته چیزی نبود. نظریهٔ هرودوت دربارهٔ هندوستان کم و بیش مبهم بود. وی در این زمینه از جانوران عظیم‌الجثه سخن می‌گوید از پنبهٔ خام که

---

۱. هرتزفلد این تصرفات را به تاریخ ۵۱۸ـ۵۱۹ پیش از میلاد نسبت می‌دهد. ولی اولمستد تاریخ آن را به قبل از ۵۱۳ مربوط می‌داند (هرتزفلد ۲: ۱۹۲۸ و اولمستد ۱۴۵ـ۱۹۴۸).

هندیان از آن لباس می‌بافتند، و نیز از مقادیر زیادی خاک طلا که به وسیلهٔ مورچگان از زمین کنده می‌شد. بدین ترتیب مشاهده می‌شود که افق جغرافیایی مستملکات امپراتوری هخامنشی فوق‌العاده گسترش یافته بود. استرابو (XV 1 .۱۰) براساس کارهای اراتوس‌تِنِس می‌نویسد پیش از زمان لشکرکشی اسکندر مقدونی به هند رود سند خط مرزی بین هندوستان در شرق و ایران در غرب محسوب می‌شد.

در همان ایام کشورگشایی هخامنشی در سواحل اژه ادامه یافت، جایی که جزیرهٔ ساموس آخرین کشور مستقل باقیمانده به حساب می‌آمد. فرمانروایان این جزیره صاحب کشتیهای جنگی نیرومندی بودند. حدود سال ۵۲۲ پیش از میلاد فرماندهٔ نیرومند و ستمگر ساموس به نام پولی‌کراتس از راه حیله و توطئهٔ ساتراپ ایرانی را در لیدی به نام اورویِ‌تس، به قتل رسانید، در نتیجه فرمانروایی بر جزیره به دست منشی او به نام میاندریوس افتاد. در حدود سال ۵۱۷ پیش از میلاد، یک سپاه ایرانی به فرماندهی اوتانس یعنی یکی از همان هفت نفر توطئه‌گر قتل گوماتا، با یک حملهٔ غیرمنتظره ساموس را تصرف کرد. جزیره مورد چپاول و غارت قرار گرفت و از آن پس جزء امپراتوری هخامنشی درآمد. سیلوسون از طرف ایران به عنوان فرماندار آنجا تعیین شد. او برادر پولی‌کراتس بود و پیش از آنکه داریوش صاحب قدرت شود، وی در امر کوچکی به داریوش کمک کرده و مورد شناسایی او قرار گرفته بود. یکی از ساکنان جزیرهٔ ساموس به نام ملیکارتوس، به طرفداری از ایرانیان برخاسته بود، او نیز بی‌درنگ فرماندار جزیرهٔ لمنوس شد، جزیره‌ای که به‌تازگی به تصرف ایرانیان درآمده بود. تقریباً در همان زمان کیوس نیز برتری و تسلط ایرانیان را به رسمیت شناخت. حدود سال ۵۱۶ پیش از میلاد داریوش ناوگان بزرگی از کشتیهایی فراوان از شهرهای یونانی آسیای صغیر گردآوری کرد. سپس آنها را به سواحل دریای سیاه اعزام داشت. مردم آن نواحی تا شمالی‌ترین بخش یعنی دهانهٔ رود ایستر (دانوب) به اضافهٔ تمام یونانیهای مستقر در آسیای صغیر، بدون هیچ مقاومتی تسلیم شدند. یک مهندس ورزیدهٔ یونانی به نام ماندروکلِس با متصل کردن قایقها به یکدیگر یک پل ساخت، سپس آن را در باریک‌ترین ناحیهٔ تنگهٔ بُسفر [جایی که خشکیهای اروپا و آسیا بیش از هر نقطه دیگر به هم نزدیک بودند] قرار داد در نتیجه برای نخستین‌بار در تاریخ اروپا و آسیا به یکدیگر متصل شدند. در ساحل تنگهٔ بسفر، دو تخته سنگ مرمری به‌عنوان یادمان برپا ساختند که کتیبه‌ای به زبان یونانی و بنا به

گزارش هرودوت (IV ۸۷) نیز به «زبان آشوری» که احتمالاً منظورش پارسی کهن می‌باشد و زبانهای ایلامی و آکادی، بر آنها نقش بستند. هرودوت (IV ۸۷) که پاشنهٔ آشیل وی تقریباً همیشه ارجاع وی به اعداد و ارقام است، می‌نویسد تعداد هفتصد هزار سرباز از جمله سواره‌نظام در کنار آن پل جمع شدند (بدون شک این یک رقم تخیلی است) در کنار آنها در دریا نیز ششصد کشتی آماده شد. سپاه ایرانی از پل عبور کرد و به تراس رسید. و چون مقاومتی مشاهده نکردند تا مسیر جنوبی ایسر به راه خود ادامه دادند. داریوش تصمیم گرفته بود یک لشکرکشی علیه سی‌تیانهای (تورانیان) دریای سیاه انجام دهد. احتمالاً داریوش به این علت به این کار دست زد که از دست‌اندازی سی‌تیانها به سرزمین غنی تراس جلوگیری به عمل آورد. پیش از همهٔ این عملیات ساتراپ کاپادوسیا به نام آریارامنس، با یک کشتی کوچک، سفری در دریای سیاه انجام داده و تعدادی اسیر نیز گرفته بود تا پیش از اقدام به لشکرکشی اطلاعات لازم را در اختیار داشته باشد. یک پل موقتی با قایق بر روی رود دانوب برپا کردند. هنگامی که داریوش از روی این پل عبور کرد، در خاک روسیه در استپهای جنوبی آن دست به مانور زد. داریوش در عین حال تعدادی از سربازان محلی یونی را که همراه او تا رود دانوب آمده بودند، پشت سر گذاشت تا از آن پل محافظت نمایند. طبق دستور داریوش، یونانیها موظف بودند برای مدت شصت روز از پل محافظت به عمل آورند. اگر ظرف این مدت سربازان ایرانی بازنگشتند، آنها مجبور بودند که پل را ویران کرده به میهن بازگردند. این نکته که لشکرکشی علیه سی‌تیانها در چه تاریخی صورت گرفت، نامعلوم است، ولی امکان دارد که این تاریخ را کم یا بیش دقیق، بین سالهای ۵۱۶ تا ۵۱۲ پیش از میلاد بدانیم (بلوخ ۱۹۱۲ـ۱۹۲۷؛ جلد دوم، فصل دوم، صفحهٔ ۶۰؛ بنگستون ۱۳۶: ۱۹۶۰؛ کامرون ۳۱۳: ۱۹۴۳ و هامارتا 19: 1979). مهم‌ترین منبع برای کسب اطلاع از لشکرکشی داریوش علیه سی‌تیانها، چهارمین کتاب از هیستوریای هرودوت است.

سی‌تیانها جرئت نمی‌کردند علیه این سپاه بزرگ دشمن به جنگی جدی دست بزنند. بنابراین به تاکتیک مورد علاقهٔ خود که زمین‌سوزی بود دست زدند. آنها عقب‌نشینی می‌کردند و تمام دامها، اغنام و احشام خود را با خود می‌بردند. تمام محصول و علوفه و چمن‌زار و رستنیها را می‌سوزاندند و چاههای آب را از خاک و سنگ پر می‌کردند. گذشته از آن سواره‌نظام سی‌تیانها پی‌درپی به شکارگاه ایرانیان و بساط بزم آنها حمله برده همه

چیز را ویران می‌کردند. از طرفی ایرانیان از تعقیب ممتد و طولانی سی‌تیانها در اعماق قلمروشان خسته شده به تنگ آمده بودند. هنگامی که داریوش به دنبال راه‌حلی برای رفع این مشکل می‌گشت، پیامی برای سی‌تیانها فرستاد که یا مرد مردانه در یک جنگ روبه‌رو شوید یا داوطلبانه تسلیم گردید. رهبر سی‌تیانها فرستاده‌ای به اردوی داریوش فرستاد. اگر قرار باشد سخن هرودوت را در این مورد بپذیریم، آن فرستاده برای داریوش یک پرنده، یک موش، یک قورباغه و پنج تیر ترکش آورده بود. داریوش چنین پنداشت که سی‌تیانها حاضر به تسلیم شده‌اند. ولی گوبریاس یکی از همان هفت توطئه‌گر علیه اسمردیس و قتل او، تفسیر کاملاً متفاوتی از این هدایا کرد، بدین‌سان: اگر ایرانیها نمی‌توانند مانند پرندگان به آسمان پرواز کنند، یا مثل موش نمی‌توانند درون سوراخهای زمین بخزند، یا مثل قورباغه نمی‌توانند درون آب بجهند، لاجرم باید آماده شوند تا با تیرهای ترکش کشته شوند.

در خلال این احوال گروهی از سی‌تیانها سپاهیان ایرانی را دور زده به رود دانوب نزدیک شدند خود را به آن پل چوبی رسانده به محافظین یونی اخطار نمودند به محض سپری شدن آن شصت روز باید پل را خراب کنند، در عوض این یونیها می‌توانند به میهن بازگشته آزادی خود را به دست آورند. آنها مورد مؤاخذهٔ داریوش قرار نمی‌گرفتند چون خود وی به آنها گفته بود پس از گذشت شصت روز می‌توانند به میهن بازگردند. یونیها وعده دادند که پس از گذشت این مدت چنین کنند، آنگاه سی‌تیانها بازگشته به نیروهای خود پیوستند.

به علت فقدان سازوبرگ مورد نیاز برای ادامهٔ جنگ، و نیز نبود امکان برای روبه‌رو شدن در یک جنگ قاطع با سی‌تیانها، داریوش تصمیم به بازگشت گرفت. ایرانیان تصمیم گرفتند بازگشت مخفیانهٔ خود را در نیمه‌شب آغاز کنند، آنها سربازان بیمار و بخشی از سازوبرگ جنگی را در محل جا گذاشتند و آتشی بسیار درخشان در اردو برافروختند تا عقب‌نشینی ناگهانی را پنهان کنند.[۲]

---

۲. طبق نوشتهٔ پولیانوس (VII ۱۱) فردی از سی‌تیانها به نام سیراکس، خود را مثله و ناقص کرد و به اردوی داریوش رفت. وی به شاه گفت رهبر سی‌تیانها این کار را با او کرده است. به ایرانیان وعده داد که راه پیروزی را به آنان نشان دهد، سپس آنها را به یک صحرای کاملاً لم‌یزرع برد. داریوش چون چنین دید کلاه و تاج و عصای سلطنتی خود را بر سر تپه‌ای نهاد و به درگاه خداوند استغاثه کرد که باران ببارد. تقاضای داریوش برآورده شد، باران بارید و سربازان ایرانی نجات یافتند. این جریان حالت کاملاً افسانه‌ای دارد. امکان دارد

←

روز بعد سی‌تیانها به جستجوی ایرانیان پرداختند. وقتی آنها را نیافتند به تعقیب آنها پرداختند. ولی در این تعقیب ایرانیان را گم کردند و خیلی زودتر از آنها به پل چوبی در کنار رود دانوب رسیدند. سی‌تیانها پل را کماکان محکم و استوار بر جای خود مشاهده کردند، این بود که به یونیها بار دیگر تکلیف کردند که پل را منهدم نمایند. رهبر یونیها این پیشنهاد را مورد بررسی قرار داد. چند نفر در شورای یونیها بر این عقیده بودند که پیشنهاد سی‌تیانها بی‌درنگ باید پذیرفته شود، پل تخریب گردد و یونیها از زیر سلطهٔ ایرانیان خارج شده به میهن بازگردند. ولی رهبر آنان به نام هیستیااوس، مخالفت کرده به آنان گوشزد نمود که سمتی که اکنون دارند با عنایت داریوش است، و اگر داریوش زندگی را بدرود گوید، آنها قدرت خود را از دست خواهند داد، زیرا مردم شهرهایشان آنها را نپذیرفته اصولاً ایشان را به رسمیت نخواهند شناخت. چیزی نمانده بود که یونیها پل را ویران کنند ولی در دم آخر نصیحت رهبر خود را پذیرفته، دست از آن کار کشیدند. از سوی دیگر برای آرام کردن سی‌تیانها، هیستیااوس رهبر یونیها به آنان گفت پیشنهاد شما را قبول خواهیم کرد. آنگاه ظاهراً شروع به تخریب پل در قسمت مخالف سی‌تیانها یعنی، سمت مقابل، کردند. پس از مدت کوتاهی سی‌تیانها آنجا را ترک کردند. آنگاه چیزی نگذشت که سپاهیان ایرانی فرا رسیدند و به سلامت از روی پل عبور کرده به این سوی رود رسیدند و به سوی تراس پیش رفتند (شرح تفصیلی واقعه را در کارهای چرننکو ۱۹۸۴ و مازتی ۱۹۸۲:۱۰۶ ملاحظه کنید).

این لشکرکشی که ظاهراً با عدم موفقیت روبه‌رو شد، نباید به صورت مجزا از سیاست خارجی هخامنشیان مطالعه شود، زیرا سیاست خارجی هخامنشی در رابطه با مردمانی بود که امپراتوری آنان را در شمال و شمال شرقی در محاصره داشتند. داریوش عیناً به‌سان کوروش سعی داشت خطر احتمالی و گاه‌به‌گاه حملهٔ طوایف سی‌تیان را به قلمرو امپراتوری هخامنشی از میان بردارد. وی عیناً بسان کوروش که در سنین پیشرفتهٔ خود دست به حمله علیه ماساگتا زد، او هم شخصاً در دو لشکرکشی علیه طوایف سی‌تیان شرکت نمود. این نکته اهمیت مطیع کردن همسایگان شمالی و شرقی قلمرو امپراتوری

→

که گزارش پولیانوس مربوط به جنگ سکاها در آسیای مرکزی با داریوش بوده باشد. پس از این جریانات آن ناحیهٔ سیراکس خوانده شد (و.ا. لیوشیتس).

هخامنشی را گواهی می‌کند. داریوش در دستوری که به یونیها در تخریب پل چوبی پس از مدت دو ماه صادر کرد، احتمالاً علامتی می‌داد که قصد آن دارد تا در سراسر کمربند استپ سی‌تیانها پیشروی کند و به شمال دریای سیاه برسد و پس از آن به سوی قفقاز و حتی فراتر از آن به آسیای مرکزی خود را برساند و پس از آن از راه یکی از سرزمینهای تابع خود، به ایران بازگردد (مایر ۱۹۳۹، جلد چهارم، صفحهٔ ۱۰۴؛ روستوف‌تزف ۴۱:۱۹۱۸ و نیز رجوع شود به بِرن ۱۳۱:۱۹۷۰ که در زمینهٔ خیال داریوش در اجرای چنین کار بزرگی شک کرده است). داریوش به اشکال می‌توانست راه بسیار طولانی بین سرزمینهای شمالی و دریای سیاه و آسیای مرکزی را طی کند و یا مشکلات عبور از رودخانه‌های بزرگ و استپهای بی‌پایان را تحمل کند.

هرچند که لشکرکشی داریوش علیه سی‌تیان بی‌نتیجه ماند، ولی داریوش موفق شد علیه دشمن دیرینهٔ خود تا اعماق قلمرو آنان به دنبالشان برود. داریوش با این کار خود سی‌تیانهای دریای سیاه را جزء فهرست مردمان مطیع و تابع خود درآورد[۳] با نام سی‌تیانهای حاشیهٔ دریا (سکاپاردرایا). ولی در زمان خشایارشا این مردمان اصولاً از کتیبه‌ها حذف شدند.

داریوش از تراس به ایران بازگشت. مگابیزوس سردار داریوش به امر وی در تراس باقی ماند و به او دستور داده شد به تصرفات خود در ناحیهٔ هلنسپونت تا تراس ادامه دهد (برای مطالعهٔ بیشتر در این زمینه رجوع شود به بالسر، 1972b). چیزی از این جریانات نگذشته بود که برتری و تفوق ایرانیان در دو سوی دریایی که بین اروپا و آسیا قرار گرفته بود، محقق شد. بدین ترتیب ایرانیان می‌توانستند یونانیان (و به‌ویژه آتنیها) را از دریافت غله از سواحل دریای سیاه و همچنین چوب و الوار برای کشتی‌سازی از منطقهٔ تراس محروم کنند. از سوی دیگر مگابیزوس چندین شهر یونانی دیگر را در نواحی شمالی دریای اژه تصرف کرد. ساکنان این شهرها در میان سایر اتباع و رعایای امپراتوری

---

۳. وایس‌باخ اظهار نظر می‌کند که، هرچند هرودوت لشکرکشی داریوش را یک شکست تلقی کرد، اما متون هخامنشی سی‌تیان را تابع امپراتوری ذکر کرده است، ممکن است داریوش یک بار دیگر هم به سی‌تیان لشکرکشی کرده که موفقیت بیشتری داشته است (وایس‌باخ ۱۹۸۰ـ۱۹۴۰). در تأیید این فرضیه از اطلاعات تسیاس نیز می‌توان استفاده کرد که می‌گوید داریوش به ساتراپ کاپادوسیا، آریارامنس دستور داد به نواحی شمالی دریای سیاه حمله‌ور شود و اطلاعاتی کسب کند. به هر حال همانطور که در بالا اشاره شد این حمله پیش از لشکرکشی داریوش علیه سی‌تیانها بوده است.

هخامنشی، در کتیبه‌هایشان به نام «یونیهای کلاه بر سر» ثبت و ذکر شده‌اند.

ناحیهٔ تراس از طوایف گوناگونی مسکون شده بود که با یکدیگر پیوسته در جنگ بودند. بنابراین برای ایرانیان شکار آماده‌ای به‌شمار می‌آمدند. ایرانیان سرزمینی را تصرف کردند که معادن طلا و نقره داشت و نیز خاکی حاصلخیز، به‌ویژه در درهٔ رود استریمون. هزاران نفر از مردمان آن، که از تبار پائونی بودند، به اجبار در آسیای صغیر اسکان داده شده بودند. دلیل این مسئله را باید در مقاومت این مردمان در برابر اربابان جدیدشان یافت، هرچند که هرودوت می‌نویسد داریوش که از سخت‌کوشی و سخت‌کاری زنان پائونی شگفت‌زده شده بود، دستور بازگشت آنان را صادر کرد.

هنگامی که سپاهیان ایرانی به مرزهای مقدونیه رسیدند، شاه آنجا که به نام اسکندر نامیده می‌شد، در تسلیم شدن به دشمن خود شتاب به خرج داد. او در عین حال خواهر خود را نیز به عقد ازدواج یک نجیب‌زادهٔ ایرانی درآورد. لازم به تذکر است که بنا به گزارش هرودوت، این اسکندر سفیر ایران را به قتل رساند، ولی این جریان مربوط به مدتی بعد است یعنی هنگامی که ایرانیان در جنگ با یونانیان،حالت دفاعی به خود گرفته بودند (برن ۱۳۴: ۱۹۷۰).

سپاهیان ایرانی در مقدونیه و تراس مستقر شده بودند، در تاریخ ۵۱۲ پیش از میلاد هر دوی سرزمینهای یادشده، تحت نام اسکودرا یک ساتراپ‌نشین را تشکیل می‌دادند (زمرنی ۱۹۸۰، اظهار نظر می‌کند که اسکودرا طایفه‌ای از سی‌تیانهاست که در مقدونیه و تراس می‌زیستند). تقریباً در همان زمان، داریوش برادر ناتنی خود آرتافرنس (در پارسی کهن **آرتافارنا** به معنای «تقدس صادقانه») را به‌عنوان ساتراپ لیدیا تعیین کرد. فرماندهی ناوگان بخش شمالی آسیای صغیر به اوتانس ایرانی داده شد، که او فرزند سیامنس بود. مقر او نیز در داسیلئوم قرار داشت، ظاهراً او تحت فرماندهی آرتافرنس بود (برن ۳۶: ۱۹۷۰).

هیستیاوس فرماندار میلتوس که در زمان لشکرکشی داریوش علیه سی‌تیانها کمکهای قابل توجهی به وی نموده بود، به‌عنوان پاداش اراضی گسترده‌ای در ناحیهٔ تراس دریافت داشت، که شروع کرد در آنها استحکاماتی بسازد. این کار وی در نظر مگابیزوس به‌عنوان خطری علیه سلطهٔ ایرانیان به‌شمار آمد، در نتیجه به داریوش شکایت برد. داریوش هیستیاوس را به دربارش در شوش احضار کرد و به بهانهٔ اینکه می‌خواهد مشاور قابل اعتمادی در دسترس داشته باشد، او را در آنجا نگهداشت. بر اثر توصیهٔ هیستیاوس، برادر

زن و پسرعمویش آریستاگوراس را به فرمانداری میلتوس گماشتند. از سوی دیگر کوئس یونانی که او نیز سابقاً با داریوش همکاری کرده بود به فرمانداری موطنش موتیلنه در جزیرهٔ لس‌بوس برگزیده شد.

پایان قرن ششم پیش از میلاد، زمان اوج قدرت هخامنشی به‌شمار می‌آید. امپراتوری هخامنشی در این دوران، شامل بیش از هشتاد ملت بود و مرزهای آن از رود سند در مشرق تا دریای اژه در مغرب از ارمنستان در شمال تا نوبیا در جنوب گسترش یافته بود. داریوش در این موقع سه کشتی جاسوسی به ایتالیا و سیسیل فرستاد، جایی که احتمال می‌رفت جنگی بین یونانیان و فینیقیهای استعمارگر به وقوع بپیوندد. فینیقیها در صورت بروز جنگ بین ایران و یونان، متحد ایران به‌شمار می‌آمدند، و داریوش با دقتی تمام همهٔ رویدادهای مدیترانه را در مدّنظر داشت، مدیترانه‌ای که بخش شرقی آن تحت کنترل ایرانیها بود. در آن زمان ایرانیها ناوگانی از کشتیهای نیرومندی در اختیار خود داشتند، این کشتیها از فینیقیها، کاریانها، یونیانها و سایر ملتهای دریانورد اخذ شده بود.

در کتیبه‌های داریوش در تخت‌جمشید و اکباتانا، این دوره از قدرت ایرانیان را بدین‌سان توصیف کرده‌اند: «داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه سرزمینها، فرزند ویشتاسپای هخامنشی. داریوش شاه چنین می‌گوید: این قلمرو که بر آن فرمان می‌رانم، از سرزمین سکاها که آن سوی سغدیانا زیست می‌کنند تا نوبیا گسترش می‌یابد، و نیز از هندوستان تا لیدی. این قلمرو را اهورامزدا، بزرگترین خدایان به من ارزانی داشت.[۴] امید که اهورامزدا مرا و میهن مرا پشتیبانی و محافظت کند (کتیبه DPh / DH).

۴. در متن آکادی چنین نوشته شده است «اهورامزدا و سایر خدایان».

۱۷

شورش یونیها

در خلال قرن ششم پیش از میلاد، در عالم یونانیان نقش اساسی پیشرفت فرهنگی و اقتصادی، توسط خود یونانیان شبه‌جزیرهٔ بالکان، ایفا نمی‌شد، بلکه ایفای این نقش به دست کولونی‌نشینها (به‌ویژه یونیها) که در سواحل غربی آسیای صغیر سکنی گرفته بودند، اجرا می‌شد. این نواحی شامل مناطق مسکونی مهمی مانند میلتوس و افیوس بود (سیلی ۱۹۷۶:۱۷۰). این شهرها در سرزمینهای گسترده و حاصلخیزی قرار داشتند. آنها تولیدیهای صنعتی پیشرفته‌ای داشتند و به بازارهای تجارتی خاور نزدیک نیز دسترسی داشتند. حتی در قرن هشتم پیش از میلاد نیز بازرگانان یونانی از آسیای صغیر با شهرهای امپراتوری آشور روابط تجاری داشتند. در اجرای این امور، آنها با موفقیت با فینیقیها رقابت می‌کردند. تصرف آسیای صغیر از سوی ایرانیان، امکان گسترش تجارت یونیها را با همسایگان و سرزمینهای دوردست فراهم آورد. بازرگانان یونی و به‌ویژه بازرگانان میلتوس نه تنها با کشورهای خاور نزدیک روابط بازرگانی داشتند، بلکه با شهرهای اصلی یونان و نواحی ساحلی دریای سیاه نیز تجارت می‌کردند.

هنگامی که ایرانیان شهرهای یونانی آسیای صغیر را تصرف کردند، سنت حاکمیت محلی را تغییر ندادند و در پیشرفت و شکوفایی فرهنگی آنان نیز دخالتی به عمل نیاوردند. به هنگام فرمانروایی هخامنشیان در میلتوس، که مهمترین شهر یونی به‌شمار می‌رفت، در آن شهر آناکسی ماندر، فیلسوف برجسته و نیز جغرافی‌دان و تاریخ‌نویس بزرگ هکاتااوس، می‌زیستند. فیثاغورث ریاضی‌دان مشهور نیز در جزیرهٔ ساموس زاده شد و بخشی از زندگیش را در آنجا سپری کرد و این در زمانی بود که ساموس جزء سرزمینهای

تابع امپراتوری ایران به‌شمار می‌رفت. هرودوت یا پدر تاریخ، در ناحیهٔ هالی‌کارناسوس به دنیا آمد و پیش از آنکه به سرزمین اصلی یونان مهاجرت کند، یکی از اتباع امپراتوری ایران بود. در عین حال مدارکی در دست است که نشان می‌دهند الفبای یونانی در ناحیهٔ میلتوس تکامل یافت.

ظاهراً داریوش بر این باور بود که در زمینهٔ استقرار قدرتش در آسیای صغیر و گسترش این قدرت، هیچ جای نگرانی نیست. به هنگام فرمانروایی او بر یونیها، دهها سال بود که آنان تحت سلطهٔ ایرانیان قرار داشتند. یونانیها به زندگی کردن در کنار ایرانیان، عادت کرده بودند، و شادکامی بسیاری از گروههای اجتماعی در شهرهای یونانی، بستگی به ایرانیان داشت. اما بعدها رویدادهای گوناگون این چشم‌انداز صلح و آرامش را برهم زد.

در سال ۵۰۰ پیش از میلاد، یک تغییر و تبدیلی در زمینهٔ قدرت در جزیرهٔ ناکسوس که در مرکز سیکلادس قرار گرفته و هنوز استقلال خود را از سلطهٔ ایرانیان حفظ کرده بود، صورت گرفت. به خاطر احیای دموکراسی، قدرت اشرافیت درهم شکست. «شکم‌گنده‌های» اشرافی که نمایندهٔ اشرافیت بودند، تبعید شدند، به میلتوس فرار کردند و از فرماندار مستبد محلی آن آریستاگوراس طلب کمک نمودند. این فرماندار در آرزوی گسترش نفوذش، از آرتافرنس ساتراپ لیدی درخواست کرد تا با همکاری یکدیگر، یک لشکرکشی علیه ناکسوس ترتیب دهند، آن جزیره را تحت تسلط ایران درآورند و اشراف را به جای اول بازگردانند. آرتافرنس با برادرش شاه داریوش در این‌باره به مشورت پرداخت. در بهار سال ۴۹۹ پیش از میلاد، وی تأیید و تصویب نقشهٔ خود را از سوی داریوش دریافت داشت. سپس ناوگانی مشتمل بر دویست فروند کشتی ترتیب داد. می‌شود احتمال داد که در آن زمان ایرانیان نه تنها نقشه داشتند که جزیرهٔ ناکسوس را تصرف کنند بلکه می‌خواستند سایر جزایر سیکادیک را نیز تسخیر نمایند. مگاباتس هخامنش به‌عنوان فرماندهٔ ناوگان دریایی منصوب شد در حالی که آریستاگوراس که امیدوار بود فرماندهی کل این مأموریت را به وی بسپارند، مجبور شد با تمام نیروهایش زیر نظر فرماندهٔ ایرانی انجام وظیفه نماید. مگاباتس تصمیم داشت به صورت پنهانی و غیرعلنی به ناکسوس حمله‌ور شود تا مردم جزیره را غافلگیر نماید. این بود که به ناوگان دریایی فرمان داد که ابتدا در جهت مسیر دریای سیاه پیشروی کنند. پس از آن با ناوگان

خود دور زد و به سوی جزیره رفت نهایت می‌کوشید تا ناوگان دیده نشوند. ولی شخصی موفق شد به نحوی مردم جزیره را خبر کند که آنها نیز برای مقاومت آماده شدند. ناوگان ایرانیان و کشتیهای میلتوس برای مدت چهار ماه جزیرهٔ ناکسوس را در محاصره داشتند. ولی این محاصره نتیجه‌ای نداد. علت این عدم موفقیت تا میزانی بر اثر رقابت بین مگاباتس و آریستاگوراس بود. در پایان ماه چهارم بودجه‌ای که برای این کار اختصاص داده شده بود به اصطلاح تَه کشید، و بدین ترتیب به کشتیها دستور داده شد تا سواحل ناکسوس را ترک کرده و به پایگاههای اصلی آسیای صغیر بازگردند.

اگر بشود سخنان هرودوت (V ۳۵) را باور کنیم، آریستاگوراس بیم آن داشت که مبادا به علت عدم موفقیت در این کار تنبیه شود، این بود که تصمیم گرفت علیه ایرانیان شورش کند. هنگامی که وی بر روی نقشه‌اش تفکر می‌کرد یک فرستادهٔ مخفی از سوی پدرزنش هیستیااوس که در شوش نزد داریوش مجبور به ماندن شده بود، فرا رسید. چنانکه قبلاً اشاره شد، هیستیااوس در آغاز فرماندار میلتوس بود، ولی داریوش که ظنّ برده بود وی می‌خواهد علیه ایرانیان طغیان کند، به وی دستور داده بود که مقام خود را به آریستاگوراس تحویل دهد. داریوش هیستیااوس را تنبیه نکرد زیرا هنوز هم کمک او را به یاد داشت، زمانی که وی از تخریب پل چوبی بر روی رود دانوب امتناع کرد تا سپاهیان ایرانی بتوانند سالم از روی آن عبور کنند و از خطر سی‌تیانها در امان باشند. اکنون هیستیااوس توسط یک فرستاده با آریستاگورانس تماس حاصل می‌کرد تا شورشی علیه شاه ترتیب دهند.

آریستاگوراس شهروندان میلتوس را گرد خود جمع آورد و اکثریت حاضران را ترغیب کرد که با وی همداستان شده دست به شورش زنند. کاتبی به نام هکاتااوس کوشید تا با تشریح قدرت نظامی ایرانیان آنها را از طغیان منصرف کند. ولی پند و اندرز وی در میان فریاد آنان که می‌خواستند طغیان کنند خاموش شد. بدین ترتیب در پاییز سال ۴۹۹ پیش از میلاد، یونیها سر به شورش برداشتند؟

آریستاگوراس مقام خود را به‌عنوان فرماندار، کنار نهاد و تمام قدرت و اختیارات خود را به شورای شهر میلتوس واگذارد، که نقش اساسی را در این شورا بازرگانان و صاحبان حِرَف بازی می‌کردند. طبق نظر هرودوت، آریستاگوراس از این جهت از مقام خود کناره‌گیری کرد تا آنکه بتواند مردم را هواخواه و حامی خود کند. آریستاگوراس در نهایت به‌عنوان فرماندهٔ نظامی شورشیان برگزیده شد. مجمع عمومی مردم میلتوس آزادی خود

را اعلام داشت و سپس از تمام یونیان خواست تا علیه سلطهٔ ایرانیان به آنها بپیوندند.

ملوانان کشتیهایی که تازه از ناکسوس بازگشته بودند، هنگامی که صدای اعلام طغیان، علیه ایرانیان و ندای آزادی را شنیدند، با شور و شعف از آن استقبال کردند. با پیروی از مردم میلتوس و با پشتیبانی آنان، یونانیهای بسیاری از شهرهای آسیای صغیر، فرمانداران خود را عزل کردند. پاره‌ای از این فرمانداران را مردم سنگباران کردند و آنقدر سنگ به آنان کوفتند تا جان باختند، ولی اکثر آنان موفق به فرار شدند و اجباراً در تبعید به سر بردند. بدین ترتیب بسیاری از نواحی یونانی در شمال و جنوب آسیای صغیر به شورشیان پیوستند، از شهرهای مختلف نماینده‌ای تعیین شد و این نمایندگان به اتفاق هم تشکیل یک شورای فرماندهی نظامی را دادند. شروع کار شورشیان با ضرب یک سکهٔ واحد صورت گرفت، بدین ترتیب که به جای سکه‌های رایج هر ناحیه، همگی به اتفاق هم سکه‌ای با معیاری مشخص ضرب کردند که مورد قبول همگان باشد. در اوایل قرن اخیر [بیستم] گاردنِر اظهار داشت که این سکه‌های همگانی از مشخصات دوران طغیان یونی‌ها است. این سکه‌ها که نمونه‌های نقره‌ای هم داشت از سال ۴۹۹ پیش از میلاد به بعد در بسیاری از نواحی غربی آسیای صغیر و جزیره‌های نزدیک به آن نواحی، رواج داشتند. (رجوع شود به بنگستون ۴۵:۱۹۶۰؛ گاردنر ۱۳۸ـ۱۰۷:۱۹۰۸ و توزی ۹۲ـ۸۱:۱۹۷۸).

نقل قولهای هرودوت که منبع اصلی ما در زمینهٔ طغیان یونیها است، علیه یاغیان و شورشیان، نظر نامساعد و زننده‌ای دارد.[1] در دید هرودوت آسیای صغیر عیناً مانند سایر بخشهای قارهٔ آسیا متعلق به شاه ایران بود. بنابراین یونیها بایستی با شاه هخامنشی از در صلح درآیند، بدون آنکه علیه قدرت قانونی و مشروع وی طغیان و قیام نمایند. از این نکته می‌توان این چنین نتیجه گرفت که شهر موطن اصلی هرودوت یعنی، لیکارناسوس به شورشیان ملحق نشد. به هر حال وضع اصلی هرچه بوده، هرودوت که از اتباع شاه ایران محسوب می‌شد، شورش را نوعی دیوانگی، بوالهوسی، و کله شقی یونیها تلقی کرده است (برن ۱۹۷:۱۹۷۰ و لور ۶۸ـ۶۶:۱۹۴۷).

---

۱. رجوع شود به گزارش مفصل توزی (۱۹۷۸) که این شورش را شرح می‌دهد. این گزارش شامل یک تجزیه و تحلیل کلی است از عوامل باستان‌شناسی، تاریخی، افسانه‌ای و غیره در این زمینه (صفحات ۹۹ـ۲۲). این کتاب در عین حال شامل نقشه‌های جنگی و برنامه‌های فعالیتهای گوناگون است (صفحات ۲۳۰ـ۱۰۰)، ضمیمهٔ آن یک کتابشناسی مفصل هم آمده است.

بنابراین تعجبی ندارد که بخوانیم هرودوت علت اصلی شورش را نوعی قصد سوءمفسدها بداند (بنا به عقیدهٔ هرودوت آنها افرادی ماجراجو و مفسده‌انگیز بوده‌اند) و به‌ویژه ترس آریستاگوراس از تنبیه شدن از سوی مقامات ایرانی، به علت عدم موفقیت در لشکرکشی علیه ناکسوس. هرودوت انگیزهٔ دیگری را نیز برای شورش ارائه می‌دارد، و آن آرزوی هیستیااوس برای بازگشت به میهن است. وی از اقامت در شوش فوق‌العاده ناراحت و به تنگ آمده بود وامید آن را داشت که داریوش او را برای فرونشاندن شورش بازگرداند. امکان این هم هست که آریستاگوراس و هیستیااوس به‌راستی افرادی ماجراجو بوده‌اند، و برنامهٔ خاصی برای قیام علیه تسلط ایرانیان نداشته‌اند. اگر چنین باشد، این سؤال پیش می‌آید که چرا فراخوانی یونانیان برای شورش، اینگونه از پشتیبانی یونانیان بهره‌مند شد. این آشکار است که می‌بایستی دلایل خیلی جدی‌تری در این میان بوده باشد. [این هم آشکار است که نویسندهٔ کتاب باز هم مغرضانه علیه ایران اظهارنظر می‌کند. در فصول پیشین که هرودوت شاهان ایرانی را دروغگو می‌خواند، نویسندهٔ کتاب نظر او را تأیید می‌کرد، ولی اکنون که هرودوت شورش علیه ایران را تأیید نمی‌کند، نویسندهٔ کتاب به هر دری می‌زند، دلیل‌تراشی می‌کند تا نظر هرودوت را رد کند: او را تبعهٔ ایران می‌خواند و مسائل دیگر. ولی در جاهای دیگر در این مورد «تابعیت ایرانی هرودوت» خاموش است. ــم].

پیش از هر چیز، مالیات سالانه چهارصد قنطار نقره که یونانیهای آسیای صغیر، و کاریانها و لیسیانها و پاره‌ای دیگر از گروهها می‌بایستی بپردازند، باعث ناخشنودی آنان از فرمانروایان ایرانی می‌گردید، به‌ویژه آنکه بخش اندکی از این مبلغ به نزد خود یونیها بازمی‌گشت. این مسئله پیشرفت در زمینهٔ روابط پولی را مانع می‌شد. ولی این تنها علت اصلی شورش نمی‌شد، زیرا تقریباً همین مبلغ از دوران کروسوس پرداخت می‌شد و در نتیجه این مالیات بار سنگینی به حساب نمی‌آمد. احتمالاً یونانیان به‌طور کلی از سیستم و نظام حکومت محلی راضی نبودند. هنگامی که پیش از چهل سال از آغاز شورش یونی‌ها، ایرانیان آسیای صغیر را تسخیر کردند، نظام حاکم بر شهرهای یونانی به دست حاکم محلی بود. این حاکمان محلی از سوی کشاورزان، صنعتگران و بازرگانان حمایت می‌شدند تا وی در مخالفت با نظام کهنه اشرافی موفق باشد. هنگامی که قدرت به شخص معینی از اجتماع داده می‌شد، نظام حکومتی ایران، به‌طور کلی، نسبت به امور سیاسی داخلی مردم

بی‌طرف می‌ماند. بنابراین در آسیای صغیر ایرانیان تغییری در نظام سنتی شهرها ندادند، بلکه از حاکم و رهبر محلی پشتیبانی نیز می‌نمودند و به تدریج او را تبدیل به یکی از نوکران با وفای شاه ایران می‌نمودند. هرودوت (IV ۱۳۷) می‌نویسد هر یک از این حاکمان محلی از آن جهت می‌توانستند در شهرهای خود فرمانروایی کنند که مقامات ایرانی از آنان پشتیبانی به عمل می‌آوردند. ولی دولت ایران از حاکمانی پشتیبانی می‌نمود که خارج از سنت فعالیت داشتند. بدین قرار نظر عمومی و شایع بر اینکه ایرانیان همیشه مدافع آن حاکم محلی بوده و با دموکراسی مخالفت می‌کردند، نادرست است (گراف ۸۶: ۱۹۸۵).

پس از گذشت یک یا دو نسل (ظاهراً از آغاز تصرف آسیای صغیر از سوی ایرانیان)، نظام حکام محلی وظیفه و دوره‌اش را به انجام رساند و تبدیل به دیکتاتوری شد، نیرویی غیرمردمی که علیه روح زمان شد مخصوصاً اینکه مانعی در راه رشد اجتماعی گردید (رجوع شود به برن ۱۹۵: ۱۹۷۰؛ لور ۱۸۸: ۱۹۴۰؛ توزی ۱۲۱: ۱۹۷۸ و والسر ۱۹ـ۱۶: ۱۹۸۴). در پایان قرن ششم پیش از میلاد، زندگی اجتماعی در خاک اصلی یونان، بدون کمک از خارج شکوفا شد، و در نتیجه این موضوع نظام حاکمیت یا تبدیل به اولیگارشی [حکومت به‌دست چند تن] شد یا آنگونه که در آتن رخ داد، تبدیل به دموکراسی گردید. در سرزمین یونیا صنعتگران و بازرگانان دست به تقلا زدند که حکومت را به چنگ آورند و حاکم را کنار نهند. ولی مردم یونیا درک کردند که اگر بخواهند حکام را کنار نهند ابتدا باید خود را از سلطهٔ ایرانیان آزاد سازند.

و سرانجام این نکته نیز باید تذکر داده شود که بسیاری از یونانیان در زیر یوغ ایرانیان رنج می‌بردند و امید آزادی داشتند. بنابراین کاملاً امکان دارد آنگونه که بنگستون اظهارنظر کرده، همین نکته علت اصلی شورش یونیها بوده باشد (بنگستون ۴۳: ۱۹۶۰).

کارشناسان در زمینهٔ انگیزه‌های اقتصادی به‌عنوان دلیل اصلی شورش، مطالب زیادی منتشر کرده‌اند. تا آنجا که می‌توان از منابع تاریخی نتیجه گرفت صنعتگران، ملوانان و بازرگانان در بروز طغیان نقشی اساسی‌تر اجرا کردند تا مردمان روستانشین که در حقیقت در کنار مانده بودند. پس بنابراین نمی‌توان این اندیشه را ندیده گرفت که شهرنشینان که رفاهشان به نظام بازاری بستگی داشت، بر اثر مسائل تجاری تحت فشار قرار نگرفتند. طبق نظر لور گروههای اصلی بازرگانی و طبقهٔ تولیدکنندگان در آسیای صغیر در زمینهٔ

تجارت با مناطق دریای سیاه و ناحیهٔ تراس رابطه داشتند، این نواحی جاهایی بودند که آنها می‌توانستند تولیداتشان را صادر کنند و در عوض از آن مناطق غلهٔ ارزان وارد کنند. زمانی که در پایان قرن ششم پیش از میلاد، ایرانیها تنگهٔ داردانل را تصرف کردند و روند بازرگانی از این تنگه تحت کنترل آنها درآمد، طبق نظر لور، در آن هنگام تجارت غله با دریای سیاه به دست فینیقیها افتاد. به گفته خود او، این مسئله برای بازرگانان یونی یک شوک بود «ضربه زمان» و بدین جهت بود که آنان شروع به سردادن نغمهٔ طغیان کردند (لور ۱۸۶:۱۹۴۰). با اینهمه توافق با این نظرات دشوار است. در درجهٔ نخست باید گفت مقامات ایرانی در آن هنگام در زمینهٔ تجارت شهرهای آسیای صغیر با سواحل دریای سیاه، ممانعتی به عمل نیاوردند. برعکس، پس از آنکه ایرانیان تنگه داردانل را تصرف کردند روند بازرگانی در آنجا کاملاً امن و امان گردید. در درجهٔ دوم باید اظهار داشت که فینیقیها نه علاقه به غلّهٔ دریای سیاه داشتند و نه به چوب و الوار تراس، زیرا آنها می‌توانستند این کالاها و مواد را از راه زمین از سرزمینهای مجاور فینیقیه به دست آورند (مثلاً از مصر، بابل و لبنان). فینیقیها رقیبان نیرومندی برای مردم یونیا در امر تجارت با سرزمینهای خاورنزدیک، شده بودند، ولی تسلط ایرانیان بازتابی در جنگ بازرگانی با یونیها برای بازارهای سواحل شمالی دریای سیاه، نداشته است. ولی مسلماً رقابت از سوی سایر یونانیان هم اندک نبوده است. مثلاً پس از سقوط مصر به دست ایرانیان، کولونی یونانی نوکراتیس در مصر، رقیبی برای بازرگانان آسیای صغیر شد. حتی تا درجهٔ شدیدتری این نکته در مورد مردم آتن نیز صدق می‌کند. حفاریهای باستان‌شناسی در شمال سوریه بر این گواهی دارند که در پایان قرن ششم پیش از میلاد کاشیها و سرامیکهای یونانی تا میزان زیادی جانشین سفال‌کاریهای تولیدی آسیای صغیر شدند. امکان این هست که زوال اقتصادی یونیها از هنگام رقابت ناموفق با بازرگانان آتنی بوده است. این پیشرفت ممکن است ناخشنودی بازرگانان و صنعتگران یونی را فراهم کرده باشد (رجوع شود به سیلی ۱۷۷:۱۹۷۶).

علت هرچه بوده، شورش به نواحی دیگر سرایت کرد و گسترش یافت، و به زودی قلمرو وسیعی را دربرگرفت از تنگهٔ داردانل در شمال تاکاریا در جنوب. در تاریخ ۴۹۹ پیش از میلاد، رهبر شورشیان یعنی آریستاگوراس با کشتی به سوی خاک اصلی یونان رفت تا طلب کمک کند.

نخست آریستاگوراس به اسپارتا که نیرومندترین حاکم‌نشین یونانی از نظر نظامی بود، رفت. وی کلئومنس، شاه اسپارتا را مخاطب قرار داده گفت: شهروندان اسپارتا باید یونانیان آسیای صغیر را از زیر یوغ سلطهٔ ایرانیان نجات دهند. وی کوشید تا شاه اسپارتا را متقاعد کند که ایرانیها فقط به تیر و کمان و شمشیر کوتاه مجهز هستند، و بنابراین به آسانی از سربازان یونانی که هم از نظر سلاح و هم از نظر تاکتیک از آنها برترند، شکست خواهند خورد.

آریستاگوراس در عین حال نقشه‌ای را که بر صفحهٔ برنزی نقش بسته بود به شاه اسپارتا نشان داد. بنا به گفتهٔ بعضی از کارشناسان این نقشه را آناکسی‌ماندر دانشمندی از میلتوس براساس نقشه‌های قدیمی بابلیها، طرح و تنظیم کرده بود. بر روی این نقشه که اسپارتائیها هرگز آنرا فراموش نخواهند کرد تمام جهان آنروزی آنگونه که مردم آسیای صغیر می‌شناختند، مشاهده می‌شد. آریستاگوراس بر روی این نقشه آن نواحی که تحت سکونت مردم زیر سلطهٔ ایرانیان بودند را به شاه اسپارتا نشان داد و مخصوصاً خاطرنشان ساخت که آنان از نظر داشتن طلا و نقره و احشام و دام تا چه اندازه غنی هستند. وی از مردم اسپارتا خواست تا به جای اینکه با همسایگان فقیرشان در جنگ باشند و چیزی هم به دست نیاورند، بهتر است به آن سو روی آورند و سرزمینهای مربوطه را تصرف کنند. کلئومنس شاه اسپارتا وعده داد که تا ظرف سه روز به وی پاسخ دهد. پس از گذشت سه روز هنگامی که آریستاگوراس نزد شاه رفت وی پاسخ منفی داد، بدین دلیل که اظهار داشت سفر از دریای یونیها تا شوش پایتخت شاه ایران، مدت سه ماه به طول می‌انجامد. و پس از این پاسخ منفی به آریستاگوراس دستور داد تا پیش از غروب آفتاب همان روز، اسپارتا را ترک گوید. البته مردم اسپارتا درک کرده بودند در وضعی نیستند که بتوانند در جنگی علیه امپراتوری هخامنشی پیروز شوند. بعلاوه آنها از اتحاد با دیگران علیه ایرانیان تجارب تلخی داشتند، اتحادی ابتدا با لیدی و سپس با مصر. از سوی دیگر اسپارتا مجبور بود خود را در جنگ علیه پلوپونسوس آماده سازد و با دشمن دیرینهٔ خویش آرگوس مبارزه نماید. و سرانجام اینکه اسپارتا از دیرباز این سنت را حفظ کرده بود که عدهٔ زیادی از سپاهیان خود را فراتر از مرزهای یونان گسیل ندارد. پس از این جریان آریستاگوراس به سوی آتن رفت که پس از اسپارتا نیرومندترین حاکم‌نشین یونان بود. در آتن طبقات مختلفی از مردم می‌زیستند به‌ویژه اشراف و خانواده‌های صاحب نفوذ آلکمونیدس که

امور مهم دولتی را در دست داشتند و در این اندیشه بودند که جنگی علیه ایرانیان در پیش گیرند. علت این امر آن بود که رفاه ایشان براساس بازرگانی با آسیای صغیر استوار بود. در تاریخ ۵۰۷ پیش از میلاد، اندکی پیش از شورش یونیها آتنیها در انتظار تجاوزی از سوی اسپارتا و متحدانش بودند، در همان زمان هم فرستادگانی به آرتافرنس ساتراپ لیدی اعزام داشته تقاضا کرده بودند با یاران پیمانی منعقد کنند و کمک نظامی بگیرند.[۲] چون این پیمان علیه اسپارتا بود، آرتافرنس با آن موافقت کرده بود. ولی توافق آرتافرنس به این شرط بود که آتنیها «آب و خاک» به ایران هدیه کنند و این بدان معنا بود که اقتدار شاه هخامنشی را به رسمیت بشناسند. طبق گزارش هرودوت (V ۷۳) این شرط از سوی سفیران آتنی پذیرفته شد و پیمان مذکور منعقد گردید. بدین ترتیب آریستاگوراس هنگام ورود به آتن از سوی بسیاری از ساکنان آنجا با خصومت روبه‌رو شد.

با تمام این احوال آریستاگوراس در موقع مناسبی به آتن رسید، زیرا روابط بین ایران و آتن به عللی که در زیر شرح می‌دهیم پرتنش شده بود: هیپایس فرماندار آتن از سمت خود برکنار شده، او را از شهر بیرون رانده بودند. وی در سال ۵۰۵ پیش از میلاد به سوی ساتراپ ایرانی در ساردیس رفته او را ترغیب کرده بود که آتن را تحت تسلط داریوش درآورد. هنگامی که آتنیها از این جریان آگاه شدند سفیرانی به ساردیس فرستادند تا هیپیاس را از اجرای این نقشه منصرف کنند. ولی آرتافرنس از آنان خواست تا هیپیاس را به آتن بازگردانند. آنها از این درخواست تحکم‌آمیز آرتافرنس سر باز زدند و در تهیهٔ مقدمات جنگ علیه ایران برآمدند. از سوی دیگر سفیرانی که در تاریخ ۵۰۷ پیش از میلاد با ایرانیان پیمان منعقد کرده بودند، متهم به این شدند که در این پیمان به ایرانیها زیاد امتیاز داده‌اند. کلیس‌تنس، رهبر سیاسی جامعهٔ آتن به علت انعقاد پیمان یادشده، شدیداً مورد انتقاد قرار گرفت؛ آلکمونیدس که طرفدار ایرانیان بود به اتفاق همهٔ پیروانش، از قدرت برکنار شد. هنگامی که در سال ۵۰۷ پیش از میلاد آتنیها برای حفاظت سرزمین خود از سوی اسپارتا، موقتاً با ایرانیان متحد شده بودند، رهبران آنها به این فکر نیفتاده بودند که

۲. طبق نظر هرودوت (V ۱۰۵) پیش از سال ۵۰۷ قبل از میلاد، آرتافرنس و سایر ایرانیان اصلاً نمی‌دانستند آتنیها کی هستند و در کجا زندگی می‌کنند. اما این نظر با تاریخ درست درنمی‌آید. طبق نظر اورلین (L. Orlin) حضور آتنیها در تنگهٔ داردانل و نفوذ آنها در شهرهای ساحلی یونی، حداقل از ششصد سال پیش از میلاد آغاز شده بود (اورلین ۲۸ـ۲۶۴:۱۹۷۶). برای اطلاع از تاریخچهٔ مفصل ایران و یونان، رجوع شود به سیلی ۲۳۰ـ۱۷۰:۱۹۷۶).

ایرانیان با انعقاد این پیمان، آتنیها را برای همیشه بنده و تابع خود خواهند دانست (اورلین ۱۹۷۶:۲۶۴).

هنگامی که آریستاگوراس در مجمع عمومی آتنیها حاضر شد، کوشید تا حاضرین را قانع کند که چون ایرانیان در جنگ سپر و نیزه حمل نمی‌کنند، بنابراین به‌آسانی می‌توان آنها را شکست داد. در نتیجه، تصاحب و تسخیر ثروت آسیا، دشوار نخواهد بود. آریستاگوراس در عین حال به این حقیقت نیز اشاره کرد که چون میلتوس یک کولونی یونانی بوده، بنابراین در موقع نیاز شایسته آن است که مورد کمک و پشتیبانی قرار گیرد.

پس از یک سخنرانی مفصل آریستاگوراس موفق شد یک وعده کمک از آتنیها دریافت دارد. هرودوت (V ۹۷) در گزارش خود در این زمینه اضافه می‌کند که: فریب دادن عدهٔ زیادی از مردم، آسان‌تر از فریب دادن یک نفر است، کمااینکه کلئومنس، شاه اسپارتا فریب سخنان آریستاگوراس را نخورد، در حالی که مجمع عمومی آتن، وعده کمک به شورشیان را داد. طبق نظر «پدر علم تاریخ»، این وعدهٔ آتنیها، انگیزه و منبعی شد برای یک مصیبت غیرقابل توصیف، هم برای یونانیها و هم برای ایرانیان و تمام رعایا و پیروانشان. هرودوت (I ۴) در عین حال می‌نویسد: در پی تصمیم یونانیان، اول آنها بودند که به مستملکات ایرانیان در آسیا حمله‌ور شدند پیش از آنکه ایرانیان به یونان حمله کنند.

ولی واقعیت آن است که آریستاکوراس موفقیت شایانی در آتن کسب نکرد، زیرا مردم پرنفوذ آتن تحت رهبری آلکمونیدس با قاطعیت علیه هرگونه کمکی به شورشیان مخالفت ورزیدند، به این علت که ممکن است این کار به یک جنگ علنی با ایران منجر شود. در پایان جرّوبحثها، آتن فقط بیست فروند کشتی برای حمایت از شورشیان اعزام داشت. این خود درواقع یک جنگ علنی علیه ایران بود هرچند که این بیست کشتی نمی‌توانست در نتیجه و حاصل شورش چندان تأثیری داشته باشد. ارتریانها، ساکنان جزیرهٔ اوبوآ که از دیرباز با جزیرهٔ میلتوس روابط بازرگانی داشتند نیز به شورشیان پاسخ مثبت دادند، ولی آنها فقط توانستند پنج کشتی برایشان بفرستند.

آریستاگوراس پس از آنکه به میلتوس بازگشت، فرستاده‌ای به قبیله پائونیان اعزام داشت، این قبیله بیست سال پیش از آن تاریخ به امر سردار ایرانی مگابیزوس از درّه استری‌مون (واقع در تراس) به ناحیهٔ فریگیا در آسیای صغیر، تبعید شده بودند. فرستاده، این پیام را از سوی آریستاگوراس به آنان ابلاغ کرد: اگر می‌خواهید آزادی خود را به دست

آورید و به میهن خود بازگردید، یونیهای شورشی می‌توانند به شما کمک کنند. با کمک یونانیان، اکثریت پائونیان به تراس بازگشتند. اما این جریان هم به‌زحمت می‌توانست دردی از شورشیان را دوا کند. این مسئله فقط خشم داریوش را افروخته‌تر کرد، حقیقتی که به وسیلهٔ آریستاگوراس زیرک پیش‌بینی شده بود.

هنگامی که کشتیهای آتنی و ارتریائی به میلتوس رسیدند، آریستاگوس سپاهیانی به وسیلهٔ یک ناوگان کشتی به ساردیس فرستاد. سپاهیان شورشی از کوه تمولیس گذشته و ساردیس را اشغال کردند، در حالی که آرتافرنس، ساتراپ ایرانی، تمام دژ اصلی را در تصرف خود داشت. یونانیان موفق نشدند استحکامات ایرانیان را تصرف کنند. هنگامی که شهر غارت می‌شد آتش‌سوزی رخ داد و تقریباً تمام خانه‌ها را که سقفشان از کاه و برگ بود سوزاند. گذشته از آن معبد سیبل الههٔ مردم لیدی نیز تخریب شد. این تخریب باعث شد که لیدیائیها به صف مخالف شورشیان درآیند. بدین ترتیب آنها به ایرانیان در ساردیس پیوستند و در کنار هم در میدان بازار شهر علناً با یونیها به جنگ پرداختند. یونیها عقب‌نشینی کرده به کشتیهای خود گریختند، در حالی که تمام امید خود را از دریافت کمک از لیدیائیها از دست دادند.

رهبر ایرانیان در آسیای صغیر، پس از شنیدن خبر شکست یونیها در ساردیس، تمام نیروهای خود را گردآوری کرده به سوی لیدی رهسپار شد. در همان موقع یونیها به اِفه‌سوس روی آوردند، مردمانی که در ۴۹۸ پیش از میلاد به صورتی جدی و قاطع از ایرانیان شکست خورده بودند. باقیماندهٔ سپاه شورشی با آشفتگی به شهرهای موطن خود بازگشتند. هنگامی که شورشیان رو به زوال و افول رفتند، گروه عقب‌مانده در آتن، اندک‌اندک قدرت یافتند و پس از انجام انتخابات ۴۹۶ پیش از میلاد، دارودستهٔ آلکمونیدس قدرت و نفوذ پیشین خود را به‌دست آوردند. بلافاصله پس از این جریان آتنیها کشتیهای خود را بازپس خوانده شورشیان را به حال خود رها کردند و تقاضای مجدد آریستاگوراس را در مورد دریافت کمک نادیده گرفتند. ارتریائیها نیز از کار آتنیها پیروی کردند. و اما یونیها که امیدی به عفو و بخشش داریوش در این زمینه نداشتند به جنگ خود ادامه دادند.

در میلتوس، هکاتااوس که در آغاز بی‌آنکه موفق شود، کوشیده بود هم‌میهنان خود را از عصیانگری بازدارد، اکنون اظهار می‌داشت که چون یونیها قادر نیستند که ایرانیان را در

خشکی شکست دهند، پس لازم می‌آید تا ناوگان پرقدرتی تهیه کنند تا در دریا بر آنها برتری داشته باشند. ولی دریغا که شورشیان یونی پولی نداشتند تا کشتی بسازند. بنابراین هکاتااوس از شهروندان میلتوس درخواست کرد تا از خزانهٔ معبد آپولو در برانکیدا استفاده کنند، خزانه‌ای که ذخائرش را کروسوس در آنجا نهاده بود. ضمناً با این کار در صورت شکست از ایرانیان این ذخایر به دست دشمن نمی‌افتاد. ولی شورشیان خرافاتی به سخنان هکاتااوس گوش فرانادادند.

یونیها کشتیهای خود را به ناحیهٔ تنگه داردانل گسیل داشتند. در آنجا شهر بیزانتیوم و سایر شهرهای کوچک را تصرف کردند.در نتیجهٔ این امر ساتراپ‌نشین تراس ارتباطش با سایر استانهای ایرانی قطع شد. قسمت عمده‌ای از ساکنان کاریا و لیدی به گروه شورشیان پیوستند. چیزی از این جریانات نگذشته بود که شورش به قبرس هم سرایت کرد. مردم قبرس تشکیل شده بودند از عده‌ای یونانی و عده‌ای فینیقی که از دیرباز بین آنان اختلاف وجود داشت. به‌ویژه رقابت تلخی بین سالامیس، مقر اصلی یونانیان و کیتیون، شهر فینیقیها موجود بود. یونانیها به رهبری فرماندارشان سر به شورش برداشتند، در حالی که فینیقیها به شاه ایران وفادار ماندند. هنگامی که سالامیس به یونیها پیوست، شاه آن به نام گورجوس به سوی ایرانیان گریخت.

بدین ترتیب شورش از نواحی اطراف داردانل تا جزیرهٔ قبرس گسترش یافت. ناآرامی در قبرس خطر بزرگی برای ایرانیان به‌حساب می‌آمد، زیرا اولاً کشتیهای فراوانی در اختیار شورشیان می‌گذاشت، و ثانیاً معادن غنی مس جزیره به دست آنها می‌افتاد. گذشته از اینها، با اشغال قبرس شورشیان می‌توانستند از ورود کشتیهای فینیقی به دریای اژه جلوگیری به‌عمل آورند.

شورشیان قبرسی شهر آماتوس را که به ایرانیان وفادار مانده بود محاصره کردند. سپاهیان ایرانی به فرماندهی آرتی‌بیوس، با کمک و همکاری کشتیهای فینیقی به سوی قبرس پیش رفتند. پس آنگاه یونیها به کمک یونانیان قبرسی شتافتند. فرمانروایان شهرهای یونانی قبرسی، اونه‌سیلوس را به فرماندهی تمام نیروهای متحد برگزیدند. او برادر جوان گورجوس بود که به سوی ایرانیان گریخته بود. در طی یک جنگ دریایی، یونیها فینیقیها را شکست دادند، در حالی که در خشکی آرتی‌بیوس و اونه‌سیلوس، به جنگ تن‌به‌تن پرداختند. در این نبرد اسب تربیت شدهٔ آرتی‌بیوس، با لگد به سپر اونه‌سیلوس کوفت ولی

در همین لحظه سپردار اونه‌سیلوس با قَمهٔ خود سم و قوزک پای اسب را برید و جدا کرد. آرتی‌بیوس زمین خورد و کشته شد. ولی در طی جنگ بخشی از سپاه قبرسیها از صحنهٔ نبرد گریختند، و در نتیجه ایرانیان پیروز شدند. اونه‌سیلوس و بسیاری از همراهانش کشته شدند. ایرانیان گورجوس را بار دیگر به‌عنوان فرماندار به سالامیس بازگرداندند. در سال ۴۹۶ـ۴۹۷ پیش از میلاد آنها بار دیگر تمام قبرس را به تصرف خود درآوردند.

ما اکنون با پاره‌ای از جزئیات محاصرهٔ شهرهای قبرس از سوی ایرانیان آشنا هستیم. در نتیجه می‌دانیم که هنگام محاصره شهر ایدالیون در نزدیکی نیکوزیای امروزی، مادها و شهروندان کیتیون (یعنی ایرانیان و مردم فینیقی شهر کیتیون در همان جزیره) برای مدتی طولانی با مخالفت مردم ایدالیون روبه‌رو بودند، مردمی که شاهشان استاسی‌سیپروس نام داشت. طبق اطلاعاتی که از کتیبه‌ای که بر روی یک صفحهٔ برنزی به زبان قبرسی نوشته شده به دست آمده، خانواده‌ای در قبرس وجود داشتند که به صورت رایگان به درمان زخمیها می‌پرداختند. این خانواده تشکیل می‌شدند از اوناسیلوس فرزند اوناسی‌سیپروس و برادرانش که در دوران محاصرهٔ طولانی قبرس به این کار اشتغال داشتند و به خاطر این ایثار به آنها وعدهٔ پاداش داده شده بود.[۳] بین سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۵۳ به هنگام اجرای حفاریات باستان‌شناسی در شهر فااوس یک پلکان طویل متحرک یافت شد که قاعدتاً ایرانیان در آن زمان از آن برای حمله به شهر محاصره‌شده استفاده می‌کرده‌اند. بخشی از این پلکان از مجسمه‌هایی تشکل شده که ظاهراً ایرانیان از گورستان مجاور آورده‌اند. در این پلکان صدها نوک تیر (ترکش) به صورت فرورفته یافته شده است. اینها تیرهایی بوده که از کمان مدافعان شهری از استحکامات، به سوی حمله‌کنندگان شلیک شده‌اند (برای تفصیل بیشتر رجوع شود به برن ۲۰۳: ۱۹۷۰).

زمانی که یونیها در خشکی شکست خوردند، قبرس را ترک گفتند، آنگاه ایرانیان شروع کردند که شهرهای آسیای صغیر را یکی پس از دیگری تصرف نمایند.در اواخر

---

۳. بسیاری از کارشناسان و پیش از همه بلوخ اظهار می‌دارند که اطلاعات موجود در این صفحه به زمان شورش یونیها مربوط می‌شود. ولی عقیدهٔ عده‌ای دیگر بر آن است که این کتیبه مربوط است به رویدادهای بین ۴۷۰ تا ۴۷۸ پیش از میلاد هنگامی که ایرالیون ضمیمهٔ کیتیون بود با ساکنانی از فینیقیها و مردمی طرفدار ایرانیان. باز هم تاریخ‌نویسان دیگری را این عقیده است که کتیبهٔ یادشده مربوط است به سفر اکتشافی سیمون ۴۴۰ پیش از میلاد. بنابه نظر توزی، تاریخی که در لوح برنزی برای محاصرهٔ شهر اشاره می‌کند، ۴۷۰ پیش از میلاد است. دیگران نیز همین نظر را تأیید می‌کنند.

سال ۴۹۶ پیش از میلاد، ایرانیان در کرانهٔ رود مارسیاس نبرد سهمگینی با شورشیان کاریان انجام دادند. در طی این جنگ دو هزار ایرانی به خاک هلاک افتادند، و بیش از این عده، کاریانها کشته شدند. در خلال جنگ یونیها به کمک کاریانها آمدند، ولی ایرانیان پیروز شدند. باقیماندهٔ کاریانها به مقاومت خود ادامه دادند و با کمین کردن و غافلگیرنمودن تلفاتی به ایرانیان وارد آوردند.[۴]

آرتافرنس ساتراپ لیدی و سردار اوتانس، نیروهای خود را درهم آمیخته و یک لشکرکشی برنامه‌ریزی‌شده را علیه شورشیان آغاز کردند. آریستاگوراس افسرده و شکست‌خورده، عامل اصلی راه انداختن شورش، تمام اختیارات و قدرت خود را به یکی از شهروندان میلتوس داد. سپس به اتفاق آن عده که دیگر قدرت و اشتیاق ادامهٔ جنگ را نداشتند به میرسی‌نوس، یکی از نواحی تراس گریخت. چیزی از این جریان نگذشته بود که زندگی را بدرود گفت.

هنگامی که شورش هنوز در اوج خود بود، داریوش هیستیااوس را احضار کرد و از وی دربارهٔ وضع و حال و کار آریستاگوراس پرسید، وی می‌خواست بداند آیا هنوز هم از سوی وی احتمال گزندی می‌رود یا خیر. هیستیااوس کوشید داریوش را قانع کند که وی بی‌گناه است، و افزود که اگر او در یونیا بود شورشی به وقوع نمی‌پیوست. گذشته از همهٔ اینها هیستیااوس به شاه وعده داد که اگر او را به سوی میلتوس روانه کند، به‌زودی شورش را فرو خواهد نشاند و آریستاگوراس را نزد داریوش خواهد آورد. داریوش سخنان هیستیااوس را باور داشت و او را به آسیای صغیر فرستاد و دستور داد پس از مطیع ساختن یونیها به شوش بازگردد.

در تاریخ ۴۹۶ پیش از میلاد، هیستیااوس به ساردیس رسید. آرتافرنس، ساتراپ آنجا ضمن یادآوری نقش وی در بروز شورش اظهار داشت: «تو یک کفش دوختی و آریستاگوراس آن را به‌پا کرد». هیستیااوس از بیم تنبیه شدن از جانب آرتافرنس، با همراهانش (که به عقیدهٔ هرودوت ایرانی بودند) از ساردیس گریخت و به فکر افتاد که در

---

۴. در سال ۱۹۴۵ یک کتیبهٔ یونانی منتشر شد که اشاره می‌کرد که در دههٔ هشتاد قرن پنجم پیش از میلاد عدهٔ زیادی از کاریانها در آتن می‌زیستند. ظاهراً آنها بخشی از یونیهایی بودند که از چنگ ایرانیان گریخته و شورش کرده بودند. بنگستون بر این باور است که در میان آنها رهبران شورشی نیز وجود داشتند. مانند هراکلیدس فرماندار سابق میلاسا، و نیز کاشف بزرگ، سیلاکس از کاریاندا.

لیدی شورشی به راه اندازد. هنگامی که هیستیاوس در کرانهٔ آسیای صغیر به جزیره‌ای رسید، استقبالی از او به عمل نیامد در عوض ساکنان جزیره او را مورد سؤال قرار داده پرسیدند که چرا آریستاگوراس را وادار به شورش کردی که ما را این چنین به دردسر بیندازی. هیستیاوس پاسخ داد که داریوش نقشه داشت که یونیها را به فینیقیه تبعید کند و این موضوع مرا مجبور کرد که نقشهٔ شورش را طرح کنم. طبق نظر هرودوت (۳ VI) این دروغی بود که می‌خواست با آن خود را تبرئه کند. به هر حال پس از این جریانات هنگامی که هیستیاوس سعی کرد با توطئه‌گران همدستش در ساردیس تماس بگیرد، فرستاده‌اش به آنها خیانت کرد، راز همهٔ آنها آشکار شد و آرتافرنس توطئه‌گران را اعدام کرد. چیزی از این جریان نگذشته بود که هیستیاوس به میلتوس رفت. اکنون شهروندان آنجا که حکومت دموکراتیک برپا کرده بودند، حاکم سابق خود را نپذیرفتند. در نتیجه هیستیاوس به جزیرهٔ لس‌بوس رفت. وی در آنجا مردم را ترغیب کرد که تعداد هشت کشتی بزرگ (سه رج پارو) مجهز کنند و همراه او به بیزانتیوم بفرستند، شهری که در جوار تنگهٔ داردانل است. آنها چنین کردند و سپس در بیزانتیوم هر کشتی در حال عبور را که ملوانانش حاضر نبودند به شورشیان بپیوندند، ضبط می‌نمودند. در حقیقت این نوعی دزدی دریایی بود.

در یکی از جنگها در شهر مالن در شمال آسیای صغیر، یونیها فرار اختیار کردند و هیستیاوس به وسیلهٔ ایرانیان اسیر شد. در لحظه‌ای که ایرانیان قصد داشتند او را به‌عنوان یک اسیر معمولی بکشند، وی فریاد برآورد که من هیستیاوس هستم. ایرانیان وی را به ساردیس بردند. سردار ایرانی هارپاگوس و همچنین آرتافرنس، از بیم آنکه مبادا وی مورد عفو داریوش قرار گیرد و دوباره شخصیت صاحب‌نفوذی شود، وی را مصلوب کردند و سر بریده‌اش را به نزد شاه ایران به شوش فرستادند. داریوش از اینکه هیستیاوس را زنده نزد او نفرستاده‌اند بسیار ناخشنود شد. با به یاد آوردن کارهای گذشتهٔ هیستیاوس دستور داد برای سر بریدهٔ او مراسم تشییع جنازه ترتیب دهند.[۵]

به هنگام بهار ۴۹۴ پیش از میلاد ایرانیان شروع کردند که شهر میلتوس را محاصره نمایند، چون این شهر مرکز شورش و طغیان به‌شمار می‌رفت. ارتش عظیمی از سراسر آسیا صغیر گردآوری شد و در طول دیوارهای شهر متمرکز گردید. ناوگانی از کشتیها در

---

۵. گذشته از نقل قولهای تاریخی دربارهٔ هیستیاوس در کتیبهٔ معبد دیدیما نیز اشاره‌ای به وی شده است.

نزدیک شهر لنگر انداختند. سازماندهی این کشتیها با ملوانانی از فینیقیه، مصر، سیسیل و قبرس بود. ساکنان شهرهای یونی که دوست مردم میلتوس محسوب می‌شدند تصمیم گرفتند از راه دریا به آنان کمک کنند. کشتیهای آنان با کشتیهای میلتوس جمعاً بالغ بر سیصد و پنجاه و سه فروند می‌گردید که قسمت عمدهٔ آنها از جزایر ساموس، کیوس و لس‌بوس آمده بودند. طبق گزارش هرودوت، تعداد کشتیهای ایرانی به ششصد فروند می‌رسید، ولی برن این رقم را صحیح نمی‌داند، زیرا طبق نظر هرودوت همین تعداد کشتی در لشکرکشی داریوش علیه سی‌تیانها شرکت داشتند و نیز برای پیاده کردن سپاهیان داریوش در دشت ماراتُن (برن ۲۱۰:۱۹۷۰).

فرماندهان ایرانی تصمیم گرفتند شخصاً در جنگ شرکت نکنند. آنها به حُکّام سابق شهرهای آسیای صغیر که در خلال شورش گریخته و به سوی ایرانیان آمده بودند دستور دادند که به هم‌میهنانشان بگویند که به سوی ایرانیان بیایند و در عوض اموالشان و معابدشان سالم و ایمن خواهند ماند. ولی اگر به مقاومت ادامه دهند، ایرانیان آنها را به بردگی خواهند کشید، زمینهایشان از دستشان خواهد رفت، و دخترانشان به سرزمین دوردست باکتریا فرستاده خواهند شد. این پیام توسط حکام به گوش یونیها رسانده شد. ولی یونیها آن را نپذیرفتند.

رهبر فوکائیان، دینوسیوس که در عین حال فرماندهٔ ناوگان یونانی نیز بود برای جنگی که در پیش داشت دست به یک برنامهٔ دامنه‌داری زد، بدین قرار که دریانوردان را مجبور ساخت به‌طور مداوم دست به تمرینات نظامی زنند. هرودوت که گزارشش در مورد شورش یونیها همیشه هم جنبهٔ عینی ندارد و حتی در پاره‌ای از موارد نسبت به شورشیان غرض‌ورزی می‌کند [عیناً مانند خود نویسندهٔ کتاب که این شیوه را در مورد ایرانیان دارد. ــم.] می‌نویسد که یونیها عادت به اجرای کارهای سنگین نداشتند و به‌زودی از این تمرینات سنگین خسته شدند. باز هم طبق نظر هرودوت آنها از فرمان دیونیسیوس سر باز زدند، به این بهانه که او با خود فقط سه کشتی آورده است. حقیقت اینکه وضع شورشیان وخیم بود زیرا در وسط تابستان آنها مجبور بودند هر جرعه آب و هر تکه نانی را از راه دور به وسیلهٔ قایق به اردوی اصلی برسانند که در جزیرهٔ کوچک لاد در نزدیکی میلتوس استقرار یافته بود (برن ۲۱۰:۱۹۷۰). نظم و انضباط در کشتیهای یونانی ضعیف و سست بود و سرانجام وضع یونیها به نومیدی گرایید.

در سال ۴۹۴ پیش از میلاد، جنگ قاطع دریایی در نزدیکی لاد به وقوع پیوست. هنگامی که کشتیهای فینیقی به کشتیهای یونی حمله‌ور شدند، چهل و نه فروند از شصت کشتی سامیانها از صحنهٔ جنگ گریختند و به جزایر خود بازگشتند. آنها این کار را به تحریک حاکم تبعیدی جزیره به نام آیاسس انجام دادند که در اردوی ایرانیان بود. به‌زودی پس از این جریان که درست در آغاز جنگ روی داد، بسیاری از کشتیهای دیگر نیز ناپدید شدند. بازگشت این کشتیها نتیجهٔ جنگ را آشکار ساخت. فقط مردان کیوس که یکصد کشتی فرستاده بودند، به اضافهٔ تعداد زیادی ملوان از جزایر مختلف، حاضر نشدند تسلیم دشمن شوند. با همه اینها شکست سختی خوردند و کشتیهای باقیماندهٔ کیوس به جزایر خود گریختند.

پس از آنکه ایرانیان ناوگان یونیها را شکست دادند، اکنون قادر بودند که از هر سو میلتوس را محاصره کنند. در پاییز سال ۴۹۴ پیش از میلاد ایرانیان منجنیق و سایر دستگاههای محاصره‌شکن آورده و پس از به‌کار انداختن آنها شهر را تصرف کردند.

پس از تسخیر شهر، ایرانیان تقریباً تمام شهر میلتوس را تخریب کردند. عدهٔ زیادی از بازماندگان و به‌ویژه مردها را کشتند، زنان و کودکان را به زنجیر کشیده به شوش فرستادند. داریوش آنان را در ناحیهٔ آمپه در حوالی دهانهٔ رود دجله که به خلیج فارس می‌ریزد، اسکان داد. هرودوت (VI ۲۲) گزارش می‌کند که ایرانیان پس از فرونشاندن شورش، قلمرو میلتوس را به تصرف درآوردند و خود را در آنجا مستقر کردند. در همان زمان آنها کاریانها را نیز در حومهٔ میلتوس جایگزین کردند. هرودوت در عین حال می‌نویسد هیچ یک از افراد اصیل و بومی میلتوس را در این شهر باقی نگذاشتند. حفاریهای باستان‌شناسی در حقیقت نشان داده‌اند که در سال ۴۹۴ پیش از میلاد تخریبهای عمده در میتلوس صورت گرفته است (مِلینک ۱۹۷۴:۱۱۴ و توزی ۷۹_۷۷ :۱۹۷۸ به همراه یک کتابشناسی جامع). ولی این داستان تخریب کامل شهر مسلماً مبالغه‌آمیز است و از کارهای خود هرودوت نیز آگاه می‌شویم که میلتوس به بقای خود ادامه داد. پانزده سال پس از تنبیه شورشیان، در جنگ پلاتایا عده‌ای سرباز که از میلتوس گرفته شده بودند وارد سپاهیان ایرانی شدند. از هلانیکای گزنوفون (I1 .۳۱) این نکته را باید در نظر داشته باشیم که در قرن چهارم پیش از میلاد هنوز هم شهر میلتوس باقی بود. ولی این شهر دیگر هرگز شکوه پیشین خود را به دست نیاورد. ناحیهٔ بندری شهر کماکان مخروبه باقی ماند و نواحی غربی

آن را همه ساکنانش ترک کرده بودند (رجوع شود به برن ۱۹۷۰:۲۱۴).

همه از این نکته آگاهند که ایرانیان معبد آپولو را در برانکیدا (دیدیما) نزدیک میلتوس، غارت کرده و سپس به آتش کشیدند. این رویداد نه تنها در منابع نوشتاری آمده، بلکه حفاریهای باستان‌شناسی نیز آن را تأیید کرده‌اند (رجوع شود به توزی ۱۹۷۸:۲۰۵). گزارش هرودوت (VI۱۹ ،۳۲) در مورد انتقال گنجینه‌های این پرستشگاه، در زمان حفاریهای باستان‌شناسی هیئت فرانسوی در شوش در سال ۱۹۱۱، تأیید گردیده است. در آنجا مجسمهٔ برنزی بزرگی به دست آمد، با متنی بر روی آن به زبان یونانی که تقدیم شدن آن را به معبد آپولو گزارش می‌دهد. بسیار اشیاء دیگری در شوش یافت شده است که در اصل از این معبد به آنجا منتقل گردیده است (هوسولیر ۱۹۰۵:۱۵۶). و نیز مجسمه‌ای از آپولو وجود داشته که سلوکوس اول در سال ۲۹۴ پیش از میلاد آن را به مردم میلتوس بازگردانده است.[۶]

به هنگام حفاری در کارابورون در سرزمین باستانی لیسیا، قبری کشف شد که تاریخش مربوط می‌شد به قرن پنجم پیش از میلاد، در این گور یک نقاشی دیواری وجود داشت. صاحب این گور که یک شاهزاده از اهل لیسیا بوده، به‌عنوان یک فاتح بر یونانیها نقش شده است، در حالی که ذکر می‌شود او از اتباع ایرانی بوده است. جنگجویان اطراف وی سپر یونانی و اسلحهٔ ایرانی داشته‌اند. ظاهراً وی در سرکوب شورش یونیها شرکت داشته است (ملینک ۱۹۷۲:۲۶۳).

در بهار سال ۴۹۳ پیش از میلاد نیز کشتیهای فینیقی جزایر کیوس و لس‌بوس را اشغال کردند و به تاراج و ویران کردن آنها پرداختند و پس از آن چند شهر را نیز در سواحل تنگه داردانل به تصرف درآوردند. بدین ترتیب بود که ارتباط بین ساتراپ‌نشین تراس و سایر بخشهای امپراتوری ایران مجدداً برقرار شد. ایرانیان، شورشیان را شدیداً تنبیه کردند، آنان را با تورِ ماهی‌گیری می‌گرفتند، معابد آنها را آتش می‌زدند، پسران جوان آنها را مقطوع‌النسل کرده تبدیل به خواجه می‌نمودند، و دختران زیبا را به دربار شاهی

---

۶. پوزانیاس (I ۱۶ـ۳) گزارش می‌دهد که این مجسمه به امر خشایارشا به اکباتانا انتقال یافت. طبق گزارش استرابو (XIV ۱ .۵ XVII ۱ .۴۳) معبد واقع در دیدیما به امر خشایارشا سوزانده شد، فهرست اشیاء آن نیز توسط کاهنان معبد به ایرانیان تحویل شد. پس از آن، ایشان به ایران گریختند، زیرا بیم آن داشتند که به توهین به مقدسات متهم شوند. پس از آن معبد توسط مردم میلتوس بازسازی شد ولی ابعاد پرستشگاه چنان وسیع بود که نتوانستند هیچ سقفی برای آن مهیا کنند.

می‌فرستادند (مولی ۶۳:۱۹۵۴).

شش سال پس از شروع شورش، سرانجام طغیان کاملاً سرکوب گردید و در همه‌جا فرمانداران اولیه بر سر مقامهای خود بازگشتند. یونیها که به وسیلهٔ رهبر بُزدل خود آریستاگوراس دست به شورش زده بودند از یونانیهای دیگر جدا ماندند و آنها ایشان را به حال خود رها نمودند. آنها محکوم به شکست بودند زیرا منابع و تجهیزات و امکاناتشان محدود بود. آنها تنها نقاط ضعف ایرانیان را در مد نظر قرار دادند، ولی به اندرز و اخطار هکاتااوس گوش نکردند که می‌گفت شاه ایران برای سرکوب شورش نیرویی بی‌نهایت از سرباز و تجهیزات و ذخایر در دست دارد. گذشته از اینها از همان آغاز یونیها با هم توافق کامل نداشتند. جمعیت یونانی روستانشین که به کشتزار و کشاورزی خود وابسته بودند از بیم تخریب کلی مایملک خود از شرکت جدی و مثبت در امر شورش خودداری ورزیدند. بسیاری از خانواده‌های یونانی برای مدت دهها سال با طبقهٔ حاکمهٔ ایرانی بستگی و قرابت داشتند و علیه شورش قاطعانه اقدام کردند. بنابراین جای شگفتی نیست که مشاهده شود همه شهرهای یونان هم در شورش شرکت نکردند. ظاهراً شهر بزرگی چون اِفِه‌سوس در این بحران بی‌طرف باقی ماند. و سرانجام اینکه بین سرکردگان شورش توافق چندانی وجود نداشت، رقابت بین شهرهای مختلف زیاد بود. هرچند که شورش قلمرو وسیعی از یونیا تا تنگهٔ داردانل و قبرس را تحت پوشش قرار داده بود، رهبران آن قادر نبودند که به صورت مؤثری عملیات نظامی را در پهنهٔ گسترده هماهنگ سازند.

پس از سرکوب شورش، سازمان حکومتی ایران در بسیاری مناطق سیاست نرم و انعطاف‌پذیری از خود نشان داد و از انتقام‌جویی از یونانیان خودداری کرد. آرتافرنس ساتراپ لیدی تمام حکام شهرهای آسیای صغیر را احضار کرد و به آنان دستور داد که با یکدیگر توافق حاصل کنند و هرگز با یکدیگر به جنگ نپردازند، بلکه در موارد ضروری یک دادگاه داوری تشکیل دهند و از آن راه به حل اختلافات بپردازند. ولی با اینکه سابقاً یونیها از زمان سلطنت کوروش دوم، امتیازاتی بر سایر ملل تابع داشتند، دیگر از آن امتیازات بهره‌مند نشده و با آنها عیناً مثل دیگران تحت نظام ساتراپی رفتار شد. آرتافرنس نیز چون شورش یونیها را سرکوب کرده بود به‌عنوان پاداش، مقام ساتراپی یونیا و کاریا را نیز دریافت داشت. خطوط مرزی بین شهرها نیز تجدید شد؛ زمینها را اندازه‌گیری کردند و مطابق مساحت زمینها از آنها مالیات گرفته شد. اصلاحاتی که آرتافرنس انجام داد مورد

تمجید هرودوت در گزارشهایش قرار گرفت و او این اصلاحات را به سود یونانیان دانست. مالیاتها را نیز منصفانه تلقی کرد. طبق گزارش دیودوروس (۴. ۲۵ X) آرتافرنس قوانین سنتی شهرهای یونی را به رسمیت شناخت.

اما بعد از سرکوب شورش یونیا اهمیت سابق خود را از دست داد و بازرگانی بین‌المللی آن زوال یافت. پس از گذشت مدتی وضع اقتصادی آن نیز رو به افول رفت. از آن پس نقش اساسی دنیای یونانی به عهدهٔ حاکم‌نشینان اصلی یونان به‌ویژه آتن و اسپارتا قرار گرفت.

۱۸

آغاز جنگهای ایران و یونان

پس از آنکه داریوش نیرو و قدرت خود را بار دیگر در آسیای صغیر استحکام بخشید، شروع به تهیهٔ مقدمات لشکرکشی علیه سرزمین اصلی یونان نمود. وی دریافت تا زمانی که یونانیها در شبه‌جزیرهٔ بالکان استقلال خود را حفظ کنند، تسلط ایرانیان در آسیای صغیر، در تراس و جزایر دریای اژه، در خطر خواهد بود. در آن هنگام یونان تشکیل می‌شد از تعداد زیادی حاکم‌نشین با نظامهای سیاسی گوناگون. این کشورهای کوچک در یک حالت خصمانهٔ دائمی با یکدیگر بودند. بنابراین به نظر می‌رسید برای ایرانیان که ارتش عظیم و مجهزی به ضمیمهٔ بهترین ناوگان دریایی وقت را در اختیار داشتند، انقیاد و مطیع ساختن یونانیان، مشکلات چندانی در پی نخواهد داشت.

اگر بتوانیم گفته هرودوت (V۱۰۵) را باور کنیم، زمانی که آتنیها و یونیهای شورشی، ساردیس را به آتش کشیدند، داریوش پرسید: آتنیها کی هستند؟ هنگامی که داریوش پاسخ خود را دریافت کرد به یکی از نوکرانش دستور داد تا پیش از هر وعدهٔ شام این جمله را تکرار کند: «خداوندا، آتنیها را به یاد آر».

این نکته درست است که آتنیها دست به هر کاری زدند که با ایرانیان به جنگ درنیفتند. هنگامی که فری نیکوس نمایشنامه‌نویس در سال ۴۹۳ پیش از میلاد تراژدی خود به نام «سقوط میلتوس» را منتشر و ارایه کرد، تمام تماشاچیان به گریه درافتادند به خاطر کشته‌شدگان، و نیز به خاطر این حقیقت که یونیها به حال خود رها شده بودند. ولی مقامات دولتی فری‌نیکوس را مبلغ یک هزار دِرخما [درهم] جریمه کردند به خاطر این یادآوری از سیاست خارجی شکست‌خوردهٔ آتنی. بسیاری از سیاستمداران برجستهٔ آتنی

و به‌ویژه آلکمونیدس و پیروان حاکم معزول پیسیس‌تراتیدس وعده‌ای از سرشناسان، مخالف یک درگیری و رویارویی با ایرانیان بودند، و یا این عقیده را داشتند که باید هر کاری بشود انجام داد تا از چنین جنگی ممانعت به عمل آید. در نتیجه آنها در برابر مخالفانشان در تلاش بودند تا از هرگونه تبلیغ سیاسی نمایشی، جلوگیری به عمل آورند. هواخواهان یک سیاست فعال‌تر، آرام ننشستند. هنگامی که در اواخر قرن ششم پیش از میلاد، داریوش شروع کرد که کنترل راههای آبی منتهی به دریای سیاه را تحت نظر خود بگیرد، ظاهراً بازرگانان آتنی هنوز هم می‌توانستند با نواحی حاشیهٔ دریای سیاه دادوستد کنند. ولی در طی شورش یونیها و پس از سرکوب آن، راههای دریایی بسته بود. این ضربه‌ای بود سنگین علیه منافع حیاتی عدهٔ زیادی از پیشه‌وران و صنعتگران آتنی یعنی آنها که برای صدور کالا تولید می‌کردند و آنها که زندگیشان بستگی داشت به ورود غله. چنین موقعیتی می‌توانست به یک بحران اقتصادی منجر شود. در همان ایام آتنیها از امکان وارد کردن چوب و الوار مورد نیاز ساختن کشتی از تراس و مقدونیه، محروم شده بودند، زیرا این سرزمینها توسط ایرانیان تصرف شده بود. بنابر آنچه گفته شد در آتن احساسات ضد ایرانی در میان عده‌ای از مردم فراوان بود و این مردمان بودند که در انتظار یافتن رهبر مناسبی می‌گشتند.

در بهار سال ۴۹۳ پیش از میلاد، میلتیادس حاکم سابق کرسونسوس از تراس، وارد آتن شد. هنگامی که شهر او توسط ایرانیان اشغال شده بود او آنجا را ترک گفته بود. این نکته بر همه آشکار بود که میلتیادس هواخواه جنگ است، این بود که بی‌درنگ از سوی مخالفانش به‌ویژه آلکمونیدس مورد شکایت واقع شد. او را متهم کردند که در زمان حاکمیتش بر چرسونسوس استبداد و ستمگری اعمال کرده است. ولی دادگاه او را تبرئه کرد، پس از آن وی شروع کرد که از میان ملاکین و صاحبان زمین، هواخواهان خود را متحد کند. در همان سال ۴۹۳ پیش از میلاد، تِمیستوکلس به‌عنوان یکی از آرکونتس‌های آتن برگزیده شد (یکی از عالی‌ترین مقامات مردمی). وی نخستین دموکرات اصیل و واقعی آتن بود. پشتیبانان وی، صنعتگران و بازرگانان آتن بودند. وی دست به ساختن کشتیهایی زد که برای جنگ قریب‌الوقوع با ایرانیان به کار رود. تمام این جریانات گواهی بر آن داشتند که به‌زودی پس از جریمه کردن فری‌نیکوس، نظر و عقیدهٔ عموم مردم برگشت و آنها که شدیداً مخالف طرفداری از ایرانیان بودند، دست بالا را گرفتند. گروه

مقابل آنها، قدرت خود را از دست دادند، هرچند که هنوز هم بر سیاست آتن نفوذ قابل توجهی داشتند.

داریوش که یک کارشناس برجستهٔ لشکرکشی [استراتژیست] بود، متوجه مشکلات جنگ قریب‌الوقوع گردید، این بود که در تدارک وسیع مقدمات آن برآمد. به‌ویژه، فرمانروایان ایرانی گام مهم و هوشمندانه‌ای برداشتند که نشانگر درک وسیع آنها از وقایع و تحمل سیاسی است. در سال ۴۹۲ پیش از میلاد، سردار ایرانی به نام ماردونیوس، فرمانی برای شهرهای یونانی آسیای صغیر صادر کرد که مبنی بر تغییر روش دیکتاتوری به دموکراسی بود. وی این کار را برای آن انجام داد تا نارضایی یونانیان تابع ایران را از میان بردارد و ضمناً شاه ایران را از وفاداری آنان مطمئن نماید. این حقیقت در عین حال بر آن دلالت دارد که یونیها با شورش خود تا اندازه‌ای به هدفهای خویش رسیدند و ایرانیان نیز از تغییر سیاست ساتراپی خود اِبایی نداشتند و آماده بودند سیاستهای مردمی را تا آنجا که به سلطهٔ ایرانیان در آسیای صغیر لطمه نمی‌زند، بپذیرند. ولی اطلاعات داده شده توسط هرودوت (VI ۴۳) در مورد برقراری دموکراسی در شهرهای یونی، شامل تمام نواحی یونی‌نشین تحت امپراتوری هخامنشی نمی‌شود، زیرا در پاره‌ای از جزایر فرماندهی دیکتاتوری تغییری نکرد (رجوع شود به بِرن ۲۲۲:۱۹۷۰). مثلاً طبق روایت هرودوت (VIII ۱۳۲ ـ XI ۹۰) در جزیرهٔ کیوس هنوز یک حاکم دیکتاتور به نام استراتیس در سال ۴۸۰ پیش از میلاد وجود داشت، و نیز پس از جنگ سالامیس، حاکم دیکتاتوری به نام تئومستور در ازاء وفاداری به ایرانیان به‌عنوان حاکم در جزیرهٔ ساموس منصوب شد. طبق گزارش توسی‌دیدس (۳. VI ۵۹) فرزندان و نوادگان هیپوکلوس، پی‌درپی پس از پدر حاکم شهر لامپ ساکوس در تنگهٔ داردانل شدند.

در همان سال ۴۹۲ پیش از میلاد، سپاهیان ایران و ناوگان کشتیهایشان لشکرکشی را آغاز کردند. فرماندهی نیروهای ایرانی برعهدهٔ ماردونیوس بود که با دختر داریوش به نام آرتوزوستر ازدواج کرده بود. هنگامی که ماردونیوس به سیسیل رسید، با ناوگان کشتیهایش به سوی داردانل رفت. ارتش پیاده‌نظام نیز از راه زمین به همین ناحیه رسید. پس از آن ایرانیان از تنگهٔ داردانل عبور کرده و به سوی مقدونیه و تراس حرکت کردند، این دو ناحیه به اضافهٔ بخش شمالی دریای اژه از بیست سال پیش در تصرف ایرانیان بودند. ولی مقامات ایرانی به صورت ثابت در این نواحی باقی نمانده بودند. به هنگام

شورش یونیها، بر حسب ضرورت سپاهیان را از این نواحی فراخوانده و به آسیای صغیر برده بودند و از آن پس این نواحی در تملک ایرانیان نبودند. ماردونیوس در سواحل تراس به پیشرفت خود ادامه داد، قدرت ایرانیان را بار دیگر در آنجا مستقر ساخت و در همان حال یونانیها را از امکان به‌دست آوردن چوب و الوار از نواحی شمالی در شبه‌جزیرهٔ بالکان محروم نمود.

ولی در نزدیکی تنگه آتوس در شبه‌جزیرهٔ کالسیدیس، توفانی سهمگین درگرفت، حدود بیست هزار نفر غرق شدند و در حدود سیصد کشتی شکسته و آسیب دیدند. گذشته از همهٔ اینها شب‌هنگام از سوی طایفهٔ بریگوئی از ناحیهٔ تراس حمله‌ای بر اردوی ایرانیان صورت گرفت. بسیاری از ایرانیان کشته شدند و حتی خود ماردونیوس نیز زخمی شد. پس از آن سپاهیان ایرانی با کشتیهایشان اجباراً به آسیای صغیر عقب‌نشینی کردند. تهیهٔ مقدمات لشکرکشی علیه یونانیان اجباراً از سر گرفته شد. این نکته را باید تذکر داد که بنگستون و لور، برخلاف مایر و سایر تاریخ‌نویسان، اظهارنظر کرده‌اند که لشکرکشی ماردونیوس علیه یونانیان نبود، بلکه بیشتر به خاطر آن بود که قدرت ایرانیان را در نواحی شمالی دریای اژه بار دیگر مستقر کنند (بنگستون ۴۷: ۱۹۶۵ و لور ۱۹۵: ۱۹۴۰). برای اثبات خلاف این فرضیه، باید تذکر داد که پس از این لشکرکشی نارس و بی‌نتیجه، ماردونیوس از سمت فرماندهی ارتش و ناوگانها، برکنار شد.

در همان سال ۴۹۲ پیش از میلاد، سفیران ایرانی به جزایر و شهرهای اصلی یونان اعزام شدند و تقاضای «آب و خاک» کردند. قبول این تقاضا این معنا را داشت که مردم آن نواحی قدرت و اختیار شاه ایران را به رسمیت می‌شناسند. در همان زمان هم فرستادگانی به شهرهای یونانی آسیای صغیر اعزام شدند و به مردم تکلیف کردند که ساختن کشتی جنگی و حمل کالا را آغاز کنند تا در جنگ قریب‌الوقوع مورد استفاده قرار گیرند. اکثریت جزایر و نیز بسیاری از شهرهای اصلی یونانی (از جمله تِب، آرگوس و آجینا) به تقاضای سفیران ایرانی پاسخ مثبت دادند، فقط اسپارتا و آتن بودند که از حاکمیت و قدرت داریوش سر باز زدند و حتی سفیران او را نیز به قتل رساندند (آتنیها سفیران را از پرتگاه پرت کردند، اسپارتاها آنان را در چاه انداختند). بنگستون این اطلاعات داده شده از سوی هرودوت را مغایر با احتمالات تاریخی می‌داند، زیرا قبلاً آتنیها به یونیهای شورشی کمک کرده بودند، در نتیجه در یک حالت جنگ با ایرانیان به سر می‌بردند، پس چگونه امکان

داشت داریوش سفیران خود را به آتن بفرستد؟ (طبق نظر بنگستون ۴۷: ۱۹۶۵). ولی به هرحال پذیرفتن این مسئله هم دشوار است برای اینکه در درجهٔ نخست، آتنیها یونیها را به حال خود رها کرده بودند، و در درجهٔ دوم داریوش در آتن هواخواهان فراوان داشت.

بدین ترتیب بود که ایرانیان خود را آمادهٔ لشکرکشی نظامی جدید می‌کردند. به‌طور رسمی اعلام گردید که هدف این جنگ تنبیه آتنیها و اریتریائی‌هائی است که به هنگام شورش یونیها به یونانیان آسیای صغیر کمک کرده‌اند. ولی دلیل واقعی غیر از این بود: داریوش ملاحظه کرده بود که تصرف آتیکا و پایتخت آن آتن باعث فرمانبرداری و انقیاد تمام یونان می‌شود. گذشته از آن داریوش این انگیزه را هم داشت که آتن را با کمک حکام خودکامهٔ پیسیس‌تراتیدس فتح کند، کسانی که از آتن تبعید شده به ایران گریخته بودند، و اکنون امیدوار بودند که بار دیگر به مقامهای سابق خود منصوب شوند.

چنانکه در بالا اشاره شد، در سال ۴۹۲ پیش از میلاد، داریوش ماردونیوس را از فرماندهی برکنار کرد و او را در مورد نخستین لشکرکشی ناموفق علیه یونانیان، سرزنش نمود. فرماندهٔ جدید ارتش آرتافرنس بود، فرزند ساتراپ لیدی با همان نام که ضمناً خواهرزادهٔ داریوش نیز به‌شمار می‌رفت. فرماندهٔ ناوگان کشتیرانی داتیس از اهل ماد بود (برای آشنایی بیشتر با این شخصیت رجوع شود به لویس ۱۹۸۰). طبق گزارش هرودوت ناوگان کشتیها از ششصد فروند تشکیل می‌شدند، ولی قسمت اعظم کشتیها مخصوص حمل کالا بودند که اکنون برای حمل سواره‌نظام و پیاده‌نظام مورد استفاده قرار می‌گرفتند. هر دو سردار فرمانده این دستور را دریافت داشتند که آتنیها و اریتریائیها را شکست داده و آنها را نزد داریوش آورند.

در تابستان سال ۴۹۰ پیش از میلاد، ناوگان کشتیهای ایرانی از جمله کشتیهای حامل اسبها، در حوالی سواحل سیلیس متمرکز شدند. پیاده‌نظام و سواره‌نظام نیز در سیلیس جمع آمدند. با در دست داشتن تجربهٔ فاجعهٔ قبلی، فرماندهان ارتش ایران تصمیم گرفتند سربازانشان را به وسیلهٔ کشتی از دریای اژه عبور دهند تا از بروز خطرات گذشته در سواحل پیوسته توفانی آتوس جلوگیری به عمل آورند ضمناً از نواحی ساحلی تراس نیز بگذرند، نواحی‌ای که کنترل دقیق آنها بسیار مشکل می‌بود.

ایرانیان در ناکسوس که هنوز هم مستقل بود، به خشکی پا نهادند. سپاهیان ایران جزیره را تصرف کرده دست به غارت آن زدند. اکثریت مردم آنجا به کوهستانها گریختند. پس از آن سپاهیان ایرانی سوار بر کشتی به شهر اریتریا در اوبوآ رفتند. در آن هنگام اریتریا

از مخالفت و خصومت دو جناح سیاسی با یکدیگر، در رنج بود. اشراف میل داشتند از شهر خود دفاع کنند در حالی که دموکراتها تصمیم به تسلیم شدن داشتند. مردم شهر به مدت شش روز در برابر ایرانیان مقاومت کردند. در روز هفتم دموکراتها شهر خود را به ایرانیان تسلیم کردند به این امید که ایرانیها قدرت و اختیار اداره شهر را به دست آنها بسپارند. ولی ایرانیان شهر و معابد آن را به آتش کشیده تخریب کردند و مردمانش را اسیر نمودند. سپس این اسیران را به شوش فرستادند، آنگاه داریوش امر کرد تا آنان را در روستای اردریکا در ناحیهٔ ایلامیت سیسا، اسکان دهند (رجوع به گروسو ۳۵۰:۱۹۵۸).

بدین ترتیب یکی از اهداف لشکرکشی تأمین شد و سرداران ایرانی امید آن را یافتند به هدف مشابهی مانند آتن دست یابند. بی‌رحمی و شقاوت افراطی ایرانیان در اریتریا باعث استحکام تصمیم‌گیری آتنیها شد. چند روز پس از تخریب اریتریا، سپاهیان ایرانی با راهنمایی راهنماهای باتجربهٔ یونانی با کشتیهایشان به سوی آتیکا رفتند و در دشت ماراتن به خشکی پیاده شدند، این دشت در چهل کیلومتری آتن واقع شده بود. دشت ماراتن نُه کیلومتر طول داشت و حدود سه کیلومتر پهنا. این دشت از این نظر انتخاب شده بود که اجازه می‌داد سواره‌نظام ایرانی در آن مانوور کنند. بعلاوه زمانی صاحبان این دشت و فراسوی آن از حاکم، هی‌پیاس که اکنون اصرار داشت ایرانیان به موطنش آتن هجوم آورند، حمایت کرده بودند. داتیس بر این باور بود که یا آتنیها به دشت ماراتن خواهند آمد که در آن صورت آنها را تارومار خواهد کرد و یا آتنیها از شهر بیرون نخواهند آمد و آنگاه ایرانیان به سراغ آنها خواهند رفت. این موقعیت در زمانی بود که ایرانیان هنوز کنترل دریا را در دست داشتند و به‌آسانی می‌توانستند رابطهٔ آتن را با دریا قطع کنند و مانع دسترسی آنان به غلّه شوند.

سپاه ایران نمی‌توانست تعدادش بیش از پانزده هزار سرباز باشد، و همین نیز ساماندهی اسبهای زیاد را در کشتی دشوار می‌کرد. امکان دارد در میان سپاهیان ایرانی سربازان بابلی نیز وجود داشته‌اند، زیرا در حفاریهای دشت ماراتن، یک مهر بابلی به صورت استوانه یافته شده است (رجوع به پالیس ۲۹:۱۹۵۴). تشریحات کورنلیوس نپوس در مورد اینکه تعداد یکصد هزار سرباز ایرانی در سواحل ماراتن پیاده شدند، ساخته و پرداخته‌ای است که مدتها بعد ارائه شد و این در حقیقت به منظور بالا بردن سپاهیان آتنی بوده است.

۱۹

جنگ ماراتُن

آتنیها در موضع سختی قرار داشتند و امیدی برای دریافت کمک از خارج نداشتند. نواحی مجاور بواوتیا، علیه آنان بودند و به آشکار از ورود ایرانیان استقبال کردند. در خود آتن نیز کشمکش بین اشراف و حزب دموکرات ادامه یافته بود. پاره‌ای از شهروندان آتن آماده بودند تا به ایرانیان کمک کنند و بدون آنکه علنی این مسئله را ابراز دارند، برای ایرانیان امید پیروزی داشتند. هی‌پیاس که آخرین حکمران آتن بود و بیست سال پیش، قدرت و منصب را از او سلب کرده بودند و از آتن نیز تبعید شده بود، به وسیلهٔ ایرانیان به سمت فرماندار شهر سیگئوم در ناحیهٔ داردانل منصوب شده بود. وی اکنون در سنین سالخوردگی با سپاهیان ایران به آتیکا بازگشته بود، جایی که پیروان پنهانی‌اش منتظر ورودش بودند. به‌ویژه اکنون خانوادهٔ اشرافی آلکمونیدس در آنجا بود، کسی که به وسیلهٔ مخالفان سیاسی‌اش میلتیادس از قدرت برکنار گشته بود، وی به هنگام حملهٔ ایرانیان با پیروان هی‌پیاس متحد شده بود. هی‌پیاس امیدوار بود که با کمک آنان به قدرت بازگردد. بسیاری از مردم آتن با جنگ با ایرانیان که نوعی ریسک بود مخالف بودند، و بیم آن داشتند که در صورت شکست، ثروت و نفوذ خود را از دست بدهند. بعضی از شهروندان به این فکر افتاده بودند که شهر را تسلیم ایرانیان کنند و از این تسلیم شدن داوطلبانه، حداکثر استفاده را ببرند. بسیاری از آتنیها آلکمونیدس را متهم به این می‌کردند که طرفدار دشمن و شخص هی‌پیاس است. این نکته واقعیت دارد که هرودوت شدیداً منکر این مسئله است، ولی وی این نکته را قبول دارد که ایرانیان در میان آتنیها طرفدارانی داشته‌اند و دیگر اینکه او می‌کوشد اتهام واردشده به آلکمونیدس را مبنی به طرفداری از ایرانیان، رد

کند. ممکن است انگیزهٔ هرودوت در این زمینهٔ آن بوده باشد که وی خودش متعلق به گروه ادبی پریکلس سیاستمدار بزرگ آتنی بوده از افراد خانوادهٔ آلکمونیدس و مورد ستایش هرودوت. چنانکه قبلاً مشاهده کردیم کلیس‌تنس که او نیز وابسته به خانوادهٔ آلکمونیدس بود در سال ۵۰۷ پیش از میلاد «آب و خاک» به ایرانیان داده بود و هنوز هم در جامعهٔ آتن شخصیت پرنفوذی به‌حساب می‌آمد. باید تذکر داد که به هنگام جنگهای ایران و یونان، آلکمونیدس از این مسئله آگاهی یافت که مردم آتن تصمیم گرفته‌اند علیه سلطهٔ ایرانیان بجنگند و در نتیجه سیاست جدیدی اتخاذ کرده‌اند. نتیجه این شد که آتن تصمیم گرفت چندین رهبر برجستهٔ دموکرات از میان خانوادهٔ آلکمونیدس برگزیند.

هنگامی که سپاهیان ایرانی در ماراتن پیاده شدند، در مورد اتخاذ تاکتیکی علیه جنگ با ایرانیان، اختلاف نظر شدیدی در میان آتنیها بروز کرد. میلتیادس، رهبر کشاورزان محافظه‌کار که یکی از ده تن استراتجوئی (عالی‌ترین فرماندهٔ نظامی) آتنی بود، بیم آن داشت که از سوی طرفداران ایرانی در آتن، خیانتی صورت گیرد، بنابراین اصرار داشت که یک حملهٔ آنی و فوری علیه ایرانیان صورت گیرد. تمیس‌توکلس رهبر دموکراتهای رادیکال با حرارت از این پیشنهاد پشتیبانی کرد، و پس از یک بحث مفصل و طولانی، شورا این پیشنهاد را پذیرفت. طبق اطلاعاتی که پوزایناس (۴. ۳۲ I) نویسندهٔ قرن دوم میلادی [پس از میلاد] در اختیار ما می‌گذارد در میان سپاهیان یونانی بردگانی وجود داشتند که به آنها وعده داده شده بود پس از جنگ آزاد خواهند شد.

سپاه آتنیها تشکیل می‌شد از ده‌هزار سرباز که به سوی دشت ماراتن به راه افتادند. جز اینها هزار سرباز نیز از شهر متحد آتن بوتیا از پلاتایا واقع در مرز آتیکا، به سربازان افزوده شده بود. در همان هنگام دوندهٔ مشهور فی‌دی‌پیدس به اسپارتا اعزام شد. وی روز دوم به آنجا رسید و تقاضای آتنیها را برای کسب کمک به مردم اسپارتا بازگو کرد. اسپارتیها وعدهٔ کمک دادند ولی در این کار شتاب نکردند، چون یک اعتقاد کهن به آنها می‌گفت پیش از رسیدن قرص ماه به بدر تمام نباید لشکرکشی کرد. آتنیها از سایر یونانیان انتظار کمک نداشتند زیرا یونانیها نسبت به سرنوشت آتنیها بی‌تفاوت بودند، آتنیهایی که از روی بی‌تدبیری دست به جنگ با «شاهِ بزرگ» می‌زنند. آنها چنین می‌اندیشیدند که نتیجه و حاصل جنگ غیرقابل اجتناب خواهد بود. شاعر شهید تئوگنیس، از مگارا، که بیش از پیاده شدن ایرانیان در ماراتن مردم را به مقاومت در برابر «مادها» تشویق می‌کرد هنگامی که با

خطر واقعی روبه‌رو شد، وحشت کرد. او فقط این توانایی را داشت که از آپولو تقاضای کمک کند. ولی پرستشگاه اصلی آپولو در بخشی بود که ایرانیان قرار داشتند و آن معبد دلفی بود، در نتیجهٔ مقاومت یونانیان فلج شده کاهش می‌یافت (برای اطلاع از وضع کامل به اولمستد رجوع شود ۱۶۰ـ۱۹۴۸). در همین حال آتنیها در میان خود یونانیها دشمنانی هم داشتند. بدین ترتیب جزیرهٔ آجنیا که از مدتها پیش برای آتنیها رقیبی به‌شمار می‌آمد خود را آماده می‌کرد که با ایرانیان متحد شود. تنها مسئله‌ای که آجنیا را از این کار بازمی‌داشت، مقاومت حامی وی اسپارتا بود. اسپارتا از این بیم داشت که پس از تصرف آتیکا از سوی ایرانیان، آنها پیشروی کرده به پلوپونسوس برسند و راه دریایی شبه‌جزیره را مسدود نمایند.

بسیاری از تاریخ‌نویسان و کارشناسان جنگی در زمینهٔ بازسازی جنگ ماراتن مطالعات فراوانی انجام داده‌اند. شرح روایتی این رویداد که بسیاری از مورخان آن را ارایه کرده‌اند به شرح زیر است: فرماندهان نظامی آتن هنوز بر سر تاکتیک جنگ بحث داشتند. بسیاری مخالف حملهٔ آنی و فوری بودند. ولی میلتیادس و طرفدارانش هرطور بود موفق شدند که آتنیها را قانع نمایند که حمله کنند و ایرانیان را شکست دهند.

درواقع روند رویداد می‌بایستی به گونه دیگری بوده باشد. در دشت ماراتن هر دو طرف برای مدت چندین روز انتظار کشیدند بدون آنکه دست به نبردی بزنند. این نکته شایان ذکر است که سپاهیان ایران در بخش باز دشت قرار داشتند جایی که برایشان امکان داشت از سواره‌نظام خود نیز استفاده کنند. آتنیها که سواره‌نظام نداشتند در بخش باریکی از دشت جمع شده بودند و خیال آن را نداشتند که آنجا را ترک کنند زیرا در آن صورت به سواره‌نظام ایرانیان امتیاز می‌دادند. در خلال این احوال موقعیت سپاهیان ایرانی رو به خرابی نهاد، داتیس فرماندهٔ ایرانی که بیهوده در انتظار خبر و نشانه‌ای از دوستان آتنی بود، چون خبری نشد تصمیم گرفت دست به اقدامی بزند. ظاهراً او می‌دانست که اسپارتائیها پس از مشاهدهٔ ماه کامل بدر (تمام قرص ماه)، به سوی آتیکا حرکت خواهند کرد، این بود که می‌خواست پیش از رسیدن آنان جنگ را شروع کند. از طرف دیگر او نمی‌توانست سپاهیان خود را از راه باریکی که به سنگر یونانیان منتهی می‌شود، حرکت دهد. داتیس با دقت در انتظار وقوع رویدادهایی در آتن بود، او در انتظار مشاهدهٔ نشانه و علامت بود: (برفراز دیوارهای شهر سِپری رو به بالا رود) این نشان می‌داد که شهر در تحت کنترل

هواخواهان حاکم معزول، هی‌پیاس است. در آتن طرفداران ایرانیها آمادهٔ اجرای عملیات بودند، اما آنها نمی‌توانستند به این ریسک دست زنند. بدین ترتیب آنها هم به نوبهٔ خود در انتظار این بودند که سپاهیان ایرانی آتنیها را شکست دهند.

در زمانی که نزدیک بود سپاه اسپارتا به آتیکا برسد و به سپاه آتنیها ملحق شود، داتیس دریافت که نباید بیش از این منتظر بماند. او تصمیم گرفت بخشی از سپاه خود را با قایق به آتن بفرستد تا شهر را تصرف کنند. برای اجرای این کار او مجبور بود سپاهیان خود را به دو نیم کند. این تصمیمی بود آمیخته با خطر، چیزی که تا آن زمان انجام نداده بود. بخشی از سپاهیان از جمله سواره‌نظام سوار قایقها شدند. ظاهراً این کار شب‌هنگام و در زیر نور ماه اجرا شد. پیروزی در این عملیات بستگی به عامل غافلگیری داشت. ولی میلتیادس نقشهٔ داتیس را حدس زد. یا امکان هم داشته که یونیهایی که در ارتش ایران خدمت می‌کردند خبر این موضوع را به او رسانده بودند. ممکن است آنها به میلتیادس گفته باشند که سواره‌نظام هم‌اکنون در قایقها هستند در نتیجه پیاده‌نظام که تجهیزات اندکی دارند در دشت باقی مانده‌اند.[۱] بدین ترتیب دیگر دلیلی وجود نداشت که میلتیادس از دشمن بترسد.

بامداد ۱۲ ماه اوت ۴۹۰ پیش از میلاد، جنگ آغاز شد (برای تشریح تاریخی رجوع شود به برن ۲۵۷:۱۹۷۰). آتنیها به‌سرعت آماده شدند، مواضع دفاعی خود را ترک کرده با یک حرکت سریع به سوی دشمن شتافتند در حالی که مصمم بودند دست به جنگی قاطعانه بزنند. صف مقدم سپاهیان آتنی به پهنا و وسعت سپاهیان ایران بود، هرچند که در مرکز چنین وسعت و عمقی نداشتند.

ترتیب و وضع قرار گرفتن هر دو سپاه، طبق سنتهای خودشان بود: ایرانیان بهترین سپاهیان را در مرکز قرار دادند، در حالی که یونانیان معمولاً سعی داشتند به هر قیمتی که شده پیروزی را در جناحین به دست آورند و در نتیجه به مرکز صفوف دشمن هجوم برند. سربازان هخامنشی، شجاعانه جنگیدند. آتنیها در مرکز صفوف خود از ایرانیان ضربه

---

۱. در فرهنگ بیزانتین به نام سوداس تحت عنوان «سواره‌نظام دور شدند» آمده است که هنگامی که داتیس سواره‌نظام را به آتیکا فرستاد، یونیها بالای درخت رفته به آتنیها علامت دادند که سواره‌نظام دور شدند. میتیادیس پس از آگاه شدن از موضوع به ایرانیان حمله کرد و پیروزی به‌دست آورد (به سیلی ۱۹۰:۱۹۷۶ هم رجوع شود که در آنجا نسبت به این تشریحات سوداس ابراز شک و تردید شده است).

خوردند و به عقب رانده شدند، ایرانیان و سکاها آنان را تعقیب کردند. ولی در جناحین، سربازان ایرانی عمقی نداشتند در نتیجه از سوی آتنیها و پلاتیانها شکست خوردند و پس از آن سربازان آتنی به سوی مرکز آنان هجوم بردند. پس از آن بود که ایرانیان عقب‌نشینی کردند و تلفات سنگینی دادند. در نتیجهٔ این تاکتیک آتنیها، بهترین بخش ارتش ایران که در مرکز بود به وسیلهٔ سربازان دشمن محاصره گردید و شدیداً درگیر افتاد. بسیاری از سربازان به دریاچهٔ مملو از گِل ماراتن گریختند و در آنجا در نهایت قساوت و بی‌رحمی قطعه‌قطعه شدند (برن ۲۵۰ـ۲۴۶: ۱۹۷۰ و لور ۱۹۶: ۱۹۴۰). در میدان جنگ شش هزار و چهارصد سرباز هخامنشی باقی ماند و از آتنیها جمعاً صد و نود و نه نفر. پلاتائیان نیز تلفاتی دادند ولی رقم دقیق آن نامعلوم است.

باقیماندهٔ ارتش ایرانیان به سوی کشتیها رفته سوار شدند و به سوی آتن راندند. آتنیها هفت کشتی ایرانی را تصرف کردند و به طرف آتن رفتند و زودتر از ایرانیها به آنجا رسیدند. پس از آن هیچ کاری از دست ایرانیان برنیامد جز آنکه به آسیای صغیر بازگردند.

هنگامی که قرص ماه به بدر تمام رسید، اسپارتا دو هزار سرباز به کمک آتنیها فرستاد. این نیرو هنگامی فرا رسید که سرنوشت جنگ تعیین شده بود. اسپارتاییها با علاقه با اجساد به زمین‌افتادهٔ ایرانیان نگاه می‌کردند زیرا بیشتر آنها تا آن زمان یک ایرانی ندیده بودند. اسپارتائیها به‌زودی پس از آن به میهن خود بازگشتند.

پیروزی ماراتن نخستین موفقیت یونانیها در جنگ با ایرانیان بود، ایرانیانی که قبلاً شکست‌ناپذیر به نظر می‌رسیدند. در اصل، آتنیها در این جنگ پیروز شده بودند. سیمونیدس شاعر که در زمان جنگ حیات داشت، آتنیها را رهبران جنگ برای آزادی یونانیان خطاب کرد. شکست ایرانیان به علت ترکیبی از عوامل گوناگون بود: اول آنکه با آنکه تعداد سربازان آنان تا میزانی بیش از سربازان آتنی بود، ولی فقط تعدادی از این سپاهیان توانستند در جنگ شرکت کنند، سواره‌نظام آنها اصلاً نقشی در جنگ نداشت و به‌اصطلاح عاطل و باطل ماند. دوم آنکه ایرانیان به یک سرزمین ناشناخته لشکرکشی کرده بودند و اجباراً سفری طولانی انجام داده بودند تا به ماراتن برسند. سوم آنکه سربازان پیاده‌نظام سنگین‌اسلحه یونانی با زره‌های آهنین محافظت می‌شدند، در نتیجه سربازان سبک‌اسلحهٔ ایرانی نتوانستند در جناحین آنها نفوذ کنند. چهارم و عامل بسیار مهم این حقیقت بود که سربازان آتنی توسط سرداری باهوش و زیرک، میلیتادس فرماندهی

می‌شدند که به خوبی با تاکتیک ایرانیان آشنا بود. او اطلاعات و دانش زیادی دربارهٔ ارتش ایران داشت، زیرا به هنگام لشکرکشی علیه سی‌تیانها وی در ارتش داریوش خدمت می‌کرد. سرانجام نیز این نکته مهم را باید در نظر داشت که آتنیها در راه میهن و سرزمین خود و آزادی خود و حفظ نظام دموکراتیک خود می‌جنگیدند، نظامی که هنوز دوران نوزادی خود را طی می‌کرد. آتنیها می‌دانستند اگر شکست بخورند به بردگی خواهند افتاد و از سرزمینشان به جای دوری فرستاده خواهند شد. بدین ترتیب آتنیها دو راه برای انتخاب داشتند: یا جنگ و یا مرگ.

آتنیها از پیروزی خود در ماراتن بسیار مفتخر و مغرور شدند. بنا به گزارش پوزانیاس (I ۱۵.۳) صحنه‌های جنگ ماراتن در تابلوهای نقاشی که در ساختمانهای آتن آویخته می‌شد، مقام افتخارآمیزی داشت. این تابلوها صحنه‌هایی را نشان می‌دادند که سربازان آتنی و پلاتائی در حال پیشروی هستند در حالی که سربازان ایرانی می‌گریزند و به یکدیگر فشار می‌آورند تا راهی برای فرار باز کنند. در این تابلوها پاره‌ای از سربازان ایرانی را نشان می‌دادند که به کشتیهای فینیقی پناه می‌برند. گذشته از اینها کلاه‌خود یک سرباز ایرانی را به‌عنوان یادگار و غنیمت جنگی ماراتن به یک معبد هدیه کردند. بر روی آن چنین نوشتند: «تقدیم به زئوس از سوی آتنیها که آن را از مادها گرفتند».

ولی پیروزی ماراتن برای یونانیها بیشتر اهمیت اخلاقی داشت تا نظامی. از سپاهیان ایرانی فقط بخش اندکی شکست خوردند و داریوش به حق می‌توانست بگوید در یک نبرد باختم، در جنگ شکست نخوردم. باز هم این زمینه را داشت که بگوید در سرزمین اصلی یونان پیروز شدم زیرا بسیاری از شهرهای آن، به من «آب و خاک» هدیه کردند. بنابراین او در یکی از کتیبه‌هایش نوشت که امپراتوریش شامل: «یونیها نیز هست که در کنار دریا زیست می‌کنند و نیز آنانکه در آن سوی دریا زندگی می‌کنند (DSe ۲۷_۲۹).

در آتن رفتار و نگرش نسبت به جنگ ماراتن متفاوت بود. آنها چنین می‌پنداشتند که جنگ به کلی پایان یافته است. ولی تمیستوکلس زیرک، عقیدهٔ دیگری داشت، به نظر وی ماراتن تنها یک پیش‌درآمد و آغاز یک جنگ جدّی و طولانی بود. ولی به علت بروز بحرانهای پی‌درپی در امپراتوری هخامنشی، یونانیان این شانس را داشتند که برای مدت ده سال آسوده‌خاطر باشند.

۲۰

شورش در مصر و بابل

داریوش هرگز از طرح نقشهٔ یک لشکرکشی جدید علیه یونان دست برنداشت. پس از جنگ ماراتن، وی به این نتیجه رسید که تسخیر یونان با یک ارتش کوچک غیرممکن است. تهیهٔ مقدمات برای لشکرکشی آینده نیازمند زمان بسیار زیادی بود. داریوش فرستادگان خود را به بخشهای گوناگون امپراتوریش اعزام داشت، آنان مأمور فراخوانی تجهیزات و ملزومات کشتی و سوروسات و سازوبرگ نظامی بودند. تهیهٔ مقدمات برای جنگ به مدت سه سال به طول انجامید. ولی در چهارمین سال بود که (۴۸۶ پیش از میلاد) شورشی در مصر برپا شد و آن باعث گردید برنامهٔ تهیهٔ این مقدمات، متوقف گردد. برخی از دلایل این طغیان، یکی مالیاتهای سنگین بود و دیگری اعزام هزاران صنعتگر و پیشه‌ور به ایران برای ساختن کاخهای شاهی در شوش و تخت‌جمشید. احتمال این هم هست که اطلاع عموم از شکست ایرانیان در ماراتن به آغاز این شورشها کمکی کرده باشد.

یک تشریح زنده و روشن از آغاز شورش در نامه‌ای آمده است که یک مقام مصری به نام خِنومم‌آخت، برای ساتراپ ایرانی فِرِنداتس نوشته است. این نامه در تاریخ ۵ اکتبر ۴۸۶ پیش از میلاد از جزیرهٔ اِلِفانتین ارسال شده است. در این نامه آمده است که یک مقام مصری به نام اوسورور به خنومم‌آخت دستور داده است با خود آرتابانوس فرماندهٔ ایرانی ساخلوی یهودیان در الفانتین را، بردارد و با کشتی به نوبیا برود تا از آنجا به وسیلهٔ کشتی غله بیاورد. غلهٔ وارد شده به امر آرتابانوس از کشتی تخلیه گردید. در خلال این احوال شورشیان چنان جَری و بی‌پروا شدند که در روز روشن برای چپاول غله پیش آمدند در حالی که می‌توانستند این کار را در شب انجام دهند. بنابراین فرستندهٔ نامه از ساتراپ مصر

سؤال می‌کند که در صورت امکان به آرتابانوس دستور دهد از کشتی محافظت نماید و فقط به همان اندازه غلّه تخلیه نماید که بتوان آن را با یک قایق کوچک به شهر سی‌ین (آسوان امروزی) در الفانتین، برسانند (رجوع به اشپیلبرگ ۱۹۲۸:۶۰۴). بدین ترتیب در آغاز ماه اکتبر ناآرامی تا اِلفانتین گسترش یافت و به‌سرعت به جنوب مصر علیا رسید. در پایان همان ماه بی‌آرامی تبدیل به شورش علنی شد.

در اکتبر ۴۸۶ پیش از میلاد داریوش در سن شصت و چهار سالگی زندگی را بدرود گفت.[۱] وی مدت سی‌وشش سال سلطنت کرد. وی دیگر وقت پیدا نکرد تا قدرت خود را دوباره در مصر برقرار کند. وی پیش از مرگ دستور ساختن آرامگاهش را صادر کرد، که در پنج کیلومتری شمال‌غربی تخت‌جمشید قرار دارد، در صخره‌ای که نام «نقش رستم» را بر خود دارد، به معنای «تصویر رستم» (یک افسانهٔ کهن ساختمان در این صخره را به قهرمان افسانه‌ایش [رستم] نسبت می‌دهد). در کتیبه‌های ایلامی تخت‌جمشید در استحکاماتش، به مکانی اشاره شده است با نام نوپیش‌تاش (مأخوذ از پارسی کهن نیپیشته «نوشته») که گرشویچ و هینتز هر دو جدا و مستقلاً از یکدیگر آن را همان نقش‌رستم دانسته‌اند. هر دو نفر از این کارشناسان فرضیه خود را براساس نوشتهٔ نویسندهٔ قرن دوازدهم یعنی اِبن بلخی استوار کرده‌اند که از کوهی نام می‌برد به نام کوه نبشت (کوه نوشته شده)، در نزدیکی شهر استخر که در کنار تخت‌جمشید قدیمی قرار داشته است. طبق کتیبه‌های بیستون در آنجا بهشتهای شاهانه (باغ و پارک) وجود داشته که نزدیک نپشته بوده‌اند. ظاهراً نامگذاری نپشته (در متون و خطوط ایلامی) از آن جهت به این مکان داده شده برای اینکه نوشته‌های داریوش [کتیبه] بر سینهٔ صخره نقش داشته‌اند (اگر برای علل ایلامی دیگری نبوده باشند). قدیمی‌ترین اشاره‌ای که در اسناد، به محل نوپیش‌تاش شده در تاریخ ۴۹۷ پیش از میلاد بوده است. اکنون آشکار شده است که ساختن آرامگاه در سینهٔ صخره، سالهای سال ادامه داشته است، چنانکه در تاریخ ۴۹۰ پیش از میلاد، عده‌ای اضافی از سنگتراشان و کارشناسان سازندگی در سنگ به محل اعزام شده بودند (رجوع به PTT، ۹؛ گرشویچ ۱۹۶۹:۱۷۷ و هینتز ۱۹۷۰:۴۲۵).

قرنها پیش از داریوش یک پادشاه ایلامی به سنگتراشان خود فرمان داد تا در نقش

---

۱. طبق نظر تسیاس (قطعهٔ ۱۹ و کونیگ ۱۹۷۲:۹) داریوش در سن هفتاد و دو سالگی درگذشت. این خلاف نظر هرودوت (I ۲۰۹) است که اظهار می‌دارد در ۵۳۰ پیش از میلاد داریوش حدود بیست سال سن داشت.

رستم در سینهٔ صخره، تصویر برجستهٔ وی را نقش کنند. در همین محل نقش برجستهٔ ایلامی، در ارتفاع حدود ۲۰ متری، آرامگاه داریوش ساخته شد. طبق رسوم و سنت باستانی ایرانیان، آرامگاه در دل صخره حفر و کنده شد. در اتاق آرامگاه سه تابوت سنگی حجاری شد و منقوش در سه فرورفتگی دیوار سنگی قرار داده شده‌اند. در یکی از این تابوتها پیکر داریوش قرار داده شد. دو تابوت دیگر برای سایر افراد خانوادهٔ وی نگهداری شده بودند. در بیرون آرامگاه ایوانی با چهار ستون نقش شده است. بالای ایوان نقشهای برجسته‌ای دیده می‌شود که داریوش را در وسط درباریانش نشان می‌دهد. آنها همه بر یک شاه‌نشین قرار دارند که توسط سی نماینده از مردمان امپراتوری از زمین بلند شده است. از نظر نژادی و انسان‌شناسی توجه فراوانی به وضع قرار گرفتن این نمایندگان شده است. در کنار این تصویر متن و کتیبه‌ای است که فردفرد این سی نماینده را معرفی می‌کند. در دست چپ داریوش یک کمان قرار دارد، در حالی که دست راستش به سوی اهورامزدا بالا رفته است که تصویر وی بر فراز تمام بنای یادمان خودنمایی می‌کند. در سمت راست داریوش جایگاهی است برای آتش مقدس.

در سمت چپ داریوش نقش سه نفر از مهمترین محافظان وی به تصویر کشیده شده است. طبق نوشتهٔ کنارش آنها چنین معرفی شده‌اند: «گوبارواِ پاتی شوریان، نیزه‌دار شاه داریوش». وی در دست خود نیزهٔ بلندی دارد که به نظر می‌رسد این نیزه از آنِ خود داریوش است. بعلاوه گوباروا با یک تیروکمان هم مسلح شده است. محافظ دوم آسپاتی‌نس نام دارد. او با یک تبرزین و یک تیر ترکش مسلح است. تصویر وی با چنین متنی همراه است: «آسپاتی‌نس، کماندار شاه داریوش» (آسپاتی‌نس در عین حال در نقشهای برجستهٔ تالار سلطنتی و خزانهٔ تخت‌جمشید نیز بدون آنکه ذکری از او شود، دیده می‌شود). سومین محافظ، گرز داریوش را حمل می‌کند (رجوع به بورگر ۱۹۷۲:۳۸۸؛ هینتز ۱۹۶۹:۵۳ و اشمیت ۱۹۷۰ـ۱۹۵۳، جلد اول، صفحات ۱۳۳ـ۱۶۵ و جلد سوم). طبق گزارش تسیاس (قطعهٔ ۱۵) پدر داریوش هیستاسپس در سن هفتاد سالگی درگذشت و این در موقعی بود که وی برای بازدید از کار ساختمان آرامگاه فرزندش به آنجا آمده بود که بر زمین افتاد و جان سپرد. هینتز با در نظر گرفتن این نکته اظهارنظر کرده است که کار آرامگاه در حدود سال ۵۱۰ پیش از میلاد به پایان رسید، همان سالی که هیستاسپس درگذشت (هینتز ۱۹۷۰:۴۲۵). ولی چنانکه در بالا مشاهده کردیم گروه سنگ‌تراشان در

سال ۴۹۰ پیش از میلاد هنوز هم به آنجا اعزام می‌شدند.

در نزدیکی آرامگاه داریوش، سه آرامگاه دیگر از شاهان هخامنشی وجود دارند ولی هیچ‌یک از آنها کتیبه و متنی ندارند. به احتمال قوی این آرامگاهها متعلق هستند به خشایارشا، اردشیر اول و داریوش دوم. تفصیل این آرامگاهها در آثار دیودوروس مشاهده می‌شود (۷۱. ۱۷ VI).

حتی پیش از مرگ داریوش، منازعات دائمی و توطئه‌هایی در حرمسرا برپا بود بر سر این مسئله که پس از مرگ وی چه کسی بر تخت سلطنت جلوس خواهد کرد. پیش از اینکه داریوش به شاهی برسد، وی سه فرزند از دختر گوبریاس پیدا کرده بود. بزرگترین آنها آرتوبازانس نام داشت. پس از آنکه داریوش به تخت سلطنت جلوس کرد، چهار پسر دیگر از آتوسا دختر کورش دوم آورد. مشکل وارث تخت سلطنت از آن جهت بروز کرد که در ایران قانون و مقررات جدی در این زمینه نداشت. مشکل انتخاب جانشین به خود شاه واگذار شد. در پایان کار داریوش خشایارشا، فرزند ارشد خود از آتوسا را برگزید.[۲]

تصمیم وی در این زمینه بر این پایه بود که خشایارشا هنگامی به دنیا آمد که پدرش شاه بود. به اضافه او نوادهٔ کوروش دوم بود. این است گفته قابل اعتماد هرودوت در این مورد. پلوتارک (Mor. ۴۸۸ D) نوشته است که بزرگترین فرزند داریوش آریامنس نام داشت، ولی آریامنس تاج و تخت را به خشایارشا سپرد زیرا قوانین ایرانی حکم می‌کرد که تاج و تخت می‌بایستی به فرزندی داده شود که ارشد باشد و نیز زمانی به دنیا آمده باشد که پدرش شاه شده است. این بزرگواری آریامنس از سوی پلوتارک به‌عنوان نمونه‌ای از «عشق برادرانهٔ آلوده‌نشده» مورد ستایش قرار گرفت. طبق نظر هرودوت مناقشهٔ اینکه چه کسی باید جانشین داریوش گردد یک سال پیش از مرگش روی داد. طبق نظر پلوتارک این مناقشه موقعی حل و فصل شد که داریوش درگذشت.

کونیگ و پاره‌ای دیگر از کارشناسان پس از وی اظهار داشته‌اند که داریوش هنگامی که پنجاه و دو سال داشت تاج و تخت را تفویض کرد و در خلال یازده سال آخر عمرش، کناره‌گیری کرده بود در حالی که پسرش خشایارشا بر تخت سلطنت بود. در گذشته‌ای نه چندان دور ناگل فرضیه‌ای ارائه کرده گفت: شاهان ایرانی آمادگی داشتند که در سن

---

۲. در پارسی کهن واژه «گشایارشا» به معنای فرمانروای قهرمان است، ولی هرودوت (۹۸ VI) می‌گوید این نام به معنای جنگجو است (شمیجا ۱۹۷۵).

پنجاه و دو سالگی تاج و تخت خود را به دیگری تفویض کنند. ناگل به این فرضیه این نکته را نیز اضافه می‌کند که اگر شاه به سن پنجاه و دو سالگی می‌رسید ولی جانشین او هنوز به سن بیست و شش سالگی نرسیده بود، آنگاه شاه به سلطنت خود ادامه می‌داد تا ولیعهد به سن لازم برسد. هرتزفلد، وایس‌باخ و یونگه این نظر را ارائه کرده‌اند که خشایارشا با شراکت داریوش سلطنت می‌کرد. آنها فرضیهٔ خود را براساس کتیبه‌ای استوار کرده‌اند که در زیربنای یکی از کاخهای تخت‌جمشید یافت شده است (XFf) (هرتزفلد ۱۹۳۲:۴ـ۷ و نیز ۱۲۵ـ۱۱۷:۱۹۳۲ و ۳۸:۱۹۳۸؛ یونگه ۲۴:۱۹۴۰؛ کونیگ ۹۵:۱۹۳۸؛ ناگل ۳۵۶:۱۹۷۵؛ وایس‌باخ ۳۲۱ـ۳۱۸: ۱۹۳۳ و نیز انتقادی بر این نظر از سوی شادر ۵۰۳:۱۹۳۵) ولی چنین فرضیه‌ای با داده‌های تاریخی مغایرت دارد.در کتیبهٔ یادشده در بالا مربوط به خشایارشا چنین آمده است: «هنگامی که پدرم داریوش تاج و تخت را ترک کرد، با عنایت اهورامزدا، من شاه شدم». جمله: «تاج و تخت را ترک کرد» از سوی کارشناسان یادشده بدین معنا گرفته شده که از امور مملکت کناره گرفت و قدرت را به خشایارشا سپرد. متن آکادی همین کتیبه، جملهٔ اشاره شده را بدین‌سان می‌نویسد: «هنگامی که او به سوی سرنوشتش رفت» که معنایش آن است که وقتی داریوش درگذشت، پس از آن خشایارشا، شاه شد. طبق نظر هرودوت (VII ۳) که قبلاً اشاره کردیم، داریوش یک سال پیش از مرگش خشایارشا را به عنوان جانشین خود تعیین کرد. این بدان معنا نیست که خشایارشا در سلطنت شریک او شد.

در همان کتیبه خشایارشا چنین می‌گوید: «پدر من داریوش بود. پدر داریوش ویشتاسپا بود. پدر ویشتاسپا آرشاما بود. هنگامی که اهورامزدا اراده کرد تا داریوش شاه شود، هم ویشتاسپا و هم آرشاما هر دو هنوز زنده بودند. اهورامزدا اراده کرد تا داریوش در این جهان شاه شود... داریوش فرزندان دیگری هم داشت. ولی این ارادهٔ اهورامزدا بود که داریوش مرا که پس از وی بزرگترین بودم، برگزیند». ظاهراً در اینجا، ما بازتابی از تلاش و تقلای قدرت می‌شنویم، تلاشی که خشایارشا با آن روبه‌رو بوده است.

در پاره‌ای از نقوش برجستهٔ تخت جمشید، خشایارشا به عنوان جانشین داریوش نقش شده است. وی پشت سر داریوش ایستاده است در حالی که داریوش بر تخت شاهی جلوس نموده است. این نقوش برجسته معمولا با کتیبه یا متنی همراه نیستند ولی یک مجسمه در مدخل ورودی کاخ، خشایارشا را در کنار داریوش در لباس درباری نشان

می‌دهد. در کنار این نقش برجسته شبه‌مجسمه یک متن وجود دارد بدین مضمون: «خشایارشا فرزند داریوش هخامنشی».

هنگامی که در نوامبر ۴۸۶ پیش از میلاد خشایارشا بر تخت شاهی جلوس کرد سی و شش سال داشت و کوهی از مشکلات در برابرش منتظر بود. مثلاً همان لشکرکشی علیه یونانیان که مدتها توسط پدرش داریوش برنامه‌ریزی شده بود، اکنون می‌بایستی متوقف شود، چون خشایارشا مسلماً به مدتی زمان نیاز داشت تا قدرت خود را منسجم کند، و در نردبان قدرت در حکومتش تغییراتی به وجود بیاورد، و این فرایندی بود عمومی و معمول در زمانی که قدرت و اختیارات جابه‌جا می‌شد. این نکته شایان ذکر است که خشایارشا همان اصول اخلاقی و معنوی را ارائه کرد که قبلاً داریوش در یکی از کتیبه‌هایش در نقش رستم (DNb) اعلام داشته بود. خشایارشا فرمان داد تا کتیبه‌ای با همان متن شبیه متن داریوش به نام وی ترتیب دهند. کتیبه، در نزدیکی تخت‌جمشید یافت‌شده و در حقیقت همان کپی داریوش است (هینتز ۱۹۶۹:۴۵). خشایارشا که همان مطالب داریوش را تکرار می‌کند می‌گوید که وی: باهوش است و فعال، دوستدار حقیقت و دشمن بی‌قانونی، شاهی که ضعیفان را از شر ستمگران محافظت می‌کند، در حالی که نیرومندان را نیز از ظلم و عدم رعایت عدالت ضعفا، حفظ می‌کند، قادر است که احساسات خود را کنترل کند و با شتاب تصمیم نگیرد. وی افراد را بنابر شایستگی اعمالشان تنبیه و تشویق می‌کند. در این کتیبه همچنین خشایارشا دربارهٔ مشخصات ممتاز بدنی خویش به‌عنوان یک جنگجو صحبت می‌دارد. باید در نظر گرفت که این بخش از ادعای وی مغایر آن اطلاعاتی نیست که هرودوت به ما می‌دهد. هرودوت می‌گوید وقتی خشایارشا، شاه شد مردی بود با قامتی رسا، اندامی متناسب و چهره‌ای جذاب و در سن کمال.

در ژانویهٔ سال ۴۸۴ پیش از میلاد، خشایارشا موفق شد شورش مصر را سرکوب کند. این تاریخ را می‌توان از محتویات نوشتهٔ یک مقام رسمی ایرانی استنباط کرد. این متون از زبان قبطی استخراج شده و تاریخش به سال ۴۸۶ و ۴۸۴ پیش از میلاد مربوط می‌شود. پاره‌ای از دانشمندان اظهارنظر کرده‌اند که خشایارشا خودش شخصاً اجرای کیفری مصریان را فرماندهی می‌کرد (بول ۱۹۶۲:۱۱۲)، ولی منابع گوناگون این مطلب را تأیید نمی‌کنند. مصریان، تحت فرمان خشایارشا به خاطر شورشی که کرده بودند بی‌رحمانه تنبیه شدند. اموال و داراییهای بسیاری از معابد، مصادره شد. رفتار خشایارشا با مصریان

کاملاً خلاف رفتار اسلاف وی بود. داریوش و کامبوزیا کوشیدند مصریان را قانع کنند که آنها می‌خواهند همان سنتهای مصریان را ادامه دهند. گذشته از آن آنها القاب همان فراعنه را بر خود نهادند. آنها برای خدایان محلی مصری، قربانی تقدیم می‌داشتند، و در هر موقعیت مناسب در احترامشان به فرهنگ و آداب و رسوم مصری تأکید می‌ورزیدند و اصولاً خود را پادشاه مصر می‌نامیدند. اما خشایارشا به‌عمد به گونه‌ای رفتار می‌کرد که گویی این کشور یکی از استانهای تصرف‌شدهٔ ایران است. خشایارشا بر خلاف اسلاف خود هرگز به مصر نرفت (پس از وی اردشیر اول نیز چنین کرد) و او هرگز لقب پادشاه مصر را بر خود ننهاد. وی در متون مصری «شاه بزرگ» نامیده شده است و در کتیبهٔ آرامی ممفیس او را «شاهِ شاهان» نامیده‌اند (کوک ۱۹۰۳، شمارهٔ ۷۱). هیچ ساختمان و بنایی در مصر وجود ندارد که نامی از خشایارشا داشته باشد. این نکته واقعیت دارد که در وادی حمامات، سنگتراشی و استخراج سنگ از معدن و سایر کارها کماکان ادامه یافت، و شش کتیبه در اینجا وجود دارند که تاریخشان به سلطنت خشایارشا مربوط می‌شود (گوتیه ۱۹۰۷_۱۹۱۷:۸). ولی باید دانست سنگهایی که از معدن استخراج و تراشیده می‌شد برای ساختمان و بنا نبود بلکه برای ساختن تابوت سنگی به‌کار می‌رفت. از دوران سلطنت خشایارشا تا زمان سلطنت داریوش دوم، مقامات مصری در دستگاههای دولتی، پایین‌ترین و فرودست‌ترین مشاغل را داشتند. چندین دهه پس از آن تاریخ، کاهن معبد بوتو، خشایارشا را «آن مرد ملعون» خطاب کرد زیرا وی زمینهای معبد را مصادره کرده بود. (کی‌نیتز ۶۸:۱۹۵۳ و استروو ۲۰۳:۲۰:۱۹۲۸)[۳] با وجود این پیش از مرگ داریوش، یک تابوت سنگی ممتاز ساخته شده از سنگ گرانیت برای آن گاو مقدس ساخته شد، ولی مطالب نوشته شده بر روی سنگ با شتاب و بی‌دقت لازم کنده‌کاری شده است (اولمستد ۲۳۵:۱۹۴۸). ظاهراً خاک‌سپاری گاو مقدس در زمان سرکوب شورش انجام‌شده و کاهنان در وضعی نبوده‌اند که بتوانند مراسم معمول را به صورت صحیح انجام دهند.

خشایارشا برادر خود هخامنش (Achaemenes) را فرماندار مصر کرد به جای ساتراپ فرنداتس، که ظاهراً در شورش مصر کشته شده بود. پس از سرکوب شورش، خشایارشا

---

۳. طبق نظر برسکیانی جملهٔ «مرد ملعون که در تاریخ ۳۱۲ پیش از میلاد بر سنگی کنده شده و اشاره به مصادرهٔ زمین معبد می‌کند، اشاره به اردشیر سوم دارد نه خشایارشا، در هرحال در کتیبه‌های مربوطه خشایارشا به‌عنوان فاتح مصر نام برده شده است (برسیانی ۱۶۷:۱۹۵۸).

دست به کار تهیهٔ مقدمات لشکرکشی علیه یونان شد. ولی در سال دوم سلطنت خشایارشا در ماه دواوزو (برابر با ماههای ژوئن ـ ژوئیهٔ ۴۴۸ پیش از میلاد) بود که شورش دیگری این بار در بابل به وقوع پیوست (بول ۱۱۲۰:۱۹۶۲؛ کامرون ۳۱۴:۱۹۴۱؛ سان‌نیکولو ۳۳۵:۱۹۳۴؛ اونگناد ۴۶۴:۱۹۰۷ و نیز ۷۳:۱۹۶۰). علل این شورش نیز عیناً به‌سان علل شورش مصر بود: سنگینی بار مالیات، اعزام شهروندان به ایران برای کارهای ساختمانی، و سرانجام هزینه‌های فوق‌العادهٔ نگهداری سپاهیان ایران و دربار ساتراپ. رهبر شورشیان شخصی بود به نام بل‌شیمانی. طبق اسناد مربوطه عصیانگران موفق شدند شهر بابل و شهرهای بورسیپا و دیلبات را اشغال کنند.

خبر بروز شورش در بابل، در اقامتگاه تابستانی خشایارشا در اکباتانا به وی رسید. ولی چنین اتفاق افتاد که طبق پاره‌ای اسناد بابلی که مربوط به دورهٔ فرمانروایی بل‌شیمانی می‌شود، شورش پس از دو هفته به‌آسانی سرکوب شد. برپاکنندگان شورش تنبیه شدند ولی خشایارشا از گرفتن انتقام شدید خودداری کرد. او شهر بابل را خوب می‌شناخت زیرا از سال ۴۹۸ پیش از میلاد در کاخ سلطنتی بابل زیسته بود. این کاخ منحصراً به‌خاطر وی ساخته شده بود و احتمال دارد که وی میل نداشته شهر مورد علاقه‌اش ویران شود. ولی در خلال تابستان سال ۴۸۲ پیش از میلاد بار دیگر بابلیها دست به شورش زدند، این بار تحت رهبری شخصی به نام شاماش ـ اِریبا.[۴]

در آغاز، شورشیان موفقیتهایی کسب کردند، از جمله اشغال شهرهای بابل، بورسیپا، دیلبات و سایر شهرها. شورشیان از آن جهت در این کار موفق شدند که اکثریت سربازانی که در بابل مستقر شده بودند به خاطر تهیهٔ مقدمات لشکرکشی علیه یونانیان به آسیای صغیر احضار گردیده بودند. این شورش دوم خطرناک بود، به‌ویژه از آن جهت که خشایارشا تصمیم گرفته بود جنگی را علیه یونانیان آغاز کند. بدین ترتیب این شورش که در پشت جبهه بود، تحمل‌ناپذیر جلوه می‌کرد.

وظیفهٔ سرکوب شورش دوم به عهدهٔ مگابیزوس (در پارسی کهن به تلفظ **باگوبوخشا**) سپرده شد که داماد خشایارشا و نوادهٔ آن مگابیزوس بود که در قتل گوماتا شرکت داشت. محاصرهٔ بابل برای چندین ماه ادامه یافت و ظاهراً در ماه مارس ۴۸۱ پیش از

---

۴. طبق نظر سان‌نیکولو، شورش شاماش اریبا، بلافاصله پس از سرکوب شورش قبلی به وسیلهٔ بل‌شیمانی، انجام گرفت. ولی بول مدرکی ارائه می‌دهد که طبق آن بین این دو شورش، دو سال فاصله وجود داشت.

میلاد[5] همراه با گوشمالی شدید شهروندان، پایان یافت. برج و بارو، دیوار و سایر استحکامات شهر ویران گردید. امکان دارد که بسیاری از خانه‌های مردم نیز تخریب شده باشد، هرچند که طبق داده‌های باستان‌شناسی، اکثریت خانه‌ها دست‌نخورده باقی ماند. مسیر رودخانهٔ فرات تغییر یافت، و لااقل تا مدتی، رودخانه نواحی مسکونی شهر را از پرستشگاهها مجزی می‌کرد. تعدادی از کاهنان اعدام شدند. معبد اصلی شهر: اساگلیا (پرستشگاه خدای برتر بابلیها یعنی مردوخ) و معبد اِتِمنانکی شدیداً آسیب دیدند و بسیاری از اشیاء گرانبهای گنجینه معبد به تخت‌جمشید انتقال یافتند، اشیاء گرانبهایی که توسط شاهان آشور و بابل به معبد هدیه شده بودند. در ویرانه‌های گنجینهٔ تخت‌جمشید مهرهای سلطنتی یافته شد که تصویر خدای بابلیها اَدَد و مردوخ بر آنها نقش بسته بود. بر مُهر اَدد متنی نوشته شده بدین‌قرار: «از اموال خدا، مردوخ. مهر خدا اَدد، از معبد اِساگلیا» (اشمیت ۱۹۷۰-۱۹۵۳، جلد اول، صفحات ۱۷۹ و ۱۷۴. جلد دوم، صفحات ۶۴.۵۶، ۶۷). همچنین در منابعی ثبت شده است که مجسمهٔ طلایی مردوخ که بیست قنطار (حدود ششصد کیلو) وزن داشت به تخت‌جمشید آورده شد و ظاهراً ذوب گردید.[6] بدین ترتیب خشایارشا بزرگترین ضربه را بر شهر بابل وارد آورد، زیرا پس از انتقال مجسمهٔ مردوخ، در دید بابلیها پس از آن دیگر هیچ‌کس حق و توانایی آن را نداشت که خود را شاه قانونی و شایستهٔ بابل بداند. باید در نظر داشت که لازم می‌آمد شاه بابل در جشنوارهٔ سال نو تاج خود را از دست مردوخ در اساگلیا بگیرد. و بدین ترتیب بود که در گذشته شاهان بابلی، آسوری و ایرانی از جمله خود خشایارشا، از دست مردوخ تاج گرفته و شاه شده بودند، شاه قانونی و رسمی. از آن پس دیگر تابع مجسمهٔ مردوخ در بابل نبود و جشنوارهٔ سال نو

---

۵. ظاهراً پیش از جشنوارهٔ سال نو که در ماه مارس برگزار می‌شد، زیرا شاماش اریبا تاجگذاری نکرده بود و نامش در فهرست شاهان بابل نیامده است.

۶. در مورد این تخریب به این منابع رجوع شود: آلیانوس ۳ X III؛ آریان آناباسیس ۲. VII ۱۷. ۴؛ ۱۶ III تسیاس: هرسیکا XII ۹؛ دیود ۹. ۹ II - ۱۱۲ XVII و هرودوت ۱۸۳ I. ولی آریان تاریخ تخریب بابل توسط خشایارشا را بعد از حملهٔ او به یونان ذکر می‌کند. طبق نظر استرابو آرامگاه کوروش نیز در معرض تخریب قرار گرفت. استرابو می‌نویسد این بنا شامل یک هرم مثلثی بود ساخته شده از آجر پخته. در این مورد شاید منظور برج بابل بوده است. آلیانوس می‌نویسد خشایارشا قبر بِل (نام دیگر مردوخ) را باز کرد و بعداً به خاطر این جنایت تنبیه شد. چندین سند بابلی از سالهای ۴۸۲-۴۸۳ پیش از میلاد اشاره دارند به شاهانی به نام آکشی مارشی و شیگوشتی که ظاهراً پادشاهان شورشی بوده‌اند. بنا به نظر کامرون در اینجا ما با نامهای نادرست و مغلوط بابلی روبه‌رو هستیم که اشاره به خشایارشا دارند (کامرون ۱۹۴۱).

هم متوقف گردید. بدین‌قرار خشایارشا هویت قلمرو بابلیها را از میان برداشت، در حالی که از زمان کوروش به بعد هرچند که بابل اتحاد محکمی با شاهان ایران داشت ولی برای خود هویت مستقلی به‌شمار می‌آمد. بابل از آن هویت مستقل در میان امپراتوری هخامنشی، کاهش یافت و تبدیل به یک ساتراپ‌نشین معمولی گردید و پایتخت آن برای همیشه اهمیت سیاسی خود را از دست داد (یک قرن و نیم بعد از آن اسکندر مقدونی، طرحی ریخت که بابل را پایتخت خود کند، ولی پس از مرگش این طرح از میان رفت).[۷] در همان ایام تغییرات مهمی در سازمان‌دهی ساتراپی صورت گرفت. در زمان سلطنت کوروش سراسر خاک بابل و نواحی غرب رود فرات، شامل تقریباً تمام قلمرو امپراتوری جدید بابل، درون یک ساتراپ‌نشین متحد شده بودند. گذشته از آن، با آنکه در زمان داریوش، ساتراپ‌نشین به دو بخش تقسیم گردید، ولی هر دو بخش از سوی بابل اداره و سازماندهی می‌شد، زیرا فرماندار نواحی غرب فرات، تحت نظر فرماندار بابل فعالیت می‌کرد. طبق پاره‌ای از دستورات خشایارشا، بابل جزء ساتراپ‌نشین آشور شد، در حالی که زمینهای غرب رود فرات (آن سوی رودخانه) یک استان مستقل گردید که به‌زودی در میان ساتراپ‌نشینهای غربی، اهمیت فوق‌العاده پیدا کرد. پس از این تغییرات، لقب و عنوان سنتی شاهان هخامنشی یعنی «شاه بابل، شاه سرزمینها» که کوروش و جانشینانش رسماً در بابل بر خود می‌نهادند، اهمیت خود را از دست داد. خشایارشا در آغاز سلطنت خود، این لقب را عنوان می‌کرد، ولی در همان سال اول این لقب را بالا برد و آن را تبدیل کرد به: «شاه ایران و ماد، شاه بابل، شاه سرزمینها» (VS، جلد چهارم، ۱۹۴). از آغاز سال ۴۸۱ پیش از میلاد، اسناد قانونی و اقتصادی بابل، نام خشایارشا را با عنوان ایرانی «شاه سرزمینها» ذکر می‌کردند، هرچند که این تغییر لقب به‌تدریج صورت گرفت. بعضی وقتها، حتی سالها بعد، وی را «شاه بابل، شاه سرزمینها» ذکر می‌کردند (رجوع به استاپلر n. ۲۵ ،۱۹۸۵:۹) خشایارشا در ایران همان لقب اولیهٔ ایرانی: «شاه سرزمینها، شاهِ شاهان» را برای خود حفظ کرد، ذکر این نکته نیز جالب است که جانشین او اردشیر اول، در متنی

---

۷. آریان (VII ۱۷ .۲) می‌نویسد که خشایارشا معبد بل (اساگلیا) را ویران کرد ولی اسکندر مقدونی تصمیم گرفت آن را بازسازی کند. وی دستور داد نخاله‌های تخریب شدهٔ ساختمانی را بردارند. این اطلاعات از سوی بسیاری از منابع بابلی تأیید شده است که می‌گویند در ۳۳۱ پیش از میلاد با تسطیح مکان معبد، بازسازی آن آغاز شد (رجوع به مک اِوان ۱۹۳:۱۹۸۱).

دوزبانه: آرامی و لیدیایی از ساردیس خود را «شاه شاهان» نامید (توری ۱۹۱۷_۱۹۱۸:۱۸۵).

بابل، پس از سرکوب شورش، مقام خود را به‌عنوان یک شهر مقدس و یک مرکز مهم اقتصادی از دست داد. این نکته دوم را می‌توان از کاهش فراوان تعداد متون مربوط به مسائل اقتصادی دریافت. گذشته از آن پس از گذشت دو سال از سلطنت خشایارشا، سندی که از شهر سیپار آمده باشد یافت نشده است. بدین ترتیب ممکن است گفتهٔ کارشناس اولسنِر صحیح باشد که شهر سیپار هم به دنبال بابل تخریب شد (اولسنر ۱۹۷۱:۱۴۵). پس از خسوف و زوال بابل، نی‌پور تبدیل شد به مهمترین شهر بین‌النهرین [میان دو رود. ــم]. اوپنهایم حتی اظهارنظر کرده است که نی‌پور تبدیل شد به پایتخت اقتصادی ساتراپی جدید به نام «سرزمین آکاد» (رجوع به اوپنهایم ۵۷۹: ۱۹۸۵). اگر بتوان گفتهٔ پلوتارک (Mor. ۱۷۳C) را باور کرد، پس از سرکوب شورش بابل، بابلیها دیگر مجاز به این نبودند که اسلحه حمل کنند. ولی در هیستوریای هرودوت می‌خوانیم که بابلیها در جنگ علیه یونانیها شرکت کردند. دیودوروس (II ۹ .۹) نوشت که پس از سرکوب شورش، فقط بخش کوچکی از بابل مسکونی بود، بخش عمدهٔ شهر تبدیل شد به مزرعه و کشتزار. در سراسر کشور، زمینهایی که متعلق به شورشیان بود مصادره گردید و تحویل اشراف ایران شد. تشریحات هرودوت (I ۱۹۶) دربارهٔ تخریب بابل، شاید از زمان بلافاصله پس از سرکوب شورش صحبت می‌کند. به هر حال ذکر این نکته نیز لازم است که مدتها بعد بابل موفق شد از شکوه و اهمیت سابق خود دوباره بهره‌مند گردد و به‌عنوان مرکز اقتصادی سرزمین تلقی شود. هرودوت که بیست یا سی سال بعد، از بابل دیدن کرده می‌نویسد بابل شهری است با یکصد دروازه. ولی بسیاری از تشریحات وی براساس مطالبی است که شنیده، نه آنها که خود شخصاً دیده است. وی از برجی صحبت می‌دارد با هشت طبقهٔ ساختمانی، ولی در زمان وی برج اِتمِنانکی رو به ویرانی رفته بود فقط دیوارهایش برپا می‌بوده است. در هرحال هرودوت نتوانسته بود پرستشگاه مردوخ را بر فراز برج مشاهده کند. گذشته از اینها به گونه‌ای که از داده‌های باستان‌شناسی برمی‌آید، در هنگام دیدار هرودوت از بابل، شهر دیگر دیواری نداشته است، هرچند که هرودوت مکرراً به این دیوارها اشاره می‌کند، شاید وی فقط پِی و بنیان این دیوارها را مشاهده کرده است (مولو ۳۳۸: ۱۹۶۵).

با وجود تخریبی که در زمان سرکوب شورشهای بابل صورت گرفت، شهر هنوز هم مقام و موضع خود را به‌عنوان اقامتگاه سلطنتی بعد از شوش و اکباتانا، حفظ کرده بـود. قطعات پراکنده‌ای از کتیبه‌های ساختمانی بابل، مربوط به داریـوش دوم و اردشـیر دوم، یافت شده است (وِتزل و اشمیت و مال‌وتیز ۱۹۵۷:۴۸). این موضوع هم آشکار شده است که شاهان ایرانی در بابل باغهایی احداث کردند با ساختمانی زیبا در وسط آن پاویون)، در حالی که در سال ۳۴۵ پیش از میلاد، اردشیر سوم دستور ساختمان یک آپادانا را در وسط شهر صادر کرد. بعلاوه داریوش دوم، پیش از آغاز سلطنت خود مدتی طولانی در بـابل زندگی کرد. اگر بخواهیم به‌طور کلی به بابل بنگریم از آناباسیس گزنوفون آشکار می‌شود که در حدود سال ۴۰۰ پیش از میلاد، بابل بار دیگر کشوری غنی و در آسایش بود.

۲۱

جنگ خشایارشا با یونان

ماردونیوس، فرزند گوبریاس و داماد داریوش، که در لشکرکشی ایران در تراس سمت فرماندهی سپاه را داشت، و به خاطر عدم موفقیت در امر رهبری از سمت خود برکنار شده بود، هنگامی که جانشینش داتیس در جنگ ماراتن شکست خورد، اعادهٔ اعتبار یافت. ماردونیوس به خشایارشا اصرار ورزید که بار دیگر علیه یونانیان بجنگند. در همان هنگام از ناحیهٔ تِسالی یونانی در جنوب مقدونیه، فرستادگانی به ایران آمدند و ایرانیان را دعوت کردند تا علیه یونانیان مقیم سرزمین اصلی آنان وارد جنگ شوند و نیز در این زمینه وعدهٔ حمایت و همکاری کامل دادند. تقاضای مشابهی نیز از تبعیدیهایی از آتن عرضه شد. هرودوت (VII ۸ـ۱۱) می‌گوید: خشایارشا شورایی از اشراف ایرانی را فراخواند تا در زمینهٔ این خواهش برای جنگ، نظر و پاسخی بدهند. در این شورا ماردونیوس با حرارت تمام در اجرای چنین جنگی رأی مثبت داد. ولی آرتابانوس، فرزند هیستاسپس و عموی خشایارشا، اشکالات چنین جنگی علیه یونانیان را تشریح کرد و سپس اظهار داشت که وی طرفدار اجرای چنین جنگی نیست. اگر قرار باشد گفتهٔ هرودوت را باور داریم، اخطار آرتابانوس از سوی اشراف ایرانی که در شورا گرد آمده بودند مورد تأیید قرار گرفت.

ولی خشایارشا که می‌کوشید تفوق جهانی داشته باشد، پیش خود اندیشید تا زمانی که یونانیان در سرزمین اصلی‌شان مستقل باقی بمانند قدرت ایرانیان در آسیای صغیر و در بخشهای شمالی شبه‌جزیرهٔ بالکان در معرض تهدید است. بدین ترتیب بود که در ۴۸۳ پیش از میلاد خشایارشا فرمان داد تا تمام مقدمات جنگ فراهم گردد. هدف اصلی و

رسمی این لشکرکشی، مطیع کردن آتن و اسپارتا بود که از دادن «آب و خاک» خودداری کرده بودند. حقیقت اینکه خشایارشا می‌خواست تمام یونان را تصرف کند. در همان سال ۴۸۳ پیش از میلاد تصمیم گرفته شد در بخش شرقی شبه‌جزیرهٔ کالسیدیس در دماغهٔ کوه آتوس کانالی حفر کنند. این طرح از آن جهت برنامه‌ریزی شد تا کشتیها را از توفان دیگری نظیر توفانی که در ۴۹۲ پیش از میلاد رخ داد، محافظت کند. در طی حفاریهای باستان‌شناسی که اخیراً صورت گرفته، آثاری از این کانال کشف و مشاهده شده است (رجوع به بنگستون ۱۹۶۵:۵۱). این فعالیتها که هرودوت (VI ۲۲_۲۴) به تفصیل آنها را شرح داده، برای مدت دو سال زیر نظر و فرمان بوبارس و آرتاکائیس ایرانی اجرا گردیدند. ساخت بخشهای مختلف کانال، هر یک به گروهی از کارگران از ملیتهای گوناگون (از جمله یونانیان محل) اختصاص داده شده بود. کارگران مجبور بودند بی‌وقفه کار کنند، شلاق سرکارگران و کارفرمایان بالا سرشان بود. پهنای کانال به آن اندازه بود که اجازه می‌داد دو کشتی سه‌رَج پارویی، همزمان از کنار یکدیگر از کانال عبور کنند.

برای حمل و نقل سپاه از روی تنگهٔ داردانل، در ناحیهٔ آبیدوس، دو پل ساخته شده از تعداد زیادی قایق برپا کردند با طول هفت استادیا (۱۳۶۰ متر). برای این پلها، فینیقیها و مصریان طنابهایی از کتان و پاپیروس ساختند. بعدها نویسندگان و خطیبان کلاسیک (ایزوکراتس و دیگران) مجموع این تهیه مقدمات را به باد مسخره گرفتند و آن را نشانه‌ای از حماقت و خودبزرگ‌بینی خشایارشا دانستند. حفر کانال هم کم‌خطرتر بود و هم ارزان‌تر از آنکه کشتیها را از راه خشکی ببرند، در حالی که، نصب و احداث پل، ایرانیها را از زحمت بار کردن یک ارتش بزرگ همراه با تعداد زیادی اسب و شتر و قاطر، بر کشتی و عبور دادن آنها از داردانل و سپس پیاده کردن آنها، نجات می‌داد (رجوع به برن ۱۹۷۰:۳۱۸_۳۲۰). در همین حال محلهایی را که قبلاً نشانه‌گذاری کرده بودند برای بار کردن کالا آماده کردند و سپس کشتیهای بارکش از آسیای صغیر بدانجا غله حمل می‌کردند. بسیاری از این انبارها در جایگاههای خاصی در سواحل مقدونیه و تراس، احداث شده بودند. آذوقه و سازوبرگی که توسط ایرانیان به آن مکانها آورده می‌شدند، مقدارشان با تولیدات محلی افزایش می‌یافت.

گذشته از اینها مقدمات دیپلوماتیک نیز برای جنگ فراهم می‌شد. در اصل متحد واقعی ایرانیان، علیه یونانیان، کارتاژها بودند. از مدتها پیش کارتاژها رقیب بازرگانی یونانیها

به‌شمار می‌آمدند و برای کنترل پاره‌ای از مناطق سیسیل و ایتالیای جنوبی، با یکدیگر جنگ کرده بودند. اکنون سیاستمداران ایرانی کارتاژها را علیه یونانیان سیسیل تحریک می‌کردند، تا آنکه در صورت بروز جنگ، یونانیان سیسیل نتوانند به یونانیان مقیم سرزمین اصلی، کمک برسانند. اگر بتوان گفته دیودوروس (XI ۱ـ۲۰) و سایر مورخان کلاسیک را قبول کرد، خشایارشا با کارتاژها پیمانی منعقد کرده بود. طبق این پیمان قرار شده بود در بهار ۴۸۰ پیش از میلاد هر دو طرف به یونانیها حمله‌ور شوند. هنگامی که خشایارشا از راه خشکی علیه یونانیها پیش می‌رفت، کارتاژیها هم از راه دریا و به وسیلهٔ کشتی ارتش عظیمی را به سیسیل پیاده می‌کردند (رجوع شود به بنگستون ۵۴ـ۱۹۶۵:۵۲؛ الائی ۱۹۸۱:۲۱ و مایر ۱۹۳۹، جلد سوم، صفحهٔ ۳۵۶).

در خلال این احوال میستوکلس مرتباً آتنیها را ترغیب می‌نمود تا برای مقاومت در برابر ایرانیان آماده شوند. وی لزوم فراهم آوردن یک ناوگان کشتیرانی نیرومندی را گوشزد کرد، زیرا ایرانیان نیز ناوگانی از فینیقیها، یونیها و مصریان در دست داشتند. اکنون که ده سال از زمان جنگش با ایرانیان می‌گذشت، لازم داشت که یک ناوگان جنگی ترتیب دهد. منافع به‌دست آمده از معدن نقره لوریون در آتیکا که قبلاً بین شهروندان آتنی تقسیم می‌شد، اکنون صرف ساختن کشتیهای جدید می‌گردید. تعداد دویست فروند کشتی سه‌رَج پارویی ساخته شد که این جرثومه و اساس نیروی دریایی آتن به‌عنوان یک قدرت دریایی، به‌حساب می‌آمد.

در خلال ده سالی که از زمان جنگ ماراتن می‌گذشت نگرش و رفتار بسیاری از حکومتهای یونانی نسبت به جنگ قریب‌الوقوع، تغییر کرده بود. اکنون آنها آماده بودند تا با اتحاد کامل در برابر دشمن مشترک مقابله کنند. بنا به دعوت اسپارتا، کنگره‌ای از سی حکومت‌نشین یونانی تشکیل شد. کنگرهٔ آنها در ایستموس در کورینت برپا گردید. پاره‌ای از این حکومتها تصمیم داشتند با ایرانیان بجنگند ولی پاره‌ای دیگر هنوز در تردید بودند که آیا بجنگند یا تسلیم شده پیمان ببندند. در این کنگره اسپارتا و آتن نقش عمده‌ای را بازی می‌کردند و جرثومهٔ اصلی اتحاد آینده نیز در دست حکومتهای پولوپونسوس بود. در نتیجهٔ مذاکرات این کنگره، تمام جنگهای موجود بین حکومتهای یونانی متوقف گردید. بعد هم کنگره تصمیم گرفت آن دسته از شهرهایی را که داوطلبانه تسلیم ایرانیان شوند، بدون اینکه مجبور به چنین کاری شده باشند، مورد تنبیه قرار دهند و یک دهم از اموالشان

را تقدیم خدایان کنند. البته این بدان معنا نبود که اگر شهری با ایرانیان هم‌پیمان شد یک دهم از اموالش را اخذ کنند، بلکه در صورت هم‌پیمان شدن با ایرانیان شهرشان به‌کلی ویران می‌شد و سپس یک دهم از اموال تاراج شده را به خدایان هدیه می‌کردند.

بسیاری از حکومتهای یونانی، دعوت این کنگره را نادیده گرفتند و نماینده‌ای به آنجا نفرستادند، این حکومتها تصمیم گرفتند با ایرانیان جنگ نکنند. یونانیها مسلماً همگی متحد نبودند تا با ایرانیان بجنگند، و این دعوت اسپارتا و آتن که همگی جبههٔ واحدی تشکیل دهند، موفقیت محدودی کسب کرد (گیلیس ۱۹۷۹). این شعار میهن‌پرستانهٔ جدید که می‌گفت «چون همه یونانیان زبان مادری واحدی دارند و مذهبشان یکی است و به یکدیگر وابسته‌اند، پس باید در کنار هم علیه دشمن بجنگند» مورد پسند و قبول اکثریت یونانیان واقع نشد. این اندیشه که یونانیان از یک گروه مردم هستند هنوز ریشه‌ای نگرفته بود، و تنها تعداد اندکی از یونانیان متحدان ایرانی را خائن و به‌اصطلاح ازدین‌برگشته می‌دانستند. یونانیها به خویشتن به دیدهٔ شهروندانی از حکومتهای مختلف می‌نگریستند. در آن هنگام هیچ یونانی به کودک خود عشق میهن‌پرستی به خاطر یونان را نمی‌آموخت. چندین قرن پس از آن زمان، پلوتارک نوشت: در آغاز قرن پنجم پیش از میلاد و خیلی بعد از آن، یونانیان خویشتن را یک گروه از مردم می‌دانستند. به باور وی هنگامی که ایرانیان به یونان تجاوز کردند، نژاد یونانی نفرت مشترکی علیه دشمن وحشی داشتند. ولی آنگونه که لور اظهار نظر کرده حتی آشیلوس که خود شخصاً در جنگ علیه ایرانیان شرکت کرد، یک دعوت همگانی از یونانیان به عمل نیاورد تا علیه ایرانیان متحد شوند. برعکس، وی نظر داد که تمام آسیا از جمله یونانیان مقیم آسیا باید متعلق به امپراتوری هخامنشی باشند (لور ۱۹۴۷:۸۳).

طبق گزارش هرودوت (VII ۱۳۸) اکثریت حکومت‌نشینهای یونان مایل نبودند علیه ایرانیان دست به جنگ زنند. حتی پاره‌ای از آنان علناً از ایرانیان جانبداری کردند. دلایل زیادی برای این جریان وجود داشت. مهمترین آنها این بود که اعتقادی بین یونانیان شیوع یافته بود که مقاومت بی‌فایده است و نتیجهٔ سویی دارد. نواحی کشاورزی تِسالی، بواوتیا، و لوکریس که به دست اشراف قومی اداره می‌شد، بدون کوچکترین تردیدی آماده بودند تا به سوی ایرانیان بروند. توسیدیدس (III ۶۲-۳) با اطمینان اظهار می‌دارد که در شهر تِب پایتخت بواوتیا، قدرت و اختیار در دست چند نفر بود و این چند نفر از ایرانیان خواسته

بودند که به آنها کمک کنند تا قدرتشان استحکام بیشتری پیدا کند و تودهٔ مردم را بهتر مهار کنند. سایر حکومتها مانند آکایا در شمال مایل نبودند به خاطر آتن و سایر شهرهایی که می‌خواستند در برابر ایرانیان مقاومت کنند، خود را درگیر جنگ کنند. به همین ترتیب نیز مردم آرگوس که تازه از جنگ با اسپارتا خلاص شده، از آنها شکست خورده و هزاران نفر تلفات داده بودند، به هیچوجه مایل نبودند تحت فرماندهی شاه اسپارتا و به خاطر آنها، علیه ایرانیان بجنگند. حتی پاره‌ای از مردم اظهارنظر کرده بودند که آرگیوز از ایرانیان دعوت کرده تا به یونان بیایند تا دشمن مشترکشان اسپارتا را شکست دهند. باید اضافه کرد که کاهنهای معبد دِلف به آرگیوز گفته بودند اگر می‌خواهی سالم بمانی و آسیبی نبینی بهتر است بی‌طرف باقی بمانی، و مردم آرگوس نیز از این اندرز بسیار شادمان گشته بودند. طبقهٔ روحانی معبد دِلف که نقش مهمی در زندگی سیاسی مردم یونان بازی می‌کردند این باور را داشتند که ایرانیان شکست‌ناپذیرند، بنابراین بهتر است ثروت و اموال خود را به خطر نیندازند و حالتی متمایل به ایرانیان را حفظ کنند و به یونانیان توصیه می‌کردند به جای مقاومت، با ایرانیان پیمان ببندند و تسلیم شوند (الائی ۱۹۷۸). ضمناً کاهنان معبد دلف از این موضوع آگاهی داشتند که ایرانیان پرستشگاههای آپولو را مورد احترام قرار داده و به‌ویژه سردار ایرانی داتیس هدایای گرانبهایی به معبد آپولو واقع در دلوس تقدیم داشته بود.

بدین ترتیب فعالیتهای دیپلوماتیک پرحرارت میهن‌پرستان یونانی برای متحد ساختن همهٔ یونانیان علیه ایرانیان، با موفقیت چندانی روبه‌رو نشد.

سفیران یونانی به شهر گلا در سیسیل نزد حاکم آن شهر به نام گلون نیز اعزام شدند، این حاکم موفق شده بود دولت نیرومندی در جزیره تشکیل دهد. سفیران به گلون اخطار کردند که اگر به یونانیهای سرزمین اصلی کمکی ننماید، ایران با سپاهیانش شهرهای یونانی‌نشین را از جمله همان گلا، یکی پس از دیگری تصرف خواهند کرد. طبق گزارش هرودوت، گلون سفیران را با تندی و خشونت پذیرفت و یادآوری نمود که یونانیان به هنگام جنگ وی با کارتاژها کمکی به او ننمودند. با وجود این، اگر هرودوت راست گفته باشد، گلون به آنها وعده داد که تعداد دویست کشتی جنگی، تعداد بیست هزار پیادهٔ سنگین‌اسلحه، دو هزار سواره‌نظام، دو هزار تیرانداز، دو هزار فلاخن‌انداز، و دو هزار سوارکار سبک‌اسلحه، برای جنگ علیه ایرانیان، برایشان بفرستد. باز هم وعده داد که برای

سپاهیان یونانی آذوقه و سازوبرگ فراهم آورد. ولی این وعده در صورتی تحقق می‌یافت که او خودش فرماندهٔ کل همهٔ سپاهیان باشد. هنگامی که سفیران اسپارتایی اظهار داشتند که شاه اسپارتا فرماندهی ارتش یونان را به‌عهده دارد، گلون اظهار داشت پس لااقل فرماندهی کشتیها با او باشد. اسپارتائیها با این پیشنهاد موافق بودند ولی آتنیها که قصد داشتند فرماندهی کشتیها با آنان باشد به گلون اظهار داشتند که آنها برای طلب کمک آمده‌اند نه طلب فرماندهی وی. بدین ترتیب مذاکرات، بنا به گزارش هرودوت، بدون اخذ نتیجه پایان یافت، و گلون منتظر نتیجه و پایان جنگ شد. اگر خشایارشا در این جنگ پیروز می‌شد آنگاه گلون تمایل پیدا می‌کرد که «آب و خاک» تقدیم وی دارد.

باید گفتهٔ مایر را قبول کرد که اظهار می‌داشت تشریح هرودوت از مذاکرات بین گلون و سفیران یونانی پوچ و باطل است، زیرا در زمان لشکرکشی خشایارشا مردم سیراکوز سرگرم جنگ با کارتاژها بودند (مایر، صفحهٔ ۳۵۶، جلد سوم، ۱۹۳۹) حتی از آثار خود هرودوت (VII ۱۶۵ـ۱۶۷) نکته اشاره شده در بالا آشکار است زیرا هرودوت با استفاده از منابع کارتاژی و سیسیلی، می‌گوید سپاهیان کارتاژ با کمک متحدانش به سیسیل حمله‌ور شدند. با این ترتیب بعید می‌نماید که یونانیها از گلون کمک بخواهند تا با ایرانیان بجنگد.

سفیران یونانی به ناحیهٔ کورسیرا نیز رفتند، جزیره‌ای در دریای آدریاتیک واقع در غرب شبه‌جزیرهٔ بالکان. مردم کورسیرا که ناوگان کشتیرانی بزرگی داشتند به سفیران وعدهٔ کمک دادند و آنها را مطمئن کردند که نخواهند گذاشت سرزمین یونان برده دیگران شود. با همهٔ اینها در طی دوران جنگ رفتار آنها دچار دورویگی شد. آنها تعداد شصت فروند کشتی را تجهیز کردند و سپس آنها را به پلوپونسوس فرستادند. ولی از آنجا جلوتر نرفتند و منتظر مشاهدهٔ حاصل جنگ شدند. بدین ترتیب هر اتفاقی که روی می‌داد آنها می‌توانستند پاسخ صحیح برای خود داشته باشند. اگر خشایارشا پیروز می‌شد آنها می‌توانستند به او بگویند که آنها طرفدار ایرانیان هستند و از دادن هرگونه کمکی به یونانیان اجتناب ورزیدند. اگر یونانیها پیروز می‌شدند در پاسخ می‌گفتند ما آمادهٔ دادن کمک بودیم ولی به علت باد مخالفی که وزید نتوانستیم به موقع خود را به شما برسانیم.

مردمان کِرت نیز که از آنها کمک خواسته شده بود، سفیرانی به معبد دلف فرستادند تا ضمن تفأل از خدایان بخواهند برایشان تکلیفی تعیین نمایند که در این مورد چه تصمیمی اتخاذ نمایند. پاسخ تفأل به سود ایرانیان بود و پیشگویی شد که از کمک به یونانیان

خودداری ورزند چون در غیر این صورت سرنوشت شومی در انتظارشان خواهد بود. در نتیجه این امر مردمان کرت تصمیم گرفتند بی‌طرف باقی بمانند. بدین ترتیب تعداد حکومتهایی که در لحظهٔ شدیدترین نیاز می‌بایستی برای آزادی‌شان بجنگند محدود شد و یونانیها بدون متحد خارجی باقی ماندند.

خشایارشا پس از مدتی طولانی که برای تهیهٔ مقدمات جنگ به‌سر آورد، در رأس سپاهی که در آن زمان بزرگ و چشمگیر به حساب می‌آمد، لشکرکشی را آغاز کرد. تمام ساتراپ‌نشینان از مصر گرفته تا هندوستان برای وی سپاهی اعزام داشتند، پاره‌ای از آنان پیاده‌نظام فرستادند، پاره‌ای دیگر سواره‌نظام (به‌ویژه از عربستان شترسوار و از هندوستان ارابه‌سوار) پاره‌ای دیگر کشتی جنگی و کشتی باری فرستادند. هرودوت فهرست وسیعی از این ارتش بین‌المللی که از چهل و شش ملیت گوناگون تشکیل می‌شدند، ارایه می‌کند. وی همچنین به تشریح لباس و آرایش آنها، نوع اسلحه آنها و نام فرماندهانشان می‌پردازد. آنگونه که تاریخ‌نگاران گوناگون نوشته‌اند، این بخش از کتاب هیستوریای هرودوت براساس منابع رسمی ایرانی استوار گشته است. بیست و نه سردار ایرانی در این لشکرکشی شرکت کردند که هشت نفرشان برادران خشایارشا بوده‌اند. مثلاً سپاهیان باکتری و سکاها تحت فرماندهی هیستاسپس یا ویشتاسپا یکی از برادران خشایارشا بودند؛ اوتیانها و موکوایها تحت فرماندهی آرامنس، فرزند دیگر داریوش بودند. بعلاوه ماسیست هم در این میان حاضر بود. پدر او داریوش و مادرش آتوسا بود بنابراین برادر تنی خشایارشا به‌شمار می‌آمد. سردار دیگر مگابیزوس بود که زمان کوتاهی پیش از آن، شورش بابل را فرونشانده بود. جز اینها ماردونیوس فرزند گوبریاس و اسمردومنس فرزند اوتانس نیز حضور داشتند. ناوگان دریایی ایرانیان از این سرزمینها تهیه و گردآوری شده بودند: مصریان، فینیقیها، قبرسیها، کاریانها و یونانیان آسیای صغیر. مردمان این سرزمینها دیگر به سپاهیان زمینی ایرانیان (غیردریایی) ملحق نشده بودند. فرماندهی ناوگان دریایی بر عهدهٔ آکامنس ساتراپ مصر و برادر دیگر خشایارشا بود. در ستاد کل فرماندهی، پستهای کم‌اهمیت‌تر به مادها، بابلیها و نمایندگان سایر ملل تابعه واگذار شده بود. هستهٔ اصلی سپاه تشکیل می‌شد از: ایرانیان، مادها، باکتریاایها و سکاها. هرچند هدایت و سازماندهی کشتیها بر عهدهٔ فینیقیها، قبرسیها و ملاحان سایر کشورها بود ولی در هر کشتی تعداد معینی از سربازان ایرانی و سکاها حضور داشتند تا از شورش احتمالی و

پیمان‌شکنی ملوانان و رفتن آنها به سوی دشمن، جلوگیری به‌عمل آورند.

طبق گزارش هرودوت (VII ۱۸۴) ارتش خشایارشا به هنگام لشکرکشی به یونان شامل: یک میلیون و هفتصد نفر پیاده‌نظام، هشتاد هزار نفر سواره‌نظام، بیست هزار نفر شترسوار و ارابه‌ران، هزار و دویست و هفت نفر ملوان کشتی جنگی، تعدادی سپاهیان کمکی و ذخیره و در مجموع پنج میلیون و دویست و هشتاد و سه هزار و دویست و بیست نفر می‌شدند. طبق گزارش تسیاس (XIII ۲۷)[1] و اِفوروس، تعداد سربازان خشایارشا به هشتصدهزار نفر می‌رسید. دیودوروس می‌گوید تعداد آنها بیش از هشتصد هزار سرباز بوده است. طبق گزارش سایر تاریخ‌نویسان کلاسیک، تعداد آنها به هفتصد هزار سرباز می‌رسیده است. تمام کارشناسان معاصر بر این باورند که بدون شک تمامی این ارقام و اعداد نادرست و مبالغه‌آمیز هستند، و در آن زمان امکان نداشته که یک چنین ارتش عظیمی را غذا داد. گذشته از اینها طبق نظر کارشناسان نظامی، آرایش و صف‌آرایی چنین ارتش عظیمی هزاران کیلومتر جا را اشغال می‌کرده است. دلبروک و سایر کارشناسان معاصر تاریخ جنگی اظهار داشته‌اند تعداد سپاهیان خشایارشا بیش از پنجاه هزار یا هفتاد و پنج هزار نفر نبوده است، و طبق معیارهای آن زمان، چنین ارتشی در دید یونانیان گروه عظیمی جلوه می‌کرده است. طبق نظر مایر و اکثریت کارشناسان حداکثر تعداد سپاهیان زمینی ایران در زمان لشکرکشی به یونان، نمی‌توانسته بیش از صد هزار نفر بوده باشد. آشکار است که هرودوت هنگام نقل تعداد سپاهیان، اطلاعات شفاهی داشته و این ارقام اندک‌اندک جذب ادبیات یونانی شده و خواسته‌اند نشان دهند که چگونه تعداد اندکی از مردمان آزادی‌دوست مورد حمله و هجوم سپاه عظیمی از جانب یک شاه ستمگر و مستبدی واقع شده‌اند (بنگستون ۱۹۶۵:۵۴ و مایر ۱۹۳۹، جلد سوم، صفحات ۲۴۰ـ۲۳۷). به‌عنوان مثال می‌توان به سنگ‌نوشته‌ای در تنگهٔ ترموپیل اشاره کرد که نوشته: «در این مکان چهار هزار نفر پلوپوتریایی، به صورت تن‌به‌تن با سیصدهزار سرباز جنگیدند» (رجوع به برن ۳۲۲:۱۹۷۰). طبق نظر برن، هرودوت که ارتش خشایارشا را به صورت تخمینی دو میلیون و صد هزار نفر ذکر می‌کند، این رقم را دو برابر کرده زیرا به اعتقاد وی تعداد آشپزها، مهترها و زنانی که در خدمت ارتش بوده‌اند، نمی‌توانسته کمتر از تعداد

---

۱. بیگ‌وود به صورت راستین اظهار داشته است نظر تسیاس دربارهٔ تعداد سربازان در زمانهای مختلف، در تمام موارد بدون اساس بوده است (بیگ‌وود ۱۰:۱۹۷۶).

سربازان حقیقی بوده باشد و بدین ترتیب بوده که وی به عدد پنج میلیون و دویست و هشتاد و سه هزار و دویست و بیست نفر رسیده است. طبق نظر هرودوت گروه سربازان فناناپذیر تعدادشان به ده هزار نفر می‌رسیده در حالی که گروههای دیگر سربازان هرکدام شصت هزار نفر بوده‌اند. آنگونه که برن اظهارنظر کرده سپاهیان ایرانی همانند گروه سربازان فناناپذیر طبق سیستم اعشاری گروه‌بندی می‌شدند در نتیجه هر تیپ یا لشکری تعدادش به ده هزار نفر می‌رسیده است. با در نظر گرفتن این موضوع وی به این نتیجه رسید که تعداد کل سربازان خشایارشا به دویست هزار نفر می‌رسیده است، ولی این امر غیرممکن بوده که بتوان تمامی این سربازان را به یونان فرستاد یا حتی بتوان آنها را در نقطه‌ای متمرکز کرد به علت مشکلات مربوط به فراهم آوردن غذا یا سایر نیازمندیها. به‌راستی هم که خشایارشا به هنگام لشکرکشی به یونان سپاهیان خود را به پادگانهایی بخش کرده بود. طبق نظر برن، دنباله‌دار سپاه از افراد ملل تابع تشکیل می‌شده‌اند، در حالی که افراد ایرانی به سرکردگی شاه در خط مقدم به سوی یونان پیش رفتند (برن ۳۳۲ـ۳۲۶: ۱۹۷۰ و کوک ۱۱۲ـ۱۰۱: ۱۹۸۳).

طبق گزارش آشیلوس که هم‌معاصر این لشکرکشی بوده و هم در جنگ ایران و یونان شرکت جسته بود ناوگان کشتیهای ایران به هزار و دویست و هفت کشتی می‌رسیده که دویست و هفت فروند آن کشتی تندرو بوده است. به گفتهٔ هرودوت این ناوگان متشکل از هزار و دویست و هفت کشتی بعداً به تعدادش افزوده شد، تعداد صد و بیست فروند کشتی دیگر از کولونیهای یونانی و تراس و کشورهای همجوار به آنها اضافه شد. هرودوت به تفصیل گزارش می‌کند که این کشتیهای اضافی از چه نواحی آمدند و هر ناحیه چند کشتی دادند. بنابراین وی به منابع معاصر آن دوره دسترس داشته است. وی تنها از معلومات خود در این زمینه استفاده نمی‌کند بلکه از کشتیهایی نیز نام می‌برد که آشیلوس توضیح داده است. همانگونه که برن اظهارنظر کرده تعداد کشتیهایی که هرودوت در هیستوریای خود ذکر می‌کند، اساسش برابر اطلاعاتی است که از سوی یونانیان اعلام گردیده است. با وجود این، در ذکر تعداد کشتیها مبالغه شده است. طبق نظر برن در تعداد کشتیهای جنگی، ایرانیان برتر از یونانیان نبودند. این نکته، با مشاهدهٔ تاکتیک فرماندهان ایرانی گواهی می‌شود و آن هنگامی بوده که با کشتیهای یونانی روبه‌رو شدند. یونانیها ظاهراً خبر داشته‌اند که چه تعداد کشتی و چه مقدار سرباز هر ساتراپ‌نشین می‌توانسته

برای ایرانیان فراهم آورد، ولی این اطلاعات ظاهراً جنبه تئوری داشته است. تعداد ششصد و هفتاد و چهار کشتی کهنه برای ساختن پل قایقی بر روی تنگهٔ داردانل مورد استفاده قرار گرفت (رجوع به برن ۳۳۲ـ۳۳۰:۱۹۷۰). مایر بر این باور است که پیش از بروز جنگ جدی، تعداد کشتیهای ایرانیان بیش از کشتیهای یونانیان بود، ولی در خلال سفر از تعداد کشتیهای ایرانی کاسته شد و هر دو، برابر شدند، و سرانجام در جنگ سالامیس، ناوگان ایرانی، نیرومندتر از ناوگان یونانی نبود. در جنگ سالامیس یونانیها بین سیصد تا چهارصد کشتی سه‌رج پارویی داشتند، در حالی که کشتیهای ایرانی تعدادشان بالغ بر بین چهارصد تا پانصد کشتی می‌شد (مایر ۱۹۳۹، جلد سوم، صفحهٔ ۳۷۴). در مورد تعیین تعداد سپاهیان خشایارشا، اعتماد زیادی می‌توان داشت به پاره‌ای اطلاعات داده شده از سوی توسی دیدس (۵ـVI۳۳). این مورخ یونانی اظهار می‌دارد سپاهیان عظیم یونانیان و «بَربَرها» [وحشیان] وقتی به صورت جدی مقابل یکدیگر قرار گرفتند، هیچ‌کدام موفقیتی کسب نکردند زیرا مردم محلی و همسایگانش در ترس از این متجاوزین همه با هم متحد شدند و بدین ترتیب تعدادشان همیشه بیش از تعداد حمله‌کنندگان بود. این نکته که از سوی یک مورخ بزرگ ارایه شده است و لشکرکشی خشایارشا را تجزیه و تحلیل می‌کند، می‌تواند به خوبی موقعیت ایرانیان را در جنگ علیه یونان تشریح نماید.

نقطهٔ مورد نظر برای تجمع و تمرکز پیاده‌نظام در کاپادوسیا واقع شده بود. بدین‌قرار در پاییز ۴۸۱ پیش از میلاد، سپاهیان ایرانی از رود هالیس (قزل‌ایرماقِ امروزی) عبور کردند. بنا به گفتهٔ هرودوت (VII ۲۷ـ۲۹) در شهر سلانا در ناحیهٔ فریگیا، یک ثروتمند لیدیایی به نام پی‌تیوس به طرز باشکوهی به خشایارشا و سپاهیانش خوش‌آمد گفت. این مسئله خشایارشا را خشنود ساخت و لاجرم رو به پی‌تیوس کرده گفت: «از زمانی که ایران را ترک کردم کسی را ندیدم که بخواهد از سپاهیان من پذیرایی کند». خشایارشا و سپاهیانش از فریگیا پیش رفته و به پایتخت لیدی و ساردیس رسید و سپس از آنجا در تاریخ ۴۸۱ پیش از میلاد، خشایارشا سفیرانی به یونان فرستاد با طلب درخواست «آب و خاک». ولی او به آتن و اسپارتا سفیری اعزام نداشت چون پیش از آن این شهرها سفیران داریوش را کشته بودند. در همان تاریخ ۴۸۱ پیش از میلاد، تنی چند جاسوس یونانی به ساردیس آمدند چون می‌خواستند اطلاعاتی دربارهٔ ناوگان دریایی ایران کسب کنند، ولی زود

شناخته شده محکوم به مرگ گردیدند. هنگامی که خشایارشا از موضوع آگاه شد فرمان داد جاسوسان را اعدام نکرده آزاد کنند و پس از آنکه تمام سپاهیان ایران را به آنان نشان دادند، اجازه دهند بدون کوچکترین آسیبی به میهن بازگردند. طبق نظر هرودوت علت کار خشایارشا آن بود که وقتی یونانیان از عظمت سپاه ایران آگاه شوند، به تصور وی به‌اصطلاح معروف سپر بیندازند و از جنگ منصرف شوند.

ولی در همان شروع لشکرکشی، فاجعه در انتظار خشایارشا بود. توفانی درگرفت و هر دو پل روی تنگهٔ داردانل را ویران کرد. طبق نوشتهٔ هرودوت (VII ۳۵) هنگامی که خشایارشا از این مصیبت آگاه شد، خشمگین گردید و فرمان داد تا آبها را با شلاق زدن تنبیه نمایند و برای رام کردن داردانل دستور داد تا زنجیر در آب بیاویزند. پس از آن دو پل قایقی جدید ساخته شد، یکی از آنها با کنار هم قرار دادن سیصد و شصت کشتی و دیگری با سیصد و چهارده کشتی. با طنابهای ضخیمی قایقها را به هم بستند، سپس قایقها را با الوار تخته‌پوش کردند، روی الوارها هم خاک سفت ریختند. دو طرف پل را نیز نرده‌کشی کردند تا اسبها و سایر حیوانات هنگام عبور از روی پل با مشاهدهٔ منظرهٔ آب، وحشت نکنند.

در بهار ۴۸۰ پیش از میلاد، پلها تکمیل شدند و سپاهیان ایرانی اسردیس را ترک کردند و به آنان فرمان داده شد تا به سوی ابیدوس بشتابند. در اینجا تختی ساخته شد و بر فراز تپه‌ای قرار داده شد. این تخت از مرمر بود و خشایارشا با نشستن بر روی آن می‌توانست از ارتش خود بازدید نماید. سرانجام سپاهیان از تنگهٔ داردانل گذشتند. سواره‌نظام و پیاده‌نظام از یک پل استفاده کردند. پل دیگر برای عبور دنباله‌رو سپاهیان و حیوانات بارکش مورد استفاده قرار گرفت. طبق گزارش هرودوت (VII ۵۶) عبور سپاهیان از روی پلها مدت هفت روز بدون وقفه ادامه یافت، رودخانه‌هایی که در آن ناحیه قرار گرفته بودند به اندازهٔ کافی آب برای سپاهیان و حیوانات نداشتند. پس از آن ارتش به شهر دوریس‌کرس در سواحل تراس رفت. در اینجا خشایارشا ارتش خود را به صفوف جنگی و پادگانهای ملی سنتی طبقه‌بندی کرد. در همین ایام کشتیها در سواحل نزدیک پهلو گرفتند و تعمیر شدند. سپاهیان که در حرکت بودند از نواحی تراس و مقدونیه نیز تعدادی افراد به آنها افزوده شد. سپاهیان که از نواحی گوناگون عبور می‌کردند به‌طور کامل تغذیه می‌شدند و این خود باری بود که فشار سنگینی بر دوش مردمان محلی هر ناحیه وارد می‌کرد.

از شهر دوریسکوس، ارتش در سه صف موازی به سوی غرب به حرکت درآمد. یک سوم ارتش که به فرماندهی ماردونیوس و ماسیست برادر خشایارشا بودند در سراسر ساحل حرکت کرده، کشتیها را اسکورت می‌کردند. صف دوم تحت فرماندهی ترتیانتاکمس و جرجیس بودند. این صف دور از ساحل و در عمق خشکی حرکت می‌کردند؛ صف سوم تحت فرماندهی خشایارشا به همراهی مگابیزوس و اسمردومنس بود. این صف بین دو صف دیگر حرکت می‌کرد. در خلال حرکت مردم تراس راهنما و بلدهایی به ارتش داده بودند که در حقیقت گروگان بودند. هنگامی که سپاهیان به شهر آکانتوس رسیدند خشایارشا به ساکنان آن لباس مردم ماد را هدیه کرد و این پاداشی بود به خاطر کمک و اشتیاق آنان در کندن کانال نزدیک کوه آتوس. در نزدیکی شهر تِرما در شمال یونان، ناوگان جنگی و ارتش پیاده در خشکی که با یکدیگر همکاری نزدیک داشتند، به یکدیگر رسیدند. خشایارشا بازدیدی از مرزها و نواحی اطراف به عمل آورد، به افسانه‌های مردم محلی گوش فراداد و از گردش در کوهستانهای تِسالی لذت برد. در همین احوال سفیرانی که برای درخواست «آب و خاک» اعزام شده بودند بازگشتند. مردمان تِسالی، آکایانها، مردم تِب و بسیاری از نواحی و مردمان شهرهای دیگر آمادگی خود را برای شناسایی اقتدار کامل خشایارشا اعلام داشتند.

باید تذکر داد که آمادگی تسالیها برای تسلیم شدن تا میزانی به‌علت اجبار و زور بوده است. هنگامی که سپاهیان ایرانی از آسیا به سوی اروپا به حرکت درآمدند، نمایندگان تسالی در کنگرهٔ ایست‌موس در کورینت اظهار داشتند که آنها آماده‌اند تا از یونانیان حمایت کنند در صورتی که عده‌ای از یونانیان معبرهای کوه اُلیمپوس را که به تسالی ختم می‌شود مسدود کنند و مقابل ایرانیان بایستند. وقتی پاره‌ای از یونانیان تقاضای کمک آتنیها را رد کردند، تسالیها تهدید کردند که به جناح ایرانیان می‌پیوندند. در نتیجه یونانیان ده‌هزار سرباز پیاده‌نظام سنگین‌اسلحه به تسالی اعزام داشتند، بیشتر آنان از سربازان اسپارتا و آتن بودند. این نیرو با وجود سواره‌نظام تسالی تقویت شد. پس از آن به اردوی یونانیان فرستادگانی از سوی اسکندر، شاه مقدونی فرا رسیدند، این اسکندر قبلاً اظهار داشته بود که او آماده است که به سپاهیان ایران خوشامد بگوید، برای اینکه مقدونیه بخشی از امپراتوری هخامنشی را تشکیل می‌داد. این فرستادگان از جانب اسکندر اظهار داشتند بهتر است یونانیان معبر اُلیمپوس را ترک گویند که در نتیجه ایرانیان سعی نکنند تمام نیروهای

یونانی را از میان بردارند. اسکندر با فرستادن این اندرز به یونانیان اطمینان داد که وی از روی محبت و دلسوزی این راه را پیشنهاد می‌کند، دلسوزی برای یونانیان. در حقیقت وی می‌خواست کاری کند که سپاهیان ایران زیاد در مقدونیه باقی نمانند زیرا با این کار تمام ذخیرهٔ غذایی محلی را مصرف می‌کردند (رجوع به برن ۳۴۴:۱۹۷۰). اما گذشته از اندرز اسکندر پیاده‌نظام یونانی کافی نبود که بتواند از معبر اُلیمپوس دفاع کند. یونانیان بیم آن را داشتند که ایرانیان آنها را دور بزنند یعنی از یک راه کوهستانی دیگر بیایند و آنان را محاصره کنند. گذشته از اینها مردمان محلی تسالی تا میزانی نسبت به ایرانیان احساس دوستی داشتند زیرا رهبر آنان از خانوادهٔ الوآدا طرفدار ایرانیان بود. بنابراین، مشکل بود که یونانیان بتوانند این سرزمین غنی را محافظت کنند تمام این نکات بر روی هم جمع شدند و سرداران یونانی را قانع کردند که آنها باید قسمت شمالی یونان را به دشمن بسپارند، هرچند که در آن موقع تازه ایرانیان قصد داشتند که از اَبیدوس وارد اروپا شوند. در تحت این شرایط بود که تسالیها که مدتهای مدید از سوی میهن‌پرستان یونانی با عدم اعتماد نگریسته می‌شدند یکباره به سوی ایرانیان رفتند و در خلال جنگ، با انرژی تمام و از جان و دل به ایرانیان کمک نمودند.

۲۲

پیروزی ایرانیان در ترموپیل

یونانیان بخش شمالی سرزمین را بی‌دفاع در برابر ایرانیان رها کردند، پس از آن بار دیگر در ایستموس کورینت گرد هم آمدند و شورایی تشکیل دادند. آنها تصمیم گرفتند که پیشروی ایرانیان را در معبد باریک‌تر ترموپیل متوقف نمایند. از این گلوگاه راهی به سوی بواوتیا و آتیکا می‌رفت در حالی که شرق ترموپیل را صحنهٔ دریا فراگرفته بود. این محل جای مناسبی برای دفاع بود زیرا ایرانیان جا نداشتند که صفوف خود را گسترده کنند و از سواره‌نظام خود نیز به‌طور کامل استفاده ببرند.

ولی مقامات اسپارتایی یا دفاع از یونان مرکزی را بیهوده می‌دانستند یا اینکه نمی‌خواستند بی‌جهت در این فاصلهٔ دور از میهن، خود را به خطر اندازند. آنها به سایر نمایندگان اصرار ورزیدند که تمامی ناحیهٔ مرکزی یونان را تخلیه کنند، بدون آنکه مقاومتی در برابر ایرانیان از خود نشان دهند در عوض به دفاع از ایستموس بپردازند. هنگامی که این پیشنهاد از سوی اکثریت یونانیان رد شد، اسپارتا فقط تعداد اندکی یعنی سیصد پیاده‌نظام سنگین‌اسلحه به ترموپیل اعزام داشت، که آنان نیز به وسیلهٔ شاهشان لئونیداس انجام وظیفه می‌کردند. لئونیداس همراه خود تنها سربازانی را برداشت که فرزند داشتند، بدین قرار هیچ خانوادهٔ اسپارتی کشته نمی‌شد. چنانکه از این نکته پیداست، مقامات عالی‌رتبهٔ اسپارتایی امید آن داشتند که قسمت عمدهٔ ارتش خود را سالم نگه دارند، حقیقت اینکه آنها از روی عمد زندگی شاهشان و سیصد سرباز دیگر را فدا می‌کردند تا از ناخشنودی یونانیان و به‌ویژه آتنیها جلوگیری به‌عمل آورند. باید دانست که بدون ناوگان کشتیهای آتنی محال بود که اسپارت‌ها دست به جنگ بزنند و حتی امید اندک پیروزی داشته باشند.

مجموع تمام سربازانی که برای دفاع از ترموپیل آمده بودند به شش هزار و پانصد نفر می‌رسید. هستهٔ مرکزی این نیروها تشکیل می‌شد از چهار هزار سرباز از پلوپونئوس. تعداد چهارصد سرباز که از شهر تِب آمده بودند نیز به جمع مدافعان پیوستند، ولی سوءظن می‌رفت که این افراد به هنگام جنگ، به ایرانیان ملحق شوند. هنگامی که یونانیان به ترموپیل رسیدند در گلوگاه آن دیواری را بازسازی کردند، دیواری که سالها پیش ساخته شده بود. در همان زمان ناوگان کشتیهای یونانی خود را به راه باریک تنگهٔ آرتمی‌سیوم رساندند، این تنگه قسمت شمالی جزیرهٔ اوبوآ را از تسالی قطع می‌کرد. این ناوگان کشتی برای آن آمده بودند که نگذارند سپاهیان ایرانی در تنگهٔ ترموپیل از پشت سر یونانیان را هدف قرار دهند. بدین ترتیب ناوگان یونانی همکاری نزدیکی با سربازان زمینی (خشکی) داشت. ولی رویدادهای بعدی نشان دادند که فرماندهان ناوگان کشتیرانی در این همکاری دودل بودند، ارتشی که برای محافظت ترموپیل آمده بود تعدادش اندک بود و مشکل می‌توانست مانع دسترسی سربازان دشمن به بخشهای مرکزی یونان شود.

در خلال این احوال سپاهیان ایران پیش رفته وارد تسالی شدند. طبق گزارش هرودوت (VII ۱۹۷) خشایارشا احترام فوق‌العاده‌ای نسبت به پرستشگاهها رعایت کرد، و اجازه نداد سربازانش هیچ‌گونه بی‌حرمتی انجام دهند. حکومت‌نشینهای یونانی که از دادن «آب و خاک» به ایرانیان خودداری کرده بودند هنگامی که مشاهده کردند سربازان ایرانی به بخش مرکزی یونان نرفتند، از کار خود ابراز ندامت کردند، اما آن بخشهایی که تمایل خود را برای دادن آب و خاک ابراز داشته بودند یعنی قدرت خشایارشا را به رسمیت شناخته بودند، از کار خود شاد شدند. در خطرناکترین ساعت، هنگامی که یونان تهدید می‌شد به اسارت یک نیروی خارجی درآید تعداد آن دسته از یونانیهایی که مایل بودند از آزادی خود دفاع کنند بسیار اندک بود. اکثریت یونانیان همهٔ اندیشه و تلاششان آن بود که از این بحران آشفته جان به‌در برند.

ناوگان دریایی ایران از ترما به سوی سواحل ترموپیل به حرکت افتاد. در خلال این سفر ایرانیان موفق شدند دو کشتی خبرگیر و جاسوسی یونانی را بازداشت کنند. ایرانیان ملوانان کشتیها را دربند کشیدند. یکی از این ملوانان با اینکه شدیداً زخم برداشته بود شجاعت فوق‌العاده‌ای از خود نشان داد. این موضوع ستایش ایرانیان را برانگیخت لاجرم زخمهای او را با مُرِ مکّی مرهم نهادند و با پارچهٔ تمیز کتان زخمهای او را بستند. ملوانان

کشتی سومی با شتاب کشتی خود را متوقف کردند و به آتن گریختند. در نتیجهٔ این جریانات کشتیهای یونانی تنگهٔ آرتمی‌سیوم را ترک کردند و این بدان معنا بود که کشتیهای ایرانی می‌توانند بدون هیچ‌گونه مانعی به سواحل ترموپیل برسند. این کشتیها در آبهای چالسیس گرد هم آمدند در ناحیهٔ اوبوآ جنوب شرقی ترموپیل. ولی به‌زودی پس از آن طوفان شدیدی درگرفت که مدت سه روز ادامه داشت. این طوفان صدها کشتی ایرانی را درهم شکست و عدهٔ زیادی از مردمان راکُشت. وقتی که یونانیان از این جریان آگاه شدند به تنگهٔ آرتمی‌سیوم بازگشتند و پانزده کشتی ایرانی را که از ناوگان کشتیها جدا شده بودند بازداشت کردند. پس از این رویدادها کشتیهای ایرانی به سوی آفتا بندری در ماگِنزیا رفتند.

هنگامی که سپاهیان ایرانی در خشکی به ترموپیل نزدیک شدند اکثریت یونانیان که از گلوگاه محافظت می‌کردند تصمیم گرفتند موضع خود را رها کرده و به سوی پلوپونیسوس عقب‌نشینی کنند تا بتوانند خود را در ناحیهٔ ایستموس در کُرینت محافظت نمایند. فوسیانها و لوکریانها مخالف این جریان بودند چرا که می‌گفتند معنی چنین عقب‌نشینی تسلیم خاک میهن به دشمن است. لئونیداس که فرماندهٔ تمام نیروهای متحد یونان بود تصمیم گرفت در معبر کوه باقی بماند و راه آنجا را ببندد، او سپس فرستادگانی به شهرهای متحدهٔ یونان اعزام داشت و از آنان طلب کمک نمود.

طبق گزارش هرودوت، خشایارشا مدت چهار روز صبر کرد به این امید که یونانیان از معبر عقب‌نشینی کنند. پس از این چهار روز به سپاهیانش دستور حملهٔ خط مقدم را داد. در آغاز او مادها و سیسیانها را به جلو فرستاد و فرمان داد که یونانیان را شکست داده و شکست‌خورده‌ها را به او واگذار کنند. برای مدت یک روز تمام ارتش خشایارشا مواضع یونانیان را مورد حمله قرار داد. هر سربازی که بر زمین می‌افتاد بی‌درنگ جایش را یکی دیگر می‌گرفت، ولی حملات بدون نتیجه باقی ماند و سرانجام ایرانیان مجبور شدند با دادن تلفات سنگینی عقب‌نشینی کنند. خشایارشا گارد فناناپذیر خود را به خط مقدم فرستاد رهبری آن با هیدرانس بود. این گارد نمی‌توانست جناح خود را گسترش دهد و پخش شود زیرا مسیر گلوگاه تنگ بود، در نتیجه افراد گارد هم وضعی پیدا کردند عیناً شبیه وضع سربازان قبلی. بعلاوه نیزه‌های آنان کوتاه بود یعنی کوتاه‌تر از نیزهٔ یونانیان. در نتیجهٔ این حمله پس رانده شد. در حالی که ایرانیان با چنین وضعی سه روز متوالی می‌جنگیدند

یک شهروند عادی به نام اِفیالتس، احتمالاً به طمع دریافت پاداش کلانی به رهبر ایرانیان گفت من راهی را می‌دانم که بسیار باریک است ولی از دور کوه می‌گذرد، و در آن شب وی سپاهیان دشمن را راهنمایی کرد و به بالای معبر بُرد. بعدها بسیاری از تاریخ‌نویسان یونانی ادعا کردند که اگر اِفیالتس در آنجا نبود ایرانیان هرگز نمی‌توانستند ترموپیل و بعد هم آتن را تصرف کنند. ولی تمام تشریحاتی که هرودوت از جنگ ترموپیل به عمل می‌آورد و خشایارشا را دیکتاتوری احمق قلمداد می‌کند، و اینکه می‌گوید ایرانیان خیلی آدم داشتند ولی مرد در میان آنها اندک بود؛ مسئله‌ای است دور از حقیقت. افسانهٔ مربوط به خیانت اِفیالتس بر همه کس آشکار است از نیمکت‌نشینان کوچک دبستانی تا بزرگترها و در عین حال مستوجب انتقاد است. برای مدت چهار روز خشایارشا بدون هیچ تلاش و کوششی در برابر معبر ترموپیل بی‌حرکت باقی ماند. کار وی البته نه به این علت بود که انتظار داشت یونانیان عقب‌نشینی کنند، بلکه وی منتظر آن بود که نیروهای اصلیش به آنجا بیایند. این نکته نیز باید تذکر داده شود که حتی در روز اول رسیدن به ترموپیل شاید سواره‌نظام برایش لازم می‌بوده که با راه و نواحی اطراف آن آشنایی حاصل کنند کوهستان را بشناسد، اگر این کار اجرا می‌شد امکان داشت که بدون کمک یک خائن راهی که کوه را دور می‌زد و به قلّهٔ آن می‌رسید توسط خود ایرانیان کشف می‌شد. برن که جغرافیای محلّی ترموپیل را مورد مطالعه قرار داده اظهار نظر می‌کند که در آنجا دستِ کم دو معبر باریک وجود داشته است که یکی از آنان را ایرانیان می‌توانستند حتی از راه دور مشاهده کنند و تشخیص دهند. بعلاوه راههای دیگری نیز در آنجا وجود داشته که امکان داشته با استفاده از آنان کوه را دور زد. با وقوف و اطلاع از این راهها خشایارشا دیگر لازم نبود که بیهوده سپاهیانش را با حملهٔ رودررو با یونانیان تلف کند (برن ۴۱۳ـ۴۰۷:۱۹۷۰). حتی بدون تلاش زیاد، ایرانیان در عین حال می‌توانستند راهنما و بلدهای خوبی پیدا کنند که به آنها یک راه از گرداگرد کوه نشان دهند و گلوگاه ترموپیل را دور بزنند. هرودوت دربارهٔ این نوع راهنماها اطلاعاتی داشته است؛ در میان خیانتکاران یونانی وی به‌ویژه از شخصی به نام اونه‌تس نام می‌برد از جزیرهٔ اوبوآ و سایر نواحی. چنانکه در بالا اشاره کردیم یونان در آن زمان تشکیل شده بود از دهها حکومت‌نشین مستقل، و بسیاری از آنان به سوی ایرانیان رفتند و به‌عنوان متحد آنان در کنارشان جنگیدند. این بستگی به نظر افراد دارد که چگونه در این مورد قضاوت کنند شخصی را که به‌عنوان راهنما راه را به سپاهیان ایرانی نشان داده

آیا این شخص از متحدان ایرانی بوده است یا یک خیانتکار! ولی اگر روان‌شناسی آنان را مورد مطالعه قرار دهیم، می‌توان دریافت که آنها هیچ قانون یا روش اخلاقی را زیر پا ننهادند، آنها یک میهن مشترک مادری نداشتند، و پاره‌ای از این حاکم‌نشینهای یونانی، ایرانیان را به یونان دعوت کردند. حتی بسیاری از یونانیان به این مسئله معتقد شده بودند که زِئوس به شکل و شمایل خشایارشا، شخصاً به کشورشان آمده است (دوواتور ۱۱۸:۱۹۵۷). طبق گزارش هرودوت (VII ۱۱۵) دهها سال بعد از این جریانات مردم تراس راهی را که خشایارشا از آن به جنگ و لشکرکشی پرداخته بود، راهی مقدس تلقی می‌کردند.

هنگامی که ایرانیان، با استفاده از راه دورِ کوه یونانیان را محاصره کرده و حملات خود را شروع نمودند، وضع یونانیان اسفناک شد. سپاهیان یونانی به صورت نامنظمی پخش و گسترده شدند، فقط یکهزار سرباز توانستند قله کوه را محافظت کنند، در حالی که بقیهٔ یونانیان در راههای باریک کوه پراکنده شدند. قلهٔ کوه، بدون مقاومت زیاد تصرف شد و پس از آن اکثر سپاهیان به زادگاههای خویش بازگشتند زیرا دیگر از پیشرفت ایرانیان به سوی مرکز امکان نداشت جلوگیری شود. هرودوت نقل می‌کند که لئونیداس فرمان داد تا سپاهیان متحده، عقب‌نشینی کنند. ولی خودش با سپاهیان اسپارتا در آنجا باقی ماند چون قانون اسپارتا به وی اجازه نمی‌داد تا عقب‌نشینی کند. فقط تسپیانها داوطلبانه در کنار سربازان اسپارتا باقی ماندند. لئونیداس سربازان تِب را مرخص نکرد، سربازانی که احساسات طرفداریشان از ایران زبانزد خاص و عام بود، لئونیداس می‌توانست از این سربازان به‌عنوان گروگان استفاده کند. در مجموع، تعدادی در حدود یک هزار سرباز نزد لئونیداس، شاه اسپارتا باقی ماندند. انگیزهٔ تصمیم لئونیداس برای باقی ماندن در معبر ترموپیل، موضوع بحث بسیاری از مورخان کهن و حتی امروزی بوده است. برن به‌درستی نظر داده است که لئونیداس با سربازانش به این علت در آنجا باقی ماند تا ایرانیان را معطل و سرگرم کند، در صورتی که اگر او هم می‌رفت، سواره‌نظام ایرانیان به دنبال سپاهیان یونانی می‌رفتند و به آنها آسیب می‌رساندند، ماندن لئونیداس باعث می‌شد تا سپاهیان یونانی که محل را ترک گفته‌اند افراد خود را سازماندهی کنند و آمادهٔ نبرد با دشمن مشترک شوند (برن ۴۱۹:۱۹۷۰). بعدها در تاریخ افسانه‌های فراوانی در مورد شخصیت لئونیداس پاگرفت و منتشر گردید. این افسانه‌ها به صورت رسمی از سوی رهبران اسپارتا منتشر

گردید. آریستوفانِس، نمایشنامه‌نویس آتنی در کمدی خود به نام «لی سیستراتـا» جـنگ ترموپیل را مشهورترین صفحهٔ تاریخ نظامی اسپارتا خواند. در حقیقت آن سـربازان کـه جان خود را فدای آزادی سرزمین مادری خود کردند، شایستهٔ شهرت جـاودان بـودند؛ صرف‌نظر از قهرمانی ایشان که بر پایهٔ سیاست اسپارتا بود، آنها سرنوشت یونان مرکزی را به دست خود که تنی چند بیش نبودند، تعیین نمودند.

ظاهراً ابتدا ایرانیان به سوی مدافعین ترموپیل به شلیک تیر دست زدند. بعدها در آن میدان جنگ مجموعه‌ای از سرِ پیکانها یافت شد که شکل سـه‌گـوشه داشـتند و ایـن از مشخصات تیروکمان سپاهیان سی‌تیان، ایرانی و ماد است (برن ۴۲۰:۱۹۷۰). طبق گزارش هرودوت، هنگامی که حمله به سوی لئونیداس آغاز شد، ایرانیان با تهدید شلاق سپاهیان را به جلو می‌راندند. در خلال جنگ سپاهیان تب، موضع خود را رهـا کـرده بـه سـوی ایرانیان آمدند و داخل سپاهیان آنها شدند، ولی با وجود این بنا به فرمان خشایارشا اکثریت آنان را داغ کردند، «داغ سلطنتی» که نشان دهد آنها برده هستند. در خلال جنگِ تن‌به‌تن، نیزه بسیاری از سربازان اسپارتا شکست و آنها مجبور شدند دست به شمشیر ببرند، حتی پاره‌ای از آنها با دست برهنه می‌جنگیدند. همهٔ آنها تا لحظهٔ آخر شجاعانه مقاومت کردند و سرانجام همگی کشته شدند. ایرانیان نیز تلفات سنگینی دادند. خشـایارشا، گـذشته از بسیاری از اشراف ایرانی، دو برادر خود را نیز از دست داد. بـا وجـود ایـن واقـعیت کـه ایرانیان به‌طور کلی با دشمن شجاع خود به احترام رفتار می‌کردند ولی هنگامی که جسد لئونیداس را یافتند، به دستور خشـایارشا، سـرش را از بـدن جـدا کـردند (طبق نـوشتهٔ پوزانیاس، تن بدون سرِ لئونیداس بعداً به اسپارتا حمل و به خاک سپرده شد).

خشایارشا پس از جنگ، به حقیقت سخنان دماراتوس، یکی از شاهان سابق اسپارتا واقف شد، طبق گفتهٔ این شاه که به ایران گریخته بود، اسپارتائیها از دشمن نـمی‌ترسند، نتیجه و حاصل جنگ هرچه باشد، آنها به جنگ ادامه می‌دهند تا به پیروزی برسند و اگر نرسیدند، از مرگ استقبال خواهند کرد. براساس همین صفات و مشخصات بود که پیش از بروز جنگ هنگامی که لئونیداس دو اسپارتائی را برای طلب کمک بـه شـهرهای مـتحد فرستاد وقتی سرانجام زنده به اسپارتا بازگشتند با تحقیر روبه‌رو شدند. در میدان جنگ بر فراز یکی از تپه‌ها یادبودی به خاطر لئونیداس برپا کـرده‌انـد. قـطعه شـعری از شـاعری مشهور بر آن نوشته شده بدینسان: «ای بیگانه، برو به اسپارتائیها بگو که ما، در اینجا به امر

آنان آرمیده‌ایم» (لور ۲۲۰:۲۲۰:۱۹۴۰).

در آغاز ماه اوت ۴۸۰ پیش از میلاد، هنگامی که در ترموپیل یونانیان هنوز مقاومت می‌کردند، چندین دوره جنگ دریایی بین یونانیان و دشمنانشان رخ داد. شاه قبلی اسپارتا یعنی دماراتوس به خشایارشا توصیه کرد که با تعداد سیصد فروند کشتی جزیره سی‌تِرا را در ساحل جنوبی لاکونیا اشغال نماید و از آنجا به اسپارتا حمله کند. و بدین ترتیب امکان آن بود که ایرانیان از کمک اسپارتا به باقیماندهٔ یونانیان جلوگیری به عمل آورند. ولی برادر خشایارشا هخامنش با حمله کشتیها به‌تنهایی و بدون همکاری با سپاه از راه خشکی، مخالف بود. خشایارشا نظر برادرش را پذیرفت، هرچند که پیشنهاد دماراتوس در زمینهٔ حمله به اسپارتا ظاهراً صحیح به نظر می‌رسید.

ناوگان متحد کشتیهای یونانی در نزدیکی تنگهٔ آرته‌میسیوم که از ناحیهٔ ترموپیل هم دور نبود، لنگر انداخته بودند. در مجموع تعداد کشتیهای ناوگان متحده به دویست و هفتاد و یک فروند کشتی می‌رسید که صد و بیست و هفت کشتی آن متعلق به آتنیها بود، چهل کشتی متعلق به کورینتیانها و بقیه از سوی سایر حکومت‌نشینهای یونانی فراهم شده بودند. کشتیها نیز عیناً مانند سپاهیان تحت فرماندهی رهبران اسپارتی بودند زیرا متحدین مایل نبودند فرماندهی به دست آتنیها باشد. دلیل این امر آن بود که از دیرباز کورینت رقیب بازرگانی آتنیها بود و این رقابت تا این هنگام نیز ادامه یافته بود. بعلاوه آجینا که تعداد فراوانی کشتی در اختیار داشت به دشمن سرسخت آتنیها شهرت یافته بود تا همان اوایل لشکرکشی خشایارشا جنگی علنی بین این دو کشور درگرفته بود. در همین حال آجینا و کورینت، متحد وفادار اسپارتا بودند. آتنیها به‌طور جدی خواهان آن بودند که فرماندهی ناوگان بر عهدهٔ خود آنان باشد زیرا تقریباً نیمی از ناوگان، از آنِ آتنیها بود.

تمیستوکلس سیاستمدار برجستهٔ آتنی، به خاطر مصلحت وقت، هرطور بود این جدال و منازعه را متوقف کرد. سرانجام اوری‌بیادس اسپارتائی فرماندهٔ کل ناوگان متحدهٔ یونانیها شد. بسیاری از ناخدایان یونانی تصمیم گرفتند اصولاً در جنگ شرکت نکنند و آماده شدند تا به پلویونسوس بگریزند. اگر بتوان به گفتهٔ هرودوت (VIII ۴ـ۵) اعتماد کرد، اهالی اوبوآ که هنوز موفق نشده بودند اموال و خانواده‌هایشان را از جزیره به جای مطمئنی ببرند، سی قنطار نقره به تمیستوکلس رشوه پرداختند تا مانع کنار رفتن سرداران شود. تمیستوکلس که گویی این پول به خودش تعلق دارد، پنج قنطار به اوری‌بیادس داد و نیز سه قنطار به

آدی‌مانتوس ناخدای کورینتی که تصمیم داشت از ناحیهٔ آرته‌میسیوم کنار رود. بقیهٔ پولها را تمیستوکلس برای خود برداشت. آنگونه که هرودوت نقل می‌کند، در نتیجهٔ این کار، یونانیان سر جای خود ماندند و در جنگ شرکت کردند. تمام این داستان که گفتیم به وسیلهٔ پلوتارک تشریح شده است. بسیاری از تاریخ‌نویسان معاصر نیز این جریان را واقعی می‌دانند. با در نظر گرفتن این موضوع که تمیستوکلس حتی در خطرناکترین لحظاتی که میهن مادریش تهدید می‌شد فراموش نکرد که جیبش را از پول پر کند. ولی مایر به‌درستی می‌گوید که این بخش از اطلاعات قابل اعتماد نیست و اساسش بر دسیسه‌های سیاسی استوار است و ظاهراً این داستان از سوی اشراف مخالف علیه رهبر دموکراتهای رادیکال ساخته شده است (مایر ۱۹۳۹، جلد سوم، صفحهٔ ۳۹۶).

ایرانیان برای آنکه از عقب‌نشینی یونانیان جلوگیری کنند، تعداد دویست کشتی اطراف جزیرهٔ اوبوآ فرستادند. کشتیهای ایرانی سبک‌تر از کشتیهای یونانی بودند و دقیقاً به هدفهای خود نزدیک شدند. ولی پس از آن توفانی درگرفت و بسیاری از کشتیهای ایرانی آسیب دیدند. جنگی که پس از آن درگرفت بی‌نتیجه ماند، یونانیها امیدوار بودند که کشتیهای یونانی از آسیای صغیر، تغییر عقیده داده به جمع آنها بپیوندند، ولی این امیدواری برآورده نشد. برعکس کشتیهای یونانیِ آسیای صغیر به امید دریافت پاداش از سوی شاه ایران علیه یونانیان با قدرت جنگیدند.، صبح روز بعد پنجاه و سه کشتی سه‌رج پارویی دیگر از آتیکا فرا رسیدند، آنگاه یونانیان به کشتیهای سیلیسیائی حمله بردند و چند فروند را غرق کردند. پس از آن جنگ دریایی دیگری در نزدیکی آرته‌میسیوم درگرفت. کشتیهای دوطرف تقریباً قدرت یکسانی داشتند زیرا ایرانیان قادر نبودند تمام قدرت و نیروی دریایی خود را به‌کار گیرند. در جبههٔ ایرانیان، مصریها به نسبت زیادی خود را برتر از دیگران می‌دانستند. به‌راستی هم آنها موفق شدند پنج کشتی یونانی را اسیر و بازداشت کنند به همراه تمام ملوانان و جاشوانشان. هر دو طرف خسارات فراوانی متحمل شدند؛ نیمی از کشتیهای آتنیها آسیب دیدند و جنگ که به مدت سه روز ادامه یافته بود، بی‌نتیجه باقی ماند. با وجود این برای یونانیان یک نکته به ثبوت رسید و آن اینکه می‌توانند در برابر دشمن مقاومت کنند. بعدها شاعر معروف یونان باستان پیندار گفت که آتنیها در آرته‌میسیوم، پی و بنیان پیروزیهای بعدی خود را کار گذاشتند.

پس از جنگ آرته‌میسیوم بود که یونانیان از سقوط ترموپیل خبردار شدند در غروب

آفتاب همان روزی که ایرانیان لئونیداس و سپاهش را نابود کردند، خبر شکست یونانیان به گوش دریاسالاران یونانی رسید. آنگاه بود که ناوگان یونانی آرته‌میسیوم را ترک کرده به سوی آتیکا عقب‌نشینی کردند. ولی پیش از این عقب‌نشینی، تمیستوکلس با یک کشتی سریع، خود را به لنگرگاه چشمه‌های آب شیرین رسانید و فرمان داد تا کتیبه‌ای بر روی یکی از سنگهای مجاور کنده شود، این کتیبه حاوی سخنانی بود خطاب به یونیها و کاریائیها که به سپاه ایرانیان پیوسته بودند و از آنها می‌خواست که ایرانیان را ترک کرده به صف یونانیها بپیوندند. در این پیام اعلام شده بود که در آغازِ جنگِ اولیه، آتنیها به شورش یونیها کمک کردند، شورشی که علیه ایرانیان بود. هدف تمیستوکلس از نوشتن چنین کتیبه و پیامی آشکار بود: یونیها یا ایرانیان را رها کرده و به سوی یونانیان خواهند آمد، یا آنکه نزد ایرانیان باقی خواهند ماند، در آن صورت ایرانیان نسبت به ثبات قدم و وفاداری ایشان مشکوک خواهند شد. ولی از سوی دیگر خشایارشا نیز تصمیم گرفت دست به حیلهٔ جنگی بزند. وی فرمان داد تا اجساد تمام سربازان ایرانی را بجز اندکی، به خاک بسپارند بعد روی قبرها را با برگ پوشانده مخفی کنند. پس آنگاه میدان جنگ به یونیها نشان داده شد. در این میدان حدود چهار هزار سرباز یونانی به خاک هلاک بر روی زمین افتاده بودند، بسیاری از آنان برده بودند که به خدمت ارتشیان درآمده بودند. پس از نشان دادن اجساد یونانیها، ایرانیان به یونیها گفتند ملاحظه کنید که ما چگونه یونانیان را گوشمالی دادیم. ولی این حیله ایرانیان با موفقیت کامل اجرا نشد زیرا یونیها متوجه برگها شده فهمیدند که این برگها گورها را پوشانده‌اند.

پس از سقوط ترموپیل و عقب‌نشینی ناوگان یونانی به آبهای ساحلی، تمام یونان مرکزی تا فاصله کورنتیان ایستموس در برابر سپاهیان ایران قرار گفت. ایرانیان شهرهای دوریس، فوسیس، لوکریس و سایر نواحی یونان مرزی را تصرف کردند و شهرها و نقاطی را که در برابر آنها مقاومت کرده بودند، ویران کردند. پرستشگاه دلفی که به طرفداری از ایرانیان شهرت داشت بدون آنکه کوچکترین آسیبی از عملیات نظامی ببیند، دست‌نخورده باقی ماند. مردمان شهر بواوتیا نیز به طرفداری، به سوی ایرانیان آمدند و سرانجام سپاه هخامنشی توانست بدون کوچکترین مقاومت و مخالفتی به سوی آتن و آتیکا پیش برود.

۲۳

جنگ سالامیس

اکنون آتن در خطرِ فوری بود. ولی مردم شهر در تصمیم قاطع خود برای جنگ باقی مانده بودند، هرچند که روشن شده بود نمی‌توانند بر کمک از سوی متحدانشان حساب کنند زیرا اکنون آنها در ایستوس کورینتیان موضع گرفته بودند. در آتن قانونی تصویب شده بود که به موجب آن تبعیدشدگان سیاسی می‌توانستند به زادگاه مادری خود بازگشته و در جنگ شرکت کنند. در میان آنها که بازگشته بودند یکی هم آریستیدس بود، رهبر سابق مالکین که در سال ۴۸۲ پیش از میلاد از حقوق اجتماعی خود محروم و تبعید شده بود. جنگ به خاطر آزادی میهن مادری یک اتحاد موقت بین حزب دموکرات و مخالفانشان، اشراف به‌وجود آورده بود.

اندکی پیش از سقوط ترموپیل، فرستادگانی از آتن به دلفی رفتند تا به وسیلهٔ مکاشفه و الهام بپرسند چه روشی را باید در برابر این جنگ اتخاذ کنند. پاسخ مکاشفهٔ معبد مبهم بود، پیشگویی شده بود که آتنیها شکست سختی خواهند خورد. بار دیگر فرستادگان از آپولو توضیح خواستند تا پیشگویی را صریح‌تر انجام دهد. پیشگویی جدید را فرستادگان ثبت کردند و به مجمع عمومی در آتن ارسال داشتند. ولی باز هم لازم بود که این پیام غیبی تفسیر شود زیرا واژگان به صورت بسیار مبهمی تنظیم شده بودند، بدین ترتیب اگر آتنیها با پیروی از پیام شکست می‌خوردند و جنگ را می‌باختند، مورد سرزنش قرار می‌گرفتند به این دلیل که نتوانسته‌اند پیام غیبی را درست تفسیر کنند. پیشگویی ابراز می‌داشت که آتنیها باید خود را پشت دیوارهای چوبی پنهان کنند. بحثهای فراوانی بر سر تفسیر این پیام درگرفت. کارشناسان الهام و پیشگویی اظهار داشتند که باید شهر را تخلیه کرده به کشتیها

پناه ببرند پس از آن به ایتالیا بروند و خانه و کاشانهٔ جدیدی برای خود تشکیل دهند. تمیستوکلس که به‌عنوان برترین کارشناس استراتژی با قدرت نامحدود انتخاب شده بود، این نظریه را رد کرد و گفت: منظور از دیوارهای چوبی، شکست نیست و آتنیها نباید با ایرانیان جنگ دریایی انجام دهند. این نظر از سوی اکثریت افراد مجمع پذیرفته شد. محافظت از آتن در برابر ارتش عظیم ایرانیان امکان‌پذیر نبود. بنابراین تصمیم بر آن شد تا شهر را ترک کنند. تمام مردانی که قدرت بدنی داشتند باید اسلحه به دست گیرند و بر کشتی سوار شوند، زنان، کودکان و سالخوردگان با اموال و اثاثشان شهر را تخلیه کرده به سوی جزایر آجینا، سالامیس و تروزن رهسپار شوند. شهر تروزن در آرگولیس در شمال شرقی پِلوپونسوس واقع شده و از دیرباز دوست آتنیها به‌شمار می‌آمد. بسیاری از آتنیها با این تصمیم مخالفت کردند زیرا نمی‌خواستند معبدهای خدایان خویش و نیز مَزار نیاکان خود را ترک کنند. سالخوردگان گریستند و استدعا کردند که شهر را ترک نکنند ولی جوانان تسلیم نشدند در نتیجه نقشهٔ تخلیه شهر طرح شد و زیر نظر آرئوپاگوس (برترین مسئول اجرائیات شهر) اجرا گردید.

نمی‌توان از نظر دور داشت که تشریح دراماتیک تخلیهٔ شهر که به وسیلهٔ هرودوت بیان گردیده، نادرست است. در سال ۱۹۶۰ متن کتیبه‌ای منتشر گردید که در قلمرو تروزن باستانی کشف شده بود. این متن حاوی تصویب‌نامه‌ای است که از سوی شورای شهر آتن در تاریخ ۴۸۰ پیش از میلاد صادر و منتشر شده است. تصویب‌نامه اشاره می‌کند که تخلیهٔ شهر به پیشنهاد و انگیزش تمیستوکلس انجام شده است. اگر متن این تصویب‌نامه را قبول داشته باشیم باید بدانیم که تصمیم به تخلیهٔ شهر بعد از مرگ لئونیداس و شکست یونانیها در ترموپیل گرفته نشد، بلکه مدتها پیش از آن و قبل از عقب‌نشینی ناوگان یونانی از آرته‌میسیوم، اتخاذ گردید. اگر چنین باشد، لاجرم جنگ سالامیس فقط یکی از جنبه‌های نقشهٔ استراتژیک تمیستوکلس بوده که مدتها پیش، مورد تأیید شورای شهر آتن واقع شده است. بنابراین هدف عملیات دفاعی در ترموپیل و ناحیهٔ آرته‌میسیوم آن بوده که پیشروی دشمن را کُند نمایند تا فرصتی باشد برای آمادگی در برابر جنگهای مورد نظر. اگر این مسئله صحیح باشد فعالیت و عملیات اسپارتائیها مورد ملامت قرار نمی‌گیرد زیرا قاعدتاً براساس موافقتی بوده با سرداران آتنی. ولی تجربیات تاریخ نظامی خلاف این مسئله را گواهی می‌دهد، این موضوع نه فقط از سوی یک رهبر بوده بلکه تمام مردم در آن سهیم

بوده‌اند. ممکن است تمیستوکلس رویدادهای آینده را پیش‌بینی می‌کرده، ولی بعید است که توانسته باشد مجمع عمومی شهر را به لزوم تخلیهٔ شهر قانع کرده باشد آنهم مدتها پیش از بحران و نزدیک شدن لحظات خطر. در هرحال براساس مشخصاتی که در کتیبه وجود دارد و مغایر با سال هشتادم قرن پنجم پیش از میلاد می‌باشد و بازتابی از سیاست شورای آتن در قرن چهارم پیش از میلاد دارد و چند نکته دیگر که جای بحث آن اینجا نیست، به‌نظر می‌رسد که این کتیبهٔ تروزن، جعلی است، در قرن چهارم پیش از میلاد ساخته شده به منظور بزرگ نشان دادن شهر و شخص تمیستوکلس. این است که اعتماد کردن به مطالب آن دشوار است (برای بررسی عقاید گوناگون، رجوع شود به گلوسکینا ۱۹۶۳:۳۵).

به هر حال حقیقت اینکه ایرانیان آتیکا را اشغال کردند و شهر آتن را که از سکنه خالی شده بود تخریب کرده سوزاندند.تنها تعداد اندکی از شهروندان در دژ سنگر گرفته پنهان شده بودند. این افراد هم محافظان اموال معبد بودند که عقیده داشتند پیشگویی دلفی دایر بر لزوم پنهان شدن در پشت دیوارهای چوبی، اشاره داشته است به دروازه‌های دژ. ایرانیان از تپهٔ مقابل دژ تیرهای آتشین به سوی آن شلیک کردند ولی نتوانستند دژ را تصرف کنند. بعداً متوجه نقطهٔ بی‌دفاعی بر فراز یک صخره شدند، بهر ترتیبی بود موفق شدند بر فراز دژ برسند. پاره‌ای از مدافعان هنگامی که عده‌ای سرباز دشمن را بر بالای سر خود مشاهده کردند، از فراز دیوار خود را به پایین پرتاب کرده کشته شدند. عده‌ای دیگر کوشیدند خود را در گوشه و کنار معبد پنهان نمایند ولی مهاجمان همه آنها را به قتل رساندند. پس از آن نیز دژ را سوزاندند. پس از آن خشایارشا فرمان داد تا مجسمه‌های برنزی هارمودیوس و آریستوگیتون را به ایران منتقل کنند. این مجسمه‌ها به شوش برده شدند، مدتها پس از آن اسکندر مقدونی مجسمه‌ها را به آتن بازگرداند.

خشایارشا پس از تسخیر پایتخت آتیکا، فرستادگانی را به شوش اعزام داشت تا خبر پیروزی وی را اعلام دارند. از زمانی که سپاهیان ایرانی وارد اروپا شده بودند، مدت سه ماه می‌گذشت.

یونانیان که مایل نبودند سپاهیان خود را به مخاطره اندازند، دست به همان تاکتیک خود یعنی جنگ دریایی زدند. طبق تقاضای آتنیها، ناوگان متحدهٔ یونانی در خلیج باریک بین جزیرهٔ سالامیس و ساحل آتیکا لنگر انداختند. این ناوگان تشکیل می‌شد از تقریباً

سیصد و هشتاد کشتی که صد و چهل و هفت فروند آن توسط آتنیها فراهم آمده بود. این صد و چهل و هفت کشتی تازه‌ساز بودند و همه‌گونه امکانات و تجهیزات نوین جنگی در آنها موجود بود. اوری‌بیادس فرماندهٔ ناوگان دریایی، یک شورای جنگی تشکیل داد واز همهٔ سرکردگان و کارشناسان خواست تا نظر خود را دربارهٔ بهترین نقطه و مکان جنگ ابراز دارند. هرودوت جریان بعدی رویدادها را بدین‌سان تشریح می‌کند: اکثریت فرماندهان جنگی بر این باور بودند که بهترین راه آن است که ابتدا به سوی ایستموس کورینت عقب‌نشینی کنند. آنها بیم آن داشتند که در صورت شکست در سالامیس، یونانیان به‌کلی ارتباطشان با جزیره قطع شود و در نتیجه نابود گردند. اگر آنها نتوانند از ایستموس کورینت دفاع کنند، متفرق گشته و به شهرهای خود بازخواهند گشت. هنگامی که بحث در جریان بود، خبر بی‌رحمی و شقاوت ایرانیان نسبت به مدافعان دژ آتنی به گوش آنان رسید. در آن لحظه چند تن از رهبران جنگی بدون آنکه منتظر نتیجهٔ بحث شوند، به سوی پلوپونسوس به حرکت درافتادند. باقیماندهٔ ناخدایان و فرماندهان نیز تصمیم گرفتند کشتیهای خود را به سوی ایستموس کورینت به حرکت اندازند و در آنجا آمادهٔ نبرد با دشمن شوند. این نقشه مقارن شد با تاکتیک اسپارتائیها که از مدتی پیش قصد داشتند که قسمتهای شمالی و مرکزی یونان را به حال خود رها کنند و تمام نیروهای یونانی را برای دفاع از پلوپونسوس متمرکز سازند. ولی آتنیها در برابر اجرای این نقشه شدیداً مقاومت کردند. بدون کشتیهای آنها، متحدین نمی‌توانستند در دریا، دست به جنگ زنند. در عین حال در صورت عقب‌نشینی از سالامیس زنان و کودکان آتنی به دست ایرانیان می‌افتادند. بدین ترتیب هنگامی که مقدمات عقب‌نشینی در شرف اجرا بود تمیستوکلس از اوری‌بیادس درخواست که دوباره شورا تشکیل شود و ضمناً توضیح داد هنگامی که ناوگان، سالامیس را ترک می‌کند، بهتر است متفرق شوند. اوری‌بیادس با این پیشنهاد موافقت کرد. پس از آن تمیستوکلس تمام نفوذ و تمام استعداد سخنرانی خود را به کار انداخت و از حاضرین خواست تا در جنگ علیه ایرانیان در جوار سالامیس به آن تنگه باریک بروند، زیرا آنجا ناحیه‌ای است که ناوگان ایرانی به علت کمبود جا، از پخش شدن و اجرای مانوور، عاجز خواهند بود. تمیستوکلس اصرار داشت که بدون جنگ نباید سالامیس، مگارا و آجینا را تسلیم دشمن کرد، پس از جنگیدن می‌توان ایرانیان را به سوی پلوپونسوس راند، زیرا جنگ در نزدیکی ایستموس کورینت در دریای باز به زیان

یونانیان خواهد بود چون تعداد کشتیهای یونانیان از ایرانیان کمتر است. طبق گزارش هرودوت یونانیان ترسی آمیخته به احترام نسبت به ایرانیان احساس می‌کردند، و برای تمیستوکلس بسیار دشوار بود که باقیماندهٔ فرماندهان نظامی را وادار کند تا دست به عملیات بزنند. بار دیگر او به سخنرانی پرداخت و سعی کرد آنها را قانع کند در جنگ با ایرانیان ناوگان کشتیرانی مهمترین وسیلهٔ دفاعی است. پس از آن وی تهدید کرد که اگر قرار باشد یونانیان سالامیس را ترک گویند، آتنیها خانواده‌های خود را برداشته و با کشتی به ایتالی به شهر سیریس خواهند رفت. طبق یک پیشگویی قدیمی سرنوشت آتنیها آن بود که به آنجا بروند و مستقر شوند. اگر چنین اتفاقی می‌افتاد سایر یونانیان بدون مدافع نیرومند ناوگان کشتیرانی باقی می‌ماندند. از ترس بروز و اجرای چنین تهدیدی اوری‌بیادس تصمیم گرفت که در جنگ با ایرانیان در ناحیهٔ سالامیس شرکت کند.

در خلال این احوال پیشروی ایرانیان ادامه یافت. نیروهای ایرانی با نظامیان محلی مالیس، دوریس، لوکریس، بواوتیا و سایر نواحی یونانی تقویت شدند. ناوگان ایرانی به آتن رسید، خشایارشا فرمان داد تا یک شورای نظامی جنگی تشکیل شود که عبارت بود از ناخدایان کشتیها و رهبران و فرماندهان گوناگون نظامی. رهبری این شورا به عهدهٔ شاه صیدون از شهرهای فینیقی بود، و پس از وی شاه تیر نیز با او همکاری می‌کرد. خشایارشا به ماردونیوس گفت که از تک‌تک نمایندگان سؤال کند آیا صلاح است که در جنگ با یونانیان در خلیج سالامیس اقدام کنیم یا خیر. تمام آنها موافق این جنگ بودند به استثنای ملکهٔ شهرهای کارناسوس از آسیای صغیر به نام آرتمیسیا. این ملکه اظهار داشت که تمام یونان اکنون زیر نظر و دستخوش تصمیم شاه بزرگ و سپاهیان ایران است، بنابراین نباید تصمیمی عجولانه و خطرناک گرفت. سپس وی اظهار داشت بهتر است به سوی پلوپونیسوس پیشروی کنیم به صورتی که بین نیروی دریایی و نیروی زمینی همکاری صورت گیرد. ولی خشایارشا تصمیم گرفت که به نصیحت اکثریت ناخدایان عمل کند. وی گفت خودش شخصاً جریان جنگ را زیر نظر خواهد گرفت و بدین ترتیب جنگاوران خود را تشویق کرد. پس از آن ناوگان جنگی ایرانیان به سوی صحنهٔ نبرد در نزدیکی سالامیس به حرکت درافتاد.

پیش از روز شروع جنگ قاطع، شب فرا رسید. طبق گزارش هرودوت اردوی یونانیان هنوز گرفتار همان مباحثات قبلی بود و اکنون بر ترس از دشمن نیرومند خود غلبه کرده

بودند. اکنون نیز مانند گذشته اکثریت فرماندهان قصد نداشتند در جنگ سالامیس شرکت کنند، و بیشتر ناخدایان مایل بودند به سوی پلوپونیسوس فرار کنند، زیرا در آنجا استحکامات دفاعی آماده بود. برای جلوگیری از حملهٔ ایرانیان راه پلوپونیسوس بسته شده بود و در ساحل ایستموس دهها هزار افراد اسپارتا، آرکادیا، کُرینتیا و مردم سایر نواحی شب و روز مشغول ساختن استحکامات بودند، دیواری ساخته شده از سنگ، آجر، و چوب الوار. ولی بسیاری از شهرهای پلوپونیسوس هواخواه ایرانیان بودند. بنابراین کسی را برای کمک در ساختن استحکامات نفرستادند. گروه هلوت و بسیاری از گروههای مستقل دیگر در انتظار ورود ایرانیان بودند گویی که منتظر آزادکنندهگانشان هستند. ارتش متحدهٔ زمینی یونانیان فرماندهی‌اش با کلئومبروتوس برادر شاه مقتول اسپارتا، لئونیداس بود. اکثریت سربازان یونانی تنها امیدشان همان دیوار سراسری ایستموس بود، و تصمیم به پیوستن ناوگان در جنگ علیه ایرانیان در نزدیک سالامیس نوعی خودکشی به نظر می‌رسید. بنابراین یک شورای دیگر جنگی تشکیل شد.

در این شورا تمام فرماندهان جنگی به جز نمایندگان آتن، آجینا و مگارا ابراز تمایل کردند که فوراً به طرف پلوپونیسوس عقب‌نشینی صورت گیرد. کشورهای مخالف آنهایی بودند که سرزمینشان در معرض تهدید فوری بود. در آن لحظه تمیستوکلس مخفیانه غلام وفادارش را که یک ایرانی هم بود به اردوی خشایارشا فرستاد. وی به ایرانیان چنین پیام داد: تمیستوکلس هواخواه ایرانیان است و مایل است که آنها پیروز شوند. ضمناً این را بدانید که بین یونانیان اتحادی وجود ندارد و آنها قصد دارند که عقب‌نشینی کنند. بنابراین اگر ایرانیان به ناوگان یونانی حمله‌ور شوند پیروز خواهند شد.[1]

خشایارشا قصد داشت با یک حمله ناوگان دریایی یونانیان را درهم شکند و بدین ترتیب جنگ را با پیروزی ایرانیان به پایان رساند. ایرانیان تعدادی از سربازانشان را در جزیرهٔ پسی‌تالیا پیاده کردند تا آنکه از فرار یونانیان جلوگیری کرده باشند. پس از آن در پناه تاریکی ناوگان دریایی یونان را بدون آنکه دیده شوند محاصره کردند. طبق نظر هرودوت

۱. بنا به نظر لور این داستان یعنی فرستادن غلام به اردوی خشایارشا، داستانی است که بعدها برای بزرگ جلوه دادن شخص تمیستوکلس جعل شده است (لور ۲۰۳:۱۹۴۰) ولی آشیلوس هم که خود در جنگ سالامیس شرکت کرده بود گفته است که از دهان یک فرستادهٔ ایرانی شنیده شد که یک یونانی نزد خشایارشا آمد و اظهار داشت که یونانیان برای نجات جانشان در حال فرار هستند. به پلوتارک نیز رجوع شود: تمیست ۱۲.

بحث یادشده در میان یونانیان نزدیک به پایان بود که سیاستمدار معروف آتنی آریستیدس ناگهان وارد شورا شد و به تمیستوکلس خبر داد که ناوگان دریایی یونان به وسیلهٔ ایرانیان محاصره شده است. بنا به خواهش تمیستوکلس آریستیدس همین نکته را به شورا گفت و اضافه کرد که بیش از این، مباحثه سودی ندارد و یونانیان فقط یک راه دارند و آن جنگ دریایی است. اکثریت فرماندهان گفتهٔ او را باور نکردند ولی چیزی نگذشت که یک ناخدای کشتی یونی که به ایرانیان خیانت کرده و از جبههٔ آنان به سوی یونانیان گریخته بود وارد جمع شد و به فرماندهان نظامی اظهار داشت که به‌راستی ناوگان یونانی به محاصره درآمده است. طلوع بامداد بود که تمیستوکلس به سربازان یونانی فرمان داد، برخلاف میلشان مجبورند بجنگند. ناوگان یونانی لنگر برداشتند و آمادهٔ جنگ شدند.

بسیاری از تاریخ‌نویسان معاصر براساس اطلاعاتی، نسبت به تشریحات هرودوت در این زمینه ابراز شک و تردید کرده‌اند. ارتشی که آمادهٔ فرار است و فرماندهانش در زمینهٔ انتخاب راه با یکدیگر توافق ندارند، بعید است که بتواند در جنگی شرکت کند که سرانجام به پیروزی قاطعی برسد. ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که تاکتیک جنگ سالامیس مدتها پیش بین فرماندهان ارتش متحد یونانی مورد مذاکره قرار گرفته و تصویب شده است. مبتکر این طرح و نقشه می‌بایستی همان تمیستوکلس بوده باشد که طبق گزارش توسی‌دیدس (I ۱۳۸) به‌زودی موفق شد بهترین راه را در دشوارترین موقعیت اتخاذ کند. هرودوت می‌نویسد لجبازترین طرفدار عقب‌نشینی یک دریاسالار بود از کورینت به نام آدی‌مانتوس. کارشناسان اظهار نظر کرده‌اند که در این گزارش تا حدودی عیب‌جویی و تهمت نهفته است، دلیل آن این است که بین کورینت و آتن روابط صمیمانه‌ای وجود نداشته است و هرودوت در قسمت اعظم کارهایش به این مسئله اشاره کرده است. از مقالهٔ پلوتارک به نام De Malignitate Herodoti آشکار می‌شود که در بسیاری از متون نام کورینت در مقام سوم یعنی بعد از اسپارتا و آتن ذکر شده است. این متون بر روی اموال و غنیمتهایی نوشته شده بود که بعد از جنگ سالامیس به چنگ آمد و همهٔ آنها به خدایان تقدیم شده بود. پلوتارک همچنین به متن دیگری اشاره دارد که حتی تا دوران معاصر نیز حفظ شده است، این متن از این مسئله حکایت می‌کند که آتنیها به کورینتیها اجازه دادند که اجساد سربازانشان را که در جنگ سالامیس کشته شده بودند در مجاورت آتن به خاک بسپارند. این نکته آشکار است که هرودوت برای جلب نظر آتنیها، در گزارشهایش در

زمینهٔ جنگ سالامیس تا اندازه‌ای از ذهنیات خود استفاده کرده است (برن ۴۳۶: ۱۹۷۰؛ لور ۱۹۴۷:۷۳؛ مایر ۱۸۹۹، جلد دوم، صفحهٔ ۲۰۴ و نیز ۱۹۳۹، جلد سوم، صفحهٔ ۳۷۸).

در تاریخ ۲۸ سپتامبر ۴۸۰ پیش از میلاد جنگ در خلیج سالامیس آغاز گردید. این آبها تنها پنج کیلومتر طول دارند و یک و نیم کیلومتر عرض. جنگ با طلوع آفتاب شروع شد و تا غروب ادامه یافت. ابتدا یونانیان حمله کردند. خشایارشا جریان جنگ را زیر نظر داشت چون در دامنهٔ کوهی نشسته بود و نام فرماندهان را به کاتبان خود دیکته می‌کرد. آشیلوس نمایشنامه‌نویس یونانی در اثر خود به نام «ایرانیان» تشریحی شاعرانه از جنگ بیان داشته است. طبق نظر وی سیصد و نود و نه کشتی یونانی در جنگ شرکت کردند (هرودوت این رقم را چهارصد ذکر کرده است). ایرانیان در حدود ششصد و پنجاه کشتی داشتند ولی فقط نیمی از آنان می‌توانست به‌طور جدی در جنگ شرکت کند. هنوز جنگ شروع نشده بود توفانی درگرفت و ناوگان ایرانی خسارات سنگینی دید و بسیاری از کشتیهایش با صخره‌های ساحل برخورد کرده درهم شکستند.

فینیقیها در جناح چپ می‌جنگیدند در برابر آتنیها؛ یونیها در برابر پلوپونوسیها، ملوانان ناوگان ایرانی با سرسختی و شجاعت می‌جنگیدند. اکثریت یونیها برخلاف احضاریهٔ تمیستوکلس، نسبت به خشایارشا وفادار ماندند و صبورانه برای وی می‌جنگیدند. اگر بتوان گفتهٔ هرودوت (VIII ۱۰) را باور کرد آنها حتی از کشته شدن سربازان یونانی شادمان می‌شدند. یونیها چندین کشتی یونانیها را بازداشت کردند، و در نتیجهٔ این کار بعدها ایرانیان تئومستور یونی را به‌عنوان حاکم ساموس منصوب کردند؛ فیلاکوس یک ناخدای دیگر یونی نامش در فهرست خیراندیشان سلطنتی وارد شد. ایرانیان با وجود همهٔ شجاعتشان شکست سنگینی خوردند. قسمت عمدهٔ ناوگانشان اندک‌اندک توسط یونانیان خرد و درهم شکسته شد. ناوگان ایرانی به علت باریکی آبهای بین جزیرهٔ سالامیس و ساحل اصلی، از مانوور کردن عاجز بودند. کشتیهای آنان نمی‌توانست گسترش یابد و در نتیجه مجبور بودند تک‌تک بجنگند. در آن بحران و آشوب جنگ، کشتیهای ایرانی غالباً به یکدیگر برخورد می‌کردند. گذشته از اینها نیروهای ایرانی کاهش یافت برای اینکه پاره‌ای از کشتیهایشان راه فرار یونانیها را بند آورده بودند. اما در مورد کشتیهای یونانی، آنها همگی کوچک بودند و خیلی راحتتر می‌توانستند مانوور کنند. سرانجام در این جنگ یونانیها فقط دو راه داشتند که برگزینند، یکی مرگ و دیگری پیروزی، و شناخت این

حقیقت باعث شد تا تمام قاطعیت وجود خود را نشان دهند. احساسات وطن‌پرستانهٔ جنگجویان یونانی در شعر زیر از آشیلوس به نام «ایرانیان» به‌خوبی بازتاب دارد:

> «به پیش ای فرزندان یونان، میهن مادری را نجات دهید، فرزندان خود را، همسران خود را، زیارتگاههای خود را متعلق به خدایان نیاکانتان نجات دهید و نیز مزار پدران خود را، هم‌اکنون بجنگید، برای همه چیز».

پلوتارک در بیوگرافی آریستیدس به ما می‌گوید که سه تن از برادرزاده‌های خشایارشا و بسیاری از اشراف ایرانی در جزیرهٔ سی‌تالیا به‌عنوان اسیر گرفته شدند و سپس به وسیلهٔ یونانیان در برابر خدای خود دیونیسوس قربانی شدند. سرنوشت سپاهیان ایرانی در سی‌تالیا، به وسیلهٔ آشیلوس در کتابش (پِرسا ۴۲۷ـ۴۲۶) از زبان یک فرستادهٔ ایرانی چنین بیان شده است: «هرگز ظرف مدت یک روز جان این همه انسان گرفته نشد».

در خلال جنگ قسمت مهمی از ناوگان جنگی ایرانیان نابود شد. یکبار دیگر یونانیان برتری خود را بر فرماندهان ایرانی در تاکتیکهای جنگی نشان دادند. پس از جنگ سالامیس یونانیان تصمیم گرفتند که به شجاع‌ترین فرماندهان جنگ تاجی از برگ درخت غار هدیه کنند. هر یک از فرماندهان، خود را به‌عنوان شایسته‌ترین دریافت‌کنندهٔ پاداش ملاحظه می‌کرد. و پس از آن همهٔ آنها تمیستوکلس را به‌عنوان مغز بزرگ پیروزی معرفی کردند. این پیروزی برای خود یونانیان نیز یک هدیهٔ غافلگیرانه بود. در عین حال در همان زمان به‌آشکار این پیروزی را نشان محکومیت امپراتوری ایران به سقوط دانستند. آشیلوس که نسبت به ایرانیان بدون کینه و دشمنی نظر می‌اندازد و ایرانیان را قربانی بی‌فکری خشایارشا می‌داند، نوشت که از این پس مقامات ایرانی سرافکنده خواهند شد، کشورهای تابع ایران در آسیا دیگر مطیع شاه نخواهند بود و دیگر مالیات نخواهند پرداخت. مردم از این پس دربارهٔ آزادی صحبت خواهند کرد آزادی برای همه، و می‌کوشند که خود را از قید اسارت و بردگی نجات دهند. ولی باید دانست که انتظارات یونانیها جامهٔ عمل نپوشید. جنگ سالامیس تأثیر عمده‌ای بر سرنوشت اتباع شاه ایران نداشت، به استثنای یونانیان آسیای صغیر (دوواتور ۱۹۵۷:۱۲۱).

شکست سالامیس نخستین عقب‌نشینی عمدهٔ ناوگان ایرانی بود. برتری در دریا برای یونانیان باقی ماند و از این پس دیگر ایرانیان نمی‌توانستند کشتیها را مورد استفادهٔ ارتش

عظیم خود قرار دهند. بنابراین قسمت اعظم سپاهیان خشایارشا مجبور بودند به آسیا بازگردند. ولی از آنجا که خشایارشا عدّهٔ زیادی از ارتش زمینی را در یونان باقی گذاشت آشکار است که هنوز امیدوار بود که در جنگ پیروز شود.

کشتیهای آسیب‌دیدهٔ ایرانی به ناحیهٔ فالروم، جایی که ارتش زمینی ایران جمع آمده بودند، گریختند. خشایارشا از این بیم داشت که مبادا یونانیان با کشتیهایشان به تنگهٔ داردانل بروند و پلها را خراب کنند و بدین ترتیب ارتش او و خودش را از پشت سر مورد تهدید قرار دهند. بدین جهت بود که تصمیم گرفت به آسیای صغیر بازگردد. ولی برای پنهان نگهداشتن تصمیم خود دست به تمهیداتی زد که یونانیان تصور کردند وی خود را برای جنگ دریایی دیگری آماده می‌کند. ماردونیوس مبتکر لشکرکشی به یونان و کسی که اکنون ایرانیان وی را عامل اصلی تمام بدبختیهای خود می‌دانستند، به خشایارشا اصرار ورزید تا عملیات نظامی را ادامه دهد و پیشروی ایرانیان تا پلوپونسوس گسترش یابد. وی بر این باور بود که علت شکست جنگ دریایی ایرانیان، بُزدلی فینیقیها، مصریان، قبرسیها و سیلیسیها بوده است، ولی سرنوشت جنگ در پلوپونسوس بستگی دارد به شجاعت پیاده‌نظام ایرانی. ولی خشایارشا دیگر نمی‌خواست تمام ارتش خود را به خطر اندازد این بود که کشتیهایش را به داردانل فرستاد تا از پلها محافظت نمایند، ولی بنا به خواهش ماردونیوس تصمیم گرفت بخشی از ارتش را نگهدارد تا با آنها بقیهٔ سرزمین یونان را تصرف کند.

ماردونیوس و سپاهیانش مجبور بودند زمستان را در تسالی بگذرانند تا اینکه سال آینده جنگ را ادامه دهند: سال ۴۷۹ پیش از میلاد. ماردونیوس مجاز بود برای خود سپاهیانی منتخب ترتیب دهد، سپاهیانی که تشکیل می‌شدند از: افراد گارد فناناپذیر، سواره‌نظام و پیاده‌نظام از ارتش ایران، ماد، سکاها، باکتریانها و هندیها. بنا به گزارش هرودوت تعداد سپاهیان ماردونیوس تقریباً به سیصد هزار نفر می‌رسید، ولی مورخان معاصر این رقم را مبالغه‌آمیز دانسته اظهار می‌دارند تعداد سپاهیان وی بین چهل هزار تا پنجاه هزار نفر بوده است.

تا زمانی که سپاهیان ایرانی در آتیکا باقی مانده بودند، یونیان از نیت خشایارشا مبنی بر رفتن به آسیای صغیر، خبری نداشتند. ولی پس از اطلاع از ترک کشتیهای ایرانی به سوی تنگه داردانل برای حفاظت از پلها، متوجه شدند که خشایارشا قصد عقب‌نشینی دارد.

پس از آن بود که یونانیان شورایی تشکیل دادند تا دربارهٔ برنامهٔ آیندهٔ خود تصمیمی اتخاذ کنند. تمیستوکلس پیشنهاد کرد تا به تعقیب کشتیهای ایرانی بپردازند و در داردانل پل را خراب کنند تا ارتش زمینی ایران در یونان بدون پشتیبانی باقی بماند و در نتیجه دستخوش تصمیمات یونانیها شود.

ظاهراً این نقشه قابل اجرا بود. ولی مردمان پلوپونسوس بر این باور بودند که این کار نوعی تحریک به جنگ است. اوری‌بیادس سردار اسپارتائی عقیده داشت که اگر راه عقب‌نشینی ایرانیان بسته شود، آنگاه است که دشمن جانش به لب می‌آید و به تخریب تمام شهرهای یونانی دست می‌زند. اکثریت رهبران یونانی عقیده داشتند که باید سپاهیان ایرانی را به حال خود بگذارند تا بگریزند، آنگاه فعالیتهای نظامی را در قلمرو دشمن آغاز کنند. طبق نظر هرودوت (VIII ۱۰۹) تمیستوکلس در اجرای نقشهٔ خویش اصراری نورزید ولی دست به تمهیداتی زد تا اوضاع و احوال را به سود خود بازگرداند. وی غلام خود را پنهانی به اردوی ایرانیان فرستاد. وی به بردهٔ خود دستور داد به خشایارشا بگوید که تمیستوکلس قصد خدمت به شاه ایران را دارد، و موضوع آن است که اینجا بحثی درگرفته تا پلهای داردانل را خراب کنند. هرودوت شرح می‌دهد که تمیستوکلس قصد داشت تا در ایران برای خود پناهگاهی ترتیب دهد تا اگر از آتن تبعید شد، به آنجا پناهنده شود. ولی بسیاری از تاریخ‌نویسان، این نظر هرودوت را غیرقابل اعتماد تلقی می‌کنند و اظهار می‌دارند بعید بوده که پس از جنگ سالامیس، خشایارشا دیگر به گفتهٔ تمیستوکلس اعتماد نماید. امکان دارد که این داستان را مدتها بعد دشمنان تمیستوکلس از گروه اشراف برای زمین زدن وی، جعل کرده باشند (رجوع به برن ۴۶۹: ۱۹۷۰).

خشایارشا عقب راندن ارتش خود را به یونان مرکزی و تراس آغاز کرد. پس از مدت چهل و پنج روز وی روانهٔ آسیا شد. سپاهیان آذوقه و خوراک خود را از راه غارت به دست می‌آوردند و هنگامی که چیزی برای غارت کردن نمی‌یافتند با خوردن علف و پوست درختان شکم خود را سیر می‌کردند. هنگامی که به ابیدوس رسیدند پاره‌ای از سپاهیان که مدتها بود غذایی نخورده بودند، بر اثر زیاد خوردن و سریع بلعیدن غذاها، جان به جان‌آفرین تسلیم کردند. باقیماندهٔ سپاهیان در کنار خشایارشا به سوی ساردیس پیشروی کردند. در آنجا، شاه به سپاهیان مصری اجازه داد تا به میهن خود بازگردند. ملوانانِ فینیقی نیز اجازه یافتند تا بروند. طبق گزارش دیودوروس (XI ۱۹ـ۴) آنها با حال و هوای شورش

به میهن بازگشتند زیرا خشایارشا، ناخدایان فینیقی را که در جنگ سالامیس متهم به ترس و بزدلی شده بودند، اعدام کرده بود.

در همان ایام، پادگان ایرانیان در سیکلادس تخلیه شد. تعداد سیصد کشتی سالم ایرانی به جزیرهٔ ساموس رفته بودند، در حالی که تعداد صد و ده کشتی یونانی در سواحل آجینا گرد هم آمدند.

در همان احوال در بهار سال ۴۸۰ پیش از میلاد، یونانیان مقیم غرب ایتالیا و سیسیل بر کارتاژیهایی که متحد ایرانیان بودند، یک پیروزی به دست آوردند. سپاهیان کارتاژ در قرارگاههای پانورموس در جزیرهٔ سیسیل پیاده شدند. گِلون حاکم سیراکوز برخلاف یونانیان مقیم سرزمین اصلی، از نظر پیاده‌نظام برتری داشت، و با کمک همین پیاده‌نظام دشمن را در نزدیکی شهر هیمرا در شرق پانورموس، شکست داد.

۲۴

شکست ماردونیوس

پس از عقب‌نشینی سپاهیان ماردونیوس به تِسالی، آتنیها به شهر خود بازگشتند و شروع کردند که خانه‌هایشان را که ایرانیان تخریب کرده بودند، بازسازی کنند. ولی در آغاز کار زنان و کودکان را به همانجایی که برده بودند باقی گذاشتند. در بهار ۴۷۹ پیش از میلاد، آتنیها آریستیدس و زانتی‌پوس را به‌عنوان فرماندهان عالی نظامی خویش برگزیدند. این هر دو نفر در آغاز جنگ از تبعیدگاه خود به میهن بازگشته بودند. در خلال این احوال در پشت سر سپاهیان ایران در ناحیهٔ کالسیدس مقدونیه شورشی درگرفت. سردار ایرانی آرتابازوس که خشایارشا را در عقب‌نشینی‌اش همراهی کرده بود، از سرایت شورش به سایر نقاط جلوگیری کرد و شهر پوتی‌دایا را محاصره کرد. آرتابازوس پس از سه ماه تلاش برای تصرف شهر و عدم موفقیت، تصمیم گرفت محاصره را برچیند و به نیروهای ماردونیوس در تِسالی ملحق شود.

ماردونیوس کوشید تا با آتنیها پیمانی جداگانه منعقد کند تا با کمک ناوگان قدرتمند دریایی آتنیها، بر باقیماندهٔ بخشهای یونان مسلط شود. ایرانیان شاه مقدونی به نام اسکندر را که جزء اتباعشان بود به آتن فرستادند تا دربارهٔ یک پیمان صلح بحث و گفتگو کند. ماردونیوس به آتنیها وعده می‌داد که به آنها نوعی خودمختاری بدهد (ظاهراً خودمختاری محلی مانند همان خودمختاری که به شهرهای فینیقی داده شده بود)؛ ضمناً هزینهٔ تمام خساراتی را که در جنگ دیده‌اند، بپردازد و معبدها و خانه‌های تخریب‌شده در جنگ را بازسازی کند. اسکندر که براساس قوانین مهمان‌نوازی مورد پذیرش آتنیها واقع شده بود، از جانب خود به آتنیها توصیه کرد که با ماردونیوس کنار بیایند و ضمناً گفت که یونانیها

هرگز نخواهند توانست سپاه عظیم ایرانیان را شکست دهند. از سوی دیگر اسپارتائیها که از اعزام این هیئت آگاه شده بودند از بیم آنکه مبادا آتنیها پیشنهاد ایـرانـیان را بـپذیرند، سفیرانی به آتن اعزام داشتند. این سفیران از جانب اسپارتا به آتنیها گفتند که شـما نـباید منافع سرزمین یونان و مردم آن را نادیده بگیرید. شما آتنیها به‌عنوان آزادکنندهٔ یـونانیان، مورد ستایش همگان قرار گرفته‌اید، بنابراین نـباید کـاری کـنید کـه یـونان بـنده و بـردهٔ دشمن شود.

سفیران ضمناً به آتنیها گفتند که اسپارتا، غذا دادن خانواده‌های آتنی را تعهد می‌کند زیرا شما آتنیها، دو بار از درو کردن و به دست‌آوردن محصول محروم بوده‌اید. آتنیها به اسکندر دستور دادند تا به ماردونیوس بگوید که آنها جنگ با دشمن را ادامه خواهند داد، دشمنی که معابد آنها را سوزانده است. ضمناً آتنیها به اسپارتائیها اظهار داشتند که آنها به خـاطر خانواده‌هایشان، بار سنگینی بر دوش اسپارتا نخواهند بود ولی فقط از شما می‌خواهیم که هرچه سریعتر پیش از آنکه ایرانیان تهاجم دیگری به آتیکا به عمل آورند، ارتشی به سوی آن شهر اعزام دارید.

فرمانروایان تسالی، یعنی جایی که ماردونیوس در انتظار بـازگشت اسکـندر مـوضع گرفته بود، به ایرانیان اظهار داشـتند بـرای دادن هـرگونه کـمک و پشـتیبانی آمـاده‌ایـم و مخصوصاً اصرار ورزیدند تا بار دیگر به آتیکا حمله‌ور شوند، زیرا طبقهٔ اشراف تسالی، احساسات خصمانه‌ای نسبت به حزب دموکرات آتن داشتند. هنگامی کـه مـاردونیوس جواب منفی آتنیها را در زمینهٔ پیمان صلح شنید، ارتش خود را به سوی آتیکا به حرکت درآورد. هنگامی که ایرانیان در راه آتن بودند به ناحیهٔ بواویتا وارد شدند، مردمان تب از ماردونیوس خواستند تا در سرزمینشان اردو بزند، و پس از آن به ماردونیوس گفتند کـه هدایای گرانبهایی برای رهبران پرنفوذ در میان یونانیها بفرستد و بدین ترتیب اخـتلال و دوگانگی بین شهرهای حاکم‌نشین یونانی ایجاد کند. زمانی که وی این کار را انـجام داد می‌تواند با تک‌تک آنان وارد معامله و گفتگو شود. چندین دهـه بـعد پس از آن تـاریخ، ایرانیان این تاکتیک رشوه‌پردازی به یونانیان را به‌عنوان سیاست اصلی و عمدهٔ خود به کار گرفتند، ولی در آن سال یعنی ۴۷۹ پیش از میلاد، ایرانیان تحت فرماندهی ماردونیوس به قدرت نظامی خود اطمینان داشتند، این بود که ماردونیوس فرمانی مبنی بر اشغال مجدد آتن صادر کرد. اسپارتا که هنوز هم از یک درگیری بزرگ با ایرانیان بیمناک بـود، مـانند

گذشته از اعزام ارتش خودداری کردند، این بود که آتنیها مجبور شدند بار دیگر شهر خود را تخلیه کرده به سالامیس پناه برند. خشایارشا که در آن هنگام در ساردیس اقامت داشت، با مشاهدهٔ یک سلسله علامات روشن کردن آتش در جزایر دریای آجینا از سقوط آتن خبردار شد.

هنگامی که ماردونیوس وارد شهر خالی شد، بار دیگر به آتنیها پیشنهاد صلح داد. یکی از شهروندان آتن که به اندازهٔ کافی شجاعت داشت، گفت که مسئله این نیست که ما بی‌درنگ پیشنهاد صلح ایران را رد کنیم ولی نکته در آن است که باید این موضوع را به مجمع عمومی آتن بگوییم که بحث کنند و درباره‌اش تصمیم‌گیری نمایند. این مرد را در همانجا که بود آنقدر سنگ زدند تا هلاک شد. پس از آن آتنیها نیز به خانهٔ او رفته زن و فرزندانش را کشتند [؟]. آتنیها سفیرانی به اسپارتا اعزام داشتند تا آنها را به خاطر کمک نکردن سرزنش نمایند، و بدین ترتیب کاری کنند که بار دیگر از شهرشان خارج شوند. سفیران، این نکته را هم اضافه کردند که اگر اسپارتائیها نیرویی برای جنگ با ایرانیان نفرستند، آتنیها خودشان از منافع خویش حفاظت خواهند کرد. در آن هنگام ساختمان دیوار دفاعی سراسر ایستموس کورینت، کامل شده بود و اسپارتائیها که کم‌وبیش خود را در امن و امان می‌دیدند، در پاسخ دادن به خواهش آتنیها شتابی به خرج ندادند. اسپارتائیها که نمی‌خواستند سپاهیان خود را به خطر اندازند این نظر را بیان کردند که ناوگان خود را به سواحل تراس و یونیا اعزام دارند. ولی این پیشنهاد تأثیر اندکی داشت، چون قدرت ناوگان دریایی بستگی داشت به کشتیهای یونانی. مسئولان اسپارتا به فرستادگان آتنی که به اعزام سریع نیرو اصرار می‌ورزیدند اظهار داشتند که روز بعد به شما پاسخ خواهیم داد. ولی این فرستادگان آتنی مجبور شدند مدت نُه روز در اسپارتا بمانند، زیرا مسئولان از دادن پاسخ طفره می‌رفتند. سرانجام از بیم آنکه مبادا آتنیها به سوی ایرانیان دست دوستی دراز کنند تصمیم گرفتند تعداد پنج هزار سرباز سنگین‌اسلحه به کمک آتنیها اعزام دارند. ولی این تصمیم را بر آتنیها فاش نساختند. در روز دهم سفیران آتنی در برابر مسئولان اسپارتا حاضر شد و مسئلهٔ نیاز آتنیها را به کمک بار دیگر اعلام داشتند. آنگاه مسئولان اسپارتا، سفیران را آگاه کردند که هم‌اکنون سپاهی از اسپارتا در راه آتیکا است. اسپارتائیها در عین حال تعداد پنج هزار سرباز سبک اسلحه دیگر از تابعان اسپارتا به دنبال آن پیاده‌نظام اعزام داشتند. پلوپونسوس نیز در مجموع هفده هزار سرباز به کمک آتنیها فرستاد. دشمن

دیرینهٔ اسپارتا آرگوس، که ایرانیان مبلغ معتنابهی طلا در آنجا توزیع کرده بودند، نتوانست پیشروی مردم پلوپونسوس را تحمل کند، این بود که فرمانروای آنجا آرگیونر تندروترین فرستاده‌اش را به آتن اعزام داشت تا به ماردونیوس خطر فرا رسیدن سپاهیان عظیم یونانیان را خبر دهد و او را از حجم عظیم سپاهیانی که به آتیکا می‌رسیدند آگاه کند.

ماردونیوس هنوز هم امیدوار بود که بتواند یک پیمان صلح با آتنیها منعقد کند بنابراین از تخریب مجدد آتن خودداری کرد. ولی هنگامی که از پیشروی سپاه اسپارتا آگاه شد، تمام شهر را به آتش کشید و آن را با خاک یکسان کرد. از آنجا که زمین و خاک آتیکا برای مانور سواره‌نظام مساعد نبود وی به سوی سرزمین تب که مردمش دوستدار ایرانیان بودند حرکت کرد. در آنجا ایرانیان به سربازان محلی نواحی گوانگون یونان در تسالی و بواویتا پیوستند. سپاه متحده یونانیان در بواویتا در جوار شهر اِریترا گرد هم آمدند. تعداد سربازان یونانی به تقریب به پنجاه هزار نفر می‌رسید که از حاکم‌نشینهای گوناگون یونان آمده بودند. از این عده سی هزار نفرشان پیاده‌نظام بودند. سربازان ایرانی به اضافهٔ متحدان آنها، تعدادشان تقریباً به همان اندازه می‌رسید. در خلال جنگ هنگامی که اسب زخمی ماسیس تیوس فرماندهٔ ایرانی، صاحب خود را بر زمین زد، شدت جنگ به اوج خود رسید. در آن هنگام عده زیادی از آتنیها بر سر گروهی از اشراف ایرانی ریختند. ماسیس تیوس مردی بود با قدرت غیرعادی و نومیدانه از خود دفاع می‌کرد و سرانجام آتنیها با زحمات بسیار زیاد موفق شدند که او را بکشند. بر سر جسد او جنگی خونین ادامه یافت. هنگامی که سرانجام ایرانیان موفق شدند جسد او را برداشته ببرند، سایر سربازان یونانی به کمک سربازان آتنی آمدند و ایرانیان را مجبور کردند که عقب‌نشینی کرده و جسد فرماندهٔ خود را نیز پشت سر بگذارند. پس از آن یونانیها جسد او را بلند کرده بر ارابه‌ای قرار دادند و به نظر سپاهیان ایرانی رساندند.

ولی به‌طور کلی و در مجموع، جنگ غیرقاطع باقی ماند. پس از آن یونانیان تصمیم گرفتند به شهر پلاتایا واقع در بواویتا بروند، جایی که چشمه‌های فراوان آب بود، و کوشیدند صفوف سربازان را آرایش نظامی بدهند. چیزی نگذشت که ایرانیان نیز به سوی پلاتایا پیشروی کردند.

جناح راست سربازان یونانی تشکیل شده بود از ده هزار لاس‌دائی‌مونی که نیمی از آنان اسپارتائی بودند. پشت سر آنان سی و پنج هزار نفر بردهٔ سبک‌اسلحه قرار داشتند که

نمایندگان مردم تابع لاس‌دائی‌مونی به‌شمار می‌آمدند. پس از اسپارتائیها، صف تشکیل می‌شد از هزار و پانصد پیادهٔ سنگین‌اسلحه از ناحیهٔ تجیا. پس از آن پنج هزار سرباز آتنی در صف بودند به فرماندهی آریستیدس، در کنار سربازان آتنی، سربازانی از نواحی دیگر نیز بودند. تمام سربازان یونانی، بجز آن سربازان برده، پیادهٔ سنگین‌اسلحه بودند و جمعاً تعدادشان به سی و هفت هزار و هشتصد نفر می‌رسید. گذشته از اینها در میان سپاهیان یونانی تعداد سی و چهار هزار و پانصد سرباز سبک‌اسلحه نیز یافت می‌شد. اگر بتوان به گفته هرودوت (IX ۳۰ـ۲۹) اعتماد کرد، تعداد سپاهیان یونانی در پلاتایا به صد و ده هزار نفر می‌رسید. نظر مورخین معاصر در مورد صحت تعداد این سپاهیان با یکدیگر تفاوت دارد. روستوف‌تِزف بر این عقیده است که سپاهیان متحدهٔ یونانی جمعاً به تعداد صد هزار نفر بوده‌اند، شامل سربازان سنگین‌اسلحه و سبک‌اسلحه (روستوف‌تزف ۱۹۶۳:۱۳۳). مایر اظهار نظر کرده که سربازان اسپارتا بیش از پنج هزار نفر نبوده‌اند که کمتر از نیمی از آنها شهروند اصیل اسپارتائی بوده‌اند. به باور مایر تعداد کل سربازان یونانی در پلاتایا بیش از سی هزار نفر نبوده است (مایر ۱۹۳۹، جلد سوم، صفحه ۴۰۷). به نظر بنگستون، این رقم منطقی و قابل قبول است. طبق نظر بنگستون، ایرانیان از نظر تعداد سربازان بر یونانیان برتری داشتند. تعداد سپاهیان آنها جمعاً بین چهل تا پنجاه هزار نفر بوده است (بنگستون ۱۹۶۵:۶۲). بنا به نظر هرودوت، سپاهیان ماردونیوس تعدادشان به سیصد هزار نفر می‌رسیده است.، ولی دیودوروس و تسیان سپاهیان ایرانی را دویست هزار تا صد و بیست هزار نفر تخمین زده‌اند (تسیاس این اشتباه را مرتکب شده که می‌گوید جنگ پلاتایا بیش از جنگ دریایی سالامیس روی داد). طبق نظر برن راه‌حل پیدا کردن رقم صحیح سپاهیان ایرانی و سپاهیان یونانی در آن است که میدانی را که سپاهیان در آنجا مستقر شده بودند مورد توجه قرار دهیم. این میدان، زمینی بوده تقریباً مربعی‌شکل به مساحت تقریبی نهصد جریب، این مساحت برابر بوده با دوازده تا چهارده برابر اردوهای روم باستان که در آن یک هنگ کامل جا می‌گرفته است. با در نظرداشتن این محاسبه می‌توان گفت که تعداد سربازان ایرانی بین شصت تا هفتاد هزار نفر بوده است که سواره‌نظام آن بیش از ده هزار نفر نبوده است. برن بر این باور است که مجموع تمام سربازان متحده یونانی، اندکی بیش از سربازان ایرانی بوده‌اند (برن ۱۹۷۰:۵۱۱).

هنگامی که یونانیان خود را آمادهٔ جنگ سرنوشت‌سازی کردند، در اردوی یونانیان یک

توطئه صورت گرفت بر پایهٔ اینکه با ایرانیان سازش و آشتی کنند. بسیاری از اشراف که در خلال جنگ ثروت و نفوذشان را از دست داده بودند، خود را آماده می‌کردند تا به سوی اردوی ماردونیوس بروند. هنگامی که آریستیدس فرماندهٔ آتنی از این توطئه آگاه شد، از تنبیه توطئه‌چینان خودداری کرد زیرا خودش نیز جزء طبقه و صنف آنان بود. وی به پاره‌ای از رهبران برجسته توطئه این فرصت را داد تا بگریزند و بروند و سپس روی به تمام آتنیها کرده از آنان خواست تا اتحاد خود را در برابر تهدید دشمن حفظ کنند.

ماردونیوس سربازان ایرانی خود را در برابر سربازان لاسه‌دائی‌مونی آرایش داد، سپس سربازان ماد را در برابر سربازان کورینت قرار داد. سربازان یونانی که متحد ایرانیان بودند در برابر سربازان آتنی، پلاتائی و مگاری جای داده شدند. این متحدان تشکیل می‌شدند از افراد بواویتا، لوکریا، تسالی، فوسیان و بالاخره مقدونی، برای مدت ده روز هر دو سپاه از دست زدن و اقدام به یک حرکت جدی خودداری کردند. هر دوی آنها می‌خواستند که طرف مقابل جنگ را آغاز کند. در هر دو طرف، پیش‌گویان و طالع‌بینانی که در خدمت سرداران بودند، پیش‌بینی کرده بودند طرفی که جنگ را آغاز کند، بازنده خواهد بود. سربازان یونانی به‌ویژه اسپارتائیها صبور و استوار بودند و به اسلحهٔ سنگین خود اطمینان کامل داشتند. این نکته بر ماردونیوس روشن بود که وی در صورتی می‌تواند در جنگ پیروز شود که نبرد در میدان گسترده‌ای صورت گیرد تا سواره‌نظام وی فرصت مانوور داشته باشند. یونانیها اصلاً سواره‌نظام نداشتند.اندک‌اندک موقعیت سپاهیان ایرانی دشوارتر می‌شد، زیرا مرتباً از دور و نزدیک سربازانی می‌آمدند و به سپاهیان یونانی ملحق می‌گشتند. ایرانیان که به منابع محلی وابسته بوده و فاقد وسایل حمل و نقل دریایی بودند، می‌بایستی در پی فراهم کردن آذوقه باشند در حالی که یونانیان آذوقه و سوروسات خود را از پلوپونسوس و سایر نواحی تأمین می‌کردند. یونانیان در دامنهٔ کوه اردو زده بودند تا ایرانیان نتوانند در حمله به سوی آنان از سواره‌نظام استفاده کنند. از آنجا که دفع‌الوقت و مسامحه برای ایرانیان خطرناک بود، ماردونیوس دستور داد تا شورای جنگی تشکیل شود.

در این شورا آرتابازوس نجیب‌زاده ایرانی نظر داد که در پلاتایا نباید دست به جنگ زد، بهتر آن است که ایرانیان عقب‌نشینی کنند و به تِب بروند زیرا در آنجا آذوقهٔ کافی برای سپاهیان و نیز علوفه برای اسبان یافت می‌شود. آرتابازوس به سخنانش اضافه کرد که وقتی سپاهیان به تب رسیدند می‌بایستی برای پرنفوذترین یونانیان پول بفرستند و از این

راه بین آنها تفرقه ایجاد کنند. از این پیشنهاد آرتابازوس آشکار می‌شود که فرماندهان ایرانی وضع دشوار خود را درک کرده و پیش‌بینی یک شکست را می‌کردند. ولی ماردونیوس پیشنهاد و اندرز آرتابازوس را ندید گرفت و مصمم شد که فردای همان روز جنگ را آغاز کنند.

در آن شب اسکندر پادشاه مقدونیه، پنهانی از اردوی ایرانیان به پایگاه یونانیان رفت. او می‌خواست در صورت شکست ایرانیان خود را از خطر حفظ کند. وی به یونانیان اظهار داشت که بامداد فردا ایرانیان دست به حمله خواهند زد زیرا آنها تنها برای سه روز آذوقه دارند. بدین ترتیب یونانیان این فرصت را یافتند که خود را در برابر حملهٔ دشمن آماده نمایند. پوزانیاس فرماندهٔ اسپارتی که فرماندهی کل ارتش متحدهٔ یونانی را نیز برعهده داشت پیشنهاد کرد که بهتر است آتنیها جای اسپارتائیها را در جناح‌بندی و در برابر ارتش ایران بگیرند زیرا آتنیها هم‌اکنون تا میزانی از تاکتیک نظامی ایرانیان آگاه شده و با آن آشنایی دارند. آتنیها بدون کمترین درنگ جای آنها را گرفتند. بامداد در طلوع آفتاب ایرانیان تغییراتی در جبههٔ یونانیها مشاهده کردند و موضوع را به اطلاع ماردونیوس رساندند. ماردونیوس صفوف سپاهیان را تغییر داد و بار دیگر ایرانیها را در برابر لاسه‌دائی‌مونها قرار داد. یونانیان نیز به نوبهٔ خود همان ارتش لاسه‌دائی‌مون را به جای اولشان بازگردانیدند. هنگامی که ماردونیوس از جریان آگاه شد فرستاده‌ای را نزد پوزانیاس فرماندهٔ یونانی فرستاد و اسپارتائیها را به ترس و بزدلی متهم ساخت و سپس پیشنهاد کرد که اسپارتیها و ایرانیها به نیروی برابر مقابل یکدیگر قرار گیرند، بجنگند و سرنوشت جنگ را تعیین کنند تا روشن شود فاتح کیست. ولی این پیام ماردونیوس بی‌جواب ماند، زیرا آنها از جانب خود مطمئن نبودند.

چون هیچ پاسخی از جانب یونانیان واصل نشد، ماردونیوس به سواره‌نظام خود فرمان داد تا به سوی یونانیان شلیک کنند. بدین ترتیب ایرانیان موفق شدند یونانیها را از چشمه‌سارهای آب تازه و نیز از جاده‌ای که برایشان از پلوپونسوس آذوقه می‌آورد، دور کنند. شب‌هنگام، یونانیها با استفاده از تاریکی شب، به شهر پلاتایا عقب‌نشینی کردند، جایی که جنگ قطعی در آنجا رخ می‌داد (۴۷۹ پیش از میلاد). ایرانیان به تصور اینکه یونانیان در حال فرار هستند، آنها را دنبال کردند. این یک اشتباه بزرگ از جانب ماردونیوس بود، زیرا وی فرمان داد تا سپاهیان به ارتفاعات بروند، یعنی موضع یونانیان،

این چیزی بود که یونانیها طالب آن بودند، آنها ترجیح می‌دادند جنگ در کوه و تپه صورت گیرد تا فضای باز، زیرا در فضای باز آنها مورد تهاجم سواره‌نظام قرار می‌گرفتند. چیزی نگذشت که ایرانیان با اسپارتائیها برخورد کردند و جنگ تن‌به‌تن درگرفت. سایر یونانیان هنوز نمی‌دانستند که جنگ قطعی شروع شده است، این بود که به سپاهیان اسپارتائی ملحق نشدند. هنگامی که ایرانیان بر خط مقدم صفوف دشمن مسلط شدند، پوزانیاس برای خدایان قربانی کرد تا به وی تصمیم صحیح را گوشزد کنند: آیا او به جنگ ادامه دهد یا خیر. مراسم قربانی زمان زیادی را دربر گرفت. در خلال این احوال سربازان صبور اسپارتائی کشته می‌شدند بدون آنکه مقاومتی جدی از خود نشان دهند، زیرا پوزانیاس هنوز جواب رسایی از خدایان دریافت نکرده بود، در نتیجه به سپاهیانش فرمان حمله نداده بود. پوزانیاس در واقع مایل بود که ایرانیان را تا حد امکان به ارتفاعات برانند تا به‌آسانی در محاصرهٔ سربازان اسپارتائی قرار گیرند و نتوانند خود را در پناه سواره‌نظامشان قرار دهند (رجوع به برن ۱۹۷۰:۵۳۸). ماردونیوس در رأس یکهزار سرباز برگزیده می‌کوشید آتنیها را تا آنجا که بشود به عقب براند و با این کار بسیاری از آنان را از دَم تیغ گذرانید. ولی به‌زودی او و محافظانش جان به جان‌آفرین تسلیم کردند، و اسپارتائیها شروع کردند که دست بالا را بگیرند. آنگونه که هرودوت (IX ۶۲ـ۶۳) می‌گوید ایرانیان از نظر شجاعت و نیروی بدنی کمتر از یونانیها نبودند، آنها در مقابل نیزه‌های طویل یونانیان پیشروی می‌کردند و با دست برهنه خود نیزه‌های آنان را می‌شکستند. ولی ایرانیان فاقد زرهٔ ضخیم بودند و در فنون جنگ و جنگاوری کمتر از یونانیان بودند. ایرانیان سواره‌نظامی ممتاز و درجهٔ یک داشتند ولی همین سواره‌نظام به علت زمین ناهموار و نامساعد نتوانستند در جنگ شرکت جویند. از سوی دیگر سپاهیان ایران به گروههای متعددی تقسیم شده بودند که بدون هم‌آهنگی و همکاری لازم عمل می‌کردند. باقیماندهٔ سپاه ایران تحت فرماندهی آرتابازوس، عقب‌نشینی کردند و پس از یک جنگ نومیدانه با سپاهیان لاسه‌دائومون که تشنه به خون بودند و اصولاً هیچ اسیری نمی‌گرفتند، شکست خوردند. سربازان بیگانه که جزء سپاه ایرانیان بودند فرار را برقرار ترجیح داده و پیش از آغاز جنگ قاطع و جدی، میدان نبرد را ترک کرده بودند.

هرودوت (IX ۶۸) در تشریح این جریان می‌گوید: تمام قدرت و نیروی «بَربَرها» وابسته به ایرانیان بود. فقط سواره‌نظام بواویتا بود که توانست جلوی عقب‌نشینی را بگیرد

و شجاعانه جنگید. پس از سواره‌نظام ایرانیان، سواره‌نظام سکاها نیز خودی نشان داد.

پلوتارک (۱۹) در شرح بیوگرافی آریستیدس می‌نویسد: از افراد سپاه لاسه‌دائی‌مون هزار و سیصد و شصت نفر در جنگ پلاتایا کشته شدند. ظاهراً این رقم شامل پیاده‌نظام سنگین‌اسلحه می‌شود، پیاده‌نظام سبک‌اسلحه که شهروندانی بدون حقوق کامل اجتماعی بودند، تعدادشان جزء این رقم نیامده است.

لاسه‌دائی‌مونها، جسد ماردونیوس را برداشته به عموم سپاهیان یونانی نشان دادند. ولی بعداً یک یونانی از آسیای صغیر، جسد را دزدید و آن را خاک‌سپاری کرد. مدتها بعد فرزند ماردونیوس، هدایای گرانبهایی به این شخص تقدیم داشت. طبق نوشتهٔ هرودوت (IX۸۲) هنگامی که خشایارشا یونان را ترک می‌گفت اثاث و لوازم خانگی گرانبهایی تقدیم ماردونیوس کرد، از جمله: لیوانهای طلایی، تختخواب و میز گرانبها و قالیهای رنگارنگ (در حقیقت این وسایل از آنِ خود ماردونیوس بود ولی یونانیها تصور می‌کردند که فقط شاه است که می‌تواند چنین وسایل گرانبهایی را مالک باشد)، پوزانیاس هنگامی که خیمه‌گاه ماردونیوس را تصرف کرد به مستخدمان ایرانی دستور داد تا همان غذایی را که برای ارباب سابق خود تهیه می‌کردند، آماده سازند. هنگامی که غذای آماده را بر روی میز طلایی گستردند، بوزانیاس به مستخدمان خود دستور داد همان غذای همیشگی وی را تهیه کنند، پس از آن وی فرماندهان یونانی را به آنجا دعوت کرد و تفاوت بین غذای ایرانی و غذای اسپارتائی را به آنها نشان داده گفت حماقت ماردونیوس را مشاهده کنید که با عادت داشتن به چنین جاه و جلالی، به اینجا آمد تا مایملک مختصر و محقّر یونانیان را بدزدد.

پس از عقب‌نشینی از پلاتایا، ایرانیان خود را به استحکاماتی چوبین که از پیش فراهم شده بود رسانده، پناه گرفتند. ولی آتنیها که با تاکتیک محاصره آشنایی داشتند، موفق شدند از دیواره‌ها راهی پیدا کنند، وارد آنجا شوند و ایرانیان را بیرون کنند و سرانجام به کشتار نیروهایشان دست زنند. تنها یک پادگان به فرماندهی آرتابازوس، به موقع موفق به فرار شد و خود را به بیزانتیوم رسانید در حالی که بسیاری از آنان از شدت گرسنگی یا بر اثر برخورد و درگیری با تراسیها، جان باخته بودند. باقیماندهٔ سپاه ایرانیان از آنجا با کشتی خود را به آسیای صغیر رساندند.

در خلال این احوال سپاهیان یونانی شروع کردند تا از حاکم‌نشینهایی که با ایرانیان

همدستی کرده بودند، انتقام بگیرند. یونانیان تب را محاصره کردند و از مردم شهر خواستند تا رهبران حزب طرفدار ایرانیان را تسلیم آنها نمایند. رهبران اشاره شده اظهار داشتند که در این طرفداری تنها نبوده‌اند و کارشان برای حفاظت و ایمنی شهر بوده است. با اینهمه این رهبران به خاطر جلوگیری از تخریب شهر تب، داوطلبانه به اردوی یونانیان رفتند. این رهبران حزب اولیگارشی (حکومت دسته‌جمعی مردم) امید آن داشتند تا با دادن پول جان خود را نجات دهند. ولی پوزانیاس فرمان داد تا آنها را به کورینت اعزام دارند و سپس به اتهام خائن به آزادی یونانیان، اعدام شوند. از میان آنها فقط یکی از رهبران تب موفق به فرار شد. پس از آن اهالی شهر تب فرزندان او را تحویل یونانیان دادند. ولی پوزانیاس آنها را با این جملهٔ معنی‌دار بازگردانید که: فرزندان نباید به جرم خلافکاری پدرشان تنبیه شوند. ولی اعدام اولیگارشیهای تب، تقریباً تنها انتقامی بود که از یونانیان متحد با ایرانیان، گرفته شد. سوگند میهن‌پرستان یونانی مبنی بر تخریب شهرهای یونانیانی که با ایرانیان متحد شده بودند و نیز گرفتن یک دهم ثروت آنان برای خدایان، اجرا نگردید. بسیار دشوار بود که با یک دست شمشیر گرفتن و با دست دیگر یک مشعل، در کوهستانهای شمالی و مرکزی یونان به دنبال خطاکاران رفت. گذشته از آن، به‌زودی پس از رفتن ایرانیان، رقابت بین اسپارتا و آتن از میان رفت. آنها دو کشوری بودند که بار جنگ و سختیهای آن را بر دوش کشیده بودند.

۲۵

جنگ میکال و اهمیت جنگهای ایران و یونان

ناوگان دریایی یونان پس از جنگ پلاتایا، تحت فرماندهی شاه اسپارتا لئوتی‌چیدس، در دلوس لنگر انداخت. تئومستور که از جانب ایرانیان به‌عنوان حاکم در ساموس تعیین شده بود، از این ماجرا خبری نداشت، شهروندان ساموس فرستادگانی به دلوس اعزام داشتند و از یونانیان درخواست کردند تا به پادگان ایرانیان در ساموس حمله‌ور شوند. آنها وعده دادند که یونانیان آسیای صغیر علیه خشایارشا دست به شورش خواهند زد. پس از این جریان ناوگان یونانی از دلوس به ساموس رفت. ولی ایرانیان دست به جنگ نزدند چون یونانیها کشتیهای بیشتری داشتند. کشتیهای فینیقی از مدتها پیش به میهن خود رفته بودند و قسمت عمدهٔ ناوگان ایرانی تشکیل می‌شد از کشتیهای یونانیان آسیایی که هر یک سی نفر ایرانی بر عرشهٔ خود داشتند تا از شورش جلوگیری به عمل آورند.

ناوگان ایرانی به سوی میکال رفتند که دماغه‌ای بود در یونیا، بین اِفوس و میلتوس، جایی که شصت هزار سرباز تحت فرماندهی تیگرانِس گرد هم آمده بودند. کشتیها در کنار ساحل پهلو گرفتند تا تعمیر شوند و اطراف کشتیها نیز استحکاماتی برپا شد.

در ساموس، فرماندهان یونانی شروع کردند به کشیدن نقشه برای اجرای عملیات نظامی بیشتر. مردم پلوپونسوس که نیروی زمینی پرقدرتی داشتند ولی فاقد ناوگان جنگی پراهمیتی بودند، بر این باور بودند که پیدا کردن یک جای پا در آسیای صغیر غیرممکن است. بنابراین پیشنهاد کردند بهتر آن است که یونانیانی را که در آن دیار زندگی می‌کنند، آزاد نماییم و آنها را به سرزمین اصلی در غرب منتقل کنیم. ولی آتنیها پاسخ دادند که یونیها مستعمرهٔ آنانند و وظیفهٔ آتنیها است که آنان را در محلی مستقر سازند، بنابراین

تحت هیچ شرایطی خاک خود را به حال خویش رها نخواهند کرد. پس از مدتها بحث سرانجام تصمیم گرفته شد که به میکال بروند. هنگامی که یونانیان به میکال رسیدند با سپاهیان ایرانی روبه‌رو شدند که آرایش جنگی گرفته بودند.این بود که یونانیان رو به سوی یونانیانِ آسیای صغیر که بخشی از سپاه ایران را تشکیل می‌دادند کرده و از آنان خواستند که به صف یونانیان ملحق شوند. این دعوت و فراخوانی بدین منظور بود: اگر یونیها ایرانیان را فریب نمی‌دادند و این دعوت را نمی‌پذیرفتند، باز هم ایرانیان نسبت به آنها بدبین می‌شدند. در حقیقت ایرانیان سپاهیان ساموس را خلع سلاح کردند در حالی که گروه میلتوس از میدان جنگ خارج شدند و به آنها دستور داده شد تا از راههایی که به کوهستان میکال منتهی می‌شوند مراقبت به عمل آورند.

پس از مدتی یونانیها از کشتی پیاده شده به سوی ایرانیان تاختند. جنگ در ماه اوت ۴۷۹ پیش از میلاد درگرفت. طبق یک سنت یونانی، جنگ در همان روزی آغاز شد که جنگ پلاتایا صورت گرفته بود. تاریخ‌نویسان امروزی این روایت را غیرقابل اعتماد می‌دانند.

سپاهیان ایرانی. صبورانه در انتظار حملهٔ یونانیها ماندند. آنها به وسیلهٔ حفاظی از سپرهای خودشان از نیزه‌های خصمانهٔ یونانیان در امان ماندند. ولی چیزی از این جریان نگذشته بود که فرمانده آنها تیگرانس کشته شد، و بعد از آن نیز فرماندهٔ ناوگان جنگی، ماردونتِس به قتل رسید. سپاهیان ایرانی که در گروههای متعدد پراکنده شده بودند، به‌شدت می‌جنگیدند ولی سرانجام به‌طور کامل شکست خوردند. در طی جنگ، یونانیان آسیای صغیر به ایرانیان پشت کرده و به یونانیان اصلی پیوستند. هنگامی که باقیماندهٔ سپاه ایرانیان شروع به عقب‌نشینی کرده و به ارتفاعات میکال می‌گریختند، سربازان میلتوس بر سر آنها ریختند و بسیاری را کشتند. پیروزی در میکال، علامت و زنگ خطری بود از یک شورش شهرهای یونی در آسیای صغیر علیه سلطهٔ ایرانیان. جزایر کیوس، لِس‌بوس و ساموس، به یونانیها پیوستند و از این راه بسیاری از پادگانهای ایرانی منهدم گردیدند. با اینهمه، یونانیها مشاهده کردند که قادر نیستند تمام یونیها را تحت کنترل خود درآورند؛ آنها مجبور شدند فعالیت خود را تا همان یونیهای جزایر دریای آجینا محدود نمایند. نتیجه آن شد که تمام یونانیان توانستند آزادانه حرکت کرده از این آبها حفاظت کنند. آنها که از سپاهیان ایرانی زنده ماندند موفق شدند خود را به ساردیس برسانند؛ جایی که یکی

از برادران خشایارشا ماسیستِس، سردار آنها را که زنده مانده بود به نام آرتایِنتس، به ترس و بزدلی متهم کرد. در خلال این احوال سپاهیان یونانی به سوی تنگهٔ داردانل رفتند تا فراهم کردن غله را از سواحل دریای سیاه، مورد حمایت قرار دهند. پس از آن مردم پلوپونسوس که احساس می‌کردند جنگ به پایان رسیده، به میهن خود بازگشتند. ولی آتنیها شهر سِستوس را که در ناحیهٔ کرسونسوس از استحکامات فراوانی برخوردار بود، محاصره کردند. محاصره مدت زیادی به طول انجامید و ایرانیان که ارتباطشان به‌کلی با خارج و متحدان خویش قطع شده بود مجبور شدند که به جای غذا چرم بخورند. سرانجام با کمک یونانیهای کرسونسوس، آتنیها در بهار سال ۴۷۸ پیش از میلاد، شهر را تصرف کردند. حاکم ایرانی آن را اعدام کردند و سپس به میهن بازگشتند. در اینجا باید تذکر داد که با سقوط شهر سستوس کتاب هیستوریای هرودوت نیز به پایان می‌رسد.

ایرانیان و یونانیان تا سال ۴۴۹ پیش از میلاد در یک حالت جنگ با یکدیگر باقی ماندند تا اینکه در این تاریخ یک پیمان صلح منعقد ساختند. پیروزیهای درخشان یونانیان در سالامیس، پلاتایا و میکال، ایرانیان را مجبور ساخت بپذیرند که آنها قدرت آن را ندارند تا یونان را به تصرف خود درآورند.[۱] پس از میکال، برخوردهای نظامی چندی در جزایر دریای اژه و قلمرو آسیای صغیر بین سپاهیان ایران و یونان رخ داد. بنابراین بی‌مناسبت نیست که در اینجا اهمیت جنگهای ایران و یونان را مورد بحث قرار دهیم.

آرنولد توین‌بی مورخ شهیر اظهار داشته است: اگر یونانیها بدون مقاومت، تسلط ایرانیان را می‌پذیرفتند، برایشان بهتر می‌بود. به نظر توین‌بی، اگر چنان می‌شد کشورهای یونانی از یک دوران جنگ چهارصد و پنجاه ساله، جنگهای پایان‌ناپذیر، جانسوز آمیخته با قتل عام که از دوران داریوش اول تا امپراتور آگوستوس [روم باستان] دوام یافت، در امان می‌ماندند از سوی دیگر در اثرهای تاریخی باستانی فراوانی ذکر شده است که یونانیها در جنگ با ایرانیان برای بقاء فرهنگ و مذهب خود می‌جنگیدند. این غیرممکن است که بتوان با عقیده توین‌بی و با عقیدهٔ آنان که می‌پندارند ایرانیان در آن زمان تهدیدی برای

---

۱. توسی‌دیدس (I ۲۳ـ۱) نوشته است که حاصل و نتیجهٔ جنگ، براساس جنگهای دریایی آرته‌میسیوم و سالامیس و نیز جنگ زمینی پلاتایا، استوار شده است. این مورخ جنگ میکال را جزو آن جنگها نیاورده است. وی در مورد جنگهای ایران و یونان، فقط دو سال را مورد پژوهش قرار داد: سال ۴۸۰ و سال ۴۷۹ پیش از میلاد.

فرهنگ یونانیان بوده‌اند، موافقت کرد. لور و بنگستون و بسیاری دیگر از کارشناسان برجستهٔ تاریخ یونان، به حق اظهار داشته‌اند که جنگهای ایران و یونان یکی از مهم‌ترین صفحات تاریخ رشد و شکوفایی جامعهٔ انسانی را تشکیل داده‌اند، ولی ایرانیان تلاشی نداشتند بر آنکه یونانیان را از میان بردارند یا فرهنگ و معابد آنان را نابود کنند. آنها فقط می‌خواستند خاک یونان را تصرف کنند. در این زمینه، پرستشگاههای بزرگ یونان به‌ویژه معبد دلفی، مدافع بزرگ و وفادار ایرانیان بوده‌اند. مایر اشاره داشته است که فرهنگ، دانش و فلسفهٔ یونانیان می‌توانست در زیر سلطهٔ ایرانیان شکوفایی بیشتری داشته باشد. در این زمینه مایر به دانشمندان کلاسیکی اشاره می‌کند مانند: آناکسی ماندر، هکاتااوس و هِراکلی‌توس که وقت و زندگی خود را کاملاً به دانش و پژوهشهای خویش اختصاص دادند، در حالی که جزء اتباع شاه بزرگ بودند. در مورد بازرگانی بین‌المللی که تا آن اندازه برای یونانیان اهمیت داشت، یونانیهای آسیای صغیر تحت حمایت ایرانیان توانستند رقیبهای پرقدرتی برای فینیقیها در زمینهٔ تجارت باشند. خطر جدی برای یونانیان از جای دیگر بود. ایرانیان خیلی خوب می‌دانستند که پرستشگاههای بزرگ یونانیان مشاوران پرقدرتی برای مردم و دولت بودند، و حتی کاهنان تلاش می‌کردند تا رهبر سیاسی تمام کشور باشند. بنابراین جای تعجبی نیست وقتی مشاهده می‌کنیم که ایرانیان با دادن هدایای گرانبها به خدایان معبد، از کاهنان و روحانیون یونانی پشتیبانی می‌کردند. کاهنان نیز به نوبهٔ خود به یونانیان اندرز می‌دادند تا با پیشروی نظامی ایرانیان مخالفت ننمایند. ایرانیان جز در موارد استثنایی، معابد یونانیان را ویران نکردند. برعکس آنها همیشه آمادگی خود را نشان می‌دادند تا در کنار یونانیان خدایان آنها را بپرستند. اگر ایرانیان موفق می‌شدند تمام خاک یونان را تصرف کنند، این مسئله مربوط می‌شد به نفوذ و قدرت کاهنان و طبقهٔ روحانی، همانگونه که با حمایت مستقیم هخامنشیان از روحانیت در مصر و یهودیه، آن موفقیت به دست آمد. در چنان صورتی شیوهٔ اندیشه و تفکر مذهبی، پیشرفت و آزادی فرهنگی و روشنفکری را مقید می‌ساخت و همچنین نظام سیاسی را که با نظام شرقی استبدادی شاهان ایران، ناسازگار می‌بود. اگر روحانیون و کاهنان بر یونان حکمرانی می‌کردند، آنگاه کشور یک حالت تمایل و تعصب مذهبی پیدا می‌کرد (رجوع به بنگستون ۱۹۶۵:۶۸ و مایر ۱۹۳۹، جلد سوم، صفحات ۴۴۶_۴۴۴).

بنابراین، امکان آن هست که بگوییم، پیروزیهای یونان راه را برای شکوفایی نوعی

فرهنگ مادی باز کرد، فرهنگی که از قید و بند نظام مذهبی آزاد است و می‌تواند به مقام بی‌سابقه‌ای برسد.

از روزهای دوران تحصیل ما به بعد، ما عادت کرده‌ایم در کتابها بخوانیم که در دوران لشکرکشی خشایارشا، جمعیت اندک یونان همه با هم متحد شدند تا در برابر سپاهیان بی‌حد و حساب و مجهز ایران مقاومت کنند و برتری نظام دموکراسی را بر نظام شاهی نشان دهند. ولی حقیقت آن است که در جنگهای قاطع، نیروهای هر دو طرف تقریباً به یک اندازه آسیب دیدند؛ یونانیها اسلحهٔ بهتری داشتند تا ایرانیها، و در راه و رسم و فنون جنگی یونانیان بر ایرانیان برتری داشتند؛ بعلاوه یونانیان در سرزمین خودشان می‌جنگیدند، در حالی که ایرانیان برای تأمین سازوبرگ و سوروسات با مشکلات فراوانی روبه‌رو بودند. برخلاف عقیدهٔ عامه، یونانیان به هیچوجه در جنگ با ایرانیان متحد یکدیگر نبودند، و بسیاری از مناطق به مهاجمان پیوستند. البته این مسئله شجاعت و قهرمانی آن دسته از یونانیان (به‌ویژه آتنیها و اسپارتائیها) را که از قدرت و عظمت امپراتوری بزرگ نترسیدند و با فدا کردن جان هزاران تن پیروزی به‌دست آوردند، کاهش نمی‌دهد؛ آنها با این پیروزی آزادی و نظام سیاسی خود را حفظ کردند، آزادی و نظامی که تمدن امروزی، بسیار بدان مدیون است. بسیار شاعران یونانی، پیروزیهای بزرگ یونانیان را به آواز بلند سر دادند. گذشته از تراژدی آشیلوس به نام «ایرانیان»، جنگ ایران و یونان توسط شاعری دیگر به نام سیمونیدس نیز مورد توجه قرار گرفته و در اثر او به نام «جنگ دریایی با خشایارشا» صحنه‌های قهرمانی را تشریح کرده است. در آثار هنری نیز تصویر صحنه‌های شجاعت یونانیان راه یافت. هنرمندان بزرگ تابلوهای نقاشی متعددی فراهم آوردند که در آنها صحنه‌های جنگ منعکس گردیده بود، این تابلوها یا در معرض تماشای عموم گذاشته می‌شد و یا به معابد تقدیم می‌گردید. حملهٔ ایرانیان برای همیشه در ذهن یونانیان جای گرفت و در یونان این سؤال مکرراً شنیده می‌شد: «هنگامی که مادها (یعنی خشایارشا) به اینجا آمدند تو چند ساله بودی؟» [در فصول پیشین، نویسندهٔ کتاب عین همین جمله را در مواردی دیگر در جنگهای میان ایران و کشورهای دیگر ــ غیر از یونان ــ ذکر کرده است. مواردی که طرف مقابل ایران اصلاً آسیایی بوده است. «جهت‌گیری». ــم].

پوزانیاس (III ۱۱ـ۳) می‌نویسد در میدان مرکزی شهر اسپارتا ساختمانی برپا شد که

سقف آن بر روی ستونهایی قرار داشت، روی ستونها نام ایرانیان شکست خورده ذکر شده بود از جمله ماردونیوس، ملکه هالیکارناسوس و آرته‌میسیا. طبق گواهی پوزانیاس (IX ۲ـ۵) گور کسانی که در جنگ با ایرانیان کشته شده بودند تا قرن دوم میلادی در کنار جاده‌ای که به پلاتایا منتهی می‌شد، باقی مانده بود. افراد آتنی و لاسه‌دائی‌مونی در گورهای جداگانه دفن شده بودند؛ و بقیه را دسته‌جمعی به خاک سپرده بودند.

در اینجا سؤالی پیش می‌آید: جنگهای ایران و یونان بر ایرانیان چه تأثیر و نفوذی داشت؟ طبق نظر کریسوستوموس، تاریخ‌نویسی از قرن اول میلادی، ایرانیان دربارهٔ این جنگها چنین نگاشتند: «خشایارشا علیه یونانیان لشکرکشی کرد، لاسه‌دائی‌مونیها را در ترموپیل شکست داد و شهر آتن را تخریب کرد. تمام کسانی را که نتوانستند فرار کنند اسیر کرد. پس از آنکه بر یونانیان مالیات تحمیل کرد، خشایارشا به آسیا بازگشت» (رجوع شود به لور ۱۹۴۷:۸۸). شکی در این نیست که ایرانیان (در روایات رسمی‌شان) خود را شکست خوره نمی‌دانستند، زیرا هدفی که قبلاً اعلام داشته بودند به دست آمده بود: آتن دو بار تصرف شد، ارتریائیها به اسارت گرفته شدند. هدف اصلی جنگ چیزی دیگر بود: به بهانهٔ لشکرکشی برای تنبیه آتنیها، ایرانیها می‌خواستند تمام یونان را به تصرف خود درآورند. بر مهرهای ایرانی با نقش صحنهٔ جنگ، یونانیها با سپر و نیزه دیده می‌شوند که زمین خورده‌اند یا زانو زده‌اند (لور ۱۹۴۷:۸۸). چنانکه قبلاً هم اشاره رفت آشیلوس و سایر یونانیان در شرح پیروزیهای خود مبالغه کرده‌اند زیرا منتظر بوده‌اند که امپراتوری خشایارشا پس از آن، از هم بپاشد. شکست در یونان برای امپراتوری هخامنشی با آن وسعت بزرگ و منابع فوق‌العاده در حکم ضربه‌ای بود کوچک به محیط و پیرامون قلمرو آن.

۲۶

جنگ در دریای اِژه و آسیای صغیر
(۴۶۹ـ ۴۷۸ پیش از میلاد)

پس از عقب‌نشینی ایرانیان از یونان، جنگ وارد مرحلهٔ جدیدی شد. اکثریت یونانیان در یک جهش میهن‌پرستانه، علیه دشمن مشترک متحد شدند. ولی تمیستوکلس زیرک نسبت به اوضاع و احوال نظر دیگری داشت. او پیرو یک بصیرت سیاسی آرام بود. توسیدیدس (I ۱۳۸ـ۳) دربارهٔ وی چنین نوشت: «تمیستوکلس بهترین قضاوت را دربارهٔ موقعیت داشت و بهتر از هر کس آیندهٔ رویدادها را می‌دید». این رهبر آتنیها که دارای حسّ ششم سیاسی بود همواره صحیح‌ترین تصمیم را در صحیح‌ترین موقع اتخاذ می‌کرد. وی بر این باور بود که شکست کامل ایران برای آتنیها سودی دربر ندارد، زیرا بزرگترین خطر سیاسی و نظامی برای آتنیها، از جانب اسپارتا متصور است؛ نه از جانب ایران در آن فاصلهٔ دور. بنابراین بلافاصله پس از پیروزی در سالامیس که بخش اعظم موفقیت در آن بر اثر رهبری خود وی بود، تمیستوکلس تصمیم گرفت یک سیاست سازش و مدارا بر پایهٔ دوراندیشی در برابر ایرانیان اتخاذ کند. وی کوشید تا رابطه‌ای دوستانه با شاه ایران برقرار کند تا آتن را برای جنگ با اسپارتا آماده نماید. در میان کشورهای یونانی که مشترکاً با دشمن روبه‌رو شده بودند، نوعی عدم توافق پنهانی وجود داشت. در پاییز ۴۷۹ پیش از میلاد، آتنیها به ابتکار تمیستوکلس و پشتیبانی آریستیدس رهبر حزب اشراف، شروع کردند به ساختن استحکاماتی گرداگرد شهر آتن تا شهر را از اسپارتا جدا و مستقل نمایند. همسایگان آتن از جمله کورینتها که از تقویت بنیهٔ نظامی آتنیها بیمناک بودند، شروع به تحریک اسپارتا علیه آتن نمودند. اسپارتائیها نیز خودشان بر این باور بودند که ساختن استحکامات اطراف آتن،

وضع حکومت در یونان را مورد تهدید قرار می‌دهد. این بود که از آتنیها خواستند ساختن استحکامات را متوقف نمایند. رهبران اسپارتا برای توجیه اولتیماتوم خود اظهار داشتند که امکان دارد بار دیگر ایرانیان به آتن حمله‌ور شوند، در آن صورت از این استحکامات علیه یونانیان در جنگ استفاده خواهند کرد. ولی کوشش اسپارتائیها برای تحت فشار قرار دادن آتنیها پس از جنگ و تحمیل اراده‌شان بر آنها، کارساز نیفتاد. تمیستوکلس به شهروندان خود گفت من شخصاً به اسپارتا می‌روم و با رهبران آنها گفتگو خواهم کرد. در هر حال مردم آتن شب و روز به برپا کردن دیوارهای استحکامات ادامه می‌دادند. تمیستوکلس هنگامی که به اسپارتا رسید به وقت‌کشی پرداخت و مرتباً از ملاقات با رهبران اسپارتا طفره رفت. سرانجام هنگامی که موعد مذاکره فرا رسید تمیستوکلس به آنان گفت آتنیها اصولاً در حال ساختن استحکامات نیستند. سپس اظهار داشت شما می‌توانید با فرستادن ناظرانی به شهر، این موضوع را شخصاً ببینید. هنگامی که ناظران اسپارتی برای بازدید به آتن آمدند آنها را بازداشت کردند و به عنوان گروگان نگهداشتند تا تمیستوکلس بتواند صحیح و سالم به آتن بازگردد. بدین ترتیب اسپارتا در برابر یک عمل انجام شده واقع گردید.

پس از پیروزیهای ۴۸۰ و ۴۷۹ آتنیها بر تعداد کشتیهای جنگی و بازرگانی خود افزودند و نوعی برتری قدرت دریایی پیدا کردند که دیگران نمی‌توانستند با آنها رقابت کنند. بنیانگزار قدرت دریایی آتنیها تمیستوکلس بود که در عین حال پرنفوذترین رهبر سیاسی آتن نیز به‌شمار می‌رفت. حزب دموکرات موفقیت تازه‌ای در سیاست داخلی به دست آورد. قدرت در کشور در دست مجمع عمومی مردم بود، که از شهروندان آتنی تشکیل می‌شد. در سراسر یونان، آتنیها از احزاب دموکرات پشتیبانی می‌کردند. این سیاست با سیاست اسپارتا برخورد داشت چه که آنجا یک جمهوری اولیگارشی (مردمی) وجود داشت که به وسیلهٔ دو پادشاه رهبری می‌شد و قدرت آنها توسط شورایی از سالمندان، محدود می‌گردید.

گذشته از اینها بین آتن و اسپارتا در زمینهٔ تاکتیک جنگی برای جنگهای بعدی با ایران اختلاف نظر وجود داشت. اسپارتا نمی‌خواست در آسیای صغیر درگیر جنگ شود، زیرا آنجا سرزمینی بود کشاورزی با منابع محدود و بدون کشتی کافی که با آنها بتوان به یک جنگ دریایی دست زد. در عین حال اسپارتا علاقه‌ای به بازارهای تجارتی نداشت. ولی

برای آتنیها جنگ در آسیای صغیر اجتناب‌ناپذیر بود زیرا لازم می‌آمد که بازرگانی خود را تأمین کنند و نیز مجبور بودند ایرانیان را از آنجا بیرون برانند و همچنین از تنگهٔ داردانل، تا بتوانند واردات خود را در مورد غله از دریای سیاه تأمین نمایند. آتنیها همچنین کوشش داشتند تا نفوذ خود را بر شهرهای آسیای صغیر که هنوز هم تحت سلطهٔ ایرانیان بودند، گسترش دهند. بدین ترتیب آتنیها مبتکر یک سیاست تجاوزکارانه نسبت به ایران بودند. ولی اسپارتائیها مایل نبودند نقش عمده‌ای علیه ایرانیان در جنگ داشته باشند، این بود که در بهار ۴۷۸ پیش از میلاد، شاه خود پوزانیاس را که فاتح جنگ پلاتایا بود به‌عنوان فرماندهٔ ناوگان متحد یونانی تعیین کردند. پوزانیاس تعداد بیست کشتی از پلوپونسوس، سی کشتی از آتن و تعدادی دیگر کشتی از جزایر لِس‌بوس، کیوس و ساموس گردآوری کرد و تحت فرماندهی خود گرفت. با این ناوگان کشتیها، وی به قبرس رفت و قسمت عمدهٔ آن را تصرف نمود. در تابستان همان سال این ناوگان به بیزانتیوم رفت و آنجا را نیز تصرف نمود.

ولی به‌زودی پس از این جریانات، پوزانیاس مخفیانه با ایران تماس گرفت و کوشید با خشایارشا نیز رابطه برقرار کند. وی برای شاه رضایت خود را در تحمیل سلطهٔ ایرانیان بر یونان اعلام داشت. ولی در حقیقت پوزانیاس نقشه داشت تا خود قدرت خویش را بر سراسر یونان تحمیل نماید. در اسپارتا نیز وی قصد داشت که نظام اولیگارشی را از میان بردارد و بردگان را آزاد کند. وی از ایرانیان کمک درخواست کرد، ضمناً تقاضا نمود تا با یکی از دختران شاه ازدواج کند که در نتیجه دوستی آنان تقویت شود. کار دیگر پوزانیاس آن بود که مخفیانه چند تن از بستگان خشایارشا را که به هنگام محاصرهٔ بیزانتیوم اسیر شده بودند آزاد کرد. بعدها به یونانیان اظهار داشت که آنها خود فرار کرده‌اند.

هنگامی که خشایارشا نامهٔ پوزانیاس را دریافت کرد، آرتابازوس فرزند فرناسس را که قبلاً در سپاه ماردونیوس در یونان جنگیده بود به ساتراپ‌نشین فریگیا که مرکزش در داسیلیوم بود منصوب کرد. به وی دستور داد که با احتیاط تمام به فرماندهٔ اسپارتی طلا و نقره بدهد و با وی پیمانهای مخفیانه منعقد نماید. خشایارشا توسط آرتابازوس نامه‌ای برای پوزانیاس ارسال داشت که با مهر سلطنتی امضاء شده بود. این نامه در آثار توسیدیدس (I ۱۲۹ـ۲) ذکر شده است. در سبک و انشاء شباهت زیادی با کتیبه‌های هخامنشی دارد و به نظر می‌رسد که منبع تاریخی اصیلی باشد. ظاهراً این نسخه‌ای از

ترجمهٔ یونانی اصل نامه است (مقایسه شود با اولمستد ۱۹۳۳:۱۵۶). در این نامه خشایارشا به پوزانیاس اطلاع می‌دهد که پس از آزاد کردن اسیران ایرانی «پوزانیاس همیشه در منزل ما خواهد بود و مطمئن از عنایات ما. در انجام آنچه به من وعده دادی، شب و روز درنگ جایز مشمار».

بدین ترتیب، یک سال قبل، پس از جنگ پلاتایا، پوزانیاس که به جاه و جلال ایرانیان می‌خندید و سادگی و بی‌پیرایگی اسپارتائیها را مورد ستایش قرار می‌داد، اکنون پس از عقب‌نشینی از بیزانتیوم، لباس ایرانی پوشیده دو نیزه‌دار مصری و ایرانی او را اسکورت می‌کردند و خدمتکارانش برای وی غذای ایرانی آماده می‌کردند. رفتار تکبرآمیز پوزانیاس و اتخاذ شیوهٔ زندگی ایرانی آنهم به‌طور علنی، باعث ناخشنودی سربازان یونانی و نیز ساکنان شهرهای یونانی که از قید اسارت اجنبی آزاد شده بودند، گردید. رهبران اسپارتائی فرمان احضار سردار خود را صادر کردند. ولی وی به شهر و موطن خود بازنگشت و ترجیح داد تا به‌عنوان یک فرد عادی در یکی از نواحی داردانل زندگی کند و ارتباطش را با ایرانیان ادامه دهد. هیئت اُمناء حکومتی بار دیگر پیامی برای پوزانیاس فرستاده به او دستور دادند بی‌درنگ بازگردد. وی تصمیم گرفت تا خود را نزد هیئت امناء حکومتی برساند، چون مشاهده می‌کرد هیچ مدرکی علیه او موجود نیست. در اسپارتا، پوزانیاس کماکان رابطهٔ خود را با ایرانیان حفظ کرد. یکی از مردان وفادار و امینی که دستور داشت نامه‌ای را به آرتابازوس برساند، از جان خود بیمناک شد زیرا یک فرستادهٔ قبلی که نزد ایرانیان رفته بود، دیگر به میهن بازنگشت. لاجرم نامه را باز کرد و خواند و متوجه شد که نوشته شده پس از دریافت نامه، فرستاده را بکشید. پس چون احساس کرد که ممکن است مورد سوءظن واقع شود، نامه را به هیئت امناء تسلیم نمود. سرانجام پوزانیاس هشت سال پس از پیروزی در جنگ پلاتایا و بعد از فاش شدن جریان کارش، مجبور شد به یکی از شهرهای مجاور بگریزد و به معبدی در آنجا پناه ببرد و در این معبد از گرسنگی هلاک شود.

به جای پوزانیاس، سردار اسپارتائی دیگری برگزیده شد ولی متحدین یونانی از شناسایی وی سرباز زدند. بدین ترتیب اسپارتائیها نیروهای خود را از ارتش متحده یونانیان فراخواندند، در نتیجه دولتهای یونانی که مایل بودند جنگ را علیه ایرانیان ادامه دهند شروع کردند که جهت خود را به سوی آتنیها آرایش دهند.

در همین احوال در تاریخ ۴۷۸ پیش از میلاد، نمایندگان: آتن، ساموس، کیوس، لِس‌بوس و سایر جزایر دریای اژه، در جزیرهٔ دلوس گرد هم آمدند و موافقت کردند اتحادیه‌ای برای جنگ علیه ایرانیان تشکیل دهند. آنها در عین حال صندوق مخصوصی فراهم آوردند که وجوهی برای تأمین هزینه‌های جنگ جمع‌آوری کنند. یونیها و سایر مردمانی که کشورشان متعلق به امپراتوری ایران بوده و در جنگ خشایارشا به او کمک کرده بودند نیز مجبور شدند همان مبلغی را که به‌عنوان مالیات به ایرانیان می‌پرداختند به صندوق یادشده بپردازند. گذشته از همهٔ اینها این اتحادیه کوشش کرد تا تسلط خود را بر هر دو سوی ساحل دریای اژه تأمین کند و سپس تراس و داردانل را از چنگ سپاهیان ایرانی بیرون کشد. ولی در آن مناطق یونانیان با مقاومت سرسختانهٔ ایرانیان روبه‌رو شدند. در تاریخ ۴۷۶ـ۴۷۵ پیش از میلاد، یونانیان تحت فرماندهی سردار آتنی به نام سیمون دژ ایرانی را به نام ایتون در دهانهٔ رود استریمون تحت محاصره درآوردند. سیمون به فرماندهٔ دژ به نام بوجس وعده داده بود در صورت تسلیم شدن وی را به سلامت به آسیای صغیر خواهد فرستاد؛ هنگامی که آذوقهٔ محاصره‌شدگان به ته کشید و مقاومت دیگر سودی نداشت، بوجس پیشنهاد سیمون را رد کرد، سپس فرزندان، همسران، صیغه‌ها، و مستخدمان خود را کشت، تمام اشیاء طلا و نقره و چیزهای گرانبهای خود را به رودخانه ریخت و سرانجام خود را بر روی توده آتشی که جنازه‌ها را می‌سوزانند انداخت.

در آن روزها تغییرات سیاسی مهمی در آتن صورت می‌گرفت. دشمنان تمیستوکلس با یکدیگر متحد شده و می‌کوشیدند او را از صحنهٔ سیاست براندازند. در پشت صحنه حزب اشراف، هزاران نفر مخالف آماده شده بودند تا به نحوی تمیستوکلس را تبعید کنند. سرانجام مخالفان این مسئله را نزد شورای عمومی آتن مطرح کردند که آیا باید تمیستوکلس تبعید شود یا خیر. مخالفان وی به هر وسیله‌ای از جمله غیبت و بدگویی دست زدند تا شهروندان آتنی را متقاعد سازند که نفوذ و ثروت تمیستوکلس آنچنان افزایش یافته که برای کشور خطری به‌شمار می‌رود. پس از شمارش ورقه‌های آراء (بعضی از آنها تا به امروز نگهداری شده است) تمیستوکلس، سیاستمدار برجستهٔ آتن با مراجعه به آراء عمومی محکوم به تبعید شد. او از آتن گریخت هنگامی که زمان زیادی از گریختن پوزانیاس از اسپارتا، نمی‌گذشت. تمیستوکلس به آرگوس رفت. هنگامی که اسپارتائیها از روابط پنهانی پوزانیاس با ایرانیان آگاه شدند، تمیستوکلس را نیز به خیانتی

بزرگ متهم ساختند. بر اثر خواهش و تقاضای لاسه‌دائی‌مونها، آتنیها برای تمیستوکلس دستور صادر کردند که به شهر بازگردد و نیز مقاماتی را برای بازداشت وی و آماده کردنش برای محاکمه اعزام داشتند. تمیستوکلس بهتر می‌دانست که خواه واقعاً گناهکار باشد یا نباشد، نباید خود را تسلیم دشمنان سیاسی‌اش کند، این بود که به سوی کورسیرا گریخت و از آنجا نیز به اِپیروس، و سرانجام خود را به قلمروی ایرانیان رساند. دادگاه آتن غیاباً او را به مرگ محکوم نمود و تمام داراییهایش را مصادره کرد.

اکنون شخصیت برجستهٔ آتن سیمون بود، رهبر حزب اشراف. او فرزند میلتیادس، فاتح جنگ ماراتون بود. در دوران سیمون بین آتن و اسپارتا روابط مناسب و مطلوبی برقرار شد، زیرا اشراف آتن نسبت به مردم آنجا احساسات دوستانهٔ خوبی داشتند.

هنگامی که آتنیها سرگرم مسائل داخلی بودند، ایرانیان بار دیگر کنترل خود را بر قبرس برقرار ساختند. پس از آن ناوگان دریایی ایران به سوی غرب رهسپار شد. ناوگان شامل دویست کشتی تحت فرماندهی تیت‌روستِس بود در حالی که نیروهای زمینی را فِرنداتس فرماندهی می‌کرد. فرماندهی کل با آریوماندس فرزند گوبریاس بود. ناوگان کشتیها در دهانهٔ رود اوری‌مدون در جنوب آسیای صغیر لنگر انداختند. در آنجا منتظر ماندن تا تعداد هشتاد کشتی فینیقی از قبرس به آنها ملحق شوند. سیمون که فرماندهی ناوگان دریایی متحدهٔ یونانیان را به عهده داشت با تعداد دویست کشتی سه‌رَج پارویی در تاریخ ۴۶۶ پیش از میلاد پیش از آنکه کشتیهای فینیقی به کمک ایرانیان برسند با ناوگان ایرانی به جنگ درافتاد. در نتیجه یونانیها پیروزی قاطعی به دست آوردند. پس از آن یونانیها به پیاده‌نظام ایرانیان حمله‌ور شدند، پیاده‌نظامی که شدیداً مقاومت می‌کرد. پس از یک جنگ خونین یونانیان باز هم پیروز شدند ولی این پیروزی به بهای گزافی به‌دست آمد. سرانجام یونانیها به کشتیهای فینیقی نیز حمله‌ور شدند، ناخدایان فینیقی از شکست ایرانیان خبری نداشتند و در نتیجه نیرویشان به‌طور کامل منهدم گردید.

پس از جنگ در اوری‌مدون بسیاری از شهرهای سواحل جنوبی آسیای صغیر به اتحادیه یونانیان پیوستند. سیمون حتی موفق شد مناطق کاریان و لیسیان را نیز وارد اتحادیه کند. اکنون دریای اژه یک دریای یونانی شده بود جایی که دیگر ایرانیان تسلطی نداشتند. اکنون پایگاههای عمدهٔ دریایی آنان تشکیل می‌شد از مراکزی در فلسطین، سوریه، فینیقیه و مصر. یونانیان اندک‌اندک نیز موفق شدند پادگانهای ایرانی را از تراس و

داردانل بیرون کنند بجز شهر و دژ دوریسکوس در امتداد سواحل تراس. این پایگاه توسط داریوش اول در تاریخ ۵۱۲ پیش از میلاد بنیانگزاری شده بود. ماسکامِس فرماندار دوریسکوس تمام تلاشهای یونانیان را برای تسخیر دژ، خنثی کرد. در خلال نیمهٔ دوم قرن پنجم پیش از میلاد هنگامی که هرودوت هیستوریای خود را می‌نوشت، دوریسکوس هنوز جزء قلمرو ایرانیان بود.

۲۷

شورش در کاخ سلطنتی ایران

با وجود شکست در یونان و حوزهٔ دریای اژه، ایران به روند سیاست خارجی خود ادامه داد. به‌ویژه سکاها، مردم ناحیهٔ دهاء تحت انقیاد درآمدند. این مردمان در شرق دریای خزر می‌زیستند. اینها نخستین کسانی هستند که در دوران سلطنت خشایارشا در فهرست اتباع امپراتوری ذکر شده‌اند. خشایارشا همچنین کشورگشایی خود را در خاور دور نیز ادامه داد و سرزمین اَکوفکه را نیز به تصرف درآورد (این نام از واژهٔ فارسی کوفه کوه اتخاذ شده. این واژه مطابقت دارد با واژهٔ یونانی اوریتائی «کوهنورد»). این سرزمین واقع شده بود در مرز امروزی افغانستان و پاکستان (رجوع شود به یونگه ۱۹۴۴:۳۷۶ و شادر ۱۹۴۲:۱۳۱). در خلال سلطنت خشایارشا خطر اصلی برای بقاء امپراتوری ایران آشکار شد، این خطر چیزی نبود جز شورش ساتراپ‌نشینها. بدین ترتیب بود که حدود ۴۷۸ پیش از میلاد، برادر تنی خشایارشا، ماسیستِس از شوش گریخت، به ساتراپ‌نشین خود در باکتریا رفت تا شورشی برپا کند. ولی در بین راه سربازان وفادار او را متوقف کرده به اتفاق فرزندانش که او را همراهی می‌کردند، همه را به قتل رساندند. هرودوت (IX ۱۰۸_۱۱۳) جریان خونین کشتن وی را شرح می‌دهد. ظاهراً خشایارشا عاشق همسر ماسیستس می‌شود بدون آنکه احساس مشابهی در زن به وجود آید. پس از آن خشایارشا مراسم ازدواج پسرش داریوش را با دختر ماسیستس برپا می‌کند به این منظور که از این راه به همسر ماسیستس نزدیک شود. اما پس از این ماجرا خشایارشا عاشق دختر ماسیستس می‌شود، یعنی همسر داریوش پسرش. زن موافقت می‌کند که با وی همبستر شود. آمستریس همسر خشایارشا از این جریان باخبر می‌شود. در طی یک ضیافت شام

که همه ساله به مناسبت تولد شاه برگزار می‌شد، هرکس اجازه داشت که از شاه خواهش و تقاضایی بکند، آمستریس از فرصت استفاده کرده تقاضا می‌کند که شاه همسر ماسیستس را در اختیار او بگذارد، کسی که تصور می‌کرد سرچشمهٔ تمام گرفتاریهای او باشد. هنگامی که همسر ماسیستس به چنگ آمستریس می‌افتد، وی به بدترین وجه ممکنه و با شقاوت تمام با وی رفتار می‌نماید و او را می‌کشد. پس از آن خشایارشا ماسیستس را احضار می‌کند و به او می‌گوید حال که همسرت چنین مُثلِه شده رضایت بده دخترت به عقد ازدواج من درآید که جای او را بگیرد. ولی ماسیستس ترجیح می‌دهد از آنجا بگریزد و به باکتریا برود (سان‌سی‌سی، وردنبورگ ۸۳ـ۵۱: ۱۹۸۰).

در دوران سلطنت خشایارشا برنامه‌های عمرانی و ساختمانی پرعظمی به موقع اجرا گذاشته شد: ساختمانهایی در تخت‌جمشید، شوش، وان (ارمنستان)، در جوار کوه الوند و در جوار اکباتانا و سایر نقاط. همچنین خشایارشا برای تقویت حکومت مرکزی، فرمان اصلاح و تجدید حیات مذهبی صادر کرد که این موضوع از راه کتیبه‌هایی به نام دعوه به اطلاع ما رسیده است.

آشیلوس نمایشنامه‌نویس شکل و شمایل و شخصیت خشایارشا را در نمایشنامهٔ «ایرانیان» به نوعی تشریح می‌کند، ماجرای این داستان در شوش روی می‌دهد. در این نمایشنامه فهرستی از سپاهیان و نام سرداران وی نیز ذکر شده است. نمایش شرح جنگ سالامیس را می‌دهد که در انتها، نمایشنامه‌نویس خشایارشا را مسئول مصیبت و بدبختی هم ایرانیان و هم یونانیان معرفی می‌کند. بنا به تشریح نمایشنامه، آتوسا مادر خشایارشا، خوابی می‌بیند، در این خواب پیشگویی می‌شود که ایرانیان یک شکست در پیش دارند. وی به دانایان و ریش‌سفیدان ایرانی این خواب را می‌گوید. در همان لحظه پیام‌آوری از راه می‌رسد و خبر شکست ایرانیان را در سالامیس می‌دهد. پس از آن روح خشایارشا ظاهر می‌شود و شکستهای دیگری را برای ایرانیان پیش‌بینی می‌کند. دانایان سالخورده اظهار می‌دارند خطرهایی در پیش است که ممکن است سراسر امپراتوری را منهدم سازد. در این نمایشنامه یونانیان آزاد هستند در حالی که در برابرشان، ایرانیان بجز خود خشایارشا، برده و اسیرند. در پایان نمایشنامه خشایارشا بر صحنه ظاهر می‌شود و برای شکستهایش عزاداری می‌کند.

در آثار سایر نویسندگان یونانی، خشایارشا به گونه‌ای تصویر می‌شود که توسط یک

عده خواجهٔ [آدم اخته شده] احمق محاصره شده است. افلاطون (Leg ۶۹۵ D) نوشت که خشایارشا در دوران جوانی بسیار لوس بار آمده بود، و از خود خشایارشا که شروع کنیم شاهان ایرانی تنها در نام بزرگ بودند و در حقیقت بزرگ نبودند. تاریخ‌نویسان معاصر غالباً خشایارشا را از روی نوشته‌های نویسندگان یونانی می‌شناسند و قضاوت می‌کنند: مردی با شخصیتی ضعیف که بازیچهٔ دست خواجگان بوده است (رجوع به مایر هوفر ۱۶۱:۱۹۷۰). ولی منابع رسمی ایرانی او را فرمانروایی عاقل و جنگجویی کارکشته معرفی می‌کنند. ظاهراً هم نویسندگان یونانی و هم منابع ایرانی همه به شیوهٔ ذهنی قلمفرسایی کرده‌اند و هم اینکه تحت تأثیر عواملی قرار گرفته‌اند، ولی با وجود این، منابع یادشده می‌توانند مکمل یکدیگر باشند.

برای تشریح شخصیت خشایارشا، شرح زیر از هرودوت (۱۳۶ـ۱۳۴ VII) تا حدودی دارای اهمیت است. پس از کشتار ایرانیان توسط لاسه‌دائی‌مونها [اسپارتا] فرستادگانی از سوی داریوش اول اعزام شدند تا تقاضای «آب و خاک» کنند، کاهنان اسپارتائی الهام و تفأل مطلوبی احساس و مشاهده نکردند. پس از آن اسپارتائیها دو نفر داوطلب به شوش نزد خشایارشا فرستادند تا با کشتن آنان کشتار ایرانیان توسط اسپارتائیها جبران شود. هنگامی که آنها به شوش رسیدند و هدف از آمدنشان را بیان داشتند، خشایارشا به آنان گفت: من نمی‌خواهم از کسانی تقلید کنم که قوانین و رسوم روابط بین‌المللی را رعایت نمی‌کنند. پس از آن وی هر دو نفر را بدون کمترین آسیبی به میهنشان بازگرداند و با این کار باعث خشنودی اسپارتائیها شد. هرودوت (۳۱ VII) در جای دیگر در کتاب هیستوری‌ای خود خشایارشا را شیفته و ستایشگر زیبایی معرفی می‌کند و این هنگامی است که وی در لیدی مجذوب و شیفتهٔ یک درخت چنار می‌شود.

طبق نوشتهٔ تسیاس، خشایارشا در اواخر عمر خویش تحت نفوذ آرتابانوس فرماندهٔ گارد کاخ سلطنتی قرار گرفته بود. این مرد تبارش از هیرکانیا بود. شخصیت مهم دیگری در دربار خشایارشا، مرد خواجه‌ای بود به نام آسپامیترس (دیودوروس از وی به نام میتریداتس روایت می‌کند). ظاهراً در آن زمان وضع خشایارشا ثبات چندانی نداشته است. در هر حال از اسناد تخت‌جمشید چنین برمی‌آید که ۴۶۷ پیش از میلاد، دو سال پیش از مرگ خشایارشا در ایران قحطی و گرسنگی حکمفرما بوده است. انبار سلطنتی تهی شده بود و بهای غله ترقی کرده و به هفت برابر روزهای عادی رسیده بود. خشایارشا

برای مرتفع کردن نارضایی در کشور، ظرف مدت یک سال حدود یکصد نفر از مقامات دولتی را از کار برکنار نمود و این برکناری را از افرادی شروع کرد که در عالی‌ترین پستها مستقر بودند (هینتز ۱۹۷۹ـ۱۹۷۶، جلد دوم، صفحهٔ ۲۴).

آرتابانوس و آسپامیترس در ماه اوت ۴۶۵ پیش از میلاد ظاهراً به تحریک اردشیر فرزند خشایارشا، شاه را در اتاق خوابش کشتند. گویا در آن زمان خشایارشا در تخت‌جمشید بود و پنجاه و پنج سال از عمرش می‌گذشت. وی را در نقش رستم در آرامگاهی که قبلاً ساخته شده بود دفن کردند. اطلاعاتی دربارهٔ تاریخ این توطئه در کتیبه‌های بابل در یک متن نجومی درج شده است (LBAT ـ ۱۴۱۹). بدون شک بابلیها این قتل را تنبیهی از جانب خدایشان مردوخ تلقی کردند، زیرا معبد وی توسط خشایارشا تخریب گردید (وایزمن ۱۹۷۴). در متون بعدی مصری ذکر شده است که خشایارشا به اتفاق فرزند ارشدش در کاخ خود کشته شد، مرگ وی تنبیهی بود از جانب خدایان برای مصادره کردن زمینهای معبد بوتو در مصر (کی‌نیتز ۶۹:۱۹۵۳ و استروو ۲۰۴:۱۹۲۸). طبق گزارش آلیانوس (Var - XIII_۳) خشایارشا به وسیلهٔ فرزند خودش در خواب کشته شد (معلوم نکرده که منظورش داریوش بوده یا اردشیر) اگر گزارش دیودوروس (XI ۶۹ـ۴) صحیح باشد پس از آنکه جنایت صورت گرفت، توطئه‌کنندگان به اردشیر گفتند این جنایت توسط برادر بزرگترش داریوش صورت گرفته است. پس به وی توصیه کردند داریوش را بکشد. داریوش نزد برادرش راهنمایی شد وبا آنکه داریوش بی‌گناهی خود را اعتراف کرد ولی به ضرب دشنه کشته شد. همراه با داریوش فرزندان وی نیز به قتل رسیدند. هیستاسپس، سومین فرزند خشایارشا که ویشتاسپا نیز خوانده شده است، در آن زمان به‌عنوان ساتراپ در باکتریا مسکن داشت و در این ماجراها دخالتی نداشت.

هنگامی که اردشیر به شاهی رسید، قدرت راستین در دست آرتابانوس بود. وقایع‌نویسان حتی او را برای مدت هفت ماه شاه شناخته‌اند. اگر چنین باشد، خشایارشای جوان پادشاهی تشریفاتی بوده است. آرتابانوس حتی نقشه کشیده بود که وی را بکشد و خود تاج و تخت را تصاحب کند. آرتابانوس با چنین هدفی که داشت کوشید تا مگابیزوس نجیب‌زاده را که فرزند زوپیروس بود به سوی خود کشیده شریک توطئه نماید. مگابیزوش شوهر دختر خشایارشا بود ولی در آن زمان رابطهٔ خوبی با او نداشت. با اینهمه مگابیزوس اردشیر را از خطری که وی را تهدید می‌کرد، آگاه نمود. بدین ترتیب بود

که خشایارشای جوان از خود دفاع نموده آرتابانوس، آسپامیترس و فرزندان و خویشان و دوستان آنان را تنبیه کرد. اردشیر اول (در فارسی کهن آرتاکشاکا به معنای صاحب قلمرو عدالت) توسط یونانیان لقب «دراز بازو» [درازدست] گرفت «مکروخیر» زیرا بازوی راستش درازتر از بازوی چپش بود.

اردشیر در ۴۶۴ پیش از میلاد به تجدیدنظر در سازمانهای دولتی دست زد. وی تمام نزدیکان وفادار خود را به‌عنوان ساتراپ تعیین نمود. ولی برادرش ویشتاسپا که ساتراپ باکتریا بود، نقشه‌ای طرح کرد تا با کمک اشراف باکتریا تاج و تخت را از چنگ برادر بیرون آورد و برای رسیدن به این منظور، سر به شورش برداشت. ولی طی دو جنگی که به آن دست زد شکست خورد و کشته شد. اردشیر که از توطئه و شورش در کاخ بیمناک بود دستور قتل تمام برادران باقیماندهٔ خود را صادر کرد. از این زمان به بعد دسیسه‌های پنهانی در دربار اهمیت روزافزونی پیدا کرد چون با پیشرفت امپراتوری در ارتباط بود.

به‌زودی پس از به تخت رسیدن اردشیر، تمیستوکلس به ایران گریخت. دربارهٔ جریان ورود وی به ایران چندین روایت در دست است. به نظر می‌رسد که قابل‌قبول‌ترین آنها توسط توسیدیدس (I ۱۳۵ـ۱۳۸) ارائه شده است. هنگامی که آتنیها افرادی را برای بازداشت تمیستوکلس به آرگوس فرستادند، وی که از جریان باخبر شده بود به یونیا گریخت. در آنجا وی با یک ایرانی رابطه برقرار کرد و به اتفاق وی رهسپار قلمرو ایران شد. وقتی کاملاً وارد خاک ایران شدند وی نامه‌ای برای اردشیر ارسال داشت. در این نامه وی نوشته بود که من بیش از هر یونانی دیگر، برای حفظ خاک میهن خود در برابر سپاهیان ایرانی، به خاندان شاه ایرانی بدی کرده‌ام. در عین حال به خشایارشا کمک فراوانی کردم تا بتواند از یونان برود. اکنون «من که به خاک پادشاه پناه آورده‌ام از سوی هم‌میهنانم متهم به ایران‌دوستی شده‌ام». در این نامه ضمناً وعده داده شده بود که به اردشیر کمکهای بزرگی خواهد کرد. و سرانجام تمیستوکلس در پایان نامه نوشته بود اکنون قصد دارم مدت یک سال در قلمرو پادشاه به‌سر برم تا بتوانم بر زبان فارسی مسلط شوم و پس از آن به حضور پادشاه شرفیاب شوم. بنا به گزارش توسیدیدس، شاه با این تقاضاها موافقت کرد.

پلوتارک نوشته است که وی به آسیای صغیر فرار کرد سپس در یک ارابهٔ سربسته در لباس یک دختر یونانی به دربار ایران برده شد که جزء حرمسرای یک نجیب‌زادهٔ ایرانی

شود. در آنجا با کمک یکی از صیغه‌های یونانی آرتابانوس یادشده (به قول تسیاس آرتاپانوس) توسط فرماندهٔ گارد سلطنتی (**هَزارَه‌پاتیش یا چیلیارکِ یونانی**) که به شاه دسترسی داشت، تقاضای ملاقات با شاه را کرد. تمیستوکلس در این جریان نام اصلی خود را فاش نکرد و اظهار داشت که قصد دارد مطالب مهمی را برای شاه فاش کند. درباریان که به‌خوبی از نفرت یونانیان در مورد تعظیم کردن به شاه آگاه بودند به وی گفتند اگر می‌خواهد به حضور شاه برسد حتماً باید در برابرش تعظیم کند و به خاک بیفتد وگرنه می‌تواند پیامش را توسط درباریان به عرض شاه برساند. تمیستوکلس آمادگی‌اش را برای تعظیم کردن و به خاک افتادن در برابر شاه اعلام داشت. این بود که به وی اجازه داده شد به حضور شاه برسد. هنگامی که وی به حضور شاه رسید، نام خود را فاش کرد. وی اظهار داشت به علت علاقه و دوستی وی با ایرانیان، یونانیها او را دشمن خود می‌دانند، سپس گفت یونانیها قصد بازداشت او را داشتند بنابراین از شاه تقاضا می‌کنم با دادن پناهندگی به من، جانم را نجات دهید. اردشیر از اینکه یک سیاستمدار مشهور یونانی از وی تقاضای پناهندگی می‌کند، بسیار شادمان شد و در جواب اظهار داشت: برو فردا بیا. هنگامی که تمیستوکلس برای بار دوم به حضور شاه رسید درباریان که از نام وی آگاه شده و از کارهای گذشته‌اش خبر داشتند به‌طور علنی احساسات خصمانهٔ خود را نسبت به وی ابراز داشته و تهدید کردند که وی را تنبیه خواهند کرد. ولی اردشیر که بصیرت بیشتری از درباریان داشت، نسبت به این یونانی بزرگواری نشان داد و دستور داد دویست قنطار پول نقره به او بپردازند، این پولی بود که قبلاً به شخص دیگری وعده داده شده بود که در صورت آوردن تمیستوکلس به دربار به او داده شود، اکنون که او با پای خودش به دربار آمده بود، شایستهٔ دریافت آن می‌بود. هنگامی که شاه شروع کرد که دربارهٔ اوضاع و احوال یونان سؤال کند، تمیستوکلس پاسخ داد: «سخن آدمی به‌سان یک قالی و فرش نقش و نگار داراست، هنگامی که فرش را لوله کنند نقش و طرح آن تغییر شکل خواهد داد». بدین ترتیب تمیستوکلس تشریح کرد که مِیل ندارد توسط یک مترجم مطالب خود را بیان کند چون ممکن است مطالب نوع دیگری بیان شده سوءتعبیر شود. طبق نوشتهٔ پلوتارک تمیستوکلس مدت یک سال به تحصیل زبان فارسی پرداخت تا بتواند بدون کمک مترجم با ایرانیان صحبت کند. طبق نوشتهٔ کورنلیوس نپوس، تمیستوکلس ظرف این یک سال به تحصیل زبان و ادبیات فارسی پرداخت و چنان در زبان استاد شد که هنگامی که مجدداً

به‌حضور شاه رسید از فارسی‌زبانان دانش بیشتری داشت. توسیدیدس که گزافه‌گویی را دوست ندارد نوشت که تمیستوکلس در زبان فارسی استاد شد و «تا آنجا که ممکن بود» آداب و رسوم ایرانی را فراگرفت.

توسیدیدس اضافه می‌کند که تمیستوکلس نفوذ فراوانی در شاه پیدا کرد نفوذی بیش از هر یونانی دیگر. بنا به گفتهٔ پلوتارک مقام و موقع تمیستوکلس در دربار شاه کاملاً متفاوت با هر خارجی دیگر بود، وی غالباً به همراه شاه به شکار می‌رفت و به وسیلهٔ مادر شاه دعوت می‌شد که با وی هم‌صحبت شود. گذشته از اینها، تمیستوکلس هدایایی از شاه دریافت می‌کرد که فقط به نجبا و اشراف داده می‌شد. اگر گفتهٔ دیودوروس (XI ۵۷ـ۵) قابل قبول باشد، شاه یک بانوی اصیل و نجیب‌زادهٔ ایرانی را به عقد ازدواج تمیستوکلس درآورد. از آنجا که شاه تغییرات وسیعی را در سازمان حکومتی آغاز کرده بود، مقامات درباری نسبت به تمیستوکلس نفرت زیادی پیدا کرده بودند زیرا چنین تصور می‌کردند این تغییرات با تحریک تمیستوکلس انجام می‌گیرد.

بعدها تمیستوکلس چندین شهر کوچک را به‌عنوان هدیه از شاه دریافت کرد تا از مالیاتی که از آنها دریافت می‌کند امرار معاش نماید. طبق گزارش توسیدیدس (I ۱۳۸ـ۵) تمیستوکلس شهر ماگنزیا، اد و میاندروم در آسیای صغیر را به خاطر غلهٔ آن دریافت کرد. این شهر سالانه پنجاه قنطار به‌عنوان مالیات به او تسلیم می‌کرد. و نیز شهر لامپ‌ساکوس را به خاطر تاکستانهای آن و تهیهٔ شراب، دریافت داشت. هدیه دیگر شهر میوس بود به خاطر «ادویه‌جات». آنگونه که از آثار توسیدیدس برمی‌آید، تمیستوکلس فرمانروای مگنزیا شد هرچند که هنوز تابع شاه بزرگ بود. آتنائوس نوشت که تمیستوکلس در مگنزیا مقام رهبر و رئیس بزرگ را دریافت داشت. سکه‌هایی که تمیستوکلس در آن دوران ضرب کرد هنوز نگهداری شده است، سکه‌ای با نقش عقاب و خدای آپولو. اطلاعات مربوط به تحویل شهر لامپ‌ساکوس به تمیستوکلس در کتیبه‌هایی از قرن سوم پیش از میلاد از همان شهر، مورد تأیید قرار گرفته است. طبق نوشته‌های همین کتیبه‌ها همه‌ساله جشنی به افتخار تمیستوکلس و نیاکانش برپا می‌شده است (لور n. ۱۶۸، ۱۹۴۱:۳۷۰).

تمیستوکلس حدود ۴۶۲ پیش از میلاد درگذشت. روایات چندی دربارهٔ مرگش وجود دارد. طبق روایت توسیدیدس (I ۱۳۸ـ۴) وی بر اثر ابتلا به یک بیماری درگذشت. ولی توسیدیدس در عین حال داستان شایع را بدین شرح نقل می‌کند:

تمیستوکلس چون نمی‌خواست علیه یونانیان وارد جنگ شود سم خورد و هلاک شد، با آنکه به شاه ایران قول داده بود که در چنین جنگی شرکت خواهد کرد. توسیدیدس با چشمان خودش مشاهده کرده است که در میدان اصلی شهر مگنزیا یادمانی برای تمیستوکلس برپا داشته بودند. پلوتارک(۳۲) در بیوگرافی تمیستوکلس می‌نویسد در مگنزیا آرامگاه زیبایی برای تمیستوکلس بنا کرده بودند.

۲۸

شورش ایناروس در مصر

در سال ۴۶۰ پیش از میلاد شورش تازه‌ای در مصر برپا شد که در نتیجهٔ آن کشور به یک درگیری میان ایران و یونان، کشیده شد. در این زمینه اطلاعات قابل‌اعتمادی می‌توان در آثار توسیدیدس (۱۱۰ـ۱۰۹ـ۱۰۴ـL) پیدا کرد، جزئیاتی از آن را نیز می‌توان در پرسیکااثر تسیاس (XV - XIV) مشاهده کرد هرچند که تأیید آنها امری محال است. بعلاوه دیودوروس (XII ۳؛ ۷۷ و ۷۵ـ۷۴ و XI ۷۱) نیز اشاره‌ای به شورش مصر کرده است، و تا میزانی کمتر هرودوت (VII ۷؛ ۱۵ و ۱۲ III). طبق نظر دیودوروس (۳ـ۷۱. XI و ۳. ۴۴ I) انگیزهٔ اصلی این شورش عبارت بوده است از مالیاتهای سنگین ــ اختلال و اغتشاش در امور اداری ــ و بالاخره تحقیری که از سوی مقامات ایرانی نسبت به پرستشگاههای محلی نشان داده می‌شده است. شروع شورش از ناحیهٔ دلتای غربی بود به رهبری مردی از لیبی به نام ایناروس فرزند پسامِتیکوس (احتمالاً از اعقاب و اولادان یک سلسلهٔ سلطنتی کهن از شهر سائیس). حرکت اولیه از سوی مردمان لیبی بود. شورشیان مأموران مالیاتی را از منطقه بیرون راندند و دلتا را تحت کنترل خود درآوردند. بعداً به درّه نیل گسترش یافت. چندی نگذشت که یک رهبر دیگر شورشی به ایناروس پیوست. این شخص امیرتائیوس نام داشت از شهر سائیس. ولی ممفیس پایتخت ساتراپ‌نشین مصر به ضمیمهٔ مصر علیا کماکان تحت کنترل ایرانیان باقی بود. از آن روزها و آن مناطق اسنادی باقی مانده است مربوط به سال پنجم و دهم سلطنت اردشیر اول (برسیانی ۳۶۲:۱۹۸۴).

هخامنش، ساتراپ مصر و یکی از برادران خشایارشا (کونیگ ۱۳:۱۹۷۲) ارتش عظیمی فراهم آورد و به سوی شورشیان تاخت. در سال ۴۶۰ پیش از میلاد جنگ شدیدی

در ناحیهٔ پاپرمیس رخ داد، به گفتهٔ تِسیاس تعداد سربازان ایرانی به چهارصد هزار نفر می‌رسید (بدون شک این رقم یک مبالغه است). ایرانیان هشتاد کشتی نیز در اختیار داشتند که بیست فروند آن به ضمیمهٔ ملوانانش توسط مصریها بازداشت شدند. تعداد سی فروند کشتی دیگر نیز غرق شدند. هرودوت (III ۱۲) بیست سال بعد از جنگ، از صحنهٔ آن در ناحیهٔ پاپرمیس دیدن کرده و می‌نویسد میدان جنگ هنوز از جمجمهٔ سربازان کشته شده پوشیده شده بود. سپاهیان ایرانی به‌طور کامل شکست خوردند و هخامنش کشته شد. مصریها پیکر او را برای اردشیر که برادرزادهٔ هخامنش بود فرستادند تا از این راه شاه بزرگ را مورد تمسخر قرار دهند.

ایناروس پس از کسب چنین پیروزی خونینی، برای کسب کمک به سوی یونانیان روی آورد. یونانیها که در پایان قرن ششم، بازارهای خود را در کرانه‌های دریای سیاه، محل کسب غله از دست داده بودند، با کمال میل دعوت مصریها را برای کمک دادن به آنان پذیرفتند. آتنیها امیدوار بودند که تسلط ایرانیان بر مصر را به‌کلی از میان بردارند، روابط بازرگانی با مصر برقرار کنند و واردات غله خود را از آن کشور تأمین نمایند. در سال ۴۵۹ پیش از میلاد، آتنیها تعداد دویست کشتی به کمک مصریان فرستادند. در میان این کشتیها، تعدادی از کشتیهای کشورهای متحد یونان نیز وجود داشتند. ابتدا کشتیها به سوی قبرس رفتند که هنوز بخشی از امپراتوری ایران بود. یونانیان جزیره را غارت کردند. پس از آن به سوی مصر رفتند. سپس وارد رود نیل شده کشتیهای ایرانی را نابود کردند. بعد از آن کشتیها به طرف ممفیس رفتند، مرکز تجمع سپاهیان ایرانی. در آنجا موفق شدند شهر را تصرف کنند در نتیجه سپاهیان ایران عقب‌نشینی کرده به دژ معروف به دژ سفید پناه بردند. ایرانیان، مادها و مصریانی که هنوز طرفدار و وفادار به ایرانیان بودند و باور نداشتند که شورشیان پیروز شوند، به جمع سپاهیان در دژ افزوده شدند. محاصرهٔ این دژ حدود یک سال به طول انجامید و آتنیها متحمل تلفات سنگینی شدند. در خلال این احوال مردم پلوپونسوس، به رهبری اسپارتا به سوی آتن پیشروی کردند. در آغاز ایرانیان و مردم پلوپونسوس به تنهایی و مستقلاً می‌جنگیدند ولی آتنیها در هر دو جبهه موفق بودند. ولی چیزی از این جریانات نگذشته بود که موقعیت تغییر کرد.

طبق گزارش توسیدیدس (I ۱۱۰-۱۰۹) در ۴۵۸ پیش از میلاد، مگابازوس سفیر ایران با پول فراوانی به اسپارتا رسید. وی به اسپارتانیها توصیه کرد که حملهٔ مستقیمی به سوی

آتیکا به عمل آورند تا اینکه آتنیها مجبور شوند ناوگان کشتیهای خود را از مصر فراخوانند. رهبران اسپارتا طلای ایرانیان را پذیرفتند و رضایت دادند تا در کنار ایرانیان علیه آتنیها بجنگند. در ۴۵۷ پیش از میلاد، اسپارتائیها با تِب متحد شدند و در جنگی در ناحیهٔ تاناگرا در بواویتا، شکست سنگینی بر دشمن وارد آوردند. ولی چیزی نگذشت که آتنیها بر تب حمله برده آنان را شکست دادند. از سوی دیگر زلزلهٔ شدیدی در اسپارتا روی داد و نیز جمعیت بردگان آنها نیز دست به شورش زدند، این دو جریان باعث شد که اسپارتائیها احساس ناامنی کنند. پولی که ایرانیان داده بودند صرف جنگ نشد بلکه صرف ترمیم خرابیهای زلزله گردید. مگابازوس مجبور به بازگشت گردید بدون آنکه برنامه‌اش را به‌طور کامل به انجام رسانده باشد و از آنهمه طلایی که با خود آورده بود فقط توانست اندکی از آن را بازگرداند.

از آن طرف شورشیان مصری با همهٔ تلاش خود هنوز نتوانسته بودند دژ سفید را که در محاصره داشتند به تصرف درآورند. در تاریخ ۴۵۶ پیش از میلاد اردشیر، ساتراپ خود مگابیزوس را از سوریه به مصر فرستاد، کسی که در ۴۸۰ پیش از میلاد در جنگ علیه یونانیان شرکت کرده بود. وی نوادهٔ همان مگابیزوسی بود که علیه گوماتا توطئه کرده بود. این ساتراپ دارای سپاهیانی بود نیرومند و نیز یک ناوگان دریایی فینیقی در اختیارش می‌بود که با استفاده از آنها موفق شد آتنیها و مصریها را شکست دهد و شهر ممفیس را دوباره پس بگیرد. ایناروس به اتفاق باقیماندهٔ هواخواهانش و دیگر آتنیها به جزیرهٔ پروسوپی‌تیس واقع در دلتای غربی فرار کرد. ایرانیان سر رسیده آنها را محاصره کردند. ایناروس و یارانش در محاصره موفق شدند به مدت یک سال و نیم مقاومت ورزند. در ۴۵۴ پیش از میلاد ایرانیان کشتیهای خود را به یکی از شاخه‌های رود نیل بردند. در آنجا کشتیها را کنار هم قرار داده جلوی جریان آب را گرفته سد کردند.

رودخانه در آن شاخه، از آب تهی شد. آنگاه در همانجا شروع به ساختن یک سد کردند، این سد از یک‌سو به جزیره منتهی می‌شد از سوی دیگر به ساحل و خشکی. وقتی ساختن سد به اتمام رسید، ایرانیان به‌آسانی توانستند از روی آن عبور کرده به جزیره بروند و آن را تصرف کنند. اکثر آتنیها و مصریها کشته شدند، ولی مگابیزوس موفق شد ایناروس را به همراه عده‌ای از آتنیها و پیروان وی اسیر کند. وی به آنان اطمینان داد که تمام اسرا زنده خواهند ماند. تسیاس از آخرین مرحلهٔ شورش شرح مفصلی بیان داشته است. ولی

داده‌های وی در این زمینه قابل اعتماد نیستند تعداد سربازانی راکه ذکر کرده مطلقاً تخیلی هستند (رجوع به بیگ‌وود ۱۹۷۶:۲۰). تسیاس نوشته است که مگابیزوس تعداد دویست هزار سرباز و سیصد کشتی علیه ایناروس به کار گرفت. تمام سربازان ایرانی را در جنگ شرکت داد، ایرانیان در جنگ پیروز شدند و ایناروس به بیب‌لوس گریخت: طبق نظر تسیاس این شهر نیرومندترین شهر مصر بود، منابع دیگر از وجود چنین شهری در مصر خبر نداده‌اند (رجوع به بیگ‌وود ۱۹۷۶:۲۳) ایرانیان تمام مصر را بار دیگر از نو تصرف کردند بجز دژ مستحکم بیب‌لوس. مگابیزوس فرستاده‌ای آنجا اعزام داشت و توصیه کرد تسلیم شوند به شرطی که به هیچ یک از آنان آسیبی وارد نخواهد شد. محاصره شدگان در دژ تسلیم شدند، آنگاه مگابیزوس شخصاً نزد اردشیر رفت و از او نامه‌ای دریافت کرد که تمام اسیران طبق آن بخشیده شوند. به هر حال مگابیزوس آنچه توانست انجام داد تا قولش باطل نشود.

تنها چند آتنی توانستند از جزیرهٔ پروسوپی‌تیس بگریزند. آنها به سوی غرب رفتند و به سیران رسیدند و پس از آن به آتن رفتند. در خلال این احوال پنجاه کشتی آتنی با تعدادی از سربازان کشورهای متحده به سوی مصر شتافتند تا از سرنوشت نیروهای قبلی آتنی باخبر شوند. این کشتیها در یکی از شاخه‌های شرقی رود نیل لنگر انداختند، در حالی که هیچ سوءظنی به وجود دشمن در آن نزدیکی نمی‌بردند. ایرانیان به اتفاق فینیقیها با کشتیهای خود به یک حملهٔ غافلگیرانه بر آنان دست زدند. بیشتر کشتیهای یونانیان غرق شدند، چند فروند از آنها موفق به فرار شدند. این یک ضربه سنگینی بر آتنیها بود که تقریباً تنها و بی‌دفاع مانده بودند. در نتیجه این جریانات آتنیها که اسپارتائیها هم علیه آنها باکمک پول ایرانیان به حرکت درآمده بودند، مجبور شدند مصر را به حال خود رها کرده بگریزند.

بدین ترتیب در سال ۴۵۴ پیش از میلاد، شورش مصر که مدت شش سال به طول انجامیده بود به پایان رسید و مصر دوباره یکی از ساتراپ‌نشینهای ایران شد، فقط در ناحیهٔ دلتای غربی بود که امیرتائیوس یکی از رهبران شورش موفق شد موضع خود را کماکان حفظ کند زیرا در ناحیهٔ باتلاقی وسیعی مستقر شده بود که نمی‌توانستند او را بگیرند.

اکنون شرایطی به وجود آمده بود که اجازه می‌داد ایرانیان از هر جهت شاد و خشنود باشند، زیرا پیروزی بزرگی در مصر به دست آورده بودند، و به‌راستی هم سرزمین کرانهٔ

رود نیل تا پایان قرن پنجم پیش از میلاد آرام و بی‌دغدغه بود. یک مهر استوانه‌ای ساخته شده از سنگ یمانی در سواحل شمالی دریای سیاه یافته‌اند، حاوی کتیبه‌ای است از خط میخی و نیز تصویری از اردشیر اول که تاج بزرگی از طلا بر سر دارد، یک تیروکمان بر پشتش، و نیزه‌ای در دست. وی تعداد سه نفر اسیر را به راه می‌برد که دستهایشان پشت سرشان بسته شده است. این سه اسیر با طناب به یکدیگر بسته شده‌اند. از آنجا که یکی از اسیران تاج مصری بر سر دارد، ظاهراً این مهر پیروزی اردشیر را بر ایناروس نشان می‌دهد (این مهر اکنون در موزهٔ هنرهای زیبای پوشکین در مسکو قرار دارد، انتشار و معرفی آن توسط شیلایکو صورت گرفته است: شیلایکو ۱۷: ۱۹۲۵ و نیز هینتز ۱۹۷۶ـ۱۹۷۹، جلد دوم، صفحهٔ ۳۱ و اشمیت ۳۷: ۱۹۸۱). مهرهایی مشابه این مهر در تخت‌جمشید یافت شده است (رجوع به اشمیت ۱۹۷۰ـ۱۹۵۳، جلد دوم، صفحهٔ ۱۰). مهر دیگری که در موزهٔ هرمیتاژ لنینگراد وجود دارد، صحنهٔ پیروزی بر شورشیان مصری را نشان می‌دهد. بنا به نظر هینتز این مهر متعلق است به مگابیزوس که شورش مصر را سرکوب کرد (هینتز ۱۹۷۹ـ۱۹۷۶، جلد دوم، صفحهٔ ۳۱).

مگابیزوس در سال ۴۵۴ پیش از میلاد به سوریه بازگشت و آرسامِس به سمت ساتراپ جدید مصر منصوب شد. ظاهراً وی نوادهٔ داریوش اول بود. طبق اطلاعات داده شده از سوی منابع یونانی وی تا سال ۴۲۳ پیش از میلاد در پست خود باقی بود (رجوع AD:۱۰) در پاپیروسهای آرامی از ناحیهٔ اِلفانتین ذکر شده که آرسامِس از ۴۲۸ تا ۴۰۸ پیش از میلاد ساتراپ مصر بود (۲۱ و AP ۱۷) اسناد بالی نیز که تاریخشان به ۴۲۳ تا ۴۰۳ پیش از میلاد مربوط می‌شود اشاره دارند که شاهزاده آرسامِس ساتراپ بوده است (استاپلر ۶۴: ۱۹۸۵). حتی نامه‌هایی از همین آرسامِس در دست است که آنها را به پیشکارانش در مصر نوشته است.، چنانکه از مفاد نامه‌ها برمیآید یکی از آنها نشان می‌دهد که نویسنده‌اش در بابل سکنی داشته است (۱۲ـ۱۰ و؛ XI و AD). این نامه‌ها تاریخ ندارند ولی شکی نیست که نویسندهٔ آن چه شخصی بوده است. دقیقاً این همان آرسامس است که پاپیروسهای الفانتین وی را ساتراپ مصر می‌داند. کلرمون گانو هویت آرسامس الفانتین را با آرسامس ذکر شده در منابع یونانی تأیید می‌کند که در ۴۵۴ پیش از میلاد ساتراپ مصر بوده است (رجوع به ۱۲ـ۱۰ AD). در این صورت می‌توان گفت که وی مقام خود را به مدت نیم قرن حفظ کرده بود. درایور بر این باور بود که آرسامسی که از بابل نامه ارسال

داشت فرزند آرسامسی بود که حکومت مصر را برعهده داشت و در زمان لشکرکشی خشایارشا علیه یونانیان، فرماندهٔ یک گردان ایرانی بود (AD۲۹). ولی این غیرمحتمل به نظر می‌رسد که پدر و پسر هر دو یک نام داشته‌اند. بیشتر این احتمال هست که آرسامس منابع یونانی و آرشاما از منابع بابلی هر دو همان آرسامس مورد بحث ما باشند. این نظریه هنگامی بیشتر تأیید می‌شود که متوجه شویم به باور هنینگ، تکه‌ای از نامه‌های آرسامس حاوی نامی است به صورت نروکه ممکن است یکی از شورشیان معروف مصری باشد. در چنین صورتی ما باید بپذیریم که آرسامس بیش از پنجاه سال ساتراپ مصر بوده و دست کم هفتاد و پنج تا هشتاد سال عمر کرده است. امکان این مسئله هم هست چون هخامنشیان به داشتن عمر دراز مشهور بوده‌اند، هرودوت (III ۲۲) نوشت که سالخوردگان ایرانی تا هشتاد سال هم زندگی کردند.

طبق نظر درایور نامه‌های اشاره شده از آرسامس مربوط می‌شد به دوره‌ای بین ۴۱۱ تا ۴۰۸ پیش از میلاد، هنگامی که آرسامس در مصر نبود و مقیم شوش و بابل بود (AP ،۲۷ که نشان می‌دهد احتمالاً آرسامس نزد شاه بوده است) ولی هنینگ و دیاکونوف و هارماتا، تاریخ نامه‌های آرسامِس را به دوران بعد از شورش ایناروس مربوط می‌دانند (دایاکونوف ۱۹۵۹:۸۴ و هارماتا ۱۹۶۳:۲۰۱). وی‌نی‌کوف سامی‌شناس در سخنرانیهای خود در دانشگاه لنینگراد همین نظریه را تأیید کرد. هارماتا به‌درستی اظهار نظر کرده است که بین ۴۱۱ و ۴۰۸ پیش از میلاد شورش عمده‌ای در مصر بروز نکرده است و اسناد بایگانی موضوع اشاره شده را مربوط به دوران بعد از شورش مصر علیا و مصر سفلی می‌داند. درایور ناآرامیهای اشاره شده در نامه‌های آرسامس را مربوط به تخریب معبد یهودیان به نام معبد یَهوَهَ [خداوند] در ۴۱۰ پیش از میلاد می‌داند که به تحریک کاهنان مصری صورت گرفت. ولی این مسئله مربوط به حوزهٔ خارج از الفانتین نبوده است.

طبق اظهارنظر پاره‌ای از کارشناسان در مورد نامه‌های یادشده (AD ،۵) ممکن است مؤید این نکته باشد که تاریخ نامه‌ها مربوط می‌شود به نیمهٔ پنجم قرن پیش از میلاد. هنگامی که مصر سر به شورش زد سیزده تن از گاردهای سیلیسی (خدمتکارانی که در خاندانهای شاهی و یا خانواده‌های اشراف و نجبا خدمت می‌کنند) که متعلق به آرسامس بوده و در سربازخانه‌ها منزل داشته‌اند[1] به دژ فرار نکردند و در نتیجه توسط شورشیان

---

۱. بوگولجوبف (Bogoljubov) اعتقاد دارد که این خدمتکاران گله‌دار و چوپان بوده‌اند، استدلال وی از همان ریشهٔ واژهٔ فارسی **گاردا** می‌باشد (عقیده و استدلال شخصی).

دستگیر شدند. ممکن است این بخش از اطلاعات مربوط باشد به آثار دیودوروس (XIV۴) وی اظهار داشته پس از جنگ پاپرمیس، ایرانیان به بخش استحکامات ممفیس گریختند که «دژ سفید» نام داشت. نمی‌توان از نظر دور داشت که آثار دیودوروس که به نامه‌های آرسامس اشاره می‌کند، منظورش همان دژ یاد شده باشد. به هر حال نمی‌شود به‌طور مطلق این نظر را پذیرفت زیرا در نامه‌های یاد شده ممکن است منظور از لفظ دژ همان الفانتین یا دژ دیگری در مصر بوده باشد (گازِلس ۹۸: ۱۹۵۵).

پس از داریوش اول، شاهان ایرانی کمتر توجهی به امور داخلی مصر داشتند. در مرکز سنگتراشیهای وادی حمامات فقط تعداد اندکی کتیبه می‌توان یافت که مربوط به پادشاهی اردشیر اول باشد (رجوع به پوزنر ۱۲۸ـ۱۲۵:۱۹۳۶). ولی از سوی دیگر جامهای سفالینهٔ سنگی فراوانی یافت شده‌اند که با خط هیروگلیف نام اردشیر اول بر آن نقش بسته است و در کنار آن متونی به خط میخی به سه زبان مشاهده می‌شود. این جامهای سفالینهٔ سنگی در مصر برای استفادهٔ خاندانهای سلطنتی ساخته می‌شده‌اند.

۲۹

اُستانی آن سوی رودخانه
در خلال نیمهٔ دوم قرن پنجم پیش از میلاد

به‌زودی پس از سرکوب شورش مصر (حدود ۴۵۰ پیش از میلاد) یکی از اشراف‌زادگان ایرانی، یعنی مگابیزوس، ساتراپ ایالت «آن سوی رودخانه» (اَبَرنَهرَه) [آن سوی نهر] علیه شاه سر به شورش برداشت. طبق گزارش نویسندگان یونانی که منبع اصلی‌شان تِسیاس غیرقابل اعتماد است، علت این شورش آن بود که اردشیر اول به وعدهٔ مگابیزوس در زمینهٔ عفو کردن ایناروس و سایر اسیران شورشی و یونانی توجهی ننمود. مادر شاه: آمستریس موفق شد شاه را مجبور کند که با اعدام آنها انتقام مرگ هخامنش در مصر را، گرفته باشد (طبق نظر تسیاس، هخامنش فرزند وی بود. این نظر ظاهراً نادرست است، زیرا هخامنش برادر خشایارشا بود) ایناروس به دار آویخته شد در حالی که یونانیان گردن زده شدند. طبق نظر توسیدیدس، ایناروس در همان سال ۴۵۴ پیش از میلاد اعدام شده بود.

مگابیزوس موفق شد دوبار سپاهیان شاه را شکست دهد. بعد از آن (احتمالاً در ۴۴۹ پیش از میلاد هنگامی که ناوگانی از آتن به رهبری سیمون به قبرس حمله برد)، وی با اردشیر آشتی کرد و کارشان به صلح مطلوبی کشید. وی مقام خود را به‌عنوان ساتراپ حفظ کرد. اما پس از چندی در ۴۴۵ پیش از میلاد، فرزندش زاپیروس از شاه بزرگ روی برگردانید و به آتن گریخت که مورد استقبال شایانی واقع شد. چندی بعد هنگامی که او به خدمت نیروهای آتنی درآمد، ناگهان از میان رفت و ناپدید شد.

چنین به نظر می‌رسد که کتیبه‌های مزار اِشمونَذَر شاه صیدونی، مربوط می‌شود به زمانی که مگابیزوس فرماندار استان «آن سوی رودخانه» بود (رجوع به گالینگ

۱۹۳۷:۴۶). در این کتیبه چنین نوشته شده است: «هرکس این تابوت را پیدا کرد، آن را باز نکند و مزاحم من نشود، زیرا من همراه خود نه طلا دارم نه نقره و نه سنگهای گرانبها، من تنهای تنها در این تابوت آرمیده‌ام».

فلسطین که در کنار سوریه بود و بخشی از قلمرو مگابیزوس را تشکیل می‌داد، در دوران اردشیر اول، یکی از آرامترین مناطق بود. ناحیهٔ اَشطوط، موفق شده بود که پی‌درپی حملات قبایل چادرنشین را دفع کند (گالینگ ۱۹۳۷:۴۶).

در ناحیهٔ یهودیه که بخشی از فلسطین را تشکیل می‌داد وقایعی رخ داد که برای آینده حائز اهمیت فراوانی بود. حتی پیش از اسارت بابل، منازعات جدی فراوانی در زمینهٔ مسائل مذهبی روی داد. پاره‌ای از رهبران مذهبی اظهار داشتند که یهودیان باید فقط یهُوَه، خدای یگانه را بپرستند (اینها یکتاپرستان بودند)، در حالی که پاره‌ای دیگر که از سوی عده‌ای بیشتری از مردم پشتیبانی می‌شدند، گذشته از یهوه، خدایان دیگری مثلاً آستارته را نیز می‌پرستیدند. این باور که یهوه تنها خدایی است که باید پرستش شود در میان عمده یهودیانی بود که به بابل تبعید شده بودند، بدین ترتیب در میان یهودیانی که باقی مانده بودند، اکثریت با آنانی بود که عقیده داشتند یهوه بزرگترین خدایی است که باید در کنار یک عده خدایان دیگر پرستش شود (اسمیت ۱۹۶۵:۳۵۶). باور مشابهی در میان یهودیانی که در الفانتین مصر سکنی داشتند نیز شایع بود (توضیح در سطور زیر).

به هنگام اسارت بابلیها، عدهٔ بسیار زیادی از یهودیانی که تبعید شده بودند، شروع کردند به پرستش یهوه همراه با سایر خدایان. هنگامی که در زمان کوروش دوم، یهودیان بابل که هنوز اکثرشان یکتاپرست بودند اجازه یافتند که به اورشلیم بازگردند، فقط تعداد اندکی از یهودیان تبعیدی آمادهٔ بازگشت به میهن مادری شدند. ولی نمایندگان خانواده‌های کاهن (خاخام و کشیش) علاقمند شدند تا بازگردند و موقع و مقام قبلی را به‌دست آورده از درآمد و مقرری معبد هم بهره‌مند گردند. هنگامی که آنان به اورشلیم بازگشتند تصمیمشان برای اشاعهٔ یکتاپرستی با مخالفت شدید یهودیانی قرار گرفت که از آنجا تبعید نشده و مقیم بودند و همچنین یهودیان نواحی همسایه نیز با نظر ایشان مخالفت کردند. بنابراین کوشش آنها برای مجبور ساختن ساکنین قبلی برای پرستش تنها یهوه و نه خدایان دیگر بی‌نتیجه ماند. برای همین دلیل هم بود که بین سالهای ۵۱۵ و ۴۵۸ پیش از میلاد در معبدهای اورشلیم سایر خدایان نیز همراه با یهوه پرستش می‌شدند.

چنین به نظر می‌رسد که گروه یکتاپرست و گروه مخالفشان پی‌درپی نزد حکمران ایرانی‌شان از یکدیگر شکایت می‌کردند. گذشته از اینها فرمانداران مناطق همسایه، از فعالیت گروه یکتاپرست شکایت داشتند و اظهار می‌داشتند نمایندگان آنها درصددند علیه شاه بزرگ دست به توطئه بزنند. در نتیجه در سال ۴۵۸ پیش از میلاد[۱] شاه، دانشمند یهودی به نام عزرا راکه مشاور شاه در امور یهودیان و ضمناً در خزانه‌داری شاهی صاحب مقام بود، از شوش به اورشلیم فرستاد. شاه بودجهٔ لازم را در اختیار او قرار داد و اختیاراتی نیز به وی تفویض کرد تا مسایل را حل و فصل کند و نیز تغییرات لازم را در قوانین، مشابه قوانینی که داریوش اول در مصر قرار داده بود، بدهد.

عزرا به همراه دستیارانش به اورشلیم رسید در حالی که هدایای گرانبهایی برای روحانیون آنجا برد تا از پشتیبانی آنان بهره‌مند گردد. وی در عین حال یک کتاب مقدس به نام اسفار پنجگانهٔ موسی (کتاب مقدس تورات عهد عتیق) که در دوران اسارت بابلیها ویرایش شده و بخشی از عهد عتیق بود، به آنان هدیه کرد. عزرا هنگام مسافرت و زمان گذشتن از بین‌النهرین [میان دو رود.ـم.] عده‌ای از یهودیان آنجا را نیز تشویق کرد که با او به اورشلیم بروند. ثروتمندان آنها از رفتن خودداری کردند ولی بودجه و هزینه‌ای در اختیار آنهایی نهادند که مایل بودند به یهودیه بازگردند.[۲]

از آن زمان به بعد مرحلهٔ جدیدی در تاریخ یهودیه آغاز شد. نتیجهٔ این مرحله جدایی و دوری جامعه اورشلیم بود (گالینگ ۶۰:۱۹۶۴). آنگونه که مایر اظهار نظر کرده اصولاً یهودیت، محصولی است از امپراتوری هخامنشی. گرچه اندیشه‌های نخستین آن در فلسطین ساماندهی شد ولی اگر کمک مالی و اقتصادی یهودیان پراکنده در بابل نبود، نمی‌توانست جان بگیرد و شناخته شود، تازه آن یهودیان پراکنده بابلی نیز نمایندگانشان

---

۱. من (نویسندهٔ کتاب) با تاریخ فعالیت عزرا و نحمیا موافق هستم (استرن ۷۳:۱۹۸۴). پاره‌ای از کارشناسان معتقدند که عزرا در زمان سلطنت اردشیر اول به اورشلیم فرستاده نشد بلکه در زمان سلطنت اردشیر دوم ۳۹۸ به آنجا رفت. کرسیگ تاریخ رفتن نحمیا را ۴۴۵ پیش از میلاد و تاریخ رفتن عزرا را ۴۳۰ پیش از میلاد می‌داند (برای کسب اطلاعات بیشتر رجوع کنید به آلبرایت ۵۲:۱۹۵۰؛ بویس ۱۹۰:۱۹۸۲؛ کاپل‌رود ۶۳:۱۹۴۹ و کرسیگ ۱۶:۱۹۷۳).

۲. طبق نظر واینبرگ در نیمهٔ قرن پنجم پیش از میلاد حدود چهل و دو هزار نفر یهودی در ناحیهٔ یهودیه زندگی می‌کردند که تقریباً بیست درصد کل جمعیت آنجا را تشکیل می‌دادند. در پایان قرن این جمعیت فزونی گرفت و به یکصد و پنجاه هزار نفر رسید که هفتاد درصد جمعیت اورشلیم را تشکیل می‌دادند (واینبرگ ۱۹۷۴).

پشت‌گرم به کمکهای مالی پادشاهان ایران بودند. با کمک آنان قوانین اسفار پنجگانه موسی تدوین شد و جان گرفت، نه تنها در یهودیه حتی در میان یهودیان پراکندهٔ بابلی (مایر ۹۶:۱۹۱۲).

عزرا در تاریخ ۴۵۵ پیش از میلاد اعلام داشت رعایت قوانین اصفار پنجگانه برای تمام اعضای جامعهٔ یهود اجباری است، هم در یهودیه و هم آن سوی مرزهای آن. در حقیقت این یک طوماری بود حاوی افسانه‌های اساطیری ـ داستانهای گوناگون ـ قوانین پرستشی، ولی در خلال آنها قوانین مدنی و قوانین کیفری کمتر مورد بحث واقع شده بود. ولی کوششهای عزرا برای شناساندن و قبول این قوانین، با مخالفتهای شدید روبه‌رو گردید، نه تنها از جانب تودهٔ عامهٔ مردم بلکه حتی از جانب طبقهٔ اشراف. به‌ویژه ساکنان اورشلیم از تقاضای جدی عذرا در زمینهٔ فسخ و لغو پیوند زناشویی یهودیان با ساماریتانها، بسیار ناراحت بودند. ساماریتانها کسانی بودند که جز یهوه خدایان دیگر را نیز می‌پرستیدند. مردم یهودیه نیز جز یهوه خدایان دیگر را نیز می‌پرستیدند و عزرا نمی‌توانست این جریان را تغییر دهد. پیروان و هواخواهان عزرا، میل نداشتند ساماریتانها را برای خدمات، به درون معابد راه دهند، تا مجبور نشوند درآمد خود را از معبد، با آنان تقسیم نمایند، درآمدی که متعلق به مردم اورشلیم بود. از سوی دیگر کوششهای عزرا برای کشیدن یک دیوار دفاعی گرداگرد اورشلیم به نتیجه‌ای نرسید. هنگامی که وی به مردم فرمان داد تا دست به کار ساختن دیوار شوند، نواحی همسایه به اردشیر اول شکایت کردند که «ما نمک سفرهٔ شاه هستیم» بنابراین نمی‌توانیم مشاهده کنیم آسیبی متوجه او می‌شود، اورشلیم قصد دارد با کشیدن این دیوار دست به شورش زند و در نتیجه از دادن مالیات خودداری ورزد. در نتیجه چنین شکایتی کار ساختمان دیوار متوقف ماند (عزرا IV ۱۳ـ۱۵). سرنوشت بعدی عزرا، نامعلوم است. امکان دارد که به شوش احضار شده باشد. پس از وی یهودیه به وسیلهٔ یک ساتراپ ایرانی اداره می‌شد و متصدی امور اجتماعی کشیش بزرگ بود. در سال ۴۴۵ پیش از میلاد، مقام یهودی دیگری از دربار شوش به اورشلیم آمد. وی نحمیا نام داشت، هم مشاور شاه در امور یهودیان بود و هم ساقی شاه. کارشناسان معمولاً نظر داده‌اند که ساقی‌گری برای شاه به دست خواجه‌ها بوده است ولی هلتز اخیراً این نظریه را رد کرده است (۱۲۷: ۱۹۸۸). نحمیا موفق شد که از شاه اجازه بگیرد تا به عنوان فرماندار جدید به یهودیه برود و قانون اسفار پنجگانه را به مورد

اجرا بگذارد. شاه همچنین به وی نامه‌هایی داد برای فرمانداران سوریه و فلسطین که به او اجازه دهند در قلمرو آنان اختیارات کامل داشته باشد. گذشته از اینها اردشیر به نگهبان جنگلهای شاهانهٔ آصف در سوریه دستور داد که الوارهایی برای مصرف ساختمان معبد در اورشلیم و نیز دیوارهای گرداگرد شهر در اختیار نحمیا بگذارد.

نحمیا عیناً مانند عزرا، یک پشتیبان جدی یکتاپرستی بود، بدین جهت هنگام ورود، با سردی و خصومت روبه‌رو شد، نه تنها از سوی مردمان مناطق همسایه، بلکه از سوی اکثریت جامعهٔ یهودیان. اورشلیم در آن هنگام از تاخت و تاز و تعدی همسایگان اطراف خود: آمونیتها، عربها و اِدومیتها رنج می‌برد. بدین ترتیب وظیفهٔ پیش‌روی نحمیا بسیار دشوار بود و عزرا از عهدهٔ این کار برنیامده بود. با آنکه هر دوی این افراد دارای تعصب و شیفتگی بودند ولی نحمیا از ذکاوت و سیاستمداری برتر برخوردار بود.

به‌عنوان یک فرماندار ایرانی، نحمیا فرماندهٔ نیروهای نظامی بود. به کارگیری نیروی نظامی علیه مردمان خودش، آمیخته با ریسک و خطر بود و برای هدف وی کاری بی‌فایده. نحمیا برای جلب مردم به سوی خویشتن، ابتدا کوشید تا منازعات سیاسی بین جامعهٔ یهود را حل و فصل کند. برای اجرای این کار برنامه‌ای برای چند مورد اصلاح‌طلبی به مردم ارائه کرد؛ ابتدا مقداری وام بدون بهره در اختیار مردم گذاشت و سپس افرادی که برای گرفتن وام به گرو متوسل شده و اشیاء و اموالی را به گرو نهاده بودند، اموالشان را بازپس داد. گذشته از اینها، مردم را از دادن مالیات، مالیاتی که برای محافظت و نگهداری دربار ساتراپ‌نشین بود، معاف نمود. در تاریخ ۳۰ اکتبر ۴۴۵ پیش از میلاد، نحمیا اعلام داشت قوانینی که قبلاً توسط عزرا گردآوری و تصویب شده، باید به مورد اجرا گذاشته شوند. پس از آن بنا به عللی نحمیا به دربار شاه بازگشت؛ این بازگشت احتمالاً به علت شکایت اشراف یهودی و طبقهٔ روحانیت بوده که با اصلاحات اجتماعی وی موافق نبوده‌اند. ولی در ۴۳۲ پیش از میلاد، بار دیگر نحمیا به اورشلیم بازگشت تا اصلاح‌طلبی مذهبی خود را مجدداً آغاز کند. پیش از هر چیزی وی ورود توبیا نمایندهٔ سرزمین آمونیت را به معبد ممنوع ساخت، و آن سرزمینی بود آن سوی رود اردن. پس از آن از کاهن بزرگ اتاقی برای شخص خود در محوطهٔ معبد گرفت. اخراج توبیا نخستین برخورد مستقیم بین او و طبقهٔ روحانی را باعث شد. ولی نحمیا به جای آنکه باعث افزایش تنش شود، در این راه گامی غیرمنتظره برداشت: ده یک (عشر) از درآمد کشاورزی را به طبقهٔ روحانیت

اختصاص داد و ضمناً آنها را از پرداخت مالیات معاف نمود. بدین ترتیب وی طبقهٔ روحانیت را وارد اردوی خود کرد، که این برایشان امتیازی بود. بدین ترتیب بود که نحمیا موفق شد قانون مذهبی را به مورد اجرا درآورد و از طرف دیگر روز شنبه (سبت) را تثبیت کند. پس از آن با پشتیبانی پادگان نظامی ایران و طبقهٔ روحانی و تودهٔ مردم، که از شر وام خلاص شده بودند، نحمیا موفق شد دشوارترین مسئله را حل و فصل کند: و آن فسخ پیوندهای زناشویی اختلاطی بود. در مسئلهٔ اخراج نوادهٔ کشیش اعظم که با دختر سان‌بالات، فرماندار ساماریا از اورشلیم ازدواج کرده بود، مخالفان خود را که بر سر و روی خود می‌کوفتند و موی سرشان را می‌کندند، مجبور به سکوت کرد. وی همچنان افراد دیگری را که حاضر به جدایی از همسران بیگانهٔ خود نبودند، اخراج نمود. تمامی آنها بجز یهوه، خدایان دیگری را نیز می‌پرستیدند. هرچند که سان‌بالات نام بابلی بر خود داشت (سینوبالیت (خدا) سین مرا زنده نگهداشت)، ولی به فرزندانش نامهای مذهبی داد که مخلوط بود با نام یهوه.

در آن هنگام بود که بازسازی دیوار استحکامی اورشلیم امکان‌پذیر گردید. ولی سان‌بالات و فرمانداران مناطق همسایه با خشم فراوان با نحمیا مخالفت کرده او را متهم نمودند که فعالیتهایش طرح یک شورش علیه شاه ایران است. این مقامات و سربازانشان به اورشلیم رفته از مردم خواستند جلوی کارهای ساختمانی را بگیرند. ولی یهودیان از میان خودشان گروهی نظامی برگزیدند و آنها از کارگران ساختمانی محافظت به عمل آوردند، و به‌زودی اورشلیم تبدیل شد به یک شهر کامل محافظت شده (NehII IL_۱۹؛IV۷_۲۱). بدین ترتیب نحمیا موفق شد با پشتیبانی و کمک شاه ایران، اورشلیم را به‌عنوان مرکز ایدئولوژی مسلط مذهبی در یهودیه ثابت و مستقر کند (مایر ۲۴۳:۱۸۹۶) اندک‌اندک قوانین اصفار پنجگانهٔ موسی، در میان یهودیان پراکنده هم راه یافت. این جریان مخصوصاً به وسیلهٔ یک پاپیروس آرامی که محتوی اطلاعات جالبی دربارهٔ فرمان داریوش دوم است، گواهی می‌شود. این فرمان در سال ۴۱۹ پیش از میلاد صادر گردید (۲۱ و AP). شاه توسط ساتراپ خود در مصر آرسامس به یهودیانی که در الفانتین می‌زیستند دستور داده بود که از تاریخ ۱۵ تا ۲۱ ماه نیسان فستیوال قدیمی را برپا دارند، همان فستیوالی که در یهودیه معمول و شایع بود (رجوع به کرالینگ ۹۴:۱۹۵۳ و مایر ۹۱:۱۹۱۲). این فرمان نه فقط برای یهودیان الفانتین، بلکه برای تمام یهودیانی که در حاشیهٔ مرزهای امپراتوری

می‌زیستند صادر شده بود.

هنگامی که نحمیا تمام مأموریت خود را به انجام رسانید به دربار شوش بازگشت. ولی آن استحکامات اورشلیم نوعی تهدید بود در زمینهٔ جدایی یهودیان از ایران، این بود که دولت ایران باگوآس مورد اطمینان را به‌عنوان جانشین نحمیا تعیین کرد. ژوزفوس فلاویوس (XI V_۱) نیز در آثار خود اشاره‌ای به وی داشته است، همچنین در پاپیروسهای الفانتین به نام باگوهی از وی یاد شده است. اظهار نظر دربارهٔ اصل و تبار این مرد دشوار است. نام وی ایرانی است ولی باید در نظر داشت که در خلال قرن ششم پیش از میلاد، و نه دیرتر، پاره‌ای از یهودیان نام ایرانی برای خود برمی‌گزیدند. گذشته از اینها هر سه فرماندار یهودیه پیش از باگوآس از پایان قرن ششم پیش از میلاد تا نیمهٔ دوم قرن پنجم پیش از میلاد، همه یهودی بوده‌اند: (شِش بازار، زِروبابل و نحمیا).

۳۰

صلح کالیاس

هنگامی که کشتیهای آتنی که برای کمک به مصریان رفته بودند، شکست خوردند، آتنیها دیگر نخواستند در دو جبهه علیه اسپارتائیها و ایرانیان بجنگند، کاری که ممکن هم نبود. هرچند ایرانیان باز هم به اسپارتائیها اصرار می‌ورزیدند که علیه آتن وارد جنگ شوند، ولی آنها ترجیح دادند تا امور داخلی خود را سروسامان دهند. طبق گزارش توسیدیدس (۴ـ۱ـ۱۱۲ I)، سه سال پس از پیروزی ایرانیان بر ایناروس، پلوپونسوسیها و آتنیها، برای مدت پنج سال یک پیمان صلح منعقد کردند. در این هنگام بود که سیمون سیاستمدار آتنی هواخواه اسپارتاها کوشید تا تمام نیروهای آتنی را در جهت جنگ با ایرانیان متمرکز کند، در همان حال سعی داشت از هرگونه برخورد تنش‌آمیزی با اسپارتا اجتناب ورزد.

در تاریخ ۴۴۹ پیش از میلاد، ناوگانی مرکب از دویست کشتی از آتن و سایر کشورهای متحدهٔ دلیان، به رهبری سیمون به سوی قبرس به راه افتاد. بخشی از جزیره که گرفتار اغتشاش و آشوب بود، به‌زودی توسط آتنیها تصرف گردید، آتنیها خود را آزادکنندهٔ یونانیها اعلام کردند. ولی بخش اعظم جزیره چندان اشتیاقی به استقبال مهمانان ناخوانده نشان ندادند. فقط سالامیس و تعدادی دیگر از شهرهای یونانی‌نشین به سپاه سیمون پیوستند (امکان این هم هست که مجبور به چنین کاری شده بودند).

سیمون تعداد شصت کشتی به مصر فرستاد تا به کمک امیرتائوس بشتابند، وی هنوز هم در باتلاقهای دلتا علیه ایرانیان مقاومت می‌کرد. سیمون امیدوار بود که امیرتائوس با کمک ناوگان یونانی شاید بتواند شورش دیگری در مصر به راه اندازد. سیمون با کشتیهای باقیماندهٔ خود به سوی شهر کیتیون پیش رفت جایی که پایگاه اصلی فینیقیها در قبرس بود.

هنگامی که شهر کیتیون در محاصره بود، سیمون بر اثر یک بیماری زندگی را بدرود گفت. در خلال این احوال، مگابیزوس ساتراپ سوریه در سیلیسیا نیروی خودرا گردآوری کرد تا به ناوگان آتنی حمله‌ور شود. سپاهیان ایران یک ناوگان بزرگ کشتی در اختیار داشت. یونانیان که از حیث آذوقه و سازوبرگ در مضیقه بودند، محاصرهٔ کیتیون را رها کرده به سوی سالامیس رفتند و در آنجا درگیر جنگی با ناوگان ایرانی گشتند. در جنگ بزرگی که در آنجا رخ داد آتنیها پیروزی کاملی بر کشتیهای فینیقی، سیلیسی و قبرسی به دست آوردند و تعداد یکصد کشتی دشمن را بازداشت کرده به دست خود گرفتند[1] در همان هنگام آتنیها در خشکی نیز پیروزی به‌دست آوردند (توسیدیدس ۱۸ Cim و .Plut ـ ۱۱۲ I).

این دو جنگ، آخرین جنگهای ایران و یونان بشمار می‌آیند. آتنیها با کمک متحدان خود این حق را داشتند که خود را فاتح بشمار آورند. ولی پس از دهها سال جنگ طاقت‌فرسا، هر دو طرف این مسئله را درک کردند که قادر نیستند نتایج مورد انتظارشان را از راههای نظامی به دست آرند. آنها می‌دانستند که زمان آن فرا رسیده است که بین خود صلحی برقرار کنند. بدین ترتیب پس از یک مدت طولانی جنگهای خونین، نزاع و درگیری بین ایران و کشورهای یونانی به پایان رسید، دورهٔ طویلی که هر دو طرف متخاصم هم پیروزیهایی به‌دست آورده بودند و هم متحمل شکستهایی شده بودند. ظاهراً اشراف ایرانی به این نتیجه رسیده بودند که سیاست ایران نسبت به یونان می‌بایستی تغییر کند. در هر صورت بنا به آنچه دیودوروس (۴ـ۴ XII) گزارش داده مگابیزوس و آرتابازوس یعنی ساتراپ داسیلیوم به آتنیها اطلاع دادند که اردشیر مایل است یک پیمان صلحی با آنان منعقد نماید. از آن طرف پس از مرگ سیمون، در آتن قدرت به دست حزب طرفدار صلح افتاده بود که رهبر آن هم پریکلس بود. آتنیها دیگر به جنگ علاقه‌ای نداشتند و امیدواری خود را برای صلح با ایرانیان ابراز داشتند. هنگامی که در مجمع مردمی آتن این مسئله مورد بحث قرار گرفت که اکنون چه باید کرد، رهبران طرفدار جنگ و اکثریت سپاه در قبرس بودند و بنابراین نتوانستند در بحث مورد نظر شرکت کنند.

پریکلس اظهار تمایل کرد که مسئلهٔ صلح را روبه‌راه کند مشروط بر آنکه با اسپارتا قطع مراوده شود و با مردم آن یعنی لاسه‌دائی‌مونیها آمادهٔ جنگ شوند. از همهٔ اینها گذشته،

---

۱. این پیروزی به‌طور مفصل توسط دیودوروس (۶۲ XI) شرح داده شد که وی به غلط این اطلاعات را مربوط به جنگ اوری‌مدون ذکر می‌کند.

آتنیها در رابطه با متحدین خود گرفتار مشکلات فراوانی شده بودند. اتحادیهٔ دلیان که در اواسط قرن پنجم پیش از میلاد حدود دویست عضو داشت، در اول کار برای این تشکیل شد که کشورهای یونانی با یکدیگر به جنگ با ایرانیان ادامه دهند. ولی هرچند که در آغاز آتن فقط یک حالت برتری و رهبری داشت ولی به‌تدریج بر تمام متحدان خود تسلط پیدا کرد. در عین حال آتنیها شروع کردند که تسلط و فرمانروایی بر یونانیان آسیای صغیر را به این بهانه که شما یونانیان تسلیم ایرانیان شده بودید، تثبیت نمایند بدین ترتیب بسیاری از یونانیان مجبور شدند که به اتحادیهٔ یادشده بپیوندند. این بود که ناوگان کشتیرانی بزرگی به رهبری پریکلس به سوی نواحی ساحلی دریای سیاه رهسپار شد و بسیاری از شهرها را وارد اتحادیهٔ دلیان کرد. در سال ۴۵۴ پیش از میلاد آتنیها خزانهٔ اقتصادی اتحادیه را از دلوس به آتیکا بردند و ذخیرهٔ وجوه آن را صرف نیازهای داخلی خود کردند. بدین ترتیب اتحادیهٔ دلیان تبدیل شد به امپراتوری دریایی آتن و تمام متحدان سابق این اتحادیه تبدیل شدند به اتباع پیرو آتن. بر اثر گذشت ایام شهرهای یونانی آسیای صغیر و جزایر دریای اژه خیلی بیش از آنچه از دست مهاجمان ایرانی رنج می‌بردند، از دست نجات‌دهندگان یونانی رنج بردند. از تجربیات تلخ دهها سال جنگ و آشوب یونانیانی که سابقاً زیر سلطهٔ ایرانیان بودند به خوبی دریافتند که شعارهای این نجات‌دهندگان یونانی تماماً پوچ و توخالی بوده است و اعمال سیاستمداران و سرداران آتنی تحت پوشش ایده‌آلی آزادی‌بخشی یونانیان از زیر یوغ ایرانیان، فقط به خاطر رسیدن به هدفهای خودخواهانه و سودجویانهٔ خود آتنیها بوده است (استار ۱۹۷۷ـ۱۹۷۵، بخش اول، صفحهٔ ۷۴). مثلاً هنگامی که جزایر ناکوس، لس‌بوس، کیوس و پاره‌ای جزایر دیگر کوشش کردند که از اتحادیهٔ دلیان بیرون آیند، آتنیها آنها را شکست داده خانه‌هاشان را ویران کردند. شهر بیزانتیوم که علیه آتن شورش کرد به وسیلهٔ آنان با خاک یکسان گردید. این بود که اکثریت شهرهای یونانی آسیای صغیر، ترجیح دادند که زیر سلطهٔ ایرانیان باشند و مالیات مناسبی بپردازند که زندگی آنان را قرین آسایش کند و بازرگانی آنان را بی‌دردسر سازد. بدین ترتیب یونانیان آسیای صغیر اندک‌اندک شروع کردند که بستگی خود را با یونانیان سرزمین اصلی قطع کنند. یونانیانی که منتظر فرصت هستند تا به‌سادگی به همشهریان خود در آسیای صغیر خیانت کنند. بسیاری از شهرهای یونانی آسیای صغیر به شاه ایران وفادار بودند و با رسیدن کشتیهای آتنی، در برابر آنان مقاومت ورزیدند. پس از مرگ سیمون،

آتنیها ساموس را تصرف کردند و در آنجا یک دمکراسی برقرار ساختند. بسیاری از جزیره‌نشینان آن ناحیهٔ جزیره‌ها را ترک کرده به آسیای صغیر گریختند و در آنجا با پیسوتنس فرماندار ساردیس که پسر هیستاپس بود پیمان بستند. سرانجام نیروهای مشترک ایرانی و سامیانها دوباره به جزیره حمله کردند و آتنیها را از آنجا بیرون راندند.

تمام این رویدادها بعلاوهٔ این حقیقت که جنگ با ایرانیان عاقبتی نخواهد داشت، آتنیها را مجبور کرد که با شاه بزرگ از درِ صلح درآیند. بنابراین در سال ۴۴۹ پیش از میلاد تصمیم بر این گرفته شد که ناوگان آتنی از مصر و قبرس بازگردانده شوند و بعد از آن هیئتی به شوش اعزام شود تا با ایران پیمان صلح منعقد گردد. کالیاس باتجربه‌ترین سیاستمدار آتنی ریاست این هیئت را برعهده داشت. کشورهای یونانی که متحد آتن بودند نیز سفیرانی اعزام داشتند. آتنیها که قبلاً با موفقیت ایرانیان را از دریای اژه بیرون رانده بودند امیدوار بودند که در این ارتباط با اردشیر اول، نتایج خوبی به‌دست آرند.

در همان سال یعنی ۴۴۹ پیش از میلاد یک قرارداد صلح بین ایران از یک طرف و اعضای اتحادیهٔ دلیان از طرف دیگر منعقد شده بود. این صلح که نام کالیاس را بر خود داشت حتی در همان دوران کهن موضوع بحثهای زنده و پرتفصیلی شد.

کالیاس آماده بود که مدیترانه را به ایرانیان واگذار کند، قبرس را تخلیه کند، و وعده داده بود که دیگر در امور مصر دخالتی ننماید. در عوض این امتیازات را درخواست می‌کرد که نفوذ آتنیها در آسیای صغیر به رسمیت شناخته شود و ادعای ایرانیان بر مالکیت شهرهای یونانی آسیای صغیر منسوخ شود، شهرهایی که در همان موقع هم تازه تحت کنترل آتنیها بودند. ولی ایرانیان نمی‌توانستند با محدودیت نفوذشان در آسیای صغیر موافقت کنند زیرا حقوق آنان از میان می‌رفت و این مسئله مغایر قدرت شاه ایران بود. به هرحال ایران از این نظر خواهان صلح بود که در آن زمان هنوز هم امیرتائوس مخالفت خود را با نفوذ ایرانیان در مصر ادامه می‌داد. بعلاوه آتنیها مایل بودند که قبرس و بسیاری شهرهای یونانی، آسیای صغیر را پس بدهند از این نظر که آنان هیچ مالیاتی به آتنیها نمی‌پرداختند و امیدی هم نبود که در آینده بپردازند. هر دو طرف متمایل به صلح بودند و در نتیجه توافق زیر حاصل شد.

شهرهای یونانی آسیای صغیر رسماً زیر سلطهٔ و فرمانروایی شاه بزرگ باقی ماندند، ولی در پاره‌ای موارد دریافت مالیات حق آتنیها محسوب می‌شد. مبلغ و میزان مالیات نیز به همان اندازه‌ای بود که به ایرانیان پرداخت می‌گردید. بعلاوه به آتن این حق را داده بودند

که بر پاره‌ای از شهرها فرمانروایی کند. ولی برخلاف گزارشی که پلوتارک (cim. ۱۳) ارائه کرده ایرانیان هرگز تسلط و قدرت واقعی خود را بر شهرهای یونانی از دست ندادند. آن‌گونه که از آثار هرودوت (VI ۴۲) و توسی‌دی‌دس (VIII ۵-۶) برمی‌آید این مناطق در آسیای صغیر به‌طور کلی و در اساس ایرانی به‌شمار می‌آمدند و این بود که دموستن صلح کالیاس را موردی برای استقلال یونانیهای آسیای صغیر نمی‌داند.

مطابق شرایط این پیمان، سپاه ایرانیان به فاصلهٔ مدت یک روز اسب سورای (طی مسافت با اسب) اجازه نداشت در سواحل دریای اژه مستقر شود.[۲] بعلاوه کشتیهای ناوگان ایرانی اجازه نداشتند که بین غرب فاسلیس تا جنوب و ناحیهٔ کیانائی تا شمال کشتیرانی کنند یعنی اجازه نداشتند در آبهای بین بسفُر و دریای سیاه در شمال و مدیترانه در جنوب رفت‌وآمد کنند. بدین قرار نواحی ساحلی دریای اژه و پروپونتیس در حقیقت به‌دست آتنیها افتاد. هرچند که در پیمان ذکری از این مسئله به میان نیامده بود ولی آتنیها اجازه نمی‌دادند که شهرهای یونانی تحت کنترل آنان برای خود استقلالی داشته باشند، هرچند که طبق پیمان، شهرهای یونانی می‌توانستند داوطلبانه به امپراتوری هخامنشی ملحق شوند و آتن حق مخالفت نداشت. پاره‌ای از مناطق در امتداد ساحل که قبلاً بخشی از اتحادیهٔ دلیان را تشکیل می‌دادند (اسمیرنا، جرجیس و پاره‌ای شهرهای پروپونتیس) تحت نفوذ ایرانیان کماکان باقی ماندند. با این قرار پیمان صلح کالیاس منطقهٔ نفوذ هر دو طرف را تعیین کرد (رجوع به لور ۱۹۴۷:۸۳ و مایر ۱۹۳۹، جلد چهارم، صفحهٔ ۶۱۷).

در خلال قرن سوم پیش از میلاد متن پیمان صلح در «مجموعهٔ فرامین» وارد شده بود توسط کراتروس که در بیوگرافی سیمون (فصل سیزدهم) به‌دست ما رسید از نوشته‌های پلوتارک (رجوع به دیودوروس ۴-۴ XII). بنابه گزارش کراتوروس متن پیمان به زبان آتیکا نوشته نشده بود بلکه به زبان یونی بود که در سال ۴۰۱ پیش از میلاد مورد استفاده قرار گرفت. این مسئله باعث شد که مورخ باستانی تئوپومپوس صلح کالیاس را یک ابتکار و ساخته و پرداختهٔ آتنیها بداند (۱۵۴-۱۱۵ و I و II B و FGrH) و بسیاری از مورخان معاصر نیز همین نظر را دارند. این مورخان همچنین بر این باور هستند که

---

۲. این اطلاعات توسط پلوتارک گزارش شده است (cim. ۱۳) وی به غلط این موقعیت را به جنگ اوری‌مدون مربوط می‌کند. طبق نظر دیودوروس (۴-۴ XII) ایرانیان اجازه نداشتند از فاصلهٔ سه روز راه سفر با اسب، به دریا نزدیک شوند.

(توسی‌دی‌دس) نخستین کسی نبود که به این پیمان اشاره کرد بلکه نخستین اشاره ا زجانب ایزوکراتس بود که در سال ۳۸۰ پیش از میلاد، یک سخنرانی ایراد کرد و به این پیمان اشاره نمود، در حقیقت هفتاد سال بعد از انعقاد پیمان (برای مطالعهٔ متن پیمان رجوع کنید به بنگستون) (بنگستون ۱۹۶۲، شمارهٔ ۱۵۲).

آنگونه که مایر، لور و برن اظهارنظر کرده‌اند، زمینه برای شک و تردید در مورد صلح کالیاس در تاریخ ۴۴۹ پیش از میلاد، موجود نیست. اکنون بیایید این مسئله را با دقت بیشتری مورد بحث قرار دهیم. این حقیقت که توسیدیدس در مقدمهٔ کوتاهش در این زمینهٔ خاموش مانده است، دلیل بر آن نیست که چنین پیمانی اصولاً وجود نداشته است، برای اینکه بسیار رویدادهایی به وقوع پیوسته‌اند که وی دربارهٔ آنها خاموش بوده است. آنگونه که برن تذکر می‌دهد نکتهٔ مهم‌تر در این مورد آن است که طبق پاره‌ای از گزارشهای توسیدیدس (VIII ۵۶) در تاریخ ۴۲۱ پیش از میلاد داریوش دوم توسط تیسافرنس ساتراپ خود در آسیای صغیر اظهار تمایل می‌کند که آتنیها طبق موافقتنامهٔ خود، حق ایران را برای اعزام کشتیهایش به دریای اژه به رسمیت بشناسد. این حقیقت خود نشانگر وجود یک پیمان قبلی است (برن ۵۶۳: ۱۹۷۰). توسیدیدس (VIII ۵۶) در همان اثرش نوشت که در سال ۴۱۱ پیش از میلاد آتنیها که به علت جنگ با اسپارتا در وضع و موقع بسیار دشواری بودند، وقتی ایرانیان یونیا را تصرف کردند، اعتراضی به عمل نیاوردند. ولی هنگامی که آلسی بیادس سیاستمدار آتنی که به ایران گریخته بود از آتنیها خواست که به کشتیهای ایرانی به‌طور گسترده اجازه دهند که به دریای اِژه بروند، آتنیها سخت آزرده‌خاطر شدند. با این ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که پیمان صلح کالیاس شامل ماده‌ای بوده که حرکت ناوگان ایرانیان را به دریای اژه منع می‌کرده است. بازتابی از پیمان صلح کالیاس را در جای دیگر نیز می‌توان مشاهده کرد: در سال ۴۰۵ پیش از میلاد، ساتراپ ایرانی به نام کورش جوانتر، به لیساندر فرماندهٔ اسپارتائی اجازه داد که ادارهٔ امور پاره‌ای از شهرهای یونانی آسیای صغیر را برعهده گیرد و این حق را نیز داشته باشد که از آنها مالیات دریافت کند (رجوع به دیودوروس ۴. ۱۰۴ XIII و گزنوفون ۱۲ـ۱ Hell. II).

مسافرت کالیاس به شوش مورد تأیید هرودوت (VII ۱۵۱) نیز قرار گرفته است و هرچند که منظور وی از این سفر تذکر داده نشده است. علت این امر ظاهراً آن است که هرودوت غالباً سعی داشته رویدادهایی را که در نظر آتنیها نامطلوب و نامطبوع بوده پنهان

بدارد، و این صلح کالیاس در دید آتنیها موفقیت چشمگیری به‌شمار نمی‌آمده است. مردم شهر از شرایط پیمان صلح کالیاس ناخرسند بودند و غالباً این پیمان را برای خود شرمی به حساب می‌آورده‌اند. آنها کالیاس را به این متهم می‌کردند که از شاه بزرگ رشوه اخذ کرده است.

دموستن (XIX ۲۷۳) چنین نوشت که مردم آتن به خاطر شرایط پیمانی که کالیاس به آن رضایت داده بود، تقریباً او را به مرگ محکوم نموده بودند. در سال ۴۴۷ پیش از میلاد وقتی که کالیاس وظیفهٔ خود را به انجام رسانید، اقدامات قانونی علیه وی آغاز شد، به وی تکلیف کردند که مبلغ پنجاه قنطار به‌عنوان جریمه بپردازد یعنی معادل همان مبلغی که به عقیدهٔ پاره‌ای از آتنیها از شاه بزرگ دریافت کرده بود. در همان زمان چند تن از دوستان پریکلس که داماد کالیاس بود، رسماً به این متهم شدند که هواخواه ایرانیان هستند (لور ۱۹۴۷:۷۱) طبق نظر مایر صلح کالیاس یک پیمان شفاهی بود. مراسم تشریفاتی رسمی در این زمینه صورت نگرفت، و بدین ترتیب یک متن نوشتاری بر روی اوراق در مورد این صلح در آتن وجود نداشت. این مسئله در زندگی‌نامهٔ سیمون اثر پلوتارک (فصل سیزدهم) آشکار می‌شود که طی آن با اشاره به نظر کالیستنس، اظهار داشته شده که ایرانیان رسماً پیمان صلح را نپذیرفتند ولی شرایط آن را رعایت کردند تا برخوردی در دریای اژه بین کشتیهای ایرانی و یونانی پیش نیاید.

با توجه به متن و مطالب پیمان که مورد بررسی کراتروس قرار گرفته، می‌توان با نظر برن موافقت کرد که می‌گوید در قرن چهارم پیش از میلاد این یک گامی بود در جهت اجرای شرایط صلح که در آن زمان نماد و سمبلی از عصر طلایی به‌شمار می‌رفت (۱۹۷۰:۵۶۳). پس از گذشت شصت سال صلح کالیاس برای آتنیها باعث افتخار گردید. ولی این افتخار در حقیقت با قیاس به گذشته بود، زیرا پیمان دیگری که مدتها بعد آتنیها با اردشیر دوم منعقد کردند، در نظر آتنیها بسیار نامطلوب‌تر بود. طبق شرایط پیمان جدید، آتنیها تمام آسیای صغیر را به ایرانیان واگذار کردند. در این هنگام بود که خطیبهای یونانی شروع به ستایش از پیمان کالیاس نمودند. مثلاً ایزوکراتس (خطبهٔ ۱۲۰) اظهار داشت که آتنیها مانع آن شدند که شاه ایران از دریای اژه استفاده کند و نیروی او را محدود نمودند. دقیقاً در همین زمان بود که یکی از مواد پیمان صلح به عنوان نوعی تبلیغ فاش و ارایه شد، ولی تئوپومپوس آن را جعلی خواند (برن ۵۶۳:۱۹۷۰. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به

بنگستون ۲۰۶:۱۹۶۰).

پس از انعقاد پیمان صلح کالیاس آتنیها بر آن شدند تا زخمهای گذشتهٔ خود را مرهم نهند هم از نظر خسارات انسانی و هم در امور اقتصادی، صدماتی که جنگهای درازمدت بر آنها وارد کرده بود. اکنون دورانی آغاز شده بود که تقریباً برای مدت دو دهه ادامه یافت، در خلال این مدت نیروهای طرفین برابر هم بودند، از سوی دیگر امکانات فراوانی برای بازرگانی مسالمت‌آمیز و بدون مانع، فراهم شده بود، و همینطور هم برای رشد اقتصادی. صلح یادشده موقعیت فینیقیها را هم مستحکم نمود به‌ویژه در قبرس. مثلاً منطقهٔ ایرالیون که در گذشته در دست یونانیان بود، به دست شاه فینیقی شهر کیتیون افتاد. در سالامیس واقع در قبرس که در سابق شاهان یونانی‌تبار فرمانروایی می‌کردند، اکنون مقامات فینیقی، مهمترین پستها را در اختیار داشتند.

۳۱

مروری بر سیاستهای ایران

شورشهای مداوم مردم کشورهای تابع ایران، همراه با شکستهای نظامی و نیز طغیان ساتراپها که با کمک سربازان مزدور یونانی صورت می‌گرفت، اردشیر اول و جانشینانش را مجبور ساخت تا در سیاست خود نسبت به یونان، تغییری اساسی ایجاد نمایند. سیاستمداران ایرانی که به‌خوبی با امور مربوط به یونان آشنا بودند به‌خوبی می‌دانستند هنگامی که یونان یکپارچه نباشد، برای امپراتوری ایران، تهدیدی به شمار نخواهد آمد. بنابراین ایرانیان سیاست رشوه‌پردازی در پیش گرفتند تا سیاستمداران و خطیبان معروف یونانی را بدنام و بی‌اعتبار سازند و اصولاً شعار «تفرقه بینداز و حکومت کن» را پیشهٔ خود ساختند. جریان یافتن طلاهای ایرانی به سوی یونان، به‌اصطلاح معروف کار خود را کرد و باعث تفرقهٔ یونان گردید. پس از آن ایرانیان شروع کردند تا گامهای بعدی را بردارند: یک کشور را علیه کشوری دیگر تحریک کنند تا آنکه به‌طور کامل آنان را گرفتار یکدیگر سازند در نتیجه وقتی نداشته باشند که به ایران توجه کنند.

اصولاً پراکندگی یونان مربوط می‌شد به مسائل سیاسی کشورهایی که حکومت اولیگارشی (تحت نظر متنفذین) داشتند و گرایش آنها به سوی اسپارتا بود، دستهٔ دیگر حکومتهایی بودند دموکراتیک که آنها همگی به آغوش آتن پناه برده بودند. درگیریهای سیاسی بین آتن و اسپارتا کاهش نیافته بود. دو متحد اسپارتا یکی کورینت و دیگری مگا را رقیب تجاری آتن بودند، آنها با مشاهدهٔ قدرت گرفتن آتن به اسپارتا اصرار می‌ورزیدند تا با آتن از در جنگ درآید. در سال ۴۳۱ پیش از میلاد، سرانجام اتحادیهٔ پلوپونسوسیها دست به جنگ زدند، جنگی که رضایت خاطر کامل ایران را فراهم ساخت. این جنگ

تحت رهبری اسپارتا اتحادیهٔ پلوپونسوسیها را علیه امپراتوری دریایی آتن، وارد جنگ کرد. این جنگ یکی از مخرب‌ترین رویدادهای یونان باستان به‌شمار می‌آید، جنگی که باعث بروز مصیبتهای فاجعه‌باری برای سراسر یونان گردید. این جنگ تا سال ۴۰۴ پیش از میلاد دوام یافت. در خلال دوران این جنگ، موقعیت سیاسی آتن چندین بار تغییر یافت. هر دو طرف برای دریافت کمک، دست به دامان ایرانیان شدند، و چنین بود که ایران گاه به اسپارتا کمک می‌کرد و گاه به آتن. علاقهٔ ایران تنها به این مسئله بود که هر دو طرف تضعیف شوند.

هنگامی که جنگ آغاز شد در کشورهای گوناگون یونان گسترده جرّوبحث بین احزاب دموکرات و اولیگارشی آغاز شد و نمایندگان این احزاب به ترتیب گرایش هر حزب به کشور مربوطه، به اسپارتا و آتن رفتند و از آن کشورها درخواست کردند تا با اعزام نیرو، رقیب را شکست دهند.

در آغاز جنگ، آتن تلفات سنگینی داد و خسارت زیادی متحمل شد زیرا در سال ۴۳۰ پیش از میلاد، شهر آتن گرفتار شیوع بیماری طاعون شد (رجوع به الکسی‌یف ۱۹۶۶:۱۳۴). طبق نظر توسیدیدس (II ۴۸)، این بیماری واگیردار ابتدا در حبشه آغاز شد و پس از آن به مصر و لیبی سرایت کرد و بعد هم به قسمت عمدهٔ امپراتوری ایران رسید و سرانجام آتنیها را گرفتار کرد.

ولی در آن زمان اسپارتا در وضع و موقعیتی نبود که بتواند شکستی بر آتن تحمیل کند، برای اینکه جهت ادامهٔ جنگ نیاز به پول داشت. از آنجا که ایرانیان می‌توانستند بودجهٔ لازم را در اختیار اسپارتا بگذراند آنها هم بی‌درنگ طلاهای ایرانی را قبول کردند، در عوض وعده دادند که یونانیان آسیای صغیر را دوباره زیر سلطهٔ ایرانیان بازگردانند. ولی اجرای این وعده و پیمان به طول انجامید. ایران از نیروی روزافزون اسپارتا بیمناک بود. در حالی که ساتراپهای آسیای صغیر هر یک جداگانه با سیاست شخصی خود هدفهای خویش را دنبال می‌کردند. از سوی دیگر اسپارتا پیمانی را که با شاه بزرگ بسته بود به تأخیر انداخت، زیرا آنها تصمیم گرفتند که منافع یونانیان آسیای صغیر را با آن سرعت به خطر نیندازند. با وجود این اسپارتایها از ایرانیان درخواست کردند که ناوگان فینیقیها را برای کمک به متحد آنان پلوپونسوس اعزام دارند و مزد ملوانان کشتیهای پلوپونسوس را بپردازند. ولی فعالیتها و روند کار رهبران اسپارتا ناسازگار و متناقض بود. توسی‌دی‌دس

(IV۵۰) گزارش می‌دهد که در دهانهٔ رود استریمون در تراس آتنیها آرتافرنس را که از طرف اردشیر اول به اسپارتا اعزام شده بود اسیر کردند. در میان لوازم شخصی وی آتنیها نامه‌ای یافتند که به زبان آشوری (آرامی) نوشته شده بود، در آن اظهار شده بود که شاه نمی‌داند این لاسه‌دائی‌مونیها چه می‌خواهند، زیرا تمام سفیران آنان خلاف یکدیگر صحبت می‌کنند.

در همین هنگام که جنگ در یونان ادامه داشت سلطنت درازمدت اردشیر که لحظات با شکوه آن اندک بود به پایان رسید.

۳۲

سلطنت داریوش دوم

بین دسامبر ۴۲۴ پیش از میلاد و فوریهٔ ۴۲۳، اردشیر اول زندگی را بدرود گفت (رجوع به استاپلر ۱۹۸۳:۲۲۵). در همان روز که وی جان سپرد همسر او داماسپیا نیز جان به جان‌آفرین تسلیم کرد. هر دوی آنان در نقش رستم به خاک سپرده شدند. خبر مرگ آنان اندک‌اندک در سراسر امپراتوری گسترش یافت. مثلاً در ناحیهٔ نیپور در بابل کاتبان تا مدتی شروع به نوشتن اسناد مربوط به سلطنت اردشیر کردند.

فرزند اردشیر، خشایارشای دوم بر تخت شاهی نشست. وی تنها جانشین قانونی بود، ولی او فقط توانست به مدت چهل و پنج روز سلطنت کند، پس از این مدت توسط چند نفر از اشراف دربار در اتاق خوابش به قتل رسید. در اوایل سال ۴۲۳ پیش از میلاد شاهی به یکی دیگر از فرزندان اردشیر که فرزند یک صیغه بود رسید. وی سکیاندیانوس (طبق منابع دیگر نام وی سُغدیان بود) نام داشت. وی در دربار پشتیبان پرنفوذی نداشت. از میان افراد پرنفوذ دربار یکی فارناسیاس خواجه طرفدار او بود و یکی هم پسرعموی شاه منوستانس که فرزند ساتراپ بابلی آرتاریوس می‌بود. طبق گزارش تسیاس، منوستانس فرماندهٔ کل قوای ارتش سُغدیان شد.[1] سغدیان کوشید تا برادر ناتنی خود اوکوس (به پارسی کهن وهوکا) را که ساتراپ هیرکانیا بود به شوش بیاورد به تخت پادشاهی بنشاند. ولی اوکوس مظنون شد و سوءظن او بی‌دلیل هم نبود، وی بیم آن داشت که اگر به شوش

---

۱. همین منوستانس در اسناد موراشواز نیپور به نام مانوش‌تانو خوانده شده است، شاهزادهٔ درباری فرزند آرتارم. چنانکه از آن متون برمی‌آید وی سمت مهمی در قسمت امور اداری و مالی منطقهٔ نیپور داشته است. با اینهمه منوستانس نتوانست به‌طور جدی از سغدیان پشتیبانی کند چون تمام بابل طرفدار دشمن او یعنی اوکوس بودند (رجوع به استوپلر ۱۹۸۳:۲۳۲).

برود به جای شاه شدن او را دفن خواهند کرد. این بود که در رفتن به پایتخت شتاب نکرد. اوکوس در جایگاه دائمی خود در هیرکانیان نبود بلکه احتمالاً در بابل بود. لااقل می‌توان گفت که در ماه فوریهٔ ۴۲۳ پیش از میلاد در بابل بود و در این هنگام ادعای پادشاهی کرد (رجوع به استوپلر ۲۲۴: ۱۹۳۸). طبق گزارش تسیاس (XVIII ۷۸_۷۹) (کونیگ ۱۹۷۲:۱۹ پاراگراف ۴۷). در خلال همین احوال عده‌ای به طرفداری اوکوس درآمدند که عبارت بودند از آرباریوس فرماندهٔ سواره‌نظام و نیز ساتراپ مصر به نام آرسانس (آرسامس) و خواجهٔ قدرتمند دربار به نام آرتوگزارس. سغدیان پس از مدت شش ماه و نیم سلطنت از تاج و تخت کناره‌گیری نمود به این امید که مورد عفو و بخشش شاه جدید قرار گیرد. ولی این امید بیهوده بود زیرا وی سرانجام اعدام شد.[۲]

چنانکه اشاره شد در ماه فوریهٔ ۴۲۳ پیش از میلاد، اوکوس ساتراپ هیرکانیا فرزند اردشیر اول و یک صیغهٔ بابلی (به همین علت به وی لقب یونانی **نوتوس** یعنی حرامزاده داده بودند)، خود را پادشاه ایران اعلام داشت و نام سلطنتی داریوش دوم را برای خود برگزید.[۳] وی پس از آنکه سغدیان را شکست داد فرمان قتل تمام کسانی را که با سغدیان در کشتن خشایارشای دوم شرکت کرده بودند صادر کرد. پس از مدتی برادر اوکوس به نام آرسی‌تس ظاهراً در سوریه دست به شورش زد تا آنکه شخصاً خود به سلطنت برسد. سرکوب این شورش مدتی طولانی وقت گرفت. شاه برای سرکوب وی آرتاسیراس را علیه وی اعزام داشت، آرتاسیراس دو بار از وی شکست خورد ولی بار سوم با دادن رشوه به سربازان مزدور در اردوی طرف، موفق شد به پیروزی دست یابد. آرسی‌تس که امید زیادی به عفو و بخشش برادرش داشت خود را تسلیم کرد، ولی بعداً اعدام شد (رجوع به لویس ۱۹۷۷:۷۹).

---

۲. طبق گزارش دیودوروس (XII ۷۱_۱) سغدیان هفت ماه سلطنت کرد، و نیز به گزارش همین مورخ، خشایارشای دوم مدت دو ماه سلطنت کرد.

۳. در منابع بابلی اصولاً از سغدیان ذکری به میان نیامده است. آخرین متنی که به سلطنت اردشیر اول مربوط می‌شود در ۲۶ فوریهٔ ۴۲۳ پیش از میلاد نوشته شده زمانی که دیگر اردشیر زنده نبود. می‌توان حدس زد که پاره‌ای از متون به ترتیبی نوشته شده‌اند که ظاهراً خبر نداشته ند سرانجام تاج و تخت شاهی چه خوهد شد. در عین حال آنها به نوشتن اسناد با مطابقت با تاریخ شاه فوت شده ادامه می‌داده‌اند. کهن‌ترین سند بابلی قابل اعتماد هماهنگ با تاریخ سلطنت داریوش دوم، به تاریخ ۱۳ فوریه ۴۲۳ پیش از میلاد مربوط می‌شود. سه سند در دست باقیمانده که تاریخش به بیست و یکمین سال سلطنت اردشیر اول مربوط می‌شود، یعنی جلوس داریوش دوم. کهن‌ترین سند تاریخش ۱۶ اوت ۴۲۳ پیش از میلاد است.

در خلال همین احوال در یونان جنگ پلوپونسوس ادامه داشت همراه با شکست و موفقیت برای هر دو طرف. این رویدادها را سیاستمداران ایرانی که عبارت بودند از فازنابازوس و تیسافرنس دقیقاً دنبال می‌کردند. آنان متحد اسپارتا بودند و فرماندهی عملیات نظامی علیه آتنیها را برعهده داشتند. کوشش آنان بر آن بود که شهرهای یونانی آسیای صغیر را بار دیگر تحت کنترل شاه بزرگ درآورند. این فازنابازوس فرزند آرتابازوس بود همان سردار ایرانی که همراه با ماردونیوس به امر خشایارشا مأمور شده بود که یونان را تحت انقیاد ایران درآورد. در تاریخ ۴۱۳ پیش از میلاد فارنابازوس به سمت قبلی پدرش یعنی فرمانروایی ساتراپ‌نشین فری‌گیا و تمام نواحی شمال غربی آسیای صغیر که پایتخت آن داسی‌لیوم بود منصوب شد.

حدود سال ۴۱۳ پیش از میلاد ساتراپ لیدی: پیسوت‌نس، علیه داریوش دوم طغیان کرد. وی تمام نیروی خود را بر مزدوران آتنی به سرکردگی ژنرالی به نام لیکون متمرکز کرد.[۴] تیسافرنس مأمور سرکوب این طغیان و شورش گردید. وی فرزند اشراف‌زادهٔ ایرانی هیدارنس بود همان کسی که در لشکرکشی خشایارشا علیه یونان در سال ۴۸۰ پیش از میلاد فرماندهٔ گارد جاویدان بود. تیسافرنس سیاستمداری ممتاز و در دستگاه دولتی مقام والایی داشت. با وجود اینکه برادرش تری‌توکمس یک توطئه علیه خانوادهٔ شاهی آغاز کرده بود و سرانجام نیز به همراه عدهٔ زیادی از خویشانش اعدام شده بود، ولی تیسافرنس نفوذ خود را کماکان در اختیار داشت (بنا به نظر برن ۳۴۲: ۱۹۸۵، صفحهٔ ۳۴۹، هیدارنس پدر تری‌توکمس و هیدارنس پدر تیسافرنس دو شخصیت جداگانه بودند). تیسافرنس برای سرکوب شورش پیسوتنس مزدوران یونانی را رشوه داد و با حیله و نیرنگ پیسوتنس را دستگیر کرد. داریوش فرمان داد تا او را در یک تنور آتش بیندازند. به‌عنوان پاداش، تیسافرنس ساتراپ لیدی و شهرهای کاریاویونی شد. او نیز به نوبهٔ خود به ژنرال یونانی یعنی لیکون که به پیسوتنس خیانت ورزیده بود مستغلات فراوانی بخشید.

داریوش دوم با مشاهدهٔ گرفتاریهای آتنیها از فرصت استفاده کرده و به تیسافرنس فرمان داد که از شهرهای یونانی آسیای صغیر مالیات جمع کند و برایش بفرستد. برای اجرای چنین کاری لازم می‌آمد که توجه آتنیها به مناطق دیگری معطوف گردد. در خلال

---

۴. پاره‌ای اوقات تاریخ این شورش را به تابستان ۴۲۲ یا ۴۲۱ پیش از میلاد ارتباط می‌دهند (لویس ۱۹۷۷:۸۰. در همین فصل شرح مربوطه نیز آمده است).

همین احوال در منطقهٔ کاریا شورشی به وقوع پیوست که رهبری آن به وسیلهٔ فرزند نامشروع پیستونس، شخصی به نام آمورگس بود. این شورش کاریان از سوی آتنیها پشتیبانی می‌شد. داریوش به تیسافرنس فرمان داد که زنده یا مردهٔ آمورگس را به شوش بیاورد. تمام این جریانات تیسافرنس را مجبور کرد که از اسپارتا کمک بخواهد. این بود که وی سفیری به اسپارتا گسیل داشت و پیشنهاد کرد که با هم متحد شوند. در همان زمان دو نفر یونانی به اسپارتا رسیدند این دو نفر از طرف فارنابازوس آمده بودند و تقاضا داشتند که برای وی کشتیهایی به تنگهٔ دردانل بفرستند. فارنابازوس به تقلید تیسافرنس سعی داشت که با اسپارتا پیمان اتحادی منعقد کند تا بتواند از شهرهای یونانی در ساتراپ‌نشین خودش مالیات دریافت نماید.

این دو سفیر یادشده هرکدام سعی داشتند که به‌طور مستقل از جانب خود فعالیت کنند و در نتیجه پس از موفقیت به شاه بزرگ بگویند که اتحاد اسپارتا با ایران نتیجهٔ کار شخصی من بوده است. در خلال این احوال بین فرستادگان تیسافرنس و فارنابازوس به صورت اجتناب‌ناپذیری مشاجره و گفتگو درگرفت. در نتیجهٔ این جریانات اسپارتاییها سرانجام تصمیم گرفتند که شرایط ارائه شده توسط تیسافرنس را قبول کنند. هنگامی که این مذاکرات ادامه داشت شهر میلتوس علیه تیسافرنس طغیان کرد و به سوی اسپارتا آمد. بر اثر این جریان تیسافرنس تصمیم گرفت که با شتاب کار را به پایان برساند. این پیمان در سال ۴۱۲ پیش از میلاد منعقد گردید مواد آن که آنقدرها هم مورد دلخواه اسپارتاییها نبود، به تفصیل توسط توسیدیدس گزارش شده است (VIII ۱۸). طبق مواد این پیمان تمام سرزمینها و شهرهایی که در دست ایرانیان بود به شاه بزرگ واگذار گردید. شاه ایران و اسپارتا نیروهای خود را با هم یکی می‌کردند تا جلوی کار آتنیها را بگیرند و اجازه ندهند که آنان از سرزمینهای اشاره شده مالیات بگیرند، و فقط هنگامی جنگ را علیه آتنیها متوقف نمایند که هر دو طرف تصمیم مشترکی در این مورد داشته باشند. اگر یکی از مناطق یا شهرهای یادشده علیه شاه طغیان می‌نمود، اسپارتا می‌بایستی آنان را یاغی و دشمن خود به‌شمار آورد. به همین ترتیب نیز شاه ایران تمام شورشها علیه اسپارتا را شورشی علیه خود می‌دانست. گذشته از اینها ایرانیان تعهد کردند که به اسپارتا کمک مالی نمایند.[۵]

---

۵. برای اطلاع از متن پیمان رجوع شود به بنگستون ۱۹۶۲، شماره‌های ۲۰۰-۲۰۲. برای اطلاع از این پیمان و دو پیمان دیگر بین ایران و اسپارتا رجوع شود به اولمستد ۱۹۳۳:۱۵۷.

هنگامی که تیسافرنس با اسپارتا متحد شد به اتفاق هم شهر ایزوس در کاریا را تصرف کردند. اسپارتاییها آمورگس یاغی را دستگیر کرده و وی را تحویل تیسافرنس دادند تا نزد داریوش بفرستند. بعلاوه آنان تمام مردمان شهر را خواه برده و خواه آزاد تحویل ایرانیان دادند و در ازای هر یک نفر وجهی دریافت داشتند. در خلال این رویدادها لیسیانها نیز کم‌وبیش به ایرانیان کمک کردند. شاه آنان یکی از اتباع ایران و دشمن دیرینهٔ آتنیها بود. بر روی یکی از سنگ‌نوشته‌های لیسیان از ناحیهٔ زانتوس اشاره‌ای به جنگ علیه آمورگس شده است که شاهزادهٔ لیسیان: خِریگا فرزند هارپاگوس در آن شرکت داشته است. باید دانست که نام این شاه در کتیبه تخریب شده است ولی بازسازی آن با اعتماد کامل از روی سکه‌هایی صورت گرفته است، سکه‌هایی ضرب شده از سوی همان شخص (رجوع به چایلدز ۶۴ـ۶۲:۱۹۸۱، لویس ۱۹۷۷:۸۳ و شَهبازی دائرةالمعارف: آمورگس). تقریباً همین اواخر یادمان سنگی دیگری در زانتوس پیدا شده است که باز به همین رویداد اشاره‌ای می‌کند. این کتیبه اظهار می‌دارد که سردار خریگا اهل لیسیان بر یک شورشی به نام تلوس پیروز گردیده است. در عین حال اشاره‌ای دارد به شکست یونیها و آمورگس. بر روی این یادمان سنگی تصویر تیسافرنس به‌عنوان یک قهرمان مشهور نقش شده است، که موفق شد آتنیها را شکست دهد (این اطلاعات توسط ملینک فراهم شده است) در عین حال سکه‌هایی در دست است که در سال ۴۱۰ پیش از میلاد از سوی همان خریگا ضرب شده است.

تیسافرنس پس از آنکه بر آمورگس پیروز شد به سوی میلتوس رفت و آنجا طبق پیمان به هریک از ملوانان پلوپونسوس برای هر یک روز یک درهم (درخما) پرداخت. ولی در همانجا اعلام داشت که از این لحظه به بعد دستمزدی که می‌دهد نیمی از این میزان خواهد بود یعنی برابر با سه اوبل وی در عین حال وعده داد که اگر شاه برای آذوقه و سازوبرگ پولی فرستاد این مزد را به یک درهم افزایش خواهد داد.

پلوپونسوسیها از مواد قرارداد ناخرسند شدند و همچنین از اتحاد با شاه ایران. آنان اظهار داشتند این پیمان مطابق میل ما نیست بنابراین به گفتگوهای جدید برای پیمان تازه‌ای دست زدند. بنابه گزارش توسی‌دیوس (VIII ۳۷) پیمان دومی به قرار زیر بود: مردم اسپارتا و متحدان آنان یک پیمان دوستی و همکاری با شاه و فرزندان او و تیسافرنس به شرح زیر منعقد می‌سازند. مردم اسپارتا و متحدان آنان علیه شاه ایران دست به جنگ

نخواهند زد و به قلمرو وی دست درازی نخواهند کرد، همچنین به قلمرو پدر شاه و نیاکان آنان. مردم اسپارتا و متحدان آنان از این شهرها مالیاتی نخواهند گرفت. شاه داریوش دوم و اتباع وی علیه مردم اسپارتا و متحدان آنان دست به جنگ نخواهد زد و هیچ زیان و آسیبی به آنان نخواهد رسانید. چنانچه اسپارتائیها و متحدان آنها علیه شاه ادعایی داشتند، یا برعکس اگر شاه علیه اسپارتائیها و متحدان آنها ادعایی داشت، حل و فصل موضوع مربوطه منوط به تصمیم مشترک طرفین خواهد بود، هر تصمیمی که دو طرف با هم پذیرفتند، معتبر و ملاک خواهد بود. شاه و اسپارتائیها در جنگ علیه آتنیها با یکدیگر متحد بوده و همکاری خواهند کرد و چنانچه در این مورد لازم شد پیمان صلحی منعقد گردد، هر دو طرف با هم تصمیم خواهند گرفت. چنانچه شاه تقاضا کرد سپاهیانی برای کمک به او اعزام گردند، موظف است تمام هزینهٔ نگهداری و اسکان آنها را بپردازد. اگر شهری ذکر شده در پیمان علیه شاه اقدامی به عمل آورد، تمام شهرهای دیگر موظف هستند با تمام قوا به کمک شاه بشتابند. و چنانچه یکی از ساکنان سرزمین پادشاهی یا متحد وی به اسپارتا یا متحدان او حمله کرد، لاجرم شاه موظف است به یاری اسپارتائیها یا متحدان او بشتابد و تا آنجا که می‌تواند به آنان کمک کند.

ولی به‌زودی پس از این جریانات، سفیرانی از اسپارتا به ملاقات تیسافرنس رفتند. اسپارتائیها اظهار داشتند که هر دو پیمان پیشین نادرست تنظیم شده‌اند و طبق مفاد آنها، شاه می‌تواند تمام سرزمینهایی را که زمانی متصرف شده بود، ادعا کند و آنها را از آنِ خود بداند، به‌ویژه جزایر دریای سیاه و تِسالی را و حتی تمام خاک یونان را تا منطقهٔ بواویتا. بدین ترتیب بود که این سفیران درخواست کردند پیمان تازه‌ای منعقد شود. تیسافرنس ناخرسند، جلسهٔ بحث و گفتگو را ترک کرد. از سوی دیگر اسپارتا هم نمی‌توانست بدون پول ایرانیان به حفظ و نگهداری ناوگان خود ادامه دهد.

در خلال این احوال، سیاستمدار و ژنرال برجستهٔ آتنی آلسی‌بیادس نیز وارد ماجرای سیاسی شد، وی برادرزادهٔ پریکلس بود. در تاریخ ۴۱۳ پیش از میلاد، در زمان جنگ ناموفق آتنیها علیه سیسیل، آلسی‌بیادس متهم شده بود به توهین به مقدسات، در نتیجه به اسپارتا گریخته بود. وی در آنجا به رهبران اسپارتا که با آتن در جنگ بودند کمک کرد و حتی نقشه‌های جنگی آتنیها را نیز در اختیار آن رهبران قرار داد. گذشته از اینها آلسی‌بیادس تمام شهرهای یونانی آسیای صغیر را تحریک کرد که علیه آتنیها شورش کنند.

ولی در همان اسپارتا عدهٔ زیادی از قدرت فراوان وی بیمناک شده بودند و اگر قرار باشد نظر پلوتارک (آلسی‌بیادس ۲۴) را بپذیریم برای قتل وی توطئه کرده بودند. در تاریخ ۴۱۲ پیش از میلاد هنگامی که آلسی‌بیادس از این توطئه باخبر شد، شهر را ترک کرده به آسیای صغیر و نزد تیسافرنس رفت. وی به‌زودی مقام مهمی در دربار آن ساتراپ‌نشین کسب کرد. تیسافرنس از هوش و کاردانی این دستیار جدید بسیار خوشش آمد و مجذوب او گردید.

آلسی‌بیادس از فزونی قدرت اسپارتا بیمناک شد و مایل بود که از آنان انتقامی بگیرد. این بود که کوشید پیمان بین اسپارتا و تیسافرنس را بر هم بریزد. آلسی‌بیادس به تیسافرنس توصیه کرد تا در تمام کردن جنگ شتاب نکند بلکه صبر کند تا نتیجه و حاصل جنگ اسپارتا و آتن را مشاهده نماید که به تضعیف تمام یونانیها منجر خواهد شد. آلسی‌بیادس باز هم توصیه کرد که تیسافرنس پول مقرری را به اسپارتا پرداخت نکند و به جای یک درهم (دراخما) به هر نفر، فقط سه اوبول به هر ملوان بپردازد، به این دلیل که می‌گفت پول زیاد، ملوانان را فاسد می‌کند. تیسافرنس که همهٔ اینها را خوب می‌دانست و در سیاست نیازی به معلم نداشت از قبل هم تصمیم همهٔ این کارها را گرفته بود. نهایت، آلسی‌بیادس این توصیه‌ها را به عمل می‌آورد تا اعتماد تیسافرنس را بیشتر جلب کند. درواقع او هدف دیگری داشت. آتنیها که در این هنگام حالت دفاعی به خود گرفته و صدمات فراوانی را متحمل شده بودند، از اینکه آلسی‌بیادس را سرزنش کرده بودند، پشیمانی داشتند. آلسی‌بیادس هم با احتیاط فراوان شروع کرد که تیسافرنس را اندک‌اندک به سوی یک اتحاد با آتنیها بکشد. وی این کار را بدین ترتیب آغاز کرد که در گوش تیسافرنس خواند: اسپارتائیها می‌کوشند در خشکی برتری نظامی پیدا کنند و هنگامی که به هدف خود رسیدند شهرهای یونانی آسیای صغیر را از تسلط ایران خارج نمایند. ولی آتنیها قصدشان تسلط بر دریاهاست و مانند اسپارتا، خطری متوجه ایران نخواهند کرد. تیسافرنس در این زمینه با وی موافقت کرد که نباید بگذارند اسپارتا بیش از اندازه نیرومند گردد. پس تصمیم گرفت که به میزان اندکی به آنها پول بپردازد و پنهانی نیز با منافع آنان مخالفت نماید. سپس تیسافرنس در زمینهٔ متحد شدن با آتن تمایل خود را ابراز داشت. به‌نظر می‌رسد که تحت شرایط مساعد، وی در این مورد راه خطایی نپیموده بود. ولی آلسی‌بیادس در زمینهٔ اعتماد به این ساتراپ ایرانی بیش از اندازه پیش رفته بود.

در خلال این احوال آلسی‌بیادس با اعضای حزب اولیگارشی در آتن تماس برقرار کرده بود. طرفداران وی در آتن به صورت علنی برای استقرار یک دولت اولیگارشی دست به کار شدند و اظهار می‌داشتند اگر چنین نشود ایرانیان با آتن پیمان اتحاد نخواهند بست و دولت با یک بحران جدی روبه‌رو خواهد شد. آلسی‌بیادس نیز مخفیانه فرستادگانی نزد رهبران آتن به جزیرهٔ ساموس فرستاد و به آنان وعده داد که توجه و عنایت تیسافرنس را به سوی آنان جلب کند، مشروط بر آنکه «بهترین مردمان» زمام امور را در دست گیرند و میهن مادری را از بحران نجات دهند. ولی باید دانست که آلسی‌بیادس تمام این کارها را برای آن انجام می‌داد تا بتواند به آتن بازگردد، او پیرو هیچ حزب سیاسی نبود. در میان اعضاء حزب اولیگارشی که بخشی از پادگان نظامی جزیرهٔ ساموس را تشکیل می‌دادند، توطئه‌ای با هدف براندازی دموکراسی آتن، صورت گرفت. بنا به گزارش توسیدیدس (VIII ۴۸) سربازان سپاه اندک‌اندک به سوی توطئه گرایش پیدا کردند «به امید دریافت حقوق سلطنتی»، زیرا آنان بر این باور بودند که داریوش اعتمادی به دموکراتهای آتن ندارد و علاقمند است که در آتن یک حکومت اولیگارشی بر سر کار آید. بدین ترتیب در میان مردم غیرنظامی آتن و سپاهیانی که در جزیرهٔ ساموس بودند، افراد فراوانی پیدا می‌شدند که خواهان تغییر سیستم حکومتی آتنی بودند، تا از این راه لطف و عنایت شاه بزرگ یا ساتراپ او را به سوی خود جلب نمایند.

پیروان و طرفداران آلسی‌بیادس، فرستادهٔ قابل اعتمادی به نام پیساندر را از جزیرهٔ آموس به آتن فرستادند. مأموریت این فرستاده ایجاد مقدمات یک کودتا بود، تا دموکراتها را کنار بزنند و یک حکومت اولیگارشی برپا دارند. چیزی از این جریان نگذشته بود که هیئتی از آتن به سرپرستی پیساندر نزد تیسافرنس رفت تا پیمانی با وی منعقد سازد. این هیئت به شهر ماگنزیا در آسیای صغیر رسید ولی تیسافرنس که چندان علاقه‌ای به این کار نداشت، به آلسی‌بیادس دستور داد که از طرف وی مذاکره کرده پیمان ببندد. طبق گزارش توسیدیدس (VIII ۵۶) تمام این کارها برای فریب دادن آتنیها بود. آتنیها آماده بودند تا سراسر منطقهٔ یونیا و جزایر مربوط به آن را تسلیم ایرانیان کنند. ولی آلسی‌بیادس در عین حال می‌خواست که کشتیهای ایرانی اجازه داشته باشند در تمام مناطق متعلق به آتن عبور و مرور کنند. سفیران آتنی با این قسمت توافق نکردند و ناگزیر به شهر خود بازگشتند.

با این ترتیب تیسافرنس بیمناک شد تا مبادا آتنیها، مردم اسپارتا را در جنگ شکست

دهند آنگاه اسپارتاهای شکست‌خورده در جستجوی غذا به قلمروی او وارد شده به غارت و چپاول بپردازند. بنابراین تیسافرنس انعقاد پیمان دیگری را پیشنهاد کرد و به آنها وعده داد که اقدامات خصمانه‌ای بجا نیاورد و پرداخت پول ملوانان را مرتباً ادامه دهد. این پیمان در تاریخ ۴۱۰ پیش از میلاد در درهٔ رودخانهٔ میاندر به امضاء رسید. مواد و شرایط پیمان به شرح زیر بود: شاه بزرگ با قدرت و به نحو دلخواه خود در آسیای صغیر فرمانروایی خواهد کرد. اسپارتائیها و متحدانشان با نیت خصمانه در قلمرو شاه گام برنخواهند داشت. در عوض تیسافرنس تعهد می‌کند که مزد ملوانان را تا زمان رسیدن ناوگان شاهی از فینیقیه، بپردازد. پس از رسیدن این کشتیها ملوانان پلوپونسوس می‌توانند کشتیهای خود را بازپس گیرند و دیگر مزدی در کار نخواهد بود، ولی اگر طلب مزد کردند، تیسافرنس به این شرط به آنان مزد را خواهد داد که پس از اتمام جنگ این ملوانان و متحدانشان تمام پولهایی را که دریافت داشته‌اند، بازپس دهند. هنگامی که ناوگان شاهی فرارسیدند، آنها با کمک پلوپونسوسیها با آتن جنگ خواهند کرد.

هنگامی که پیمان منعقد گردید، تیسافرنس چنین نشان داد که قصد دارد کشتیهای فینیقی را فراخواند. در همان زمان وی کاری کرد که اسپارتائیها را از دست زدن به یک جنگ قاطع مانع شود، زیرا از حاصل و نتیجهٔ یک جنگ سریع بیمناک شده بود. از سوی دیگر از پرداخت مرتب مزد به ملوانان پلوپونسوسی طفره رفت، مزد آنان را نامرتب می‌پرداخت و در عین حال کمتر از آنی می‌پرداخت که در پیمان ذکر شده بود. در نتیجهٔ این کار مردم اسپارتا تصمیم گرفتند به جای تیسافرنس، به فارنابازوس کمک دهند. فارنابازوس نیز به سهم خود وعده داد که از ناوگان پلوپونسوس پشتیبانی به عمل آورد. پس از آن اسپارتائیها تعداد چهل کشتی به بیزانتیوم فرستادند تا ساتراپ ایرانی به میل خود از آنها استفاده کند. فارنابازوس برای مدت دو سال از کشتیهای پلوپونسوس پشتیبانی به‌عمل آورد. با وجود این کوششهایش برای بازگرداندن شهرهای یونانی در شمال تنگهٔ داردانل به ایرانیان ،به موفقیتهای چشمگیری منجر شد.

در خلال این احوال، مردم میلتوس به دژ تیسافرنس که درون شهر واقع شده بود حمله‌ور شدند و پادگان ایرانی را مجبور کردند تا عقب‌نشینی کند. تیسافرنس که از تخریب دژ خود توسط مردم میلتوس و نیز از تصمیم اسپارتائیها که به فارنابازوس پیوسته بودند، آزرده‌خاطر شده بود، مشاوری را به اسپارتا اعزام داشت و به آنها تذکر داد که مفاد

پیمان را رعایت کنند. این مشاور و سفیر مردی بود به نام گلی‌تس، از اهالی کاریان که گذشته از زبان خود، به زبان یونانی نیز تسلط کامل داشت. گلی‌تس اهالی میلتوس را متهم ساخت که کاخ تیسافرنس را تخریب کرده‌اند. وی این اتهام را از آن جهت وارد کرد به امید اینکه اسپارتا علیه آنان اقداماتی به عمل آورد. ولی از آن طرف اهالی میلتوس نیز فرستاده‌ای به اسپارتا اعزام داشتند و از اعمال تیسافرنس شکایت و شکوه کردند.

در حالی که تیسافرنس می‌کوشید ارتباطش را با اسپارتا محکم کند، وضع و موقعیت آتن، اندک‌اندک رو به بهبود و شکوفایی می‌رفت. در تاریخ اکتبر ۴۱۱ پیش از میلاد، آلسی‌بیادس باکشتیهایی که در اختیار داشت به آتنیها پیوست و این در حالی بود که آتن با پلوپونسوسیها در نزدیکی شهر ابیدوس در یک جنگ دریایی شرکت داشت. در نتیجهٔ این جریان، پلوپونسوسیها شکست خوردند. سربازان فارنابازوس تا آنجا که برایشان امکان داشت به کمک و نجات کشتیهای آسیب‌دیدهٔ پلوپونسوسیها پرداختند. فارنابازوس شخصاً سوار بر اسب به همان ساحل آمد. آلسی‌بیادس بر این باور بود که خدمت شایان توجهی برای تیسافرنس انجام داده است. اما تیسافرنس از خشم شاه وحشت داشت زیرا مانع کار اسپارتائیها شده بود. تیسافرنس آلسی‌بیادس را بازداشت و در ساردیس او را زندانی کرد به این امید که اسپارتائیها شکست خود را به‌اصطلاح به گردن او نیندازند و در این زمینه او را ملامت نکنند.

ولی چیزی نگذشت که آلسی‌بیادس موفق به فرار شد. وی شب‌هنگام اسبی به‌دست آورد و سوار بر آن به سوی شهر کلازومنا رفت. وی در آنجا به بدگویی از تیسافرنس پرداخت و اظهار داشت که او وی را آزاد کرده است. پس از آن به اردوی آتنیها رفت و مورد استقبال واقع شد و حق شهروندی او را دوباره به وی بازگرداندند. در خلال سالهای آینده، آتنیها با راهنمایی آلسی‌بیادس به پیروزیهای چشمگیری نائل آمدند، از جمله یک پیروزی بر سواره‌نظام فارنابازوس. در آن هنگام موقعیت ایرانیان بسیار ضعیف گشته بود، زیرا مادها علیه داریوش دوم دست به شورش زده بودند، و شاه مجبور شده بود نیروهای خود را در ماد متمرکز کند تا به سرکوب شورش بپردازد. از آن سو، آتنیها نیز موفق شدند شهر سستوس را در ناحیهٔ کرسونسوس از دست ایرانیها بیرون آورده متصرف شوند و آنجا را به عنوان پست دیده‌بانی برای تنگهٔ داردانل مجهز نمایند. در تاریخ ۴۰۹ پیش از میلاد ناوگان آتنیها به رهبری آلسی‌بیادس پیروزی بزرگی به‌دست آورد، این پیروزی در

بندر سی‌زی‌کوس بر ناوگان پلوپونسوس بود. کشتیهای فارنابازوس نیز در آن میان بود و در نتیجهٔ این جنگ ساتراپ ایرانی مجبور به فرار گشت. آتنیها که بندر سی‌زی‌کوس را متصرف شده و تنگهٔ داردانل را تحت کنترل خود درآورده بودند، حملهٔ موفقیت‌آمیزی بر نیروهای اسپارتی و ایرانی وارد آوردند. پس از آن آلسی‌بیادس منطقهٔ کالسدون را محاصره کرد، ناحیه‌ای که با آتن پیمان‌شکنی کرده و پذیرای یک هنگ اسپارتا شده بود. کوشش برای جلوگیری از سقوط کالسدون به جایی نرسید و در تاریخ ۴۰۸ پیش از میلاد فانابازوس در شهر سی‌زی‌کوس پیمانی به شرح زیر منعقد ساخت: وی تعهد می‌کرد که مبلغ معینی پول به آتنیها بپردازد، آتنیها نیز تعهد می‌کردند که به قلمرو فارنابازوس تجاوز نکرده و دست به غارت و چپاول نزنند. گذشته از اینها طبق این پیمان کالسدون تحت کنترل آتنیها باقی می‌ماند. پس از آن آلسی‌بیادس شهر بیزانتیوم را نیز تحت محاصره درآورد، شهری که اتحاد خود را با آتنیها شکسته بود. شهر از آذوقه و سازوبرگ تهی شد و با وجود اسکان یک هنگِ اسپارتایی در آن، مردم شهر آن را تسلیم سپاه آتنیها کردند.

متأسفانه برای آتنیها، در سیاستهای ایران تغییراتی به وجود آمد. داریوش دوم تصمیم گرفت از سیاست موازنهٔ خود در یونان در مورد آتن و اسپارتا دست بردارد و با تمام قوا از اسپارتائیها پشتیبانی به عمل آورد. تیسافرنس که مدتی طولانی وظیفه و نقش خود را در یونان با هر دو دشمن به‌خوبی انجام داده بود، اکنون به مرکز فراخوانده شده و ساتراپی خود را در لیدی و چند منطقهٔ دیگر از دست می‌داد ولی به ساتراپی کاریا منصوب می‌گردید.

پاری‌ساتیس، همسر و خواهر ناتنی داریوش دوم، در سال ۴۰۸ پیش از میلاد، با نفوذ فراوان خود در دربار موفق شد برای فرزند محبوبش کوروش جوان، مقام ساتراپی چند استان در آسیای صغیر را که عبارت بودند از لیدی، فریگیا و کاپادوسیا، به دست آورد. طبق گزارش گزنوفون (Hell. I ۴.۳) کوروش جوان اختیار ادارهٔ تمام کرانه‌های دریا را به دست آورد. وی برای تحکیم موقعیت خود، نامه‌ای با مهر سلطنتی دریافت داشت. گذشته از اینها، فرماندار جدید، به‌عنوان فرماندهٔ کل قوای ایران در آسیای صغیر نیز منصوب شد. این عنوان برای بازرسی نظامی در درّهٔ کاستولوس در لیدی، اعطا شده بود.، طبق اطلاعاتی که گزنوفون ارائه کرده کوروش جوان لقب **کارانوس** را گرفته بود که به معنای «فرمانده» است (ظاهراً این واژه از پارسی کهن **کارَه** مشتق شده است به معنای «ارتش». بیوار

n. ۵ ۱۹۶۱:۱۲۳). وی فرماندهی پرانرژی و سرداری لایق بود. در رابطه با سایر کشورها وی کاملاً مستقل عمل می‌کرد و تاریخ‌نویسان کلاسیک به وی لقب «شاه» داده‌اند. پس از آنکه وی به آسیای صغیر رسید، شورشیان میسیانها و پیسیدیان را شکست داد، کانون این شورش بین لیدیا و سیلیسیا بود. وی خودش فرمانداری تعیین کرد تا این منطقه و مردمانش را اداره کند.

در همان سال ۴۰۸ پیش از میلاد، فرستادگان آتنی به همراهی راهنماهایی که فارنابازوس تعیین کرده بود، نزد شاه بزرگ رفتند. در طول راه، این فرستادگان، به فرستادگانی از اسپارتا برخوردند که تازه از دربار شاه بزرگ بازمی‌گشتند. این فرستادگان به آتنیها گفتند که ما با شاه بزرگ توافق مطلوبی به‌دست آورده‌ایم. با شنیدن این موضوع و با اطلاع از اینکه فرماندار جدید آسیای صغیر قصد دارد همکاری خود را با اسپارتا گسترش دهد، آتنیها از راهنماهای خود خواستند یا آنها را نزد شاه ببرد یا اینکه اجازه بدهد آنها به آتن بازگردند. ولی کوروش جوان فارنابازوس را دستور داد که فرستادگان آتنی را اجازهٔ بازگشت ندهد تا در نتیجه تمام آتن بی‌خبر از اوضاع باقی بماند. فارنابازوس از این فرمان ناخشنود بود و عقیده داشت که نباید آتنیها علیه ایرانیها اقدامی بکنند. با وجود این برخلاف میلش او مجبور شد سفیران آتن را برای مدت سه سال در بازداشت نگاه دارد، و پس از آن آنها را به بندر میسیا فرستاد تا به آتن بازگردند.

در تاریخ ۴۰۷ پیش از میلاد تقریباً همزمان با فرمانداری کوروش جوان در آسیای صغیر، فرماندهی ارتش پلوپونسوس به‌دست یک سردار باتجربهٔ اسپارتی به نام لیساندر افتاد. کوروش سیاست مدارا با اسپارتا را در پیش گرفت هرچند که به‌طور کامل هم با آتنیها قطع رابطه نکرد. این جریان فرصتی دوستانه بین دو رهبر پیش آورد و آنها برای گفتگو و بستن یک پیمان در ساردیس ملاقات کردند. در خلال مذاکرات، لیساندر تیسافرنس را متهم کرد که هرچند او تحت فرمان شاه بوده که از اسپارتا حمایت کند ولی به دستور او ناوگان اسپارتائی کاملاً منهدم شده است. کوروش جوان از شنیدن این اتهامات علیه کسی که او را دشمن خود می‌دانست بسیار شادمان شد. پس از آن وعده داد که به آن ملوانان آسیب‌دیده به هر یک به جای سه اوبول، چهار اوبول پول پرداخت کند وی در عین حال به لیساندر مبلغ ده‌هزار داریک پرداخت کرد. کوروش جوان همچنین اضافه کرد که در حمایت از اسپارتا او حاضر است که تمام اموال شخصی خود حتی اگر لازم باشد

تاج طلا و نقرهٔ خود را تقدیم کند. طبق گزارش بعضی از خطیبهای یونانی داریوش جوان به وسیلهٔ ساتراپ خود مبلغ پنج هزار قنطار به اسپارتا داد تا علیه جنگ با آتنیها مصرف کنند (Andoc, depace ۲۹ و Isocr, depace ۹۷) با این پول برای اسپارتا امکان‌پذیر می‌شد که به ملوانان صد کشتی به هر یک در هر روز برای مدت پنج سال، چهار اوبول بپردازند. وقتی که لیساندر شروع کرد به ملوانان خود هر روز چهار اوبول بپردازد، کشتیهای آتنی اندک‌اندک پس رفتند زیرا با آن مزد کمی که دریافت می‌داشتند تصمیم گرفتند به جناح مقابل بروند تا پول بیشتری دریافت کنند. موقعیت ناوگان آتنیها که به فرماندهی آلسی‌بیادس اداره می‌شد و تا آن زمان شکست‌ناپذیر معرفی شده بود وضع وخیمی پیدا کرد.

پس از آنکه تیسافرنس را از ساتراپی لیدی برکنار کردند شهرهای یونانی آسیای صغیر تحت قدرت وی باقی ماندند. ولی به‌زودی همهٔ آنها بجز میلتوس به وسیلهٔ لیساندر تصرف شدند و پس از آنکه یک حکومت اولیگارشی در آنجا برقرار شد تماماً تسلیم کوروش جوان گردیدند. بعد از این جریان لیساندر شروع به غارت اموال فارنابازوس کرد. فارنابازوس به رهبران اسپارتا در این زمینه شکایت برد و مسئلهٔ کمک خود را در زمینهٔ جنگ با یونانیها به آنان گوشزد نمود. در نتیجهٔ شکایت، لیساندر از پست خود برکنار گردید. هنگامی که لیساندر فرمانی دریافت کرد که به اسپارتا بازگردد محل اقامتش در تنگهٔ داردانل بود و آنگاه از فارنابازوس تقاضا نمود نامه‌ای به رهبران اسپارتا بنویسد که از وی آسیبی ندیده است. فارنابازوس موافقت کرد ولی پس از نوشتن نامه قبل از آنکه مهر خود را بر آن بزنند نظر خود را تغییر داد و نامه‌ای به‌دست لیساندر داد که قبلاً با مفاد دیگری نوشته شده بود. وقتی لیساندر به اسپارتا رسید بدون آنکه شک داشته باشد نامه را به دست رهبران کشور داد. او چنین می‌پنداشت که آنها پس از مطالعهٔ نامه سمت قبلی او را به وی بازپس خواهند داد. هنگامی که رهبران اسپارتا نامه را به وی نشان دادند او متوجه شد که فارنابازوس وی را فریب داده است. در تاریخ ۴۰۷ پیش از میلاد آلسی‌بیادس پس از یک شکست نظامی، وی را در آتن غیاباً محکوم کردند، و او مجبور شد که فرار کرده نزد فارنابازوس به فریگیا برود، به این امید که با کمک وی همان‌گونه که تمیستوکلس به دربار شاه راه یافته بود، او نیز نزد شاه بزرگ ایران برود. فارنابازوس او را به‌خوبی پذیرفت، ولی به‌زودی موقعیت سیاسی و نظامی، هر دو تغییر کرد. ناوگان ایرانی

و اسپارتا کشتیهای آتنیها را از سواحل آسیای صغیر و بسیاری از جزایر دریای اژه بیرون راندند و سعی کردند که مانع دریافت آذوقهٔ آتنیها از نواحی دریای سیاه گردند. آتنیها ناوگانی به تنگه داردانل اعزام داشتند که از آن تنگه محافظت به‌عمل آورند. در تاریخ ۴۰۶ پیش از میلاد آتنیها در جنگ با اسپارتا در نزدیکی لس‌بوس یک پیروزی به‌دست آوردند. ولی آتنیها بر اثر توفان بزرگی که رخ داد بسیاری از سربازان خود را از دست دادند. در خلال جنگ دریاسالار اسپارتائی به نام کالیکراتیداس کشته شد. این جریانات لیساندر را قادر ساخت که بار دیگر به آسیای صغیر بازگردد. هرچند که او سمت دریاسالاری نداشت ولی فرماندهی واقعی کشتیهای اسپارتا در دست او بود. در زمستان ۴۰۵ پیش از میلاد لیساندر بدون مقدمه به ناوگان آتنی حمله‌ور شد، این ناوگان در دهانهٔ رود آگوس‌پوتامی در منطقهٔ داردانل لنگر انداخته بودند. او موفق شد از صد و هشتاد کشتی آتنی تعداد صد و هفتاد تای آنها را به چنگ آورد. تعداد سه هزار نفر آتنی که اسیر شده بودند اعدام گردیدند. این ضربهٔ سنگینی بر آتنیها بود. چیزی از این جریان نگذشت که لیساندر و ارتش اسپارتا در برابر دیوارهای شهر آتن ظاهر شدند، این رویدادی بود بسیار خطرناک که شهر آتن را تهدید می‌کرد. در تاریخ ۴۰۴ پیش از میلاد آتن مجبور شد شرایط صلحی را که اسپارتا دیکته کرده بود بپذیرد. لیساندر در آتن حکومت سی حاکم را مستقر کرد. بر اثر تقاضای این حاکمها که می‌ترسیدند آلسی‌بیادس در آنجا حکومت دموکراسی برقرار کند، لاجرم لیساندر نامه‌ای به فارنابازوس نوشت و در آن تقاضا کرد او باید میهمان آتنی خود را بکشد. فارنابازوس این نامه را به برادرش باگائوس و عمویش سیسامیترس داد و در پاییز ۴۰۴ پیش از میلاد زندگی پرماجرای آلسی‌بیادس در روستایی در فریگیا به پایان رسید.

بدین ترتیب در تاریخ ۴۰۴ پیش از میلاد ایرانیان با اعتماد و همکاری اسپارتا تسلط سابق خود را در سرزمینهای آسیای صغیر به‌دست آوردند.

۳۳

شورش امیر تائوس در مصر

جنگ پلوپونسوسیها به ایرانیان فرصتی داد تا به مشکلات و مسائل داخلی خود بپردازند. ولی رهبران هخامنشی نتوانستند از این وقفه به‌طور کامل استفاده برند. از مشخصات دوران سلطنت داریوش دوم ضعف قدرت مرکزی بود همراه با دسیسه‌ها و توطئه‌های درباری که ملکه پاری‌ساتیس نقش مهمی در آنها ایفا می‌کرد. از سوی دیگر نفوذ اشراف درباری نیز روزافزون بود. بعلاوه از پایان قرن پنجم پیش از میلاد به بعد، ساتراپهای آسیای صغیر به‌طور دایم با یکدیگر در جنگ بودند، به‌ویژه برای تصرف شهر غنی و پربار میلتوس، و این در حالی بود که شاهان هخامنشی خود را کنار کشیده توجهی به کار آنان نداشتند. چندین تن از فرمانداران نیز علیه حکومت مرکزی طغیان کرده وبا پشتیبانی سربازان مزدور یونانی کوشیدند تا استقلال کامل به دست آورند. گذشته از اینها مردمانی که جزء اتباع امپراتوری به‌شمار می‌آمدند نیز گاه‌به‌گاه سر به شورش برمی‌داشتند. این طغیانها و تمردها از این حقیقت ناشی می‌شد که حکومتهای پیشین هخامنشی باعث بروز فقر و مسکنت شدیدی در میان مردمان قلمروهای خود شدند. این فرمانروایان دیگر سعی نمی‌کردند که در سرزمینهای متصرف شده پشتیبانانی برای حکومت مرکزی فراهم آورند بلکه سعی آنها آن بود که تمام مشکلات را با فشار نیروهای نظامی و نیز رشوه‌دادن با طلا، حل و فصل کنند. بین سالهای ۴۱۰ و ۴۰۸ پیش از میلاد، شورشهایی جدی در آسیای صغیر و سرزمین ماد به وقوع پیوست که خاموش ساختن آنها با مشکلات فراوانی صورت گرفت.

در خلال همین احوال بار دیگر در مصر ناآرامی به وقوع پیوست. این ناآرامی به‌ویژه

به تخریب معبد یهودیان در الفانتین منجر شد. برای مدت بیش از صد و پنجاه سال، در آن ناحیه رابطهٔ بین یهودیان و اهالی محلی آمیخته با صلح و دوستی بود، پیوندهای زناشویی بین این دو گروه صورت می‌گرفت و روابط بازرگانی نیز برقرار بود. برخلاف بسیاری از سربازان مزدور یونانی که مورد نفرت اهالی محل بودند، در دوران حکومت سائیت، یهودیان در بسیاری از آداب و رسوم مصریان وجه اشتراک داشتند (مثلاً ختنه کردن و در پاره‌ای موارد منع خوردن گوشت خوک و غیره). ولی در پایان قرن پنجم پیش از میلاد، مصریان خصومت با یهودیان الفانتین را در پیش گرفتند. دلیل این تغییر عادت و رویه را به‌آسانی نمی‌توان تشریح کرد. موافقت با کی‌نیتز دشوار است، وی بر این باور است که معبد یهودیان در الفانتین به این علت تخریب شد که مصریان نمی‌توانستند آداب و رسوم مذهبی یهودیان را تحمل کنند (کی‌نیتز ۱۹۵۳:۷۵). یادآوری این نکته حائز اهمیت است که در آن دوران مصریان چندین بار علیه حکومت ایرانیان دست به شورش زدند، در حالی که یهودیان همراه با سایر مستعمرات نظامی که خود را در پناه ارتش بیگانه ایمن احساس می‌کردند، در وفاداری نسبت به ایرانیان گام نخست را برمی‌داشتند. آنچه ما با اطمینان از آن اطلاع داریم آن است که در تاریخ ژوئیهٔ ۴۱۰ پیش از میلاد کاهنان خدای مصری خنوم، مصریها را تحریک کردند که معبد خدای یاهو (یَهوه) را در الفانتین تخریب کنند. در اجرای چنین کاری، فرماندار ایرانی به نام ویدرانگا، مانع عمل آنها نشد. شاید هم او در وضعی نبود که بتواند مانع کار آنها شود. احتمالاً ویدرانگا از سوی کاهنان مصری رشوه دریافت داشته بود، هم با پول و هم با اشیاء گرانبها. وی حتی متهم به این بود که در این کار، فرزند خود نِفایان را که فرماندهٔ پادگان سی‌ین بود به همراه گروهی از سربازان به محل فرستاد تا در ویران ساختن معبد یهودیان به مصریها کمک کنند. معبد ویران شد و اشیاء گرانبهای درون آن یا غارت شد یا آنها را سوزاندند. در گزارش نظامیان کولونی یهودیان که به مقامات گوناگون ارسال گردیده بود چنین آمده است: «در چهاردهمین سال سلطنت شاه داریوش، پس از آنکه سرور ما آرسامس نزد شاه رفت، کاهنان معبد خنوم دست به چنین عمل زشتی در دژ الفانتین زدند، و این کار با تصویب ویدرانگا فرماندهٔ محل صورت گرفت. کاهنان به وی نقره و اشیاء گرانبها دادند... آنها هم معبد را ویران ساختند» (۲۷. و AP. بوگولجویف ۱۹۶۹:۶۹؛ پورتن و یاردنی ۱۹۸۶:۶۲ و استروو ۱۹۳۸).

شکایت یهودیان الفانتین ابتدا نزد کاهن اعظم اورشلیم و سایر مقامات مذهبی معبد آنجا ارسال گردید و سپس برای ساتراپ مصر آرسامس فرستاده شد که در زمان وقوع حادثه، خارج از مصر اقامت داشت. این گزارش برای باگوهی فرماندار یهودیه نیز ارسال گردید. یهودیان الفانتین در این شکوائیه که به مقامات مختلف ارسال شده بود تقاضا کرده بودند ابتدا تحقیقاتی در مورد این مسئله صورت گیرد و سپس کمک داده شود تا معبد ویران شده بازسازی گردد. در تاریخ، این حقیقت تأکید گردیده که هنگامی که مصریان علیه کامبوزیا شورش کردند، یهودیان نسبت به شاه ایران وفادار ماندند و از دژهای خود بیرون نیامدند. این بود که کامبوزیا هیچگونه آسیبی به معبد یهوه وارد نساخت در حالی که پاره‌ای از پرستشگاههای مصریان را تخریب کرد.

در هرحال کاهنان و روحانیان اورشلیم پاسخی به این شکوائیه ندادند. در آن هنگام پرستش جزمی یهوه، و عدم پذیرش پرستش خدایان دیگر در اورشلیم مستقر و محکم شده بود. مذهب یهودیان الفانتین که بعد از یهوه خدایان دیگری را نیز می‌پرستیدند، در نظر مذهبیون اورشلیم نوعی بدعت بود. از سوی دیگر طبق مفاد سِفرتثنیه [تورات، عهد عتیق] معبد یهوه فقط می‌بایستی در اورشلیم واقع شده باشد. بدین ترتیب بود که طبقهٔ روحانی اورشلیم از کمک کردن به یهودیان مصری خودداری ورزیدند. ولی این یهودیان آسیب‌دیدهٔ الفانتین، مورد حمایت و همدردی کامل فرزندان سان‌بالات فرماندار ساماریا قرار گرفتند، کسی که آیین پرستشی بسیار مشابه آیین پرستش یهوه در الفانتین را اجرا می‌کرد. فرزندان سان‌بالات کوشش فراوانی بجا آوردند تا از آرسامس بخواهند تصمیمی دایر بر بازسازی معبد با همان مشخصات قبلی (و احتمالاً با هزینهٔ دولت) اتخاذ کند. باگوهی که دو شکوائیه دیگر مشابه این شکوائیه برایش ارسال شده بود (AP، ۳۰، ۳۱؛ پورتن و یاردنی ۱۹۷۱:۷۵) نیز وعده داد که آرسامس را به این امر راضی کند. در خلال این احوال هم مصریان و هم یهودیان کوشیدند که به مقامات ایرانی رشوه دهند.

پاسخ آرسامس در این مورد، حتی اگر هم کتبی بوده، در دست نیست فقط این نکته محرز است که وی پس از بازگشت به مصر، ویدرانگا و فرزندش را از کار برکنار کرد و اموال آنان را نیز مصادره نمود. از نامه‌ای که در دست است این نکته هم آشکار شده که تمام گنجینه‌ای که توسط ویدرانگا گردآوری شده بود، مفقود گردید، و نیز مردمانی که به معبد آسیب رسانده آن را ویران کرده بودند، کشته شدند. در دو قطعه پاپیروس آرامی که

یکی به تاریخ پایان قرن پنجم پیش از میلاد و دیگری به تاریخ ۳۹۹ پیش از میلاد یافت شده، نامی از یک ویدرانگا مشاهده می‌شود که (در نخستین نامه) به‌عنوان فرماندهٔ هنگ معرفی شده است (AP، ۳۸؛ کرالینگ ۱۹۵۳ شمارهٔ ۱۳، و نیز ۲۸۳).

اگر این همان ویدرانگا باشد یعنی فرماندار الفانتین در تاریخ ۴۱۰ پیش از میلاد، می‌توان نتیجه گرفت که وی اعدام نشده بلکه فقط از مقامش برکنار گردیده است. به احتمال قوی دولت ایران نیز تصمیمی جدی در زمینهٔ بازسازی معبد اتخاذ کرده است. این امکان هم هست که به علت شورش امیرتائوس دوم در سائیس که همان زمان در گرفت، بازسازی معبد اجرا نگردید. این امیرتائوس ظاهراً نوادهٔ همان امیرتائوسی بوده که پنجاه سال پیش از آن تاریخ در دِلتای غربی در برابر ایرانیان مقاومت ورزیده بود. اقدام به این شورش مانند گذشته به تحریک لیبیائیهایی بوده است که در همان ناحیهٔ دلتا می‌زیسته‌اند.

تعیین تاریخ دقیق شورش امیرتائوس دوم، دشوار است. مایر و بسیار مورخان دیگر بر این باورند که حتی در سال ۴۰۴ پیش از میلاد نیز سراسر خاک مصر در دست شورشیان بود (بیکرمن ۱۹۳۴:۷۷؛ مایر ۱۹۱۲:۹۰ و نیز ۱۹۳۹، جلد پنجم، صفحهٔ ۱۸۰). ولی بعدها سایر پاپیروسهای آرامی تذکر دادند که پادگان الفانتین لااقل تا دسامبر ۴۱۰ پیش از میلاد به شاه ایران وفادار باقی ماندند. آنگونه که کرالینگ اظهار نظر کرده از کتاب آناباسیس گزنوفون چنین برمیآید که در تاریخ ۴۰۱ پیش از میلاد امیرتائوس هنوز سرگرم برقراری کنترل و قدرت خود در مصر می‌بوده زیرا در بهار همان سال سردار اسپارتائی به نام کلیارکوس به تیسافرنس پیشنهاد کرد گروهی از سربازان مزدور یونانی را برای بازگرداندن مصر به ایرانیان، اعزام دارد. در ۴۰۲ تا ۴۰۱ پیش از میلاد، هنوز هم ایرانیان کنترل الفانتین و به احتمال قوی قسمت عمدهٔ مصر علیا را در دست داشتند. تعدادی پاپیروس از این دوران که تاریخشان مربوط می‌شود به سومین یا چهارمین سال سلطنت اردشیر دوم (کرالینگ ۱۹۵۳، شماره‌های ۹ـ۱۳ و همان ۱۱۱) حاکی از آنند که ظاهراً امیرتائوس شورش خود را در تاریخ ۴۰۵ پیش از میلاد شروع کرده و در خلال نخستین سال شورش کنترل وی به قسمت مصر سفلی محدود می‌شده است. در ۴۰۰ پیش از میلاد شورشیان مصر علیا را نیز از جمله الفانتین تحت تسلط خود درآوردند. طبق گزارش یک طومار آرامی، جمعیت یهودیان وارد خدمت فرعون جدید شدند (AP ۳۵). بعدها ظاهراً در میان جمعیت مردمان محلی ادغام گردیدند.

در خلال این احوال شورشیان پس از هر پیروزی، پیروزی دیگری به‌دست می‌آوردند و چیزی نگذشت که سراسر کشور به‌دست آنان افتاد. آبروکوماس فرماندهٔ نیروهای ایرانی در سوریه سپاهیان عظیمی گردآوری کرد تا این شورش را سرکوب کند. ولی در همان هنگام کوروش جوان علیه برادرش اردشیر دوم در حقیقت در وسط امپراتوری هخامنشی، دست به شورش زده بود. به سپاهیان آبروکوماس دستور داده شد که به کمک شاه (کوروش) بروند. امیرتائوس از این فرصت استفاده کرده اقدامات نظامی خود را حتی تا به شمال سوریه نیز کشانید. بدین ترتیب در آغاز سلطنت اردشیر دوم نخستین مرحلهٔ تسلط ایرانیان بر مصر به پایان رسید. طبق گزارش مانتو، داریوش دوم آخرین فرعون بیست و هفتمین سلسلهٔ سلطنتی مصر بود، در حالی که امیرتائوس نخستین و آخرین فرمانروای بیست و هشتمین سلسله شد. شورش مصر به وسیلهٔ ایرانیان سرکوب نشد تا پس از شصت سال از آن تاریخ یعنی ۳۴۲ پیش از میلاد و چیزی از آن جریان نگذشت که امپراتوری هخامنشی سقوط کرد. فقدان مصر ضربهٔ سنگینی بر پیکر امپراتوری ایرانیان بود زیرا آنان را از انبار اصلی غله‌شان محروم می‌کرد.

۳۴

شورش کوروش جوان

کوروش جوان امید آن را داشت که با کمک مادرش پاری‌ساتیس بر تخت سلطنت ایران جلوس کند، مادرش نفوذ فراوانی بر داریوش دوم داشت. فرزند ارشد شاه آرساسس (طبق نظر دینون نام اصلی وی اورسس بود) قبلاً به‌عنوان جانشین شاه تعیین شده بود و داریوش نمی‌خواست تصمیم خود را در این مورد تغییر دهد. طبق گزارش پلوتارک (مقالهٔ دوم) ادعای کوروش بر این پایه بود که وی هنگامی به دنیا آمد که داریوش دوم شاه بود، در حالی که وقتی آرساسس به دنیا آمد داریوش یک فرد عادی بود. طبق نظر پلوتارک هنگامی که پدر کوروش درگذشت وی حدود هجده سال داشت. این قسمت از اطلاعات داده شده به نظر درست نمی‌رسد زیرا چهار سال پیش از آن وی به‌عنوان فرماندار آسیای صغیر منصوب شده بود.

در آغاز سال ۴۰۴ پیش از میلاد هنگامی که کوروش از بیماری پدرش باخبر شد به بال رفت یعنی جایی که دربار شاهانه رسماً در آنجا نشست داشت (طبق گزارش یک منبع دیگر شاه ایران در سرزمین ماد بود). در ماه مارس ۴۰۴ پیش از میلاد داریوش درگذشت و آرساسس پس از برگزاری مراسم مربوطهٔ کهن در پایتخت قدیمی یعنی پاسارگاد بر تخت شاهی نشست. وی نام سلطنتی اردشیر دوم را برای خود برگزید از آنجا که وی حافظه‌ای فوق‌العاده و استثنایی داشت یونانیان وی را لقب منمون یعنی «پرحافظه» دادند.

ساتراپ کاریا یعنی تیسافرنس که دخترش با آرساسس ازدواج کرده بود در مراسم تاجگذاری شرکت کرد و به شاه جدید اطلاع داد که کوروش در حال توطئه علیه اوست. کاهنی (یک مغ) که در کودکی کوروش معلم وی بود، این اتهام را تأیید کرد. اگر بتوان

سخن گزنوفون (آیاباسیس I ۱ـ۳) را باور داشت در این زمان کوروش علیه برادرش توطئه‌ای به عمل نیاورده بود. طبق نظر گزنوفون منظور تیسافرنس فقط بدگویی و غیبت بوده است. اردشیر فرمان داد تا برادرش را بازداشت کنند تا به اعدام وی اقدام شود. پاریساتیس ملکهٔ بیوه پس از مدتی تلاش و کوشش موفق شد که حکم آزادی فرزند محبوبش را بگیرد که در سال ۴۰۳ پیش از میلاد بدون اینکه صدمه‌ای ببیند دوباره به آسیای صغیر فرستاده شد.

کوروش درک کرده بود که امپراتوری هخامنشی به آهستگی رو به زوال می‌رود پس، کمر همت بر آن بست که قدرت و شهرت سابق آن را بازگرداند. بسیار دشوار است که بگوییم گذشته از به‌دست آوردن تاج و تخت ایران، این مرد جوان چه هدفهایی در پیش داشت و در میان چه طبقاتی از مردم وی امید پشتیبانی داشت. احتمال آن هست که وی قصد داشت نفوذ طبقهٔ اشراف را کم کند و یک حکومت خودمحور و خودمرکز به‌وجود آورد کم و بیش شبیه آنچه در یونان بود. بدین ترتیب در پاره‌ای موارد شاید او برنامه‌های اجتماعی و سیاسی جانشینان اسکندر مقدونی را درنظر گرفته بوده است (پلوتارک ۲۸:۱۹۴۱ و دیاکونوف ۲۹:۱۹۵۶).

در هرحال شخصیت کوروش واجد مشخصاتی محونشدنی از دوستان یونانی‌اش بود. گزنوفون در کتابش آناباسیس (I ۱۰۹) نوشته است که طبق نظر افرادی که به کوروش نزدیک بوده‌اند «او باهوش‌ترین و لایق‌ترین فرد ایرانی بعد از کورش بزرگتر (دوم) برای احراز تاج و تخت شاهی بوده است». طبق نظر همین مورخ وی مردی بسیار متین و مبادی آداب، شکارچی شجاع، جنگجویی دلیر و باهوش بوده است، او به بزرگترها احترام می‌گذاشت و با سخاوتی فراوان به دوستانش پاداش می‌داد، و از همه مهمتر او به قول و عهد و پیمان با متحدانش همیشه وفادار بود. بدین ترتیب بود که تمام شهر و بسیاری از مردمان بی‌طرف به قول و عهد او اعتماد کامل داشتند. اگر او با دشمنانش پیمانی می‌بست آنان کوچکترین شکی در ثبات و استحکام آن نمی‌داشتند. کوروش فرماندهی سپاهیان ورزیده را برعهده می‌گرفت و همچنین دستیاران باهوش و دوستان ثابت قدم. بسیاری از اشراف گرداگرد برادرش و اطرافیان تیسافرنس نزد وی آمدند و به وی پیوستند. طبق نظر پلوتارک (مقالهٔ ششم) کوروش نبوغی درخشان داشت و در علم و در حکمت کاهنان (مغ‌ها) تبحر و صلاحیتی بیش از برادرش داشت.

کوروش با فرهنگ یونانی آشنایی داشت و می‌توانست بدون کمک مترجم، مطالب خود را به زبان یونانی بیان دارد. با وجود این وی یک دیکتاتور و مستبد شرقی بود. مثلاً طبق گزارش گزنوفون (Hell, II ۱ـ۸) هنگامی که وی فرماندار آسیای صغیر بود فرمان اعدام دو تن از نوادگان خشایارشا را به نامهای اُتوبوساسس و میترااوس صادر کرد به خاطر آنکه آنها در حضور وی دستهای خود را از آستین بیرون نیاورده بودند[۱] هرچند که این رسم فقط می‌بایستی در حضور شاه ایران اجرا شود. به همین ترتیب او تعدادی از مردم شهر کدریایی را در ناحیهٔ کاریا در شمار بردگان درآورد زیرا آنان زمانی متحد آتنیها بوده‌اند.

هنگامی که این شاهزادهٔ جوان به آسیای صغیر بازگشت شروع کرد که سپاهیان عظیمی گرداگرد خود فراهم آورد تا بتواند تاج و تخت ایران را از آنِ خود سازد. با داشتن چنین هدفی وی پنهانی نیروی فراوانی از سپاهیان مزدور یونانی را اجیر کرد. از زبان این سربازان و نیز خود وی شایع کردند که این سپاهیان برای جنگ با تیسافرنس آماده می‌شوند. اردشیر دوم که سرگرم آرام کردن بحران داخلی بود، بحرانی که موروثی به وی رسیده بود؛ این شایعات را از طرف کوروش باور کرد، زیرا درگیری و منازعهٔ بین ساتراپها برای توسعهٔ قلمرو خود، در نظر حکومت مرکزی امری عادی به‌شمار می‌آمد. گذشته از آن کوروش فرستادن مالیات را برای شاه مرتباً ادامه می‌داد، مالیاتی که از قلمرو آسیای صغیر می‌گرفت.

در خلال این احوال اسپارتاییها که در سال ۴۰۴ پیش از میلاد در جنگ با آتنیها پیروز شده بودند و اکنون در سراسر یونان نقش رهبری داشتند، دیگر تمایلی نداشتند که به وعدهٔ گذشتهٔ خود نسبت به ایرانیان عمل کنند آنان وعده داده بودند که شهرهای یونانی آسیای صغیر را به ایرانیان بازگردانند. اسپارتاییها از این نظر دست به این اقدام نزدند که این کارشان باعث خفّت اسپارتاییها در انظار یونانیها می‌گردید این بود که به‌زودی روابط بین اسپارتا و ایران پرتنش شد.

ولی در سال ۴۰۲ پیش از میلاد کوروش جوان سفیرانی به اسپارتا فرستاد و از آنان تقاضا کرد سپاهیانی در اختیار وی بگذارند. این تقاضا مورد استقبال اسپارتا قرار گرفت و

---

۱. طبق نظر گزنوفون کُرَه واژهٔ ایرانی برای آستین بلند بود که مانع حرکت آزاد دستها می‌گردید.

آنان ژنرال خود کلیارکوس را مأمور کردند که از کوروش اطاعت کند و به وی در امر انتخاب سربازان مزدور یاری نماید. اسپارتا که شورش کوروش را پیش‌بینی می‌کرد در عین حال با مصر نیز پیمان بست در حالی که در آن سرزمین شورش امیرتائوس در حال قدرت گرفتن بود.

در این هنگام کمبودی از نظر سربازان مزدور در یونان مشاهده نمی‌شد زیرا جنگ پلوپونسوس به پایان رسیده بود و عدّهٔ زیادی سرباز حرفه‌ای آمادهٔ خدمت و فعالیت بودند برای هرکه در نظر آنان لایق باشد. کلیارکوس سردار اسپارتا از کوروش مبلغ ده‌هزار داریک دریافت کرد و در کرسونسوس شروع به جمع‌آوری سپاه نمود.

آریستی‌پوس تسالی نیز به کوروش پیوست و از نظر مهمان‌نوازی چهار هزار سرباز مزدور برای او آماده کرد. کوروش در عین حال به پروکسینوس از بواویتا دستور داد که با یک سپاه نزد او بیاید در حالی که سپاهیان تغییر لباس داده و به منظور مبارزه علیه پیسیدیانها که آمادهٔ حمله به آسیای صغیر بودند به آنجا می‌رفتند (در مورد حملهٔ پیسیدیانها و سایر مردم کوهستان رجوع شود به برایانت ۱۹۷۶). سرانجام سوفانتوس از آرکادیا و سقراط از آکائیا نیز به کوروش پیوستند در حالی که به آنان دستور داده شده بود با حداکثر تعداد سرباز نزد وی روند و این بار به بهانهٔ جنگ علیه تیسافرنس. پس از آن کوروش جنگجویان خود را که از زمین و دریا شهر میلتوس را محاصره کرده بودند نزد خود فراخواند، در آن زمان شهر میلتوس در دست تیسافرنس بود و وی دستور داد تمام سپاهیان هم ایرانی و هم یونانی در ساردیس مورد بازدید قرار گیرند. پاره‌ای از سربازان مزدور نیز در بین راه به سپاهیان کوروش پیوستند. در ساردیس تعداد نه هزار و ششصد سرباز پیادهٔ سنگین اسلحهٔ یونانی به اضافهٔ دو هزار و صد پیادهٔ سبک‌اسلحه به اضافهٔ دویست کماندار تیرانداز به اضافهٔ تعداد زیادی سپاه ایرانی گرد آمده بودند. گذشته از اینها دستور ساماندهی یک سواره‌نظام و همچنین ناوگان کشتی را داده بود و پاره‌ای از نزدیکترین مشاوران اردشیر دوم را نیز گرد خود آورده بود. در اوایل بهار ۴۱۰ پیش از میلاد کوروش از ساردیس به حرکت درافتاد، در حالی که به همه اظهار می‌داشت وی قصد دارد پیسیدیانها را تحت کنترل خود درآورد.

هنگامی که تیسافرنس از قدرت چنین نیروی عظیمی آگاه شد نیرویی که بسیار زیادتر از آن میزانی که پیسیدیانها را تحت انقیاد درآورد، با شتاب نزد شاه رفت که وی را از این

جریانات باخبر سازد. در نتیجه در حرم شاهانه نزاعی در گرفت، منازعه بین پاریساتیس و همسر اردشیر به نام استاتیرا. این استاتیرا مادرشوهر خود را متهم به این کرد که پنهانی از فرزند جوانش کوروش حمایت می‌کند. در خلال این احوال اردشیر با آشفتگی تمام نیروهای خود را گردآوری کرد و آمادهٔ جنگ شد.

در همین موقع کوروش خود را به فریگیا رساند و در آنجا در شهر کولوسا هزار و پانصد نفر مزدور دیگر به سپاهیان خود اضافه کرد. پس از آن کوروش سپاهیان خود را به یکی از شهرهای غنی و پربار فریگیا به نام سِلانا رهبری کرد، جایی که وی کاخی در آن داشت و نیز یک پارک گسترده برای شکار حیوانات وحشی. در اینجا نیز باز هم سربازان مزدور دیگری به سپاهیانش افزوده شد و او بازدیدی از سپاهیان یونانی به عمل آورد. اکنون سپاهیان کوروش شامل می‌شد بر یازده هزار پیادهٔ سنگین اسلحه و دو هزار و صد پیادهٔ سبک‌اسلحه. کوروش در اینجا با یک مشکل مالی روبه‌رو شد زیرا سپاهیان مزدور بیش از سه ماه بود که مزدی دریافت نکرده بودند و اکنون لب به شکایت باز کرده بودند. در خلال این احوال همسر شاه سیلیسیا به نام اپیاکسا در شهر کوسترو پدیون به کوروش پیوست. وی که عاشق کوروش بود بودجه و پول لازم را در اختیار کوروش قرار داد، در نتیجه وی توانست مزد چهارماه سربازان را بپردازد.

بعد از این جریان، کوروش از ناحیهٔ کاپادوسیا عبور کرد و به سوی قلمرو سیلیسیا شتافت، در این سفر وی از راهی بسیار ناهموار و تقریباً غیرممکن عبور کرد. پس از آن خود را به تارسوس پایتخت سیلیسیا رساند. کاخ سیه‌نسیس پادشاه در آن قرار داشت ولی خود شاه و اکثریت اطرافیانش به کوهستانها گریخته بودند. این مسئله به یونانیها اجازه داد که شهر و کاخ شاهی را غارت کنند. کوروش فرستاده‌ای نزد سیه‌نِسیس اعزام داشت و او را نزد خویش فراخواند، ولی وی از رفتن نزد کوروش خودداری کرد. اپیاکسا، همسر وی از کوروش تقاضا کرد امان‌نامه‌هایی مبنی بر تضمین سلامت وی بدهد، سپس به شوهرش تکلیف کرد که دعوت کوروش را بپذیرد. اما سیه‌نسیس وضع دشواری داشت از یک‌سو بیمناک بود که اگر شورش کوروش شکست بخورد آنگاه وی مورد تنبیه اردشیر واقع شود، از سوی دیگر به کوروش اجازه داده بود از راههای صعب کوهستانی قلمروش عبور کند، به امید آنکه اگر کوروش پیروز شود، از وی پاداشی دریافت دارد. طبق گزارش دیودوروس (XIV ۲۰) سیه‌نسیس در اینجا یک سیاست دوگانه در پیش گرفت و به

اصطلاح معروف دودوزه‌بازی کرد: ابتدا یکی از فرزندانش را با یک هنگ سرباز نزد اردشیر فرستاد تا او را از برنامهٔ کوروش آگاه کند، آنگاه فرزند دیگرش را نیز با عده‌ای سرباز نزد کوروش فرستاد. جریان هرچه بود، ملاقات سیه‌نسیس و کوروش به صورتی دوستانه صورت گرفت. شاه سیلیسیا به کوروش پول داد تا مزد سربازان را بپردازد، کوروش نیز وعده داد که بیش از آن دیگر سرزمین وی را غارت نکند. بعلاوه اینها کوروش هدایایی به شاه سیلیسیا داد که معمولاً پادشاهان ایرانی هدیه می‌کردند، هدایا عبارت بودند از یک اسب با دهنهٔ طلایی، یک طوق طلا، یک گردن‌بند، یک کمربند و یک دست لباس ایرانی.

یونانیها اندک‌اندک سوءظن پیدا کردند که کوروش می‌خواهد علیه شاه بجنگد، این بود که از ترس سرنوشت آینده‌شان از ادامهٔ حرکت خودداری کردند. فرماندهٔ آنها کلیارکوس از مدتها پیش از منظور و هدف کوروش آگاه بود. کوروش سعی کرد سربازان مزدور را قانع کند که هدف وی جنگ با آبروکوماس فرماندار فینیقی است که از وی نفرت دارد و اکنون در ساحل رود فرات اقامت کرده است. یونانیها به‌طور کامل سخنان کوروش را باور نکردند ولی تصمیم گرفتند در صورت افزایش مزد او را همراهی کنند. کوروش به آنها وعده داد که یک‌ونیم برابر مزد قبلی به آنان بپردازد، یعنی به جای یک داریک در ماه، هر سرباز مزدور ماهی یک داریک و نیم دریافت خواهد داشت (برای اطلاع از میزان مزد سربازان کوروش، رجوع شود به مارینویک ۷۰: ۱۹۵۸).

هنگامی که کوروش و سپاهیانش به دروازهٔ بزرگ سیلیسیا رسیدند، تعداد سی و پنج کشتی از پلوپونسوس و بیست و پنج کشتی از اِفه‌سوس به آنها ملحق شدند که فرماندهی آنها را یک دریاسالار مصری به نام تاموس که از دوستان کوروش محسوب می‌شد، به‌عهده داشت. گذشته از اینها تعداد چهارصد سرباز سنگین‌اسلحهٔ یونانی نیز به آنها پیوستند. این سربازان پیمان خود را با آبروکوماس شکسته و به کوروش ملحق شده بودند. گذشته از همهٔ اینها چندین صد سرباز مزدور یونانی، باز هم به سپاه کوروش اضافه شدند. سامیوس، دریاسالار اسپارتائی، در پیشاپیش کشتیهای خود در سواحل سیلیسیا به حرکت درآمد تا اگر به‌راستی سیه‌نسیس شاه سیلیسیا قصد سویی داشته باشد، مانع فعالیت او گردد.

بدین ترتیب سپاهیان شورشی به دروازهٔ سوریه بین سیلیسیا و ارتفاعات سوریه

رسیدند. راه عبور به وسیلهٔ دو دیوار مسدود شده بود، دیوار نخست را گارد سیلیسیا محافظت می‌کرد، در حالی که دیوار دوم توسط یک هنگ ایرانی نگهداری می‌شد. معبر میان دروازه، راهی بود باریک و سربالایی که به دیوار منتهی می‌شد و آن سوی آن دریا بود. بر فراز دیوارها نیز برجهایی نیز مستقر شده بودند. این دروازه به معبر تسخیرناشدنی معروف بود و روی همین اصل، کوروش به کشتیها فرمان داد سربازان را در آن سوی دیوارها پیاده کنند تا اگر او و سپاهیانش در برابر دروازه متوقف شدند، اشکال دیگری پیش نیاید. ولی آبروکوماس، که وظیفه‌اش نگهبانی از دروازه‌ها بود وقتی از پیشروی کوروش آگاه شد به جای آنکه مقاومت کند از روی کمال ترس و بزدلی، نیروهای خود را در اختیار شاه ایران قرار داد.

در میان سپاهیان کوروش بسیار سربازان مزدور ناراضی وجود داشتند و از این مسئله بیمناک بودند که مبادا آنها را به جنگ شاه ایران می‌برند، این بود که دو تن از فرماندهان یونانی مخفیانه از راه دریا گریختند. کوروش پس از اطلاع از ماجرا باقیماندهٔ فرماندهان یونانی را احضار کرد، و به آنان اظهار داشت که می‌تواند فراریان را بازداشت کند یا افراد خانوادهٔ آنان را اسیر نماید خانواده‌هایی که در شهر ترالس در کرایا می‌زیستند ولی وی دست به این کار نخواهد زد در عوض حتی اجازه می‌دهد خانواده‌های آنان به هرجا که می‌خواهند بروند و این کار در ازای خدمات گذشتهٔ فرماندهان یونانی است. این سخنان تأثیر عمیقی بر یونانیان گذاشت و در نتیجه آنان وی را همراهی کردند تا به بین‌النهرین [میان دو رود. ــم.] رسیدند.

در سوریه در کرانهٔ رود داردانوس کوروش فرمان داد تا تمام باغها و کاخهای متعلق به ساتراپ استان «آن سوی رود» را که بِلِسیس نام داشت ویران کنند.[۲] سرانجام هنگامی که در سوریه به شهر تاپساکوس رسیدند کوروش فرماندهان یونانی را احضار کرد و به آنان اطلاع داد که اکنون آنان را به جنگ شاه در بابل می‌برد. وی به آنان دستور داد که این مسئله را به سربازان بگویند و آنان را ترغیب کنند که او را همراهی نمایند. سربازان مزدور از فرصت استفاده کرده و تقاضای اضافه مزد بیشتری کردند. کوروش وعده داد که به هر یک از آنان در ماه پنج مِناس (سکه) نقره بپردازد و این پرداخت را آنقدر ادامه دهد تا سربازان به یونیاه بازگردند.

---

۲. این بِلِسیس در اسناد بابلی نیز مطرح شده با نام بِل‌شونو فرماندار «آن سوی رود» (استاپلر ۱۹۸۷:۳۸۹).

هنگامی که سپاهیان از سوریه عبور می‌کردند سربازان اجازه یافتند برای آذوقهٔ خود شراب و غله گردآوری کنند. ولی به‌زودی هنگامی که ارتش وارد صحنهٔ دشتهای باز شد یعنی در سواحل چپ رود فرات، سربازان مجبور شدند که حیوانات بارکش خود را کشته و بخورند زیرا دیگر چیزی برای خوردن باقی نمانده بود. هنگامی که از یک منطقهٔ باتلاقی عبور می‌کردند پاره‌ای از ارابه‌ها و گاریها در گل ماندند و چنین به نظر کوروش رسید که سربازان در کشیدن و بیرون آوردن گاریها سست و کند عمل می‌کنند. این بود که در خشم شد و به اشراف ایرانی اطراف خود دستور داد که در این کار شرکت کنند. اشراف ایرانی لباسهای مخملی و پوشاک تجملی و طوقهای گردن خود و سایر جواهرات بر دست و بازوان خوش را دور و خارج کردند آنگاه همگی خود را به درون گل و لجن انداختند و گاریها را بیرون آوردند.

هنگامی که کوروش از سوریه عبور می‌کرد، حرکت خود را سریع‌تر کرد، او به درستی چنین اندیشید که هرچه بیشتر وقت خود را صرف رسیدن به مقصد کند، اردشیر فرصت بیشتری برای گردآوری سپاه دارد. سرانجام هنگامی که سپاهیان به نواحی حاصل‌خیزتری رسیدند مشاهده کردند که تمام گیاهان و سبزیجات آنجا را سپاهیان اردشیر سوزانده‌اند. یکی از اشراف ایرانی به نام اورونتاس که در امور نظامی تجربهٔ فراوانی داشت به کوروش پیشنهاد کرد که وی به اتفاق هزار نفر سوارکار به دنبال آتش‌افروزان بروند و آنان را شکار کرده بکشند. کوروش موافقت کرد، ولی بعد از آن اورانتاس نامه‌ای به اردشیر نوشت و به وی اطلاع داد که مایل است با هنگ سوارکاران خود به وی ملحق شود. این نامه به وسیلهٔ شخصی فرستاده شد که اورانتاس می‌پنداشت مورد اعتماد است. ولی آن مرد کوروش را از نیت اورانتاس باخبر ساخت. این بود که کوروش، خائن را بازداشت کرد. پس از آن کوروش هفت تن از اشراف ایرانی را به اضافهٔ سردار کلیارکوس به چادر خود احضار کرد و به پیاده‌نظام یونانی دستور داد که آن محل را محاصره کنند.

کوروش به آن فرماندهان اظهار داشت که مایل است با اورانتاس به صورتی انسانی و اخلاقی رفتار کند. سپس به آنان گفت که این اورانتاس در گذشته سه بار به وی خیانت کرده است ولی وی او را بخشیده است و دست راست خود را به وی ارائه داده است، سپس کوروش از اورانتاس پرسید که آیا من تاکنون به تو بدی کرده‌ام؟ اورانتاس پاسخ منفی داد. پس از آن کوروش از وی پرسید آیا می‌توانی بار دیگر با من دوست باشی؟

اورانتاس پاسخ داد که کوروش هرگز مانند یک دوست به وی اعتماد نخواهد کرد. افراد حاضر در آن جلسه اورانتاس را به مرگ محکوم کردند و برای اثبات داوری خود دست به کمربند او زدند. پس از آن آنها اورانتاس را به خیمهٔ یکی از نزدیکترین پیروان کوروش یعنی آرتاپاتس مسئول نگهداری لوازم خصوصی او، بردند. از آن پس دیگر هیچ کس اورانتاس را ندید.

هنگامی که کوروش به بابل رسید نیروهای خود را آرایش جنگی داد چون منتظر بود که برخورد با سپاهیان شاه به‌سرعت انجام شود. صبح روز بعد عده‌ای از افراد ارتش اردشیر به اردوی کوروش پناه آورده و به او ملحق شدند. بلافاصله پس از آن کوروش سرداران یونانی را برای مشاوره احضار کرد. اگر بتوان به گزارش گزنوفون (Anab I V_۳) اعتماد کرد کوروش به سرداران یونانی گفت که آنان از «بربرها» (وحشیان) نیرومندترند و شایستهٔ این آزادی هستند که اکنون صاحب آنند و سپس اظهار داشت ارتش شاه ایران فقط از نظر حجم و اندازه بزرگ است اگر یونانیان بتوانند از همان آغاز در برابر آنان مقاومت نمایند پیروزی از آن ایشان خواهد بود. سپس کوروش به آنان گوشزد کرد که امپراتوری ایران بسیار گسترده است، از سرزمینهایی آغاز می‌شود که به علت گرما، زندگی در آن دشوار است و سپس به شمال تا جایی می‌رسد که به علت سرما اسکان در آنجا امکان‌پذیر نیست، پس به یونانیان وعده داد که هنگامی که در جنگ پیروز شدند وی به دوستان یونانی خود فرمانروایی تمام مناطق خودشان را خواهد بخشید و به اضافه از هر سرباز یونانی با اعطای یک نشان طلایی قدردانی خواهد کرد.

طبق گزارش گزنوفون (Anab I V .۱۰_۱۱) سپاه کوروش در آغاز جنگ شامل بود بر دوازده هزار و نهصد سرباز مزدور یونانی. صدهزار سرباز ایرانی و خارجی به اضافهٔ بیست عدد ارابهٔ جنگی (مجهز به نیزه و شمشیر در چرخهایش). این ارابه‌ها هنگام حرکت هر انسان یا حیوانی را که نزدیکش می‌شد می‌کشت. طبق شایعات، ارتش اردشیر شامل یک میلیون و دویست هزار نفر سرباز می‌شد (این رقم بدون شک اغراق‌آمیز است) تعداد دویست عدد ارابهٔ جنگی و شش هزار سوارکار که فرماندهی آن به عهدهٔ آرتاگرسس ایرانی بود. طبق گزارش دیودوروس (XIV_۱۹_۲۱) ارتش کوروش شامل هفتاد هزار سرباز ایرانی می‌شد (سی هزار نفر از آنان سواره نظام بودند، به اضافهٔ سیزده هزار یونانی). ارتش اردشیر به چهارصد هزار سرباز می‌رسید پلوتارک نیز همین رقم را برای ارتش شاه

ایران در بیوگرافی اردشیر (ch. ۷ـ) ذکر کرده است. طبق اطلاعات ارائه شده به وسیلهٔ تسیاس. مایر به‌درستی اظهار نظر کرده است که این ارقام در مورد سپاهیان کاملاً مبالغه‌آمیز است زیرا سفر یک چنین سپاهیان عظیمی آن هم یک‌جا و دسته‌جمعی از میان صحراهای سوریه غیرممکن بوده است. طبق نظر مایر در سپاهیان کوروش تعداد سربازان ایرانی آنقدرها بیش از سربازان یونانی نبوده است، در حالی که ارتش اردشیر نمی‌بایستی از چهل هزار نفر تجاوز کرده باشد. بدین ترتیب نیروهای دو طرف تقریباً برابر بوده‌اند (مایر ۱۹۳۹، جلد پنجم، صفحهٔ ۱۸۵).

فرماندهی سپاهیان شاه ایران برعهدهٔ آبروکوماس، تیسافرنس، گوبریاس و آرباسس بود.[۳] ولی آبروکوماس در آن هنگام با سپاهیانش از فینیقیه راهی بابل بود و خیلی دیر به میدان جنگ رسید.

سپاهیان اردشیر عقب‌نشینی کردند و از رود فرات گذشته به آن سو رفتند و سپس پاره‌ای از اتباع وی تسلیم شورشیان شدند. کوروش به این نتیجه رسید که شاه ایران از جنگ ترسیده و فرار کرده است. این بود که شورشیان (سپاهیان کوروش) به‌آسانی پیشروی کردند و حتی پاره‌ای از آنان اسلحهٔ خود را نیز همراه نبردند، برای اینکه فکر می‌کردند بدون جنگ و خونریزی پیروز شده‌اند. ولی چیزی نگذشت که یکی از اشراف ایرانی به نام پاته‌گیاس که از دوستان صمیمی کوروش بود با شتاب سوار بر اسبی سررسید در حالی که دهان اسب او کف کرده بود، وی به زبان یونانی و فارسی فریاد برآورد که سپاهیان اردشیر پیشروی کرده نزدیک ما هستند. وحشت و اضطراب در اردوی کوروش حکمفرما شد زیرا سربازان فکر می‌کردند که نمی‌توانند به سرعت و به موقع خود را برای جنگ آماده کنند. ولی کوروش از ارابهٔ خود پیاده شد، زرهٔ خود را پوشید و بر اسب سوار شد. نیزه به‌دست گرفت و فرمان داد که سپاهیان اسلحه به‌دست بگیرند و در آرایش جنگی مستقر شوند.

در تاریخ سوم سپتامبر ۴۰۱ پیش از میلاد جنگ در نود کیلومتری شمال بابل درگرفت، نزدیک روستای هوناکسا. یونانیان در جناح راست سپاهیان کوروش قرار گرفتند به همراهی تقریباً هزار سوارکار خارجی. فرماندهی آنان با کلیارکوس بود. آریااوس دستیار

---

۳. در متون بایگانی موراشو به تاریخ ۴۱۷ـ۴۲۱ پیش از میلاد، نام گوبارو، فرماندار آکاد (بابل) آمده است. ظاهراً این همان گوبریاس است که گزنوفون از وی یاد می‌کند.

اصلی کوروش فرماندهی جناح چپ را برعهده گرفت به همراهی تعدادی از سپاهیان ایرانی. کوروش خود در وسط لشکریان قرار گرفت، ششصد سوار کار زره‌پوش و مسلح به شمشیرهای یونانی او را محاصره کردند. کوروش کلاه خود بر سر نداشت و بدین ترتیب خطر را بی‌ارزش و خفیف جلوه می‌داد. نیروهای شاه با گامهای شمرده با سکوت و استحکام پیش می‌آمدند آنان با شیوه‌های سنتی خود آرایش گرفته بودند. در جناح چپ سوارکاران و سربازان با زرهٔ سفید قرار داشتند که فرماندهٔ آنان تیسافرنس بود، پس از آنان سربازان سبک‌اسلحه و پیاده‌نظام مصری قرار داشتند، با سپرهای بلند چوبی. در پیشاپیش این سپاهیان ارابه‌های جنگی حرکت می‌کردند.

کوروش با کمک یک مترجم به کلیارکوس دستور داد که سربازان یونانی را به وسط سپاهیان دشمن هدایت کند، وی از این نظر مترجم گرفت که مبادا در دستوری که می‌دهد اشتباهی بروز کند، وسط سپاهیان دشمن شاه ایران قرار داشت. ولی کلیارکوس از ترس اینکه مبادا توسط تعداد زیادی از دشمنان محاصره شود از این فرمان سرپیچی کرد و پاسخ داد من بهترین کار را خودم انجام خواهم داد و به کوروش توصیه کرد با خطر مقابله نکند. بدین ترتیب کلیارکوس که در تاکتیکهای نظامی بسیار باتجربه بود وظیفهٔ استراتژی خود را که پس زدن مرکز سپاه دشمن باشد انجام نداد. وی در جناح راست باقی ماند و با سپاهیان تیسافرنس مقابله کرد.

هنگامی که سپاهیان یونانی حمله‌ور شدند جناح چپ سپاه پادشاهی عقب‌نشینی کرد ارابه‌های جنگی هولناک اردشیر کاری از پیش نبردند زیرا سپاهیان یونانی با سرعت خود را کنار می‌کشیدند. هنگامی که مشاهده شد یونانیان سپاهیان شاه را پس زده و سربازان شاه در حال فرار هستند افرادی که اطراف کوروش بودند به وی تعظیم کرده سر بر خاک نهادند و به شاه جدید (کوروش) تبریک گفتند.

اردشیر که در وسط سپاهیان و در خاج از میدان اصلی جنگ بود سپاهیان خود را به صورت نیم‌دایره دستور به عقب‌نشینی داد. کوروش و ششصد سوار همراهش از بیم آنکه مبادا شاه ایران از پشت سر به سپاهیان یونانی حمله کند به پیش تاخت و به وسط سپاهیان شاه ایران رفت. وی گروهی از سوارکارانی را که از شاه ایران حمایت می‌کردند مجبور به عقب‌نشینی کرد و با دستان خود فرماندهٔ آنان آرتاگرسس را به قتل رسانید. در خلال این جنگ محافظان شخصی کوروش از گرد وی پراکنده شدند و او بدون هیچ پشتیبانی تنها

ماند. ناگهان او شاه را از دور دید و فریاد کشید: «او را می‌بینم» و پس از آن بار دیگر به جلو یورش آورد تا برادرش را زخم بزند مستقیماً در سینه و از روی زره. ولی ناگهان در همان لحظه ضربهٔ سنگینی با نیزه بر سر کوروش فرود آمد و کشته شد، با هشت تن از یارانش از اشراف ایرانی. هنگامی که آرتاپاتس دوست صمیمی شاهزاده پیکر بی‌جان کوروش را مشاهده کرد از اسب پیاده شد خود را بر روی بدن کوروش انداخت و همان جا خودکشی کرد و بدین ترتیب صمیمیت خود را به دوستش نشان داد. اطرافیان شاه «طبق یک رسم ایرانی سر از پیکر کوروش جدا کردند، آنگاه اردشیر موهای سرش را در چنگ گرفته بلند کرد و به همگان نشان داد تا مطمئن شوند که کوروش مرده است. طبق گزارش تسیاس حدود بیست هزار سرباز از سپاهیان اردشیر در میدان جنگ باقی ماندند هرچند که به شاه گفته شد فقط نُه هزار نفر تلفات داده‌اند (رجوع به پلوتارک، مقالهٔ ۱۳).

پس از مرگ کوروش، سپاهیان ایرانی او که فرمانده‌شان آریااوس بود. از صحنهٔ نبرد گریختند، در حالی که سپاهیان یونانی او که هنوز از مرگش آگاه نشده بودند به جنگ خود ادامه دادند. در نظر آنان تاکتیکهای جنگی‌شان به پیروزی منجر می‌شد. روز بعد هنگامی که یونانیان از مرگ کوروش باخبر شدند، فرماندهان یونانی به آریااوس پیشنهاد کردند که او را به تخت سلطنت بنشانند. ولی وی پاسخ داد که بسیاری از بزرگان ایرانی هستند که از نظر موقع و مقام از وی برترند و هرگز سلطنت وی را به رسمیت نخواهند شناخت. سپس او پیشنهاد کرد که به اتفاق یونانیان، همگی به اونیا بازگردند. فرماندهان یونانی و آریااوس به یکدیگر وعده دادند که هرگز به یکدیگر خیانت نکنند. آنگاه آنان یک گاو نر، یک گراز و یک گوسفند را در زیر سپری کشتند، سپس نوک شمشیرها و نیزه‌هاشان را در خون آنها فرو بردند و این به معنای آن بود که بر عهد و پیمان خود وفادار خواهند ماند. یک روز پس از پایان جنگ، فرستادگانی از جانب شاه ایران و تیسافرنس به اردوی یونانیان آمدند. در میان آنان یک یونانی بود که برای تیسافرنس خدمت می‌کرد. آنها پیشنهاد کردند که سپاهیان یونانی سلاحهای خود را بر زمین نهند و از شاه تقاضای عفو نمایند. سپاهیان مزدور یونانی در پاسخ اظهار داشتند آنها هستند که در جنگ پیروز شده‌اند نه شاه ایران، و بدین ترتیب سلاحهای خود را کنار ننهادند. چند روز از این جریان گذشت و آنگاه فرستادگان دیگری سر رسیدند و این بار پیشنهاد کردند یک پیمان اتحاد منعقد نمایند. تیسافرنس وعده داد که چون خودم در آسیای صغیر زیست می‌کنم حاضرم شما را به

میهن خود برسانم. موافقتنامه‌ای به امضا رسید بدین شرح که سپاهیان یونانی در راه بازگشت دست به چپاول و غارت سرزمینها نزنند و نیازمندیهای خود را خریداری نمایند، ایرانیان هم تعهد کردند که یونانیان را به یونیا برسانند تا از آنجا به یونان بروند. در تأیید این پیمان هر دو طرف سوگند یاد کردند و دست راست یکدیگر را فشردند.

پس از این جریان، آریااوس و پیروانش، به ملاقات برادران و خویشاوندان خود رفتند. خویشاوندان، آنها را متقاعد ساختند که چنانچه به سوی شاه ایران بیایند، شاه آنها را مورد عفو قرار خواهد داد. در نتیجهٔ این مذاکرات، همراهان و پیروان آریااوس، رفتارشان نسبت به یونانیان، غیردوستانه شد.

هنگامی که مزدوران یونانی به شهر اوپیس در بابل رسیدند، متوجه سپاهیانی گردیدند که از اکباتانا و شوش می‌آمدند تا به کمک شاه بشتابند. کلیارکوس که در امور نظامی کارکشته بود به سربازانش فرمان داد که در صفوف دونفره، دو به دو پیشروی کنند و گاه و بیگاه توقف نمایند. این کار باعث شد که ایرانیان تصور کنند با سپاهی عظیم روبه‌رو هستند.

هنگامی که یونانیان به روستاهایی در بابل رسیدند که متعلق به مادر شاه یعنی پاری‌ساتیس بود، تیسافرنس به آنان اجازه داد که دست به چپاول بزنند مشروط بر آنکه برده و اسیر نگیرند.

کلیارکوس که در رفتار تیسافرنس احساس خصومت می‌کرد، بار دیگر با وی وارد مذاکره شد و گفت بهتر است سربازان یونانی پیسیدیانها و میسیانها را که تا آن اندازه به ایرانیان لطمه زده و در شورش مصر علیه ایران بودند، سرکوب کنند. تیسافرنس نیرنگ‌باز کوشید تا او را آرام کند، این بود که وی را به شام دعوت کرد و سپس از او و فرماندهانش درخواست کرد تا برای مشاوره نزد او آیند و تمام سوءتفاهمات گذشته را حل و فصل نمایند. هنگامی که فرماندهان یونانی به اردوی تیسافرنس وارد شدند، افسران آنها به صورتی مزورانه و خیانت‌آمیز به قتل رسیدند، فرماندهان عالیرتبه بازداشت شدند (بعداً همانها را نزد شاه ایران برده و گردن زدند). تنها یکی از افسران که شدیداً در شکم زخم برداشته بود موفق به فرار گردید و خود را به اردوی یونانیان رسانید و در حالی که روده‌هایش را در دست گرفته بود، یونانیان را از آن جریانات آگاه کرد.

تقریباً در همان هنگام بود که سپاهیان ایرانی تحت فرماندهی آریااوس به شاه ایران

پیوستند. بدین ترتیب یونانیان در یک کشور بیگانه خود را تنها و بدون متحد یافتند، سازوبرگ و آذوقه که نداشتند، هیچ حتی یک فرمانده هم از خودشان نداشتند. با تمام این احوال خود را نباختند از میان خود فرماندهانی برگزیدند و با تلفاتی سنگین (از تعداد سیزده هزار سرباز فقط هشت هزار و ششصد نفر باقی ماندند)، در تاریخ مارس ۴۰۰ پیش از میلاد خود را به شهر تراپزوس در کرانهٔ دریای سیاه رساندند. سفر آنان از بین‌النهرین [میان دو رود.ــم.] تا تراپزوس پانزده ماه به طول انجامید، از راه سرزمین آشور و ارمنستان (برای اطلاع از راههای سفر آنان رجوع شود به بارنت ۱۹۶۳). پس از آن در غرب آسیای صغیر، سربازان مزدور سرانجام به سپاهیان اسپارتا پیوستند که تحت فرماندهی تیب‌رون با فارنابزوس و تیسافرنس می‌جنگید.

در بادی امر، حملهٔ سپاهیان مزدور در نظر ایرانیان مسئله‌ای بود بی‌اهمیت و به‌زودی فراموش شد، ولی این حمله در حقیقت برای رویدادهای آینده بسیار هم پراهمیت بود. یونانیان با چشمان خود ثروت فوق‌العادهٔ اتباع امپراتوری ایران و نیز ضعف حکومت مرکزی را مشاهده کرده بودند، در عین حال از قدرت خویش و امکانِ شکست دادن ایرانیان در قلمرو خودشان، آگاه بودند. گزنوفون (Anab I۵ـ۹) با دقت تشریح کرد که: «امپراتوری شاه از نظر وسعت و تعداد نفوس نیرومند است، ولی ضعف آن در عدم امکان ارتباط و راههای طویل و پراکندگی قوای آن، در صورت یک حملهٔ ناگهانی از خارج است». سربازان مزدور هنگامی که به میهن خود بازگشتند: کشوری فقیر، دست به گریبان با یک بحران، جایی که اکثریت مردم آن نمی‌دانستند که شکم خود را چگونه سیر کنند، به هم‌میهنان خود از ثروت و غنای امپراتوری هخامنشی، از فراوانی آذوقه، گله‌های فراوان گاو و گوسفند، وفور طلا و نقره، سخنها گفتند و به‌ویژه اظهار داشتند که چگونه به‌آسانی می‌توانند با اشغال قلمرو ایرانیان خود را از تنگدستی و بدبختی برهانند. بدین قرار است که تاریخ‌نویسان این مسافرت سربازان مزدور یونانی را، به حق، یک پیش‌درآمد مهمی برای حملهٔ اسکندر مقدونی می‌دانند.

اردشیر پس از پیروزیش، سیاست خشنی نسبت به دوستان کوروش که مورد حمایت پاری‌ساتیس بودند، در پیش نگرفت، فقط مدتی بعد بود که این دوستان را یک به یک از میان برداشت. در این زمینه نخستین اقدام اردشیر آن بود که آرباسس ماد را تنبیه کرد، این آرباسس در طی جنگ به جبههٔ کوروش رفته بود ولی پس از مرگ کوروش نزد شاه آمده

بود. اردشیر وی را به خیانت متهم نکرد بلکه او را به ترس و بزدلی متهم ساخت. تنبیه وی از این قرار بود که به دستور اردشیر او را به محلهٔ پرجمعیتی بردند و سپس او را مجبور ساختند تا یک روز تمام فاحشهٔ برهنه‌ای را بر گردن خود سوار کند. پس از آن اردشیر سیه‌نسیس شاه سیلیسیا را از تاج و تخت برکنار کرد. سپس آن سرزمین تبدیل به یک ساتراپ‌نشین شد (دیودوروس ۲۰ XIV).

اردشیر کسانی را که در سرکوب شورش جانفشانی کرده و جان او را نجات داده بودند، پاداش داد. ولی این پاداشها تراژدی خونباری برای کسانی که آنها را دریافت داشته بودند به ارمغان آورد. اردشیر کشتن کوروش را به خود نسبت داد و اظهار داشت من او را کشتم. سربازی از اهالی کاریان که به‌راستی ضربهٔ مرگبار را بر کوروش وارد کرده بود از سوی شاه به این علت پاداش دریافت کرد که به گفتهٔ اردشیر نخستین کسی بود که خبر مرگ کوروش را منتشر کرد. سرباز ساده‌دل به اطرافیان خود گفت پاداش من به علت کشتن کوروش بوده است. به‌محض آنکه این خبر به اردشیر رسید دستور داد بی‌درنگ او را گردن بزنند. پاری‌ساتیس وارد معرکه شد و گفت چنین مرگی برای او کم است، پس از شاه تقاضا کرد او را به وی بسپارند، و چنین کردند، پس وی به مأمور اعدام امر داد برای مدت ده روز او را شکنجه کنند، آنگاه چشمانش را از حدقه درآوردند. و سرانجام مس گداخته و مذاب به درون گلو و حلقش سرازیر کردند. میتری‌داتِس نجیب‌زادهٔ ایرانی که در جنگ نخستین زخم و ضربه را بر کوروش وارد ساخته بود، بدان جهت از سوی اردشیر پاداش گرفت که به گفتهٔ شاه پتوی اسب کوروش را در میان جنگ یافته بود. میتری‌داتس در این زمینه خاموش ماند و به هیچ‌کس شکایتی نکرد. ولی چیزی از این جریان نگذشته بود که او را فریب دادند. یک بار در مهمانی شام دربار جامهٔ فاخر در برکرده جواهراتی را که شاه به وی بخشیده بود بر پیکرش دیده می‌شد. اما با این وضع مجلل در میگساری افراط ورزید. خواجهٔ زیرکی نزد وی آمده به او تبریک گفت که فقط به خاطر یافتن یک پتوی اسب، تا این حد مورد احترام شاه واقع شده است. میتری‌داتس مست با صدای بلند اعلام داشت که نیزهٔ من بر شقیقهٔ کوروش ضربه وارد کرد. این سخنان بی‌درنگ به گوش اردشیر رسید، لاجرم او فرمان داد تا مرد لاف‌زن را شکنجه کنند. او را درون یک تغار بزرگی قرار دادند و سپس تغار دیگری روی آن گذاشتند و ترتیبی دادند تا سر و دستانش از تغارها بیرون باشند، بقیهٔ اندامش درون تغار. آنگاه به همین وضع او را در وسط تابش

اشعه خورشید قرار دادند، نور شدید خورشید باعث کوری او گردید. بعداً به او غذا دادند و هنگامی که از خوردن امتناع کرد به زور و فشار غذا را به دهانش فرو کردند. پس از آن مخلوطی از شیر و عسل به دهانش ریخته و صورتش را با آن مخلوط پوشاندند. سیل مگس بر سر و صورت مرد نگون‌بخت فرود آمد. از سوی دیگر در مدفوع و فضولات بدنش درون تغار کرمها پدیدار شدند. اندک‌اندک بدن او توسط کرمها خورده می‌شد در حالی که او هنوز جان داشت. مرگ اندک‌اندک به سراغ میتری‌داتس آمد و بدین ترتیب هفده روز به طول انجامید تا سرانجام جان باخت.

اکنون تنها دو دشمن دیگر برای پاری‌ساتیس باقی مانده بود: یکی تیسافرنس و دیگری خواجه درباری ماساباتس که سر و دستان کوروش را از بدن جدا کرده بود. اما تیسافرنس مورد لطف و عنایت شاه بود و عمل ماساباتس هم مورد سرزنش کسی نبود. پاری‌ساتیس انتقام گرفتن از تیسافرنس پرنفوذ را به تعویق انداخت ولی اتفاق افتاد که پاری‌ساتیس اردشیر را به بازی طاس (تخته‌نرد) دعوت کرد، اردشیر که کوچکترین سوءظنی در این زمینه نداشت دعوت را پذیرفت و بازی بر سر یکی از خواجگان دربار بود، و چنین اتفاق افتاد که پاری‌ساتیس بازی را برد، لاجرم تقاضا کرد ماساباتس را به او دهند، و چنین شد. پاری‌ساتیس دستور داد زنده زنده پوست او را برکنند.

۳۵

صلح آنتالسیداس

پس از سرکوب شورش کوروش، اسپارتائیها در انتظار یک واکنش نظامی از سوی ایرانیان بودند، زیرا در آن زمینه به کوروش کمک کرده بودند بعلاوه، شهرهای یونانی آسیای صغیر که قبلاً تحت حاکمیت کوروش بودند و بعداً استقلال خود را به دست آورده بودند، دست کمک به سوی اسپارتا دراز کرده بودند. تیسافرنس که گذشته از ساتراپی کاریا اکنون کنترل تمام سرزمینهایی را که تحت حاکمیت کوروش بودند به دست گرفته بود و گذشته از اینها فرماندهٔ کل قوای ایرانیان در آسیای صغیر شده بود، در اوج قدرت به‌سر می‌برد. وی کوشید که شهرهای دیگر یونانی را نیز در کرانهٔ دریا به تابعیت خود درآورد تا بتواند از آنها مالیات اخذ کند. این کار وی مطلقاً با قراردادی که با اسپارتا در تاریخ ۴۱۰ـ۴۱۲ پیش از میلاد منعقد کرده بودند مطابقت داشت. ولی اکنون که اسپارتا بر آتن پیروز شده و در سراسر یونان قدرت را به دست گرفته بود، مایل نبود شهرهای یونانی را به حال خود رها کند. این نکته نیز باید تذکر داده شود که در پایان قرن پنجم پیش از میلاد، یونانیان آسیای صغیر اندک‌اندک به خود آمده به یکدیگر احساس همبستگی می‌کردند و آرزو داشتند در یک فرصت مناسب برای آزادی دست به جنگ زده و خود را از قید تسلط ایرانیان به‌درآورند (سی‌گر و تاپلین ۱۴۱: ۱۹۸۰).

اسپارتا در تاریخ ۴۰۰ پیش از میلاد تعداد پنج هزار سرباز به شهر افه‌سوس، واقع در آسیای صغیر به فرماندهی تیبرون، اعزام داشت این سپاه کوچک قادر نبود تا یک سیاست کلی را پیاده کند، اما همینقدر می‌توانست از شهر یونانی ائولیس در برابر ایرانیان دفاع کند. از سوی دیگر حکمرانان ایرانی نیز پس از سرکوب شورش کوروش تغییر رویه داده خود

را به نظام دموکراسی نزدیک می‌کردند و سعی داشتند سیستم اشرافیت را از پاره‌ای از شهرهای یونانی آسیای صغیر، حذف نمایند تقریباً در همان زمان، گروه پرنفوذ شهرنشین، در شهرهای یونانی آسیای صغیر، دست به مقدماتی زدند که از ایرانیان مستقل شوند، در حالی که روستانشینان یونانی، ظاهراً فرمانروایی ایرانیان را بر حکمرانی اسپارتا و یا آتنیها ترجیح می‌دادند (رجوع به لویس ۱۹۷۷:۱۱۵).

در میان دشمنی بین اسپارتا و ایران، قبرس نیز به‌زودی خود را داخل کار کرد. حدود سال ۴۲۵ پیش از میلاد، بالمیلک دوم پادشاه کیتیون و ایدالیون، با کمک ناوگان فینیقی شهر سالامیس را تصرف کرد و حاکم یونانی آنجا را کشت. فرزند این حاکم به نام اِواگوراس موفق به فرار شد. وی در سال ۴۱۱ پیش از میلاد بازگشت و شبانه با موفقیت به کاخ حمله کرده آن را تصرف کرد. در نتیجهٔ این کار موفق شد تسلط خانوادهٔ خود را بر شهر مستقر کند. اواگوراس سال بعد برای آتنیها که با ایرانیان در حال جنگ بودند غلّه ارسال داشت و در عوض حق شهروندی آتن را به دست آورد. هنگامی که در ۴۰۵ پیش از میلاد ناوگان آتنی در ناحیهٔ آگوس پوتامی از اسپارتا شکست خوردند، دریاسالار آتنی به نام کونون به ضمیمهٔ کشتیهایی که نجات داده بودند، نزد اواگوراس گریخت. اواگوراس با کمک آتنیها شروع کرد که شهرهای یونانی و فینیقی همجوار خود را تحت تصرف درآورد. به علت این پیشرفتها، روابط اواگوراس با ایرانیها پرتنش شد. او فقط می‌توانست برنامه‌هایش را به‌عنوان یکی از رعایای شاه به انجام رساند. اواگوراس به توصیهٔ کونون به سوی شاه ایران شتافت و این کار را با کمک تنی چند از یونانیان ساکن دربار از جمله پزشک شخصی شاه تسیاس انجام داد. وی از شاه درخواست کرد متصرفات او را در قبرس به رسمیت بشناسند. همزمان، اواگوراس مالیات را به اضافهٔ هدایایی به دربار شاه فرستاد. بعلاوه اواگوراس از اردشیر خواست تا پنهانی ناوگانی به قبرس بفرستد و فرماندهی آن را به کونون واگذار نماید. اردشیر با هر دو تقاضای اواگوراس موافقت کرد و کونون را به‌عنوان فرماندهٔ ایرانی ناوگان تعیین نمود. در آغاز سال ۳۹۷ پیش از میلاد، ساتراپ فارنابازوس مبلغ پانصد قنطار نقره برای تهیهٔ تجهیزات ناوگان، به قبرس آورد. در خلال این احوال ساختن کشتیها از چشم اسپارتائیها مخفی بود، اسپارتائی که در ۳۹۸ پیش از میلاد سفیرانی نزد شاه بزرگ فرستاده بودند تا پیمان صلحی با وی منعقد نمایند. تیسافرنس و فارنابازوس چنین نشان دادند که آمادگی انعقاد پیمان با اسپارتائیها را دارند، ولی اطرافیان

شاه مشاوره در این زمینه را طولانی کردند.

در تاریخ ۳۹۷ پیش از میلاد یک جنگ علنی و آشکار بین اسپارتا و ایران به وقوع پیوست. آگه‌سیلاوس شاه اسپارت به آسیای صغیر آمد تا نیروهای اسپارتائی را در آن ناحیه رهبری کند. نیروهای اسپارتائی به علت اندک بودن تعدادشان مجبور شدند در برابر ایرانیان حالت دفاعی به خود بگیرند. با وجود این تیسافرنس بدون اینکه کاری بکند معطل باقی ماند، در بهار ۳۹۶ پیش از میلاد وی با دشمنان در مورد یک آتش‌بس سه‌ماهه موافقت کرد. در عین حال وی به آنان وعده داد که خودمختاری شهرهای آسیای صغیر را برای آنان از شاه بخواهد. ولی در حقیقت وی چنین نیتی نداشت. در عوض وی از شاه تقاضا کرد ارتش عظیمی برای جنگ مجدد جهت وی اعزام دارد. همزمان با این کار وی از فارنابازوس هم کمک خواست. وی این اختیار را داشت برای اینکه فرماندهٔ کل قوای ایرانی در آسیای صغیر بود. اما در حقیقت این دو فرماندهٔ ایرانی از یکدیگر نفرت داشتند. فارنابازوسس اصرار داشت که لازم است یک جنگ علنی و آشکار با یونانیان انجام دهند. تیسافرنس مخالف بود بیشتر از آن جهت که وی اهل چنین کارهایی نبود. این بود که فارنابازوسس نزد شاه رفت با شکایتی مبنی بر عدم فعالیت تیسافرنس. اردشیر این شکایت را جدی نگرفت، اما در اختیار فارنابازوس پول قرار داد تا به ساختن و تجهیز یک ناوگان عظیم مبادرت ورزد.

در تاریخ ۳۹۶ پیش از میلاد تیسافرنس ارتش عظیمی گردآوری نمود و مبادرت به جنگ کرد. در همان زمان آگه‌سیلاوس که ارتشش در آن زمان به بیست هزار نفر می‌رسید لیساندر را با نیروی عظیمی به تنگهٔ داردانل فرستاد. لیساندر موفق شد که ایرانی پرنفوذ، اسپیتریداتس را به سوی اسپارتا بکشد. در سابق اسپیتریداس یکی از افسران فارنابازوس بود. وی به اتفاق دویست سوارکار و مقداری گنجینهٔ گرانبها که تحت حمایت او قرار داده بودند وارد اردوی اسپارتا شد. وی به فرماندهان خود خیانت کرد زیرا دخترش را در حرمسرای فارنابازوس به‌عنوان یک صیغه نگه داشته بودند در حالی که در آغاز به وی وعدهٔ ازدواج داده بودند. فارنابازوس هنوز هم امید آن را داشت که با یکی از دختران شاه زناشویی کند.

اگه‌سیلاوس به‌طور غیرمنتظره‌ای به داردانل در ناحیهٔ فریگیا حمله‌ور شد و بسیاری از شهرها را ویران ساخت، وی چنین وانمود می‌کرد که قصد دارد به کاریا حمله‌ور شود.

کاریا جایی بود که تیسافرنس اقامت داشت و در آنجا نیروهایش را متمرکز کرده بود. در بهار ۳۹۵ پیش از میلاد هنگامی که نیروهای اصلی تیسافرنس در کاریا بودند آگه‌سیلاوس به یک هنگ سواره‌نظام ایرانی در نزدیکی ساردیس حمله کرد و آنان را شکست داد. این حملات غیرمنتظره خسارات و صدمات فراوانی به ایرانیان وارد کرد به‌ویژه باغها و مستغلات تیسافرنس در لیدی ویران گردیدند. چند روزی از این جریانات نگذشته بود که یک دسته سواره‌نظام ایرانی وارد آن منطقه شدند و بسیاری از یونانیانی را که سرگرم غارت بودند کشتند. ولی این برای ایرانیان پیروزی ناچیزی بود از اینکه بگذریم موقعیت آنان در آسیای صغیر ضعیف بود. با تمام این احوال ایرانیان برای این شکستها و مشکلاتشان در آسیای صغیر اهمیت چندانی قائل نشدند و این مشکلات را جزیی از مسائل و حفاظتهای مرزی امپراتوری تلقی کردند.

به توصیهٔ کونون ایرانیان کوشیدند که یک پیروزی در دریا به‌دست آورند. دریاسالار آتنی موفق شد که در سواحل یونیا چندین جزیره را از اسپارتاییها تهی سازد و آنان را بیرون کند. از آن طرف کونون فقط موفق شد تعداد چهل کشتی آماده سازد زیرا قسمت اعظم پولی که شاه برای این کار اختصاص داده بود به‌دست مقامات ایرانی افتاده بود. در آغاز سال ۳۹۶ پیش از میلاد کونون کشتیهایش را به سوی مرزهای جنوبی کاریا هدایت کرد. اکنون که کونون موفق شده بود تعداد کشتیهای خود را دو برابر سازد به رودس حمله کرد و اسپارتاها را مجبور ساخت که جزیره را ترک گویند. پس از آن کونون موفق شد محمولهٔ عظیمی از غله را مصادره کند، این غله را فرعون مصر برای اسپارتا می‌فرستاد. در رودس به کشتیهای کونون تعداد هشتاد کشتی فینیقی و سیلی‌سی افزوده شد. ولی او موفق نشد برای ادامهٔ جنگ پولی دریافت کند، و تقاضایش در این زمینه از تیسافرنس بی‌پاسخ ماند. اگر بتوان گزارش کورنلیوس نپوس (con ۲ـ۳) را باور کرد، کونون شخصاً نزد شاه ایران رفت تا از تیسافرنس شکایت کند، و در آنجا پاریساتیس از شنیدن این اتهامات و شکایت علیه دشمن اصلی کوروش فقید فرزند جوانش، بسیار شادمان گشت. ولی باید دانست که کونون شخصاً شاه را ملاقات نکرد زیرا او نمی‌خواست در برابر شاه تعظیم کند و به خاک بیفتد (در آن صورت آتنیها او را مورد مؤاخذه قرار می‌دادند) وی شکایت خود را دربارهٔ تیسافرنس توسط تیت‌روس‌تس به عرض شاه رسانید. کونون پس از دریافت پول و اجازه برای ادامهٔ جنگ در دریا در آغاز سال ۳۹۴ پیش از میلاد به سراغ ناوگان خود بازگشت.

اکنون پاریستاتیس به آرزوی خود که گرفتن انتقام از تیسافرنس بود نزدیک می‌شد پس با تمام قدرت و نیروی خود کوشید تا شاه را علیه وی تحریک کند. سرانجام اردشیر نزد خود به این نتیجه رسید که تیسافرنس به صورت دوگانه عمل کرده است و به‌اصطلاح معروف دودوزه‌بازی کرده و هدف اصلی‌اش آن بوده که منافع ایرانیان در آسیای صغیر را تسلیم اسپارتا کند. در تاریخ ۳۹۵ پیش از میلاد وی دستور مرگ فرمانده و سیاستمدار برجستهٔ خویش را صادر کرد، مردی با افق فکری باز و رقیبی برای مخالفان یونانی‌اش. وظیفهٔ اعدام او به تیت‌روس‌تِس محول شد. شاه دو نامه به‌دست وی داد یکی از آنان خطاب به تیسافرنس بود. در آن نامه شاه نوشته بود من سرنوشت جنگ با اسپارتا را به بصیرت تو واگذار می‌کنم. نامهٔ دیگر خطاب به آریااوس دوست سابق کوروش جوان بود. در این نامه دستور داده شده بود که در اعدام تیسافرنس کمک و همکاری کنند. در آن زمان آریااوس در کولوسا در فریگیا سکونت داشت. وقتی که وی نامهٔ شاه را دریافت داشت تیسافرنس را برای مشاوره در موضوع مهمی دعوت کرد، تیسافرنس نیروهایش را در ساردیس باقی گذاشت و با تعداد سی نفر محافظ شخصی یونانی خود را به آنجا رساند. آریااوس در کاخ خود در حال لباس کندن بود تا استحمام کند. هنگامی که تیسافرنس کمربند خود را باز کرده کنار نهاد آریااوس و سربازانش بر سر وی ریختند او را در یک ارابهٔ سربسته نهادند و نزد تیت‌روس‌تس فرستادند که در ناحیهٔ سلانا در فریگیا بود. تیت‌روس‌تس تیسافرنس را سر برید و سر او را برای شاه فرستاد و شاه نیز آن را به پاریساتیس تقدیم کرد. سکه‌های نقره‌ای که تصویر تیسافرنس را با لباس ایرانی نشان می‌دهد هنوز هم در دست است. بر پاره‌ای از این سکه‌ها نهادی از آتن وجود دارد که عبارت است از یک جُغد و واژهٔ شاه. احتمالاً این سکه‌ها توسط خود تیسافرنس ضرب شده بودند که به مزدوران یونانی‌اش پرداخت شوند (برای اطلاعات مربوط به پیدا شدن این سکه‌ها در همین دوران رجوع شود به شواباخر ۱۹۵۷:۲۸. برای اطلاع از تیسافرنس رجوع شود به والیسر ۱۹۸۴:۸۴ و وِست لاک ۱۹۸۱). به‌عنوان پاداش برای این کار، آریااوس ساتراپی کاریا را دریافت کرد، در حالی که تیت‌روس‌تس جانشین تیسافرنس شد. هنگامی که کونون به تیت‌روس‌تس اظهار داشت که برای ادامهٔ جنگ نیازمند پول است، تیت‌روس‌تس به وی مبلغ دویست قنطار نقره از اموال تیسافرنس پرداخت کرد. تیت‌روس‌تس برخلاف سلف خود صلاحیت جنگ یا دخالت در سیاست را نداشت و

هیچ‌کس هم از وی چنین انتظاری نمی‌داشت. وی به آگه‌سیلاوس اظهار داشت که خودمختاری سیاسی شهرهای یونانی آسیای صغیر را تا موقعی به رسمیت خواهد شناخت که آنها مالیات به شاه را مرتباً پرداخت‌کنند و مالیاتهای گذشتهٔ عقب‌افتاده را نیز بپردازند. تیت‌روس‌تس همچنین به آگه‌سیلاوس اظهار داشت او و سپاهیانش می‌توانند به میهن بازگردند زیرا مانع اصلی و منشأ آشوب برای یونانیان و ایرانیان اکنون اعلام شده است. آگه‌سیلاوس در پاسخ اظهار داشت به این پیشنهاد فقط مقامات اسپارتائی صلاحیت پاسخ دادن را دارند. پس از آن تیت‌روس‌تس مبلغ سی قنطار نقره برای خرج سفر به آگه‌سیلاوس داد و از او خواست تا زمانی که منتظر جواب از اسپارتا است، به قلمروی فارنابازوس برود و آنجا را چپاول کند. آگه‌سیلاوس با یک آتش‌بس شش ماهه موافقت کرد و مبلغ تقدیمی را هم پذیرفت.

در پاییز سال ۳۹۵ پیش از میلاد آگه‌سیلاوس قلمروی سابق تیسافرنس را ترک کرد و شروع کرد به غارت و چپاول سرزمینهای فارنابازوس. شاهزادهٔ پافلاگونیا به نام اوتیس از شاه ایران روی برگردانده و به اسپارتا پناه برده بود. نیروهای اسپارتا از سوی دیگر به‌وسیلهٔ پناهندگان ایرانی نیز تقویت شده بودند. آریااوس که می‌کوشید استقلال خود را به‌دست آورد نیز آماده بود تا به آنان بپیوندند آنان تصمیم گرفته بودند که با نیروهای متحده جنگ با ایرانیان را ادامه دهند. در خلال ماههای زمستان آگه‌سیلاوس در داسی‌لیوم باقی ماند اینجا پایتخت ساتراپ‌نشین فارنابازوس بود وی در اینجا دست به تخریب باغها و مستغلات فارنابازوس زد.

چیزی از این ماجرا نگذشت که فارنابازوس از آگه‌سیلاوس تقاضا کرد با یکدیگر ملاقات کرده به مذاکره بپردازند. ملاقات صورت گرفت. دو دشمن با یکدیگر دست دادند و طبق آداب و رسوم، فارنابازوس که بزرگتر بود ابتدا لب به سخن گشود وی خاطرنشان کرد که او در گذشته به اسپارتا کمک کرده است. سپس فارنابازوس در زمینهٔ چپاول مستغلات خود و کاخ خود توسط نیروهای اسپارتا شکایت نمود و همین‌طور در مورد تخریب و ویران کردن باغهای زیبایش مملو از درختان و حیوانات وحشی.

آگه‌سیلاوس پاسخ داد که او سرگرم جنگ با شاه ایران بوده است و عمل وی نتیجهٔ این جنگ به حساب می‌آید ولی خودش شخصاً احساسات خصمانه‌ای نسبت به فارنابازوس ندارد. گذشته از آن وی پیشنهاد کرد که فارنابازوس به اتحادیهٔ اسپارتیها بپیوندند.

فارنابازوس پاسخ داد که اگر شاه بزرگ او را فرماندهٔ کل قوای ایرانیان در آسیای صغیر نکند، او پیمانی با اسپارتا منعقد خواهد کرد. اگر وی در چنین وضعی واقع شود مورد حمایت اردشیر واقع خواهد شد. آگه‌سیلااوس سرباز مزدور کهنه‌کار به خوبی از نیت دشمن خودآگاه شد و با تصمیم شیطنت‌آمیز وی موافقت کرد. گذشته از آن وی نیز به نوبهٔ خود وعده داد که تا زمانی که تحت ضرورت و فشار قرار نگرفته باشد سرزمینهای او را غارت نکند. پس از این جریان آگه‌سیلااوس و فرزند فارنابازوس یک قرارداد مهمان‌نوازی با یکدیگر منعقد ساختند که در آینده به این ایرانی جوان کمک فوق‌العاده‌ای کرد، و آن در زمانی بود که توانست فرار کند و نزد پلوپونسوسها برود. هرچند اسپارتاییها از سرزمین فارنابازوس عقب‌نشینی کردند، ولی فارنابازوس به توصیهٔ کونون شروع کرد به فرستادن پول و رشوه برای رهبران سیاسی یونانی تا آنکه آنان سازمان کشور خود را علیه اسپارتا سروسامان دهند.

چیزی نگذشت که بین اسپارتاییها و اسپتیریداتس و پیروانش شکافی ایجاد شد، هرچند آنان متحد اسپارتا بودند ولی از سهم غارت جنگ محروم شده بودند اسپتیریداتس و سپاهیانش به ساردیس رفتند تا مذاکراتی با آریاوس انجام دهند مبنی بر تغییر رویه به طرف شاه ایران.

هنگامی که اسپارتا در حال انجام یک جنگ تهاجمی علیه ایران بود، پاریساتیس تشنه به خون و دسیسه‌گر، درون کاخ شاهی پیوسته در حال فتنه‌انگیزی بود نام او (به فارسی کهن پروشیاتیش) به معنای «پربرکت» بود ولی او در حقیقت همواره به دنبال ایجاد فتنه‌انگیزی و بدبختی بود. همسر شاه استاتیرا و پاریساتیس با یکدیگر دوستی نداشتند و هر یک از آنان در انتظار فرصتی بود که از شرّ طرف خلاص شود. آنان مجبور بودند مرتباً یکدیگر را ببینند برای آنکه شاه عادت داشت غذایش را به اتفاق مادر و همسرش صرف کند. در مراسم غذا خوردن مادر شاه برتر از وی می‌نشست و همسرش پایین‌تر از وی. این صحیح است که اردشیر پیوسته می‌کوشید که این آداب و رسوم قدیمی را تغییر دهد و برادران جوانش را هم برای صرف شام دعوت می‌کرد. استاتیرا نیز از این آداب و رسوم درباری خوشش نمی‌آمد و از همین‌رو بود که در کالسکهٔ روباز می‌نشست و اجازه می‌داد مردم کنارش آمده به وی سلام دهند. پاریساتیس این کارهای عروسش را خفت‌بار می‌دانست زیرا طبق آداب و رسوم کهن ملکه نمی‌بایستی خود را به مردم نشان دهد. ولی

پاریساتیس که در آن هنگام زنی سالخورده بود، خودش بیش از اینها آداب و رسوم درباری را نقض می‌کرد مثلاً شخصی به نام اورونتوس متهم به این بود که با ملکه همبستر می‌شود، به همین علت بنا به فرمان شاه وی به مرگ محکوم شد.

استاتیرا و پاریساتیس هنگامی که در کنار هم غذا می‌خوردند هر دو از یک بشقاب و یک دیس غذا می‌خوردند، از ترس آنکه مبادا مسموم شوند. پاریساتیس با کمک یکی از کنیزان خود نقشهٔ فریبکارانه و خیانت‌آمیز فوق‌العاده‌ای از خود نشان داد. وی یک مرغ بریان را که قرار بود سر میز شاه مصرف شود با کاردی برید و نصف کرد که یک لبهٔ آن آغشته به سم بود. قسمتی که به لبهٔ غیرمسموم کارد خورده بود سهم پاریساتیس شد ولی آن قسمت از گوشت مرغ که با سمّ لبهٔ کارد آلوده شده بود سهم استاتیرا شد. ملکه بخش سمی مرغ را خورد و خیلی زود با دردی شدید زندگی را بدرود گفت. در آن زمان در ایران قانونی وجود داشت علیه کسانی که دیگران را مسموم می‌کردند. بدین قرار که سر متهم را روی یک سنگ پهن و هموار می‌گذاشتند. پس از آن سنگی دیگر برداشته روی سرش می‌گذاشتند و آنقدر این سنگ رویی را فشار می‌دادند تا جمجمهٔ او بترکد. ولی مادر شاه از چنین تنبیهی بیمناک نبود. اردشیر فرمان داد تا او را به بابل تبعید کردند و سپس اظهار داشت تا او زنده است من به آنجا نخواهم رفت.

ولی پس از چندی پاریساتیس نه تنها موفق شد به ایران بازگردد بلکه دوباره نفوذ قبلی خود را بر شاه به‌دست آورد. در خلال همین احوال اردشیر عاشق آتوسا دختر خودش شد و پاریساتیس او را تشویق کرد که با وی ازدواج نماید. چنین ازدواجی مطابق قوانین آن روز ممنوع بود، ولی پاریساتیس اظهار داشت که شاه ایران خودش قانون است و قاضی مطلق اوست که می‌تواند بگوید این کار شایسته است یا نه. براساس آثار هراکلیدس از ناحیه سیم، پلوتارک نوشته بود که اردشیر با دختر دومش آمیستریس نیز ازدواج کرد.

درباریان شاه که خواه‌ناخواه در دسیسه‌های گوناگون درباری درگیر می‌شدند به جریاناتی که در آسیای صغیر روی می‌داد توجهی نداشتند، با آنکه ایرانیان مرتباً یک شکست را پس از شکست دیگر متحمل می‌شدند. این مسئله تیت‌روس‌تس را بر آن داشت که از سیاست رشوه استفاده کند. پس تموکراتس را از رودس به یونان فرستاد، طلای فراوانی هم به او داد تا به سیاستمداران برجستهٔ یونانی رشوه دهد و آنها با دریافت این رشوه هم‌میهنان خود را وادار سازند که علیه اسپارتا جنگی به راه اندازند. با کمک

طلاهای ایرانی، شهرهای کورینت، آتن، آرگوس و تِب با یکدیگر پیمانی بستند که علیه اسپارتا بجنگند. بدین ترتیب در تاریخ ۳۹۵ پیش از میلاد جنگ کورینت علیه اسپارتا آغاز شد، اسپارتا مجبور بود همزمان در دو جبهه بجنگند، یکی علیه ایرانیان و دیگری علیه اتحادیه‌ای از شهرهای یونان. با آنکه مصر درگذشته از کمک اسپارتا بهره‌مند شده بود ولی در این موقع از کمک دادن به اسپارتا خودداری ورزید. ظاهراً فرعون مصر تحت فشار اواگوراس از قبرس بود که خود متحدی از آتن به‌شمار می‌آمد. در تاریخ ۱۰ اوت ۳۹۴ پیش از میلاد، ناوگان درهم آمیختهٔ ایران و یونان متشکل از نود کشتی از قبرس، رودس و آتن که تحت فرماندهی کونون و فارنابازوس بودند، موفق شدند در نزدیکی کنیدوس، اسپارتاها را به فرماندهی پیساندر شکست دهند. از تعداد هشتاد و پنج کشتی سه‌رَج پارویی اسپارتی چهل و پنج فروند آن غرق شدند، و تعداد چهل کشتی به ضمیمهٔ پانصد سرباز اسیر گردیدند. پیساندر در طی جنگ درگذشت. بعد از این جریان، اسپارتا ده سال دیگر زمان نیاز داشت تا بتواند این شکست را جبران کند. تمام جزایر واقع در غرب سواحل آسیای صغیر، از اسپارتا روی برگرداندند. و پاره‌ای از شهرهای یونانی مانند افه‌سوس، موتیلنه و غیره، داوطلبانه به اردوی ایرانیان پیوستند. بدین ترتیب ایرانیان موفقیت بزرگی به دست آوردند و حتی ترتیباتی دادند تا بتوانند بر نواحی ساحلی خود سرزمین اصلی یونان حملاتی وارد آورند.

شاه اسپارتا، آگه‌سیلاس در تاریخ ۳۴۹ پیش از میلاد، مجبور شد که به اسپارتا بازگردد. در زمینهٔ علت این بازگشت وی اظهار داشت که: «تعداد سی هزار کماندار ایرانی مرا از آسیای صغیر بیرون راندند».[1] طبق گزارش پلوتارک، از طرف اردشیر دوم مبلغ سی‌هزار داریک بین سیاستمداران آتنی و تبی توزیع گردید که اتحادی علیه اسپارتا تشکیل دهند. در ماه ژوئیهٔ ۳۹۴ پیش از میلاد، اسپارتا موفق شد اتحاد یادشده را در نزدیکی کورینت شکست دهد، و باز هم در ماه اوت همان سال یک شکست دیگر در نزدیکی کورونیا به آنها وارد آورد. در همان زمان ارتش زمینی اسپارتا به فرماندهی تیب‌رون حمله‌ای به قلمرو شاهی در آسیای صغیر وارد آورد.

حدود سال ۳۹۲ پیش از میلاد یک سلسله تغییرات مهمی در نظام حکومتی آسیای

---

۱. بر یک روی از یک سکّهٔ داریک ایرانی نقش یک کماندار در حال شلیک است.

صغیر روی داد. موقعیت پرنفوذ ساتراپ لیدی، تضعیف شد. سوتروتاس به عنوان ساتراپ یونیا منصوب شد و ساتراپی لیدی نیز به اوتوفراداتس محول گردید. در همان زمان کاریا نیز به دست یک رهبر محلی به نام هکاتومنوس افتاد. در ۳۹۱ پیش از میلاد سپاهیان ایرانی به فرماندهی استروناس، سپاهیان اسپارتائی به فرماندهی تیب‌رون را شکست دادند و تیب‌رون کشته شد.

اواگوراس شاه سالامیس در قبرس، در تاریخ ۳۹۰ پیش از میلاد، که تا آن موقع اتحاد خود را با ایران حفظ کرده و در گفتگوی میان ایران و آتن شرکت کرده بود، ناگهان تغییر روش داده با استقلال بیشتری به فعالیتهای خود ادامه داده و شهرهای بیشتری را تحت تابعیت خود درآورد. ولی ساکنان سولی، کیتیون و آماتوس که بیشتر از اعقاب فینیقیها بودند، از وی اطاعت نکردند و فرستادگانی نزد شاه بزرگ اعزام داشته تقاضای کمک کردند. اردشیر به ساتراپ لیدی اوتوفراداتس و رهبر کاریا هکاتومنوس فرمان داد تا ناوگانی ترتیب دهند و در سرزمین اشاره شده نیرویی پیاده نمایند و به اواگوراس حمله‌ور شوند. اواگوراس نیز به نوبهٔ خود از آتنیها کمک خواست، آتنیها هم ژنرال خود کابریاس را به فرماندهی ناوگانی از کشتیها و عده‌ای سپاه به قبرس فرستادند. در تاریخ ۳۸۹ پیش از میلاد، یک اتحاد نظامی بین اواگوراس، آتن و آکوریس فرعون مصر تشکیل شد و این اتحاد علیه ایران بود. پس از آن اواگوراس برای آنکه خود را به‌کلی از ایران جدا سازد، سکه‌هایی از طلا ضرب کرد با جملهٔ «شاه اواگوراس». پس از آن با کمک کابریاس، تمام قبرس را به تابعیت خود درآورد. به‌زودی پس از آن، هکاتومنوس که ناوگان ایرانی را علیه قبرس فرماندهی می‌کرد، مخفیانه با اواگوراس وارد مذاکره شده و با دادن پول به وی کمک کرد. حدود سال ۳۸۸ پیش از میلاد اردشیر، استروناس را نزد خود فراخواند و تری‌بازوس را به سمت ساتراپ لیدی و یونیا منصوب کرد. تری‌بازوس مشاور قدیمی و مورد اعتماد وی بود و قبلاً هم ساتراپ ارمنستان می‌بود. از آن طرف فارنابازوس نیز به بهانهٔ ازدواج با دختر شاه به شوش فراخوانده شد و به جای وی آریوبارزانس ساتراپ جدید فریگیا شد. در تاریخ ۳۸۷ پیش از میلاد،تری بازوس کونون را بازداشت کرد، به این بهانه که وی علاقمند به کنترل شهرهای یونانی آسیای صغیر به نفع ایرانیان نیست، در عوض می‌خواهد ناوگان اردشیر را در تقویت نیرهای آتنی به کار برد. ولی کونون موفق شد فرار کرده نزد اواگوراس به قبرس برود، اما پس از چندی بر اثر بیماری درگذشت.

فعالیتهای نظامی ادامه یافت، ولی بار دیگر طلای ایرانی بر شمشیر یونانیان فائق آمد. اسپارتا از ناوگان ایرانی شکست خورد، و پس از آن بود که ایران فرمانده و رهبر دریای اژه شد و حملات مخربی بر اسپارتا وارد کرد. پس از آن بود که اسپارتاییها تصمیم گرفتند با اردشیر وارد مذاکره شوند. اسپارتا از سوی دیگر در معرض تهدید آتنیها بود به این علت خواستار صلح می‌بود. ایرانیان به نوبهٔ خود به این امید بودند که آرزوهای اواگوراس را عملی کرده و بار دیگر مصر را وارد امپراتوری ایران کنند. تیری‌بازوس پنهانی به اسپارتا پول می‌رسانید، به این امید که آنان از جنگ کنار بکشند. اضافه بر این ایران خواستار آن بود که اتحاد کورینتیها فعالیت نظامی خود علیه اسپارتا را متوقف کند. ولی آتنیها خواهان صلح نبودند برای اینکه بیم آن داشتند تسلط خود را بر پاره‌ای از جزایر دریای سیاه از دست بدهند. تبیها نیز از مذاکرات صلح وحشت داشتند برای آنکه می‌ترسیدند مبادا سلطهٔ خود را بر بواویتا از دست بدهند.

در تاریخ ۳۸۷ پیش از میلاد در دربار ساتراپی تیری‌بازوس در ساردیس هیئتی از اسپارتا وارد شد به رهبری آنتالسیداس، هدف این هیئت انعقاد یک پیمان صلح بود (در این مورد و سایر هیئتهای یونانی به ایران رجوع شود به هوفشتتر ۱۹۷۲:۹۴) پس از آن سیاستمدارانی از سایر کشورهای یونانی از جمله آتن نیز در آنجا نمایان شدند. تیری‌بازوس با نشان دادن مهر شاهانه شرایط پیشنهادی اردشیر را ارائه داشت. آتنیها که رؤیای تسلط مجدد بر نواحی ساحلی آسیای صغیر را داشتند، پیشنهادات را رد کردند در نتیجه مذاکرات معوّق ماند. ولی آتنیها نتوانستند از انعقاد یک پیمان بین اسپارتا و ایران جلوگیری نمایند، در حالی که در همان موقع جیب سیاستمداران مهم آتنی مملو از طلای ایرانی شد.

در تاریخ ۳۸۶ پیش از میلاد در شهر شوش صلح شاه یا صلح معروف آنتالسیداس منعقد گردید و مورد تصویب ایران و تمام کشورهای یونانی واقع گردید. این در حقیقت یک پیمان صلحی نبود که بین دو قدرت مساوی منعقد شده باشد، بلکه تقریباً فرمانی بود که از سوی شاه ایران اردشیر به یونانیان دیکته شده بود (برای اطلاع از متن کامل این پیمان رجوع شود به فون‌اسکالا ۱۸۹۸:۱۱۴ و ویلکن ۱۹۴۲). طبق این پیمان که تحقیری بود برای یونانیان و خلاصهٔ آن در «تاریخ یونان» اثر گزنوفون (پهلنیکا VI۱۰۳۱) آمده است ایرانیان تسلط بر سواحل شرقی اژه را بازیافتند و کنترل گذشتهٔ خود را بر شهرهای یونانی

آسیای صغیر تحمیل نمودند و تبدیل شدند به‌طور کامل جزء اتباع شاه ایرانی. قبرس نیز می‌بایستی به ایرانیان بازگردانده شود. شاه ایران به باقیماندهٔ شهرهای یونان استقلال اعطاء کرد مگر به چند جزیره که به عبارت بودند از لم‌نوس، ایم‌بروس و اسکی‌روس که آنان در دست آتنی‌ها باقی ماندند. کشورهای یونانی مجبور بودند مفاد این قرارداد صلح را رعایت کنند، نقض یکی از این شرایط باعث بروز جنگ می‌شد نه تنها جنگ از سوی ایران بلکه از سوی همهٔ یونانیهای دیگر نیز. صلح آنتالسیداس در عین حال هر اتحادی را بین کشورهای یونانی ممنوع می‌کرد. تنها استثناء در این زمینه برای اسپارتا و متحدانش بود که مطیع ایران بودند و شهرهای آسیای صغیر را به ایرانیان داده بودند تا با این بهای گزاف قدرت خود را در یونان حفظ کنند. با این ترتیب جای شگفتی نیست که اردشیر آنتالسیداس را برتر از همهٔ سفیران یونانی مورد احترام و عنایت قرار داد. در طی مراسم صرف شامی که همراه با یک جشنواره بود اردشیر حلقهٔ گلی را که بر گردن داشت عطرپاشی کرد و آن را به‌دست آنتالسیداس داد. بعدها یعنی مدتها پس از این واقعه آتنیهای ناراضی سفیر طمعکار خود تیماگوراس را که از شاه ایران هدایای فراوانی دریافت کرده بود اعدام کردند. این تیماگوراس طلا، نقره، یک کالسکهٔ تجملی و هشتاد رأس گاو شیرده از شاه ایران دریافت کرده بود، همراه این گاوها گاوچران هم ضمیمه شده بود به این بهانه که چون این سفیر بیمار است همیشه باید شیر تازه بخورد. گذشته از اینها کسانی که مأمور حمل و همراهی تیماگوراس به ساحل بودند هر یک چهار قنطار نقره از خزانهٔ شاهانه دریافت کرده بودند. یک آتنی دیگر تیماگوراس را متهم به این کرد که در زمان اقامت در شوش او نخواسته است که در چادر یونانیان اقامت کند، از آن گذشته در سخنانش از تبها پشتیبانی می‌کرده است. فقط سفیر تب به نام پلوپیداس بود که از شاه هدیه دریافت نکرد یعنی هدیه‌ها را رد کرد به جز چند هدیهٔ کوچک که نماد دوستی بود. طبق تقاضای مردم تب اردشیر اعلام داشت که مردمان تب متحدان قدیمی شاه بوده‌اند برای اینکه در زمان خشایارشا در جنگ علیه یونانیان، مردم تب پشتیبان ایران بوده‌اند.

بدین ترتیب با کمک طلاهای اردشیر دوم وی توانست یونانیان را شکست بدهد مسئله‌ای که از زمان داریوش اول و خشایارشا اجرای آن کار به زور اسلحه میسر نبود. با این همه در سال ۴۱۱ پیش از میلاد نمایشنامه‌نویس آتنی آریستوفانس (Lysistr ۱۱۳۳_۱۱۳۴) اشاره‌ای داشت و آن اینکه یونانیان همگی یک دشمن مشترک دارند و آن هم ایران است.

و بعد از سرکوب شورش کوروش جوان این نکته از سوی گزنوفون هم مورد تأیید قرار گرفت. ولی سیاست ایرانی موفق شد که بدون جنگ بین یونانیان تفرقه بیندازد.

ولی کشورهای یونانی با سیاست اسپارتا مخالف بودند زیرا بدون چون و چرا مقررات پیمان صلح را رعایت می‌کرد. چیزی نگذشت که یک انقلاب دمکراتیک در تِب به وقوع پیوست، فرمانروایان نظام اولیگارشی برکنار شدند و پادگان اسپارتایی که در آنجا مستقر بود تسلیم گردیدند. برای برهم زدن شرایط صلح پاره‌ای از شهرهای بواویتا با تب متحد شده کنارش آمدند که پس از سال ۳۷۸ پیش از میلاد تبدیل شدند به یکی از نیرومندترین قدرتهای سیاسی در یونان. این اتحاد علیه اسپارتا بود در عین حال توسط آتنیها هم پشتیبانی می‌شد. در همان سال آتنیها موفق شدند دومین امپراتوری دریایی آتنی را بنیانگزاری کنند. اسپارتا از این اتحادها زیان دید و شکست خورد در نتیجه تسلط خود را در یونان از دست داد. شاه ایران به عنوان واسطه در این کشمکش داخلی یونانیان مداخله کرد و در سال ۳۶۶ پیش از میلاد هیئتی به آنجا فرستاد تا جنگجویان طرفین را راضی کند یک صلح کاملاً دوستانه برقرار ساخته پیمان منعقد کنند. بدین ترتیب جنگ بواویتا که مدت پنج سال طول کشیده بود به پایان رسید.

اردشیر دوم از این فرصت صلح با یونانیان استفاده کرده بر آن شد تا طوایف کادوسیان را در ساتراپ‌نشین ماد در کرانهٔ دریای خزر مطیع و مغلوب خود سازد. این حملهٔ تنبیهی شاه ناموفق از آب درآمد، شاه بسیاری از سربازان و تقریباً همهٔ اسبان خود را از دست داد. در حقیقت شانس آورد که جان خود را نجات داد. ایرانیان قادر نبودند کادوسیان را شکست دهند، طوایفی که مدتها پیش توسط کوروش دوم مغلوب شده بودند، ولی دوباره در اواسط قرن پنجم پیش از میلاد طغیان کردند. در زمان سلطنت اردشیر دوم کاردوچوئی و تی‌بارنیها نیز کسب استقلال کردند.

۳۶

جنگ با مصر و شورش بزرگ ساتراپها

در پایان قرن پنجم پیش از میلاد مصریها با موفقیت شورشی علیه تسلط کشورشان توسط ایرانیان، به عمل آوردند. صلح آنتالسیداس برای ایرانیان این امکان را فراهم آورده بود که کشورشان را بار دیگر تحت کنترل درآورند. در ۴۰۰ پیش از میلاد یک مصری به نام تاموس از شهر ممفیس که در زمان کوروش جوان معاون فرمانداری یونیا بود (بعضی از مورخان نوشته‌اند که وی فرماندار کل ناحیه بود) به دوست خود کوروش پس از مرگش وفادار ماند. وی به اتفاق فرزندانش ــ به جز گلوس که بعداً یک ژنرال ایرانی شد ــ فرار را بر قرار ترجیح داد و با کشتی و گنجینه به سوی امیرتائوس در مصر رفت و از او تقاضا کرد وی را در برابر خشم تیسافرنس محافظت نماید[1] ولی امیرتائوس فرمان اعدام همهٔ پناهندگان را صادر کرد و تمام اموالشان را مصادره نمود. سال بعد وی از تاج و تخت کناره‌گیری نمود (احتمالاً او در یک کودتا کشته شد. یک نامه به زبان آرامی به تاریخ اول اکتبر ۳۹۹ پیش از میلاد حاوی اخبار سیاسی مهمی در زمینهٔ تغییر قدرت در ناحیه است) (کرالینگ ۱۹۵۳ شمارهٔ ۱۳ و همچنین رجوع شود به پورتن و یاردنی ۱۹۸۶:۴۶). طبق گزارش مانتو امیرتائوس تنها پادشاه سلسلهٔ بیست و هشتم بود و برای مدت شش سال سلطنت کرد از ۴۰۴ تا ۳۹۹ پیش از میلاد. تاریخ دموتیک دربارهٔ امیرتائوس چنین گزارش می‌دهد: «نخستین فرعونی که در برابر مادهای خارجی سر برآورد امیرتائوس بود. فرزند او جانشین وی نشد» (۲۹۷: ۱۹۱۵ مایر DC). پس از وی تاج و تخت مصر توسط بنیانگزار

---

۱. (دیودوروس ۳ و ۳۵ XIV) گزارش کرده که تاموس نزد سامتیکوس پناه برد، ولی این اشتباه است چون در آن موقع فرعون مصر امیرتائوس بود.

سلسلهٔ بیست و نهم نفریتس اول تصاحب شد، وی از شهر مِندِس بود از دلتای مرکزی (برای استفاده از منابع مصری دربارهٔ این شاه رجوع کنید به گوتیه ۱۶۱:۱۹۷۱ـ۱۹۰۷). در ۳۹۵ پیش از میلاد وی تعداد زیادی کشتی به پشتیبانی ناوگان اسپارتایی فرستاد، ناوگانی که در رودس جمع شده بودند ولی این کشتیها به‌دست آتنیها افتاد که در آن زمان با اسپارتا در جنگ بودند در خلال سلطنت نفریتس ظاهراً گروه نظامی یهودی مستقر در الفانتین سرنوشتشان به پایان رسید.

آکوریس فرزند نفریتس در سال ۳۹۳ پیش از میلاد جانشین او گردید. وی تا سال ۳۸۲ پیش از میلاد پادشاهی کرد و سیاست فعالی را در ناحیهٔ مدیترانه به اجرا گذاشت. به‌ویژه او با آتنیها، اواگورس از قبرس و شهر بارگا در لیبی اتحادی علیه ایرانیان به امضاء رسانید و نیز با شورشیان طایفهٔ پیسی‌دیانها در آسیای صغیر و همچنین عربهای فلسطین، کنار آمد. در خلال این احوال وی کوشید که مصر را به یک قدرت دریایی مبدل کند و با استفاده از سربازان مزدور یونانی سپاهیانش را نیز تقویت نماید. یادمانهای فراوانی از دوران سلطنت وی باقی مانده است این یادمانها بر رشد اقتصادی جامعه و فعالیتهای ساختمانی به میزانی وسیع در آن دوران گواهی می‌دهند. ولی مصر نتوانست به سطح اقتصاد ممتازی که قبلاً داشت یعنی در زمان سلطنت آماسیس و قبل از تسلط ایرانیان برسد. هرچند که در زمان سلطنت داریوش اول نیز مصر به اقتصاد شکوفایی رسید ولیکن در خلال تسلط هخامنشیان در سالهای بعد مصر از نظر اقتصادی افول کرد به علت سیل فراوان نقره‌ای که به عنوان مالیات از مصر به ایران می‌رفت. این نقره‌ها به عنوان پول در مصر مورد معامله قرار می‌گرفتند. از سوی دیگر جنگهای پی‌درپی و همچنین شورشها، به صورت منفی بر اقتصاد کشور ضربه وارد کرد.

ایرانیان تصمیم گرفتند که هم‌زمان بر مصر و متحد او قبرس ضربه‌ای وارد کنند. تیری‌بازوس با یک ناوگان به سوی اِواکوراس حمله برد در حالی که فارنابازوس، آبروکوماس و تیتراس‌تس حدود سال ۳۸۵ تا ۳۸۳ پیش از میلاد علیه آکوریس لشکرکشی کرده بودند. کوشش برای تصرف مجدد مصر با شکست روبه‌رو شد. در پایان کار این آکوریس بود که شروع کرد قلمرو خود را گسترش دهد و این کار را از راه پشتیبانی شورشیان شاه بزرگ در فینیقیه و سیلیسیا انجام داد. وی حتی بر تیر نیز نفوذ کرد و کنترل خود را بر آن گسترش داد و با استفاده از یک ناوگان شامل نود کشتی سه‌رج پارویی قدرت

خود را بر نیمهٔ شرقی مدیترانه هم مستقر ساخت. پس از این جریانات ایرانیان تمام نیروهای خود را علیه اواگوراس، گردآوری کردند. اواگوراسی که در این هنگام فرماندهٔ تقریباً تمام قبرس شده بود و صاحب یک ناوگان نیرومند و سپاهیان زمینی بود. گذشته از کمکهای سخاوتمندانه‌ای که اواگوراس از مصر دریافت می‌داشت، از هکاتومنوس فرماندار کاریا نیز کمکهای مالی می‌گرفت، فرمانداری که می‌خواست سرزمین کاریا را تبدیل به یک کشور مستقل کند.

تیری‌بازوس در سال ۳۸۲ پیش از میلاد، آمادگی خود را برای جنگ علیه قبرس، کامل کرد. وی در سیلیسیا ارتش نیرومند زمینی فراهم آورد و فرماندهی آن را به اورونتس داماد شاه بزرگ واگذار نمود. هستهٔ مرکزی این ارتش را سربازان مزدور یونانی تشکیل می‌دادند. گذشته از اینها تیری‌بازوس ناوگانی مرکب از سیصد کشتی یونی در اختیار داشت. ارتش اواگوراس تشکیل می‌شد از سربازان مزدور یونانی و قبرسی، ضمناً او از آکوریس غله، پول و شصت کشتی دریافت داشته بود در مجموع وی تعداد دویست کشتی سه‌رج پارویی در اختیار داشت.

سربازان مزدوری که در ارتش ایران بودند ناخشنودی خود را به علت عدم پرداخت مزد اعلام داشتند، ولی گلوس فرماندهٔ ناوگان و داماد تیری‌بازوس موفق شد نظم را برقرار سازد. در سال ۳۸۱ پیش از میلاد در نزدیکی شهر قبرسی کیتیون یک جنگ دریایی درگرفت. هرچند در آغاز ابتکار عمل در دست ناوگان اواگوراس بود ولی ایرانیان به علت برتری کیفی کشتیهایشان، پیروز شدند. اواگوراس تصمیم گرفت به سالامیس برود و شهر را مستحکم سازد. ولی پس از آن شخصاً به مصر رفت تا از آکوریس کمک بطلبد. آکوریس فقط توانست کمک مالی اندکی در اختیارش بگذارد. در خلال این احوال تیری‌بازوس سپاهش از سوی شاه تقویت گردید. سرانجام اواگوراس نزد تیری‌بازوس آمده پیشنهاد کرد که حاضر است به شاه مالیات پرداخت کند و نیز از متصرفاتش دست بردارد. تیری‌بازوس در صورتی حاضر به قبول این پیشنهاد شد که اواگوراس به صورت علنی مانند یک برده تسلیم اربابش شاه ایران شود. اما اواگوراس در صورتی حاضر بود چنین پیشنهادی را بپذیرد که مانند یک شاه تسلیم اردشیر، شاه دیگر شود، و بدین ترتیب جنگ ادامه یافت در حالی که نتیجه‌اش نامعلوم بود.

چیزی از این جریان نگذشت که وقایع مهمی رخ داد: اورونتیس نزد شاه از تیری‌بازوس

شکایت برد که وی جنگ قاطعی انجام نمی‌دهد و قصد جدایی دارد. اردشیر فرمان داد تا او را بازداشت کرده به شوش بفرستند. این مسئله به صورت جدی وضع ایرانیان را تضعیف کرد. گلوس که مشاهده کرد پدرزنش از کار برکنار و بازداشت شده، علیه شاه توطئه‌ای به عمل آورد و مخفیانه یک قرارداد پنهانی با مصر و اسپارتا منعقد نمود. اواگوراس برای دریافت کمک نزد اسپارتائیها رفت و از سوی دیگر کوشید گلوس را وادار کند که اورونتس سازش و مصالحه‌ای بین او و شاه ایجاد کند. بدین ترتیب در سال ۳۸۰ پیش از میلاد، اُرونتس با اواگوراس پیمانی بستند که طبق آن اواگوراس به شاه مالیات پرداخت می‌کرد ولی نه به‌عنوان یک برده بلکه به‌عنوان یک شاه تابع امپراتوری. هنگامی که اردشیر مسئلهٔ جنگ یادشده را بررسی کرد و داوری نمود که این جنگ پانزده هزار قنطار خرج برداشته و به نتیجه مطلوب هم نرسیده است، اورونتس را مورد بی‌مهری قرار داد و تیری‌بازوس را از بازداشت آزاد کرد. چیزی از این جریان نگذشته بود که اواگوراس زندگی را بدرود گفت ولی پیش از مرگش تمام قدرت خود را به یکی از فرزندانش منتقل ساخت. گلوس که با آکوریس پیمانی منعقد کرده بود سرانجام کشته شد و شورش وی منتفی گردید.

ساموتیس فرزند آکوریس نتوانست به جای پدرش به سلطنت برسد. نفریتس دوم فرعون بعدی فقط برای چند ماه فرمانروایی کرد، پس از آن نکتانبو اول از دلتا سر برآورد و او را برکنار کرد. خود وی از سال ۳۸۰ تا ۳۶۳ پیش از میلاد سلطنت کرد، او بنیانگزار سلسلهٔ سی‌ام مصر بود. در خلال آن دوران تمام سازمانهای سیاسی مصری از برقراری ارتباط با سایر سرزمینهای اطراف مدیترانه محروم شدند، و البته این محرومیت مربوط به ناحیهٔ دلتا بود.

دریاسالار آتنی، کابریاس قبلاً با فرعون آکوریس پیمان اتحاد بسته بود و اکنون مایل بود که به نکتانبو کمک کند ولی در تاریخ ۳۷۹ پیش از میلاد هنگامی که روابط آتن و ایران رو به بهبودی می‌رفت، بنا به خواهش ایرانیان کابریاس از مصر فراخوانده شد. پس از آن آتنیها سرداری به نام ایفی‌کراتس را به همراه سپاهی نزد ایرانیان فرستادند تا در لشکرکشی ایران علیه مصر به آنان کمک کند. در تاریخ ۳۷۳ پیش از میلاد سپاهیان قابل توجهی از ایران[۲]، همراه یک ناوگان به فرماندهی فارنابازوس، علیه مصر به حرکت درآمد. در خلال

---

۲. طبق گزارش دیودوروس (IV۲۹ـ۴) این سپاه از دویست هزار سرباز تشکیل می‌شد، بدون محاسبهٔ بیست هزار سرباز مزدور یونانی و سیصد کشتی.

این مدت نکتانبو تمام دهانه‌های رود نیل را سنگربندی کرده بود و در ناحیه‌ای پلوسیوم راه ورود به کشور را با کندن خندق غیرقابل عبور ساخته بود. پیشروی ایرانیان از این معبر امکان‌پذیر نبود. ناوگان فارنابازوس به هر ترتیبی بود در استحکامات یکی از دهانه‌های رود نفوذ کرده و در آنجا سرباز پیاده کردند. بدین ترتیب سربازان ایرانی وارد خاک مصر شدند و به محض ورود شروع کردند به غارت شهرها و مخصوصاً معبدهای آن و باعث بروز ایجاد یک حمام خون در میان مردم محلی شدند. آنان که کشته نشده بودند به بردگی ایرانیان درآمدند.

سربازان ایرانی و سربازان مزدور به سوی ممفیس پیشروی کردند. ایفی‌کراتس به فارنابازوس توصیه کرد که تا آنجا که ممکن است سریع‌تر حرکت کند تا آنکه به ساکنان شهر فرصت ساختن استحکامات نداده باشند. ولی فارنابازوس به سخن ایفی‌کراتس اعتمادی نداشت و این توصیه را ناشنیده گرفت. هنگامی که فرماندهان ایرانی تمام نیروهای خود را گردآوری می‌کردند، مصریان فرصت پیدا کردند که استحکاماتی برای شهر مندس در دلتا بسازند. در همین هنگام طغیان سالانه و فصلی رود نیل آغاز شد و نیروهای ایرانی مجبور شدند با دادن تلفات سنگینی از خاک مصر عقب‌نشینی کنند. نقشه‌های ایرانیان برای تصرف مصر در سال بعد با شکست روبه‌رو شد و این به علت اوضاع بحرانی بخش غربی امپراتوری ایران بود: شورش مردمان ملحد، طغیان ساتراپها در آسیای صغیر و بالاخره کمک یونانیان به مصریان.

با رهبری نکتانبو مصر به دوران یک شکوفایی و رشد اقتصادی رسید و از این دوره است که بسیاری از اشیاء و آثار هنری باقی مانده و نگهداری شده است این اشیای هنری گواهی بر آن دارند که سنتهای باستانی مصر مربوط به دوران پیش از تسلط ایرانیان بر آنجا، دوباره به مصر بازگشته بود.

تاکوس فرزند نکتانبو در سال ۳۶۲ پیش از میلاد جانشین پدر شد در همان سال او یک پیمان اتحادی با آریوبارزانس [آریوبرزن]، فرزند میتری‌داتس که در سال ۳۸۷ پیش از میلاد به جای فارنابازوس ساتراپ فریگیا شده بود بست، وی بعدها با شاه ایران پیمان‌شکنی کرد. فرعون جدید مصر تصمیم گرفته بود به سوریه و فلسطین حمله کرده آن دو سرزمین را تصرف کند. سوریه و فلسطین هر دو علیه اردشیر دوم طغیان کرده بودند. تاکوس برای رسیدن به این هدف ناوگانی بزرگ و همچنین سپاهی نیرومند تشکیل داد

سپس به جستجوی یک متحد پرداخت. هرکس دشمن ایران بود می‌توانست دوست و متحد مصر شود.[۳] بدین ترتیب فرعون مصر رو به آتن و اسپارتا آورد تا از آنان سرباز مزدور دریافت کند. در سال ۳۶۱ پیش از میلاد پیاده‌نظام سنگین‌اسلحه‌ای که مجذوب پول مصریان شده بودند به همراه سردار اسپارتایی، سالخورده ولی هنوز خستگی‌ناپذیر یعنی آگه‌سیلاس وارد خاک مصر شدند، آگه‌سیلاس در آن هنگام بیش از هشتاد سال داشت. در همان سال کابریاس دریاسالار آتنی به همراه عده‌ای سرباز مزدور از راه فرا رسید.

آگه‌سیلاس و کابریاس بر سر اشغال پست فرماندهی پیوسته در حال نزاع بودند، تاکوس که میل داشت بین آنان سازش برقرار کند، فرماندهی کل را خود به عهده گرفت، شاه اسپارتا را فرماندهٔ سپاهیان مزدور کرد و کابریاس را فرماندهٔ ناوگان. در مجموع تاکوس فرماندهی هشتاد هزار سرباز مصری، ده هزار مزدور آتنی و هزار سرباز سنگین‌اسلحهٔ اسپارتا را به‌عهده داشت. ناوگان وی تشکیل می‌شد از صد و بیست فروند کشتی سه‌رج پارویی. ساتراپهای شورشی آسیای صغیر نیز پنجاه کشتی به اضافهٔ پانصد قنطار پول نقره برای وی ارسال داشتند.

ولی به‌زودی تاکوس با مشکلی روبه‌رو شد و آن کمبود پول برای پرداخت دستمزد سربازان مزدور بود. این سربازان حاضر نبودند به جای مزد خود جنس دریافت دارند، پول نقدی می‌خواستند. از آنجا که مبلغ پول مورد نیاز مقدار قابل توجهی بود تاکوس به توصیهٔ کابریاس در سال ۳۶۱ پیش از میلاد یک فرمان اصلاح‌طلبانه‌ای در زمینهٔ امور اقتصادی صادر کرد.

طبق گزارش پسودواریستوتل (پولیانوس ۷ـ۵ III؛ ۲۷ـ۲۵ II) تاکوس به کاهنان و روحانیون مصری اظهار داشت به علت هزینهٔ فوق‌العادهٔ جنگ بعضی از معبدها باید تعطیل شود و تعداد زیادی از کاهنان و خدمهٔ معبدها از کار برکنار گردند. با این تهدیدی که به عمل آمد روحانیون پیشنهاد کردند که به دولت وام بدهند که این وام از طلا و نقرهٔ معابد پرداخت می‌شد. آنگاه فرعون به کاهنان اظهار داشت که او فقط می‌تواند یک دهم از مقرری سنتی دولت را به معبدها بپردازد و مابقی آن پس از پیروزی پرداخت خواهد شد.

---

۳. آریستوتل (ارسطو) (۴ـ۳. ۲۰ II) نوشت یونانیها لازم است به مصریان و سایر دشمنان ایران کمک کنند. زیرا اگر ایران پیروز شود به یونان حمله‌ور خواهد شد.

گذشته از اینها هرچه که در کشور وجود داشت از جمله ساختن خانه‌های جدید مشمول پرداخت مالیات می‌گردید. باز هم فرمانی صادر شد که به میزان یک‌دهم محصولات کشاورزی، و عواید حاصل از کار صنعتگران و نیز تمام معاملاتی که در کشور انجام می‌شود باید به دولت پرداخت گردد. مردمان مصر مجبور شدند تمام فلزات گرانبهای خود را به صورت وام در اختیار دولت بگذارند. مردمان مصر امیدوار بودند که بهرهٔ زیادی از این وام اجباری که در اختیار دولت گذارده بودند نصیبشان شود ولی فرعون به آنان فقط معادل بهای همان فلزها را پرداخت. این برنامهٔ اصلاح‌طلبانه از نظر فنی مطابق بود با نظام اقتصادی بطلمیوسی (رجوع شود به ویل ۲۲۵:۱۹۶۰). این نکته شایان ذکر است که بر خلاف گزارش سودواریستوتل تمام بخشهای این نقشهٔ اصلاح‌طلبانه هم به وسیلهٔ تاکوس تنظیم نشده بود. مثلاً طبق سنگ‌نوشته‌ای که در نوکراتیس یافت شده این مسئلهٔ ده‌درصد مالیات از واردات و نیز از عواید صنعتگران قبلاً در سال ۳۸۰ پیش از میلاد نیز معمول و مرسوم بود (کی‌نیتز ۱۲۰:۱۹۵۳). در هر حال تاکوس در اجرای این برنامه در مصر موفق شد و شروع به ضرب سکه‌هایی نمود که دستمزد سربازان مزدور پرداخته شود (شاسینات ۱۶۷ـ۱۶۵، ۸۶ـ۷۸: ۱۹۱۰ـ۱۹۰۷؛ هیل ۲۴:۱۹۲۷؛ میلته ۹۲ـ۴۳:۱۹۲۶. برای اطلاعات بیشتر: برسیانی ۳۹۲: ۱۹۶۵). تاکوس پس از اجرای این اصلاحات تاج و تخت مصر را به برادرش واگذار کرد و خود به سوریه رفت. هنگامی که فرعون یک جنگ پیروزمندانه‌ای را رهبری می‌کرد مردم مصر علیه وی سر به شورش برداشتند. مردم مصر از مالیاتهای سنگین ناخشنود بودند و کاهنان نیز از مصادرهٔ اموالشان خرسند نبودند. هنگامی که شورش گسترش یافت، آنگاه رهبری پیدا کرد به نام نکتانبوی دوم که او خود برادرزادهٔ تاکوس بود و یکی از سرداران مصری در سوریه. این نکتانبوی دوم در سال ۳۶۰ پیش از میلاد علیه عموی خود طغیان کرد. تاکوس از آگه‌سیلاس و کابریاس درخواست کرد که نسبت به او وفادار باقی بمانند. کابریاس تا زمانی به فرعون وفادار بود که امید پیروزی می‌رفت. آگه‌سیلاس هم اظهار داشت وی برای این مسئله به آنجا آمده است که به مصر کمک کند نه آنکه علیه آن بجنگد. آگه‌سیلاس موفق شد رهبران اسپارتا را راضی کند که به جبههٔ نکتانبوی دوم برود. در نتیجه آگه‌سیلاس و سپاهیانش در مصر باقی ماندند در حالی که کابریاس و مزدورانش به میهن بازگشتند. موقعیت تاکوس بحرانی شد، لاجرم او به شوش نزد شاه ایران گریخت. اگر بتوان به گفتهٔ آلیانوس اعتماد کرد (var.V ۱

تاکوس در ایران بر اثر پرخوری، افراط در خوردن غذا جان باخت زیرا وی شیوهٔ زندگی اشرافی و تجملی ایرانیان را در پیش گرفته بود، یک نوع زندگی که وی به آن عادت نداشت.

در خلال این احوال آشوب و بحران دیگری در شهر مِندس در دلتا روی داد. منابع گوناگون نام رهبر شورش را ذکر نکرده‌اند. هر که بود وی علیه نکتانبوی دوم طغیان کرد و خود را فرعون خواند. وی فرستادگانی نزد آگه‌سیلاس اعزام داشت و کوشید تا سردار اسپارتا را به طرف خود بیاورد. ولی آگه‌سیلاس نسبت به نکتانبو وفادار باقی ماند زیرا از این بیمناک بود که وی را خیانتکار بنامند. در آن هنگام نکتانبو تصمیم گرفت از سوریه به مصر بازگردد. در یکی از شهرهای دلتا سپاهیان نکتانبو و آگه‌سیلاس به وسیلهٔ شورشیان محاصره شدند، شورشیانی که از سوی مردم پشتیبانی می‌شدند. محاصره‌کنندگان شروع کردند به کندن خندقی گرداگرد دیوارهای شهر تا بدین وسیله از ملحق شدن سپاهیان وفادار فرعون به وی جلوگیری کنند. در این گیرودار آگه‌سیلاس و نکتانبو در کنار خندق نیمه‌تمامی به‌دست شورشیان افتادند و شکست خوردند. پس از آن نکتانبو سیاستی در پیش گرفت که به سود طبقهٔ کاهن بود و اصلاحاتی را که تاکوس شروع کرده بود نیمه‌تمام باقی گذاشت در همان حال مجبور شد جنگ علیه ایران را متوقف سازد.

بدین ترتیب بود که کوشش ایرانیان برای تصرف مجدد مصر با عدم موفقیت روبه‌رو گردید. از سوی دیگر موقعیت امپراتوری ایران در استانهای دیگر چیزی از این بهتر هم نبود. در شهرهای فینیقیه و در مناطقی از آسیای صغیر شورش برپا شده بود. خطری که شاه را تهدید می‌کرد ترقی سریع داتامِس می‌بود، وی فرماندهٔ محافظان شخصی اردشیر دوم بود داتامس فرزند مردی از اهالی کاریان و زنی از اهالی سیتیان بود. به هنگام جنگ علیه کادوسیانها به اصطلاح معروف وی خودی نشان داده بود به همین جهت به آن فرماندهی منصوب شده بود. حدود سال ۳۷۸ پیش از میلاد وی فرماندار مناطقی از کاپادوسیا شده بود، او را مأمور کرده بودند که شورش اوتیس شاه پافلاگونیا را سرکوب کند. اندک‌اندک وی تبدیل شد به یکی از نیرومندترین فرمانداران آسیای صغیر. فعالیتهای پرتحرک داتامس رضایت شاه ایران را جلب کرد و به همین خاطر به‌عنوان پاداش سپاهیان عظیمی را به سوی وی اعزام داشت. ولی این ترقی سریع داتامس، در به‌دست آوردن قدرت حسادت درباریان را برانگیخت، آنان منتظر فرصت بودند تا از وی غیبت و

بدگویی کنند. پاندان‌تس خزانه‌دار سلطنتی که از دوستان داتامس بود طی نامه‌ای به وی اخطار کرد که چیزی نمانده است که از سوی درباریان مورد بدگویی قرار گیرد و این در صورتی است که در جنگ شکست بخورد، زیرا عادت شاه بر آن است که پیروزیها را نتیجهٔ کار خود بداند شکستها را نتیجهٔ کار سردارانش. از آن پس داماتس با احتیاط فراوان عمل می‌کرد و کوشید تا مناطق همجوارش را تحت تسلط خود درآورد. این مناطق اکثراً متعلق بود به همان شاهزادهٔ شورشی. بدین ترتیب وی به تدریج موفق شد که فرمانروای بسیاری از سرزمینهای بین تاروس و دریای سیاه گردد. در بهار ۳۷۳ پیش از میلاد وی علناً رفتاری کرد که نشان می داد فرمانروایی است مستقل. سکه‌هایی از آن دوران و به سبک ایرانی که توسط داماتس ضرب شده بود هنوز در دست است (به‌ویژه این سکه‌ها نقش اهورامزدای مجهز به دو بال را دارند).

پریکلس از سرزمین لی‌میرا ناحیه‌ای در شرق آسیای صغیر هم شروع به گسترش فرمانروایی خود کرد،و وظیفهٔ ساتراپی ایرانی را کنار نهاد. از سوی دیگر هکاتومنوس سرسلسلهٔ کاریا (۳۹۵ تا ۳۷۷ پیش از میلاد) با استفاده از پشتیبانی شهرهای یونانی و همچنین سربازان مزدور یونانی مقام ساتراپی خود را تبدیل کرد به یک سلطنت موروثی هرچند که به‌طور علنی و آشکار علیه اردشیر دست به شورش نزد. هکاتومنوس نیز سکه‌هایی ضرب کرد با نقش خدای جنگ کاریا. در طی سلطنت فرزندش ماسولوس (۳۷۷-۳۵۳ پیش از میلاد) فرهنگ یونانی به‌طور عمیقی در جامعهٔ کاریا ریشه دوانید. ماسولوس به خوبی اهمیت نفوذ فرهنگ یونانی را در سعادت و رفاه مردمش درک کرده بود. او کوشید مردم روستاها را به شهر بیاورد و برای اینکار به ساختن بناهای فراوانی دست زد. در نتیجهٔ اقدامات ماسولوس کاریائیها صاحب فرهنگ یونانی شدند. در دوران سلطنت ماسولوس پایتخت کاریا از میلاسا به هالی‌کارناسوس انتقال یافت. فرمانهایی از میلاسا باقی مانده است که این عنوان را دارد «صادرشده از شهر میلاسا» (یعنی از مجمع عمومی شهر) که مربوط می‌شود به تاریخ سلطنت شاهان ایرانی و فرمانروایی ساتراپی ماسولوس. این فرمانها علیه توطئه‌گران در کاریا صادر شده است که در مخالفت با ماسولوس توطئه کرده بودند. «ماسولوس در این فرمانها، خیرخواه جامعه معرفی شده است. مجمع عمومی شهر میلاسا اموال توطئه‌گران را مصادره کرده و در راه رفاه عمومی مصرف کرده بود. ظاهراً قدرت ماسولوس قدرتی مطلق نبوده است (رجوع شود به

پـریخان جـان ۱۸ـ۱۹۵۹:۱۶). در دوران سـلطنت مـاسولوس یک سـاختمان مـعروفی بنیانگزاری شد و این ساختمان در یکی از شهرهای کارناسوس بود، این بنا در حقیقت معبد و آرامگاه خاندان سلطنتی بود به نام ماسولئوم» این بنا در گذشته یکی از عـجایب هفتگانهٔ جهان به‌شمار می‌آمده است. نقشهٔ ساختمان ماسولئوم شباهتی با آرامگاه کوروش در پاسارگاد داشت.

هنگامی که داتامس علیه شاه طغیان کرد وی به‌طور آشکار مـورد حـمایت سـاتراپ فریگیا بود که در آن زمان این مقام را آریوبارزانس [آریوبرزن] بـرعهده داشت. بـعلاوه ماسولوس و بعضی دیگر از فرمانداران آسیای صغیر پـنهانی بـه جـبههٔ داتـامس آمـدند. اوتوفراداتس، ساتراپ لیدی که نسبت به اردشیر وفادار مانده بود فرمانی دریافت کرد که شورش را سرکوب کند. وی با سپاهیانش به سوی کاپادوسیا حـرکت کـرد ولی تـوسط داتامس به عقب رانده شد. آریوبارزانی و داتامس سپاه عظیمی فراهم آورده و برای طلب کمک به جانب آتـن و اسـپارتا شـتافتند. آگـه‌سیلاس شـاه اسـپارتا کـه بـه یک زنـدگی صلحجویانه و آرام عادت نکرده بود، حاضر شد تحت فرماندهی آریوبارزانس قرار گیرد به این امید که با کمک مالی ساتراپ شورشی، سپاهیان مزدور استخدام کند. آتنیها سـی کشتی جنگی و هشت هزار سرباز مزدور فرستادند، ایـن کشـتیها و سـپاهیان کـه تـحت فرماندهی سردار آتنی تیموتوس قرار داشتند برای کمک به آریوبارزانس آمده بودند. ولی به سپاهیان آتنی دستور داده بودند که پیمانهای منعقده با شاه را نقض نکنند، گویی کمک به آریوبارزانس اصولاً نقض شرایط قرارداد صلح آنتالسیداس نـیست! شـورش بـه‌سرعت گسترش یافت و حتی به شهرهای فینیقیه هم رسید. اوتوفراداتس که هنوز هم نسبت به شاه وفادار بود خود را مطلقاً تنها یافت و به این اندیشه افتاد که به جای اجرای یک جنگ خطرناک علیه دشمنان اردشیر، همان بهتر که به جبههٔ مخالفان برود. در همان حال یکی از دامادهای اردشیر نیز به جبههٔ داتامس پیوست. این همان اورونتس سـاتراپ یـونیا بـود. ساتراپهای شورشی، شخصی به نام رئومیترس را نزد فرعون مصر تاکوس فرستادند و از وی کمک خواستند. تاکـوس پـول و کشـتی بـرای شـورشیان فـرستاد. از طـرف دیگـر پی‌سیدیانها و لیسیانها نیز از شورشیان بر علیه شاه بزرگ پشتیبانی کردند.

بدین ترتیب سراسر آسیای صغیر و پاره‌ای از مناطق همجوار آن همگی علیه ایران به حالت جنگ درآمدند. ولی هدف اصلی هر یک از این ساتراپها حفظ منافع شخصی بود و

هرکدام آماده بودند تا به متحدان خود خیانت کرده وارد مذاکره با شاه ایران شوند. آنها به یکدیگر اعتمادی نداشتند. اورونتس در سال ۳۶۳ پیش از میلاد، به جبههٔ اردشیر رفت در حالی که قرار بود به سوریه برود و بدین‌سان به سربازان مزدوری که در خدمتش بودند، خیانت کرد. پس از اورونتس، اوتوفراداتس نیز به او پیوست. سرانجام در سال ۳۶۰ پیش از میلاد میتری‌داتس فرزند آریوبارزانس نیز به پدر خیانت کرد و او را کشت. سیاستمداران دربار شاه نیز از آن سو موفق شدند سپاهیان داماتس را علیه وی بشورانند و او را به قتل رسانند. بدین قرار در سال ۳۵۹ پیش از میلاد، شورش بزرگ ساتراپها پایان یافت. تنها ماسولوس در کاریا بود که از تنبیه در امان ماند، زیرا وی به صورت علنی و آشکار در این شورشها شرکت نکرده بود، ولی از فرصت استفاده کرده دامنهٔ نفوذ خود را گسترش داده بود، هدف وی آن بود که یک پادشاه کاملاً مستقل شود. به‌ویژه در این گیرودارها او موفق شده بود که جزیرهٔ رودس را نیز تصرف کند.

در سال ۳۵۳ پیش از میلاد ماسولوس زندگی را بدرود گفت و قدرت به دست خواهر و همسرش آرتمیسیا افتاد. مردم رودس هنگامی که باخبر شدند یک زن بر آنان سلطنت می‌کند به شدت ناخرسند گردیدند، لاجرم ناوگانی به هالی‌کارناسوس فرستادند به این نیت که با یک حملهٔ غیرمنتظره شهر را تصرف کنند. از آن طرف در زمان سلطنت ماسولوس یک زرّادخانهٔ پنهانی در قسمت شرقی شهر ساخته شده بود. آرتمسیا هنگامی که از این حملهٔ در شرف وقوع از سوی جنگجویان رودس آگاه شد مخفیانه کشتیهای جنگی خود را به آن سو هدایت کرد. هنگامی که جنگجویان رودسی در بندر پیاده شدند و کشتیهای خود را ترک کرده به سوی شهر به راه افتادند، آنگاه سربازان کاریان کانالی باز کردند و به صورت غیرمنتظره کشتیهای خود را گرداگرد کشتیهای شورشیان هدایت کرده همهٔ آنان را محاصره کردند. آرتمسیا کشتیهای شورشیان را با ملوانان خود به سوی رودس هدایت کرد. مردم جزیره از مشاهدهٔ ناوگان سوءظنی نبردند و از آنان استقبال کردند. بدین ترتیب بود که بار دیگر جزیرهٔ رودس به تصرف کاریانها درآمد. آرتمسیا به نشانهٔ پیروزی‌اش بنای یادمانی در آن جزیره ساخت. هنگامی که سرانجام مردمان رودس استقلال خود را به‌دست آوردند، دیگر قادر نبودند این یادمان را خراب کنند زیرا به خدایان تقدیم شده بود. لاجرم دیوار بلندی گرداگرد آن کشیدند تا از انظار عمومی پنهان باشد.

پس از دوران سلطنت کوتاه آرتمسیا (۳۵۰ـ۳۵۳ پیش از میلاد) فرزند دوم هکاتومنوس به‌نام ایدریوس (۳۴۳ـ۳۵۱ پیش از میلاد) بنیانگزار سلسلهٔ کاریا شد. پس از وی نیز خواهرش آدا (۳۴۱ـ۳۴۳ پیش از میلاد) به سلطنت رسید و پس از وی از سال ۳۴۰ تا ۳۳۵ پیش از میلاد جوان‌ترین فرزند هکاتومنوس به نام پیکسوداروس سلطنت کرد. تقریباً همین اواخر باستان‌شناسان فرمان نوشتهٔ پیکسوداروس را پیدا کردند. متن آن به زبانهای یونانی، آرامی و لیسیان است در متن یونانی چنین آمده است: «هنگامی که پیکسوداروس فرزند هکاتومنوس ساتراپ لیسیا شد، وی هیرون و آپولودوتوس را به‌عنوان شهردار لیسیا منصوب کرد و همچنین آرتملیس را فرماندار زانتوس». در این کتیبه از ساختن تالاری برای خدای کانوس ذکری رفته است. در متن آرامی این کتیبه تاریخ آن نیز ذکر شده است که عبارت باشد از ماه سیوان در نخستین سال سلطنت اردشیر. به احتمال قوی منظور از اردشیر، اردشیر سوم بوده است و این کتیبه تاریخش به سال ۳۵۸ پیش از میلاد مربوط می‌شود (رجوع شود به چاپ ST). چنانکه اشاره شد پیکسوداروس در سال ۳۴۰ پیش از میلاد ساتراپ کاریا شد. اکنون این سؤال پیش می‌آید که پس چگونه در سال ۳۵۸ پیش از میلاد او توانسته بود ساتراپ ناحیهٔ مجاور یعنی لیسیا شود؟ ویراستاران این کتیبه چنین پاسخ می‌دهند که هنگامی که اردشیر سوم شاه شد از کارهای ماسولوس که در شورش ساتراپها شرکت کرده بود ناخشنود بود؛ و پیکسوداروس جوان‌ترین فرزند هکاتومنوس با کمک و توطئهٔ درباریان موفق شد به جای برادر بزرگترش بر تخت بنشیند (رجوع شود به ۱۶۶ ST ـ چایلدز ۱۹۸۱:۷۸). ولی منابع دیگر خلاف این فرضیه را اظهار می‌دارند. بادیان اظهارنظر می‌کند که کتیبهٔ اشاره شده در نخستین سال سلطنت اردشیر سوم صادر نشده بلکه در نخستین سال سلطنت آرسس نوشته شده است یعنی در سال ۳۳۷ پیش از میلاد (بادیان ۱۹۷۷). این نظریه با تاریخ سنتی سلطنت پیکسوداروس صدق می‌کند، ولی اگر نظر بادیان صحیح باشد باید قبول کنیم که آرسس نام سلطنتی اردشیر چهارم را برای خود انتخاب نموده بود. می‌گویند اردشیر دوم نیز قبل از اینکه به سلطنت برسد آرسس نامیده می‌شده است.

در اواخر سلطنت اردشیر دوم طوایف فراوانی بودند که در مناطق غیر قابل دسترسی زندگی می‌کردند، از عربستان گرفته تا آسیای مرکزی، آنان دیگر حاکمیت شاه هخامنشی را به رسمیت نمی‌شناختند و از پرداخت مالیات خودداری می‌نمودند. در حوالی همین

ایام بود که طوایف کوراسمیا، سغدیانا و سکاها از اینکه پیرو و تابع شاه باشند تغییر رویه داده و تبدیل شدند به متحدان شاه.

با ادامه یافتن توطئهٔ کاری و دسیسه‌بازی در دربار شاهی روز به روز یافتن راه چاره برای سازمان‌دهی اوضاع آشفته و بحرانی امپراتوری دشوارتر می‌شد ذهن آرام و بی‌طرفی پیدا نمی‌شد که بتواند نظم سابق را به امپراتوری بازگرداند. این صحیح است که اردشیر دوم گفته بود هرکسی که بخواهد دربارهٔ مسئله‌ای با من بحث کند می‌تواند بدون آنکه خطری متوجه‌اش شود بیاید و چنین کاری کند. ولی پاریساتیس مادر شاه پیوسته به بداندیشان درباری فرصت می‌داد تا پیش بیایند و حتی با شاه به‌طور علنی مخالفت ورزند (رجوع شود به پلوتارک Mor ۱۷۳ F_۱۷۴ A).

۳۷

موفقیّت موقت

اردشیر دوم که دارای سیصد و شصت و شش همسر و صیغه بود از آنان صد و پنجاه فرزند داشت. سه تن از آنان (داریوش، آریاسپس و اوکوس) فرزندان ملکه استاتیرا بودند. داریوش فرزند ارشد بود. وی به‌عنوان ولیعهد برگزیده شده بود و اجازه یافت که کلاه بلند ویژهٔ شاهان را بر سر بگذارد. دوران سلطنت اردشیر دوم بسیار طولانی شد، به‌ویژه در نظر داریوش که پنجاهمین سال تولد خود را پشت سر گذاشته بود. وی تصمیم گرفته بود هرچه زودتر بر تخت سلطنت جلوس کند، بنابراین دست به توطئه‌ای علیه پدرش زد. ولی به علت خیانت یکی از خواجه‌های دربار، توطئه فاش شد. لاجرم داریوش همراه فرزندانش نزد شاه آورده شدند. اردشیر رسیدگی به مسئله را به دست یک دادگاه درباری داد و فرمان داد که قاضیها تمام مسائل مورد بحث را به ثبت برسانند و پس از اتمام کار این سوابق را نزد وی بیاورند. داوران این دادگاه (قاضیها) به اتفاق آرا متهم را به مرگ محکوم کردند. متهم را به اتاقی مجاور دادگاه منتقل کردند، جایی که دژخیم (میرغضب) با شمشیری تیز منتظر بود تا ولیعهد را گردن بزند. داورها در اتاق مجاور تقاضا کردند هرچه زودتر حکم اجرا شود این بود که دژخیم با دستان لرزان چنگ بر موهای متهم زد و سر از پیکرش جدا کرد. طبق گزارش متن تاریخی دیگر که در زندگی‌نامهٔ اردشیر نوشتهٔ پلوتارک آمده محاکمهٔ داریوش در حضور شاه انجام شد. داریوش که توطئه‌اش محرز شده بود بر پاهای شاه افتاد و تقاضای عفو نمود ولی اردشیر که از خشم به جوش آمده بود با شمشیر خود پسرش را کشت. سپس از کاخ بیرون شد و در برابر خورشید تعظیم کرد و از اورمزد (اهورامزدا) سپاسگزاری نمود که توطئه‌گران و نیز دروغ را تنبیه کرده است. تمام فرزندان

داریوش نیز به جز یکی اعدام شدند.

پس از آن قرار شد که آریاسپس فرزند دوم اردشیر بعد از پدر به تخت نشیند ولی جوان‌ترین فرزند شاه اوکوس، بنا به توصیهٔ بعضی از خواجه‌های حرم به ترساندن آریاسپس پرداخت و به وی اطمینان داد که پدرشان نسبت به او سوءظن دارد که در توطئه دست داشته است و تصمیم دارد او را با دردناک‌ترین و خفت‌بارترین شیوه به قتل برساند. آریاسپس چنان نومید و آشفته شد که دست به خودکشی زد. پس از آن اردشیر که اوکوس را دوست نمی‌داشت آرسامِس (آرشامَه) را جانشین خود کرد. وی فرزندی حرام‌زاده از یکی از صیغه‌هایش بود. ولی به‌زودی با تحریک اوکوس آرسامس به‌دست یک ایرانی کشته شد. بدین ترتیب اوکوس موفق شد تمام موانع را از سر راه خود بردارد و به‌عنوان ولیعهد جدید منصوب شود.

سرانجام اردشیر دوم در ماه دسامبر ۳۵۹ پیش از میلاد در سن هشتاد و شش سالگی درگذشت، وی مدت چهل و پنج سال از عمرش را بر تخت سلطنت بود. مزار وی در تخت‌جمشید تنها یادمانی است که از وی باقی مانده است.

اوکوس در همان سال بر تخت سلطنت نشست، وی نام سلطنتی اردشیر سوم را برای خود برگزید. طبق گزارش آلیانوس (var. II ۱۷) هنگامی که اوکوس شاه شد مغ‌ها پیشگویی کردند که در دوران سلطنت وی محصولات فراوان خواهند شد واز سوی دیگر تعداد زیادی از افراد با بی‌رحمی تمام اعدام خواهند شد. این کار مشکلی است که بگوییم که پیشگویی در مورد وفور محصولات درست از آب درآمد یا خیر، اما در مورد پیشگویی اعدامها این جریان دقیقاً و به‌طور کامل صورت گرفت. قبل از هر چیز شاه جدید تمام خویشاوندان نزدیک خود را اعدام کرد تا مبادا در آینده دست به توطئه بزنند. ظرف یک روز وی هشتاد تن از برادرانش را کشت.

اوکوس مردی بود با ارادهٔ آهنین وی پایه و اساس قدرت خود را محکم در دستان خویش نگه داشت. وی با انرژی تمام کوشید تا شکوه و جلال گذشتهٔ هخامنشی را بازگرداند. مخالفان امپراتوری ایران به‌زودی دریافتند که با گردباد نیرومندی روبه‌رو شده‌اند. وی کار خود را با سرکوب بسیاری از شورشهای آسیای صغیر، سوریه و سایر سرزمینها آغاز کرد. طوایف کادوسیان که سابقاً جزء امپراتوری ایران بودند اکنون به خاک ایران حمله می‌کردند. اردشیر سوم آنان را مجبور ساخت تا تسلیم شوند. طبق گزارش

ژوستینوس (X ۳). آرسامس کودومانوس (یعنی داریوش سوم، شاه آینده) در جنگ تن‌به‌تن با رهبر کادوسیان از خود دلیری نشان داد. به پاداش این دلیری وی ساتراپ ارمنستان شد.

اردشیر سوم در تاریخ ۳۵۶ پیش از میلاد به تمام فرمانداران آسیای صغیر که مدتها بود به عنوان فرمانروای مستقل حکومت می‌کردند، فرمان داد که سیستم مزدوری سپاهیان را منحل کرده همهٔ آنان را مرخص کند. این فرمان را همهٔ ساتراپها پذیرفتند به جز آرتابازوس ساتراپ فریگیا و فرماندهٔ سپاهیان ایران در آسیای صغیر. وی دست به شورش زد و اورونتس فرماندار میسیا نیز به وی پیوست. اردشیر سوم نیرویی برای سرکوبی آنان فرستاد ولی آنان با کمک سپاهیان مزدور آتنی و تب نیروهای اردشیر را شکست دادند. ولی در جنگهای بعدی آنان شکست خوردند و در سال ۳۵۲ پیش از میلاد اورونتس خود را تسلیم شاه کرد و مورد عفو واقع شد در حالی که آرتابازوس به مقدونیه نزد شاه فیلیپ رفت. داماد آرتابازوس به نام منتور موفق شد در سال ۳۴۵ آرتابازوس را مورد عفو شاه قرار دهد، بدین ترتیب آرتابازوس به میهن بازگشت تا در جنگ قریب‌الوقوع با مقدونیان شرکت کند.

در سال ۳۵۰ پیش از میلاد ایرانیان کوشیدند تا بار دیگر مصر را به تصرف خود درآورند، مصری که اکنون کوشیده بود تا نفوذ خود را تا فلسطین، سوریه و قبرس گسترش دهد. در هر حال مصریان موفق شدند حملات ایرانیان را دفع کنند.

شهرهای فینیقی در سال ۳۴۹ پیش از میلاد علیه ایران سر بلند کرده شورش نمودند. آنان از سوی مصر پشتیبانی می‌شدند. سیدون و شاه آن سرزمین به نام تِنس نیز از شورشیان حمایت می‌کردند. این شورش و ناآرامی از ترابلوس (بین آرادوس و بیبلوس) شروع شد، این ناحیه مرکز فدراسیون شهرهای فینیقی بود. در ترابلس محله‌هایی وجود داشت که هر محله با محله دیگر به فاصلهٔ معین و ثابتی برپا شده بود، این فاصله برابر بود با ۱۸۴/۹۷ متر. در این محله‌ها مردمانی از آبرادوس، تیر و صیدون زندگی می‌کردند، و در شهر ترابلس فینیقیها شورای عمومی خود را برگزار کرده و تصمیماتی می‌گرفتند که تمام زندگی شهر را تحت تأثیر قرار می‌داد. مقامات ایرانی که در بخش صیدون زندگی می‌کردند نسبت به این صیدونیها با تکبر و غرور رفتار می‌نمودند، بدین جهت صیدونیها تصمیم گرفتند که استقلال خود را به‌دست آورند (الائی

۲۸_۲۶:۱۹۸۰). شورشیان یک باغ یا پارک جنگلی سلطنتی زیبایی را در نزدیکی صیدون تخریب کردند. درختان را بریدند و علوفه‌ای را که مخصوص اسبهای سواره‌نظام ایرانی بود سوزاندند. افسران سلطنتی نیز در این ماجرا کشته شدند. صیدونیها تعداد زیادی کشتی سه‌رج پارویی ساختند. سلاحهایی برای خود فراهم آوردند و همچنین مقدار زیادی آذوقه ذخیره کردند، دستجات شبه‌نظامی ترتیب دادند و سپس سپاه مزدور استخدام کردند. گذشته از همهٔ اینها فرستادگانی به مصر اعزام داشتند و طلب کمک کردند. فرعون مصر نکتانبوی دوم در سال ۳۴۶ پیش از میلاد چهار هزار سرباز مزدور یونانی برای پشتیبانی از صیدونها اعزام داشت، فرماندهی این سپاهیان را منتور از رودس به عهده داشت. شاه صیدون به نام تنس موفق شد دو بار سپاهیان ایرانی را شکست دهد که به فرماندهی بلسیس ساتراپ آن سوی رودخانه و مازائوس فرماندار سیلی‌سیا بودند. پس از آن شورشیان جنگ را تا سرزمین دشمنانشان نیز کشاندند. در سیلی‌سیا و یهودیه و قبرس نیز شورش برپا شد. نُه شهر قبرسی به سرکردگی شاهانشان با فینیقیها متحد شدند تا ایرانیان را شکست دهند.

در میانه این گیرودار و خطرات، اردشیر سوم تصمیم گرفت خود شخصاً فرماندهی سپاه ایران را برعهده گیرد. در تاریخ ۳۴۵ پیش از میلاد وی سپاهیان عظیمی فراهم کرده به همراه یک ناوگان، به سوی صیدون پیش رفت. طبق گزارش دیدوروس (XVI ۴۳_۵۱) تعداد سپاهیان ایرانی به سیصد هزار نفر می‌رسید که سی هزار نفر آنان سواره‌نظام بودند. ناوگان آنان هم تشکیل می‌شد از سیصد کشتی جنگی و پانصد کشتی باری.

جنگ آغاز شد، صیدونیها با دلیری جنگیدند. ولی تِنس که متوجهٔ قدرت حریف شده بود تصمیم گرفت برای نجات جان خویش به اتباع خود خیانت کند. شهر صیدون سه دیوار بلند و یک خندق داشت، هنگامی که ایرانیان شهر را محاصره کردند تنس یکی از بردگان مورد اعتماد خود را نزد اردشیر فرستاد و به وسیلهٔ او آمادگی خود را برای تسلیم شهر و مردمش و سپس شرکت در یک جنگ علیه مصر اعلام داشت. شاه ایران این پیشنهاد را قبول کرد و وعده داد که او را مورد عفو قرار داده پاداش شایسته‌ای به وی بدهد. تنس منتور را هم در نقشهٔ خیانتکارانهٔ خویش شریک ساخت. پس از آن به همراه پانصد سرباز و ده مقام عالی‌رتبه، شهر را ترک کرد و اظهار داشت که قصد دارد به ترابلس برود برای اینکه با نمایندگان سایر شهرهای فینیقی به مشورت بپردازد. ولی همین که تنس

به پشت دیوارهای شهر رسید نقاب ریاکارانهٔ خویش را از چهره برداشت و تمام همراهانش را تحویل ایرانیان داد که به فرمان اردشیر همگی اعدام شدند. سپاهیان مزدور منتور به ایرانیان اجازه دادند که بدون هیچ‌گونه ناراحتی وارد شهر صیدون شوند. ساکنان شهر که به خاطر جلوگیری از فرار شهروندان کشتیهای خود را سوزانده بودند و اکنون مورد خیانت رهبران خویش واقع شده بودند گرفتار سرنوشت شومی شدند. اردشیر تصمیم گرفت که مردم صیدون را به‌شدت گوشمالی دهد و نیز روحیهٔ سایر شهرهای فینیقی را درهم بشکند. بسیاری از صیدونیها خانه، همسر، فرزندان و خودشان را سوزاندند. آنان که زنده مانده بودند از فراز دیوارها درون آتش افکنده شدند. طبق گزارش دیودوروس بیش از چهل هزار نفر از مردم کشته شدند. اردشیر حتی محل آنجا را به فروش رساند مقادیر زیادی طلا و نقره جمع شد و بر اثر حرارت آتش ذوب گردید. شاه تنس که دیگر برای اردشیر سودی نداشت نیز اعدام شد. منتور به همراه مزدوران یونانی‌اش که قبلاً برای مصر جنگیده بودند و بعداً به شاه صیدون پیوسته بودند به خدمت اردشیر درآمدند. آن بخش از مردمان صیدون که جان سالم به‌در برده بودند به‌عنوان برده فروخته شدند و به بابل و شوش انتقال یافتند. این نقل و انتقال به وسیلهٔ سندی که در اکتبر ۳۴۵ پیش از میلاد در بابل تنظیم شده بود، مورد گواهی است: «در چهاردهمین سال سلطنت شاه اوماکوش[۱] که اردشیر نامیده می‌شود در ماه تاش‌ری‌تو اسیرانی را که شاه از صیدون گرفته بود به بابل و شوش فرستاده شدند. در سیزدهمین روز از همان ماه تعداد اندکی از این سربازان وارد بابل شدند. در شانزدهمین روز زنان اسیر از صیدون که شاه آنان را به بابل فرستاده بود وارد کاخ شاهی شدند» (ABC:۱۱۴).

سایر شهرهای باقیماندهٔ فینیقی هم در سال ۳۴۴ پیش از میلاد از مقاومت دست برداشتند فینیقی و سیلیسیا متحد شده تشکیل یک ساتراپ‌نشین را دادند و مازائوس ساتراپ آن گردید. یهودیانی که همراه با مردمان صیدون شورش کرده بودند نیز تنبیه شدند و پاره‌ای از آنان به هیرکانیا در کرانهٔ دریای خزر فرستاده شدند، این جماعت تا قرن پنجم میلادی در دوران اوروسیوس هنوز به زندگی خود ادامه می‌دادند (برای اطلاع بیشتر

---

۱. اردشیر سوم نیز اوماکوش خوانده می‌شد (Oxus) در پاره‌ای از متون بابلی نیز به همین نام آمده است. رجوع به فصل ۱۳، شمارهٔ ۳. تلفظ صحیح این نام از طرف اشمیت ارائه شد، قبلاً این نام اوماسو خوانده می‌شد.

رجوع شود به گروسو ۱۹۵۸:۳۵۲ و کی‌نیتز ۱۹۵۳:۱۰۲). در سال ۳۴۴ پیش از میلاد شهرهای شورشی قبرس نیز توسط ایرانیان تسخیر شدند. همهٔ شهرها به جز پیتاگوراس (فیثاغورث)، شاه سالامیس در اوایل سال ۳۴۳ پیش از میلاد تسلیم شد و موفق شد مقام خود را بر تاج و تخت حفظ کند.

پس از آن توجه ایرانیان بار دیگر به سوی مصر رفت. در پایان ۳۴۴ پیش از میلاد سفیران اردشیر سوم به یونان رفتند و از یونانیان خواستند تا در جنگ علیه مصر با آنان شرکت کنند. آتن و اسپارتا سفیران را با مهربانی و احترام پذیرفتند و به آنان وعده دادند که دوستیشان را با ایران همیشه حفظ کنند ولی از بستن یک پیمان علیه مصر خودداری کردند. اما تب هزار سرباز پیاده‌نظام سنگین‌اسلحه برای ایران فرستاد در حالی که آرگوس سه هزار نفر اعزام داشت. بعلاوه یونانیان آسیای صغیر نیز شش هزار سرباز در اختیار ایرانیان قرار دادند. در زمستان ۳۴۳ پیش از میلاد اردشیر به سوی مصر حرکت کرد. نیروهای ایرانی در برابر خود نکتانبوی دوم را مشاهده کردند که در رأس سپاهیانش حرکت می‌کرد که تشکیل می‌شد از شصت هزار سرباز مصری، بیست هزار سرباز مزدور یونانی، بسیاری سربازان لیبی، گذشته از ناوگان نیرومند مصری.

هنگامی که سربازان ایرانی آنقدر پیش رفتند تا به شهر مرزی پلوسیوم رسیدند آمادگی سپاهیان مصری برای جنگ کامل شد، و فرعون متقاعد شد که دفاع او، شکست‌بردار نیست. نقشهٔ درهم شکستن دفاع پلوسیوم به منتور واگذار شد، که قبلاً برای فرعون خدمت می‌کرد ولی اکنون فرماندهٔ سربازان یونانی در خدمت شاه بود. اردشیر سپاهیان خود را به سه بخش تقسیم کرد، و یونانیان را به‌عنوان فرماندهٔ این سپاهیان تعیین نمود ولی در کنار هر یک از آنان نیز یک ایرانی قرار داد. سربازان تب و نیز بخشی از پیاده‌نظام و سواره‌نظام ایرانی تحت فرماندهی لاکراتس یونانی و روزاسس ساتراپ یونیا و لیدی بودند. سربازان آرگوس و پنج هزار سرباز زبدهٔ ایرانی تحت فرماندهی نیکوستراتوس یونانی و آریستازانس ایرانی قرار داشتند. آنان در عین حال هشتاد کشتی در اختیار خود داشتند. سومین بخش سربازان تشکیل می‌شد از سربازان مزدور منتور و سپاهیان ایرانی تحت فرمان باگوآس و نیز کشتیها. نیروهای لاکراتس و رُزاسس که به پلوسیوم حمله بردند، و پس از آن مسیر رود را منحرف کرده به سویی دیگر فرستادند و پس از آن یک سدّ در آنجا بنا کردند که از آن سد می‌توانستند به وسیلهٔ منجنیق و ماشینهای دیگر شهر را

بمباران کنند. مصریان به‌سرعت شکافها و سوراخهای به وجود آمده در دیوار را ترمیم کردند و پس از آن حملات دشمن را دفع نمودند. ولی چیزی نگذشت که شایعه‌ای منتشر شد که سپاهیان ایرانی را در دلتا پشت سر سپاهیان مصری مشاهده کردند. نکتانبو به ممفیس عقب‌نشینی کرد پس از آن جنگ بسیار شدیدی در پلوسیوم درگرفت و در پی آن پلوسیوم تسلیم شد. در طی این جنگ پنج هزار سرباز مصری کشته شدند معادل همین تعداد از سربازان مزدور یونانی که در کنار سربازان مصری و دفاع از پلوسیوم می‌جنگیدند. یونانیان با شنیدن این وعده که می‌توانند آزادانه با اموالشان به میهن بازگردند، سلاحهای خود را بر زمین گذاشتند. اردشیر به باگوآس اجازه داد که شهر تسلیم شده را تصرف کند.

ایرانیان به تصرف شهرهای دلتا ادامه دادند. پس از آن بین سربازان مصری و سربازان مزدور یونانی اختلاف نظر بروز کرد. سرداران نکتانبو به وی توصیه کردند که بی‌درنگ جنگ قاطعی را علیه ایرانیان در پیش گیرد و به آنان حمله کند. ولی فرعون از اجرای این توصیه سر باز زد. ایرانیان از فرصت استفاده کرده کشتیهای خود را در رود نیل خلاف جهت آب حرکت داده رو به بالا رفتند و بدین ترتیب خود را به پشت سر مصریان رساندند. این مسئله باعث شد که مصریان به ممفیس عقب‌نشینی کنند. منتور، شهر بوباس‌تیس و شهرهای مجاور آن را تصرف کرد و این شایعه را منتشر کرد که: آنان که به اردوی ایرانیان بیایند بخشیده می‌شوند در حالی که شهرهایی که با زور تصرف شوند تخریب خواهند شد. منتور اسیران را آزاد کرد تا آنان این شایعه را به تمام نقاط برسانند، در نتیجهٔ این کار مصریان برای تسلیم شهرهایشان از یکدیگر پیش‌دستی می‌جستند. چیزی از این جریانات نگذشت که تمام سربازان مزدور یونانی که در خدمت فرعون بودند به جبههٔ اردشیر سوم رفتند. در سال ۳۴۲ پیش از میلاد ایرانیان شهر ممفیس و بقیهٔ خاک مصر را تصرف کردند. نکتانبوی دوم گنجینه و جواهرات خویش را گردآوری کرده و به نوبیا گریخت. و چنان که کتیبه‌های یافت‌شده در ادفو گواهی می‌دهند وی در آنجا تا سال ۳۴۱ پیش از میلاد به‌عنوان فرمانروای مستقلی باقی ماند (بروگش ۱۸۸۴، جلد سوم، صفحهٔ ۵۴۹).

مصریان شدیداً تنبیه شدند به خاطر شورشی که به آن دست زده بودند. شهرها و معابد تخریب شدند، دیوار مهمترین دژها را کوچک کردند و زمین آنجا را شخم زدند. آن‌گونه

که پاره‌ای از دانشمندان گفته‌اند این همان دوره‌ای است که طبق نوشتهٔ کتاب تواریخ دوتیک در خانه‌های مصریان کسی نبود که زیست کند خانه‌ها را «مادها» یعنی ایرانیان تصرف کرده بودند. در منبع یادشده به صورت تفأل و پیشگویی اشاره شده است که فاجعه و مصیبتی برای مصر پیش خواهد آمد و این سرزمین را بیگانگان تصرف خواهند کرد. باز هم در این منبع اشاره شده است که پس از تاکوس دیگر فرعونی از اهالی محل فرمانروایی نخواهد کرد و مصر تحت فرماندهی بیگانه درخواهد آمد و سراسر دیار مملو و آغشته به مصیبت و عزاداری خواهد شد (DC۱۴ff و نیز گایلز ۱۹۵۹:۴۶؛ کی‌نیتز ۱۹۵۳:۱۰۷ و مایر ۲۹۸: ۱۹۱۵).

اگر بتوان به نوشته‌های پلوتارک (De Is. - II ۶) و آلیانوس (Var. - VI ۸) اعتماد کرد، اردشیر سوم نه تنها معابد مصریان را ویران کرد، بلکه گاو مقدس آپیس را هم کشت و آن را قطعه‌قطعه کرد و سپس به جای وی خری را در جایگاه قرار داد (طبق متن دیگری که به وسیلهٔ دینون ارائه شده است شاه ایران فرمان داد گاو مقدس را کباب کنند و به اتفاق همراهانش گوشت آن را صرف کرده خوردند). ولی این توصیفات کم‌وبیش جنبهٔ طنز و شوخی دارند و در زمینهٔ تشریحات این تاریخ‌نویسان شک‌برانگیزند به‌ویژه در زمینهٔ قتل و غارت مصریان و کاهنان و تخریب معابدشان (ری ۱۹۸۷:۹۰).

بدین‌ترتیب شصت سال بعد از آنکه مصر استقلال خود را به‌دست آورد بار دیگر در تاریخ ۳۴۲ پیش از میلاد جزیی از امپراتوری هخامنشی شد و این بود که دومین تسلط ایران بر مصر آغاز شد ولی این تسلط دوم فقط مدت ده سال دوام یافت. اردشیر سوم سی و یکمین دودمان فرعونها را بنیانگزاری کرد. تصرف مصر بزرگترین پیروزی وی بود و چنین شد که با غنایم فراوانی به ایران بازگشت. سربازان مزدور یونانی مرخص شده و به میهن فرستاده گردیدند. فرنداتس ایرانی به‌عنوان ساتراپ مصر تعیین گردید، منتور هم که در طی جنگ با مصر خودی نشان داده بود به سمت فرماندهٔ کل قوای ایران در بخش غربی آسیای صغیر تعیین گردید.

با تمام این احوال موقعیت ایرانیان در مصر ثبات و استحکام نداشت زیرا ناآرامی و نارضایی پیوسته ادامه داشت و فرنداتس قادر نبود که به‌طور کامل کشور را آرام و راضی نگه دارد. حدود سال ۳۴۰ پیش از میلاد یک مقام مصری به نام پتوسیریس چنین نوشت: «من مدت هفت سال به‌عنوان مباشر معبد توت فعالیت کردم و کمبودی در عایدی نبود

هرچند که یک شاه بیگانه کنترل کامل سرزمین را به‌دست داشت. افراد کارمند در مقامهای قبلی خود نبودند زیرا در مرکز مصر جنگ در جریان بود. جنوب کشور آشفته بود، شمال آن شورش. مردم با ترس و لرز سفر می‌کردند و در معبد چیزی نبود که بتوان در اختیار کسانی که مستحق آن بودند گذاشته شود کاهنها دور شده بودند و خبر نداشتند که در اینجا چه می‌گذرد... در معبد کاری صورت نمی‌گرفت زیرا بیگانگان آمده و به مصر تجاوز کرده بودند» (رجوع شود به لِه‌فبر ۱۹۲۱، جلد اول، صفحات ۳ و ۵).

طبق گزارش برسیانی بین سالهای ۳۳۸ و ۳۳۶ مصر یک دوران کوتاه استقلال زیر فرماندهی فرعون خاباش گذرانید (برسیانی ۳۲۸: ۱۹۶۵). تاریخ‌نویسان کلاسیک از وی نامی نمی‌برند ولی در منابع نسبتاً بزرگ مصری از وی یاد شده است. پایتخت وی ممفیس بود و در یکی از متون قدیمی او «فرزند خوشید» نامیده شده است (رجوع به میکائلیدس ۱۹۴۳:۹۷). در یادمانهای سنگی مربوط به ساتراپها اشاره شده است که در سال دوم فرمانروایی، خاباش از استحکامات دلتا بازرسی کرد، این استحکامات برای آن ساخته شده بودند تا از حملات قریب‌الوقوع ایرانیان جلوگیری کنند. طبق همین منابع خاباش فرمان داد تا زمینهایی که قبلاً به وسیلهٔ شاه ایرانی مصادره شده بود دوباره به معبد بوتو بازگردانده شوند. ظاهراً خاباش شاهی بود از سرزمین نوبیا از مصر جنوبی که برای مدت کوتاهی موفق شد کنترل خود را بر سراسر کشور گسترش دهد.

در خلال سلطنت اردشیر سوم، امپراتوری هخامنشی موفق شد برای آخرین بار مرزهای گذشتهٔ خود را تثبیت کند، ایران بار دیگر نشان داد که می‌تواند برای وحدت امپراتوری هخامنشی بجنگد. ولی باید تذکر داد که این مسئله به بهای از دست دادن جان عدّهٔ زیادی صورت گرفت. اگر در سال ۳۳۸ پیش از میلاد اردشیر سوم کشته نشده بود امکان داشت که ایران آمادگی بیشتری برای مقابله با جنگ قریب‌الوقوع با مقدونیه، داشته باشد. ایرانیان هنوز از منابع سرشار گوناگون خود بهره‌مند بودند و همچنین سپاهیان بی‌شمار، ولی نباید فراموش کرد که اتحاد امپراتوری در درجهٔ اول با کمک سربازان مزدور یونانی صورت گرفته بود، نه سپاهیان ایرانی که برای مدتی طولانی کیفیت نظامی و همچنین قدرت خود را از یونانیان گرفته بودند هم در تاکتیک و هم در انواع سلاحها. یادآوری این نکته مهم است که اردشیر سوم برای سرکوب شورش مصر نه فقط از سربازان مزدور یونانی استفاده کرد، بلکه سرداران یونانی را نیز به‌عنوان فرماندهان

نیروهای خود تعیین کرد. سرداران ایرانی محض احتیاط به جمع آنان افزوده می‌شدند. گذشته از اینها در دوران سلطنت این مستبد و دیکتاتور بی‌رحم، دسیسه‌ها و توطئه‌های درباری و حرمسرا کماکان وجود داشت و ادامه می‌یافت و در حقیقت خود او یکی از این قربانیان دسیسه‌ها بود.

در سال ۳۳۸ پیش از میلاد به این فعالیتهای پرتحرک و پرانرژی اردشیر سوم پایان داده شد. یکی از خواجه‌های درباری به نام باگوآس از اعتماد شاه نسبت به خودش سوءاستفاده کرد و به پزشک خصوصی و شخصی شاه دستور داد که او را مسموم کند و چنین شد. وی را در تخت‌جمشید به خاک سپردند جایی که به احتمال بسیار قوی در تمام عمرش حتی یکبار هم به آنجا نرفته بود. بنا به اطلاعاتی که در دسترس است فقط یک بنای یادمان از وی باقی مانده است که در خلال سلطنتش ساخته شد این یک کاخ است که در بابل ساخته شده است (اونگر ۴۰: ۱۹۷۰) تشریح دکوراسیون رنگی این کاخ در آثار دیودوروس آمده است (II ۷).

تاج و تخت شاهی به وسیلهٔ آرسس جوان‌ترین فرزند شاه متوفی اشغال شد. در یک متن بابلی با محتویات ستاره‌شناسی که در موزهٔ انگلستان (بریتیش میوزیوم) نگهداری شده اشاره رفته است که: «آرسس فرزند اومارکوش یعنی اوکوس، که اردشیر نامیده می‌شود» (رجوع شود به بادیان ۱۹۷۷:۵۰). ولی دو سال بعد در ژوئن ۳۳۶ پیش از میلاد او نیز به اتفاق تمام افراد خانواده‌اش قربانی توطئهٔ همان باگوآس شد و کشته گردید.

با وجود دورهٔ کوتاه سلطنتش آرسس نفرت تمام مردمان را به خود جلب کرد. در یک متن پیشگویانهٔ بابلی (که وقایع آینده را پیشگویی می‌کند) دربارهٔ او چنین نوشته شده است: (نام او برده نشده است) «این شاه ظلم و تعدی می‌کند... سراسر دیار مجبورند به وی مالیات بپردازند. در دوران سلطنتی هیچ خانه‌ای در آکاد آرام نخواهد بود. او دو سال سلطنت خوهد کرد، یک خواجه او را خواهد کشت» (BHLT, II ۲۴ ـ III ۵).

۳۸

تهدید مقدونیان

باگوآس خواجه بسیار نیرومند درباری در سال ۳۳۶ پیش از میلاد نماینده‌ای از خاندان فرعی هخامنشی بر تخت سلطنت ایران نشانید. وی ساتراپ ارمنستان به نام کودومانوس (رجوع کنید به فصل یازدهم کتاب) بود. شاه جدید چهل و پنج سال داشت و نام پادشاهی داریوش سوم را برای خود برگزید. مدتی بعد باگوآس کوشید که دست‌نشاندهٔ سابق خود را مسموم کند، ولی داریوش او را وادار کرد که جام محتوی زهر را خودش بنوشد.

داریوش در همان اول سلطنتش، شورشی را که در مصر به وقوع پیوسته بود، سرکوب کرد. پاپیروسی باستانی که مربوط به دوران سال دوم سلطنت وی می‌شود در دست است (گوتیه ۱۹۰۷ـ۱۹۱۷:۱۹۴) طبق گزارش تولمائیک (بطلمیوس) کانون [قانون بطلمیوس] وی برای مدت چهار سال در مصر سلطنت کرد در حالی که طبق متون میخی، در بابل پنج سال سلطنت کرد در این زمان قوم کارتاژ (قرطاجنه) به‌سرعت قدرت خود را افزون می‌کرد و می‌رفت که به کشور نیرومندی تبدیل شود که در سالهای بعد در زمینهٔ دست‌اندازی به مصر، می‌توانست برای ایران رقیبی به‌شمار آید. هنگامی که بزرگان اشراف ایرانی سرگرم دسیسه‌بازی در کاخ سلطنتی و توطئه‌ها بودند، دشمنی جدید و خطرناک در افق سیاسی پدید آمد. از اواسط قرن نیمه چهارم پیش از میلاد به بعد، مقدونیه در زمینهٔ کسب قدرت سر بلند کرد و چیزی نگذشت که این ناحیه در یونان شمالی نقش عمده‌ای در حیات سیاسی یونان برعهده گرفت.

فیلیپ دوم در سال ۳۶۰ پیش از میلاد، پادشاه مقدونیه شد. طبق قوانین محلی، وی در عین شاهی، همزمان فرماندهٔ ارتش، کاهن اعظم و برترین قاضی نیز شد. وی تمام مقدونیه

را با یکدیگر متحد ساخت و در سال ۳۴۹ پیش از میلاد به تدریج وی شروع کرد که شهرهای یونانی را در کالسیدیس تحت اطاعت خود درآورد، و از سال ۳۴۲ پیش از میلاد به بعد نیز قدرت خود را در تراس هم گسترس داد.

مقدونیه از نظر تمام ضروریات جنگی و رشد اقتصادی غنی بود: چوب و الوار ممتاز، چراگاههای وسیع و زمینهای کشاورزی بسیار گسترش یافته. فیلیپ اصلاحاتی را در زمینهٔ ارتش به انجام رسانید، گروه چسبیده بهمی (فالانکس) مرکب از شانزده سرباز تشکیل داد، سربازان آخرین صف انتهایی نیزه‌هایی به طول پنج متر داشتند، و این مسئله به گروه این امکان را می‌داد که هنگام مبارزه همهٔ آنها در جنگ شرکت جویند بدون آنکه صف آنها شکسته شود. در کنار این گروه سربازان سبک‌اسلحه و تیزرو (چابک) قرار داشتند که به‌آسانی می‌توانستند مانوور بکنند. این ارتش مجهز به کله‌قوچهای قلعه خراب‌کن، منجنیق و سایر ادوات ضداستحکامات بودند.

در آن زمان، مقدونیه تبدیل شده بود به نیرومندترین قدرت نظامی در شمال شبه‌جزیرهٔ بالکان. در همان زمان، مطابق معمول سرزمین یونان به شهرهای حاکم‌نشین خودمختاری تجزیه شده بود که همگی گرفتار یک بحران اقتصادی و اجتماعی بودند. این نکته آشکار بود که فیلیپ می‌کوشد یونانیان را تحت تابعیت خود درآورد و تا مدتی آنها با نگرانی موفقیتهای وی را پی‌گیری می‌کردند.

به‌زودی یک اختلاف نظر عمیقی بین کشورهای یونانی در زمینهٔ طرفداری و مخالفت با فیلیپ، در گرفت. با وجود این در سال ۳۴۱ پیش از میلاد دِموستن خطیب و رهبر حزب دموکرات آتنی، سخنرانی تندی علیه فیلیپ به‌عمل آورد و به تمام یونانیان توصیه کرد که علیه مقدونیه با ایران متحد شوند و بدین ترتیب آزادی خود را حفظ کنند. ایزوکراتس رقیب و مخالف دموستن که متعلق به اردوی اولیگارشی بود متوجه شده بود که سیستم شهرنشینی یونانی نمی‌تواند یونانیان را با یکدیگر متحد سازد، بنابراین از همهٔ یونانیان خواست که بیایند و با مقدونیه علیه ایران متحد شوند تا بتوانند به تودهٔ مردم یونان که زمینی از خود ندارند، در شرق قطعه زمینی اهدا کنند. مدتی بعد هنگامی که ارتش مقدونیه در حال شکست دادن ایرانیان بود، آشینس آتنی (III ۱۳۲) یک ایده ئولوگ طرفدار یونان و ضد ایران اظهار داشت: ما زندگی عادی نداریم، ما به دنیا آمده‌ایم تا معجزه‌ای برای فرزندانمان باشیم».

ولی اکثریت یونانیان به پیروی از دموستن مایل نبودند با از دست دادن آزادیشان یک یونان متحدی تشکیل دهند، آنها ایران را بدبختی قابل‌تحمل‌تری از مقدونیه می‌دانستند. ایزوکراتس و پیروانش دموستن را به این متهم کردند که می‌خواهد یونانیان را بردهٔ ایرانیان کند. البته این اتهام ناروا بود زیرا امپراتوری کهن و سالخوردهٔ هخامنشی، دیگر تهدید برای یونان نبود. مثلاً در آن دوران آسیای صغیر تشکیل شده بود از کشورهای پادشاهی نیمه‌یونانی، و هر ساتراپ ایرانی آماده شده بود تا خود را یک فرمانروای مستقل اعلام دارد. تنها فینیقیها بودند که از هخامنشیان جانبداری می‌کردند آنهم به خاطر رقابت بازرگانی با یونانیان. و اما در مورد رؤیای مقدونیها برای یک‌پارچه کردن یونانیها، این کار در حقیقت باعث از میان رفتن استقلال حکومتهای یونانی و بردگی یونانیها می‌شد. برای پیروان حفظ آزادی یونان و مقاومت در برابر تجاوز مقدونیه، راه چارهٔ دیگری باقی نمی‌ماند جز انعقاد یک پیمان با شاه ایران. دشمنان دموستن بر این باور بودند که وی از سوی ایرانیان رشوه گرفته و طلاهای آنان را پذیرفته است. ولی این مسئله یک ترفند سیاسی بود.

فیلیپ دوم و اشراف مقدونی هواخواه یونان، به این تظاهر می‌کردند که در اصل و تبار یونانی هستند و در نتیجه می‌توانند مدافع فرهنگ یونانی باشند. ولی اکثریت یونانیان که زبان مقدونی را بلد نبودند، تمایل نداشتند که با این تظاهرات هماهنگ شوند و مقدونیها را به‌عنوان یونانی قبول نداشتند. این اختلاف نظرها، حتی تا همین اواخر نیز ادامه داشت، تا آنکه زبان‌شناسان موفق شدند ثابت کنند زبان مقدونی یک زبان محلی یونانی است، مشابه زبان تسالی که در خلال قرون متمادی در انزوا تکامل یافته و بسیاری از واژگان بیگانه را پذیرفته است (رجوع شود به بنگستون ۲۶۴: ۱۹۶۵). پس از آنکه در سال ۳۴۳ پیش از میلاد فیلیپ ناحیهٔ کرسونسوس از سرزمین تراس را اشغال کرد، تنش بین مقدونیه و ایران شدت یافت. در همان سال آرگوس، مِسِن و چند ایالت در پلوپونسوس پیمانی با یکدیگر علیه آتن منعقد ساختند. شاهان مقدونی قبلاً مدتهای مدید با آتن روابط دوستانه داشتند، ولی اکنون فیلیپ، استقلال آتن را مورد تهدید قرار می‌داد. در سال بعد از آن، آکا و آرکادیا با آتن پیمان بسته متحد آن شدند. با وجود آشفتگیها و بحرانهای سیاسی و اجتماعی در یونان، برای مدتی یونانیان علیه فیلیپ تلاش و تقلا کردند. ولی برخلاف یونانیها، مقدونیها صاحب ارتشی مجهز و سواره‌نظامی مفصل بودند. در سال ۳۳۸ پیش از میلاد، فیلیپ در

جنگی قاطع در نزدیکی شهر بواویتا از ناحیهٔ کارونیا، نیروهای متحد آتنیها و بواویتا را، شکست داد. این شکست به معنای پیروزی نظام شاهی بر نظام دموکراسی یونانی بود و به‌هر حال فیلیپ موفق شد به استقلال یونان پایان دهد. به فرمان فیلیپ در سال ۳۳۷ پیش از میلاد، در ناحیهٔ کورینت یک کنگرهٔ هواخواه یونان تشکیل شد و در آن تمام حکومتهای یونانی غیر از اسپارتا، نماینده اعزام داشتند. در آن کنگره برای سراسر شبه‌جزیرهٔ بالکان یک صلح عمومی اعلام شد و نیز به تمام حکومتهای یونانی آزادی و خودمختاری اعطاء گردید. ولی حقیقت آنکه اینها کلماتی توخالی بودند و یونانیها مجبور بودند فیلیپ را به‌عنوان رهبر خود به رسمیت بشناسند. در کورینت و تب هنگهای ارتش مقدونی مستقر گردیدند. بدین ترتیب بود که یونانی‌ها بدون آنکه خود بخواهند، خواه ناخواه با یکدیگر متحد شدند. فیلیپ داور کل یونان گردید و یونان هم اندک‌اندک دنباله‌روی مقدونیه. فیلیپ حاکم مطلق گردید و عنوان فرماندهٔ کل قوای یونان متحد را نیز دریافت کرد، هرچند که از نظر تشریفات، ارتش مقدونیه به ارتش یونان متحد، ملحق نشد. در عین حال تصمیمی اتخاذ شد که همه آمادهٔ لشکرکشی به سوی ایران گردند. فقط اسپارتا بود که رهبری فیلیپ را به رسمیت نشناخت، حتی زمانی که این رهبری مورد تصویب مجمع عمومی کورینت قرار گرفت.

فیلیپ در سال ۳۳۶ پیش از میلاد ارتشی مرکب از ده هزار مقدونی را به آسیای صغیر فرستاد، فرماندهی این سپاه را سردار باتجربه پارمنیون به عهده داشت. بهانه برای این تجاوز، آزاد ساختن شهرهای یونانی آسیای صغیر از تسلط ایرانیان بود. پاره‌ای از مناطق یونانی در تنگهٔ داردانل با اشتیاق از این سپاهیان استقبال کردند. شهر سی‌زیکوس و افه‌اوس و همچنین ساتراپ کاریان و پیکسوداروس آمادگی خود را برای همکاری با مقدونیان اعلام داشتند. اضافه کنیم که سردار باتجربهٔ رودس به نام منتور در سال ۳۳۶ پیش از میلاد به‌طور ناگهانی درگذشت. این سردار سالهای متمادی در خدمت شاهان ایرانی بود.

در ژوئیهٔ ۳۳۶ پیش از میلاد فیلیپ در مراسم عروسی دختر خود در سن چهل و شش سالگی قربانی یک توطئه گردید و کشته شد. جنایتکاران دستگیر و بلافاصله توسط گارد سلطنتی اعدام شدند، ولی این نکته مبهم باقی ماند که آیا این جنایت از راه توطئهٔ انتقام شخصی بوده یا اینکه اولیمپیاس همسر فیلیپ که سابقاً مورد بی‌مهری شاه واقع شده بود،

در این جنایت دست داشت.

اسکندر پسر فیلیپ شاه جدید مقدونیه شد. او در آن هنگام بیست سال داشت. یونانیان شبه‌جزیرهٔ بالکان آماده شدند که علیه این شاه جوان طغیان کنند. وی نه تنها مورد مخالفت دمکراتهای یونان بود، بلکه آریستوکراتهای بسیاری از شهرهای یونانی نیز با او مخالف بودند. این طغیان و قیام را دشمن دیرینهٔ مقدونیه یعنی حکومت تِب رهبری می‌کرد. مردم تب از یونانیان خواستند که با کمک ایرانیان دیکتاتوری مقدونیها را در یونان براندازند. ولی اسکندر تب را تسخیر کرد و ویران ساخت و فرمان بی‌رحمانه‌ای علیه مردمانش صادر کرد. در تمام شهر سربازان مقدونی کودکان و دختران جوان را که نومیدانه از مادر کمک می‌خواستند، شکار کردند. خانه‌ها تخریب شدند، زنان و کودکان و سالمندانی که به معبدها پناه برده بودند از دم قتل عام شدند. تعداد اندکی از اهالی که جان به‌در برده بودند به‌عنوان برده فروخته شدند. پس از آن اسکندر که قاطعانه عمل می‌کرد مجمع عمومی کورینت را تقویت کرد. در این هنگام بود که یونانیان امید به استقلال را به کلی از دست دادند. شهرهای یونان جزء امپراتوری شاهی درآمدند و بسیاری از مخالفان سیاسی اسکندر تصمیم گرفتند که به دربار داریوش سوم پناهنده شوند.

اسکندر متوجه شده بود که برای اقدام به جنگ با ایران می‌بایستی مقدمات فراوانی تهیه و فراهم کنند، این بود که ارتش پارمینون را از آسیای صغیر فراخواند. وی این کار را برای آن انجام داد که می‌دانست برای چنین جنگی هنوز آمادگی کامل ندارد. در عین حال با این کار خود توجه رهبران ایران را از این حملهٔ احتمالی منحرف کرد.

بدین ترتیب برای ایران یک فرصت دوساله فراهم آمد. ولی دربار ایران بیشتر گرفتار دسیسه‌های درونی خود بود و این فرصت گرانبهای زمان،مورد استفادهٔ آنان قرار نگرفت تا خود را برای تهدید خطرناکی که امپراتوری ایران را دربرمی‌گرفت آماده کنند. فرماندهان ایرانی کوششی به عمل نیاوردند تا ارتش خود را تقویت کنند و مطلقاً نسبت به پیشروی یونانیان در هنر جنگ و مخصوصاً تکنیک محاصره بی‌اعتنا و بی‌توجه باقی ماندند. هرچند فرماندهان عالی‌رتبه و باتجربهٔ ایرانی می‌دانستند که مقدونیها در مسائل جنگی بر آنان برتری دارند، با این همه ابتکاری در زمینهٔ تقویت یا اصلاح نیروهایشان به‌عمل نیاوردند، نیروهایی که از اقوام گوناگون تشکیل می‌شد و هر گروه و قوم با سلاح سنتی خود مجهز بودند، سلاحهایی که غالباً عقب افتاده و قدیمی بودند. تنها کاری که ایرانیان انجام دادند آن

بود که سی هزار سرباز مزدور یونانی استخدام کردند که آنان بهترین بخش ارتش ایران را تشکیل می‌دادند.

در این جنگ قریب‌الوقوع ایرانیان گذشته از منابع بی‌شمار انسانی و بودجه و پول از نظر تعداد کشتی جنگی که در اختیار داشتند نیز برتر از مقدونیان بودند. این کشتیها برتری ایرانیان را بر مقدونیان در دریا تضمین می‌کردند. البته این نکته درست است که حکومتهای یونان و مقدونی کشتیهایشان بر روی هم کمتر از کشتیهای ایرانیان نبود ولی اسکندر در زمینهٔ پشتیبانی یونانیان اعتماد زیادی نداشت. آتن که نیرومندترین قدرت دریایی بود تمایلی نداشت که به سود اسکندر وارد جنگ شود. برای همین هم بود که تعداد سربازان یونانی در سپاه اسکندر محدود بود و گاه‌وبی‌گاه آنان مجبور بودند وفاداری خود را نسبت به مقدونیان ثابت کنند. از سوی دیگر سربازان مقدونی با بهترین سلاحها مجهز بودند، آنان به شاه خود وفادار بودند و فرماندهانشان سردارهایی بودند کارآزموده و ورزیده.

۳۹

لشکرکشی اسکندر

در بهار سال ۳۲۴ پیش از میلاد ارتش مقدونی جنگ خود را علیه ایران آغاز کرد، بهانهٔ این جنگ آن بود که یک قرن و نیم پیش از آن به هنگام لشکرکشی خشایارشا علیه یونان پرستشگاههای یونانیان ویران شده بود. ارتش مقدونی تشکیل می‌شد از سی هزار پیاده‌نظام و پنج هزار سواره‌نظام. این جنگ رسماً به طرفداری از فرمان مجمع عمومی کرینت صورت می‌گرفت، هفت هزار سرباز پیادهٔ یونانی، ششصد سواره‌نظام تِسالی و چند صد کماندار از کرینت به ارتش مقدونیه پیوستند. هستهٔ اصلی ارتش مرکب بود از پیاده‌نظام و سواره‌نظام سنگین‌اسلحهٔ مقدونی. صد و شصت کشتی جنگی این سپاه را همراهی می‌کرد، نیمی از این کشتیها توسط یونانیان متحد غیرقابل اعتماد فراهم شده بود.

این لشکرکشی به‌طور کامل آماده شده بود. دستگاهها و ماشینهای قلعه‌خراب‌کن ارتش را همراهی می‌کرد. این دستگاهها برای ویران کردن شهرها و استحکامات بوده‌اند. تاریخ‌نویسان، جغرافی‌دانان، و دانشمندان علوم طبیعی همراه ارتش بودند، این افراد وظیفه داشتند که مسیر و مشخصات راه را ثبت کنند و مکانهای مورد توجه را شناسایی نمایند که بعدها آنان نیز تسخیر شوند.

هرچند داریوش خیلی بیش از اسکندر سرباز در اختیار داشت، ولی در قدرت نظامی ارتش وی بسیار ضعیف‌تر از نیروهای مقدونیان بود (به‌ویژه در زمینهٔ پیاده‌نظام سنگین اسلحه)، و باثبات‌ترین عنصر ارتش ایران تشکیل می‌شد از سپاهیان مزدور یونانی به فرماندهی ممنون، برادر منتور رودسی که به‌تازگی فوت شده بود. با شروع لشکرکشی اسکندر، ایران سپاهیان خود را در شمال غربی آسیای صغیر گردآوری کرده بود. این

سپاهیان تشکیل می‌شدند از نیروهایی از لیدی، فریگیا و کاپادوسیا. عده‌ای از سپاهیان مزدور یونانی نیز به آنها ملحق شدند. ممنون، فرماندهٔ سپاه یونانی، تنها کسی بود که در اردوی ایرانیان یک نقشهٔ معین و مشخص برای اجرای عملیات در جنگ قریب‌الوقوع داشت. وی توصیه کرد که از یک جنگ رودررو با اسکندر پرهیز شود، بلکه عقب‌نشینی کنند و سرزمین را تبدیل به یک بیابان متروک نمایند تا مقدونیان به علت نبود آذوقه برای سربازان و علوفه برای اسبان، قادر به پیشروی نباشند. گذشته از آن، ممنون پیشنهاد کرد که دامنهٔ جنگ را به شبه‌جزیرهٔ بالکان بکشانند و به نیروهای دشمنان مقدونیه ملحق شوند. ولی ساتراپ فریگیا، آرسی‌تس با لاف‌وگزاف اظهار داشت که من حتی یک خانه متعلق به رعایای شاه را نمی‌سوزانم و ویران نمی‌کنم[1] سایر ساتراپها نیز مایل بودند که علیه مقدونیان یک جنگ قاطع صورت گیرد. داریوش بر این باور بود که یک پیروزی کامل در انتظار اوست و فرمان داده بود اسکندر را زنده دستگیر کنند تا آنکه بتوانند وی را به شوش بیاورند.

در سال ۳۳۴ پیش از میلاد نخستین جنگ بین ایران و یونان در کرانه‌های رود گرانیکوس درگرفت، رودی که در نزدیکی دریای مرمره بود. در این جنگ پیاده‌نظام ایران از نظر تعداد، کمتر از پیاده‌نظام مقدونی بود. طبق گزارش آریان (I ۱۴) ارتش ایران در گرانیکوس شامل می‌شد بر بیست هزار سواره‌نظام و تقریباً به همان تعداد سرباز مزدور پیاده‌نظام. طبق نظر دیودوروس (XVII ۱۹)، سواره‌نظام ایرانیان بالغ می‌شد بر ده هزار نفر در حالی که تعداد پیاده‌نظام بالغ می‌شد بر صد هزار نفر، که به‌آشکار این ارقام بسیار مبالغه‌آمیز به نظر می‌رسند. اطلاعاتی که ژوستی‌نیوس در این زمینه در اختیار ما می‌گذارد و تعداد سربازان ایرانی را ششصد هزار نفر ذکر می‌کند، کاملاً بی‌اساس است. مقدونیان که اول از رود گذشته به طرف مقابل رفتند، پراکنده شدند. اسپیتریداتس، ساتراپ لیدی و یونیا به اسکندر حمله برد و با نیزهٔ خویش او را زخمی کرد. سرنوشت و اصل جنگ را بیشتر سواره‌نظام یونانی تعیین می‌کرد. هنگامی که حدود یک هزار سواره‌نظام ایرانی کشته شدند ایرانیان میدان جنگ را ترک گفتند. فقط سربازان تیزروی مزدور یونانی بودند، مستقر در جناح چپ به فرماندهی ممنون که مقاومت خود را ادامه دادند هرچند که در این

۱. طبق نظر برایانت، سوزاندن خانه در قلمرو شاه، در نظر مردم به معنای شورش علیه شاه بوده است (برایانت ۱۹۷۶:۱۸۸).

راه تلفات سنگینی هم دادند. مقدونیها این سربازان مزدور را محاصره کردند و تعداد دو هزار نفر از آنان را اسیر کردند و بسیاری از آنان را کشتند. از میان فرماندهان ایرانی اسپیتریداتس و یکی از فرزندان داریوش کشته شدند. باقیماندهٔ سپاهیان ایران به همراه ممنون و سپاهیان مزدورش به میلتوس گریختند.

پیروزی مقدونیان در گرانیکوس دروازه‌های فتح آسیای صغیر را به روی آنان باز کرد. اسکندر تصمیم گرفت برای شکست ایران ابتدا تمام پایگاههای دریایی آنان را در سراسر سواحل آسیای صغیر تصرف کند، و پس از آن به سوی سوریه و فینیقیه پیشروی نماید ولی اسکندر پس از پیروزی ابتدا به سوی ساردیس حرکت کرد. پیش از آنکه اسکندر به شهر یادشده برسد فرماندهٔ هنگ آکروپلیس به نام میترینس و عده‌ای دیگر از اشراف همراهش را ملاقات کرد. آنان به صورت تشریفاتی پایتخت لیدی را تسلیم وی کردند، پایتختی که به وسیلهٔ دیوارهای سه‌گانه محاصره شده بود که درون آن دژها و خزانهٔ سلطنتی وجود داشت. پس از این امر سراسر لیدی و فریگیا دیگر در برابر مقدونیان مقاومت نکرده سرزمینها را تسلیم کردند. شهرهای یونانی آسیای صغیر نیز دروازه‌های خود را به روی فاتح جدید گشودند. در میلتوس اسکندر فقط با مقاومت شدید مزدوران یونانی روبه‌رو شد و به همین نحو در هالی‌کارناسوس. ولی ممنون سرانجام مجبور شد که میلتوس را تسلیم دشمن کند. در دریای اژه ایرانیان یک ناوگان نیرومندی در اختیار داشتند. اما مقدونیان از یک جنگ دریایی سر باز زدند. هالی‌کارناسوس پایتخت کاریا از آزاد شدن خود توسط اسکندر استقبالی به‌عمل نیاورد و تا مدت مدیدی به شاه وفادار باقی ماند. دفاع شهر برعهدهٔ ممنون بود که از سوی داریوش سوم به عنوان فرماندهٔ آسیای صغیر و ناوگان ایرانی تعیین شده بود. مقدونیان دیوارهای شهر را با دستگاههای قلعه‌خراب‌کنِ خود، درهم کوبیدند. محاصره‌شدگان در شهر ناگهان بیرون پریده به محاصره‌کنندگان حمله‌ور شدند و دستگاههای قلعه‌خراب‌کن را به آتش کشیدند. هنگامی که مسلم شد دفاع شهر در برابر تعداد بی‌شمار مقدونیان میسر نیست، مردم هالی‌کارناسوس تصمیم گرفتند شهر را به آتش بکشند و به دژ پناه برند. مقدونیها در شهر هالی‌کارناسوس غنیمتهای فراوانی به‌دست آوردند، به اضافهٔ فرستادگانی از آتن، اسپارتا و تب را اسیر کردند، این فرستادگان آمده بودند تا بتوانند با شاه بزرگ پیمان ببندند. در شهرهای یونانی آسیای صغیر دمکراسی برقرار شد و همچنین در شهرهایی که بعداً به

تصرف مقدونیها درآمد، مالیاتها به همان میزانی که در زمان سلطهٔ ایرانیان معمول بود دریافت گردید.

اسکندر در شهر میلتوس به ناوگان یونانی که تا آن زمان در اختیارش بودند فرمان داد تا به میهن بازگردند. این تصمیم تصمیمی بود به مانند آنکه در بازی ورق قمار، بازیکن تمام شانس خود را در یک ورق متمرکز کند [آخرین فشنگ]، زیرا ناوگان ایرانی در دریا برتری فراوانی بر ناوگان مقدونی داشت. برای داریوش این امکان وجود داشت که تمام ناوگان خود را به سوی خاک اصلی یونان هدایت کند تا اینکه به دشمن خود از پشت سر حمله نماید. یونانیان و به‌ویژه اسپارتا خیلی میل داشتند که این جریان اتفاق بیفتد. اجرای این نقشه مخصوصاً از طرف ممنون توصیه شده بود، ممنون کسی بود که در فتح کیوس و قسمت عمدهٔ لس‌بوس موفق شده بود. مرگ غیرمنتظرهٔ ممنون در بهار ۳۳۳ پیش از میلاد به هنگام محاصرهٔ موتیلنه در لس‌بوس اسکندر را از خطر یک دشمن جدی خلاص کرد. سپاه ایران بدون سردار باقی ماند، سرداری که در دانش جنگی شاید کمتر از اسکندر نبود. شاه ایران فارنابازوس برادرزادهٔ ممنون را به جای وی تعیین نمود. پس از مرگ ممنون در ستاد شاه نقشه‌هایی برای عملیات بعدی ارائه شد. کاریدموس آتنی که در خدمت ایرانیان بود به داریوش توصیه کرد که فرماندهی کل قوا را شخصاً به عهده نگیرد، چون ممکن است شاهی وی به خطر افتد، و اظهار داشت صلاح در آن است که به جای این کار ناوگانی به سوی یونان روانه سازد. کاریدموس دلیل آورد که یک ارتش صدهزارنفری که یک‌سوم آن هم از سربازان مزدور باشد قادر است که یونان را فتح کند، و خود وی شخصاً حاضر است فرماندهی چنین ارتشی را برعهده گیرد. ولی سرداران ایرانی داریوش را متقاعد ساختند که کاریدموس قصد خیانت به وی را دارد. کاریدموس هم به نوبهٔ خود آنان را به ترس و بزدلی متهم ساخت. داریوش که عمیقاً آشفته شده بود جنگ بر کمربند کاریدموس زد. طبق سنت ایرانیان این کار صدور حکم اعدام بود. هنگامی که نوکران داریوش کاریدموس را کشان‌کشان می‌بردند وی بانگ برآورد که: به زودی دوران سلطنت ایران به پایان خواهد رسید.

به فرمان داریوش ناوگان کشتیهای ایرانی از آبهای یونان فراخوانده شدند. بدین ترتیب بود که ابتکار عملیات جنگی مطلقاً به‌دست اسکندر افتاد. سپاهیان وی پیشروی خود را عمیقاً در خاک دشمن ادامه دادند. آرسامس فرماندار سیلیسیا از تاکتیکی که قبلاً ممنون

توصیه کرده بود پیروی نمود یعنی اینکه عقب‌نشینی کرد در حالی که زمینهای پشت سر خود را به آتش کشید. ولی در تابستان ۳۳۳ پیش از میلاد مقدونیان سیلیسیا را تصرف کردند و در نتیجهٔ این کار، سراسر آسیای صغیر به‌دست آنان افتاد. اسکندر که فقط با مقاومتهای محدودی روبه‌رو می‌شد، به‌عنوان پیش‌قراول بخشی از ارتش خود را به سوی سوریه فرستاد. در خلال این احوال داریوش سربازان خود را در بابل گردآوری نمود و پس از آن به سوی سیلیسیا به راه افتاد. وی این نقشه را در سر داشت که با شکست دادن اسکندر در سیلیسیا ارتباط ارتش او را قطع کند و در نتیجه قبل از آنکه به سوی جنوب برود و پیشروی مقدونیها را که فرماندهٔ آنان پارمینون بود متوقف سازد و ارتباط ارتش آنان گسسته شود. ولی این نقشه اجرا نشد زیرا داریوش نتوانست به موقع به سیلیسیا برسد. ابتدا ایرانیان در یک درهٔ وسیعی پیش رفتند، جایی که داریوش می‌توانست تمام سپاهیان خود را گسترش دهد و سواره‌نظام او می‌توانستند به میل خود مانور کنند. آمین‌تاسِ مقدونی که با لشکریان خود پیمان‌شکنی کرده و به جبههٔ ایرانیان پیوسته بود، به داریوش توصیه کرد که دشت را ترک نکند. ولی اسکندر در آن هنگام اثری از خود نشان نداد، درباریان به داریوش گفتند که احتمالاً اسکندر از شاه ترسیده و در نتیجه داریوش به آسانی می‌تواند مقدونیان را تارومار کند. بنابراین داریوش نیروهای خود را بدشت باریکی نزدیک شهر ایسوس بین سیلیسیا و سوریه هدایت کرد. در نوامبر ۳۳۳ پیش از میلاد در آن محل جنگ بزرگی بین دو سپاه رخ داد. سپاه ایران پس از عبور از کوههای آمانوس به صورت غیرمنتظره‌ای پشت سر مقدونیان قرار گرفتند. ایرانیان اردوی مقدونیان را تصرف کردند و بسیاری از سربازان زخمی و بیمار را کشتند. به فرمان داریوش پاره‌ای از این اسیران به وسط اردوی ایرانیان هدایت شدند سپس به آنان اجازه دادند که بگریزند، به این منظور که آنان برای مقدونیان دیگر از قدرت سپاهیان ایران سخن بگویند و مقدونیان را بترسانند. این اقدام مطلقاً نادرست و وارونه حساب شده بود، زیرا به اسکندر فرصت و اطلاعات لازم را داد که آمادهٔ جنگ شود.

در عیسوس هر دو سپاه رودرروی هم قرار گرفتند. جناح راست ایرانیان و جناح چپ مقدونیها در کنار دریا واقع شده بود. بنا به گزارش کورتیوس روفوس (III ۲ـ۴) ارتش ایران تشکیل می‌شد از صد هزار سرباز که تعداد سی هزار نفر آنان سواره‌نظام بودند. بعلاوه حدود سی هزار سرباز مزدور یونانی در ارتش ایران بودند به اضافهٔ سپاهیان

دیگری از رعایای امپراتوری که طبق گزارش آریان (II ۸ـ۸) جمعاً به ششصد هزار نفر می‌رسیدند. فرماندهی ایرانیان نقشه کشیده بود که سواره‌نظام نقش قاطعی در این جنگ بازی کنند بدین ترتیب که جناح چپ دشمن را تار و مار نمایند. اسکندر تمام سواره‌نظام تسالی خود را در جناح چپ متمرکز کرد و این برای تقویت آن ناحیه بود، در حالی که سواره‌نظام مقدونی در جناح راست ضربهٔ کاری را به ایرانیان وارد خواهد ساخت. جناح چپ ایرانیان متلاشی شد ولی در همان زمان قسمت مرکزی سپاه اسکندر تحت فشار و ضربهٔ شدیدی قرار گرفت، در نتیجه در صف مقدونیان شکاف به‌وجود آمد. در اینجا سربازان مزدور یونانی سپاه داریوش، فشار خود را تشدید کردند و کوشیدند تا سپاهیان دشمن را به دریا بریزند. اسکندر مجبور شد به مرکز سپاه بیاید تا شکاف را ترمیم نماید. در همین هنگام جناح چپ مقدونیان نیز در خطر قرار گرفت. ولی سربازان اسکندر به سوی محافظان شخصی داریوش پیشروی کردند. بسیاری از سوارکاران ایرانی که گرداگرد ارابهٔ شاه می‌جنگیدند به خاک هلاک افتادند. اسبان این ارابه بر اثر پرتاب نیزهٔ دشمنان زخم برداشتند در نتیجه نومیدانه می‌کوشیدند که خود را از دهنهٔ افسار و مَهار ارابه خلاص کنند. داریوش اراده و آرامش خود را از دست داد و دیگر نتوانست خود را کنترل کند، لاجرم از ارابه به بیرون پرید و پس از آن تمام علامات (مدال) و نشانه‌های شاهی را که بر سینه و لباس داشت برکند و به دور انداخت به قسمی که شناخته نشود، پس از آن بر روی کوهی از جسد جنگجویان که برای دفاع وی به خاک و خون کشیده شده بودند گام برنهاد و عبور کرد، آنگاه بر روی اسبی پرید و بدون آنکه منتظر مشاهدهٔ نتیجهٔ جنگ شود فرار کرد. تا این لحظه حاصل و نتیجهٔ جنگ نامعلوم بود ولی فرار داریوش نتیجهٔ شروع یک پایان بود، و از آن لحظه به بعد ایرانیان با آشفتگی و حالتی بحرانی شروع به عقب‌نشینی کردند. فقط پیاده‌نظام یونانی بودند که نظم را رعایت کرده و موفق شدند در روشی منظم و سازمان‌یافته عقب‌نشینی کنند. مقدونیان اردوی ایرانیان را تسخیر کردند. زنان اشراف ایرانی بیهوده از فاتحان خویش طلب بخشش و رحمت می‌کردند. مادر داریوش، همسر او، دو دختر او و یکی از فرزندان خردسالش در خیمهٔ خویش اسیر شدند، خیمه‌ای که در آن وفور جامهای طلایی و شیشه‌های عطر، فاتحان را به حیرت انداخته بود. این نکته شایان ذکر است که اسکندر به علت انگیزه‌های سیاسی احترام فوق‌العاده‌ای نسبت به خانوادهٔ داریوش روا داشت.

پس از جنگ عیسوس راه سوریه و فینیقیه کاملاً باز شد. در هر حال اسکندر از تعقیب داریوش خودداری کرد. در عوض در تسخیر قلمروهای جدید کار خود را ادامه داد. فرماندار دمشق گنجینهٔ شاهی را تسلیم پارمنیون کرد (شامل دو هزار و ششصد قنطار). در دمشق سه تن از دختران اردشیر سوم همراه با خانوادهٔ منتور و ممنون و بسیاری اشراف دیگر همگی اسیر شدند. مقدونیان سوریه و شهر فینیقی آرادوس را تصرف کردند. پس از آن شهرهای بیبلوس و صیدون را که در آنجا هیچ‌گونه مقاومتی مشاهده نکردند. در سیدون مردمانش شقاوتهای اردشیر سوم را به یاد آوردند و همین مردم به سبب نفرت از ایرانیان از مقدونیها استقبال کردند. در همان هنگام ناوگان ایرانی موقعیت برتر خود را از دست داد، در حالی که اسکندر ناوگان نیرومندی داشت که تشکیل شده بود از کشتیهای فینیقی و قبرسی که در گذشته در خدمت ایرانیان بودند.

ولی شهر تیر، یعنی نیرومندترین شهرهای فینیقی مقاومت سختی در برابر اسکندر از خود نشان داد. محاصرهٔ این شهر برای مدت هفت ماه ادامه یافت از ماه ژانویه تا ژوئیهٔ ۳۳۲ پیش از میلاد. این محاصرهٔ طولانی نقشه‌های اسکندر را برای تصرف فوری مصر برهم زد. ارتش مقدونی با کار دشوار محاصره کردن تیر آمادگی و لیاقت خود را نشان داد. این شهر بر روی جزیره‌ای بنا شده بود که هشتصد متر از ساحل فاصله داشت و گرداگرد آن دیوارهای بلندی کشیده شده بود. اسکندر فرمان داد تا یک سدّ در آنجا بسازند به گونه‌ای که تیر را به ساحل و خشکی متصل کند. سرانجام وی به وسیلهٔ کشتیهای فینیقی و قبرسی جزیره را محاصره کرد. مردم تیر بدون آنکه دست به یک جنگ دریایی بزنند، به‌وسیلهٔ کشتیهای خویش راه رسیدن دشمن را به شهر مسدود کردند. محاصره شدگان سپس چندین حمله را دفع کردند و بعد از آن با کمک ماشینهای مخصوصی به سوی سپرهای آهنین سربازان دشمن شنِ داغ و گداخته شلیک کردند. با تمام این احوال مقدونیان با دادن تلفات سنگین موفق شدند شهر را به تصرف خود درآورند و سپس به تخریب آن پرداختند. اسکندر از سیزده هزار مردم اسیر شدهٔ تیر، شش هزار نفر را کشت. دو هزار نفر را در کنار ساحل به دار آویخت. سه هزار نفر از مردم باقیمانده را به‌عنوان برده به فروش رساند (الائی ۲۲ـ۲۱: ۱۹۸۰).

هنگامی که تیر در محاصره بود یک سپاه ایرانی به فرماندهی نابارزانس کوشید تا کنترل ایران را بر آسیای صغیر دوباره برقرار کند. در همان زمان داریوش سرگرم گردآوری

سپاهی دیگر در بابل بود. برای اسکندر این موقعیت خطرناکی بود زیرا نابارزانس می‌توانست ارتباط اسکندر را با مقدونیه و یونان قطع کند، در حالی که در آن زمان سرزمین وی مورد تهدید اسپارتا بود. ولی آنتی‌گونوس که از طرف اسکندر به‌عنوان ساتراپ فریگیا و در عین حال فرماندهٔ نیروهای مقدونی در آسیای صغیر تعیین شده بود موفق شد که ایرانیان را شکست دهد و نقشه‌های فرمانده سپاهشان را خنثی و باطل نماید (برایانت ۱۹۷۴:۵۳).

داریوش اعلام داشت که وی حاضر است که تمام سرزمینهای غرب رود فرات را به اسکندر بدهد، و دخترش استاتیرا نیز که در دست مقدونیان اسیر است به عقد ازدواج او درآورد و گذشته از اینها مبلغ ده هزار قنطار نقره هم به‌عنوان فدیه برای آزادی خانواده‌اش به او بپردازد. با این شرایط، داریوش آماده بود تا با اسکندر پیمان صلحی منعقد کند. ولی اسکندر اظهار داشت که داریوش شخصاً باید نزد وی برود و او را به‌عنوان شاه آسیا به رسمیت بشناسد. پذیرفتن چنین شرایطی برای داریوش غیرممکن بود.

در پاییز ۳۳۲ پیش از میلاد، اسکندر به سوی مصر شتافت. ولی در بین راه هنگامی که به غزه رسید با مقامت شدیدی روبه‌رو شد و این شهر بعد از دو ماه محاصره به تصرف اسکندر درآمد. حدود ده هزار نفر از ایرانیان و مردم محلی کشته شدند اینها کسانی بودند که به دفاع از شهر دست زده بودند.

باتیس فرماندهٔ سپاهیان غزه به خاطر تفریح و سرگرمی اسکندر، مورد شکنجه قرار گرفت، از پاشنه پای او یک تسمهٔ چرمی ردّ کردند، سپس آن تسمه را به یک ارابه بستند، آنگاه ارابه دور شهر گردانده شد. غزه را به‌طور کامل ویران کردند، پس از آن همسایگان مجاور شهر پیش آمده آنجا را برای خود تصرف نمودند.

در طی جنگ ایسوس، داریوش توسط یک هنگ مصری به فرماندهی سردار مصری سِم‌تاتِف‌نِه‌خِت پشتیبانی می‌شد. در کتیبه‌ای که پس از سقوط مصر از سوی وی نوشته شد، اظهار می‌دارد که: «وی جان شاه ایران را نجات داد و سپس از آنجا گریخت و به سرزمینهای بیگانهٔ آن سوی دریا رفت و سرانجام به مصر بازگشت» (کی‌نیتز ۱۹۵۳:۱۱). ساباسس ساتراپ مصر در جنگ ایسوس تلف شد، در حالی که امین‌تاسِ مقدونی که در لشکر ایران خدمت می‌کرد پس از آن جنگ به اتفاق هشت هزار سرباز به مصر گریخت و در آنجا اظهار داشت که وی به امر داریوش به مصر آمده تا جانشین ساباسس شود. ولی

هنگامی که امین‌تاس به ممفیس رسید، مازاسس حاکم جدید مصر او را کشت.

اسکندر در پایان سال ۳۳۲ پیش از میلاد در برابر دیوارهای پلوسیوم ظاهر شد. ساکنان آنجا با اشتیاق از وی استقبال کردند. مصریان در سراسر کشور گرد هم آمدند تا لشکریان ایرانی را بیرون کنند. در نتیجه این جریان مازاسس که تعداد اندکی از سپاهیان ایرانی را در اختیار داشت اجباراً کشور را تسلیم مقدونیان نمود. اسکندر به پایتخت قدیمی مصر، ممفیس رفت، در آنجا کاهنان مصری دو عدد تاج فراعنه را، تاج مصر علیا و مصر سفلی را بر سرش نهادند. اسکندر در آغاز سال ۳۳۱ پیش از میلاد، در انتهای غربی دلتا و در ساحل مدیترانه شهر اسکندریه را بنیان نهاد. کاهنی از کیش آمون، اسکندر را به همگان فرزند آمون معرفی کرد و این مسئله باعث شادی و تحسین پیروان قرار گرفت، در همان زمان اولیمپیاس [مادر اسکندر] واکنش پرجنب‌وجوشی از خود نشان داد و فرمانی صادر کرد که به پسرش بگویند که وی با فیلیپ [پدر اسکندر] هم‌بستر شده نه با آمون. یک افسانهٔ مصری مُشعر بر آن است که نکتانبو دوم که در دوران سلطنت اردشیر سوم به نوبیا گریخته بود، پدر اسکندر بوده است. بدین ترتیب مدتها پس از تسخیر مصر توسط کامبوزیا، مردم مصر داستانهایی سر هم کرده و ساختند از جمله اینکه آزادی مصر توسط یک شاهی صورت می‌گیرد که از خاندان سلاطین محلی باشد، اکنون با یادآوری آن افسانه بر این باور شدند که فرزند یکی از فراعنهٔ سابق، سرانجام آنها را از قید یوغ ایرانیان آزاد کرد. اسکندر لقب سنتی فراعنه مصر را پذیرفت و قربانیانی به خداوندان مصری تقدیم داشت ولی نظام اخذ مالیات از مردم را که توسط ایرانیان معمول شده بود، تغییر نداد. پس از آنکه اسکندر آسیای صغیر، فینیقیه، سوریه و مصر را تسخیر کرد، از سمت فرماندهٔ مقدونیه، تبدیل شد به پادشاه یک امپراتوری وسیع.

اسکندر از مصر به سوریه بازگشت. طبق گزارش کورتیوس روفوس (IV-۸. ۹-۱۰) هنگامی که اسکندر هنوز در مصر بود مردم ساماریا آندروماکوس فرماندار سوریه را که توسط اسکندر تعیین شده بود، کشتند. آنگونه که حفاریات باستان نشان می‌دهند، هنگام بازگشت اسکندر به سوریه، وی مردم ساماریا را به‌شدت تنبیه کرد. مردم ساماریا هنگامی که از نزدیک شدن مقدونیان آگاه شدند پا به فرار گذاشتند و عدهٔ زیادی از آنان خود را در غاری در وادی دَلیّه در نزدیکی جریکو پنهان ساختند. مقدونیان آنها را پیدا کردند و همگی را به قتل رساندند از جمله زنان و کودکان و سالمندان (کراس ۴۸: ۱۹۷۱).

در خلال این احوال داریوش سپاهیان خود را در روستای بزرگ گاگمله در نزدیکی اربیل گردآوری کرد، این روستا در ۳۵کیلومتری موصل امروزی قرار داشت. طبق گزارش آریان (۳ـ۸ III)، سپاهیان داریوش تشکیل می‌شدند از لشکریان هندی (یا احتمالاً از قندهار)، باکتریائی و سُغدیانی به فرماندهی ساتراپ باکتریا بسوس (رجوع شود به فوگل سانگ ۱۹۸۷:۱۸). ضمناً از نواحی سَکا، آریان، پارتاین، هیرکارینا و غیره، سوارکاران کمانداری نیز در میان آنها وجود داشتند. تعداد سپاهیان داریوش آنگونه که مورخان کلاسیک ذکر کرده‌اند، آشکارا مبالغه‌آمیز است. بنا به نظر آریان (۶ـ۸ III) سپاه ایران مشتمل می‌شد بر چهل هزار سواره‌نظام، یک میلیون نفر پیاده‌نظام، دویست ارابهٔ جنگی، پانزده فیل، در حالی که در همان زمان سپاهیان اسکندر تشکیل می‌شدند از هفت هزار سواره‌نظام، و در حدود چهل هزار پیاه‌نظام. طبق گزارش دیودوروس (۳ـ۵۳ XVII) سپاه داریوش تشکیل می‌شد از هشتصد هزار پیاده‌نظام و عده‌ای سواره‌نظام که تعدادشان کمتر از دویست هزار نفر نبود، دویست ارابهٔ جنگی مجهز به شمشیر و نیزه. دانشمندان معاصر بر این باورند که جنگ گاگمله سپاه داریوش شامل سی و چهار هزار سواره‌نظام می‌شده است (مارسدن ۱۹۶۴).

پیش از آغاز جنگ، اسکندر تعدادی نامه به دست آورد که در آنها داریوش یونانیان حاضر در اردوی مقدونیان را تحریک و اغوا می‌کرد که اسکندر را به قتل برسانند. اسکندر تصمیم گرفت که این نامه‌ها را به اطلاع همگان برساند، ولی پارمنیون مانع این کار شد چون بیم آن داشت که این نامه‌ها و طلای ایرانیان تأثیر وارونه کرده و پاره‌ای از یونانیان را به وسوسه بیندازد.

پیش از آغاز جنگ داریوش به درگاه خدایان محلی جنگجویانش دعا کرد و از آنان برای پیروزی در جنگ کمک طلب کرد: زندگانی ابدی، قرصِ خورشید و یاد جاودانهٔ کوروش بزرگ، اینان منجی مردم ایران و نام پادشاهی خود وی به‌شمار می‌آیند. برای تشویق و تحرک جنگجویانش بر فراز ارابهٔ بلندی سوار شد تا همگان او را ببینند.

جنگ گاگمله، در تاریخ اول اکتبر سال ۳۳۱ پیش از میلاد رخ داد.[۲] در اصل و اساس همین جنگ بود که سرنوشت امپراتوری هخامنشی را رقم زد. مرکز جبهه ایرانیان، محل

---

۲. تاریخ وقوع جنگ معلوم و آشکار است زیرا یازده روز پیش از آن یک خسوف، ماه‌گرفتگی صورت گرفت.

استقرار سربازان مزدور یونانی بود، که دقیقاً روبه‌روی صف نیزه‌داران مقدونی واقع شده بودند. در جناح چپ ایرانیان هزار سوار باکتریائی به همراه بخشی از پیاده‌نظام و سواره‌نظام قرار گرفته بودند. به‌سان جنگ ایسوس، ایرانیان قصد داشتند از جناح راست حمله‌ور شوند، جایی که مادها، پارتها، سکاها و سایر سربازان اتباع ایرانی قرار گرفته بودند. فرماندهی جناح راست بر عهدهٔ مازااوس ساتراپ سابق سیلیسیا بود که بر اردوی مقدونیان حمله‌ور گردید. در آغاز کار سکاها صفوف روبه‌روی خود را متلاشی کردند و پس از آن ایرانیان با ارابه‌های جنگی مجهز خود حمله کردند. ولی مقدونیان موفق شدند چندتایی از آنها را با نیزه‌های بلند خود سرنگون کنند و هنگامی که بقیهٔ ارابه‌ها سررسیدند، مقدونیان صف خود را از تمرکز درآورده پخش کردند. وضع و موقع مقدونیان در جناح چپ متزلزل و مخاطره‌آمیز بود و پارمنیون فرماندهٔ جناح از اسکندر طلب کمک فوری کرد. در همان زمان اسکندر و سواره‌نظام مقدونی وی در حال پیشروی به سوی مرکز جبههٔ ایرانیان بوده و شروع کرده بودند که با محافظان شخصی شاه با نیزه بجنگند. هرچند که نتیجهٔ جنگ هنوز نامعلوم بود ولی داریوش که مردی ضعیف و بزدل بود [بی‌طرفی نویسنده!] از میدان جنگ گریخت و به ماد رفت، در خلال این احوال لشکریان مازااوس در جناح راست ارتش ایران که هنوز از فرار شاه خود بی‌اطلاع بودند، به حمله و فشار به صفوف دشمن در مقابل خود ادامه دادند. ولی به‌تدریج آشفتگی و اضطراب در میان جناحهای ایرانیان گسترش یافت و آن ارتش عظیم شکست خورد.[۳] بنا به گزارش مورخان قدیمی در این جنگ سی هزار نفر از «بربرها» کشته شدند ولی از مقدونیان فقط یکصد نفر. پس از پایان این جنگ گاگمله، شهرهای حاکم‌نشین یونانی تمام امیدهای خود را برای دریافت کمک از ایران و مقابله با مقدونیان، از دست دادند.

---

۳. یکی از متون کهن بابلی که از آینده پیش‌بینی می‌کند اظهار داشت که یک شاه بابلی، که نامش فاش نشده، برای مدت پنج سال فرمانروایی می‌کند. پس از آن «هانیان»ها حمله کرده کشور را غارت می‌کنند. پس از آن شاه سپاه خود را گردآوری کرده و اسلحه به دست می‌گیرد. اِلیل، شاماش و مردوخ به کمک او می‌روند و سپاه هانیان را شکست می‌دهند (۹ـ۶ و III و BHLT). گریسون تنظیم‌کنندهٔ این متن بر آن است که منظور از شاه همان داریوش سوم است و هانیان، اسکندر مقدونی، برای اینکه در آن زمان نام هانو در نیمهٔ دوم هزارهٔ پیش از میلاد برای مردم آرامی‌زبان به‌کار می‌رفته و همچنین سرزمین تراس. اگر این فرضیه درست باشد، این نکته مبهم باقی می‌ماند که پیروزی آن شاه را چگونه می‌توان توجیه کرد. در عین حال احتمال نمی‌رود که ما با یک پیشگویی واقعی سروکار داشته باشیم برای اینکه متن یادشده از سه سلطنت متوالی و پی‌درپی یاد می‌کند.

اسکندر از طریق اَربِل راهی بابل شد، وی در اربل در خزانهٔ سلطنتی مقدار چهار هزار قنطار نقره یافت و تصاحب کرد. ساتراپ بابل، مازائوس که در جنگ گاگمله خودی نشان داده بود از شهر خارج شد تا اسکندر را ملاقات کند و بدون مقاومت شهر را تسلیم نماید. اسکندر که از عملیات پرزحمت محاصرهٔ این شهر با استحکامات نیرومند خلاص شده بود، آسوده خاطر گشت و مازائوس را در همان سمت ساتراپی شهر باقی گذاشت. ساکنان شهر که بر روی دیوارهای شهر ایستاده بودند، ورود شاه جدید را نظاره کردند. باگوفانِس، فرمانده دژ و خزانه‌دارِ سلطنتی، راه ورود اسکندر را به مرکز شهر با تاجهای گـل و گـیاه تزیین کرد. در دو طرف راه مجمرهای نقره‌ای قرار داد بودند که در میانشان عود و سایر عطریات می‌سوخت و رایحهٔ عطر می‌پراکند. هدایایی به فاتح شهر تقدیم شد که عبارت بودند از: «یک گله گوسفند، یک رَمه اسب و نیز حیوانات وحشی در قفس که در برابـر اسکندر نهاده شدند». شاه مقدونی در عین حال از سوی مغ‌های ایرانی و کاهنهای کلده‌ای مورد استقبال قرار گرفت و پس از آنها خوانـندگان، رقـصنده‌ها و غـیره از وی اسـتقبال نمودند. اسکندر وارد کاخ شد و در تمام مدت روز وقت خود را صرف بازرسی از خزانه و گنجینه‌های شاهانه نمود. در اکتبر ۳۳۱ پیش از میلاد، اسکندر به همگان خود را شاه بابل معرفی کرد.[۴] اسکندر در بابل به خدای مردوخ قربانی تقدیم داشت و مدت یک ماه در آنجا ماند. پیش از ترک شهر، اسکندر خانهٔ قبلی باگوآس ایرانی را به پارمنیون داد، خانه‌ای که در آن تنها، لباسهای گرانبهای موجود ارزش یک هزار قنطار نقره را داشت.

اسکندر از بابل به ایلام رفت. در خلال این احوال، داریـوش را آرام بـه حـال خـود گذاشت. داریوش به اتفاق سواره‌نظام باکتریایی و دو هـزار سـرباز مـزدور یـونانی، بـه کوهستانهای ماد گریخته بود. اسکندر پس از مدت بیست روز به شوش رسید، در مـاه فوریه ۳۳۰ پیش از میلاد شهر شوش بدون مقاومت تسلیم وی گردید. در آنـجا وی بـه خزانهٔ بسیار گرانبها و بزرگی دست یافت، این گنجینه شامل چهل هزار قنطار نقره و طلا به صورت شمش بود، به اضافهٔ نُه هزار داریک طلا. این پولها ذخیرهٔ اقتصادی شاهان ایرانی

---

۴. در زمینهٔ تاریخ فرمانروایی اسکندر در متون بابلی تفاوتها و آشفتگیهایی مشاهده می‌شود. پاره‌ای از کتیبه‌ها نخستین سال فرمانروایی او را طبق آداب و رسوم بابلی ثبت کرده‌اند یعنی ۳ آوریل ۳۳۰ پیش از میلاد مصادف با آغاز سال نو. متون دیگر شروع سلطنت او را طبق تاریخ حقیقی سطنت او در مقدونیه در ۳۳۶ پیش از میلاد ذکر کرده‌اند.

را تشکیل می‌دادند که به هنگام ضرورت و نیاز مورد استفاده قرار می‌گرفتند.

پس از آن اسکندر سپاهیانش را به جانب پرسیس، یعنی زادگاه شاهان هخامنشی هدایت کرد. آریوبرزنس [آریوبرزن] ساتراپ آنجا به اتفاق سپاهیانش مقاومت سخت و پرحرارتی نشان دادند. ولی یک چوپان از سرزمین لیسیان که سابقاً اسیر ایرانیان شده بود و به چند زبان صحبت می‌کرد، به مقدونیان راهی را نشان داد که به قرارگاه آریوبرزن و سپاهیانش منتهی می‌شد. در نتیجه این جریان فرماندهٔ سپاهیان مجبور شد به ماد بگریزد جایی که داریوش هنوز در آنجا اقامت داشت. به‌زودی پس از آن پایتختهای دودمانی ایرانیان یعنی پاسارگاد و تخت‌جمشید به دست مقدونیان افتاد. در اینجا گنجینه و خزانهٔ اصلی هخامنشیان انباشته شده بود. اسکندر در تخت‌جمشید گنجینه‌هایی یافت مملو از طلا و نقره. در آنجا فلزات گرانبهایی یافت که ارزش آنها به حدود صد و بیست هزار قنطار نقره می‌رسید و برای حمل آنها به شوش و بابل ده هزار ارابه و سیصد شتر مورد نیاز بود. هنگامی که فاتحان به تخت جمشید رسیدند، بخشی از ساکنان آنجا گریختند، در حالی که بقیهٔ مردم که باقی مانده بودند به فرمان اسکندر سرنوشت شوم و بی‌رحمانه‌ای پیدا کردند. بجز کاخهای سلطنتی، اسکندر تمام شهر را در اختیار سربازانش قرار داد تا غارت و چپاول کنند. آنها خود را بر روی تمام اشیاء گرانبها انداختند. طلا، نقره، اشیاء زینتی و ظریف و لباسهایی که بر رویشان زردوزی شده زینت به همراه داشتند. پوشاک گرانبها، جامهای نفیس که بر رویشان هنرمندانه نقاشی شده بود،از سوی غارتگران تخریب و منهدم شدند و هرکس از میان آنها سهم خود را برمی‌داشت. آنگونه که کاوش و حفاریات باستان‌شناسان نشان داد حتی آشپزخانهٔ سلطنتی نیز مورد چپاول قرار گرفت و کف آشپزخانه با چینی‌شکسته‌ها مفروش شده بود. سربازان مقدونی برای تصاحب اشیاء گرانبها، حتی یکدیگر را نیز می‌کشتند. در چنین بحرانی بسیاری از ایرانیان که طالب یک مرگ سریع و آنی بودند، شتاب می‌کردند که به اتفاق همسر و فرزندان خویش، خود را از دیوارهای بلند شهر به زمین پرتاب کنند، عده‌ای دیگر خانه‌های خویش را به آتش می‌کشیدند و خود در میان شعله‌ها می‌سوختند و نابود می‌شدند.

در پایان ماه مه ۳۳۰ پیش از میلاد، اسکندر که در میگساری افراط کرده بود با یک مشعل فروزان وارد کاخ خشایارشا شد و کاخ را به آتش کشید. آتش به خارج شهر سرایت کرد و به تمامی نقاط آن گسترش یافت. بایگانی سلطنتی شامل طومارهای چرمی و

کاغذی (پاپیروس)، قسمت عمده‌اش طعمه آتش گردید. در اردوی مقدونیان تاریخ‌نویسانی هم وجود داشتند، ولی اسکندر گذشته از شرکت در ضیافتهای میگساری بی‌پایان، فقط به اعمال و رفتار خود توجه داشت و کوچکترین اندیشه و تمایلی به حفظ اسناد و تاریخ دیگران نداشت.

حتی در اعصار کهن گذشته نیز بحثهایی در مورد هدف و انگیزهٔ این تخریب وحشیانه و بَربَرگونهٔ تخت‌جمشید صورت گرفت. تاریخ‌نویسان معاصر هنوز هم نتوانسته‌اند برای این رویداد توضیح واحد و متفقی پیدا کنند. کلیتارکوس، دیودوروس، پلوتارک، و کورتیوس روفوس نوشته‌اند که به آتش کشیدن کاخها به تحریک یک روسپی آتنی به نام تائیس صورت گرفت (برای کسب اطلاعات کافی در این مورد رجوع شود به بالسر ۱۹۷۸:۱۲۰). آریان (III ۱۸ـ۱۱) نوشت که پارمنیون کوشید اسکندر را از تخریب شهر منصرف کند. ولی اسکندر پاسخ داد این تخریب لازم است و باید ایرانیان را که صد و پنجاه سال پیش به یونان لشکرکشی کردند تنبیه نمود. پاره‌ای از دانشمندان معاصر بر این باورند که اسکندر به سبب وضع ایدئولوژیک آن محل دست به ویران کردن شهر زد، آنجا پایتخت مذهبی هخامنشیان بود و نمادی بود از ارتباط بین اهورامزدا از یک طرف و شاه و اتباعش از طرف دیگر (بالسر ۱۹۷۸:۱۲۸؛ برایانت ۱۹۸۰:۸۰ و مارنیویک ۱۹۷۹:۱۹۱).

اسکندر هنگامی که در بهار ۳۳۰ پیش از میلاد، رو به شمال به طرف اکباتانا رفت، داریوش پایتخت ماد را ترک گفته بود. وی به اتفاق نزدیکترین پیروانش از راه رگائی (رگا) در کنار سواحل جنوبی دریای خزر، به شرق ایران رفت، به این امید که از باکتریا و سایر مناطق تابع امپراتوری به اندازهٔ کافی نیرو گردآوری کند تا بتواند جنگ را به سود خود برگرداند. همراه با شاه نگون‌بخت سی‌هزار سرباز ایرانی و مزدور یونانی سفر می‌کردند. ولی امپراتوری هخامنشی مدتها بود که بدل گردیده بود به یک مجسمهٔ بزرگ که پاهایش از خشت و گل می‌بود و پس از جنگ گاگمِلَه مقاومت کارساز علیه مهاجمین دیگر امکان‌پذیر نبود زیرا ساتراپ‌نشینهای غربی همگی به دست اسکندر افتاده بود. اکنون سرنوشت آخرین پادشاه هخامنشی که پنجاه سال از عمرش می‌گذشت در دست و ارادهٔ بِسوس ساتراپ باکتریا بود که او هم خائنانه و ناجوانمردانه وی را به قتل رسانید. برای یک فرمانروای ترسویِ یک امپراتوری بزرگ این جریان سرنوشت شایسته‌ای بود [القاب و احترامات نویسندهٔ کتاب نسبت به داریوش سوّم شایان توجه است].

در خلال آخرین روزهای حیاتش فقط چند هزار ایرانی و مزدور یونانی وفادار در کنار داریوش بودند. اما آنها نیز نمی‌توانستند از قتل شاهشان جلوگیری کنند. بنا به دستور اسکندر، سرانجام داریوش در یک گور نیمه تمام در تخت‌جمشید به خاک سپرده شد.

پس از آن بِسوس خود را شاه اعلام کرد و نام سلطنتی خشایارشای چهارم را برای خود برگزید و در همان باکتریا پادشاهی خود را ساماندهی کرد. وی تمام کسانی را که مایل بودند در برابر مهاجمان مقدونی مقاومت ورزند، با خود متحد کرد. ولی در سال ۳۲۹ پیش از میلاد اسکندر باکتریا را تصرف کرد و بسوس اسیر شد. به دستور اسکندر بینی و نوک گوشهای وی را بریدند و سپس او را کاملاً برهنه و عریان کرده به دست دژخیم دادند. برای اعدام وی دو درخت نزدیک به هم را خم کردند و سپس هر یک از پاهای او را به نوک یکی از درختها بستند و بعد ناگهان درختها را رها کردند، درختها که به جای اول خود برگشتند بدن بسوس را از وسط به دو پاره تقسیم کردند [به‌راستی که این یونانیان از مغرب‌زمین حق داشتند که ایرانیان شرقی را «بربر» خطاب کنند!ـ م.] در آسیای مرکزی و به‌ویژه در سغدیانا، ارتش مقدونی با مقاومت شدیدی روبه‌رو شد و در نتیجه اسکندر پس از سه سال جنگ متوالی بود که موفق شد حاکمیت خود را در سال ۳۲۷ پیش از میلاد در آن نواحی مستقر کند.

اسکندر با احساسات انتقام‌جویانه، همراه با سوءظن و بدون مشاهدهٔ هیچ اعتراض و مانعی، دست به کشتارهای دسته‌جمعی در آسیای صغیر زد و از تخریب فروگذاری نکرد تا مردم را به اطاعت خود وادارد. طبق گزارش کورتیوس روفوس (X ۱ .۲ـ۴) سربازان اسکندر با اعمال بی‌رحمانه و شقاوت‌آمیز کاری کردند که نام مقدونیان در سراسر شرق ایران، با نفرت یاد شود. حتی در همان دوران کهن، پاره‌ای از مورخان (از جمله کورتیوس روفوس) بی‌رحمی و شقاوت اسکندر را در این سرزمینها بی‌معنی و ناروا دانسته‌اند. ولی اعمال این کارها برای ایجاد ترس و وحشت تنها در مورد ارتشیان نبود، بلکه این کارها برای از بین بردن مسئلهٔ مقاومت روانی تمام مردمان بود. در باکتریا اسکندر دستور تخریب شهری را داد که مردمانش داوطلبانه تسلیم شده بودند و این مردمان، یونانیانی بودند که از دیرباز یعنی از زمان خشایارشا در آنجا اقامت داشتند. با آنکه این مردمان بی‌دفاع بوده هیچ اسلحه‌ای نداشتند، به دستور اسکندر همگی به قتل رسیدند. گناه این مردم آن بود که نیاکان آنان در یکصد و پنجاه سال پیش گنجینهٔ معبد میلتوس را تسلیم

ایرانیان کرده بودند.

هنگامی که اسکندر در دارانگیانا بود به وی اطلاع دادند که یکی از دوستانش به نام فیلوتاس، توطئه‌ای علیه وی ترتیب داده، این فیلوتاس فرزند پارمنیون بود، کسی که خدمات فوق‌العاده و استثنایی برای مدتی دراز برای اسکندر ارائه داده بود. تازه این نکته دشوار است که بگوییم آیا به‌راستی چنین توطئه‌ای وجود داشته یا خیر. اسکندر تصمیم گرفت او را تنبیه کند، پس وی را به چادر خود دعوت کرد و با لحنی دوستانه با وی سخن گفت. پس از آن شب هنگام، وقتی که فیلوتاس در خواب بود بازداشت شد و او را به زنجیر کشیدند. آنگاه پس از یک محاکمهٔ پوشالی و خنده‌آور که نتیجه‌اش از پیش تعیین شده بود، فیلوتاس را با آتش (داغ کردن) و شلاق شکنجه کردند. پس از آن اسکندر دژخیمی (جلاد) را نزد پارمنیون فرستاد و به او دستور داد تا سرِ پارمنیون را برایش بیاورد.

یکی دیگر از دوستان اسکندر به نام کلیتوس، که دو بار جان اسکندر را در جنگ از مرگ نجات داده بود، در تاریکی شب به‌دست اسکندر به قتل رسید، فقط به خاطر اینکه از کارهای پدرش فیلیپ تمجید کرده بود به این نیت که اشاره کند موفقیتهای اسکندر در برابر کارهای وی کمتر بوده است.

از همان دوران باستان، تاریخ‌نویسان عقاید ضد و نقیضی دربارهٔ اسکندر ارائه داده‌اند. بسیاری از تاریخ‌نویسان معاصر، او را مرد بزرگی می‌دانند (فی‌المثل رجوع کنید به شاکرمیر ۱۹۷۳، Tarn ۱۹۴۸) ولی دیگران با کشورگشاییهای وی نظر موافقی ندارند و او را سَلَف و پیشگام تیمورلنگ می‌دانند (مجمدَر ۱۹۵۱). لشکرکشی اسکندر به هندوستان برای این صورت گرفت که او «انتهای عالم را کشف کند». این جریان از سوی عده‌ای از دانشمندان کاری بی‌معنی و بیهوده بوده است (در مورد این لشکرکشی رجوع شود به اِگرمونت ۱۹۷۵). اسکندر در سنین جوانی مُرد و ما نمی‌دانیم که وی قصد داشت چه نظام سیاسی، اجتماعی اقتصادی را در سرزمینهای متصرف شدهٔ خود برقرار سازد. به احتمال قوی وی هیچ نقشه و برنامهٔ معینی در این زمینه نداشت، احتمالاً وی همان نظام هخامنشی را پایدار نگهمیداشت. بنابراین به نظر برایانت که کاملاً هم صحیح است وی را باید «آخرین هخامنش» نام داد (برایانت ۱۹۷۴:۱۴۱۴). بزرگترین دستاورد وی در تسخیر سرزمینها معرفی نظام شهرنشینی یونانی در شرق بود (رجوع به بیکرمن ۱۹۶۶:۱۰۴). در این زمینه این نکته را هم باید تذکر داد که در دوران سلطنت هخامنشیان، سازمانهای مهمی

که نمونه‌ای از سازمانهای یونانی بودند، شروع به گسترش و استقرار در خاور نزدیک کردند (مثلاً برقراری و استقرار نظام و آداب پولیتوماتا در بابل).

اسکندر لشکرکشی خود را به آسیای مرکزی براساس تخیلی‌ترین اندیشه‌ها (فانتزی) آغاز کرد. مثلاً با آنکه هرودوت قبلاً گفته بود که دریای خَزر و دریای هیرکانیان هر دو یکی هستند، ولی اسکندر در این زمینه از معلم خود ارسطو پیروی کرد که باور داشت اینها دو دریای جداگانه هستند. اسکندر در آغاز دریای آرال را با دریای آزوف اشتباه گرفت. کشورگشاییهای مقدونیان به صورتی جدی افق جغرافیایی یونانیان را گسترش داد و دیدگان آنها را به جهانی باز کرد که از یک سو از دریای اژه به جبال هندوکش منتهی می‌شد و از سوی دیگر از نواحی آسیای مرکزی تا نوبیا. به دنبال سربازان اسکندر، صنعتگران و دانشمندان یونانی فرهنگ یونان را منتشر کردند. اسکندر نمی‌توانست امپراتوری عظیم خود را صرفاً با پشتیبانی سربازان مقدونی نگهدارد، این بود که شروع به جلب بسیاری از ایرانیان به سوی خود نمود و آنها را بر سر کارهایی گذاشت که لازم می‌آمد اعتماد کامل به ایشان داشته باشد: خدمتگزاران باوفا، محافظان شخصی و صاحب‌منصبان اداری. با آنکه در آغاز کار وی به این بهانه می‌جنگید که می‌خواهد یونانیان را از زیر یوغ بندگی ایرانیان به‌در آورد، ولی اندک‌اندک آداب و رسوم ایرانی و نظام دربار هخامنشی را پذیرفت. وی حتی رسم تعظیم کردن و به خاک افتادن در برابر شاه را پذیرفت و دستور داد مقدونیان و یونانیان هرگاه به وی نزدیک می‌شوند، این آداب را به عمل آورند. اسکندر برای متحدکردن ایرانیان و مقدونیان با دختر داریوش سوم ازدواج کرد و با پیروی از وی بیش از ده هزار نفر از مقدونیان با زنانی ایرانی ازدواج کردند.

مورخی که توصیف کلاسیک لشکرکشی اسکندر را مطالعه می‌کند، نمی‌تواند از این احساس بگریزد که ایرانیان می‌بایستی پیروز شوند و ای کاش ایران پیروز می‌شد. ایرانیان با شجاعت جنگیدند، صفوف آنها تشکیل می‌شد از عدهٔ زیادی سربازان باتجربهٔ مزدور یونانی که به وظیفهٔ خود وفادار بودند؛ ایرانیان ناوگان کشتیهایی برتر از یونانیان داشتند، و نیز ذخایر مالی و اقتصادی بسیار عظیمی در اختیارشان بود. با تمام این احوال سرنوشت امپراتوری هخامنشی از پیش رقم خورده بود.

امپراتوری هخامنشی بر اثر عوامل متعددی ضعیف شده بود: کشت و کشتار خانگی و داخلی، شورشهای دایمی، وضع مالیاتهای سنگین، اتباع امپراتوری هخامنشی بدون

کوچکترین علاقه‌ای وضع جنگها را نظاره می‌کردند. اتباع امپراتوری از فرمانروایان قدیمی انتظار نداشتند که باری، بار مالی، از دوششان بردارند، و چنانکه در اینگونه موارد پیش می‌آید (و غالباً هم بدون آنکه اساسی داشته باشد، درست از آب درمی‌آید) آنها فاتحان جدید را به چشم ناجی خویش می‌نگریستند دور و تسلسل همیشه وجود دارد: همانگونه که بابلیها در گذشته با داشتن آن استحکامات غیرقابل تسخیر نتوانستند در برابر کوروش دوم مقاومت کنند، اکنون نیز ارابه‌های جنگی وحشتناک و فیلهای جنگی نتوانستند از ایرانیان حمایت کنند.

منابع و اختصارات

ABC — Grayson, A.K., 1975, *Assyrian and Babylonian Chronicles*, Locust Valley, New York.

ABL — Harper, R.F., 1892-1914, *Assyrian and Babylonian Letters*, Chicago.

AD — Driver, G.R., 1965, *Aramaic Documents of the Fifth Century B.C.*, Oxford.

AiWb — Chr. Bartholomae, *Altiranisches Wörterbuch*, Strassburg 1904

AP — Cowley, A., 1923, *Aramaic Papyri of the Fifth Century B.C.*, Oxford.

ASB — Streck, M., 1916, *Assurbanipal und die letzten assyrischen Könige*, 3 Vols., Leipzig.

BBS — King, L.W., 1912, *Babylonian Boundary Stones*, London.

BE — *The Babylonian Expedition of the University of Pennsylvania*, Series A: Cuneiform texts. Vol. VIII: Clay, A.T., 1908, *Legal and Commercial Transactions Dated in the Assyrian, Neo-Babylonian and Persian Periods, Chiefly from Nippur*, Philadelphia; Vol. X: Clay, A.T., 1904, *Business Documents of Murashû Sons of Nippur, Dated in the Reign of Darius II (424-404 B.C.)*, Philadelphia.

BHLT — Grayson, A.K., 1975, *Babylonian Historical-literary Texts*, Toronto and Buffalo.

BID — Voigtlander, E.N., von, 1978, *The Bisitun Inscription of Darius the Great, Babylonian Version* (Corpus Inscriptionum Iranicarum, Pt. 1, Vol. II), London.

BIDAV — Greenfield, J.C. & Porten, B., 1982, *The Bisitun Inscription of Darius the Great, Aramaic Version* (Corpus Inscriptionum Iranicarum, Pt. I, Vol. V, Texts I), London.

BIN II — *Babylonian Inscriptions in the Collection of J. B. Nies*, Vol. 2: Nies, J.B. & Keiser, C.E., 1920, *Historical, Religious and Economic Texts and Antiquities*, New Haven, Conn.

Camb. — Strassmaier, J.N., 1890, *Inschriften von Cambyses, König von Babylon (529-521 B.C.)*, Leipzig.

CDP — Griffith, F.L., 1909, *Catalogue of the Demotic Papyri in the John Rylands Library at Manchester*, Vol. III, Manchester.

CT — *Cuneiform Texts from Babylonian Tablets in the British Museum*, Vol. IV, London 1898; Vol. LVI, London 1982.

Cyr. — Strassmaier, J.N., 1890, *Inschriften von Cyrus, König von Babylon (538-529 B.C.)*, Leipzig.

DC — Spiegelberg, W., 1915, 'Die sogenannte Demotische Chronik des Papyrus 215 der Bibliothèque Nationale zu Paris', *Demothische Studien*, Heft 7, Leipzig.

EKBK — Strassmaier, J.N., 1893, 'Einige kleinere babylonische Keilschrifttexte aus dem Britischen Museum', in: *Actes du huitième congrès international des orientalistes*, Part 2, Sect. 1, Leiden (Beilage, pp. 2-35).

FGrH — Jacoby, F, 1923-1958, *Die Fragmente der griechischen Historiker*, Berlin, Leiden.

FHG — Müller, C., 1841-1870, *Fragmenta Historicorum Graecorum*, Vols. I-IV, Paris.

Friedrich — Friedrich, J., 1932, *Kleinasiatische Sprachdenkmäler*, Berlin.

GC I — *Goucher College Cuneiform Inscriptions*, Vol. I: Dougherty, R.P., 1923, *Archives from Erech, Time of Nebuchadnezzar and Nabonidus*, New Haven.

GD — Collitz, H., 1884, *Sammlung der griechischen Dialektinschriften*, Vol. 1, Göttingen.

H	Gadd, C.J., 1958, 'The Harran inscriptions of Nabonidus', *Anatolian Studies* 8, pp. 35-92.
ICS	Masson, O., 1961, *Inscriptions chypriotes syllabiques*, Paris.
IGIDS	Solmsen, F., 1903, *Inscriptiones Graecas ad illustrandas dialectas selectae*, Leipzig.
Kraeling	Kraeling, E.G., 1953, *The Brooklyn Museum Aramaic Papyri. New Documents of the Fifth Century B. C. from the Jewish Colony at Elephantine*, New Haven.
KZ	Berger, P.-R., 1975, 'Der Kyros-Zylinder mit dem Zusatzfragment BIN II Nr. 32 und die akkadische Personennamen im Danielbuch', *ZA* 64, pp. 192-234.
LBAT	Sachs, A.J. & Pinches, T.G. & Strassmaier, J.N., 1965, *Late Babylonian Astronomical and Related Texts*, Providence.
Nbk	Strassmaier, J.N., 1889, *Inschriften von Nabuchodonosor, König von Babylon*, Leipzig.
NKI	Langdon, S., 1912, *Die neubabylonischen Königsinschriften*, Leipzig.
NRV	San Nicolò, M. & Ungnad, A., 1929-1937, *Neubabylonische Rechts- und Verwaltungsurkunden*, Vol. I, Leipzig.
OECT 10	McEwan, G.J.P., *Late Babylonian Texts in the Ashmolean Museum* (= Oxford Editions of Cuneiform Texts, Vol. X), Oxford 1984.
PF	Hallock, R.T., 1969, *Persepolis Fortification Tablets*, Chicago.
Pinches, RP IV	Pinches, T.G., 1890, 'Babylonian contract-tablets with historical references', *Records of the Past*, NS, Vol. IV, pp. 96-108.
PTT	Cameron, G.G., 1948, *Persepolis Treasury Tablets*, Chicago.
R II	Rawlinson, H.C., 1866, *The Cuneiform Inscriptions of Western Asia*, Vol. II, London.
Schott	Schott, A., 1929, 'Die inschriftlichen Quellen zur Geschichte Eannas', *APAW* 7.
Sm	Strassmaier, J.N., 1889, 'Inschriften von Nabopalassar und Smerdis', *ZA* 4, pp. 106-152.
Spiegelberg	Spiegelberg, W., 1928, 'Drei demotische Schreiben aus der Korrespondenz des Pherendates, des Satrapen Darius' I, mit den Chnum-Priestern von Elephantine', *SPAW*, pp. 604-626.
ST	'La stèle trilingue du Létôon', *Fouilles de Xanthos* 6, Paris 1979.
Stigers	Stigers, H.G., 1976, 'Neo- and Late Babylonian business documents from the John Friedrich Lewis Collection', *JCS* 28, pp. 3-59.
TMH II/III	*Texte und Materialen der Frau Professor Hilprecht Collection*, Band II/III: Krückmann, O., 1933, *Neubabylonische Rechts- und Verwaltungstexte*, Leipzig.
UCP IX/2	Lutz, H.F., 1927, *Neo-Babylonian Administrative Documents from Erech* (University of California Publications in Semitic Philology, Vol. IX, No. 2), Berkeley.
UET I	*Ur Excavations, Texts.* Vol. I: Gadd, C.J. & Legrain, L. & Smith, S., 1928, *Royal Inscriptions*, London.
VS	*Vorderasiatische Schriftdenkmäler der Königlichen Museen zu Berlin*, Vols. III-V, Leipzig 1907.
YOS	*Yale Oriental Series. Babylonian Texts*, New Haven. Vol. III: Clay, A.T., 1919, *Neo-Babylonian Letters from Erech;* Vol. VI: Dougherty, R.P., 1920, *Records from Erech, Time of Nabonidus*; Vol. VII: Tremayne, A., *Records from Erech, Time of Cyrus and Cambyses;* Vol. XVII: Weisberg, D.B., 1980, *Texts from the Time of Nebuchadnezzar.*

کتاب‌شناسی

AA	Antiqua Academiae Scientiarum Hungaricae
AcIr	Acta Iranica
AfO	Archiv für Orientforschung
AJA	American Journal of Archaeology
AJAH	American Journal of Ancient History
AJP	American Journal of Philology
AJSL	American Journal of Semitic Languages and Literatures
AMI	Archäologische Mitteilungen aus Iran
AnSt	Anatolian Studies. Journal of the British Institute of Archaeology at Ankara
APAW	Abhandlungen der Preussischen Akademie der Wissenschaften, philosophisch-historische Klasse
ArOr	Archiv Orientálni
ASAE	Annales du Service des Antiquités de l'Égypte
BIFAO	Bulletin de l'Institut Français d'Archéologie Orientale
BMQ	British Museum Quarterly
BiOr	Bibliotheca Orientalis
CAD	The Assyrian Dictionary of the University of Chicago. Glückstadt 1956-1982
DAO	Der alte Orient, Leipzig
IAN	Izvestija Akademii Nauk SSSR
Iran	Iran. Journal of the British Institute of Persian Studies in Teheran
IrAn	Iranica Antiqua
Iraq	Iraq. Journal of the British School of Archaeology in Iraq
JA	Journal Asiatique
JAOS	Journal of the American Oriental Society
JBL	Journal of Biblical Literature
JCS	Journal of Cuneiform Studies
JHS	Journal of Hellenic Studies
JNES	Journal of Near Eastern Studies
JRAS	Journal of the Royal Asiatic Society
JSOT	Journal for the Study of the Old Testament Department of Biblical Studies, University of Sheffield
Historia	Historia. Zeitschrift für alte Geschichte
KSINA	Kratkie Coobščenija Instituta Narodov Azii AN SSSR
MDOG	Mitteilungen der Deutschen Orient-Gesellschaft
MDP	Mémoires de la Délégation en Perse
MIA	Materialy i Issledovanija po Arkheologii SSSR
MIFAO	Mémoires publiés par les Membres de l'Institut Français d'Archéologie Orientale du Caire
MMAI	Mémoires de la Mission Archéologique en Iran
NC	Numismatic Chronicle
OGN	Otdelenie Gumanitarnykh Nauk AN SSSR
OLJa	Otdelenie Literatury i Jazyka AN SSSR
OLZ	Orientalistische Literaturzeitung
OR	Orientalia, Rome
PS	Palestinskij Sbornik, Leningrad
PW	Reallexicon der klassischen Wissenschaft, edited by Pauly-Wissowa, Graz
RA	Revue d'Assyriologie

SA	Sovetskaja Arkheologija
SIF	Serija Istorii i Filologii
SPA	A Survey of Persian Art, London and New York
SPAW	Sitzungsberichte der Preussischen Akademie der Wissenschaften, philosophisch-historische Klasse
TPS	Transactions of the Philological Society
UVB	Vorläufiger Bericht über die ... in Uruk- Warka unternommenen Ausgrabungen, Berlin
VDI	Vestnik Drevnej Istorii
WVDOG	Wissenschaftliche Veröffentlichungen der Deutschen Orient-Gesellschaft
ZA	Zeitschrift für Assyriologie
ZÄS	Zeitschrift für ägyptische Sprache und Altertumskunde
ZDMG	Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft
ZDPV	Zeitschrift des Deutschen Palästina-Vereins

Abaev, V.I., 1956, 'Skifskij byt i reforma Zoroastra', *ArOr* 24, pp. 23-56.

Abaev, V.I., 1967, 'K etimologii drevnepersidskikh imen', *Etimologija 1965*, Moscow (pp. 288-295).

Abaev, V.I., 1974, 'Mif i istorija v Gatakh Zoroastra', *Istoriko-filologičeskie issledovanija. Pamjati N.I. Konrad*, Moscow (pp. 310-321).

Ackroyd, P.R., 1958, 'Two Old Testament historical problems of the early Persian period', *JNES* 17, pp. 13-27.

Adams, Mc.C., 1965, *Land behind Baghdad*, Chicago and London.

Albright, W.F., 1950, *The Biblical Period*, Pittsburgh.

Alekseev, A.N., 1966, 'O tak nazyvaemoj čyme v Afinakh', *VDI* 1966, No. 3, pp. 127-142.

Aliev, I., 1960, *Istorija Midii*. Baku.

Altheim, F., 1951, review of Cameron 1948, in: *Gnomon* 23, pp. 187-193.

Altheim, F. & Stiehl, R., 1961-1962, *Die aramäische Sprache unter den Achaimeniden*, 3 parts, Frankfurt am Main.

Amusin, I.D., 1958, 'Kumranskij fragment 'molitvy' vavilonskogo tsarja Nabonida', *VDI* 1958, No. 4, pp. 104-117.

Amusin, I.D., 1971, *Teksty Kumrana*, Vol. I, Moscow.

Apffel, H., 1957, *Die Verfassungsdebatte bei Herodot*, Erlangen.

Atkinson, K. M. T., 1956, 'The legitimacy of Cambyses and Darius as kings of Egypt', *JAOS* 76, pp. 167-177.

Avery, H.C., 1972, 'Herodotus' picture of Cyrus', *AJP* 93, No. 4, pp. 529-546.

Badian, E., 1977, 'A document of Artaxerxes IV?', in: Kinzl, K.H. (ed.), *Greece and the Eastern Mediterranean in Ancient History and Prehistory*, Berlin (pp. 41-50).

Balcer, J.M., 1972a, 'Darius' Scythian expedition', *Classical Philology* 76, pp. 99-132.

Balcer, J.M., 1972b, 'The Persian occupation of Thrace 519-491 B.C.', *Actes du II^e congrès international des études du sud-est européen*, Vol. II, Athens (pp. 241-258).

Balcer, J.M., 1978, 'Alexander's burning of Persepolis', *Iran* 13, 119-133.

Balcer, J.M., 1984, *Sparda by the Bitter Sea. Imperial interaction in western Anatolia, c.* 700-447 B.C. (Brown Judaic Studies 52), Chico, California.

Balcer, J.M., 1987, *Herodotus & Bisitun. Problems in Ancient Persian Historiography* (Historia Einzelschriften, Heft 49), Stuttgart.

Balkan, K., 1959, 'Inscribed bullae from Dascyleion-Ergili', *Anatolia* 4, pp. 123-128.

Barnett, R.D., 1963, 'Xenophon and the wall of Media', *JHS* 83, pp. 1-28.

Bauer, A., 1882, *Die Kyros-Sage und Verwandtes*, Vienna.

Beloch, J., 1912-1927, *Griechische Geschichte*, 4 Vols., Berlin and Leipzig.

Bengtson, H., 1955, 'Scylax von Caryanda und Herakleides von Mysala', *Historia* 3, pp. 301-307.

Bengtson, H., 1960, *Griechische Geschichte von den Anfängen bis die römische Kaiserzeit*, Munich.
Bengtson, H., 1962, *Die Staatsverträge der griechisch-römischen Welt von 700 bis 338 v. Chr.*, Munich.
Bengtson, H., 1965, *Griechen und Perser* (Fischer Weltgeschichte, Vol. V), Frankfurt am Main.
Ben-Gurion, D., 1974, 'Cyrus, King of Persia', *AcIr* I, pp. 127-134.
Benveniste, E., 1958, 'Une bilingue gréco-araméenne d'Aśoka. Les données iraniennes', *JA* 246, pp. 36-48.
Berger, P.R., 1970, 'Das Neujahrsfest nach den Königsinschriften der ausgehenden Babylonischen Reiche', *Actes de la XVII' Rencontre Assyriologique Internationale*, Ham-sur-Heure (pp. 155-159).
Bertin, G., 1890, 'Herodotus on the Magians', *JRAS* 22, pp. 821-822.
Bickerman, E.J., 1934, 'Notes sur la chronologie du XXX[e] dynastie', *MIFAO* 66, pp. 77-83.
Bickerman, E.J., 1966, 'The Seleucids and the Achaemenids', in: *La Persia e il mondo greco-romano* (Accademia Nazionale dei Lincei, Vol. LXXVI), Rome (pp. 87-117).
Bickerman, E.J., 1967, *Four Strange Books of the Bible*, New York.
Bickerman, E.J., 1976, 'The edict of Cyrus in Ezra I'', in: Bickerman, E.J., *Studies in Jewish and Christian History*, Vol. I, Leiden (pp. 72-108).
Bickerman, E.J. & Tadmor, H., 1978, 'Darius I, Pseudo-Smerdis, and the Magi', *Athenaeum*, NS, 56, pp. 239-261.
Bigwood, J.M., 1976, 'Ctesias' account of the revolt of Inarus', *Phoenix* 30, pp. 1-25.
Bivar, A.D.H., 1961, 'A "satrap" of Cyrus the Younger', *NC*, VIIth series, 1, pp. 119-127.
Bivar, A.D.H., 1969, 'The Achaemenids and the Macedonians: stability and turbulence', in: G. Hambly (ed.), *Central Asia*, London (pp. 15-26).
Boffo, L., 1977, 'Gli Ioni a Micale', *Rendiconti, Classe di Lettere* (Istituto Lombardo, Accademia di Scienze e Lettere, Milano) 3, pp. 83-90.
Boffo, L., 1979, 'Il logos di Orete in Erodoto', *Accademia Nazionale dei Lincei*, VIIIth series (Roma), 34, fasc. 4, pp. 85-104.
Boffo, L., 1983, 'La conquista persiana delle città greche d'Asia Minore', *Atti della Accademia Nazionale dei Lincei* (Memorie. Classe di Scienze morali, storiche e filologiche, Roma), VIIIth series, 26, fasc. 1.
Bogoljubov, M.N., 1969, 'K čeniju Strasburgskogo aramejskogo papirusa', *PS* 19, pp. 69-75.
Bogoljubov, M.N., 1974, 'Aramejskaja versija lidijsko-aramejskoj bilingvy', *Voprosy Jazykoznanja* 6, pp. 106-112.
Böhl, F.M.Th., 1939, 'Die Tochter des Königs Nabonid', *Symbolae ad iura orientis antiqui pertinentes P. Koschaker dedicatae*, Leiden (pp. 151-178).
Böhl, F.M.Th., 1962, 'Die babylonischen Prätendenten zur Zeit des Xerxes', *BiOr* 1962, pp. 110-112.
Böhl, F.M.Th., 1968, 'Die babylonischen Prätendenten zur Anfangszeit des Darius I', *BiOr* 1968, pp. 150-153.
Borger, R., 1972, 'Die Waffenträger des Königs Darius', *Vetus Testamentum* 22, pp. 386-398.
Borger, R., 1982, 'Die Chronologie des Darius-Denkmals am Behistun-Felsen', *Nachrichten der Akademie der Wissenschaften in Göttingen* (Philologisch-historische Klasse) 3, pp. 105-132.
Boyce, M., 1982, *A History of Zoroastrianism*, Vol. II (Handbuch der Orientalistik, Erste Abteilung, Band 8, Abschnitt 1, Lief. 2, Heft 2 A), Leiden.
Boyce, M., 1984, 'A tomb for Cassandane', *AcIr* 23, pp. 67-71.
Brannan, P.T., 1963, 'Herodotus and his history: the constitutional debate preceding Darius' accession', *Traditio* 19, pp. 427-438.
Bresciani, E., 1958, 'La satrapia d'Egitto', *SCO* 7, pp. 132-188.

Bresciani, E., 1965, 'Ägypten und das Perserreich', in: *Fischer Weltgeschichte*, Vol. V, Frankfurt am Main (pp. 311-329).
Bresciani, E., 1984, 'Egypt, Persian satrapy', in: *The Cambridge History of Judaism*, Vol. I, pp. 358-372.
Bresciani, E., 1985, 'Ugiahorresnet a Menfi', *Egitto e Vicino Oriente* 8, pp. 1-6.
Briant, P., 1974, *Alexandre le Grand*, Paris.
Briant, P., 1976, 'Brigandage: Dissidence et conquête en Asie Achéménide et Hellénistique', *Centre de recherches d'histoire ancienne* 21, pp. 163-279.
Briant, P., 1979, 'Des Achéménides aux rois Hellénistiques: continuités et ruptures', *Annali della Scuola Normale* (Classe di Lettere e Filosofia, Pisa), IIIrd series, Vol. IX, No. 4, pp. 1375-1414.
Briant, P., 1980, 'Conquête territoriale et stratégie idéologique: Alexandre le Grand et l'idéologie monarchique Achéménide', *Zeszyty naukowe Uniwersytetu Jagiellońskiego* (Prace historyczne) 63, pp. 37-83.
Briant, P. 1984, 'La Perse avant l'empire (un état de la question), *IrAn* 19, pp. 71-118.
Brugsch, H., 1878, *Reise nach der grossen Oase El Khargeh*, Leipzig.
Brugsch, H., 1884, *Thesaurus Inscriptionum Egyptiacarum*, Vol. III, Leipzig.
Brunner, G., 1959, *Der Nabuchodonosor des Buches Judith*, Berlin.
Burn, A.R., 1970, *Persia and the Greeks. The defence of the West, c. 546-478 B.C.*, London.
Burn, A.R., 1985, 'Persia and the Greeks', in: *Cambridge History of Iran*, Vol. II, pp. 292-391.
Burstein, S.M., 1978, *The Babyloniaca of Berossus*, Malibu.

Cameron, G.G., 1936, *History of Early Iran*, New York.
Cameron, G.G., 1941, 'Darius and Xerxes in Babylonia', *AJSL* 58, No. 3, pp. 314-325.
Cameron, G.G., 1943, 'Darius, Egypt and "the lands beyond the Sea"', *JNES* 2, pp. 307-313.
Cameron, G.G., 1948, *Persepolis Treasury Tablets*, Chicago.
Cameron, G.G., 1955, 'Ancient Persia', in: Dentan, R.C. (ed.), *The Idea of History in the Ancient Near East* (American Oriental Series, Vol. XXXVIII), New Háven (pp. 77-97).
Cameron, G.G., 1960, 'The Elamite version of the Bisitun inscriptions', *JCS* 14, pp. 59-68.
Cameron, G.G., 1974, 'Cyrus the "Father", and Babylonia', *AcIr* 1, pp. 45-59.
Cameron, G.G., 1975, 'Darius the Great and his Scythian (Saka) campaign. Bisutun and Herodotus', *AcIr* 4, pp. 77-88.
Capart, J.A., 1946, 'Darius' inscription from El Kab', *Bulletin of the Iranian Institute*, Vols. VI-VII, No. 1, pp. 18-19.
Cargill, J., 1977, 'The Nabonidus chronicle and the fall of Lydia', *AJAH* 2, pp. 97-116.
Carter, E. & Stolper, M., 1976, 'Middle Elamite Malyan', *Expedition* 18, No. 2, pp. 33-42.
Carter, E. & Stolper, M., 1984, *Elam. Surveys of Political History and Archaeology* (University of California Publications, Near Eastern Studies, Vol. XXV), Berkely, Los Angeles and London.
Cazelles, H., 1955, 'Nouveaux documents araméens d'Égypte', *Syria* 32, pp. 75-99.
Černenko, E.V., 1984, *Skifo-persidskaja vojna*, Kiev.
Chassinat, E., 1897-1934, *Le temple d'Edfou*, Vols. I-XIV, Paris.
Chassinat, E., 1907-1910, 'Une monnaie d'or à légendes hiéroglyphiques trouvées en Egypte', *BIFAO* 1, pp. 78-86; 7, pp. 165-167.
Childs, W.A.P., 1981, 'Lycian relations with Persians and Greeks in the fifth and fourth centuries re-examined', *AnSt* 31, pp. 55-80.
Christensen, A., 1933, *Die Iranier*, Munich.
Clay, A.T., 1921, 'Gobryas, governor of Babylonia', *JAOS* 41, pp. 466-467.
Cook, J.M., 1983, *The Persian Empire*, London, Melbourne and Toronto.
Cooke, G.A., 1903, *A Text-Book of North-Semitic Inscriptions*, Oxford.

Cross, F.M., 1971, 'Papyri of the fourth century B.C. from Dâliyeh', in: Freedman, D.N. & Greenfield, J.C. (eds.), *New Directions in Biblical Archaeology*, New York (pp. 45-69).

Dandamaev, M.A., 1960, 'K voprosu o dinastii Akhemenidov', *PS* 5, pp. 3-21.
Dandamaev, M.A., 1963a, *Iran pri pervykh Akhemenidakh', Moscow.*
Dandamaev, M.A., 1963b, 'Pokhod Darija protiv skifskogo plemeni tigrakhauda', KSINA 61, pp. 175-187.
Dandamaev, M.A., 1975, review of: M. Mayrhofer, *Onomastica Persepolitana*, Vienna 1973, in: *Göttingische Gelehrte Anzeigen* 227, Heft 3/4, pp. 225-240.
Dandamaev, M.A., 1976, *Persien unter den ersten Achämeniden* (Beiträge zur Iranistik, Vol. VIII), Wiesbaden.
Dandamaev, M.A., 1984, *Slavery in Babylonia*, DeKalb.
Darmesteter, J., 1880-1883, *Le Zend Avesta*, Vols. II-III Oxford.
Debevoise, N.C., 1938, *A Political History of Parthia*, Chicago.
Demandt, A., 1972, 'Die Ohren des falschen Smerdis', *IrAn* 9, pp. 94-101.
Diakonoff, I.M., 1956, *Istorija Midii ot drevnejšikh vremen do kontsa IV v. do n.e.*, Moscow and Leningrad.
Diakonoff, I.M., 1959, 'Rabovladel'českie imenija persidskikh vel'mož', *VDI* 1959, No. 4, pp. 70-92.
Diakonoff, I.M., 1964, review of: Dandamaev 1963a, in: *VDI* 1964, No. 3, pp. 177-187.
Diakonoff, I.M., 1968, *Predystorija armjanskogo naroda*, Erevan.
Diakonoff, I.M., 1970, 'The origin of the "Old Persian" writing system and the ancient Oriental epigraphic and annalistic traditions', in: Boyce, M. & Gershevitch, I. (eds.), *W.B. Henning Memorial Volume*, London (pp. 98-124).
Diakonoff, I.M., 1971, 'Vostočnyj Iran do Kira (K vozmožnosti novykh postanovok voprosa)', in: *Istorija Iranskogo Gosudarstva i Kul'tury*, Moscow (pp. 122-154).
Diakonoff, I.M. & Neronova, V.D. & Sventsitska, I.S. (eds.), 1982, *Istorija Drevnego Mira. I. Rannjaja drevnost'*, Moscow.
Diakonoff, M.M., 1954, 'Složenie klassovogo obščestva v severnoj Baktrii', *SA* 19, pp. 121-135.
Diakonoff, M.M., 1961, *Očerk istorii drevnego Irana*, Moscow.
Dougherty, R.P., 1929, *Nabonidus and Belshazzar. A Study of the Closing Events of the Neo-Babylonian Empire*, New Haven.
Dougherty, R.P., 1932, *The Sealand of Ancient Arabia*, New Haven.
Dovatur, A., 1957, *Povestvovatel'nyj i naučnyj stil' Gerodota*, Leningrad.
Drews, R., 1969, 'The fall of Astyages and Herodotus' chronology of the Eastern kingdoms', *Historia* 18, Heft 1, pp. 1-11.
Drews, R., 1973, *The Greek Accounts of Eastern History*, Cambridge, Mass.
Dubberstein, W.H., 1938, 'The chronology of Cyrus and Cambyses', *AJSL* 55, pp. 417-419.
Duchesne-Guillemin, J., 1948, *Zoroastre. Étude critique avec une traduction commentée des Gāthās*, Paris.
Duncker, M., 1867, *Geschichte des Alterthums*, Vols. II and IV, Leipzig.

Eph'al, I., 1978, 'The Western minorities in Babylonia in the 6th-5th centuries B.C.: maintenance and cohesion', *Or* 47, pp. 74-90.
Eggermont, P.H.L., 1975, *Alexander's Campaigns in Sind and Baluchistan and the Siege of the Brahmin Town of Harmatelia*, The Hague.
Eilers, W., 1955, 'Altpersische Miszellen', *ZA* 51, pp. 225-236.
Eilers, W., 1964, 'Kyros. Eine Namenkundliche Studie', *Beiträge zur Namenforschung* 15, pp. 180-236.
Eilers, W., 1971, 'Der Keilschrifttext des Kyros-Zylinders', in: *Festgabe Deutscher Iranisten zur 2500 Jahrfeier Irans*, Stuttgart (pp. 156-166).
Eilers, W., 1974, 'Cyrus', *Indogermanische Forschungen* 79, pp. 53-66.

Elayi, J., 1978, 'Le rôle de l'oracle Delphes dans le conflit gréco-perse d'après "Les Histoires" d'Hérodote', *IrAn* 13, pp. 93-117.
Elayi, J., 1980, 'The Phoenician Cities in the Persian Period', *The Journal of the Ancient Near Eastern Society of Columbia University* 12, pp. 13-28.
Elayi, J., 1981, 'The relations between Tyre and Carthage during the Persian period, *The Journal of the Ancient Near Eastern Society of Columbia University* 13, pp. 15-29.
Elwell-Sutton, L., 1952, *A Guide to Iranian Studies*, Ann Arbor.

Falkenstein, A., 1941, *Topographie von Uruk. I. Teil: Uruk zur Seleukidenzeit*, Leipzig.
Falkenstein, A., 1959a, 'Akiti-Fest und akiti-Festhaus', in: *Festschrift J. Friedrich zum 65. Geburtstag gewidmet*, Heidelberg (pp. 147-182).
Falkenstein, A., 1959b, 'Zwei Rituale aus seleukidischer Zeit', *UVB* 15, pp. 40-45.
Floigl, V., 1881, *Cyrus und Herodot*, Leipzig.
Francfort, H.-P., 1985, 'Note sur la mort de Cyrus et les Dardes', in: Gnoli, G. & Lanciotti, L. (eds.), *Orientalia Iosephi Tucci Memoriae Dicata* (= Serie Orientale Roma, Vol. LVI, No. 1), Rome (pp. 396-400).
Frejman, A. A., 1948, 'Plenennye vrag Darija-skif Skunkha', *IAN OLJa* 7, No. 3, pp. 235-240.
Frye, R.N., 1962, *The Heritage of Persia*, London.
Frye, R.N., 1964, 'The charisma of kingship in ancient Iran', *IrAn* 6, pp. 36-54.
Frye, R.N., 1984, *The History of Ancient Iran*, Munich.

Gall, H. von, 1972, 'Persische und medische Stämme, *AMI* NF, 5, pp. 261-283.
Galling, K., 1937, 'Syrien in der Politik der Achaemeniden bis zum Aufstand des Megabyzus, 448 v. Chr.' *DAO* 26.
Galling, K., 1954, 'Von Nabonid zu Darius. Studien zur chaldäischen und persischen Geschichte', *ZDPV* 70, pp. 4-32.
Galling, K., 1964, *Studien zur Geschichte Israels im persischen Zeitalter*, Tübingen.
Gardner, P., 1908, *The Gold Coinage of Asia before Alexander the Great*, London.
Garelli, P., 1958, 'Nabonide', *Dictionnaire de la Bible* (Supplément, fasc. 31), pp. 269-286.
Gauthier, H., 1907-1917, *Le livre des rois d'Égypte*, Vols. I-V, Cairo.
Gentili, B. & Prato, C., 1979, *Poetae Elegiaci Testimonia et Fragmenta* (*Bibliotheca Scriptorum Graecorum et Romanorum Teubneriana*), Leipzig.
Gershevitch, I., 1959, *The Avestan Hymn to Mithra*, Cambridge.
Gershevitch, I., 1969, 'Iranian nouns and names in Elamite garb', *TPS* 1969, pp. 165-200.
Gershevitch, I., 1979, 'The false Smerdis', *AA* 27, pp. 337-351.
Ghirshman, R., 1950, 'Masjid-i-Solaiman, résidence des premiers Achéménides', *Syria* 27, pp. 205-220.
Ghirshman, R., 1952, 'Cinq campagnes de fouilles à Suse (1946-1951), *RA* 46, pp. 1-18.
Ghirshman, R., 1954, 'Village Perse-Achéménide, *MMAI* 36.
Ghirshman, R., 1962, 'La civilisation achéménide et l'Urartu', in: W.B. Henning & Yarshater, E. (eds.), *A Locust's Leg. Studies in Honour of S.H. Taqizadeh*, London (pp. 85-88).
Gillis, D., 1979, 'Collaboration with the Persians', *Historia* (Einzelschriften, Heft 34), Wiesbaden (pp. 1-87).
Gnoli, G., 1980, *Zoroaster's Time and Homeland*, Naples.
Goossens, G., 1949, 'Les recherches historiques à l'époque néo-babylonienne', in: *Actes du XXI^e Congrès des Orientalistes*, Paris (pp. 144-145).
Goyon, G., 1957, *Nouvelles inscriptions rupestres du Uâdi Hammâmât*, Paris.
Graf, D.F., 1985, 'Greek tyrants and Achaemenid politics', in: Eadie, J.W. & Ober, J. (eds.), *The Craft of the Ancient Historian: Essays in Honor of Chester G. Starr*, Lanham, Maryland (pp. 79-123).
Gray, G.B., 1969, 'The foundation and extension of the Persian Empire', in: *The Cambridge Ancient History*, Vol. IV, Cambridge (pp. 1-25).
Greenfield, J.C., 1961, review of Brunner 1959, in: *JBL* 80, p. 298.

Griffiths, J.G., 1953, 'Basileus Basileon: Remarks on the history of a title', *Classical Philology* 48, No. 3, pp. 145-154.
Grosso, F., 1958, Gli Eretriesi deportati in Persia', *Rivista di filologia e di istruzione classica* 36, pp. 350-375.
Gschnitzer, F., 1977, *Die sieben Perser und das Königtum des Dareios*, Heidelberg.
Gunn, B., 1926, 'The inscribed sarcophagi in the Serapeum', *ASAE* 26, pp. 81-95.
Gyles, M.F., 1959, *Pharaonic policies and administration, 663 to 323 B.C.*, Chapel Hill.

Hallo, W.W., 1968-1971, s.v. 'Gutium', *RIA*, Bd. 3, pp. 708-720.
Hallock, R.T., 1960, 'The "one year" of Darius I', *JNES* 19, pp. 36-39.
Hallock, R.T., 1985, 'The evidence of the Persepolis Tablets', in: Gershevitch, I. (ed.), *The Cambridge History of Iran*, Vol. II, Cambridge (p. 588-609).
Hanfmann, G.M.A., 1978, 'Lydian relations with Ionia and Persia', in: *The Proceedings of the Xth International Congress of Classical Archaeology*, Ankara (pp. 25-35).
Hansman, J., 1972, 'Elamites, Achaemenians and Anshan', *Iran* 10, pp. 101-124.
Hansman, J., 1975, 'An Achaemenian stronghold', *AcIr* 6, pp. 289-309.
Harmatta, J., 1963, 'Das Problem der Kontinuität im frühhellinistischen Ägypten', *AA* 11, pp. 199-213.
Harmatta, J., 1971, 'The literary patterns of the Babylonian edict of Cyrus', *AA* 19, pp. 217-231.
Harmatta, J., 1979, 'Darius' expedition against the Sakā tigraxaudā', in: Harmatta, J. (ed.), *Studies in the Sources on the History of Pre-Islamic Central Asia*, Budapest (pp. 19-28).
Haussoullier, B., 1905, 'Offrande à Apollon Didyméen', *MDP*, T. VII, pp. 155-165.
Helzer, M., 1988, review of: Dandamaev, M.A., *Politišeskaja Istorija Akhemenidskoj Deržavy*, Moscow 1985, in: *Aula Orientalis* 6, pp. 125-129.
Henning, W.B., 1944, 'The murder of the Magi', *JRAS* 1944, pp. 133-144.
Henning, W.B., 1951, 'Zoroaster: Politician or witch-doctor?', Oxford.
Hermes, G., 1938, 'Zur Sociologie der Lehre Zarathustras', *Anthropos* 33, pp. 181-194; 424-444.
Hertel, J., 1924a, *Achämeniden und Kayaniden*, Leipzig.
Hertel, J., 1924b, *Die Zeit Zoroasters*, Leipzig.
Herzfeld, E., 1928, 'A new inscription of Darius from Hamadan', *Memoirs of the Archaelogical Survey of India* 34, Calcutta.
Herzfeld, E., 1929, 'Der geschichtliche Vištāspa', *AMI* 1, pp. 77-123.
Herzfeld, E., 1930a, 'Zarathustra', *AMI* 2, pp. 1ff.
Herzfeld, E., 1930b, 'Dareios Soter', *AMI* 3, pp. 1-11.
Herzfeld, E., 1931, 'Die Goldtafel des Āryārāmna', *Berliner Museen. Berichte aus den Preussischen Kunstsammlungen* 52, Heft 3, pp. 52-55.
Herzfeld, E., 1932a, 'A new inscription of Xerxes from Persepolis', *Studies in Ancient Oriental Civilization* 5, Chicago.
Herzfeld, E., 1932b, 'Dareios Abdenkung', *AMI* 4, pp. 117-125.
Herzfeld, E., 1933, 'Smerdis und Pseudosmerdis', *AMI* 5, pp. 125-142.
Herzfeld, E., 1935, *Archaeological History of Iran*, London.
Herzfeld, E., 1938, *Altpersische Inschriften*, Berlin.
Herzfeld, E., 1941, *Iran in the Ancient East*, London.
Herzfeld, E., 1947a, 'Early historical contacts between the Old-Iranian Empire and India', in: *India Antiqua. A Volume of Oriental Studies Presented to J.P. Vogel*, Leiden (pp. 180-184).
Herzfeld, E., 1947b, *Zoroaster and His World*, Princeton.
Herzfeld, E., 1968, *The Persian Empire. Studies in Geography and Ethnography of the Ancient Near East*, Wiesbaden.
Hill, G., 1927, 'Tachos, King of Egypt', *BMQ* 1, pp. 24-25.
Hinz, W., 1939, 'Zur iranischen Altertumskunde', *ZDMG* 93, pp. 363-380.
Hinz, W., 1963, 'Zu § 14 der Behistun-Inschrift', *ZDMG* 113, pp. 231-235.
Hinz, W., 1964, *Das Reich Elam*, Stuttgart.
Hinz, W., 1969, *Altiranische Funde und Forschungen*, Berlin.

Hinz, W., 1970, 'Die elamischen Buchungstäfelchen der Darius-Zeit', *Or* 39, pp. 421-440.
Hinz, W., 1971a, 'Achämenidische Hofverwaltung', *ZA* 61, pp. 260-311.
Hinz, W., 1971b, s.v. 'Persis', *PW*, Suppl. Bd. XII, cols. 1022-1038.
Hinz, W., 1972, 'Die Zusätze zur Darius-Inschrift von Behistan', *AMI* NF, 5, pp. 243-251.
Hinz, W., 1973, *Neue Wege im Altpersischen*, Wiesbaden.
Hinz, W., 1975, review of: *Istorija Iranskogo Gosudarstva i Kul'tury. K 2500-letiju Iranskogo Gosudarstva*, Moscow, in *OLZ* 1975, cols. 388-393.
Hinz, W., 1976-1979, *Darius und die Perser*, 2 Vols., Baden-Baden.
Hinz, W. Koch, H. 1987, *Elamisches Wörterbuch* (*AMI*, Ergänzungsband 17), Berlin.
Hirsch, S.W., 1985, *The Friendship of the Barbarians. Xenophon and the Persian Empire*, London.
Hodjache, S. & Berlev, O., 1977, 'Objects royaux du Musée des Beaux-Arts Pouchkine à Moscou', *Chronique d'Égypte* 52, No. 103, pp. 37-39.
Hoffmann, I. von, & Vorbichler, A., 1980, 'Das Kambysesbild bei Herodot', *AfO* 27, pp. 86-105.
Hoffmann, K., 1979, 'Das Avesta in der Persis', in: Harmatta, J. (ed.), *Prolegomena to the Sources on the History of Pre-Islamic Central Asia*, Budapest (pp. 89-93).
Hoffmann-Kutschke, A., 1907, 'Iranisches bei Griechen', *Philologus* 66, pp. 173-191.
Hofstetter, J., 1972, 'Zu den griechischen Gesandtschaften nach Persien', *Historia* (Einzelschriften, Heft 18), Wiesbaden, pp. 94-107.
How, H., & Wells, J.A., 1928, *A Commentary on Herodotus*, 2 Vols., Oxford.
Huart C., & Delaporte, L., 1952, *L'Iran antique*, Paris.
Humbach, H., 1968, 'Marathoi', in: *Pratidānam*, The Hague and Paris (pp. 154-156).
Hüsing, G., 1908, 'Die Namen der Könige von Ančan', *OLZ* 1908, cols. 318-322.
Hüsing, G., 1933, *Porušātiš und das achämenidische Lehenswesen*, Vienna.
Hutecker, W., 1885, *Über den falschen Smerdis*, Königsberg.

Istorija Turkmenskoj SSR, Vol. I, Book 1. Ashkhabad 1957.

Jansen, J., 1950, *The Coptic Story of Cambyses' Invasion of Egypt*, Oslo.
Jenni, E., 1954, 'Die Rolle des Kyros bei Deuterojesaja', *Theologische Zeitschrift* 10, Heft 4, pp. 241-256.
Junge, P.J., 1940, 'Hazarapatiš', *Klio* 33, pp. 13-38.
Junge, P.J., 1944a, 'Ākaufačiya: Ein Beitrag zur Länderkunde des alten Iran', *ZDMG* 98, pp. 369-376.
Junge, P.J., 1944b, *Darius I. König der Perser*, Leipzig.
Jusifov, Ju. B., 1958a, 'Khozjajstvennye dokumenty iz Suz i khronologija rannikh Akhemenidov', *VDI* 1958, No. 3, pp. 18-32.
Jusifov, Ju. B., 1958b, 'Tsarskoe remeslennoe khozjajstvo v Elame midijsko-persidskogo vremeni', *Trudy Instituta Istorii AN Azerbajdžanskoj SSR* 13, pp. 80-106.
Justi, F., 1879, *Geschichte des alten Persiens*, Berlin.
Justi, F., 1895, *Iranisches Namenbuch*, Marburg.

Kapantsjan, G.A., 1947, *Khajasa: Kolybel' Armjan*, Erevan.
Kapantsjan, G.A., 1956, *Istoriko-lingvističeskie raboty*, Erevan.
Kapelrud, A.S., 1949, review of: J.S. Wright, *The Date of Ezra's Coming to Jerusalem*, London 1947, in: *BiOr*, cols. 63-64.
Keiper, P., 1877, *Die Perser des Aeschylos als Quelle für altpersische Altertumskunde*, Erlangen.
Kent, R.G., 1943, 'Darius' Behistun inscription, Column V', *JNES* 2, pp. 105-114.
Kent, R.G., 1946, 'The oldest Old Persian inscriptions', *JAOS* 66, pp. 206-212.
Kent, R.G., 1953, *Old Persian. Grammar, Texts, Lexicon*, second, improved edition, New Haven.
Kienitz, F.K., 1953, *Die politische Geschichte Ägyptens von 7. bis zum 4. Jahrhundert vor der Zeitwende*, Berlin.

Kienitz, F.K., 1967, 'Die saitische Renaissance', in: *Fischer Weltgeschichte*, Vol. IV, Frankfurt am Main (pp. 256-282).
Kiessling, M.H., 1901, *Zur Geschichte der ersten Regierungsjahre des Darius Hystaspes*, Leipzig.
King, L.W., & Thompson, R.C., 1907, *The Sculptures and Inscriptions of Darius the Great on the Rock of Behistûn in Persia; A New Collation of the Persian, Susian and Babylonian Texts, with English Translations*, London.
Kleiss, W., 1971, 'Der Takht-i Rustam bei Persepolis und das Kyros-Grab in Pasargadae', *Archäologischer Anzeiger* 2, pp. 157-162.
Klíma, O., 1967, 'Gaiθāmčā māniyamčā', in: *Festschrift für Wilhelm Eilers*, Wiesbaden (pp. 37-42).
Koldewey, R., 1925, *Das wieder erstehende Babylon*, Leipzig.
Komoróczy, G., 1977, 'Ummān-manda', *AA* 25, pp. 43-67.
König, F.W., 1938a, *Der falsche Bardija: Dareios der Grosse und die Lügenkönige*, Vienna.
König, F.W., 1938b, *Relief und Inschrift des Königs Dareios I am Felsen von Bagistan*, Leiden.
König, F.W., 1972, *Die Persika des Ktesias von Knidos* (Archiv für Orientforschung, Beiheft 18), Graz.
Konow, S., 1933, 'A note on the Sakas and Zoroastrianism', in: Pavry, J.D.C. (ed.), *Oriental Studies in Honour of C.E. Pavry*, London (pp. 220-222).
Kreissig, H., 1973, *Die sozialökonomische Situation in Juda zur Achämenidenzeit*, Berlin.
Kuhrt, A., 1983, 'The Cyrus Cylinder and Achaemenid imperial policy', *JSOT* 25, pp. 83-97.
Kuyper, J. de, 1983, 'The fate of the city of Babylon during the early Achaemenids', *Akkadica* 31, p. 24.

Lambert, W.G., 1965, 'Nebuchadnezzar King of Justice', *Iraq* 27, pp. 1-11.
Landsberger, B., 1947, 'Die Basaltstele Nabonids von Eski-Harran', in: *In Memoriam Halil Edhem*, Vol. I, Ankara (pp. 115-151).
Landsberger, B. & Bauer, Th., 1927, 'Zu neuveröffentlichten Geschichtsquellen der Zeit von Assarhaddon bis Nabonid', *ZA* 37, pp. 61-98.
Leclant, J., 1967, 'Fouilles et travaux en Égypte et au Soudan, 1965-1966', *Or* 36, fasc. 2, pp. 181-220.
Lefèbre, G., 1921, *Le tombeau de Petosiris*, Vol. I, Paris.
Lehmann-Haupt, C.B., 1902, 'Gobryas und Belsazar bei Xenophon', *Klio* 2, pp. 341-345.
Lehmann-Haupt, C.B., 1933, 'Wann lebte Zaratuštra?', in: Pavry, J.D.C. (ed.), *Oriental Studies in Honour of C.E. Pavry*, London (pp. 251-280).
Lehmann-Haupt, C.B., 1921, s.v. 'Satrap', *PW*, Dritter Halbband, cols. 82-188.
Leichty, E., 1986, *Catalogue of the Babylonian Tablets in the British Museum. Vol. VI: Tablets from Sippar 1*, London.
Leichty, E. & Grayson, A.K., 1987, *Catalogue of the Babylonian Tablets in the British Museum. Vol. VII: Tablets from Sippar 2*, London.
Lenormant, F., 1870, 'Sur le campagne de Teglath Palasar II dans l'Ariane', *ZAS* 8, pp. 48-71.
Leuze, O., 1972, *Die Satrapieneinteilung in Syrien und im Zweistromlande von 520-320*, Hildesheim.
Lewis, D.M., 1977, *Sparta and Persia*, Leiden.
Lewis, D.M., 1980, 'Datis the Mede', *JHS* 100, pp. 194-195.
Lewy, H., 1949, 'The Babylonian background of the Kay Kâvus legend', *ArOr* 17, pt. 2, pp. 28-109.
Lewy, H., 1962, 'Points of comparison between Zoroastrianism and the moon-cult of Harrân', in: Henning, W.B. & Yarshater, E. (eds.), *A Locust's Leg. Studies in Honour of S.H. Taqizadeh*, London (pp. 139-161).
Littmann, E., 1916, 'Lydian inscriptions', *Sardis* 6, pt. 1.
Litvinskij, B.A., 1969, 'Saka Khaumavarga', in: *Beiträge zur Alten Geschichte und deren Nachleben. Festschrift für Franz Altheim*, Vol. I, Berlin (pp. 115-126).
Lur'e, S.Ja., 1940, *Istorija Gretsii*, Leningrad.

Lur'e, S.Ja., 1947, *Gerodot*, Moscow and Leningrad.

Majumdar, R.C., 1951, *The Age of Imperial Unity*, Bombay.
Mallowan, M., 1985, 'Cyrus the Great', in: Gershevitch, I. (ed), *The Cambridge History of Iran*, Vol. II, Cambridge (pp. 392-419).
Margules, B.B., 1960, 'Gerodot, III, 80-82 i sofističeskaja literatura', *VDI* 1960, No. 1, pp. 21-34.
Marinovič, L.P., 1958, 'Grečeskie naemniki v kontse V-načale IV v. do.n.e.', *VDI* 1958, No. 4, pp. 70-87.
Marinovič, L.P., 1979, review of: Hamilton, J.R., *Alexander the Great*, London 1973, in: *VDI* 1979, No. 2, pp. 191-195.
Markwart, J., 1891, 'Die Assyriaka des Ktesias', *Philologus*, Suppl. 6, No. 2, pp. 530-620.
Markwart, J., 1901, 'Ērānšahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenac'i', *Abhandlungen der Königlichen Gesellschaft der Wissenschaften zu Göttingen*, Phil.-hist. Klasse, NF, Bd. 2, No. 2, Berlin.
Marsden, E.W., 1964, *The Campaign of Gaugamela*, Liverpool.
Masson, V.M., 1959, *Drevnezemledel'českaja Kul'tura Margiany* (MIA 73), Moscow and Leningrad.
Masson, V.M., 1966, 'Arkheologičeskie pamjatniki Srednej Azii i greko-rimskie vlijanija i svjazi', *Accademia Nazionale dei Lincei* 363, No. 76, pp. 335-356.
Masson, V.M., 1967, 'Ešče raz o gerodotovoj reke Akes', in: *Ellinističeskij Bližnij Vostok, Vizantija i Iran*, Moscow (pp. 172-175).
Mazetti, K., 1978, 'Voprosy lidijskoj khronologii', *VDI* 1978, No. 2, pp. 175-178.
Mazetti, K., 1982, 'Vojna Darija II so skifami i vavilonskaja proročeskaja literatura', *VDI* 1982, No. 3, pp. 106-110.
Mayrhofer, M., 1970, *Xerxes, König der Könige*, Vienna.
McEwan, G.J.P., 1981, *Priest and Temple in Hellenistic Babylonia*, Wiesbaden.
Meillet, A., 1931, *Grammaire du vieux-perse*, Paris.
Melikišvili, G.A., 1960, *Urartskie Klinoobraznye Nadpisi*, Moscow.
Mellink, M.J., 1972, 'Excavations at Keratas-Semayük and Elmali, Lycia, 1971', *AJA* 76, pp. 257-269.
Mellink, M.J., 1974, 'Archaeology in Asia Minor', *AJA* 78, pp. 105-130.
Messina, G., 1930, *Der Ursprung der Magier und die zarathustrische Religion*, Rome.
Metzler, D., 1977, *Ziele und Formen königlicher Innenpolitik im vorislamischen Iran*, Diss., Münster.
Meuleau, M., 1965, 'Mesopotamien in der Perserzeit', *Fischer Weltgeschichte*, Vol. 5, Frankfurt am Main (pp. 330-355).
Meulenaere, H., 1951, *De Herodotos over de 26ste Dynastie (II, 147-III, 15)*, Louvain.
Meuli, K., 1954, 'Ein altpersischer Kriegsbrauch', *Westöstliche Abhandlungen, R. Tschudi gewidmet*, Wiesbaden (pp. 63-86).
Meyer, E., 1896, *Entstehung des Judentums*, Halle.
Meyer, E., 1899, *Forschungen zur alten Geschichte*, Vol. II, Halle.
Meyer, E., 1912, *Der Papyrusfund von Elephantine*, Leipzig.
Meyer, E., 1915, 'Ägyptische Documente aus der Perserzeit', *SPAW* 1915, pp. 287-311.
Meyer, E., 1923, 'König Darius I', in: E. Marcks & Müller, K.A. (eds.), *Meister der Politik*, Stuttgart and Berlin (pp. 3-35).
Meyer, E., 1939, *Geschichte des Altertums*, Stuttgart.
Meyer, R., 1962, *Das Gebet des Nabonid*, Berlin.
Michaélidis, G., 1943, 'Quelques objets inédits d'époque perse', *ASAE* 43, pp. 91-103.
Milik, J.T., 1956, 'Prière de Nabonide et autres écrits d'un cycle de Daniel', *Revue Biblique* 63, pp. 407-417.
Milne, J.G., 1926, 'The currency of Egypt', *NC* 6, pp. 43-92.
Miroschedji, P. de, 1985, 'La fin du royaume d'Anšan et de Suse et la naissance de l'Empire perse', *ZA* 75, pp. 265-306).

Nagel, W., 1975, s.v. 'Herrscher', *RIA* 4, cols. 355-367.
Nagel, W., 'Pasargadae. Ein Lagebericht zum Problem des Beginns achämenidischer Kunst und altpersischer Schrift', *MDOG* 111, pp. 75-88.
Nagel, W., 1983, 'Frada, Skuncha und der Saken-Feldzug des Darius I', *AMI*, Ergänzungsband 10, pp. 169-189.
Niebuhr, M., 1847, *Vorträge über alte Geschichte*, Vol. I, Berlin.
Nock, A.D., 1949, 'The problem of Zoroaster', *AJA* 53, pp. 272-285.
Nöldeke, Th., 1887, *Aufsätze zur persischen Geschichte*, Leipzig.
Nyberg, H.S., 1938, *Die Religionen des alten Iran*, Leipzig.
Nyberg, H.S., 1954, 'Das Reich der Achämeniden', *Historia Mundi* 3, pp. 56-115.
Nyberg, H.S., 1974, 'Histoire et religion sous Cyrus' (summary of a lecture read at the International Congress of Iranists, Shiraz, 1971), *AcIr* 1, p. 6.
Nylander, C., 1970, Ionians in Pasargadae. Studies in Old Persian Architecture, Uppsala.

Oelsner, J., 1971, 'War Nippur Sitz einer spätbabylonischen Astronomenschule?', *Wissenschaftliche Zeitschrift der Friedrich-Schiller-Universität, Gesellschafts- und sprachwissenschaftliche Reihe* 20, Heft 5, pp. 141-149.
Olmstead, A.T., 1931, *History of Palestine and Syria to the Macedonian Conquest*, New York.
Olmstead, A.T., 1933, 'A Persian Letter in Thucydides', *AJSL* 49, pp. 156-161.
Olmstead, A.T., 1938, 'Darius and his Behistun inscription', *AJSL* 55, pp. 392-416.
Olmstead, A.T., 1948, *History of the Persian Empire*, Chicago.
Oppenheim, A.L., 1974, 'A new Cambyses incident', *SPA* 15, pp. 3497-3502.
Oppenheim, A.L., 1985, 'The Babylonian evidence of Achaemenian rule in Mesopotamia', in: Gershevitch, I. (ed.), *The Cambridge History of Iran*, Vol. II, Cambridge (pp. 529-587).
Oppert, J., 1851, 'Mémoire sur les inscriptions des Achéménides', *JA* 17, pp. 255-296; 18, pp. 322-366.
Oppert, J., 1879, *Le peuple et la langue des Mèdes*, Paris.
Orlin, L.L., 1976, 'Athens and Persia ca. 507 B.C.: a neglected perspective', in: Orlin, L.L. (ed.), *Michigan Oriental Studies in Honor of G. G. Cameron*, Ann Arbor (pp. 255-266).
Osten, H.H. von der, 1956, *Die Welt der Perser*, Stuttgart.

Pallis, S.A., 1926, *The Babylonian akîtu Festival*, Copenhagen.
Pallis, S.A., 1954, *Early Exploration in Mesopotamia*, Copenhagen.
Paper, H.H., 1954, 'Note préliminaire sur la date des trois tablettes élamites de Suse', in: Ghirshman, R., 1954, *Village perse-achéménide* (MMAI 36), Paris (pp. 79-82).
Parker, R.A., 1941a, 'Darius and his Egyptian campaign', *AJSL* 58, pp. 373-377.
Parker, R.A., 1941b, 'Persian and Egyptian chronology', *AJSL* 58, pp. 285-301.
Parker, R.A., 1957, 'The length of reign of Amasis and the beginning of the Twenty-sixth dynasty', *Mitteilungen des Deutschen archäologischen Instituts, Abteilung Kairo* 15, pp. 208-212.
Parker, R.A. & Dubberstein, W.H., 1956, *Babylonian Chronology*, Providence.
Parpola, S., 1970, *Neo-Assyrian Toponyms*, Kevelaer, Neukirchen and Vluyn.
Patkanov, K.P., 1879-1880, 'O mnimom pokhode Taklat-Palarasa k beregam Inda', Proceedings of the Third International Congress of Orientalists, Vol. I, 33-70.
Perikhanjan, A.G., 1959, *Khramovye Ob'edinenija Maloj Azii i Armenii*, Moscow.
Petrie, W.M.F., 1886, *Naucratis*, Vol. I, London.
P'jankov, I.V., 1964, 'K voprosu o maršrute pokhoda Kira II na massagetov', *VDI* 1964, No. 3, pp. 115-130.
P'jankov, I.V., 1971a, 'Bor'ba Kira II s Astiagom po dannym antičnykh avtorov', *VDI* 1971, No. 3, pp. 16-37.
P'jankov, I.V., 1971b, 'Obrazovanie deržavy Akhemenidov po dannym antičnykh istočnikov', in: *Istorija Iranskogo Gosudarstva i Kul'tury*, Moscow (pp. 83-93).
P'jankov, I.V., 1972, 'Khorasmii Gekateja Miletskogo', *VDI* 1972, No. 2, pp. 3-21.

Poebel, A., 1938, 'Chronology of Darius' first year of reign', *AJSL* 55, pp. 142-165; 285-314.
Porten, B. & Yarden, A., 1986, *Textbook of Aramaic Documents from Ancient Egypt*. Vol. I (Letters), Jerusalem.
Posener, G., 1936, *La première domination Perse en Égypte*, Cairo.
Posener, G., 1938, 'Le canal du Nil à la Mer Rouge avant les Ptolémées', *Chronique d'Égypte* 13, pp. 259-273.
Pottier, E., 1922, *Vases antiques du Louvre*, Paris.
Prášek, J.V., 1906-1910, *Geschichte der Meder und Perser*, 2 Vols., Gotha.
Prášek, J.V., 1912, s.v. 'Kyros der Grosse', *DAO* 13, Heft 3.
Prášek, J.V., 1913, s.v. 'Kambyses', *DAO* 14, Heft 2.

Ravn, O.E., 1942, *Herodotus' Description of Babylon*, Copenhagen.
Rawlinson, G., 1875-1880, *The History of Herodotus*, 4 Vols., London.
Rawlinson, H., 1846-1847, 'The Persian cuneiform inscriptions at Behistun, decyphered and translated, with a memoir on Persian cuneiform inscriptions in general, and on that of Behistun in particular', *JRAS* 10-11.
Ray, J.D., 1987, 'Egypt: Dependence and Independence (425-343 B.C.), in: Sancisi-Weerdenburg, H.W.A.M. (ed.), *Achaemenid History I: Sources, Structures and Synthesis*, Leiden (pp. 79-95).
Reiner, E., 1977, 'The location of Anšan', *RA* 67, pp. 57-62.
Reuther, O., 1926, 'Die Innenstadt von Babylon (Merkes)', *WVDOG* 47.
Roaf, M., 1974, 'The subject peoples on the base of the statue of Darius', *Cahiers de la Délégation archéologique en Iran* 4, pp. 73-160.
Röllig, W., 1964, 'Erwägungen zu neuen Stelen König Nabonids', *ZA* 56, pp. 218-260.
Röllig, W., 1971, s.v. 'Gubaru', *RIA* 3, pp. 671-672.
Root, M.C., 1979, *The King and Kingship in Achaemenid Art* (*AcIr* 19).
Rost, P., 1897, *Untersuchungen zur altorientalischen Geschichte*, Berlin.
Rostovtzeff, M., 1918, *Ellinstvo i Iranstvo na juge Rossii*, Petrograd.
Rostovtzeff, M., 1963, *Greece*, New York.
Rowley, H.H., 1935, *Darius the Mede and the Four World Empires in the Book of Daniel*, Oxford.

Sachs, A., 1977, 'Achaemenid royal names in Babylonian astronomical texts', *AJAH* 1977, No. 2, pp. 129-147.
San Nicolò, M., 1934, 'Zur Chronologie des Bēlšîmanni und Samaš-erîba', *ArOr* 6, pp. 335-338.
San Nicolò, M., 1937, *Beiträge zu einer Prosopographie neubabylonischer Beamten der Zivil- und Tempelverwaltung*, Munich.
Sancisi-Weerdenburg, H.W.A.M., 1980, *Yaunā en Persai. Grieken en Perzen in een ander Perspectief*, Groningen.
Sancisi-Weerdenburg, H., 1985, 'The death of Cyrus: Xenophon's Cyropaedia as a source for Iranian history', in: *AcIr* 25, pp. 459-471.
Sarianidi, V.I., 1975, *Afganistan v epokhu bronzy i rannego železa* (Avtoreferat dissertatsii na soiskanie učenoj stepeni doktora istoričeskikh nauk), Moscow.
Sarre, F. & Herzfeld, E., 1910, *Iranische Felsreliefs*, Berlin.
Scala, R. von, 1898, *Die Staatsverträge des Altertums*, Vol. I, Leipzig.
Schachermeyr, F., 1973, *Alexander der Grosse. Das Problem seiner Persönlichkeit und seines Wirkens*, Vienna.
Schaeder, H.H., 1935, 'Über einige altpersische Inschriften', *SPAW* 1935, pp. 489-506.
Schaeder, H.H., 1942, 'Zwei altiranische Ortsname', *ZDMG* 96, pp. 127-138.
Scharff, A. & Moortgat, A., 1950, *Ägypten und Vorderasien im Altertum*, Munich.
Schedl, C., 1965, 'Nabuchodonosor, Arpakšad und Darius', *ZDMG* 115, pp. 242-254.
Scheil, V., 1914, 'Le Gobryas de la Cyropédie et les textes cunéiformes', *RA* 11, pp. 165-174.

Schmeija, H., 1975, 'Dareios, Xerxes, Artaxerxes. Drei persische Königsnamen in griechischer Deutung', *Die Sprache* 21, pp. 184-188.
Schmidt, E.F., 1953-1970, *Persepolis*, 3 Vols., Chicago.
Schmitt, R., 1967, 'Altpersische Minutien', *Zeitschrift für vergleichende Sprachforschung* 81, Heft 1-2, pp. 54-62.
Schmitt, R., 1977, 'Die Verfassungsdebatte bei Herodot', *Historia* 26, pp. 243-244.
Schmitt, R., 1978, *Die Iranier-Namen bei Aischylos*, Vienna.
Schmitt, R., 1980, 'Zur babylonischen Version der Bīsutūn-Inschrift', *AfO* 27, pp. 106-126.
Schmitt, R., 1981, 'Altpersische Siegel-Inschriften', *Veröffentlichungen der Iranischen Kommission* 10, Vienna.
Schmitt, R., 1982, 'Achaemenid throne-names', *Annali dell' Istituto Orientale di Napoli* 42, pp. 83-95.
Schubert, R., 1890, *Herodots Darstellung der Cyrussage*, Breslau.
Schwabacher, W., 1957, 'Satrapenbildnisse. Zum neuen Münzporträt des Tissaphernes', in: Schauenburg, K. (ed.), *Charites. Studien zur Altertumswissenschaft*, Bonn (pp. 27-32).
Schwenzner, W., 1922-1923, 'Gobryas', *Klio* 18, pp. 41-58; 226-252.
Seager, R. & Tuplin, Chr., 1980, 'The freedom of the Greeks of Asia: on the origins of a concept and the creation of a slogan', *JHS* 100, pp. 141-154.
Sealey, R., 1976, *A History of the Greek City States, ca. 700-338 B. C.*, Berkeley, Los Angeles and London.
Seidl, U., 1976, 'Ein Relief Dareios' I in Babylon', *AMI* NF, 9, pp. 125-130.
Shahbazi, A. Sh., 1982, 'Darius in Scythia and Scythians in Persepolis', *AMI* NF, 15, pp. 189-235.
Shea, W.H., 1971-1972, 'An unrecognized vassal king of Babylon in the early Achaemenid period', *Andrews University Seminary Studies*, Vol. 9 (1971), No. 1, pp. 51-67; No. 2, pp. 99-128; Vol. 10 (1972), No. 1, pp. 88-117; No. 2, pp. 147-178.
Šilejko, V., 1925, 'Pečat' tsarja Artakserksa', *Žizn' muzeja* (Bulletin of the State Museum of Fine Arts, No. 1), Moscow (pp. 17-19).
Smith, M., 1965, 'Das Judentum in Palästina während der Perserzeit', in: *Fischer Weltgeschichte*, Vol. 5, Frankfurt am Main (pp. 356-370).
Smith, S., 1924, *Babylonian Historical Texts Relating to the Capture and Downfall of Babylon*, London.
Smith, S., 1944, *Isaiah Chapters XL-LV. Literary Criticism and History*, London.
Soden, W. von, 1975, review of: Grayson, A.K., 1975, *Babylonian Historical-literary Texts*, Toronto and Buffalo, in: *ZA* 65, pp. 282-285.
Soden, W. von, 1983, 'Kyros und Nabonid. Propaganda und Gegenpropaganda', *AMI*, Ergänzungsband 10, pp. 61-68.
Spalinger, A., 1977, 'Egypt and Babylonia: a survey (c. 620 B.C.-550 B.C.)', *Studien zur altägyptischen Kultur* 5, pp. 221-244.
Spek, R.J. van der, 1982, 'Did Cyrus the Great introduce a new policy towards subdued nations? Cyrus in Assyrian perspective', *Persica* 10, pp. 273-283.
Starr, C.G., 1975-1977, 'Greeks and Persians in the fourth century B.C.', *IrAn*, Vol. 11 (1975), pp. 39-93; Vol. 12 (1977), pp. 49-115.
Stern, E., 1984, 'The Persian Empire and the Political and Social History of Palestine in the Persian Period', in: *The Cambridge History of Judaism*, Vol. I, pp. 70-87.
Stolper, M.W., 1983, 'The Death of Artaxerxes I', *AMI* NF, 16, pp. 223-236.
Stolper, M.W., 1984, 'The neo-Babylonian text from Persepolis', *JNES* 43, pp. 299-310.
Stolper, M.W., 1985, *Entrepreneurs and Empire. The Murašû Archive, the Murašû Firm and Persian Rule in Babylonia*, Leiden.
Stolper, M.W., 1987, 'Bēlšunu the satrap', in: Rochberg-Halton, F. (ed.), *Language, Literature, and History: Philological and Historical Studies Presented to Erica Reiner*, Locust Valley, New York (pp. 389-402).
Stronach, D., 1971, 'Cyrus the Great', *Bostan chenasi va honar-e Iran*, No. 7/8, pp. 4-21.

Stronach, D., 1974, 'Achaemenid Village I at Susa and the Persian migration to Fars', *Iraq* 36, pp. 239-248.
Stronach, D., 1978, *Pasargadae. A Report on the Excavations Conducted by the British Institute of Persian Studies from 1961 to 1963*, Oxford.
Struve, W., 1928, 'Zur Geschichte Ägyptens der Spätzeit', *IAN, OGN* 1928, pp. 197-212.
Struve, V.V., 1938, 'Podlinnaja pričina razrušenija iudejskogo khrama na Elefantine v 410 g. do n.e.', *VDI* 1938, No. 4, pp. 99-119.
Struve, V.V., 1943, 'Gerodot i političeskie tečenija v Persii epokhi Darija I', *VDI* 1943, No. 3, pp. 12-35.
Struve, V.V., 1946a, 'Pokhod Darija I na sakov-massagetov', *IAN* 3, No. 3, pp. 231-250.
Struve, V.V., 1946b, 'Novye dannye istorii Armenii, zasvidetel'stvovannye Bekhistunskoj nadpis'ju', *Izvestija AN Armjanskoj SSR* 8, pp. 31-38.
Struve, V.V., 1949a, 'Darij I i skify Pričernomor'ja', *VDI* 1949, No. 4, pp. 15-28.
Struve, V.V. 1949b, 'Vosstanie v Margiane pri Darii I', *VDI* 1949, No. 2, pp. 10-29.
Struve, V.V., 1951, 'Reforma pis'mennosti pri Darii I', *VDI* 1951, No. 1, pp. 186-191.
Struve, V.V., 1952, 'Datirovka Bekhistunskoj nadpisi' *VDI* 1952, No. 1, pp. 26-48.
Struve, V.V., 1954, 'Vosstanie v Egipte v pervyj god tsarstvovanija Darija I', *PS* 1, pp. 7-13.
Struve, V.V., 1968, *Etjudy po istorii Severnogo Pričernomor'ja, Kavkaza i Srednej Azii*, Leningrad.
Summer, W.M., 1974, 'Excavations at Tall-i Malyan, 1971-1972', *Iran* 12, pp. 155-180.
Sykes, P., 1921, *A History of Persia*, 2 Vols., London.
Szemerényi, O., 1966, 'Iranica II', *Die Sprache* 12, pp. 190-226.
Szemerényi, O., 1980, *Four Iranian ethnic names: Scythian-Skudra-Sogdian-Saka*, Vienna.

Tadmor, H., 1964, 'The historical background of the Edict of Cyrus', in: D. Ben Gurion Anniversary Volume, Jerusalem (pp. 450-473; in Hebrew).
Tadmor, H., 1965, 'The inscriptions of Nabunaid: historical arrangement', in: *Studies in Honor of Benno Landsberger*, Chicago (pp. 351-363).
Tarn, W.W., 1948, *Alexander the Great*, 2 Vols., Cambridge.
Thumb, A., 1902, 'Die altpersischen Keilinschriften', *Deutsche Rundschau* 112, pp. 381-393.
Tolman, H.C., 1908, *The Behistun Inscriptions of King Darius*, Nashville.
Tolstov, S.P., 1938, 'Osnovnye voprosy drevnej istorii Srednej Azii', *VDI* 1938, No. 1, pp. 176-203.
Tolstov, S.P., 1948, *Po sledam drevnekhoresmijskoj tsivilizatsii*, Moscow and Leningrad.
Tolstov, S.P., 1962, *Po drevnim del'tam Oksa i Jaksarta*, Moscow.
Torrey, Ch. C., 1917-1918, 'The bilingual inscription from Sardis', *AJSL* 34, pp. 185-198.
Torrey, Ch. C., 1928, *The Second Isaiah. A New Interpretation*, New York and Edinburgh.
Trümpelmann, L., 1967, 'Zur Entstehungsgeschichte des Monumentes Dareios' I. von Bisutun und zur Datierung der Einführung der altpersischen Schrift', *Archäologischer Anzeiger* 3, pp. 281-298.
Tozzi, P., 1975, 'Erodoto V, 106: nota preliminare sulla insurrezione ionica', *Athenaeum* NS, 53, fasc. 1-2, pp. 136-143.
Tozzi, P., 1976-1977, 'Plutarco e la rivolta ionica', *Rivista storica dell' Antichità* 6-7, pp. 75-80.
Tozzi, P., 1977, 'Erodoto e le responsabilità dell' inizio della rivolta ionica', *Athenaeum* NS, 55, fasc. 1-2, pp. 127-135.
Tozzi, P., 1978, *La rivolta ionica*, Pisa.
Turaev, B.A., 1911, 'Skifija v ieroglifičeskoj nadpisi', *Sbornik statej v čest' S. F. Platonov*, St Petersburg (pp. 358-365).
Tjurin, V.O., 1951, 'Social'noe položenie "kurtaš" po dokumentam iz "Sokroviščnitsy" Persepolja', *VDI* 1951, No. 3, pp. 21-39.

Tjurin, V.O., 1956, 'K ustanovleniju značenija social'no-ekonomičeskikh terminov Bekhistunskoj nadpisi', *Trudy Instituta Jazykoznanija AN SSSR* 6, pp. 499-525.

Unger, E., 1970, *Babylon. Die heilige Stadt nach der Beschreibung der Babylonier*, Berlin.
Ungnad, A., 1907, 'Bêl-šimanni, ein neuer König Babylons und der Länder', *OLZ* 1907, pp. 464-467.
Ungnad, A., 1960, 'Neubabylonische Privaturkunden aus der Sammlung Amherst', *AfO* 19, pp. 74-82.

Vallat, F., 1980, 'Suse et l'Elam', *Éditions Recherche sur les civilisations*, Mémoire, No. 1, Paris.
Vercoutter, J., 1962, *Textes biographiques du Sérapéum de Memphis*, Paris.
Vogelsang, W., 1985, 'Early historical Arachosia in South-East Afghanistan. A meeting-place between East and West', *IrAn* 20, pp. 55-99.
Vogelsang, W., 1986, 'Four short notes on the Bisutun text and monument', *IrAn* 21, pp. 121-140.
Vogelsang, W., 1987, 'Some remarks on Eastern Iran in the Late-Achaemenid Period', in: Sancisi-Weerdenburg, H. (ed.), *Achaemenid History. I. Sources, Structures and Synthesis* (Proceedings of the Groningen 1983 Achaemenid History Workshop), Leiden (pp. 183-189).
Vogelsang, W., 1988, 'Some observations on Achaemenid Hyrcania. A combination of sources', in: Kuhrt, A. & Sancisi-Weerdenburg, H. (eds.), *Achaemenid History. III. Method and Theory* (Proceedings of the London 1985 Achaemenid History Workshop), Leiden (pp. 121-135).

Walker, C.B.F., 1972, 'A recently identified fragment of the Cyrus Cylinder', *Iran* 10, pp. 158-159.
Wallinga, H.T., 1984, 'The Ionian Revolt', *Mnemosyne* 37, pp. 401-437.
Wallinga, H.T., 1987, 'The ancient Persian navy and its predecessors', in: Sancisi-Weerdenburg, H. (ed.), *Achaemenid History. I. Sources, Structures and Synthesis* (Proceedings of the Groningen 1983 Achaemenid History Workshop), Leiden (pp. 47-77).
Walser, G., 1983, 'Der Tod des Kambyses', *Historia* 40, pp. 8-18.
Walser, G., 1984, *Hellas und Iran*, Darmstadt.
Ward, W.H., 1910, *The Seal Cylinders of Western Asia*, Washington.
Waterman, L., 1954, 'The camouflaged purge of three Messianic conspirators', *JNES* 13, pp. 73-78.
Weidner, E.F., 1931-1932, 'Die älteste Nachricht über das persische Königshaus. Kyros I. Ein Zeitgenosse Aššurbanapalis', *AfO* 7, pp. 1-7.
Weinfeld, M., 1964, 'Cult centralization in Israel in the light of a Neo-Babylonian analogy', *JNES* 23, pp. 202-212.
Weissbach, F.H., 1908, 'Zur neubabylonischen und achämenidischen Chronologie', *ZDMG* 62, pp. 629-647.
Weissbach, F.H., 1924, s.v. 'Kyros', *PW*, Supplementband 4, cols. 1128-1166.
Weissbach, F.H., 1933, 'Zu der neuen Xerxes-Inschrift von Persepolis', *ZA* 41, pp. 318-321.
Weissbach, F.H., 1940, 'Die fünfte Kolumne der grossen Bīsutūn-Inschrift', *ZA* 46, pp. 53-82.
Wells, J., 1907, 'The Persian friends of Herodotus', *JHS* 27, pp. 37-47.
Westlake, H.D., 1981, 'Decline and fall of Tissaphernes', *Historia* 30, pp. 257-279.
Wetzel, F. & Schmidt, E. & Mallwitz, A., 1957, *Das Babylon der Spätzeit* (WVDOG 62), Berlin.
Widengren, G., 1968, 'Über einige Probleme in der altpersischen Geschichte', in: *Festschrift für Leo Brandt*, Cologne and Opladen (pp. 517-533).
Widengren, G., 1969, *Der Feudalismus im alten Iran*, Cologne and Opladen.
Widengren, G., 1974, 'La royauté de l'Iran antique', *AcIr* 1, pp. 84-89.

Wiedemann, A., 1880, *Geschichte Ägyptens von Psammetich I. bis auf Alexander den Grossen*, Leipzig.
Wiesehöfer, J., 1978, *Der Aufstand Gaumātas und die Anfänge Dareios' I*, Bonn.
Wijnen, M., 1972-1974, 'Excavations in Iran, 1967-1972', *Persica* 6, pp. 51-93.
Wilcken, U., 1942, *Über Entstehung und Zweck des Königsfriedens*, Berlin.
Wilkie, J.M., 1951, 'Nabonidus and the later Jewish exiles', *Journal of Theological Studies* NS, 2, pp. 36-44.
Will, E., 1960, 'Chabrias et les finances de Tachôs', *Revue des Études Anciennes* 62, pp. 225-275.
Winckler, H., 1889, *Untersuchungen zur altorientalischen Geschichte*, Leipzig.
Winckler, H., 1898, review of: Prášek, J., *Forschungen zur Geschichte des Altertums*, Leipzig 1897, in: *OLZ*, pp. 38-45.
Wiseman, D.J., 1974, 'Murder in Mesopotamia', *Iraq* 36, pp. 249-260.
Wiseman, D.J., 1983, *Nebuchadrezzar and Babylon*, Oxford University Press.
Woolley, L., 1955, *Excavations at Ur*, London.
Woolley, L., 1962, 'The Neo-Babylonian and Persian periods', *Ur Excavations*, Vol. IX, London.

Yoyotte, J., 1972, 'Les inscriptions hiéroglyphiques. Darius et l'Égypte', *JA* 1972, pp. 254-266.

Zadok, R., 1976, 'On the connections between Iran and Babylonia in the sixth century B.C.', *Iran* 14, pp. 61-78.
Zadok, R., 1978, 'West Semitic toponyms in Assyrian and Babylonian sources', in: *Studies in the Bible and the Ancient Near East*, Jerusalem (pp. 163-179).
Zadok, R., 1981, review of *BID*, in: *BiOr* 38, pp. 657-665.
Zadok, R., 1981-1982, 'Iranian and Babylonian Notes', *AfO* 28, pp. 135-139.

نمایه

منابع و اختصارات

محققان جدید

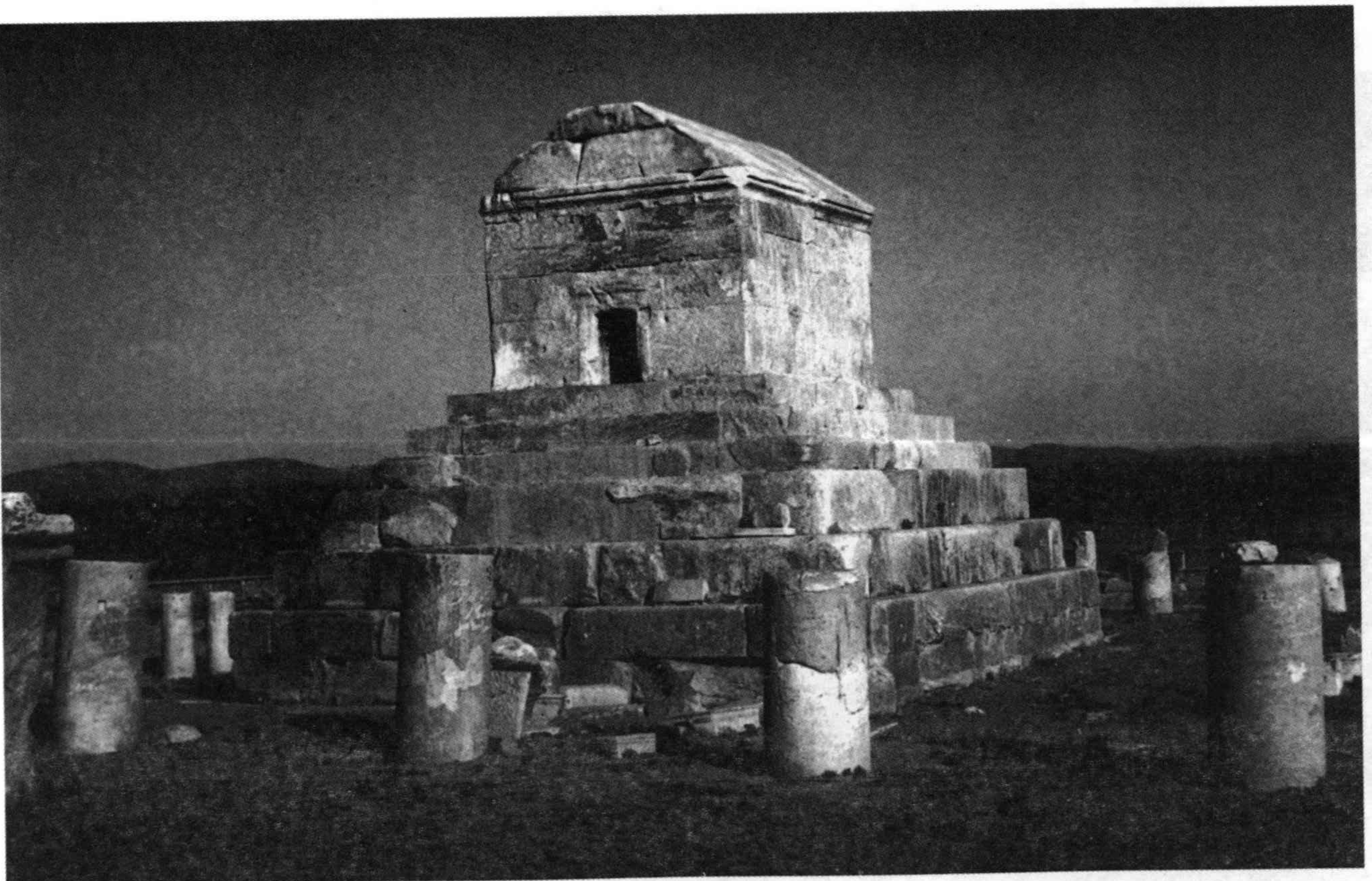
نویسندگان باستان و اوایل دورهٔ اسلامی

راهنمای موضوعی

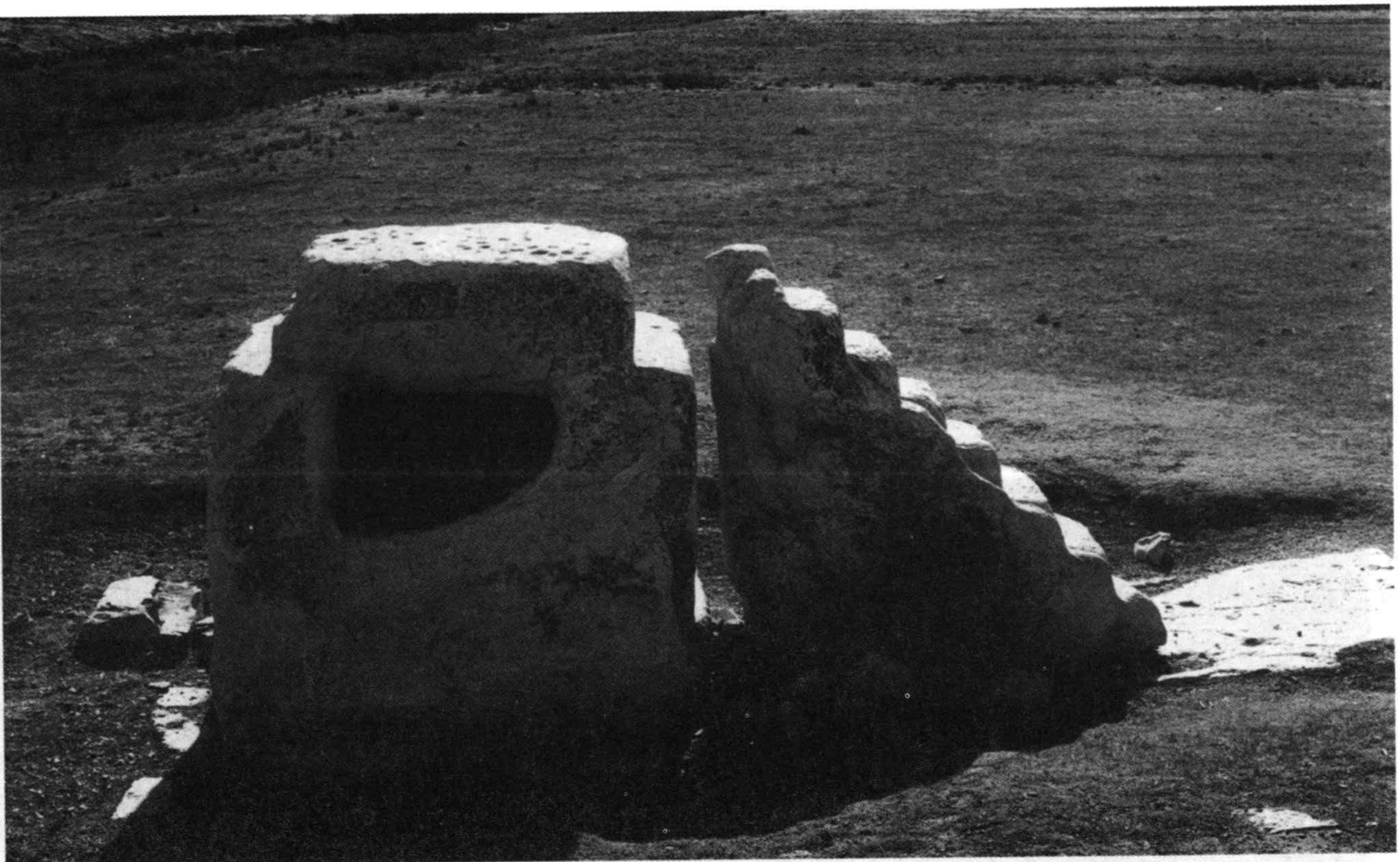
توضیح

خوانندهٔ محترم توجه دارد که اسامی مورخان یا شخصیت‌ها با املاهای متفاوت آمده است، ولی در اصل هر دو یا هر سه، یک نام است. برای امانت در ترجمه از تلفظ‌های گوناگون استفاده شده است.

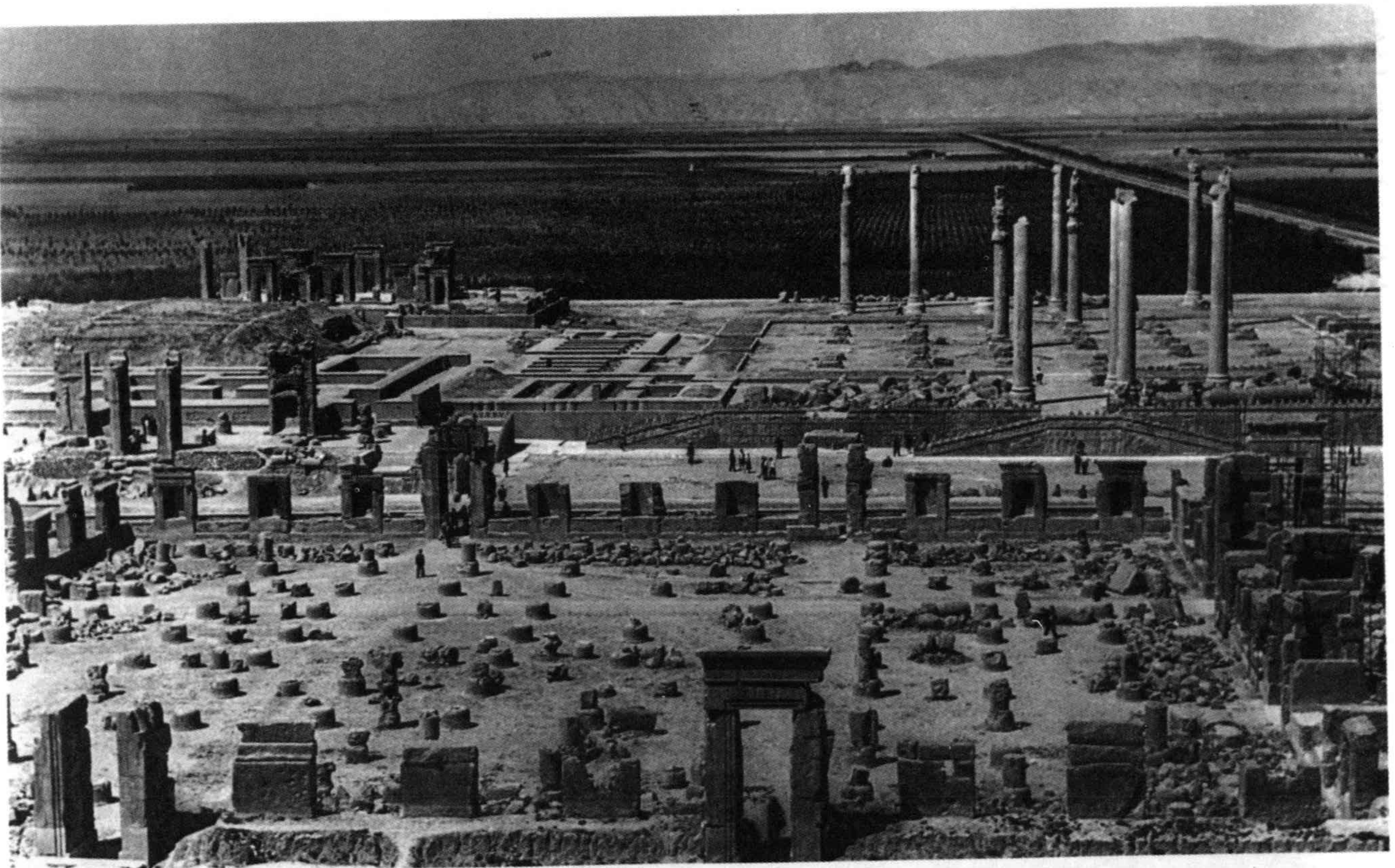
مترجم



آرامگاه کوروش بزرگ درپاسارگاد



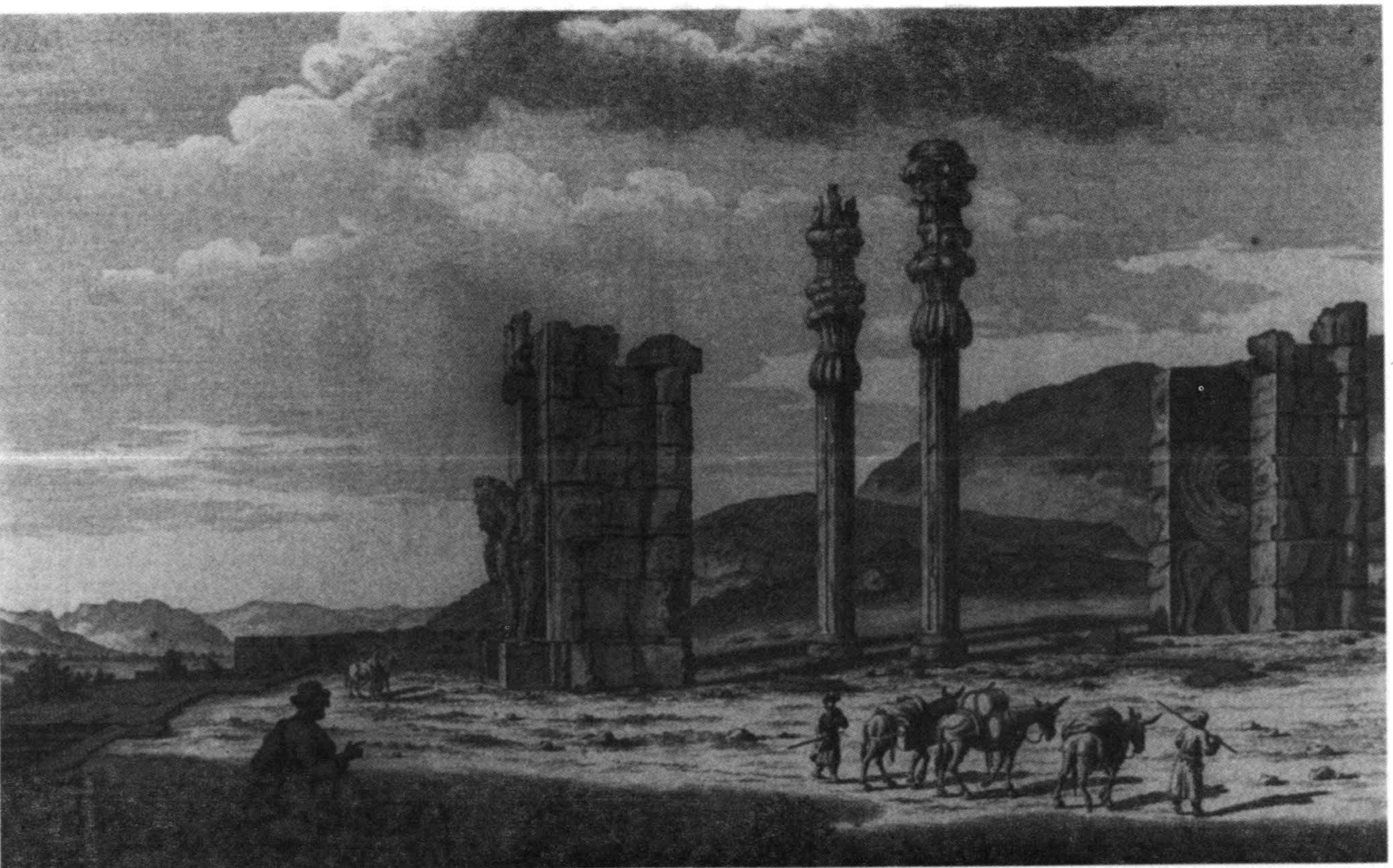
آتشکده درپاسارگاد



منظره‌ای از تخت جمشید



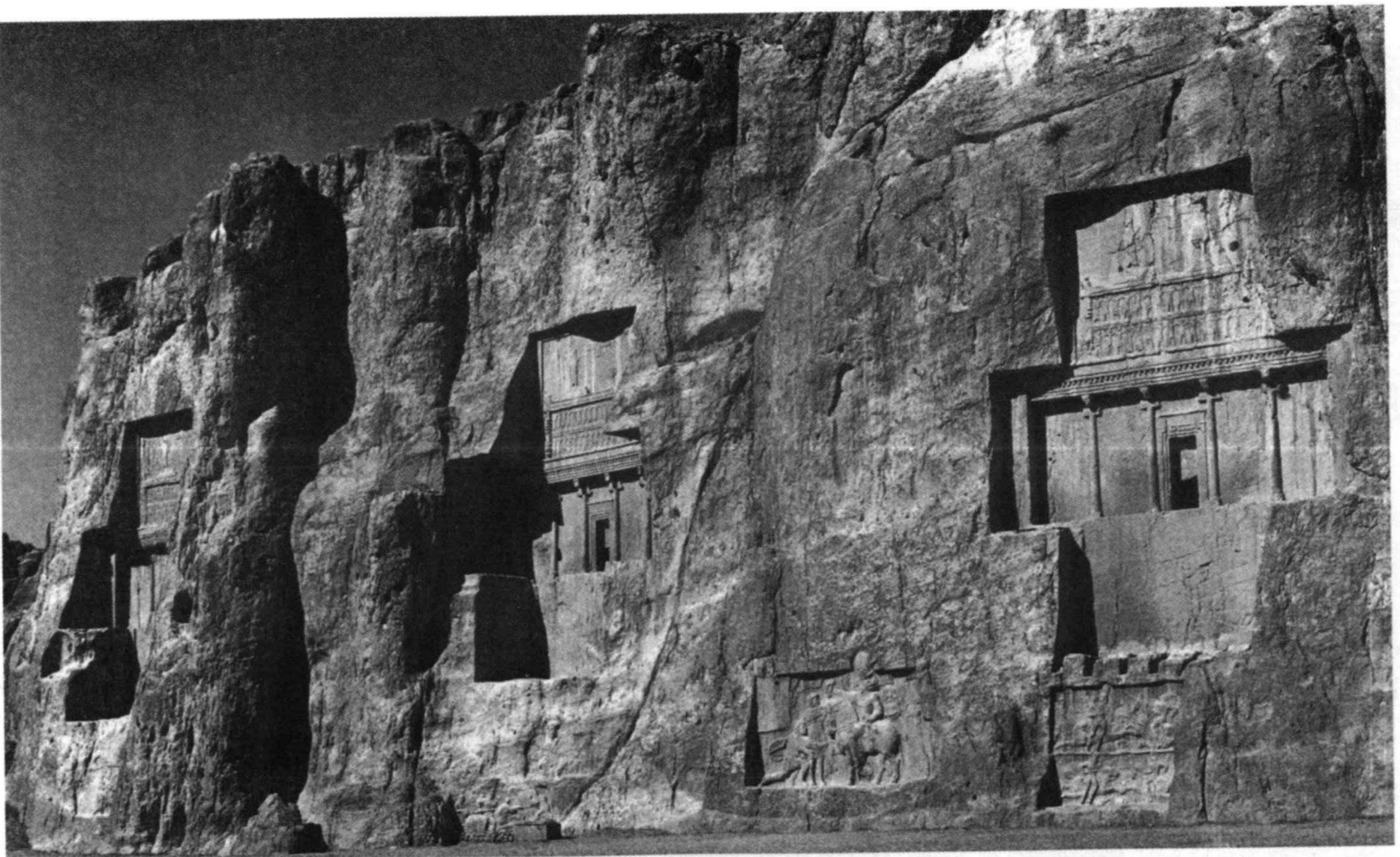
نقش برجستهٔ داریوش در تالار سلطنتی ـ تخت جمشید



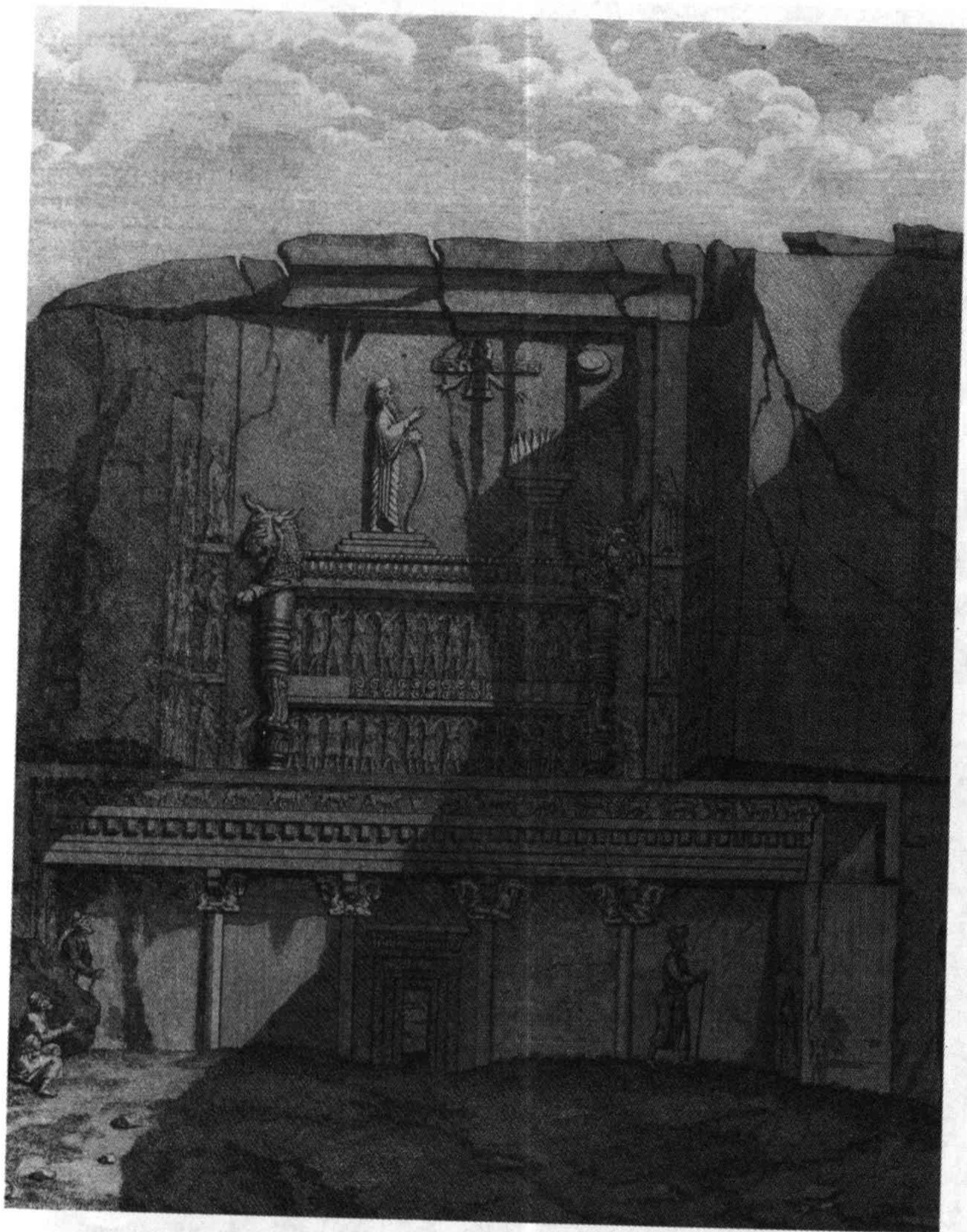
دروازهٔ خشایارشا در تخت جمشید در آغاز قرن هیجدهم ــ عکس و نقاشی از کورنلیس دوبروئن ــ موزهٔ مسکو



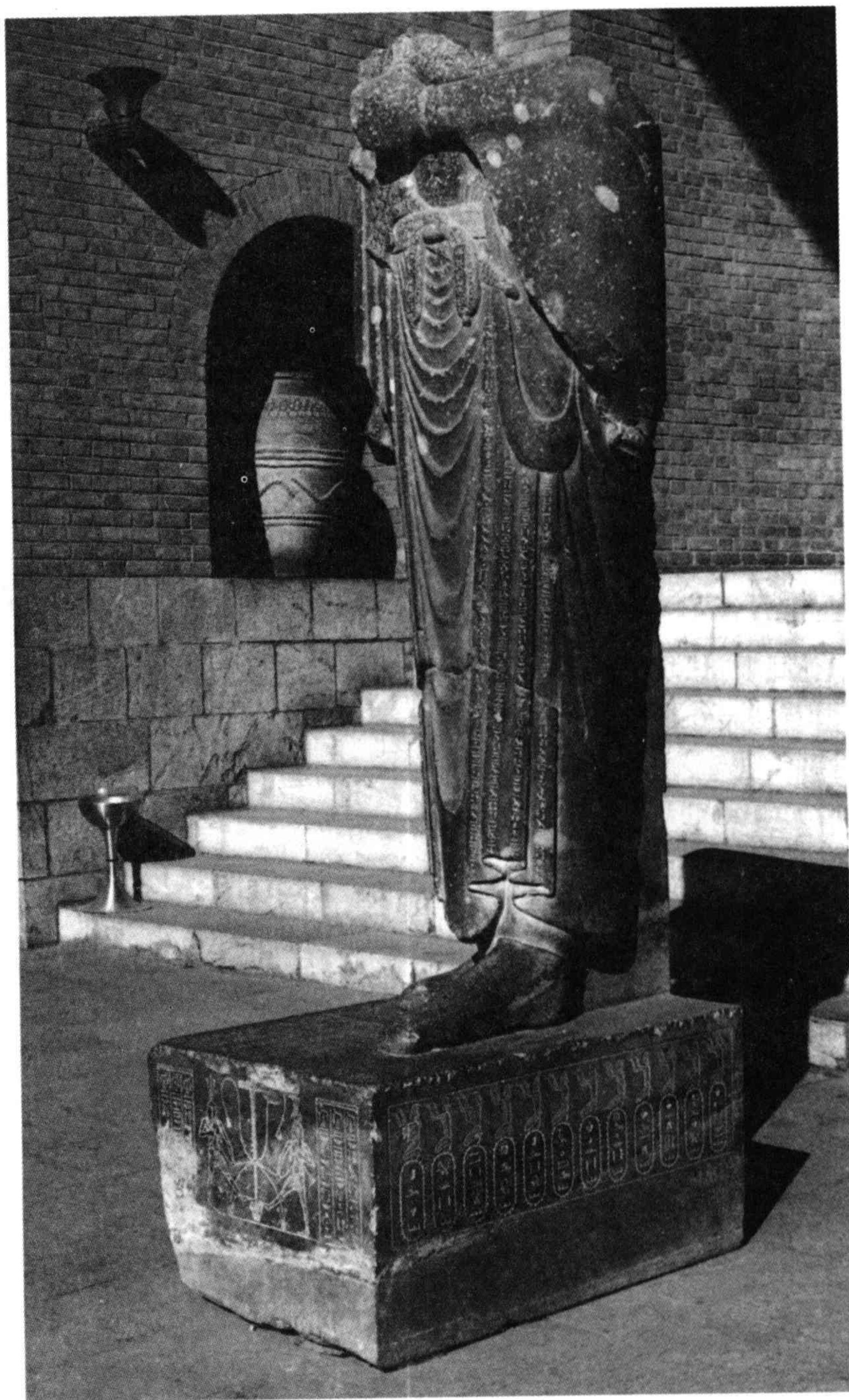
نقش شاه داریوش بر یک مُهر استوانه‌ای ــ کشتن اهریمن



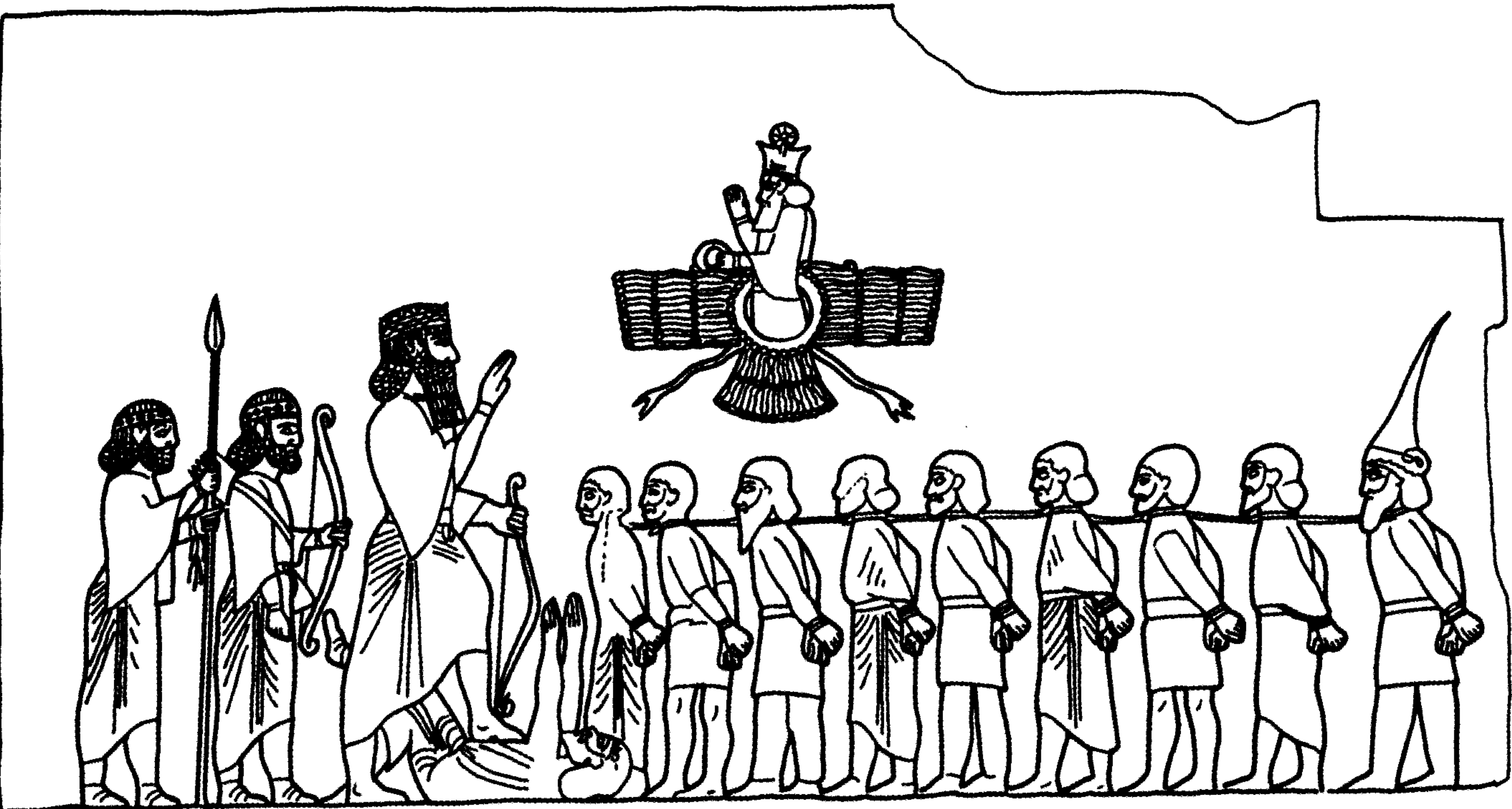
آرامگاه سلطنتی هخامنشیان در نقش رستم، نزدیک تخت جمشید



یکی از آرامگاههای شاهانه در نقش رستم ـ عکس و نقاشی از دوبروئن



مجسمهٔ داریوش در شوش، حجاری شده در مصر ــ در سال ۱۹۷۲ یافت شد



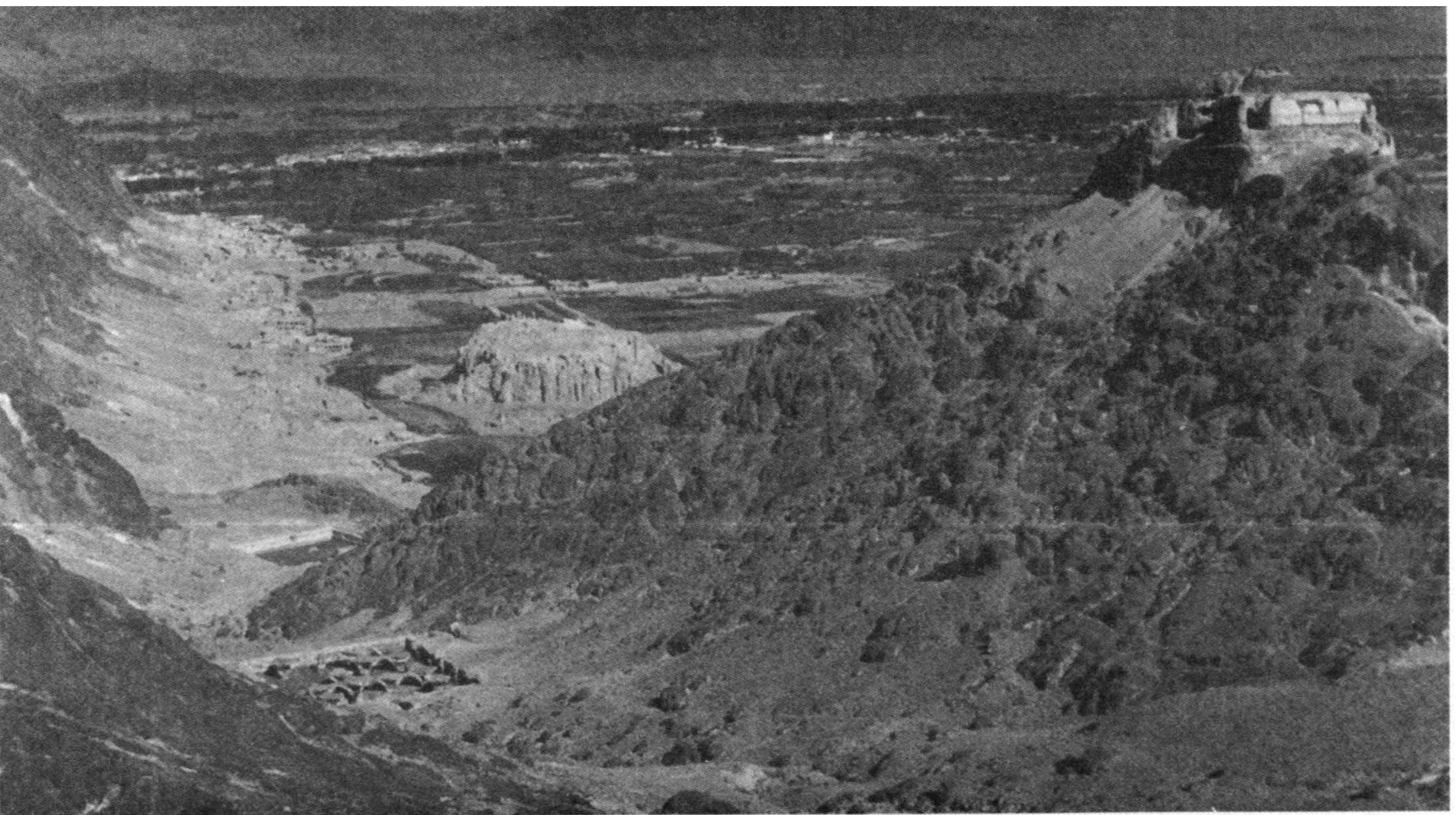
تصویری از نقش‌برجستهٔ داریوش در بیستون. شاهان شورشی که اسیر شده‌اند در برابر وی در بند کشیده شده‌اند، یکی از آنان نیز در زیر پای داریوش استغاثه می‌کند. نقش اهورامزدا بر فراز صحنه دیده می‌شود



مجسمهٔ اوجادهورسنه، سیاستمدار و کاهن مصری، هم‌پیمان ایرانیان



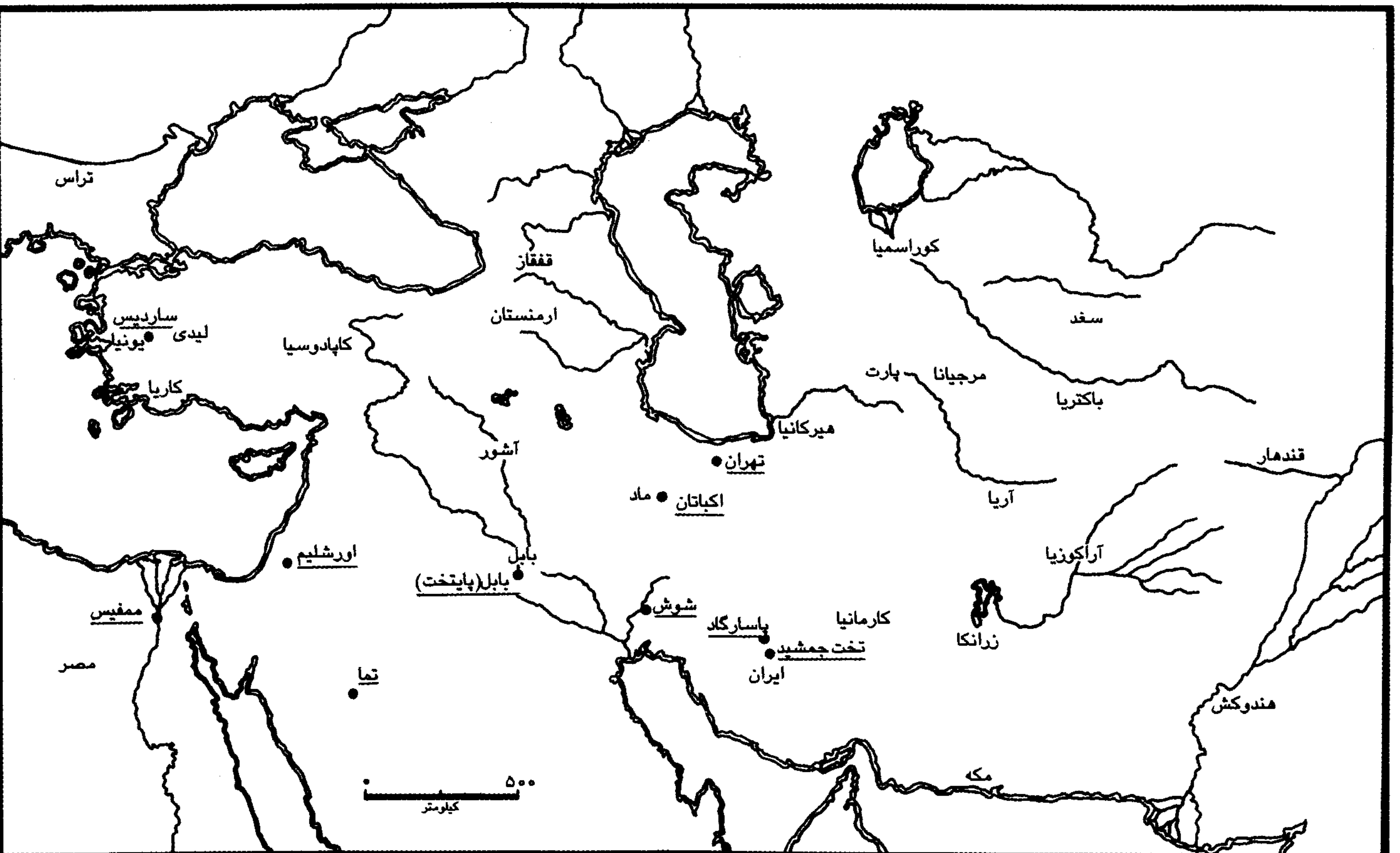
باقیماندهٔ دیوارهای بالاحصار در باغ/ دژی از دوران هخامنشی



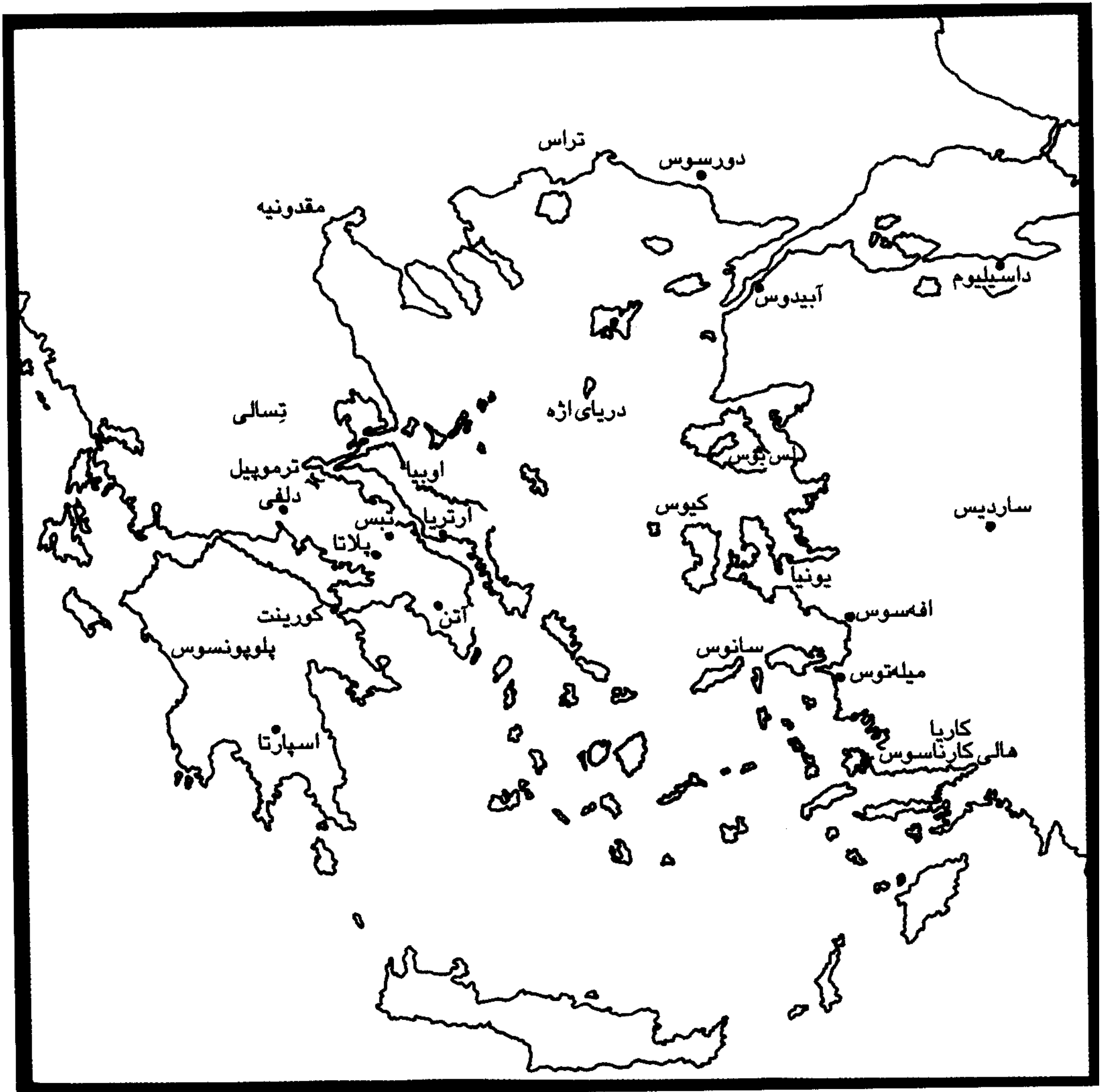
منظره‌ای ازباقیماندهٔ دژباستانی قندهار در دوران هخامنشی ـ آراکوزیا (جنوب‌افغانستان امروزی. در قسمت راست بر فراز کوه، یک معبد بودایی دیده می‌شود که بعداً ساخته شده است. در پائین عکس آثاری از دژ دیده می‌شود. دیوارهای دژ زمینی به‌مساحت حدود ۶۰۰ تا ۱۱۰۰ متر را در بر گرفته است.



دژ کهن قندهار که در دوران هخامنشی یا حتی پیش از آن ساخته شده بود، ارتفاع این دژ به ۳۰ متر می‌رسیده است، این دژ یا ارگ مطلقاً با دست انسانی ساخته شده و هنوز هم مساحتی حدود ۱۰۰ تا ۲۰۰ متر را می‌پوشاند.



۱. نقشهٔ امپراتوری هخامنشی



۲. پیشروی غربی امپراتوری



از این مجموعه تا کنون منتشر شده است:

- امپراتوری هخامنشی جلد اول و دوم : پی یر بریان / ناهید فروغان
- کتیبه های هخامنشی : پی یر لوکوک / نازیلا خلخالی
- مبانی تاریخ پارتیان : کلاوس شیپمان / هوشنگ صادقی
- مبانی تاریخ ساسانیان : کلاوس شیپمان / کیکاووس جهانداری
- مقالاتی دربارهٔ زردشت و دین زردشتی : ژان کلنز / احمد رضا قائم مقامی
- روم و ایران : انگلبرت وینتر و بئاته دیگناس / کیکاووس جهانداری
- تاریخ پارس ، از اسکندر مقدونی تا مهرداد اشکانی : ژوزف ویسهوفر / هوشنگ صادقی
- شوش : پی یر آمه / علی موسوی
- تاریخ سیاسی هخامنشی : محمد .ع. داندامایف / فرید جواهر کلام
- ایرانیان ، یونانیان و رومیان : ژوزف ویسهوفر / جمشید ارجمند

از این مجموعه در دست انتشار است:

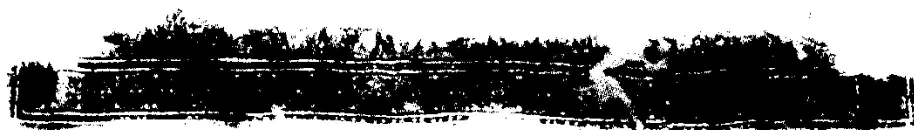
- فرهنگ و نهادهای اجتماعی ایران باستان : محمد. ع. داندا مایف / ترجمه و تألیف جواد نیستانی
- امپراتوری پارتی و اسناد آن : ژوزف ویسهوفر / هوشنگ صادقی، فرید جواهر کلام
- کتیبه های فارسی باستان ، نقش رستم و تخت جمشید : رودیگر اشمیت / دکتر علی شهیدی
- کتیبه های داریوش بزرگ در بیستون: رویگر اشمیت / دکتر علی شهیدی،

Already published from this Collection:

- Histoire de L'Empire Perse de Cyrus a Alexander
Pierre Briant /Nahid Foroughan (Two Volumes)
- Les Lnscriptions de La Perse Achemenide
Pierre Lecoq / Nazila Khalkhali
- Grundzüge der Parthischen Geschichte
Klaus Shippman/ Houshang Sadegi
- Grundzüge der Geschichte des Sasanidischen Reiches
Klaus Shippman / Keikavoos Jahandari
- Essays on Zarathustra and Zoroastrianism
Jean Kllens /Ahmad Reza Ghaemmaghami
- Rom und Das Perserreich
Zwei Weltmachte, Zwischen Konfrontation und Koexistenz
Engellbert Winter/ Beate Dignas/ Keikavoos Jahandari
- Die, dunklen Jahrhundente`der Persis
Josef Wiesehofer / Houshang Sadeghi
- Suse
Pierre Amiet / Ali Moosavi
- A Political History The Achaemenid Empire
M.A. Dandamaev/ Farid . J. Kalam
- Iraniens, Grecs et Romains / Josef Wiesehofer / Jamshid Arjmand

To be Published from this collection:

- The Culture And Social Institutions of Ancient Iran/
M.A. Dandamaev
- Das Partherreich und Seine Zeugnisse
Josef Wieshofer/ Houshang Sadeghi and Farid . J. Kalam
- The old Persian inscriptions of Nagsh - e- Rustam
and Persepolis / Rudiger Schmitt /Ali Shahidi
- The Bisitun inseriptions of Darius the Great Old Persian Text
Rudiger Schmitt / Ali Shahidi / Javad Neyestany





Ancient Iranian Studies Series

The Ancient Iranian Studies will be divided in five categories:

(1) History of Ancient Iran:
- (a) History and Art of Elamite and Achaemendid Susa;
- (b) History of the Achaemenid Period;
- (c) History of Seleucid Iran;
- (d) History of Arsacid Iran;
- (e) History of Sasanian Iran;

(2) History of Ancient Iranian Religions:
- (a) History of Zoroastrianism;
- (b) History of Manicheism in Ancient Iran;
- (c) History of the Nestorian Church in Ancient Iran;
- (d) History of Iranian Jewry in Ancient Iran;

(3) Introductory Manuals in Ancient and Middle Iranian Languages:
- (a) Introduction to the Old and Young Avestan Language;
- (b) Introduction to the Old Persian Language;
- (c) Introduction to the Sogdian Language;
- (d) Introduction to the Khotanese Language;
- (e) Introduction to the Pahlavi Language;
- (f) Introduction to Middle Persian and Parthian

(4) Ancient Iranian Source Material:
Les Inscription de la Perse Achemenide
Bisitun, Naqhsh-i Rustam and Persepolis Inscription

(5) History of Oral Literary Traditions:
Epos and History in Ancient Iran

Ancient Iranian Studies Series
Farzan Publishing

The aim of the proposed series of Ancient Iranian Studies is manifold.

First, it seeks, through the translation, publication and dissemination of recently published, or of yet unpublished, works of scholarship to provide a new platform, whereupon interested layman and specialists of Ancient Iran alike could draw, thereby remedying the present lacunary state of knowledge on Ancient Iran (a fact most visible in references to antiquated works of scholarship and in works of synthesis in Iran proper);

Second, it intends to increase interest in the history, languages, and religions of Ancient Iran by exposing the nature of recent debates in Western scholarship, hence exploiting a vague and passive awareness of Ancient Iran and turning it into an informed and pro-active reception that could impact the nature of historical and cultural discourses in Iran;

Third, it aims to promote and uphold the heritage of Ancient Iran in the absence of state sponsorship and despite ideologically inspired disinterest in things ancient Iranian by relying on the contributions of private citizens throughout the world.

In view of the production of the Ancient Iranian Studies Series, the Farzan Publishing House has decided to request the sponsorship of admirers and promoters of Iranian culture, whose generous contributions will be duly acknowledged following the publication of each supported volume.

The Farzan Publishing House was established in the year 1994 in order to promote the translation and publication of influential Western works on Philosophy, Social Sciences, Art and Literature, as well as the presentation of original critical works by Iranian thinkers. Besides its publishing business, Farzan Publishing has also served as a forum wherein influential lectures on topics of cultural and social relevance have been held on a monthly basis.

The publishers wish to offer their heartfelt gratitude to Mr. and Mrs. Mehdi Metghalchi for supporting the Ancient Iranian Studies Collection. Thanks to their moral andfinancial contribution the translation and publication of the present title was made possible.